

ہوا لعیلم



عنوانِ صبری

جلد ششم

شرح و تفسیر فقرہ

«ولا یدر لعیب النفس تدبیراً»

تدبیر در امور اجتماعی و حکومت

حضرت آیت اللہ حاج سید محمد محسن حسینی طهرانی مدظلہ العالی

هو العليم

دوره علوم و مبانی اسلام و تشیع (۱)

عنوان بصری

جلد ششم

شرح و تفسیر فقره

«و لا یدبر العبد لنفسه تدبیرا»

تدبیر در امور اجتماعی و حکومت

حضرت آیه الله حاج سید محمد محسن حسینی طهرانی

قدس الله سره

سرشناسه: حسینی طهرانی، سید محمد محسن، - ۱۳۷۴ - ۱۴۴۰ ق.
عنوان قراردادی: احادیث خاص (عنوان بصری). فارسی - عربی. شرح
عنوان و نام پدیدآور: عنوان بصری / سید محمد محسن حسینی طهرانی.
مشخصات نشر: طهران: مکتب وحی، ۱۴۴۵ ق. = ۱۴۰۳ -
فروست: دوره علوم و مبانی اسلام و تشیع؛ ۱.
شابک: دوره: ۷-۰-۹۱۶۴۷-۶۰۰-۹۷۸؛ ج. ۶: ۷-۹۴-۶۱۱۲-۶۰۰-۹۷۸
یادداشت: ج. ۵ (چاپ اول: ۱۴۴۴ ق. = ۱۴۰۲). (فیبا)
یادداشت: کتابنامه.

مندرجات: ج. ۶. شرح و تفسیر فقره «و لا یدبر العبد لنفسه تدبیرا»: تدبیر در امور اجتماعی و حکومت
موضوع: جعفرین محمد (علیه السلام)، امام ششم، ۸۳ - ۱۴۸ ق. -- احادیث
موضوع: احادیث خاص (عنوان بصری)
احادیث شیعه -- قرن ۱۴
احادیث اخلاقی -- قرن ۱۴
عرفان
رده بندی کنگره: ۱۳۹۲ ۹۰۴۲۲۳۴ / ع ۱۴۵ BP
رده بندی دیویی: ۲۹۷/۲۱۴
شماره کتابشناسی ملی: ۳۰۰۵۳۴۶

دوره علوم و مبانی اسلام و تشیع (۱)

عنوان بصری جلد ۶

مؤلف: سید محمد محسن حسینی طهرانی
ناشر: مکتب وحی / طهران
نوبت چاپ: اول / ۱۴۴۴ ه. ق.، ۱۴۰۲ ه. ش
چاپ:
تعداد:
شابک دوره: ۷-۰-۹۱۶۴-۶۰۰-۹۷۸
شابک ج ۶: ۷-۹۴-۶۱۱۲-۶۰۰-۹۷۸

حق چاپ محفوظ است

تلفن: +۹۸ ۲۱ ۸۸۶۱۵۲۰۷

+۹۸ ۲۵ ۳۷۸۴۲۵۵۵

www.maktabehahy.org

info@maktabehahy.org

قال رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ:

رَحِمَ اللهُ مَنْ عَمِلَ عَمَلًا صَالِحًا فَأَتَقَنَهُ.

«رحمت خدا بر آن کسی که چون کاری را انجام دهد آن را به درستی انجام بدهد (و حق آن کار را أداء کند)!»

فهرست مطالب

فهرست مطالب و موضوعات

عنوان بصری ج ۶

صفحه	عنوان
	مجلس پنجاه و یکم:
	معنای عدم تدبیر عبد نسبت به خویش در کلام امام صادق علیه السلام
۲۹	بیان لوازم حقیقت عبودیت در کلام امام صادق علیه السلام
۳۰	اصل و اساس نظام آفرینش بر پایه نظم و تدبیر
۳۰	تأکید روایات بر قرائت قرآن در نمازها
۳۲	شرایط خطیب نماز جمعه
۳۲	مذاکره علامه طهرانی با آیه الله خمینی در خصوص نماز جمعه
۳۴	سخنرانی قبل از خطبه های نماز جمعه موجب ملالت مستمعین
۳۵	اهمیت ایجاد نشاط در شرکت کنندگان نماز جمعه
۳۵	نماز جمعه، نماز احیای ملت
۳۶	تأکید بر نماز جمعه در روایات
۳۶	وجوب عینی و تعیینی نماز جمعه از دیدگاه علامه طهرانی قدس سره
۳۸	نقد نظریه مخالفین وجوب تعیینی نماز جمعه
۳۸	علت تأکید روایات در رابطه با نماز جمعه و حج علی رغم وجوب آنها
۴۰	تبیین مسئله استطاعت در حج
۴۱	دستور اکید بزرگان به سالکین راه خدا در خصوص قرائت قرآن

- ۴۳ نزول قرآن به تک تک افراد در هر مرتبه
- ۴۳ توصیه به خواندن قرآن با صوت حزین
- ۴۴ فهم قرآن با ایجاد شرایط مناسب و تأثیر عمل به آن در زندگی
- ۴۵ جابجایی مفهوم یقین و مجاز در زندگی امروز
- ۴۶ وجود استعداد کمال حتی در ابوسفیان و ابوجهل!
- ۴۷ وابسته نبودن راه خدا به وجود ظاهری اولیای الهی
- ۴۸ اهمیت حرکت انسان براساس یقین
- ۴۸ ماهیت پرونده اعمال و کیفیت ظهور آن در قیامت
- ۵۱ بررسی شبهه مخالفت روایت «لا یدبر العبد لنفسه تدبیراً» با آیات قرآن
- ۵۲ اساس نظام آفرینش بر تدبیر
- ۵۳ نمونه‌هایی از تدبیر امور عالم در گفتار انبیاء و بزرگان
- ۵۴ خداوند، منشأ و اصل وجود
- ۵۵ نسبت ما با ظهور اسماء و صفات الهی
- ۵۶ تأثیرات عمل انسان و نقد قول «نظم در بی‌نظمی»
- ۵۷ سلوک یعنی پیشرفت امور براساس نظم
- ۵۸ مرحوم علامه طهرانی مصداق کامل یک عالم عارف
- ۵۹ دقت و دوراندیشی علامه طهرانی نسبت به مسائل و حقایق

مجلس پنجاه و دوم:

بنای عالم تکوین و خلقت بر نظم و توحید

۶۱ - ۹۲

- ۶۳ عجز عبد نسبت به تدبیر امور خود
- ۶۴ مردود بودن عقلی و تکوینی مسئله بی‌نظمی
- ۶۵ تفسیر شعری از اشعار جناب سعدی و اشکال بر آن
- ۶۶ احاطه ملائکه بر مرتبه امر این عالم
- ۶۷ نقل داستانی از مرحوم انصاری رضوان الله علیه درباره نظم دقیق عالم
- ۶۸ دقت و ظرافت بهت‌آور نظم عالم تکوین
- ۶۹ تفسیر دیگری از شعر جناب سعدی و تأیید بر آن
- ۶۹ شکل‌گیری تمام مسائل زندگی تحت محوریت و قانون توحید
- ۷۰ معنای توحید عملی

- ۷۱ نمونه‌هایی از برخورد توحیدی امیرالمؤمنین علیه السلام در مسائل سیاسی
- ۷۲ محوریت توحید در حکومت امیرالمؤمنین علیه السلام
- ۷۴ جنگ و جهاد مادیین براساس بقاء و استمرار شخصیت مادی
- ۷۶ تفاوت دیدگاه الهی و ظاهری در جریان سقیفه
- ۷۶ تفاوت منطق الهیین و مادیین در مسئله جهاد
- ۷۷ منطق و مکتب الهی از دیدگاه آیات قرآن
- ۷۸ شاخصه‌های مکتب الهیین
- ۷۸ سخت‌تر بودن ابتلائات و مصیبت‌های اهل توحید نسبت به دیگران
- ۸۰ رفتار توحیدی رسول خدا در واقعه فتح مکه
- ۸۱ معنای عدم جدایی دین از سیاست
- ۸۲ عدم توجه به جنبه ظاهری عبادت و لزوم پرداختن به باطن و حقیقت
- ۸۴ امام زمان علیه السلام، تنها قیم اسلام!
- ۸۶ تساوی مشرکین و مسلمین در بینش توحیدی رسول خدا
- ۸۷ جلوه تام تفکر الهی در امیرالمؤمنین علیه السلام
- ۸۹ رحمت و رأفت پدرانۀ رسول خدا حتی نسبت به دشمنان
- ۹۱ پیشنهاد علامه طهرانی به آیه‌الله خمینی در رابطه با اعلام عفو عمومی در اول انقلاب

مجلس پنجاه و سوم:

تفاوت مکتب الهی با مکاتب مادی در مسئله حکومت

۹۳ - ۱۲۵

- ۹۶ نظم و تدبیر عالم از آثار و تبعات نزول اسماء و صفات کلیۀ الهی
- ۹۷ اتقان نظام تکوین و تشریح پروردگار
- ۹۷ تأثیر مستقیم احکام در حفظ، رشد و تکامل فطرت
- ۹۸ توجه به توحید و اخلاص در عمل، محور حرکت حاکم اسلامی
- ۹۸ مردود بودن جدایی دین از حکومت
- ۹۹ نادیده گرفتن هدف اصلی رسالت در حکومت معاویه
- ۱۰۰ تفاوت نگرش سیدالشهدا علیه السلام با معاویه نسبت به مسئله حج
- ۱۰۱ هدف از حکومت در مکتب الهی و توحیدی
- ۱۰۱ منطق امیرالمؤمنین علیه السلام در حکومت داری
- ۱۰۳ مصائب امیرالمؤمنین علیه السلام در دوران خلافت

- ۱۰۵ سیره علامه طهرانی در مسجد قائم
- ۱۰۶ لزوم اختصاص مطالب خطیب به ائمه علیهم السلام و پرهیز از امور اعتباری
- ۱۰۷ توصیه‌های علامه طهرانی بر منضبط نمودن امور مسجد
- ۱۰۸ اهتمام علامه طهرانی به مسئولیت مسجد و أداء تکلیف
- ۱۰۹ تبعیت کامل مرحوم علامه طهرانی از استاد خویش
- ۱۱۰ تفاوت نگرش توحیدی و نگرش مصلحت‌اندیشانه در ارتباط با مردم
- ۱۱۱ نگرش و بصیرت امیرالمؤمنین علیه السلام نسبت به حکومت
- ۱۱۲ تفاوت هدف حکومت در مکتب الهی با مکتب مادی
- ۱۱۳ تذکر بسیار مهم علامه طهرانی در مورد مسئله استدراج
- ۱۱۴ شرح فقراتی از نامه امیرالمؤمنین علیه السلام به مالک اشتر
- ۱۱۶ نحوه برخورد امیرالمؤمنین علیه السلام با غاصبین خلافت
- ۱۱۹ اهمیت مطالعه نامه امیرالمؤمنین علیه السلام به مالک اشتر در کلام بزرگان
- ۱۲۲ رفتار پسندیده و صادقانه یکی از اطبای معروف
- ۱۲۳ صداقت از امور اساسی شراکت از منظر توحید
- ۱۲۴ ذکر حکایتی از مرحوم علامه طهرانی در مورد عدم صداقت افراد

مجلس پنجاه و چهارم:

محوریت توحید، شاخصه اصلی حکومت اسلام

۱۵۵ - ۱۲۷

- ۱۳۰ تفاوت حکومت اسلامی با سایر حکومت‌ها
- ۱۳۲ صلاحیت، ملاک انتخاب مسئول در مکاتب الهی
- ۱۳۲ رعایت محوریت توحید در نامه نگاری‌های علامه طهرانی در سنه چهل و دو
- ۱۳۳ عدم دسته‌بندی افراد در مکتب اولیای الهی
- ۱۳۴ خصوصیات منحصر به فرد مجالس مرحوم علامه طهرانی
- ۱۳۴ خصوصیت اول: برگزاری مجلس در بین الطلوعین
- ۱۳۴ خصوصیت دوم: عدم وجود فاصله طبقاتی در بین افراد
- ۱۳۵ لباس رسول الله، بهترین لباس برای مرد مسلمان
- ۱۳۶ خصوصیات لباس مرد و زن در اسلام
- ۱۳۷ تأثیر شرایط مکان و زمان در نحوه پوشش انسان

۱۳۸	یکسان بودن جایگاه افراد عادی یا اهل علم در مکتب انبیاء و اولیا
۱۳۹	علت یکسان بودن همه افراد در حکومت اسلام
۱۴۰	فطرت، مخاطب آیات قرآن و کلمات ائمه علیهم السلام
۱۴۱	تمام شیعیان مخاطب وصیت امیرالمؤمنین علیه السلام
۱۴۲	معنای فطرت اولی و فطرت ثانوی
۱۴۳	حکام و سلاطین، اولین افراد مورد خطاب انبیا
۱۴۴	وظیفه مهم حاکم اسلام نسبت به افراد اجتماع
۱۴۴	کیفیت ملاقات جعفر طیار با نجاشی
۱۴۵	دیدگاه مرحوم علامه طهرانی در مورد گفتگو با شاه
۱۴۷	قضاوت عقل به عدم رجحان بی بندوباری در جامعه
۱۴۷	لزوم تفاوت داشتن پوشش در منزل با پوشش در جامعه
۱۴۸	دیدگاه علامه طهرانی در مورد گفتگوی ناصحانه با سلاطین و رؤسای جمهور دنیا
۱۴۸	فطرت نجاشی، مخاطب اصلی جعفر طیار
۱۴۸	عدم تأثیرپذیری نجاشی از جوسازی اطرافیان، عامل هدایت او
۱۵۰	جوسازی و اعتراض بی دلیل افراد به یکی از کتب مرحوم علامه طهرانی
۱۵۳	آثار و تبعات محوریت توحید در حکومت اسلامی
۱۵۳	ظهور اخلاق انبیاء در رفتار مرحوم علامه طهرانی
۱۵۴	خاطره‌ای از مؤلف محترم در کفشداری حرم امام رضا علیه السلام

مجلس پنجاه و پنجم:

مختصات مکتب الهی و حکومت اسلامی

۱۵۷ - ۱۸۶

۱۵۹	توحید، محور حکومت رسل و اولیای الهی
۱۶۰	توحید، محور خطبه‌های سیدالشهدا علیه السلام
۱۶۰	حرکت و قیام ملت‌ها براساس رسیدن به قدرت و منفعت شخصی
۱۶۲	تبیین مفاهیم مرز خارجی و داخلی در اسلام
۱۶۳	شمول رسالت رسول خدا برای تمام نسان‌ها
۱۶۳	اولین کلام رسول خدا پس از فتح مکه
۱۶۵	هدف سیدالشهدا علیه السلام از قیام خود

- عاقبت یاری نکردن سیدالشهدا علیه السلام در کلام آن حضرت ۱۶۵
- عدم فرق بین حرکت امام حسن و امام حسین علیهما السلام ۱۶۷
- مظلومیت امام مجتبی علیه السلام و علت صلح آن حضرت ۱۶۸
- روایتی در بیان نهایت مظلومیت امام مجتبی علیه السلام ۱۶۸
- اثبات مظلومیت امام مجتبی علیه السلام برای عالمی معروف ۱۶۹
- مباحثه علامه طهرانی با یکی از علماء درباره مقام و موقعیت واقعی افراد ۱۷۱
- تصمیم امام حسن مجتبی علیه السلام بر اساس عقل و مصلحت ۱۷۲
- کیفیت جهت گیری سیدالشهدا علیه السلام در روز عاشورا ۱۷۲
- عشق اصحاب سیدالشهدا علیه السلام به آن حضرت ۱۷۳
- توجه صرف اصحاب سیدالشهدا علیه السلام در روز عاشورا به مسئله نفس و روح ۱۷۴
- علت اجازه ندادن سیدالشهدا علیه السلام به ملائکه برای نصرت آن حضرت در روز عاشورا ۱۷۵
- تبیین مقام و جایگاه حضرت ابا الفضل علیه السلام ۱۷۶
- وصیت مرحوم علامه طهرانی در رابطه با تدفین و مراسم ارتحال ۱۷۷
- اختصاص مراسم اربعین به سیدالشهدا علیه السلام ۱۷۹
- وصیت علامه طهرانی در رابطه با عدم انعقاد مجلس سالگرد برای ایشان ۱۷۹
- مکاشفه یکی از شاگردان مرحوم علامه طهرانی بر سر مزار ایشان ۱۸۰
- امام، اصل و اساس مکتب تشیع ۱۸۱
- دربانی مرحوم علامه طهرانی برای علی بن موسی الرضا علیهما السلام ۱۸۲
- تفاوت مکتب اولیای الهی با سایر مکاتب ۱۸۲
- علت تامل سیدالشهدا علیه السلام در طول تاریخ ۱۸۲
- صرف فدا کردن بدن عامل تقرب و مایه افتخار نیست! ۱۸۳
- وجه اسوه بودن حرکت امام حسین علیه السلام ۱۸۴
- حکایتی آموزنده از توجه یک رزمنده در ایام جنگ به اصلاح نیت و قصد قربت ۱۸۵
- شاخصه اصلی مکاتب الهی ۱۸۶

مجلس پنجاه و ششم:

توحید، شعار مکتب اسلام

۱۸۷ - ۲۱۴

- اهمیت انتخاب تعابیر و کیفیت شعارها در حکومت اسلامی ۱۸۹

- ۱۹۰ فطری بودن همه فضیلت‌های اخلاقی
- ۱۹۱ تبیین حرکت انسان در عالم کثرت
- ۱۹۲ تلاش‌های علامه طهرانی در روند انقلاب و اسامی علماء و بزرگان همراه ایشان
- ۱۹۴ بیان علامه طهرانی از سنگ‌اندازی‌های بعضی از افراد در مسیر انقلاب
- ۱۹۵ محوریت هر حرکت بر مبنای شعارهای آن
- ۱۹۶ عبارت شریف «الله اکبر» شعار مکتب اسلام
- ۱۹۸ حقیقت نماز، مقدمه و وصول به معنای عظیم شعار «الله اکبر»
- ۱۹۸ برخورد متفاوت امیرالمؤمنین علیه السلام و خلیفه ثانی با نماز
- ۲۰۰ تفاوت رفتار امیرالمؤمنین علیه السلام با خلیفه ثانی
- ۲۰۰ چیستی حقیقت انسان
- ۲۰۲ اهمیت توجه در نماز
- ۲۰۲ توجه به باطن مهم‌ترین قضیه در مکتب الهی
- ۲۰۳ اهمیت اتصال عبادات با ولایت
- ۲۰۵ تفاوت طرز تفکر امیرالمؤمنین علیه السلام و اهل دنیا
- ۲۰۵ نظر دانشمند آلمانی در مورد معاویه و انحراف اسلام توسط او (ت)
- ۲۰۶ مکتب ائمه علیهم السلام پاسخ‌گوی نیازهای فطری تمام افراد و وجدان‌ها
- ۲۰۹ عالم تقدیر، مأمور امام زمان علیه السلام
- ۲۱۰ صرفاً عبودیت و قبول حق ارزش پیروی دارند!
- ۲۱۱ غلط بودن بررسی مسائل از دیدگاه ظاهر
- ۲۱۳ حرکت سیدالشهدا علیه السلام براساس متابعت از حق

مجلس پنجاه و هفتم:

ویژگی‌های شعائر در حکومت اسلام

۲۴۴ - ۲۱۵

- ۲۱۷ توحیدی بودن شعار در حکومت اسلام
- ۲۱۸ دقت مرحوم علامه طهرانی در به‌کارگیری صحیح شعارها
- ۲۱۹ توجه به امور ظاهری در برنامه‌های تربیتی انبیاء و حکومت اولیا
- ۲۲۰ کیفیت تعامل مؤمنین با یکدیگر در زمان ظهور امام زمان علیه السلام
- ۲۲۳ نمونه‌ای دیگر از دقت مرحوم علامه طهرانی در رعایت موازین اسلامی

- ۲۲۳ نماز نقطه اصلی و محور حیات دنیوی اولیا
- ۲۲۵ خاطره‌ای از تکاهل در نماز یک سخنران مذهبی
- ۲۲۶ هدف امیرالمؤمنین علیه السلام از حکومت
- ۲۲۷ وظایف حاکم اسلامی در اجتماع
- ۲۲۷ معنای آزادی در اسلام
- ۲۲۸ بی‌ارزش بودن حکومت بدون ارتباط با پروردگار
- ۲۲۹ اهمیت رعایت نظم در معاشرت با افراد
- ۲۳۰ شدت اهتمام مرحوم علامه طهرانی به رعایت نظم در زمان تألیف آثار
- ۲۳۲ یکسان بودن قانون در حکومت اسلام برای همه افراد
- ۲۳۳ شعار اسلام، حرکت به سوی خدا در همه امور
- ۲۳۴ تأکید علامه طهرانی بر ارتباط افراد بر اساس مشترکات عقلی و انسانی
- ۲۳۶ چه کسانی شامل هدایت پروردگار می‌شوند؟
- ۲۳۶ برخورد متفاوت پادشاهان حبشه و ایران با فرستادگان پیامبر اسلام
- ۲۳۸ تحلیل جریان کشورگشایی در اسلام
- ۲۴۰ مقصود امیرالمؤمنین علیه السلام از تشکیل حکومت
- ۲۴۰ نمونه‌ای از تجلی حق و توحید در امیرالمؤمنین علیه السلام
- ۲۴۱ رمز حیات چیست؟
- ۲۴۲ لزوم مراقبه و توجه انسان به خود
- ۲۴۳ شعار مرحوم علامه طهرانی: گسترش عدالت در تمام دنیا

مجلس پنجاه و هشتم:

نظام تربیتی انسان از منظر اسلام

۲۷۵ - ۲۴۵

- ۲۴۷ خلقت انسان برای رسیدن به هدف‌های کمالی
- ۲۴۸ فلسفه گرفتاری‌ها و سختی‌ها در طول زندگی انسان
- ۲۴۹ امکان رسیدن به کمال به واسطه تطبیق با نظام خلقت
- ۲۵۲ نگاه مکتب عرفان به سرنوشت
- ۲۵۳ سرنوشت علی بن ابی حمزه با انکار امامت امام رضا علیه السلام
- ۲۵۴ سؤال نکیر و منکر از باطن انسان

۲۵۵	رسیدن به حقیقت توحید با قطع تعلق نفس از عالم کثرات
۲۵۶	عمل از روی اختیار عامل ارتقاء انسان
۲۵۷	علت ابتلاء اولیای الهی
۲۵۸	طی مراتب معنوی علامه طهرانی به واسطه بیماری
۲۶۰	دقیق بودن مراتب توحید و معرفت و لزوم رعایت تمام شئونات
۲۶۱	پی‌ریزی نظام تربیتی براساس سختی و ابتلاء
۲۶۳	تأثیر حوادث مختلف در تصحیح فکر انسان
۲۶۳	هدف حکومت اسلام
۲۶۵	لزوم حرکت مسلمان براساس تکلیف
۲۶۵	وظیفه حاکم اسلام در کلام علامه طهرانی رضوان‌الله‌علیه
۲۶۶	حرکت امیرالمؤمنین علیه‌السلام براساس تکلیف
۲۶۹	عدم انحصار اسماء الهی در یک محدوده خاص در نظر اهل توحید
۲۷۱	حکمت گرفتاری‌ها و ابتلائات
۲۷۳	تذکراتی پیرامون ماه مبارک رجب

مجلس پنجاه و نهم:

مشورت و تدبیر اجتماع

۲۷۷ - ۳۰۱

۲۸۰	جایگاه مشورت در کیفیت تدبیر اجتماع
۲۸۱	عدم توجه به مسئله مشورت در قبل از انقلاب و زمان مشروطه
۲۸۲	دخالت و برنامه‌ریزی انگلیس در قضیه مشروطه
۲۸۳	تأثیر فتوای میرزای شیرازی حتی در دربار ناصرالدین شاه
۲۸۴	نور هدایت امام معصوم علیه‌السلام خاموش شدنی نیست!
۲۸۷	علت گریه میرزای شیرازی بعد از شنیدن خبر شکستن قلیان‌ها در دربار
۲۸۸	نحوه کشته شدن آخوند ملاً محمدکاظم خراسانی
۲۸۸	نتیجه کنار گذاشته شدن صاحبان بصیرت
۲۸۹	لزوم حاکم شدن عقل و اعتدال بر امور انسان
۲۹۰	مشورت اصلی عقلانی، اجتماعی و اعتقادی
۲۹۱	معیار مشورت در حکومت اسلامی

- ۲۹۳ فرابشری بودن عقل و فهم رسول خدا
- ۲۹۴ درس آموزی از بی وفایی مردم در قضیه مسلم بن عقیل
- ۲۹۴ توصیه امام هادی علیه السلام در مواجهه با امور مشتبه
- ۲۹۵ مخالفت برخی اصحاب با نظر رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم در جریان جنگ احد
- ۲۹۸ مذموم بودن دخالت در کار معصوم علیه السلام
- ۳۰۰ قضیه کربلا بالاتر از تمام افکار و تخیلات و اوهام ما!
- ۳۰۰ فکر معصوم، فراتر و بالاتر از شورا

مجلس شصتم:

اهمیت تعهد و وجوب التزام به آن

۳۰۳ - ۳۳۰

- ۳۰۶ تعهد و التزام از واجبات اخلاقی مکتب عرفان
- ۳۰۶ اقسام تعهد
- ۳۰۷ برخورد مرحوم علامه طهرانی با شخصی که برخلاف تعهدش عمل کرد!
- ۳۰۸ اهمیت عمل به تعهد در جمیع امور
- ۳۰۹ تعهد یعنی پذیرش و جبران اشتباه در صورت اثبات
- ۳۱۰ نتیجه عمل نکردن به تعهدات
- ۳۱۰ رسیدن به حق، ملاک پذیرش یک مطلب
- ۳۱۱ اثرات تبلیغات معاویه علیه امیرالمؤمنین علیه السلام
- ۳۱۲ عواقب سوء عدم اطاعت از دستور امام علیه السلام
- ۳۱۳ میزان بودن امام علیه السلام برای ما
- ۳۱۳ امام علیه السلام اهل سیاست بازی نیست!
- ۳۱۶ تاریخ سیاه بنی الحسن
- ۳۱۷ ظلم فرزندان عبدالله محض به امام صادق علیه السلام
- ۳۱۸ شخصیت زید بن علی علیه السلام
- ۳۲۱ وضوح حق و واقعیت برای امام علیه السلام
- ۳۲۲ برخورد ائمه علیهم السلام با مردم براساس ظاهر، نه موقعیت امامت
- ۳۲۳ مباحثه مؤمن الطاق با زید بن علی
- ۳۲۴ علت برتری امام علیه السلام و انسان کامل بر سایر افراد

- ۳۲۶ مخالفت یحیی بن زید با دستور امام صادق علیه السلام
- ۳۲۷ نفس امام علیه السلام، ملاک و میزان حق
- ۳۲۸ وظیفه افراد در زمان عدم دسترسی به امام علیه السلام
- ۳۲۹ شورا، اصلی اجتناب‌ناپذیر حتی در زمان حضور امام معصوم علیه السلام
- ۳۲۹ تفاوت احکام فقهی و موضوعات اجتماعی

مجلس شصت و یکم:

مشورت در حکومت اسلام

۳۳۱ - ۳۵۸

- ۳۳۴ اصل اوّلی در زندگی انسان
- ۳۳۴ اثر سوء تخیلات بر قلب سالک
- ۳۳۵ دلیل وجوب رجوع به امیرالمؤمنین علیه السلام
- ۳۳۷ سطح مُدرکات افراد عادی
- ۳۳۸ حکم عقل در زمان عدم دسترسی به امام علیه السلام
- ۳۳۹ تشخیص موضوع و احکام آن، از امور مبتلا به مردم
- ۳۳۹ تفاوت وظیفه مجتهد و شخص متخصص در تشخیص موضوع
- ۳۴۰ تبیین آیه حرمت سقط جنین
- ۳۴۲ لزوم رجوع فقیه به متخصص و اهل خبره در تشخیص موضوع
- ۳۴۲ بررسی علل تحقق شرعی مرگ در انسان
- ۳۴۴ لزوم شور و مشورت در اسلام
- ۳۴۵ اشاره قرآن کریم به مسئله شورا
- ۳۴۶ توصیف علامه طهرانی درباره علامه طباطبائی رضوان الله علیهما
- ۳۴۷ توصیه امیرالمؤمنین علیه السلام به مالک اشتر در نحوه ارتباط با مردم
- ۳۴۹ تبیین آیه ﴿وَأْمُرُهُمْ شُورَىٰ بَيْنَهُمْ﴾
- ۳۵۲ سخن امام باقر علیه السلام به زید بن علی
- ۳۵۳ اشراف امام معصوم علیه السلام بر عوالم وجود
- ۳۵۴ لزوم مشورت و مراجعه حاکم به افراد خبیر
- ۳۵۴ سفارش امیرالمؤمنین علیه السلام به مالک نسبت به مشورت با عقلا
- ۳۵۷ برتری رأی عقلاء و متخصصان بر رأی فردی

۳۵۷ وظیفه حاکم اسلامی نسبت به مشورت با اهل خبره

مجلس شصت و دوّم:

تعهد و تخصص در اسلام

۳۹۲ - ۳۵۹

۳۶۱ مقدمه‌ای در بیان معنای عبودیت

۳۶۳ معنای عبودیت

۳۶۴ سفارش مرحوم قاضی به مطالعه حدیث عنوان بصری

۳۶۵ کلام معصوم علیه السلام نور محض است!

۳۶۶ اهتمام علامه طهرانی به مطالعه روایت عنوان بصری

۳۶۷ بنای نظام اسلام بر اساس تدبیر

۳۶۸ اهمیت تفویض مسئولیت به افراد لایق در هر نظام حکومتی

۳۶۸ عامل بقاء و ثبات هر نظام حکومتی

۳۶۹ تعریف تخصص و تعهد

۳۷۰ اتصال با عالم غیب از لوازم جانشین واقعی پیامبر

۳۷۲ عدم تخصص خلفا در مسائل حکومت

۳۷۳ اهمیت تعهد بعد از تخصص

۳۷۳ منظور از تعهد

۳۷۴ پیچیدگی تخصص در تمام جزئیات حکومت

۳۷۴ لزوم پیاده کردن اسلام با موازین عقلانی

۳۷۴ منظور از تعهد زیاد

۳۷۵ نظر علامه طهرانی در استفاده از نیروهای متعهد و متخصص فارغ از گرایش‌های دینی

۳۷۶ هدف عارف، آشنا کردن جمیع افراد بشر با فرهنگ الهی

۳۷۷ اهمیت مضاعف تخصص و تعهد در نظام الهی نسبت به سایر نظام‌ها

۳۷۷ حساسیت و تعهد امیرالمؤمنین نسبت به بیت‌المال

۳۷۹ دقت نظر مرحوم علامه طهرانی در استفاده از بیت‌المال (ت)

۳۸۰ ملاک انتخاب مسئول در حکومت الهی

۳۸۰ تأکید علامه طهرانی به استمرار تعهد و خلوص افراد در جریان انقلاب

۳۸۱ تلاش مرحوم علامه طهرانی برای تدوین پیش‌نویس قانون اساسی

۳۸۲ مخالفت برخی افراد سرشناس با ورود علامه طهرانی به مجلس خیرگان
۳۸۶ تذکراتی پیرامون ماه مبارک رمضان
۳۸۶ قسم اوّل: روزه عام
۳۸۶ قسم دوّم: روزه خاص
۳۸۷ منت خداوند بر بندگان در أشهر ثلاثه
۳۸۸ توصیه‌های بزرگان درباره تغذیه در ماه مبارک رمضان
۳۸۹ توجه و اهتمام به ادراک شب‌های ماه مبارک رمضان
۳۸۹ قسم سوّم: روزه خاص‌الخاص

مجلس شصت و سوّم:

تأمین امنیّت اخلاقی و عدالت اجتماعی

۴۱۴ - ۳۹۳

۳۹۵ لزوم تأمین امنیّت اخلاقی برای تمام اقشار جامعه در حکومت اسلام
۳۹۶ سفارش امیرالمؤمنین به مدارا با تمام مردم در نامه معجزه‌آسا به مالک اشتر
۳۹۷ فراموشی تأمین امنیّت اخلاقی در دنیای امروز
۳۹۷ مقصود از ارسال انبیاء در قرآن
۳۹۸ هدف الهیون و مادی‌گرایان از زندگی و تشکیل حکومت
۳۹۹ ایجاد دموکراسی و عدالت در حکومت‌های امروزی براساس نگرش مادی
۴۰۰ تفاوت حکومت انبیای الهی و حکومت‌های ظاهری
۴۰۰ شیوه وضع قوانین در حکومت‌های الهی و مادی
۴۰۱ هدف از تأمین عدالت اجتماعی و مالی در حکومت انبیا
۴۰۱ منظور و مقصود از بعثت انبیا
۴۰۳ مرحوم حدّاد: «ما در مرتبه‌ای هستیم که جبرئیل قدرت تخیل آن را ندارد!»
۴۰۳ جبرئیل واسطه افاضه تمام علوم دنیا
۴۰۴ افضلیت مقام انسان کامل از جبرئیل
۴۰۵ اهمیت پرداختن به اصالت معنا و واقع در حکومت انبیا
۴۰۶ اعتراف بسیاری از متفکرین به توجه انحصاری حکام به رفاه جامعه
۴۰۶ فراموشی تأمین امنیّت اخلاقی در دموکراسی فعلی
۴۰۸ وضعیّت اسلام و تشیّع در حکومت سابق
۴۰۸ تأثیر محسوس رفتار مرحوم علامه طهرانی بر همسایگان مسیحی

- ۴۰۹ إقدام انبیای الهی بر دموکراسی واقعی
- ۴۱۰ اهمیت و حدود آزادی بیان در حکومت اسلام
- ۴۱۰ آزادی نقد و بیان در حکومت امیرالمؤمنین علیه السلام
- ۴۱۲ متقاعد کردن منطقی افراد در حکومت امیرالمؤمنین علیه السلام
- ۴۱۳ حق انتخاب و اختیار برای افراد در نظام اسلامی
- ۴۱۳ وظیفه حکومت اسلامی در تأمین وسائل تبلیغی برای ارتقاء علمی و روحی افراد
- ۴۱۴ محوریت نظام اسلامی بر مسئله توحید

مجلس شصت و چهارم:

اهمیت خلوص نیت در حکومت اسلام

۴۴۴ - ۴۱۵

- ۴۱۸ حکومت توحید، متقن ترین نوع حکومت
- ۴۱۹ حکایتی از تحقق معنای ولایت در وجود علامه طهرانی
- ۴۲۱ وجود عصمت مطلقه در حکومت امام علیه السلام
- ۴۲۲ توضیحی راجع به عالم تکوین
- ۴۲۳ اختصاص لقب «خلیفه الله» برای انسان از طرف خداوند
- ۴۲۴ توضیحی راجع به عالم تشریح
- ۴۲۵ وظیفه عبد بر اساس مقام تشریح
- ۴۲۶ مقایسه دیدگاه عرفای الهی و افراد عادی به عالم هستی
- ۴۳۱ مفهوم پیدا کردن مسئله تشریح به واسطه امتحان
- ۴۳۱ نفوذ دقیق شیطان در قوای ظاهری افراد
- ۴۳۴ نفوذ شیطان در قوای باطنی افراد
- ۴۳۴ مواجهه شیطان با انسان بر اساس آیات و روایات
- ۴۳۵ زیبا جلوه دادن محیط آلوده برای انسان توسط شیطان
- ۴۳۷ ذکر قضیه‌ای در تمثیل شیطان به صورت امام زمان علیه السلام
- ۴۳۹ توجه به مسائل ظاهری، عامل غصب حق امیرالمؤمنین علیه السلام
- ۴۴۰ توصیه بزرگان به اصلاح نیت قبل از ایجاد حکومت اسلامی
- ۴۴۱ لزوم توجه عبد به شخص مولا، نه به نتیجه کار
- ۴۴۳ تشکیل حکومت انبیاء بر محور عبودیت
- ۴۴۴ لزوم پرهیز از تدبیرهای نفسانی در حکومت اسلام

مجلس شصت و پنجم:

إتقان و استحکام عمل در سیر و سلوک إلی الله

۴۴۵ - ۴۶۶

- ۴۴۷ لزوم رعایت تدبیر در امور اجتماعی و فردی
- ۴۴۸ عدم التزام مسلمین به تعهدات اجتماعی و مقایسه با غیر مسلمانان
- ۴۴۹ تأکید روایات بر مسئله صحت در عمل در جمیع ارتباطات
- ۴۴۹ سلوک یعنی انطباق نفس با واقعیت‌ها و مسائل فطری
- ۴۵۱ کلام علامه طهرانی در ارتباط با وظایف و مسئولیت‌های شیعه
- ۴۵۴ لزوم پایبندی به تعهدات اخلاقی و شرعی
- ۴۵۶ تأثیر سوء تخلف در تعهدات بر نفس و روح سالک
- ۴۵۶ لزوم توجه و احترام به قبرستان بقیع
- ۴۵۷ جریان تدفین سعد بن معاذ
- ۴۵۷ منافات سبزه‌کاری و گل‌کاری قبرستان با سنت پیامبر اکرم و شرع
- ۴۵۸ کلام رسول خدا پیرامون اتقان در عمل
- ۴۶۰ توصیه اولیای الهی به بهترین‌ها در جمیع اشتغالات
- ۴۶۱ یقین به راه و استحکام در آن مهم‌ترین مسئله سلوک
- ۴۶۱ مضرات احتیاط در احکام شرعی
- ۴۶۲ تنافی سلوک با وسواس
- ۴۶۳ عدم توقّف اولیای الهی در الفاظ ظاهری نماز
- ۴۶۴ غفلت از روح عبودیت با پرداختن بیش از حد به ظواهر
- ۴۶۶ بی‌نتیجه بودن سلوک بدون عمل

مجلس شصت و ششم:

وظایف فردی و اجتماعی سالک در شبانه‌روز براساس نظام تکاملی و تربیتی عالم

۴۶۷ - ۴۹۴

- ۴۶۹ توحید اساس مسائل حکومتی و امور دنیا
- ۴۷۰ حفظ باطن به‌واسطه پوشش ظاهر
- ۴۷۱ جایگاه ازدواج در وصول به اهداف و مراتب کمالی خلقت
- ۴۷۲ اقتضائات وجود زن و مرد
- ۴۷۳ دستور اسلام در رابطه با شب

- ۴۷۴ تأکید علامه طهرانی بر خارج نشدن از منزل در شب
- ۴۷۵ تفسیر بیتی از اشعار حضرت حافظ در رابطه با وظیفه انسان در شب و روز
- ۴۷۷ علامه طهرانی: «انسان باید در شب بگیرد و در روز خرج کند!»
- ۴۷۸ تأثیر عوامل باطنی و ظاهری در تکامل و فعلیت انسان
- ۴۸۰ تثبیت واردات در شب به واسطه ارتباط با مردم در روز
- ۴۸۱ لطف و توجه پروردگار عامل جمیع موفقیت‌های انسان
- ۴۸۲ لزوم ارزیابی درست موقعیت انسان در قبال پروردگار
- ۴۸۴ اهمیت اشتغال به کسب و کار در روز و استثنائات آن
- ۴۸۶ نیت سالک در اشتغال به کسب و کار
- ۴۸۶ بیان حکایتی آموزنده و اخلاقی از یکی از علما
- ۴۸۸ اهمیت محوریت توحید در ارتباط انسان با کسب و کار
- ۴۸۹ چگونه می‌توان به حقیقت ایمان رسید؟
- ۴۹۰ تفاوت بینش امیرالمؤمنین علیه السلام و معاویه
- ۴۹۳ لزوم پیاده کردن اسماء جلالیه و جمالیه پروردگار در ارتباط با مردم

مجلس شصت و هفتم:

اهمیت بینش عرفانی در مسائل فقهی و اجتماعی

۵۲۳ - ۴۹۵

- ۴۹۷ رابطه فقه و عرفان
- ۴۹۸ مخرج و سرروایت شریف عنوان بصری
- ۵۰۰ معنای مشارطه در عرفان
- ۵۰۲ مشارطه شرط اول مراقبه
- ۵۰۴ محاسبه، رکن دیگر مراقبه
- ۵۰۵ در مکتب عرفان فقهی، انسان برای خود کار نمی‌کند!
- ۵۰۷ فرمایش امام حسن مجتبی علیه السلام در تصحیح دیدگاه افراد نسبت دنیا و آخرت
- ۵۰۸ حقیقت احرام در حج و مشابهت آن با قیامت
- ۵۱۰ معنای مستی افراد در صحرای محشر
- ۵۱۱ خواب مرحوم علامه طهرانی در مورد عبور از مواقف بعد از مرگ
- ۵۱۲ صحت مطالب منقوله اولیاء و بزرگان و لزوم توجه به آن
- ۵۱۴ عمل به فرمایش امام حسن مجتبی علیه السلام در سیره علامه طهرانی

۵۱۵ میزان و معیار در اشتغالات خارجی
۵۱۷ تفاوت دیدگاه توحیدی با غیر توحیدی در عمل به تکلیف
۵۱۸ وظیفه دفاع از دین بر عهده کیست؟
۵۱۹ سخن حکیمانه حضرت عبدالمطلب به ابرهه در دفاع از کعبه
۵۲۰ تفاوت وظیفه ما با ائمه علیهم السلام در قبال دین
۵۲۰ حکایتی از شیخ انصاری و علامه طباطبائی در پاسخ به سؤالات
۵۲۱ جریانی از انصاف و صداقت دکتر مهدی آذر

مجلس شصت و هشتم:

اهمیت و آثار عمل به تعهدات و أداء حقوق الهی و خلقی (۱)

۵۲۵ - ۵۵۴

۵۲۸ وجوب شرعی کلیه تعهدات ابتدایی و در ضمن عقد لازم
۵۲۸ تعهدات الهی در فرمایش امام مجتبی علیه السلام
۵۳۱ شدت توجه مرحوم علامه طهرانی حتی نسبت به تعهدات دیگران
۵۳۲ وقت شناسی دقیق مرحوم علامه طهرانی
۵۳۴ رابطه عمل به تعهدات با حرکت سالک
۵۳۴ حرمت تأخیر در پرداخت حقوق الهی و اثرات سوء آن
۵۳۶ حرمت تصرف خودسرانه در مصرف وجوهات شرعی
۵۳۷ پاسخ قاطع مرحوم علامه طباطبائی به مخالفین تدریس فلسفه
۵۳۷ وجوب پرداخت حقوق الهی حتی به وسیله قرض کردن
۵۳۸ دستور امام علیه السلام به یکی از عمال ظلم جهت ادای حقوق الهی
۵۴۰ بقای همیشگی امام علیه السلام به بقای خدا
۵۴۱ حال اولیای خدا در هنگام وفات
۵۴۲ وجوب ادای حقوق الهی مانند ادای ضروری ترین مسائل زندگی
۵۴۴ تأکیدات فراوان روایات بر ادای حج واجب
۵۴۴ معنای صحیح استطاعت
۵۴۶ اهمیت حج در کلام بزرگان و عرفا
۵۴۷ کیفیت حج ائمه علیهم السلام و بزرگان
۵۴۸ استطاعت شرط وجوب است نه شرط واجب!
۵۴۹ چگونگی حج ابراهیمی

- ۵۵۰ کوتاهی در عمل به تعهد، علت عدم پیشرفت انسان
- ۵۵۰ حکایتی از نهایت دنائت و رذالت انسان
- ۵۵۲ لزوم مراقبه در زندگی
- ۵۵۳ هشدار مرحوم علامه طهرانی نسبت به تصدای مناصب

مجلس شصت و نهم:

اهمیت و آثار عمل به تعهدات و أداء حقوق الهی و خلقی (۲)

۵۵۵ - ۵۷۶

- ۵۵۷ اهمیت در نظر گرفتن دو جنبه تکلیف و تقدیر در قضایا و مسائل
- ۵۵۸ رضای الهی در رسیدن انسان به بالاترین مراتب
- ۵۶۰ لزوم انجام تمام کارها براساس منطق و روش صحیح در مکتب عرفان
- ۵۶۱ کمترین حق برادر ایمانی بر انسان
- ۵۶۲ کیفیت تعامل افراد با یکدیگر در زمان ظهور امام زمان علیه السلام
- ۵۶۴ فراموش شدن تعهد و التزام به حقوق الهی و خلقی
- ۵۶۵ ارزش سعی و تلاش در راه رسیدن به فرد خبیر
- ۵۶۵ فلسفه تألیف دوره علوم و معارف اسلام توسط علامه طهرانی
- ۵۶۸ شدت اهتمام مرحوم علامه طهرانی نسبت به تألیف علوم و معارف اسلام
- ۵۷۰ طی جنبه تربیتی و استکمالی رسول خدا به واسطه ارتباط با مردم
- ۵۷۱ اهمیت توجه انسان به جایگاه واقعی خود
- ۵۷۱ نحوه نگرش امیرالمؤمنین علیه السلام نسبت به وظیفه خود
- ۵۷۳ هدف امام، استقرار ارزش های الهی
- ۵۷۴ میزان و مقدار کار کردن در دستورات اسلام
- ۵۷۵ رعایت دو جنبه ظاهر و باطن در زندگی بزرگان و اولیای الهی
- ۵۷۵ رمز و کلید سلوک در کلام سیدالشهدا علیه السلام

۵۷۷ - ۶۲۱

فهارس عامه

مجلس پنجاه و یکم

معنای عدم تدبیر عبد نسبت به خویش در کلام امام

صادق علیه السّلام

۱۸ محرم الحرام ۱۴۲۲ هجری قمری

أعوذُ بالله من الشيطان الرجيم
بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
و الصلاة والسلام على سيدنا و نبينا و حبيب قلوبنا
و طيب نفوسنا أبي القاسم محمد و على آله الطيبين الطاهرين
و اللعنة على أعدائهم أجمعين

قال إمامنا الصادق عليه السلام لعنوان البصري:
ثلاثة أشياء: أن لا يرى العبد لنفسه فيما حوَّله الله ملكاً؛ لأن العبيد لا يكون
لهم ملك، يرون المال مأل الله يضعونه حيث أمرهم الله به، و لا يدبر العبد
لنفسه تدبيراً.^١
وقتی عنوان بصری از حضرت امام صادق علیه السلام راجع به حقیقت عبودیت
سؤال می کند، حضرت می فرمایند: حقیقت عبودیت در سه جمله است.
جمله اول این است که: «عبد غیر از خدای متعال مالکی را نپندارد و همه متملکات

١. بحار الأنوار، ج ١، ص ٢٢٥. روح مجرد، ص ١٨٢:

«گفت: سه چیز است: اینکه بنده خدا برای خودش درباره آنچه را که خدا به وی سپرده است ملکیتی
نبیند؛ چراکه بندگان دارای ملک نمی باشند، همه اموال را مال خدا می بینند، و در آنجایی که خداوند ایشان
را امر نموده است که بنهند، می گذارند؛ و اینکه بنده خدا برای خودش مصلحت اندیشی و تدبیر نکند.»

خود را ملک خداوند بداند و در هر جا که خداوند او را امر و تکلیف می کند آن مال را در آنجا صرف کند.» راجع به این فقره در جلسات گذشته مطالبی به عرض دوستان رسید. جمله دوم امام صادق علیه السلام این است: «و لا يُدبِّر العبدُ لنفسه تدبيراً!» یعنی مسئله دوم این است که انسان سالک و انسان عبد، در قبال پروردگار هیچ تدبیری را برای خود نمی اندیشد. البته نتایج این فقرات در جمله های بعد نقل می شود و از طرف امام علیه السلام بیان می شود.

این جمله حضرت که می فرماید: «و لا يُدبِّر العبدُ لنفسه تدبيراً» چه معنایی دارد؟ اینکه انسان برای خودش تدبیری نپندیشد، برنامه ای نداشته باشد و کاری را پیش بینی نکند. آیا به نظر ما این مطلب به همین ظاهر و به همین بیان ابتدایی صحیح می نماید؟! اصلاً نظام دنیا براساس تدبیر است، پس منظور کلام حضرت در اینجا چیست؟! اگر شخص تمام برنامه های خود را رها کند و - به قول بعضی ها - تمام نظم خود را در بی نظمی قرار دهد، آن وقت دیگر سنگ روی سنگ بند می شود؟ در حالی که ما می بینیم اصل و اساس نظام آفرینش تکویناً و تشریحاً، عقلاً و نقلاً بر پایه نظم و تدبیر است.

در آیات قرآن می خوانیم: ﴿أَفَلَا يَتَذَكَّرُونَ الْقُرْآنَ أَمْ عَلَى قُلُوبٍ أَقْفَالُهَا﴾^۱. چرا این مردم در قرآن تدبیر نمی کنند؟ چرا این مردم در قرآن فکر نمی کنند؟ چرا این مردم قرآن را سرسری می گیرند؟ چرا این مردم قرآن را فقط به مجالس فاتحه اختصاص داده اند و به عنوان تبرک و تیمن بر سر سفره عقد می گذارند یا اینکه برای جابه جایی منزل، اول قرآن را به عنوان تبرک می برند؟ اما اگر از آنها سؤال کنید: «شما در شبانه روز چقدر به قرآن مشغول هستید»، می گویند: «شب های جمعه یک سوره یاسین برای امواتمان می خوانیم.» همین مقدار! قرآن که فقط برای شب جمعه نیست، و سوره یاسین که فقط اختصاص به شب جمعه ندارد!

۱. سوره محمد (۴۷) آیه ۲۴. معاد شناسی، ج ۵، ص ۲۲۲:

«آیا تدبیر و تأمل در قرآن نمی کنند، یا روی دل ها را قفل هایش گرفته است؟»

در *علل الشرائع* روایتی از امام رضا علیه السلام نقل شده است که:

خداوند امر کرده است که مصلین در ۲۴ ساعت در نمازهای خودشان قرآن را بخوانند و به یک سوره اکتفا نکنند، لَيْلًا يَصْبِحُ كَلَامُ اللَّهِ مَهْجُورًا؛ «تا اینکه کلام الله مهجور و دور گذاشته نشود و مردم با کلام الهی همیشه انس داشته باشند.»^۱

و مستحب است که انسان [در نمازها] به یک سوره اکتفا نکند، بلکه سوره‌های متعددی از قرآن را بخواند.^۲ در صبح دوشنبه چه سوره‌ای بخواند، در شب جمعه چه سوره‌ای بخواند، در روز جمعه چه سوره‌ای بخواند. در روز جمعه مستحب است خطیب در دو رکعت نماز جمعه، در رکعت اولی سوره جمعه و در رکعت دوم سوره منافقون را بخواند؛^۳ اما حالا آن قدر خطبه‌ها را طولانی می‌کنند که فقط به یک سوره تنها اکتفا می‌کنند که این صحیح نیست، چون به همان مقدار که افراد در روز جمعه نیاز به شنیدن نصائح و مسائل مهم اخلاقی و مملکتی و حکومتی دارند و باید خطیب در نمازهای جمعه به این مسائل به نحو مشروح و مفید پردازد تا مسلمین بر جریانات و حوادثی که می‌گذرد اطلاع داشته باشند، [به مسئله قرآن در نماز هم نیاز دارند].

إن شاء الله در جلسات آینده راجع به کیفیت برنامه مرحوم آقا درباره مسائل مملکتی، صحبت‌ها و عرائضی خدمت دوستان خواهد شد و رفقا مطلع خواهند شد که چقدر نظرات عالی و راقی از ایشان هنوز به گوش نرسیده است!

۱. *علل الشرائع*، ج ۱، ص ۲۶۰:

«فَإِنْ قَالَ: فَلِمَ أُمِرُوا بِالْقِرَاءَةِ فِي الصَّلَاةِ؟ قِيلَ: لِأَنَّ لَا يَكُونُ الْقُرْآنُ مَهْجُورًا مُضَيِّعًا، بَلْ يَكُونُ مَحْفُوظًا مَدْرُوسًا فَلَا يَضْمَحَلُّ وَلَا يُجْهَلُ!» نور ملکوت قرآن، ج ۳، ص ۳۲۶:

«علت آنکه مردم مأمور شده‌اند در نمازهای خود قرآن بخوانند این است که: قرآن متروک و مهجور و ضایع نشود، بلکه پیوسته مردم آن را حفظ کنند، و به درس و تدریس و تعلیم و تعلم آن مشغول باشند. و در این فرض، دیگر نه قرآن مضمحل می‌شود و از بین می‌رود، و نه نادیده گرفته شده و مجهول می‌ماند.»

۲. رجوع شود به *أعلام الدین*، ص ۳۶۸ - ۳۸۸.

۳. *تهذیب الأحكام*، ج ۳، ص ۶؛ *الخصال*، ج ۲، ص ۶۲۸.

[برخی از شرایط خطیب نماز جمعه این است]:

اولاً: خطیب باید شخصی خوش‌بیان باشد، و صحبت او موجب کسالت و ملالت مستمعین نشود. این یکی از شرایط خطیب در نماز جمعه است.

و **ثانیاً:** باید فردی متقی باشد، به نحوی که مطالب او در مخاطبین و مستمعین تأثیر نفسی بگذارد! التفات کردید؟! یعنی خودش به آن مطالبی که مطرح می‌کند عامل باشد که طبعاً تأثیر بسیار زیادی خواهد داشت!

و **ثالثاً:** مسائلی را که مطرح می‌کند تکراری نباشد. [این طور نباشد که] هر هفته بیاید یک مطلب را نقل کند، این هفته مسئله‌ای را بگوید که هفته قبل گفته است؛ کأنّ نواری است که همین طور دارد تکرار می‌شود! خوب در این صورت نفع چندانی عائد مستمعین و شرکت‌کنندگان در نماز جمعه نخواهد شد. خطیب باید صرف نظر از مسائل اجتماعی که طبعاً آن مسائل هم باید در نماز جمعه مطرح باشد، در عرض این یک هفته برود مطالعه کند و از روایات اهل بیت علیهم السّلام که منبع وحی و مصدر تشریح‌اند، آن مسائلی را که برای رشد افکار عمومی مفید است (دقت کنید! برای رشد افکار عمومی؛ نه تجمید افکار!) از چهارده معصوم علیهم السّلام به دست بیاورد و آن مطالب را با ذهنی صاف و قلبی خالص و نیتی پاک برای ارتقاء فکری جامعه برای مردم بیان کند!

بسیاری از فقها من جمله مرحوم والد - رضوان الله علیه - وجوب نماز جمعه را عینی و تعیینی می‌دانستند؛ یعنی باید نمازی باشد که هر فردی شرکت کند و تعیینی هم باشد.^۱

در نظرم هست در همان اوایل انقلاب در یک ملاقاتی که ایشان با رهبر انقلاب حضرت آیه‌الله خمینی در قم داشتند، متأسفانه نشد تا مطالبی که مورد نظرشان است در آن مجلس بیان شود؛ چون قضیه‌ای اتفاق افتاد و آن وقتی که برای ایشان داده بودند صرف در ملاقات با افراد دیگری شد و از همه مطالب به‌طور مشروح صحبت نشد و

۱. رجوع شود به *صلاة الجمعة*، ص ۶۵؛ *امام شناسی*، ج ۹، ص ۲۰۴؛ *معاد شناسی*، ج ۳، ص ۷۰، تعلیقه.

ایشان فقط چند جمله‌ای با حضرت آیه‌الله خمینی مطرح کردند. یکی از آنها این بود: «نظر شما راجع به نماز جمعه چیست؟»^۱ ایشان اظهار داشتند که: «به نظر من نماز جمعه تخییری است!» (این عین عبارت ایشان است!) یعنی هر کسی می‌خواهد برود، و هر کسی می‌خواهد نرود! و بعد این جمله را هم اضافه فرمودند که: «حتی من معتقدم در زمان رسول خدا هم نماز جمعه به وجوب تخییری واجب بود، نه به وجوب تعیینی و وجوب عینی؛ بلکه وجوبش و وجوب تخییری بود!»^۲ مرحوم آقا فرمودند:

من به شما یک پیشنهاد می‌کنم و آن این است که شما در یک نماز جمعه شرکت کنید، آن وقت ببینید که اعتقاداتان و مبنای فقهی‌تان عوض خواهد شد یا نه!

که البته عرض کردم مجلس به هم خورد؛ [چون این ملاقات] با روز شهادت سرلشکر قرنی مصادف شده بود و خانواده ایشان که برای ملاقات به قم آمده بود، یک مرتبه وارد مجلس شدند و اصلاً مجلس به‌طور کلی از آن وضعیت اول بیرون آمد و دیگر مجالی برای ادامه مذاکرات بین مرحوم آقا و حضرت آیه‌الله خمینی باقی نماند و مجلس فقط به همین چند جمله خاتمه پیدا کرد.^۳

مرحوم سرلشکر قرنی بسیار فرد خوبی بود و از مبارزین بود و در انقلاب سنه ۴۲ با مرحوم آقا، حضرت آیه‌الله خمینی و مرحوم آیه‌الله میلانی همکاری می‌کرد؛ و همان گروه فرقان ایشان را به شهادت رساندند. مردی بسیار بااهتمام، با عرق دینی و در مرام خودش خیلی متصلب بود و دقیقاً مشخص بود که خلع ید ایشان از صدارت

۱. آن موقع هنوز نماز جمعه منعقد نشده بود. حتی - ظاهراً و آن‌طور که به نظر می‌رسد - اولین نماز جمعه‌ای که در طهران منعقد شد در مسجد امام بود - که قبلاً به اسم مسجد شاه طهران معروف بود - و مرحوم آقا در آن نماز جمعه شرکت می‌کردند و خود ما هم می‌رفتیم. بعد آن نماز جمعه دانشگاه منعقد شد.

۲. رجوع شود به *وظیفه فرد مسلمان در احیای حکومت اسلام*، ص ۵۸.

۳. *وظیفه فرد مسلمان در احیای حکومت اسلام*، ص ۵۷.

۴. إن شاء الله در مورد این مطالب در آینده صحبت خواهد شد.

نیروهای انتظامی، یک عامل پیچیده‌ای داشت و خلاصه نمی‌خواستند که ایشان بر سر کار باشد. مرحوم آقا در زمان شاه از ایشان خیلی یاد می‌کردند و از خاطراتشان با مرحوم سرلشکر قرنی در همان زمان استبداد و زمان شاه مطالبی بیان می‌کردند که ان شاء الله شاید بخشی از آنها عرض شود.

مرحوم سرلشکر قرنی از جمله افرادی بود که در انقلاب سنه ۴۲ و همین انقلاب اسلامی ایران، با مرحوم آقا و مرحوم آیه‌الله میلانی مجلس تحلیف داشتند! یعنی این سه نفر - مرحوم آقا، آیه‌الله میلانی و سرلشکر قرنی - قرآن را وسط گذاشتند و به این قرآن قسم خوردند که تا پای جان از انقلاب دست برندارند؛ این را مراسم تحلیف می‌گویند! البته افرادی از این جریان اطلاع دارند و فعلاً در قید حیات هستند و از این مسائل مطلع هستند.

علی‌کل‌حال، مرحوم آقا معتقد بودند بر اینکه خطیب باید خطیبی باشد بسیار خوش‌بیان، خوش‌صحبت، عالم، دانشمند و متقی تا بتواند مخاطبین و مستمعین را در آن لحظات واقعاً ملکوتی نماز جمعه، از نظر فکری، از نظر عقلی و از نظر نفسی و قلبی رشد بدهد! و در این راستا ایشان می‌فرمودند: «این سخنرانی‌هایی که قبل از نماز جمعه انجام می‌شود، صحیح نیست!» و واقعیتش هم همین است! خود ما هم که به نماز جمعه می‌رفتیم و در آنجا می‌نشستیم، این سخنران قبل از خطبه‌ها یک ساعت سخنرانی می‌کرد و آن توان و انرژی و قوه مستمعین، صرف در شنیدن صحبت‌های او می‌شد. مردم همین‌طور یک ساعت می‌نشینند و بعد از یک ساعت دوباره خطیب می‌آید و شروع به صحبت کردن می‌کند و مسائلی را مطرح می‌کند، ولی دیگر مستمعین آن‌طور که باید و شاید تاب و توان شنیدن مطالب را ندارند و آن آمادگی‌ای که باید در ابتدا برای افراد وجود داشته باشد تا بتوانند از کلمات خطیب در نماز جمعه استفاده کنند، دیگر از بین می‌رود. ما این را در خودمان می‌دیدیم و این مسئله کاملاً محسوس بود. لذا

۱. رجوع شود به مهر فروزان، ص ۱۳۷.

ایشان می فرمودند: «سخنرانی قبل از نماز جمعه باید برداشته بشود و به جای آن، خطیب بیاید و تازه نفس و با انرژی و نشاط تازه با مردم برخورد کند تا مردم ابتدائاً با خطیب روبه رو بشوند!» این مسئله خیلی عالی است که انسان یک مرتبه با خطیبی روبه رو بشود که مطالب پخته، جمع آوری شده و مطالعه شده از روی روایات ائمه علیهم السلام را فقط برای مردم بیان کند و آن لحظات پر نشاط را با این گونه مسائل [سپری کند]^۱

من چندی پیش هم عرض کردم^۲ که مرحوم ملا محمد تقی مجلسی در شرح من لا یحضره الفقیه نسبت به این نکته خیلی عنایت داشته است. ایشان می فرمودند: «حتی خوب است که خطیب برای إلقاء مسائل اخلاقی در نماز جمعه، از اشعار مثنوی استفاده کند!»^۳ این واقعاً خیلی عالی است! چرا در نماز جمعه نباید یک خطیب با صدای بلند چند شعر بخواند؟! چه اشکالی دارد؟! حالا مگر حتماً خطبه های نماز جمعه باید با شلاق و چوب و چماق باشد؟! نه خیر! چه اشکالی دارد که خطیب در نماز جمعه دو تا شوخی هم بکند؟! چه اشکال دارد؟! چه اشکال دارد که چند شعر از اشعار آبدار عرفانی و اشعار آبدار اخلاقی را با صدای بلند برای مردم بیان کند و مردم را بر سر نشاط بیاورد؟! چه اشکال دارد؟! این طور که بهتر است تا اینکه یک مجلس خشک و بدون هیچ گونه نشاطی برقرار بشود و مستمعین و شرکت کنندگان صرفاً به عنوان انجام و اجرای یک تکلیف شرعی شرکت کنند. این [صحیح] نیست! نماز جمعه، نماز إحيای ملت است؛ یعنی ملت که در عرض این یک هفته با کار و کسب و گرفتاری ها و بیاوبرو و سایر مسائل، ذهنشان با کثرات آغشته شده است و به واسطه توغلات در دنیا و مسائل اجتماعی و حکومتی و آنچه در گوشه و کنارش و در دنیا می گذرد، از آن مبدأ قدری فاصله گرفته است و از ارتباط و توجه

۱. جهت اطلاع بیشتر پیرامون این مطلب، رجوع شود به *صلاة الجمعة*، ص ۳۳ - ۳۷.

۲. *عنوان بصری*، ج ۵، ص ۲۲۵.

۳. رجوع شود به *لوامع صاحبقرانی*، ج ۴، ص ۵۶۶.

به پروردگار یک قدری فاصله گرفته است، این نماز جمعه و این تهیّو او را إحیا و زنده می‌کند!

اینجا است که در روایات این همه تأکید و این همه اصرار راجع به نماز جمعه وجود دارد! حتّی روایتی از امیرالمؤمنین علیه السّلام است که می‌فرماید:

استعمال داروهای مُسهل (برای تصحیح بدن و تصحیح مزاج)^۱ در روز پنج‌شنبه کراهت دارد؛ زیرا موجب ضعف خواهد شد و ممکن است مسلمان را از شرکت در نماز جمعه باز بدارد!^۲

یعنی این قدر [نماز جمعه مهم است]! اگر می‌خواهید این دارو را برای تصحیح مزاج مصرف کنید، شنبه مصرف کنید، یک‌شنبه مصرف کنید؛ چرا پنج‌شنبه مصرف کنید تا اینکه موجب ضعف و ناتوانی بشود؟!

من در مجلسی به همراه مرحوم آقا - رضوان الله علیه - و دوسه تا از آقایان بودم که البتّه یکی از آنها به رحمت خدا رفته است. مرحوم آقا راجع به وجوب عینی و تعیینی نماز جمعه صحبت می‌کردند. می‌فرمودند:

من در نجف که بودم، راجع به همین مسئله رساله‌ای نوشتم^۳ و در آنجا ثابت کردم که نماز جمعه در هر عصر و در هر زمانی واجب است و باید افراد در آن شرکت کنند و مسئله فقط یک وجوب تخییری نیست که هر کس بخواهد [شرکت کند و] هر کس نخواهد [شرکت نکند]، و یا وجوب کفائی نیست که با شرکت بعضی از افراد، دیگر از بقیّه ساقط بشود!

۱. در آن موقع در طبّ قدیم از این داروهای مُسهل استفاده می‌شد. البتّه امروزه هم از این داروها برای تصحیح مزاج استفاده می‌شود.

۲. من لا یحضره الفقیه، ج ۱، ص ۴۲۷:

«و قال أمير المؤمنين عليه السلام: "لا يشرب أحدكم الدواء يوم الخميس!" فقيل: "يا أمير المؤمنين و لم ذلك؟" قال: "لئلا يضعف عن إتيان الجمعة!"»

۳. صلاة الجمعة رسالة فقهية في وجوب صلاة الجمعة عيناً و تعييناً از جمله مؤلفات حضرت علامه آية الله حاج سيّد محمد حسين حسيني طهرانی رضوان الله عليه.

ولی آنها اصرار داشتند بر اینکه مسئله نماز جمعه وجوب تخیری دارد، و دلیلی را هم که ذکر می‌کردند و بسیار روی آن تأکید داشتند این بود که می‌گفتند: «اگر نماز جمعه واجب است، پس این همه اصرار بر ایجادش دیگر معنا ندارد!» یعنی امام در واجب که دیگر نمی‌آید اصرار کند! من باب مثال نماز واجب است، دیگر این همه اصرار ندارد! روزه واجب است، این همه اصرار ندارد! ولی ما در نماز جمعه می‌بینیم که این همه تأکید است: «کسی که ترک کند نکال دنیا و آخرت را مبتلا خواهد شد!» یا «کسی که در نماز جمعه شرکت نکند برکت از مال او خواهد رفت!» یا «کسی که در نماز جمعه شرکت نکند در طول هفته خیر را نمی‌بیند!»^۱

۱. لغت‌نامه دهخدا: «نکال: عقوبت.»

۲. تهذیب الأحکام، ج ۳، ص ۲۳۹:

«عَنْ ابْنِ بُكَيْرٍ قَالَ: حَدَّثَنِي زُرَّارَةُ عَنْ عَبْدِ الْمَلِكِ عَنْ أَبِي جَعْفَرٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ قَالَ: قَالَ: «مِثْلُكَ يَهْلِكُ وَ لَمْ يُصَلِّ فَرِيضَةَ فَرَضَهَا اللَّهُ!» قَالَ: قُلْتُ: فَكَيْفَ أَصْنَعُ؟ قَالَ: «صَلُّوا جَمَاعَةً» يَعْنِي صَلَاةَ الْجُمُعَةِ. ترجمه: «[ای عبدالملک]، آیا همانند تویی باید هلاک شود (و از این دنیا برود) درحالی که فریضه‌ای الهی (نماز جمعه) را که خداوند واجب نموده است، بجا نیاورده باشی؟! عبدالملک عرض کرد: «پس چه کنم؟» حضرت فرمود: «نماز را به جماعت بخوانید!» یعنی نماز جمعه بخوانید!» (محقق)

وسائل الشیعة، ج ۷، ص ۳۰۲:

«قال: و فی حدیث آخر: «مَنْ تَرَكَ ثَلَاثَ جُمُعٍ مُتَعَمِّدًا مِنْ غَيْرِ عِلَّةٍ طَبَعَ اللَّهُ عَلَى قَلْبِهِ بِخَاتَمِ النِّفَاقِ!» ترجمه: «هر کس سه نماز جمعه را عمداً و بدون هیچ علتی ترک نماید، خداوند بر قلب او با مهر نفاق، مهر می‌نهد.» (محقق)

قال: و قال النبی صلی الله علیه و آله و سلم فی خطبة طویلة نقلها المصنف و المؤلف: «إِنَّ اللَّهَ تَبَارَكَ وَ تَعَالَى فَرَضَ عَلَيْكُمْ الْجُمُعَةَ فَمَنْ تَرَكَهَا فِي حَيَاتِهِ أَوْ بَعْدَ مَوْتِهِ اسْتِخْفَافًا بِهَا أَوْ جُحُودًا لَهَا فَلَا جَمَعَ اللَّهُ شَمْلَهُ وَ لَا بَارَكَ لَهُ فِي أَمْرِهِ. أَلَا وَ لَا صَلَاةَ لَهُ، أَلَا وَ لَا زَكَاةَ لَهُ، أَلَا وَ لَا حِجَّ لَهُ، أَلَا وَ لَا صَوْمَ لَهُ، أَلَا وَ لَا يَرَى لَهُ حَتَّى يَتُوبَ!»

ترجمه: «پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم در خطبه طویلی که مخالف و موافق همه آن را روایت نموده‌اند فرمود: «همانا خداوند تبارک و تعالی نماز جمعه را بر شما واجب نموده است. پس هر کس

اینها روایاتی است که راجع به نماز جمعه است و دلیل بر این است که نماز جمعه یک امر وجوبی نیست، بلکه امر استحبابی است؛ چون به امر وجوبی دیگر تأکید نمی‌کنند! من در آنجا این مطلب را عرض کردم که این مسئله به خاطر بعضی از مشکلاتی است که نماز جمعه دارد. در نماز صبح و ظهر و عصر و [مانند اینها]، شخص در منزلش است، بلند می‌شود و نمازش را می‌خواند و مشکلی هم ندارد، یا فرض کنید که روزه‌ای را می‌گیرد و مشکلی ندارد؛ اما بلند شدن و از منزل بیرون رفتن [مشکل است]! اگر شخص در هر جا ساکن باشد، در طول چهار فرسخ - یعنی دو فرسخ از هر طرف - باید خودش را به نماز جمعه برساند و ایجاب می‌کند که شخص به نماز جمعه برود^۱ و این مسئله مشکل است؛ آن‌هم نه با این وسایلی که فعلاً هست! در آن زمان که وسایل به این نحو نبود و افراد با الاغ می‌رفتند؛ حتی در روایات داریم: «اگر شخص پیاده هم باشد باید در نماز جمعه شرکت کند!»^۲ لذا به واسطه اهمیتی که در نماز جمعه وجود دارد، طبعاً باید تأکید بیشتر و تشویق بیشتری برای این قضیه وجود داشته باشد تا افراد به آن اهمیت مسئله پی ببرند!

همان‌طور که در حج هم مسئله همین‌طور است. من به آنها عرض کردم: «مگر حج واجب نیست؟ پس چرا ما این همه روایات اکیده راجع به اتیان به حج داریم؟!»^۳

⇐ که در زمان حیات من و یا بعد از مرگم، نماز جمعه را از روی کوچک و سبک شمردن و یا به جهت انکار آن ترک‌نماید، خداوند امور او را سامان نبخشد و اصلاح ننماید و به او در کارها و امورش برکت ندهد! آگاه باشید که نمازی از او پذیرفته نیست! آگاه باشید که زکاتی از او قبول نمی‌شود! آگاه باشید که حجی را از او نمی‌پذیرند! آگاه باشید که روزه‌ای از او قبول نمی‌کنند! آگاه باشید که هیچ عمل خیری از او پذیرفته نیست تا آن وقتی که توبه نماید (و از کردار زشت خویش بازگردد!)» (محقق)

۱. رجوع شود به *الکافی*، ج ۳، ص ۴۱۹.

۲. رجوع شود به *الاختصاص*، ص ۴۰؛ *الخصال*، ج ۲، ص ۳۵۵؛ *بحار الأنوار*، ج ۸۶، ص ۳۵۷؛ *مستدرک الوسائل*، ج ۲، ص ۵۰۴.

۳. رجوع شود به *وسائل الشیعة*، ج ۱۱، ص ۷-۱۵۰.

در روایات راجع به حج داریم: «کسی که حج انجام ندهد، بر دین ابراهیم از دنیا نرفته است و در هنگام احتضار، ملائکه دین مسیحیت یا یهود را به او پیشنهاد می‌کنند!»^۱ یعنی بر دین اسلام از دنیا نمی‌رود! یا «کسی که حج انجام ندهد، در روز قیامت در صف مسلمین نیست!»^۲

این روایات مربوط به حج است، در حالی که حج واجب است! چرا؟ چون الآن - آن‌هم در بعضی از شرایط - افراد می‌توانند از ایران یا خیلی ممالک دیگر با بهترین وسایل و بسیار راحت و سهل الوصول حج انجام بدهند؛ اما آیا شما می‌دانید که در سایر اماکن، در سایر بلاد و در زمان‌های گذشته، فقط رفت و آمد حج یک سال طول می‌کشید؛ یعنی شش ماه در راه رفت بودند و شش ماه در برگشت بودند و چند روز هم در آنجا حج بجا می‌آوردند؛ آن‌هم با آن خطرات، آن‌هم با آن مسائل و آن‌هم با آن کیفیات! شما به الآن نگاه نکنید، [در گذشته] مثلاً در یک منطقه و در یک محله طهران می‌گفتند: حاجی فلان، و بقیه اصلاً حج انجام نداده بودند! اینکه الآن شما می‌بینید افرادی که برای حج می‌روند وصیت می‌کنند، از آن زمان است؛ چون کسی که به حج می‌رفت دیگر آیساً من الحیاة و آیساً من الدنیا حرکت می‌کرد و دیگر مایوس و آیس بود از اینکه به نزد اهل خودش برگردد، لذا وصیت می‌کرد. و از میان اینها بسیاری از

۱. رجوع شود به الکافی، ج ۴، ص ۲۶۸؛ من لا یحضره الفقیه، ج ۴، ص ۳۶۸.

۲. من لا یحضره الفقیه، ج ۴، ص ۳۶۸.

«یا عَلِيُّ، تَارِكُ الْحَجِّ وَ هُوَ مُسْتَطِيعٌ كَافِرٌ يَقُولُ اللَّهُ تَبَارَكَ وَ تَعَالَى: ﴿وَلِلَّهِ عَلَى النَّاسِ حِجُّ الْبَيْتِ مَنِ اسْتَطَاعَ إِلَيْهِ سَبِيلًا وَمَنْ كَفَرَ فَإِنَّ اللَّهَ غَنِيٌّ عَنِ الْعَالَمِينَ﴾*»

ترجمه: «ای علی، کسی که حج را ترک نماید، در حالی که استطاعت و توانایی انجام آن را دارد کافر است! خداوند تبارک و تعالی می‌فرماید: ﴿و برای خداوند بر عهده مردم است که قصد و حج خانه او را انجام دهند، آن کسانی که استطاعت وصول بدان خانه را دارند، و هر کسی کفران نموده سر باز زند، پس به درستی که خداوند از جهانیان بی‌نیاز است!﴾» (محقق)

*. سوره آل عمران (۳) آیه ۹۷.

افراد تلف می‌شدند، راهزنان آنها را از بین می‌بردند یا به واسطه انواع امراض، در حج از بین می‌رفتند. این وصیت‌نامه مربوط به آن موقع است.

الآن حاجی فرض کنید که در عرض دو ساعت با بهترین وسیله از اینجا بلند می‌شود و به جدّه می‌رود و بعد در بهترین جاها و با بهترین امکانات حج را انجام می‌دهد و برمی‌گردد؛ گرچه توأم با مشکلات هم هست و بی‌مشکل هم نیست، ولی این کجا و آن کجا؟! این قضیه حج مربوط به این است که این همه راجع به آن تأکید شده است.

حتی نظر فقهی مرحوم آقا این بود که اگر شخصی بتواند در خود مسیر حج هم کارش را انجام بدهد، واجب است برود؛ نه اینکه در اینجا مقداری پول ذخیره کرده باشد و بعد برود! فرض کنید که یک شخص شغلش کفّاشی است و می‌تواند در طول مسیر حج، همین شغل را ادامه بدهد و با همان امرار معاش کند و به اعمالش پردازد.

مسئله استطاعت این طور نیست که الآن مطرح می‌کنند که مثلاً شخص باید یک میلیون کنار و جدا گذاشته باشد و در برگشت هم آن قدر داشته باشد؛ این حرف‌ها نیست! استطاعت از نظر فقهی به این می‌گویند که شخصی بتواند خود را به بیت‌الله برساند؛ این را می‌گویند استطاعت! حتی اگر بتواند پیاده هم برود، حج بر او واجب است؛ یعنی اگر به شکل عادی باشد، مثلاً مرض و مسئله‌ای او را تهدید نکند، تخلیه سرب^۱ داشته باشد و راه برای او امن باشد، با توجه به اینها این شخص باید حج انجام بدهد!

اینکه در بعضی روایات «مرکب و زاد» وارد است که از مرکب تعبیر به «راحله» شده،^۲ این به معنای غالب است؛ یعنی عنوان مُشیر دارد، نه اینکه موضوعیت داشته باشد. یعنی چون عموم افراد مسافرت‌ها را با راحله و مرکب انجام می‌دهند و زاد هم با خودشان می‌برند، از این نقطه نظر کسی که زاد و توشه و راحله داشته باشد، این شخص باید حرکت کند؛ اما اگر کسی زاد و راحله ندارد، [اگر مشکلی ندارد باید پیاده برود]! فرض

۱. باز بودن و ایمن بودن مسیر به گونه‌ای که مانعی از رسیدن به مقصد در آن نباشد. (محقق)

۲. رجوع شود به *الکافی*، ج ۴، ص ۲۶۶ - ۲۶۸.

کنید که در شهرهای نزدیک و اطراف مکه است و حتی بیست فرسخ یا سی فرسخ و یا چهل فرسخ هم با مکه فاصله دارد و پیاده روی هم نه تنها برای او هیچ اشکالی ندارد، بلکه به توصیه اطباء یک ورزش هم محسوب می شود و یک خرده ورزش هم کم می شود، خب این مقدار مسافتی را که باید پیاده برود، در راه می گذارد! چه اشکالی دارد؟!

پس اینکه می گویند: زاد و راحله، به این معنا نیست که فرض کنید اگر دم در مرکبی را به همراه یک کارت دعوت برای انسان پیش کش آوردند [آن وقت به حج برود]! نه خیر، این شخص باید حج را انجام بدهد.

بنابراین اهمیتی که ائمه علیهم السلام نسبت به مسئله حج داشتند، از باب عدم وجوب حج نیست؛ بلکه به خاطر مشکلاتی است که حج داشته است و چه بسا دارد، لذا اقتضا می کند که آن روحیه حرکت و انتهاز^۱ نسبت به انجام این فریضه را در میان افراد برانگیزند.

همان طوری که عرض شد، خطیب باید در نماز جمعه به این مسائل توجه داشته باشد و مطالب را برای مردم بیان کند تا اینکه مردم در این نماز احیا و شارژ و پُر بشوند و از نقطه نظر روحی، آن کسالت یک هفته اینها از بین برود تا بتوانند خود را از نظر روحی تا هفته دیگر بکشانند. این نماز، نمازی بود که در زمان رسول خدا واجب شد و ائمه علیهم السلام به این نماز تأکید داشتند! نماز جمعه این است و خاصیتش این است؛ نمازی که در آنجا فقط خدا مطرح باشد و بس! در آنجا فقط رشد روحی و حرکت روحی مطرح باشد! آن وقت این نماز، رفتن دارد؛ پیاده رفتن هم دارد! دو فرسخ که سهل است، اگر آدم چهار فرسخ هم پیاده برود جا دارد که در این نماز شرکت کند!

بحث ما راجع به نظم بود. می فرماید: ﴿أَفَلَا يَتَذَكَّرُونَ الْقُرْآنَ﴾؛ «چرا در قرآن تدبّر نمی کنید؟!» چرا به این مطالب توجه نمی کنید؟! چرا فقط قرآن را برای شب های جمعه گذاشته اید؟!

۱. لغت نامه دهخدا: «انتهاز: برخاستن.»

یکی از دستوره‌های مهم و اکید بزرگان به سالکین راه خدا [خواندن قرآن است]! من این مسئله را از زمان مرحوم والد - رضوان الله علیه - به یاد دارم که در تمام طول حیات ایشان ندیدم که روزی بر ایشان بگذرد [و ایشان قرآن نخوانند]؛ حتی در ایامی که من در خدمت ایشان در بیمارستان بودم! ایشان چند مرتبه به بیمارستان رفتند؛ برای قلب، برای چشم، برای ناراحتی کمر و دیسک، برای عمل کبد و کیسه صفرا!^۱ ایشان در تمام این روزها یک قرآن جیبی در کنارشان داشتند و آن را می‌خواندند. در آن اوقاتی که ناراحتی ایشان موجب می‌شد نتوانند قرآن را از رو بخوانند (توجه کنید!) به من می‌گفتند:

آقاسید محسن، بنشین و ببین این سوره‌هایی را که می‌گویم کجای آن غلط است! و شروع به خواندن سوره فتح می‌کردند:

﴿بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ * إِنَّا فَتَحْنَا لَكَ فَتْحًا مُبِينًا * لِيَغْفِرَ لَكَ اللَّهُ مَا تَقَدَّمَ مِن ذَنْبِكَ وَمَا تَأَخَّرَ وَيُتِمَّ نِعْمَتَهُ عَلَيْكَ وَيَهْدِيَكَ صِرَاطًا مُسْتَقِيمًا﴾^۲

ما با خودمان می‌گفتیم: «خب الحمدلله تمام شد!» می‌گفتند: «حالا سوره زمر را باز کن!» ما سوره زمر را باز می‌کردیم و ایشان شروع به خواندن سوره زمر می‌کردند. ما می‌گفتیم: «خب دیگر خسته شدند!» می‌گفتند: «حالا سوره حم سجده را باز کن!» سوره را می‌خواندند و بعد سنگی را که در همان جا بود به پیشانی‌شان می‌گذاشتند و سجده هم می‌کردند. خلاصه هر روزی که می‌توانستند، می‌خواندند و هر روزی هم که نمی‌توانستند به این کیفیت می‌خواندند. آقا، این به خاطر چیست؟! یعنی ما واقعاً

۱. رجوع شود به *مهر فروزان*، ص ۱۴۸؛ *مطلع انوار*، ج ۱، ص ۹۶؛ *رساله نکاحیه*، ص ۴۳، تعلیقه؛ *گلشن اسرار*، ج ۱، ص ۲۶۶؛ *روح مجرد*، ص ۲۱۱، تعلیقه.

۲. سوره فتح (۴۸) آیه ۱ و ۲.

ترجمه: «به نام الله که دارای صفت رحمانیت عامه و رحیمیت خاصه است * ما حقاً فتح و گشایش آشکاری برای تو قرار دادیم * برای آنکه خداوند گناهان گذشته و آینده‌ات را بپارزد و نعمتش را بر تو تمام کند و تو را به راهی مستقیم هدایت نماید.» (محقق)

خود را مستغنی تر از ایشان می دانیم؟!

این قضیه به خاطر این است که قرآن برای همه است، قرآن کلامی است که برای همه افراد نازل شده است؛ نه مَنْ خَوِطَبَ بِهِ فِي زَمَنِ النَّبِيِّ، نه برای پیغمبر و ائمه علیهم السلام و نه برای آن افرادی که در زمان پیغمبر مورد مشافهه و التقای این قرآن بودند! قرآن برای من نازل شده است، برای شما نازل شده است و برای تک تک از افراد نازل شده است! قرآن برای همه نازل شده است در هر مرتبه ای که هر کسی وجود دارد؛ برای من نازل شده است در آن مرتبه ای که من هستم، برای بالاتر از من در آن مرتبه ای که هست. هر شخص به هر مرتبه ای که برسد برای او قرآن در همان مرتبه است، پس قرآن برای هر شخص در همه مراتب وجودی او تا رسیدن به لقای خدا هست و استفاده می کند. ^۱ البتّه مسلماً آن معنایی را که ما از قرآن می فهمیم، یک شخص بزرگ طور دیگری می فهمد؛ هر کسی به مقدار خودش!

«إِنَّ الْقُرْآنَ نَزَلَ بِالْحُزْنِ فَاقْرَؤْوه بِالْحُزْنِ؛^۲ قرآن با حزن آمده است، پس آن را با

صدای حزین بخوانید!»

دیده‌اید وقتی که برای انسان حالت رقتی پیدا می‌شود، یک حالت انبساط روحی را مشاهده می‌کند! چرا در مجالس سیدالشهدا غلبه روح و روح و نشاط است؟ چون حزن در آن مجالس است! پیغمبر می‌فرماید:

إِنِّي أَحِبُّ مِنَ الصَّبِيَّانِ حَمْسَ خِصَالٍ: [الأوّلُ أُمَّهُمُ الْبَاكُونَ؛]...^۳ «یکی از

۱. جهت اطلاع بیشتر رجوع شود به *افق وحی*، ص ۳۵۵ و ص ۴۸۱ - ۴۸۴.

۲. *الكافی*، ج ۴، ص ۶۲۹.

احیاء علوم الدّین، ج ۱، جزء ۳، ص ۵۰۴:

«قال صلّى الله عليه [و آله] و سلّم: "إِنَّ الْقُرْآنَ نَزَلَ بِحُزْنٍ فَإِذَا قَرَأْتُمْوه فَتَحَازَنُوا!"»

ترجمه: «رسول خدا فرمود: "همانا قرآن با حزن و اندوه نازل شده است؛ پس هرگاه قرآن خواندید حالت حزن و اندوه به خود بگیرید!"» (محقق)

۳. *زهر الرّبيع*، ص ۳۸۳:

چیزهایی که من از بچه‌ها دوست دارم این است که آنها خیلی گریه می‌کنند.
(گریه آنها از حزن است و حزن حالت روحانیت است.)»

قرآن را با صوت حزین بخوانید. این صوت حزین اثراتی دارد، و در زمان‌های مختلف اثرات مختلفی دارد؛ در بین الطلوعین یک نوع اثر دارد، در هنگام غروب آفتاب که هنگام حزن است اثر دیگری دارد! این قرآن در موارد مختلف اثرات مختلف دارد. ابن مسعود خوش صدا بود و صدای محزونی داشت. او قرآن می‌خواند و پیغمبر هم همین‌طور گوش می‌داد و اشک از چشمانش جاری بود.^۱ خب آیا این پیغمبری که خود قرآن به او نازل شده، همانی را می‌فهمید که ما می‌فهمیم؟! پس چرا ما وقتی می‌خوانیم گریه نمی‌کنیم؟!

اما نه، ما هم می‌توانیم! اگر ما هم خود را با قرآن منطبق کنیم، موقعی که می‌خواهیم قرآن بخوانیم خیالات را کنار بگذاریم، تصورات را کنار بگذاریم، دوسه دقیقه سکوت کنیم، محیط خود را خلوت و بی‌صدا و آرام قرار بدهیم و آماده بشویم، آن وقت می‌بینیم که آن اثر را در ما هم به وجود می‌آورد. قرآن برای ما است! ﴿أَفَلَا يَتَذَكَّرُونَ الْقُرْآنَ﴾^۲ چرا در قرآن تدبیر نمی‌کنید؟! چرا در قرآن فکر نمی‌کنید؟! چرا هر روز نمی‌خوانید؟! چرا به مطالب قرآن توجه نمی‌کنید؟!
من به یکی از آیات قرآن اشاره می‌کنم:

﴿رَوَى عَنْهُ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ قَالَ: "إِنِّي أَحِبُّ مِنَ الصَّبِيَّانِ حَمْسَ خِصَالٍ: الْأَوَّلُ أَنَّهُمْ الْبَاكُونَ؛ الثَّانِي عَلَى التُّرَابِ يَجْتَمِعُونَ؛ الثَّلَاثُ يَحْتَصِمُونَ مِنْ غَيْرِ حَقْدٍ؛ الرَّابِعُ لَا يَدْخِرُونَ لِعَدُوِّهِ؛ الْخَامِسُ يُعْمَرُونَ ثُمَّ يُجْرَبُونَ."﴾ روح مجرد، ص ۵۹۷:

«من پنج کار اطفال را دوست دارم: اول آنکه پیوسته گریانند؛ دوم آنکه بر سر خاک گرد می‌آیند؛ سوم آنکه بدون حقد و کینه باهم دعوا می‌کنند؛ چهارم آنکه برای فردا چیزی را ذخیره نمی‌نمایند؛ پنجم آنکه خانه می‌سازند و سپس آن را به دست خودشان خراب می‌کنند.»

۱. صحیح البخاری، ج ۶، ص ۱۱۳؛ أنساب الأشراف، ج ۱۱، ص ۲۱۲.

۲. سوره محمد (۴۷) آیه ۲۴.

یکی از آیات و یکی از اشاره‌ها، آیاتی است که در قرآن می‌فرماید: «همیشه بنایتان را بر یقین بگذارید، بر ظن و اشاعات و شایعات و تخمین نگذارید!» اگر ما به همین یک آیه عمل کنیم، آن وقت خواهید دید که زندگی ما چقدر فرق می‌کند! [می‌فرماید]: همیشه با یقین حرکت کنید؛ یعنی یقین داشته باشید این پایی را که دارید در اینجا می‌گذارید صحیح است! «زید گفت» و «عمر و گفت» در زندگی شما دخالت نداشته باشد! فلان شخص و فلان آقا و فلان شخصیت و این حرف‌ها مطرح نباشد! یقین داشته باش و جلو برو! مگر در قرآن نداریم: ﴿إِنْ نَظُنُّ إِلَّا ظَنًّا﴾^۱. ﴿إِنَّهُ لَقَوْلُ فَصْلٍ * وَمَا هُوَ بِالْهَزْلِ﴾^۲ «کلام رسول خدا کلام فصل است؛ هزل نیست، شوخی نیست!» ﴿وَلَا تَقْفُ مَا لَيْسَ لَكَ بِهِ عِلْمٌ إِنَّ السَّمْعَ وَالْبَصَرَ وَالْفُؤَادَ كُلُّ أُولَئِكَ كَانَ عَنْهُ مَسْئُولًا﴾^۳.

﴿لَا تَقْفُ﴾؛ یعنی متابعت نکن، جلو نرو، دنبال نرو! ﴿مَا لَيْسَ لَكَ بِهِ عِلْمٌ﴾؛ یعنی در هر جایی که علم نداری دنبال خیالات نرو، دنبال آنچه مردم می‌گویند نرو! مردم براساس تخیلات و احساسات حرف می‌زنند، تو دیگر نرو، بنشین و فکر کن که این حرفی که مردم می‌گویند آیا درست است یا نه؟ لعل اینکه همه آنها غلط باشد! بدان که در روز قیامت خدا به تو نمی‌گوید: «چون از مردم تبعیت کردی تو کناری [و معذوری]»، بلکه می‌گوید: «من که به تو عقل دادم، چرا عقلت را به کار نینداختی؟!» این مهم است! ﴿أَفَلَا يَتَذَكَّرُونَ أَلْقُرْآنَ أَمْ عَلَى قُلُوبٍ أَقْفَالُهَا﴾؛ «[آیا تدبّر و تأمل در قرآن نمی‌کنند] یا اینکه بر این دل‌ها قفل گذاشته شده است؟!»

۱. سوره جاثیه (۴۵) آیه ۳۲. معاد شناسی، ج ۵، ص ۲۹۳:

«برای ما نسبت به این موضوع پنداری بیش نیست.»

۲. سوره طارق (۸۶) آیه ۱۳ و ۱۴.

۳. سوره اسراء (۱۷) آیه ۳۶. امام شناسی، ج ۲، ص ۱۲۵:

«از چیزی که به او علم و یقین نداری پیروی مکن، حقا که گوش و چشم و دل، همه آنها از پیروی باطل مؤاخذه خواهند شد.»

یا اینکه ما آمده‌ایم و بر ادراک خودمان پوشش انداخته‌ایم؛ لذا دیگر برای ما مجاز تبدیل به یقین و یقین تبدیل به مجاز شده است و این دو محور، محوریت خودشان را عوض کرده‌اند، یقینات را پندار می‌پنداریم و پندارها را یقین می‌شماریم! کدام یک از این دو است؟!

[می‌گوییم]: «آقا، دودوتا؟!» می‌گوید: «پنج تا!» [می‌گوییم]: «عجب! دودوتا می‌شود چهارتا!» [می‌گوید]: «نه، دودوتا پنج تا است!» آقا، در زمان سابق، زمان خلقت حضرت آدم، دودوتا چهارتا بود، قبل از آن هم چهارتا بود، در عالم ذر و ملائکه هم چهارتا بود، بعد از پیغمبر هم چهارتا است، ولی چطور الان دودوتا می‌شود پنج تا و نصفی؟! چرا این طوری است؟! قضیه چیست؟!

اینها به خاطر این است که ﴿عَلَى قُلُوبِ أَقْفَالِهَآ﴾؛ پرده انداخته‌ایم، یقین را با همین دوتا چشم می‌بینیم و رد می‌کنیم، کنار می‌گذاریم! مبانی همه روشن، قواعد همه بیان شده، مسائل همه گفته شده؛ اما به یکی هم عمل نمی‌کنیم، به یکی هم ترتیب اثر نمی‌دهیم!

این به خاطر چیست؟ ﴿عَلَى قُلُوبِ أَقْفَالِهَآ﴾؛ قلوب قفل می‌شود، و وقتی قفل بشود، ﴿وَجَعَلْنَا عَلَى قُلُوبِهِمْ أَكِنَّةً أَنْ يَفْقَهُوهُ وَفِي آذَانِهِمْ وَقْرًا﴾؛ «ما بر دل‌های اینها بست گذاشتیم و دیگر اینها نمی‌فهمند و گوش‌های اینها هم پُر است و دیگر نمی‌شنود!» وقتی می‌گویی: «آقا، مسئله این است»، اصلاً انگار داری با او شعر می‌گویی! خب اگر حرف داری بیا حرفت را بزن، چرا گوش نمی‌دهی؟! جواب بده! جوابش روشن است: یا بگو «به این دلیل و به آن دلیل داری دروغ می‌گویی»، یا بگو «راست می‌گویی!» ولی اصلاً گوش نمی‌دهد! به خاطر همین مسئله است.

ای جناب ابی‌سفیان، جناب ابی‌جهل و جناب آن افرادی که آمدید و با قرآن به مبارزه برخاستید، شما به چه کسی ضرر رساندید؟ به خودتان و به نفس خودتان!

۱. سوره انعام (۶) آیه ۲۵؛ سوره اسراء (۱۷) آیه ۴۶.

ای بیچاره، توی ابی سفیان و توی ابی جهل می توانستی سلمان بشوی! تو می توانستی مقدار بشوی! چرا آمدی خودت را در این بدبختی قرار دادی که یکی در جنگ بدر^۱ و دیگری هم مُرد! آن یکی به آن وضع، و این یکی هم به این وضع! چرا نگذاشتی این میوه برسد؟! و چرا این نفس را به فعلیت استعدادهای نهفته نرساندی؟! توی ابی جهل می توانستی مقدار بشوی، می توانستی اباذر بشوی، می توانستی سلمان بشوی! تو با سلمان فرق نداشتی مگر در یک چیز و آن اینکه سلمان آمد پرده برداشت ولی تو پرده انداختی! سلمان آمد تا ببیند حقیقت چیست؛ اگر حقیقت در رسول خدا است به دنبالش برود و اگر حقیقت در کس دیگری است به دنبال او برود! برای او فرق نمی کند، او صریحاً می گفت: من به دنبال حق هستم و شخص برای من مطرح نیست، بلکه آنچه برای من مطرح است فقط خدا است، همین! اگر یک روز - نعوذ بالله، نعوذ بالله، نعوذ بالله، بلانسبت، بلانسبت - رسول خدا هم مرتد شد، بشود؛ در قضیه فرقی نمی کند، خدا که مرتد نشده است!

وقتی که مرحوم آقا از دنیا رفتند، خیلی ها متأثر بودند و خیال می کردند که دیگر مسئله تمام شد و پرونده بسته شد! من یادم است که ظاهراً در همان شب چهارم که صحبت کردم، گفتم: «آقا، پرونده آقا بسته شد، پرونده خدا که بسته نشد! اگر پرونده خدا بسته می شد، آن وقت باید برویم و یک فکری به حالمان بکنیم! ایشان عبدی صالح از عباد خدا بود که از دنیا رفت. بالاتر از ایشان هم بود و رفت!»^۲

به قول سیدالشهدا علیه السلام که در شب عاشورا به حضرت زینب می فرماید:
یا زینب، پدر من از من بالاتر بود از دنیا رفت، برادر من از من بهتر بود از دنیا رفت، جدّم رسول خدا از دنیا رفت؛ ولی مسئله فرق نکرد! خدا که از

۱. رجوع شود به المغازی، واقدی، ج ۱، ص ۹۰؛ تفسیر القمی، ج ۱، ص ۲۶۷.

۲. رجوع شود به الاستیعاب، ج ۴، ص ۱۶۸۰؛ أسد الغابة، ج ۵، ص ۱۴۹؛ الإصابه، ج ۳، ص ۳۳۴.

۳. رجوع شود به نرم/فزار کیمیای سعادت، متن متفرقات، جلسات سخنرانی شهرستانها، مشهد مقدّس، روز سوّم علامه طهرانی، ۱۱ صفر ۱۴۱۶.

دنیا نرفته است، خدا که شهید نشده است، خدا هست و راه خدا هست!^۱
 باید دید که خدا چه راهی را قرار داده است و در چه مظهری ظهور کرده است!
 الآن در مظهریت رسول خاتم، حضرت محمد ظهور کرده است، فردا در مظهریت علی
 مرتضی ظهور می کند، پس فردا در مظهریت امام مجتبی ظهور می کند و همین طور...!
 الآن هم فقط و فقط و فقط در مظهریت حضرت بقیة الله ارواحنا لُتراب مقدمه
 الفداء ظهور کرده است! مسئله فقط همین است. حالا این راه، این هم فکر و این هم
 طریق؛ بسم الله! دیگر کجایش بسته است؟! کجایش ابهام دارد؟! کجایش اجمال دارد؟!
 ﴿وَلَا تَقُفْ مَا لَيْسَ لَكَ بِهِ عِلْمٌ﴾؛^۲ «پا را در جایی که یقین داری بگذار!» اینکه
 حسن و تقی و زید و عمرو چه گفته اند به درد من نمی خورد، به درد خودشان می خورد
 و برای خودشان خوب است و خودشان می دانند! این فکر من، این مغز من و این اعصاب
 من، درون این مجموعه قرار دارد؛ آن فکر، آن مغز و آن اعصاب هم درون آن مجموعه
 قرار دارد! بله، هر وقت این مجموعه ها تغییر نکرد و آنها جایش عوض شد، طبعاً مطالب
 هم عوض خواهد شد و اشکالی ندارد. خداوند برای من این استعدادها را آماده کرده
 است و برطبق این استعدادها از من مؤاخذه می کند. دیگر این گوی و این میدان!
 ﴿أَفَلَا يَتَذَكَّرُونَ الْقُرْآنَ أَمْ عَلَى قُلُوبٍ أَقْفَالُهَا﴾.^۳ کجا دارید می روید؟! چه کار
 دارید می کنید؟! آقایان، از یک یک کارهایمان باید حساب پس بدهیم؛ از اشاراتمان،
 از یک یک صحبت هایمان و از یک یک چشم به هم زدن هایمان! فردا می آیند پرونده
 را باز می کنند و یک ذره این طرف و آن طرف تر نمی شود!
 ﴿وَإِنْ كَانَ مِثْقَالَ حَبَّةٍ مِّنْ خَرْدَلٍ أَتَيْنَا بِهَا وَكَفَى بِنَا حُسْبِينَ﴾.^۴ اگر یک مثقال هم

۱. رجوع شود به *الإرشاد*، ج ۲، ص ۹۴.

۲. سوره اسراء (۱۷) آیه ۳۶.

۳. سوره محمد (۴۷) آیه ۲۴.

۴. سوره انبیاء (۲۱) آیه ۴۷. *معاد شناسی*، ج ۸، ص ۱۵۷: ⇐

باشد [خدا آن را می آورد! می گویند]: «آقا، شما آن روز این حرف را زدی و فلانی متأثر شد و بی جهت متأثرش کردی، حالا بایست تا او از تو بگذرد!» آن وقت باید بایستی! [می گویند]: «شما آن روز این عمل را انجام دادی و این عمل باعث شد که یک نفر از راه خدا کنار برود و در او سردی و شکست پیدا بشود و راه خدا را کنار بگذارد. حالا باید بیایی و برای خودش که کنار رفت، زنش که کنار رفت، بچه هایش که کنار رفتند و تبعاتی که پیش آمده حساب پس بدهی!» آقا جان، تو را نگه می دارند، بی برو برگرد!

﴿وَكَفَىٰ بِنَا حُسْبَيْنَ﴾؛ [حسابرسی ما] کفایت می کند! ما نیاز به محکمه نداریم، نیاز به مدعی العموم نداریم، نیاز به دادستان نداریم، پرونده را صاف می آوریم و در جلویت می گذاریم! پرونده هم که خطی نیست (توجه کنید!) تصور نکنید که ملائکه قلم و مرکب در دست گرفته اند و مدام در جوهر می زنند و می نویسند؛ نه خیر، ملائکه حصص وجودی ما را در هر زمان، در آن حیطة ولایی خودشان نگه می دارند. الآن که من دارم با شما صحبت می کنم، این صحبت های من یک حصه وجودی است، این نشست من یک حصه وجودی است، این استماع شما و گوش کردن شما یک حصه وجودی است، این حصه وجودی را [نگه می دارند]، نه عکس را!

از این مجلس عکس برداشته نمی شود، بلکه خود این مجلس با این حصه وجودی [نگه داشته می شود]؛ همان طوری که الآن دارید می بینید! آیا شما که در اینجا نشسته اید تصورتان این است که دارید فیلم این مجلس را می بینید یا خود این مجلس را؟! کدام را دارید می بینید؟ فیلم نیست! فیلم آن است که می گیرند و بعد در یک وسیله ای قرار می دهند و مشاهده می کنند و می گویند: «بله، این عکس است.» در حالی که خود شخص هم در آن مجلس حضور ندارد. ولی الآن که شما در این مجلس حضور دارید، با حصه وجودی این مجلس، در ارتباط و در اتصال هستید.

«و اگر آن ستم به قدر سنگینی یک حبه خردل (یک دانه فلفل) بوده باشد، ما آن را می آوریم؛ و ما محاسب کافی و تام و تمامی هستیم!»

در روز قیامت همین حصّه وجودی، یعنی همین وجود خارجی و همین وجود عینی می‌آید و برای ما ظاهر می‌شود، نه عکس! آن وقت انسان چطور می‌تواند انکار کند؟! اگر عکس باشد می‌گویند: «آقا، مونتاژ کرده‌ای!» و الآن هم که دیگر رسم بر این است. الآن در پرونده‌سازی‌های در دنیا که این طور است، حالا نمی‌دانیم! یا می‌آیند صدا را عوض می‌کند و عکس را مونتاژ می‌کنند و یک پرونده درست می‌کنند و بعد هم سرِ دار! خیلی راحت! این طوری مرسوم است! آن شخص بیچاره هم اگر دستش به جایی برسد، یک دادی می‌زند؛ و اگر نرسد که هیچ! گفت:

گوش اگر گوش تو و ناله اگر ناله من

آنچه البته به جایی نرسد فریاد است!^۱

اگر دستش به جایی رسید، طبعاً مسئله و محکمه طور دیگری خواهد شد و سؤال‌ها فرق خواهد کرد و جواب‌ها تفاوت می‌کند. ولی در روز قیامت مونتاژ و مُرکّب و ترکیب و از این حرف‌ها نیست. در روز قیامت نمی‌توانی بگویی: «خدایا، تو آمدی من را کنار فلانی نشاندی، این عکس من بیخود است، مونتاژ کرده‌ای، این را این طرف کشیدی و آن را هم در آن طرف کشیدی و ما را در این وسط گذاشتی!» خدا می‌گوید: «نه آقا جان، بفرمایید، ما حضور شما را در این مجلس نشان می‌دهیم، این حضور شما در این مجلس است!»

﴿وَكَفَىٰ بِنَا حُسْبِينًا﴾؛ دیگر مدّعی العموم نمی‌خواهیم، هیچ! خود حضور شما می‌شود ادّعا، خودش می‌شود حکم، خودش می‌شود جُرم و خودش می‌شود عدلّت جرم! آن وقت آنجا است که انسان سرش را پایین می‌اندازد. بله، من که نمی‌توانم در آن دنیا از خودم فرار کنم، من در آن دنیا با خودم هستم و با تخیلات خودم و با افکار خودم هستم؛ آن وقت چگونه ممکن است که بین این دو تفرقه بیفتند؟! ﴿وَكَفَىٰ بِنَا

۱. کلیات یغمای جندقی، ص ۱۵۷.

۲. جهت اطلاع بیشتر پیرامون کیفیت عرض اعمال در قیامت و نحوه مشاهده طومار عمر دنیوی در عرصه قیامت، رجوع شود به معاد شناسی، ج ۵، ص ۱۵۰-۱۶۵ و ج ۶، ص ۲۱۴-۲۲۰ و ص ۲۷۱-۲۷۴.

حُسَیْنِ ﴿ خیلی مسئله مهم است! قضیه را شوخی نگیریم!
 آیه ﴿أَفَلَا يَتَدَبَّرُونَ الْقُرْآنَ أَمْ عَلَى قُلُوبٍ أَقْفَالُهَا﴾ مربوط به چیست؟ مربوط به
 تدبیر است! پس چطور امام صادق علیه السلام می فرماید: «عبد آن عبدی است که در
 کارش تدبیر قرار ندهد؟! مگر می شود؟! خود قرآن می گوید: «بیا تدبیر کن!» قرآن
 می گوید: «بیا بفهم!» قرآن می گوید: «بیا عمل کن!» چگونه ممکن است؟! اصلاً اصل
 و اساس نظام آفرینش براساس تدبیر است:

﴿إِنَّ فِي خَلْقِ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ وَآخْتِلَافِ اللَّيْلِ وَالنَّهَارِ لَآيَاتٍ لِّأُولِي الْأَلْبَابِ *
 الَّذِينَ يَذْكُرُونَ اللَّهَ قِيَمًا وَقُعُودًا وَعَلَىٰ جُنُوبِهِمْ وَيَتَفَكَّرُونَ فِي خَلْقِ السَّمَوَاتِ
 وَالْأَرْضِ رَبَّنَا مَا خَلَقْتَ هَذَا بَطْلًا سُبْحَانَكَ فَقِنَا عَذَابَ النَّارِ﴾^۱

در خلقت آسمان و زمین، در این گردش شب و روز [تدبیر کنید]! این چه
 اختلافی است و این چه گردش است؟!

شما از اینجا می خواهید به سمت مکه نماز بخوانید. بین اینجا تا مکه چند
 فرسخ است؟ سیصد، سیصد و پنجاه یا چهارصد فرسخ! می گویند: واجب نیست به
 خود کعبه نماز بخوانید، بلکه باید به سمت کعبه نماز بخوانید! چرا؟ چون هر قدر هم
 که شما دقیق باشید، اگر حتی یک میل اختلاف داشته باشید، این یک میل می رسد به
 مدینه! شما می خواهید به سمت مکه نماز بخوانید، اما سر از طائف درمی آورید، سر

۱. سوره آل عمران (۳) آیه ۱۹۰ و ۱۹۱. نور ملکوت قرآن، ج ۳، ص ۳۱۲:

«تحقیقاً در آفرینش آسمانها و زمین و اختلاف شب و روز، نشانه‌هایی از عظمت خداوند است
 برای صاحبان اندیشه و عقل؛ آنان که خداوند را در حال ایستاده و نشسته و به پهلو افتاده می خوانند،
 و در خلقت آسمانها و خلقت زمین فکر می کنند که بار پروردگارا، تو اینها را بیهوده نیافریدی! تو
 پاک و منزّه و مقدّسی! پس ما را از عذاب آتش دوزخ رهایی بخش!»

۲. مستحب است که انسان شبها موقع خواب چند آیه آخر سوره آل عمران را بخواند. * فراموش
 نکنید و حتماً بخوانید!

*. رجوع شود به تهذیب الأحكام، ج ۲، ص ۳۳۴؛ تحف العقول، ص ۱۱۴.

از ریاض درمی‌آورید! این همه اختلاف است، چهار صد فرسخ شوخی نیست! این یک میل هرچه جلوتر می‌رود، زاویه‌اش بازتر می‌شود تا به آنجا می‌رسد. لذا از نقطه نظر فقهی برای افرادی که در مکه و در مسجدالحرام هستند، نفس خود کعبه قبله است و باید به سمت خود کعبه بایستند؛ اما برای افرادی که خارج از مکه هستند یا حتی در خود شهر مکه هستند ولی دور هستند، در آنجا سمت کفایت می‌کنند؛^۱ یعنی همین قدر که اگر کعبه روبرو است، شما به سمت دیگر نماز نخوانید، بلکه به همین سمت بایستید و به آن طرف یا طرف دیگر نایستید.

این مربوط به چهار صد فرسخ با یک میل [اختلاف] است. حالا شما حساب کنید کره زمین که می‌خواهد به دور خورشید بگردد، اگر از آن دایره خودش فقط یک میل تجاوز کند چه خواهد شد؟! تمام کرات به هم می‌ریزد و همه بساط خدا - البته بساط ملکی - برچیده می‌شود! آیا این تدبیر نیست؟!

﴿فَالْمَدِيرَاتِ أَمْرًا﴾^۲ معنایش این است! یعنی آقا جان، اینکه الان شما راحت، خیلی آرام و خیلی با اطمینان در اینجا نشسته‌اید، نه حرکتی را احساس می‌کنید، نه لرزشی را احساس می‌کنید و ان شاء الله کاملاً مطالب ما را تحمل می‌کنید و توجه می‌کنید، اینها برای این است که الان میلیاردها ملک - میلیارد چیست، اصلاً در حساب نمی‌آید - دارند کار می‌کنند تا شما این طوری آرام بنشینید!

اگر قضیه یک خرده عوض شود؛ مثلاً جبرئیل بگوید: حالا می‌خواهم یک خرده سربه‌سرتان بگذارم، یک صدا می‌آید و زمین یک خرده [تکان می‌خورد]، آن وقت همه چیز به هم می‌ریزد! همان سربه‌سری که برای اُمم گذشته می‌گذاشت؛

۱. رجوع شود به *الروضه البهیه (المحشی - کلانتر)*، ج ۱، ص ۵۰۰؛ *مفتاح الکرامه*، ج ۵، ص ۲۵۹ - ۲۷۹.

۲. سوره نازعات (۷۹) آیه ۵. *امام شناسی*، ج ۵، ص ۱۴۷:

«سوگند به فرشتگانی که تدبیر امور می‌کنند!»

خلاف می‌کردند ملائکه عذاب می‌آمدند، زمین را خسف می‌کردند و یک خرده کنار می‌رفت، آن وقت هرچه ده و شهر بود فرو می‌رفت و بعد بسته می‌شد! تمام شد، آسمان خراش‌ها همه در زمین رفت، تمام شد و رفت! فقط یک خرده، یک کمی و یک نقطه‌ای سربه‌سر گذاشت و زمین این طرف و آن طرف شد!

﴿فَالْمَدْبِرَاتِ أَمْرًا﴾؛ اینها دارند کار می‌کنند و دارند تدبیر می‌کنند تا زمین را در جای خودش بگردانند، شمس را در جای خودش بگردانند، باران در این وقت بیاید، در آن وقت بیاید، این ابر برای اینجا است، آن ابر برای آنجا است!

امام رضا علیه‌السلام وقتی که برای باران دعا کرد، باران آمد. چند نوبت ابر آمد حضرت فرمودند: «این ابر برای اینجا نیست و برای آنجا است!» رفت و یک ابر دیگر آمد، مردم خوشحال شدند، حضرت فرمودند: «نه، این هم برای اینجا نیست، برای جای دیگر است!» یک ابر دیگری که آمد گفتند: «این برای اینجا است!» آمد و شروع به بارش کرد.^۱ هر کدام از اینها جایی دارد و حسابی دارد!

نقل می‌کنند یک روز مرحوم آقای انصاری با یک نفر در طهران بودند و می‌خواستند به جایی بروند که یک مرتبه دیدند یک عقرب از گوشه‌ای درآمد و حرکت کرد. ایشان فرمودند: «این مسئولیت دارد تا برود و فلان شخص را بزند!» یک دفعه دیدند صدای داد و بیداد آن بیچاره به هوا رفت!

عقرب مسئولیت دارد، باید بلند شود و برود او را بزند. حالا اینکه او چه کرده و برای چه، ما آن را دیگر نمی‌دانیم؛ خودش می‌داند و خدای خودش و آنهایی که تدبیر می‌کنند: ﴿فَالْمَدْبِرَاتِ أَمْرًا﴾.

حضرت عیسیٰ علی نبینا و آله و علیه‌السلام یک روز داشت از جایی می‌گذشت. چشمش به یک جوان افتاد، حضرت فرمودند: «این جوان فردا از دنیا می‌رود!» فردا

۱. رجوع شود به *عیون أخبار الرضا علیه‌السلام*، ج ۲، ص ۱۶۸.

دیدند که دارد در میان مردم راه می‌رود! گفتند: «یا نبی‌الله، شما گفتید که این جوان از دنیا می‌رود!» حضرت تعجب کرد، گفت: «برویم از او پرسیم مسئله چیست؟ آنچه به من گفتند این بوده است!» آمدند و گفتند: «ای جوان، قضیه تو چیست؟ دیروز این پیغمبر خدا که کلامش خلاف نیست، گفت: تو امروز [از دنیا می‌روی]!» گفت: «اتفاقاً یک قضیه خیلی عجیبی برای من اتفاق افتاد! دیروز عصر که داشتم به منزل می‌رفتم، فقری را در راه دیدم. من یک مقداری به او کمک کردم و صدقه دادم. بعد شب رفتم خوابیدم و صبح که بلند شدم دیدم زیر تشک من یک مار است و من او را از بین بردم!» حضرت فرمودند:

ببینید! اینکه صدقه دفع بلا می‌کند، برای همین است! در مقدر این شخص بود که به واسطه این مار از بین برود، اما آن صدقه‌ای که داد، آمد و در عالم مقدرات معارضه کرد و به آن تقدیر اهلاک و هلاکت خورد و آن را از بین برد و به جایش الآن عمرش دارد ادامه پیدا می‌کند!^۱

این قضیه اتفاق می‌افتد. حتی خود من یک وقت با یکی از دوستانمان - که الآن از آقایان طهران است - در جایی تحصیل می‌کردیم، ما در طبقه سوم بودیم و ایشان در طبقه اول بود. صبح که از خواب بلند می‌شود می‌بیند زیر تشکش یک عقرب سیاه بزرگ است! حالا این عقرب که زیر تشک این شخص می‌رود می‌تواند او را بزند، ولی مأمور نیست! با اینکه در کنارش است ولی بیرون نمی‌آید تا اینکه بعد او این را از بین می‌برد! یعنی مسائل این قدر دقیق و روی حساب دارد انجام می‌شود! اینها عالم تدبیر است.

[می‌فرماید]:

﴿وَإِنْ مِنْ شَيْءٍ إِلَّا عِنْدَنَا خَزَائِنُهُ وَمَا نُنزِّلُهُ إِلَّا بِقَدَرٍ مَّعْلُومٍ﴾.^۲ «هر چیزی که شما سراغ دارید و هر چیزی که در این عالم از مسائل مادی و مسائل غیر مادی به صورتان می‌آید، خزینه‌اش (یعنی آن پُر، آن منبع و منشأش)

۱. رجوع شود به *عده الداعی*، ص ۶۹: *الكافی*، ج ۴، ص ۵.

۲. سوره حجر (۱۵) آیه ۲۱.

پیش ما است و ما آن را فرود نمی آوریم مگر به اندازه معلوم و معین! «
 مثلاً علم: الآن ما به تعداد افرادی که در اینجا نشسته ایم دارای علم هستیم،
 کمترین شما من و بیشتریتان را هم خدا می داند. هر شخص نسبت به مسائل مختلف،
 نسبت به رشته خودش و نسبت به تخصص خودش یک مقدار حفظیات و یک مقدار
 معلوماتی دارد؛ اما ﴿وَإِنْ مِنْ شَيْءٍ إِلَّا عِنْدَنَا خَزَائِنُهُ﴾؛ اصلش پیش ما است، خیال
 نکنید اینها را از پیش خودتان آورده اید! ﴿وَمَا نُنزِّلُهُ إِلَّا بِقَدَرٍ مَّعْلُومٍ﴾؛ اسم علیم
 پروردگار، ظهور لایتناهی علم در همه مظاهر و در همه تعینات است. آن علم کلی
 پیش ما است، یک مقداری در اینجا می آوریم، یک خرده بیشتر در آنجا، کمتر در اینجا،
 بالا، پایین و... با کارهایی که انجام می شود، زیاد می شود و کم می شود. عملی را که
 من انجام می دهم آن علم را زیاد می کند؛ یا عملی را که من انجام می دهم آن علم را کم
 می کند. اگر گناه بکنم، راهش بسته می شود؛ و اگر ثواب کنم راهش را باز می کنم!

یکی دیگر از صفات الهی جمال است: **إِنَّ اللَّهَ جَمِيلٌ**؛ «خدا زیبا است!» جمال
 یکی از اسماء و مظهر ظهورات اسماء الهیه است. یکی از صفات اصل وجود، زیبایی
 است! [می فرماید]: اصل جمال پیش ما است! ﴿وَمَا نُنزِّلُهُ إِلَّا بِقَدَرٍ مَّعْلُومٍ﴾؛ برای هر
 کسی یک مقدار قرار می دهیم، چه جمال ظاهری و چه جمال باطنی!

تمام این قدرت هایی که می بینید و تمام این مسائل، خزانه اش پیش ما است:
 ﴿وَمَا نُنزِّلُهُ إِلَّا بِقَدَرٍ مَّعْلُومٍ﴾؛ ما به هر اندازه که بخواهیم می آوریم یا کم می کنیم! معنای
 «کم می کنیم» این نیست که می گیریم، بلکه یعنی رابطه را قطع می کنیم؛ نه اینکه از آن
 شخص بگیریم، چون آن شخص چیزی ندارد تا اینکه از او گرفته بشود!

مسئله ما با مظهر و ظهور اسماء کلیه الهی، مسئله انباشتن یک متاع در یک
 کیسه نیست. مثلاً اگر شما کیسه ای داشته باشید و در آن برنج بریزید، حالا آن کیسه

سی کیلو، بیست کیلو یا ده کیلو وزن دارد، به همان مقدار در آن برنج قرار می‌گیرد. حالا اگر قرار باشد بر اینکه از این برنج کم بشود، اگر سوراخی در این کیسه ایجاد بشود، کم‌کم این برنج کم می‌شود و کم می‌شود تا اینکه اگر ما متوجه بشویم آن سوراخ را می‌دوزیم و اگر متوجه نشویم کم‌کم آن برنج از بین می‌رود.

مسئله ما با ظهور خزائن الهی در مجلا و در تعین و در این قالب این‌طور نیست، بلکه مسئله ما مثل مسئله این سیم برق است. این سیم برق هیچ چیزی در آن نیست و بسته به این است که در این سیم از اصل، چند ولتاژ برق تزریق کنند. یک دفعه ممکن است ده ولت در آن تزریق کنند که در این صورت این سیم ده ولت دارد و می‌تواند یک لامپ به این مقدار را روشن کند؛ یک وقت هم در همین سیم، سیصد هزار ولت تزریق می‌کنند، یعنی الآن این سیم سیصد هزار ولت دارد. حالا اگر این سیم بخواهد به خود بگیرد و بگوید: «من الآن دارای سیصد هزار ولت هستم»، نمی‌آیند این برق را از او بگیرند، بلکه این منشأ و کارخانه ولتاژ را کم می‌کند؛ وقتی ولتاژ را کم کرد، در این سیم هم کم می‌شود؛ چون این سیم از خودش چیزی ندارد! ظهور تمام آن صفات و اسمائی که اسماء و صفات متنازله از آن خزانه الهی در ما است مثل این مسئله است. از آنجا کم می‌شود و از آنجا زیاد می‌شود! اگر از منشأ کم شد، در خود چیزی نمی‌بینیم؛ و اگر زیاد شد در خود می‌بینیم! همه‌اش به آنها برمی‌گردد. ﴿وَمَا نُزِّلُهُ إِلَّا بِقَدَرٍ مَّعْلُومٍ﴾؛ «ما اینها را به مقدار دقیق و به مقدار ظریف می‌آوریم!»

هر عملی که انجام بدهیم، یک اثر در کار ما دارد! اگر این نماز را با حضور قلب بخوانی، برای نماز بعدت تو را بیشتر تأیید می‌کنیم؛ و اگر با حضور قلب نخوانی، نماز بعدت هم بی‌حضور قلب خواهد بود! اگر یک صله رحم بکنی، تو را برای انجام عبادت با نشاط‌تر می‌کنیم؛ و اگر آن صله رحم از تو ترک بشود و قطع رحم کنی، بین تو و بین آن منشأ و خزائن ما بسته می‌شود و قطع می‌شود! تمام اینها مربوط به این مسئله و خیلی دقیق است!

بنابراین وقتی که اساس نظام پروردگار بر تدبیر است، چطور ممکن است که اساس نظام تربیتی ما بر تدبیر نباشد؟! آیا چنین چیزی می‌شود؟! آیا می‌شود که آدم برخلاف تکوین و برخلاف آن مسیر حقیقی و اصلی پروردگار حرکت کند؟! یک روز با مرحوم آقا به جایی رفته بودیم. یک شخص کاری کرده بود، حضرت آقا به او فرمودند: «آقا، شما چرا این کار را کردی؟» او گفت: «آقا، می‌گویند نظم ما در بی‌نظمی (یعنی بی‌خیالی) است!» حضرت آقا فرمودند:

کدام نفهمی چنین حرفی را زده است که نظم در بی‌نظمی است؟! این توحش است! بی‌نظمی چیست؟!

این حرف‌ها چیست؟ سالک باید منظم‌ترین و دقیق‌ترین فرد باشد و حسابش با افراد دیگر در هر زمینه‌ای - در مسائل دنیا، در مسائل معیشتی، در مسائل عبادی، در مسائل اخلاقی، در کیفیت ارتباطاتش، در کیفیت معاشرتش، در مسائل حکومتی - باید دقیق‌ترین و ظریف‌ترین باشد.^۱

یادم است در سنه ۴۲ یک روز مرحوم آقا با شخصی - که الآن در قید حیات نیست - راجع به مسائل حکومتی صحبت می‌کردند. ایشان در آنجا می‌فرمودند: ما باید برای ایجاد حکومت اسلامی حزب درست کنیم! باید افراد مستعد را در هر زمینه داشته باشیم تا مطالب بتواند به‌طور دقیق و به‌طور ظریف، مطابق با جریان و برنامه‌های روز به پیش برود!

آن شخص می‌گفت:

نه آقا، نیازی به این حرف‌ها نیست! مردم را حرکت می‌دهیم، آنها هم می‌روند و می‌زنند و مجلس را می‌گیرند و درب و داغان می‌کنند!

آقا فرمودند:

کجا این حرف‌ها درست است؟! آیا اینها نشسته‌اند که شما بیایید و بزیند و

۱. ان شاء الله اگر خدا توفیق بدهد، هر کدام از این مسائل و مطالبی را که فقط به‌عنوان تیتراژ عرض کردیم، در آینده شرح می‌دهیم.

مجلس را بگیرید؟! نه آقا! توپ و تانکشان را از پنج کیلومتری در آنجا گذاشته‌اند و خُرد و خمیر می‌کنند! این حرف‌ها چیست؟!^۱

سلوک این نیست که انسان هر کاری را انجام بدهد، بلکه انسان باید دقیق‌ترین نظام‌ها را داشته باشد تا بتواند پیش برود و به مقصد برسد!

و باز یادم است در سال بعد از سنه ۴۲ که من در آن موقع طفل بودم و حدوداً سنم هشت سال بود، با مرحوم آقا به مشهد مشرف شدیم. آنجا در منزل یکی از آقایان - که از او اطلاع ندارم ولی ظاهراً هنوز در قید حیات است - به اتفاق عده‌ای بودیم که خیلی از آنها به رحمت خدا رفته‌اند، من جمله مرحوم شهید مطهری - رحمة الله علیه - و بعضی دیگر که الآن در قید حیات‌اند. پدر بعضی از همین نویسندگان هم در آنجا بود که هم خودش و هم ایشان فوت کرده‌اند.^۲ عده‌ای هم از افراد سیاستمدار آن زمان در آنجا بودند که باز بعضی از آنها فوت کرده‌اند و عده‌ای از آنها هنوز در قید حیات هستند. تابستان بود و مرحوم آقا در یک بالکن نشسته بودند و با این افراد مشغول صحبت بودند. ما هم در همان عالم بچگی مطالب را گوش می‌کردیم.

راجع به مسائلی که بعد از تبعید شدن رهبر انقلاب به ترکیه انجام گرفته بود صحبت می‌کردند که الآن چه باید کرد و به چه نحو باید مسئله را ادامه داد! صحبت تمام شد و ایشان با آن شخص متوفاً - که عرض کردم پدر یکی از نویسندگان بود - بحثشان شد و خیلی هم به داد و بیداد کشیده شد و مرحوم آقا از او خیلی ناراحت شدند و در آن شب از مطالب و اعتقادات او بسیار متنفر شدند، به طوری که خود مرحوم آقای مطهری هم از این قضیه خیلی متأثر و ناراحت شد.

بعد از این مجلس، یکی از همان افرادی که ظاهراً الآن در قید حیات است - بنده اطلاعی ندارم، چون دیگر از این مسائل کم و بیش مطلع نیستم - گفته بود:

۱. رجوع شود به وظیفه فرد مسلمان در احیای حکومت اسلام، ص ۴۵.

۲. محمدتقی شریعتی پدر دکتر علی شریعتی. (محقق)

تنها کسی که در این مجلس از بین این همه افرادی که در اینجا نشستند صحبت‌هایش با موازین سیاسی و موازین مُتقن و منطق حکومت تطبیق می‌کرد، آقای آقاسید محمدحسین بود!

در حالی که ایشان در آن موقع یک عالم دینی بود؛ ولی مرامش، مرام سلوک بود! إن شاء الله بعداً عرض خواهد شد که چطور این اتهام ناروایی که به مکتب عرفان زده می‌شود که: «مکتب عرفان مکتبی است جدای از ارتباط با مردم و جدای از دخالت در مسائل اجتماعی و یله و رها کردن مردم و به دنبال خود رفتن و انعزال»، بر اساس منطق و برهان غلط است؛ آن هم نه نقلی، بلکه عقلی! یعنی این مسئله عقلاً یک مسئله باطلی است، ولی چگونه و چطور؟! حرف در آن است! کدام سیاست؟! کدام حکومت و کدام اداره و کدام اجرا؟! بحث در آن است!

آیا از پیغمبر یا امیرالمؤمنین که اول عارف دنیا بود و خودش رئیس مسلمین بود، بالاتر سراغ داریم؟! پیغمبر، هم نبی بود، هم رسول بود، هم به او وحی می‌شد، هم قاضی و حاکم بود و هم در غزوات شرکت می‌کرد و خودش در صف اول مجاهدین بود! یعنی در منزل نمی‌نشست و مردم را روانه کند، بلکه خودش در جنگ‌ها شرکت می‌کرد!

حالا تیزبینی مرحوم آقا را نگاه کنید! از این قضیه گذشت. سال بعد مرحوم آقا می‌فرمودند:

من در یک مجلس فاتحه‌ای که در مسجد ارک طهران تشکیل شد شرکت کرده بودم. مرحوم آقای مطهری هم در آن گوشه نشسته بودند. وقتی مجلس تمام شد، ایشان پیش من آمدند و گفتند: «آقا، فلان شخصی که در آن شب بین شما و او صحبت در گرفت، به طهران آمده و من می‌خواهم که شما در منزل ما یک ملاقاتی داشته باشید!»

مرحوم آقا فرمودند: «نه‌خیر، من آماده ملاقات با ایشان نیستم!» [مرحوم مطهری] خیلی ناراحت می‌شود. یک قدری صبر می‌کند و می‌گوید: «پس ما به اتفاق آن شخص خدمتتان می‌رسیم.» مرحوم آقا فرمودند: «نه‌خیر، بنده آماده ملاقات با

چنین فردی نیستیم! آماده هم نیستیم ایشان را در منزل خودم ملاقات کنم!» [مرحوم مطهری] تعجب می‌کند که بالأخره این چه مسئله‌ای است؟! این چه وضعی است؟! چطور می‌شود این‌طور باشد؟! هفده سال از این جریان می‌گذرد. یک شخص از قول خود مرحوم آقای مطهری برای من نقل کرد که گفته بود:

الآن می‌فهمم که چرا آقای آقاسید محمدحسین در آن موقع وقت ملاقات به این شخص نداد!

هفده سال بعد! التفات کردید؟ این را می‌گویند دقت و دوراندیشی و ذكاء

نسبت به مسائل و حقایق!

مطالبی بود که می‌خواستیم خدمتتان عرض کنیم، اما مسائل یک قدری به این طرف و آن طرف رفت. بحمدالله ما امروز نسبت به این فقره امام صادق علیه السلام فقط چند باب را گشودیم که إن شاء الله باید در فرصت‌های آتیه نسبت به هر کدام در مجالسی پردازیم.

امیدواریم که خداوند متعال در هر حال ما را از فتن آخر الزمان مصون و محفوظ بدارد. راه ما را مستقیم و صراط ما را صراط اولیای خود و معصومین علیهم السلام قرار بدهد. در دنیا از زیارت اهل بیت و در آخرت از شفاعت آنها ما را بی‌نصیب نفرماید. در فرج امام زمان علیه السلام تعجیل و ما را از منتظرین و یاران واقعی آن حضرت و ذابین از حریم آن حضرت قرار بدهد!

اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ

مجلس پنجاه و دوّم

بنای عالم تکوین و خلقت بر نظم و توحید

۳ صفرالخیر ۱۴۲۲ هجری قمری

أعوذُ باللهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ
بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ
وَالصَّلَاةُ وَالسَّلَامُ عَلَى سَيِّدِنَا وَنَبِيِّنَا وَحَبِيبِ قُلُوبِنَا وَطَبِيبِ نُفُوسِنَا
أَبِي الْقَاسِمِ مُحَمَّدٍ وَعَلَى آلِهِ الطَّيِّبِينَ الطَّاهِرِينَ الْمَعْصُومِينَ الْمُكْرَمِينَ
لَا سِيَّأَ بَقِيَّةَ اللَّهِ فِي الْأَرْضِينَ أَرْوَاحُنَا لِتُرَابِ مَقْدَمِهِ الْفِدَاءِ
وَاللَّعْنَةُ عَلَى أَعْدَائِهِمْ أَجْمَعِينَ إِلَى يَوْمِ الدِّينِ

قال إمامنا الصادق عليه السلام:

ثَلَاثَةٌ أَشْيَاءٌ: أَنْ لَا يَرَى الْعَبْدُ لِنَفْسِهِ فِيهَا خَوَّلَهُ اللَّهُ مَلَكًا، لِأَنَّ الْعَبِيدَ لَا يَكُونُ
لَهُمْ مَلِكٌ، يَرُونَ الْهَالَ مَالَ اللَّهِ يَضَعُونَهُ حَيْثُ أَمَرَهُمُ اللَّهُ بِهِ، وَ لَا يُدَبِّرُ الْعَبْدُ
لِنَفْسِهِ تَدْبِيرًا، وَجُمْلَةٌ اشْتِغَالِهِ فِيهَا أَمْرُهُ تَعَالَى بِهِ وَتَهَاؤُهُ عَنْهُ.^١

كلام در شرح عبارت دوّم از بیانات امام صادق علیه السلام است که به عنوان
بصری می فرماید: «از آثار حقیقت عبودیت این است که عبد نمی تواند برای خود
تدبیری بیندیشد!» یعنی تدبیری، برنامه ای و یک نوع قراری که بتواند زندگی خود را
بر آن قرار و بر آن اساس مستقر کند. عبد نمی تواند این کار را انجام بدهد؛ چون عبید

١. بحار الأنوار، ج ١، ص ٢٢٥.

در اختیار خودشان نیستند، رفت و آمدشان در اختیار مولا است، تصرفاتشان تصرفات مولا است، دخل و خرجشان باید به اذن و اراده مولا باشد و حتی یک ریال هم نمی‌توانند از آنچه مولا مقرر کرده است اضافه‌تر یا کمتر انجام بدهند؛ درست مثل شخصی که به‌عنوان وکالت یا به‌عنوان استیجار و اجرت در جایی اشتغال دارد و به‌هیچ‌وجه نمی‌تواند جدای از نظر موکل خود کاری انجام دهد و اگر انجام دهد، از نظر شرعی و قانونی مورد بازخواست قرار می‌گیرد و اگر ضرری به‌وجود آورد، باید از عهده درک و تاوان آن برآید.

تدبیر از عبد نیامده است. مثلاً شب وقتی که می‌خواهد بخوابد با خودش قرار بگذارد: «فردا اینجا می‌روم، این کار را انجام می‌دهم، این برنامه را پیاده می‌کنم، با این شخص صحبت می‌کنم، این چیز را می‌گیرم، آن چیز را می‌فروشم!» عبد نمی‌تواند این کارها را انجام بدهد و هرچه هم در ذهن خود تدبیر کند، فردا با یک امر مولا همه آنها از بین می‌رود و دیگر جایی برای او نمی‌ماند. پس بهتر است عبد تدبیر نکند و شب راحت بخوابد و این قدر ذهن خودش را با «این می‌کنم و آن می‌کنم و این کار را خواهم کرد و...» نگذراند؛ چون امر مولا می‌آید و حکومت می‌کند، و بلکه بنا بر اصطلاح، ورود می‌کند و اصلاً زمینه را باقی نمی‌گذارد! این کاری است که برای عبید است.

در جلسه قبل عرض شد که منظور امام علیه السلام از اینکه «انسان نباید تدبیر کار خودش را بکند»، چیست. آیا دین اسلام و مکاتب الهی، دین و مشی و مرام لأبالی‌گری و بدون توجه به مسائل و مفاسد و مصالح، کاری را انجام دادن و نظم و برنامه در زندگی و در کارها قرار ندادن و به عبارت دیگر، بی‌نظمی را تدبیر برای امور خود قرار دادن است؟! اگر این چنین است که این مسئله عقلاً و تکویناً از اصل و اساس مردود است!

اگر شما بخواهید به هر کسی در این دنیا، بی‌نظمی و بی‌برنامگی را از آثار مکاتب الهی معرفی کنید، اصلاً فرار می‌کند و می‌گوید: «اگر خصوصیت این مکتب بی‌نظمی است، ما اصلاً این مکتب را نخواستیم!» این یک مسئله‌ای است که نه عقل

بر آن موافقت می‌کند و نه تکوین و حقایق خارجی! جایی که در عالم خلقت از نقطه نظر تکوین، آن‌چنان مسائل و آن‌چنان حقایق خارجی به هم پیوسته است که اگر در سلسله علت و معلولات کمترین ذره‌ای از این ذرات بخواهند جایشان را عوض کنند، کل عالم هستی از هم فرو می‌پاشد؛ یعنی به این مقدار دقت!

یادم است در همان زمان‌هایی که مرحوم آقا - رضوان الله علیه - در طهران بودند، یک شب مطلبی را راجع به [یک شعر می‌فرمودند]. سعدی یک شعری دارد که می‌گوید:
 قضا دگر نشود، و هزار ناله و آه به شکر یا به شکایت برآید از دهنی
 فرشته‌ای که وکیل است بر خزائن^۱ باد چه غم خورد که بمیرد چراغ پیرزنی^۲؟
 البته این شعر را به دو طریق می‌توان معنا کرد:

طریق اول اینکه بگوییم: آن فرشته‌ای که وکیل است بر اینکه مثلاً در فلان جا عذاب بیاید یا برای افراد آن منطقه یک بلایی بیاید، دیگر کاری ندارد به اینکه در زیر دست و پا چه مسائلی اتفاق می‌افتد؛ به قول معروف: تر و خشک باهم دست خوش این بلا و بوار قرار می‌گیرند. آن فرشته باید وظیفه‌اش را انجام بدهد، حالا هرچه بادا باد! یعنی اگر در این وسط بی‌گناهی هم از بین می‌رود، برود؛ یا اگر چراغ پیرزنی هم خاموش می‌شود، بشود! آن کسی که می‌خواهد باد را از یک جا به جای دیگر ببرد، حالا هرچه در این زمینه اتفاق می‌افتد، بیفتد؛ اگر مزرعه‌ای هم ویران می‌شود، بشود؛ یا سایر مسائلی که ممکن است در این زمینه پیدا بشود. اگر به این کیفیت بخواهیم معنا کنیم، یک صورت دارد؛ و اگر بخواهیم به صورت دیگر معنا کنیم، مسئله‌اش فرق می‌کند که بعداً عرض می‌کنم.

مرحوم آقا می‌فرمودند:

کجا مسئله این طور است؟! آن فرشته‌ای که وکیل است بر خزائن باد، آن

۱. خ. ل: خزانة.

۲. گلستان سعدی (ایزدپرست)، ص ۲۴۰.

ملکی که می‌خواهد باد را از یک جا به جای دیگر ببرد، به این معنا نیست که شما تصور می‌کنید!

مثلاً وقتی که من این لیوان را از اینجا برمی‌دارم و در جای دیگر قرار می‌دهم، من یک امری هستم جدای از این لیوان و این لیوان هم جدای از من است و فقط در اینجا یک حالت فیزیکی انجام می‌گیرد؛ یعنی یک حرکتی که این حرکت فقط یک نوع تعلق عرضی با این شیء خارجی به وجود می‌آورد. حالا آیا واقعاً ملائکه ﴿فَالْمُدْبِرَاتِ أَمْرًا﴾^۱ که در این عالم دخل و تصرف می‌کنند و تدبیر امر پروردگار را می‌کنند به همین منوال هستند؟! یعنی باد را از یک جا می‌برند و در یک جای دیگر طوفان و گردباد درست می‌کنند و خانه خراب می‌کنند؟! در آیه شریفه است که: ﴿وَأَرْسَلْنَا الرِّيحَ لُوفِحَ﴾^۲ «ما بادها را تلقیح کننده قرار دادیم!» یعنی در فصل بهار بادها حرکت می‌کنند و آن گردینه را به آن موارد و آن درختان دیگر می‌رسانند و آنها را بارور می‌کنند و بعد در این ضمن، این باد را حرکت می‌دهند و می‌آورند و وقتی هم که باد حرکت می‌کند، سرعت آن تفاوت پیدا می‌کند و دیگر هرچه پیش آمد مهم نیست، چون او باید به تقدیر و مشیت الهی عمل کند و دیگر کاری به بقیه مسائل ندارد!

مسئله این طور نیست، بلکه مسئله این است که وقتی یک ملک می‌خواهد بیاید و یک جریان را در این عالم به وجود بیاورد،^۳ او نمی‌آید دخل و تصرف کند در همین امر عنصری مادی ظاهری که ما الآن داریم آن را با چشم خودمان می‌بینیم و وزش آن را احساس می‌کنیم و تماس آن را با خود می‌فهمیم، بلکه این ملک آن مرتبه امر این

۱. سوره نازعات (۷۹) آیه ۵. امام شناسی، ج ۵، ص ۱۴۷:

«سوگند به فرشتگانی که تدبیر امور می‌کنند!»

۲. سوره حجر (۱۵) آیه ۲۲. امام شناسی، ج ۵، ص ۱۴۷:

«و ما بادها را فرستادیم تا درخت‌ها را آبستن کنند. (و از گردهای نر به درخت‌های ماده زنند و در این صورت تلقیح صورت گرفته و درخت میوه می‌دهد.)»

۳. کاملاً دقت کنید تا ببینید این قضیه چیست و به کجا می‌رسد!

عالم را - که عبارت است از مرتبه ملکوت - در احاطه خودش قرار می‌دهد و آن احاطه بر مرتبه امر و ملکوت موجب می‌شود که طبق سلسله علیت، این مرتبه ناسوت و مرتبه عالم طبع و ملک و شهادت در خارج تحقق پیدا کند! چون ملائکه مجرد هستند و تعلق یک مجرد به یک ماده یا باید به این شکل باشد که مجرد تبدیل به ماده شود، یا ماده هم سنخ مجرد بشود؛ و با فرض وجود این دو مرتبه (مرتبه مجرد و مرتبه ماده)، توافق و تسامخ (سنخیت) بین این دو اقتضا می‌کند که این ملائکه در ملکوت این امر عنصری و مادی تصرف کنند.

حالا این ملکی که دارد آن ملکوت و آن حقیقت باد و این پدیده را از نقطه نظر ملکوت انجام می‌دهد و در خارج محقق می‌کند، همان طوری که این مسئله را در نظر دارد، بر ملکوت آن جریانی هم که دارد در خارج انجام می‌شود، مسلط و مُشرف است و آن را در تحت اقتدار خودش قرار می‌دهد؛ یعنی همان طوری که باد را در اختیار می‌گیرد، وزش او، تخریب او و یک یک جریاناتی را هم که دارد انجام می‌شود، [در اختیار می‌گیرد]. چه بسا ممکن است باد بیاید و خراب هم نکند! اینکه باد می‌آید و خراب می‌کند، چرا اینجا خراب می‌شود و آنجا خراب نمی‌شود؟! چون الآن دارد در ملکوت تصرف می‌شود و وقتی در ملکوت تصرف بشود، دیگر در آنجا معنا ندارد که یک امری موجب نسیان امر دیگر بشود و جلوی امر دیگر را بگیرد؛ بلکه هر کدام از اینها به جای خود محفوظ هستند. بعد مرحوم آقا می‌فرمودند:

مرحوم آقای انصاری - رضوان الله علیه - می‌گفتند: «در اطراف همدان یک قریه‌ای هست به نام کبودرآهنگ. یک شب در دو تا ده از دهاتی که در اطراف کبودرآهنگ است، زلزله می‌آید. اهالی یکی از این دهات، بسیار افراد پارسا و منظم و منزّه و اهل دیانت و نماز شب خوان و... بودند. همه اهل تهجد بودند و در کارها و معاملاتشان، افراد بسیار معروفی بودند. به عکس، آن دهی که در مقابل اینها قرار داشت یک تفاوتی داشتند! آنها افراد بی‌بندوباری بودند، خیلی به مسائل توجهی نداشتند و فسق و فجور در بین آنها خیلی معروف بود. عجیب اینجا است که یک شب یک نفر از این ده برای مهمانی یا کاری که داشته به آن

ده دیگر می‌رود و از آنجا هم یک نفر در اینجا بوده است. در همین شب زلزله می‌آید. ^۱ اول در آن دهی می‌آید که افراد بی‌بندوبار بودند و تمام آن ده را تخریب می‌کند، به‌نحوی که هیچ اثری از موجود زنده در آنجا باقی نمی‌ماند، مگر یک نفر: همان کسی که از آن ده به اینجا آمده است! (التفات می‌کنید؟!) بعد این زلزله در آن ده دیگر می‌آید؛ اما قبل از اینکه بیاید، یک نفر از همین افراد که برای تهجد و نماز شب بلند می‌شود، می‌بیند که حیوانات صداهای غیرعادی می‌دهند! [با خود می‌گوید]: اصلاً در یک‌هم‌چنین وضعی و در یک‌هم‌چنین موقعیتی در شب معنا ندارد که سگ‌ها این کارها را انجام بدهند و خروس‌ها هم بخوانند! متوجه قضیه‌ای می‌شود و گویا به دلش الهام می‌شود. بلند می‌شود و سروصدا می‌کند که خلق‌الله، بیایید بیرون، بیدار شوید! خلاصه اینها بیرون می‌آیند. همین که همه بیرون می‌آیند، یک‌مرتبه زلزله می‌آید و تمام ده خراب می‌شود. فقط یک نفر می‌میرد؛ آن‌هم همان کسی که از آن ده آمده بود! ^۲

باتوجه به این قضیه، دیگر نمی‌توانیم مطلب را شوخی بگیریم! این مسئله‌ای است که انجام شده و اتفاق افتاده است. حالا من الآن این مسئله به ذهنم آمد، اما شما در هر جا که نگاه بکنید و در هر قدمی که بردارید، این نظم را مشاهده می‌کنید. اصلاً مگر معنا دارد که مشیت الهی بخواهد بدون نظم و بدون حساب در این عالم تحقق پیدا کند؟! آن‌چنان دقیق است و آن‌چنان ظریف است که اصلاً انسان را مبهوت می‌کند! اگر انسان بر این سلسله منتظم کائنات فی‌الجمله اطلاعی پیدا بکند، تحمّل ادراک یک‌هم‌چنین مسئله‌ای را ندارد و ممکن است مسائلی برای او پیدا بشود. این قدر مسئله عجیب است!

جناب سعدی، شما که می‌فرمایید:

فرشته‌ای که وکیل است بر خزائن باد چه غم خورد که بمیرد چراغ پیرزنی؟
اگر منظورتان این است، که خیلی اشتباه می‌فرمایید! این مسئله، این طور نیست! آن فرشته‌ای که وکیل است بر خزائن باد، حساب چراغ پیرزن را هم کرده، حساب پیرزن

۱. این اتفاق در همان زمان مرحوم آقای انصاری افتاده است.

۲. رجوع شود به *مطلع انوار*، ج ۲، ص ۳۰۱.

را هم کرده، حساب جوان را هم کرده و تمام این حساب‌ها انجام شده است! ما این قدر در مورد زلزله‌هایی که می‌آید در روزنامه‌ها و اخبار می‌خوانیم که وقتی کاوش می‌کنند و جنازه‌ها را بیرون می‌کشند، یک مرتبه می‌بینند که یک بچه شیرخوار در دل زمین قرار گرفته، دو تا سنگ هم آمده یکی این طرف و یکی آن طرف و او را نگاه داشته است! این همه ما می‌خوانیم و همه می‌دانند! آن ملکی که بر خَسف^۱ و بر زلزله موکل است، همان ملک می‌آید این سنگ را برمی‌دارد در اینجا می‌گذارد و آن را هم در آنجا می‌گذارد تا این بچه زنده بماند! این بچه باید بماند! این حساب است، این نظم است، این نظم عالم است؛ و اگر این نظم نبود ما الآن اینجا نبودیم، اگر این نظم نبود ما الآن زنده نبودیم و به حیاطمان ادامه نمی‌دادیم!

طریق دوّم این است که این شعر جناب سعدی - و به قول معروف، استاد سخن - را این طور معنا کنیم که: بله، اگر قرار باشد بر اینکه آن ملک، بادی را در جایی بیاورد و موجب تخریب جایی بشود یا اینکه موجب تخریب نشود، بلکه همین قدر باشد که چراغی خاموش بشود یا درختی شکسته بشود، همین خاموش شدن چراغ پیرزن و سایر مسائل، اگر در تحت این برنامه باشد، دیگر باکی ندارد؛ چون الآن مشیت الهی تعلق گرفته است که این چراغ خاموش بشود و این درخت بشکند، خب بشکند! این ملک باید بیاید و به وظیفه‌اش عمل کند، باید بیاید و به آن هدفی که دارد برسد؛ البته در ضمن آن هدف و جزء برنامه‌ریزی‌ای که شده، خاموش شدن چراغ پیرزن هم هست که این اشکالی ندارد و مسئله‌ای نیست. علی‌کلّ حال ما می‌توانیم به دو طریق [این شعر را معنا کنیم].^۲

این معنا، معنای نظم است. حالا روی این جهت، امام صادق علیه السلام که می‌فرماید: «بنده نباید تدبیری برای خود بیندیشد»، آیا منظور از این نیندیشیدن،

۱. لغت‌نامه دهخدا: «خسف: فرورفتگی و پستی ظاهر زمین.»

۲. جهت اطلاع بیشتر پیرامون این مطلب که: «تمام حوادث و پدیده‌های عالم خلقت براساس یک شعور و معرفت و بینش بسیار ظریف و دقیق، تدبیر و تدوین گشته‌اند»، رجوع شود به *افق وحی*، ص ۴۷ - ۵۷.

بی‌نظمی و بی‌تدبیری و برنامه‌ریزی نکردن است؟! آیا منظور این است که انسان برای زندگی‌اش برنامه‌ها قرار ندهد؟! در این صورت که اصلاً سنگ روی سنگ بند نمی‌شود! در جلسات گذشته عرض شد که در نظام مکاتب الهی و در نظام اسلام، تمام مسائل زندگی ما - مسائل اجتماعی، مسائل شخصی، مسائل سلوکی، مسائل عبادی، مسائل تجاری و معاملات^۱ - در تحت یک محوریت و در تحت یک قانون شکل می‌گیرد، آن محوریت عبارت است از محوریت توحید! اگر ما این ملاک را که توحید است، در اختیار داشته باشیم، هم سعادت دنیا و آخرت را برای خود تحصیل کرده‌ایم و هم به جامعه و به تمدن هدیه داده‌ایم! تمام مسائل و مصائبی که الآن بر بشریت به‌طور مطلق می‌رود و خواهد رفت، همه برای این جهت است که این مسئله محوریت توحید را کنار گذاشته‌اند؛ این شخص می‌خواهد به آن نفع برسد و برای رسیدن به آن نفع طبعاً باید عده‌ای را کنار بگذارد، آن شخص هم متقابلاً می‌خواهد همین عمل را انجام بدهد و طبعاً بین این دو اصطکاک خواهد شد.

در مکاتب الهی، پایه و اصل و اساس در مسائل و حرکت سیاسی براساس توحید است، البته نه این توحید لفظی که ما داریم می‌گوییم و همه می‌گویند؛ بلکه توحید عملی!

توحید عملی یعنی محور را «الله» قرار دادن و خود را از این محوریت بیرون آوردن! ما محور را خودمان قرار می‌دهیم و «الله» را واسطه و وسیله برای خود قرار می‌دهیم، پیغمبران را وسیله قرار می‌دهیم. یک اشتباه انجام می‌دهیم و بعد می‌گوییم: «در زمان امیرالمؤمنین هم فلان شخص اشتباه می‌کرد!» یک اشتباه انجام می‌دهیم و بعد می‌گوییم: «اشکالی ندارد، امام هم اشتباه می‌کند، لازم نیست که حتماً در همه مسائل معصوم باشد!» یک کار غلطی از من سر می‌زند، بعد می‌گوییم: «مسئله‌ای نیست، اشکالی ندارد، در همه زمان‌ها این‌طور بوده است؛ در زمان رسول خدا

۱. راجع به مسائل معاملات، عبادات و مسائل شخصی، بعداً صحبت‌هایی در این زمینه خواهد شد.

این‌طور بوده، در زمان امیرالمؤمنین این‌طور بوده، مشکلی نیست!»
 آقا جان من، یک عثمان بن حنیف در بصره به مجلس اطعام ثروتمندان حاضر شد، ببینید که امیرالمؤمنین در نهج البلاغه او را به سیخ و صلابه می‌کشاند! یک کار انجام داد، نه مال کسی را خورد، نه مال کسی را بُرد، نه زنا کرد، نه دزدی کرد، نه تهمت زد، نه کنار زد، نه آبروی افراد را در این طرف و آن طرف بُرد و نه بر علیه این و آن کتاب نوشت، بلکه فقط یک مجلس ثروتمندان و بزرگان را شرکت کرد! ببینید امیرالمؤمنین در نهج البلاغه چه کار کرده است: «تو نماینده من هستی؟! تو وکیل من هستی؟! تو حاکم از طرف من هستی?!»

أَقْنَعُ مِنْ نَفْسِي بِأَنْ يُقَالَ: «هَذَا] أمير المؤمنين»، و لا أُشَارِكُهُمْ فِي مَكَارِهِ
 الدَّهْرِ، أَوْ أَكُونَ أُسْوَةً لَهُمْ فِي جُشُوبَةِ الْعَيْشِ؟!^۱

«آیا من همین قدر اکتفا کنم که به من "امیرالمؤمنین" بگویند، اما به این افرادی که در این طرف و آن طرف هستند کمک نکنم، همراهی نداشته باشم، تناسب نداشته باشم؟! (آیا فقط همین?!»

عبدالله بن عباس وقتی دید که نمی‌تواند در زیر شمشیر عدالت امیرالمؤمنین علیه السلام به زندگی خودش و به مطامع خودش و به اهداف خودش ادامه بدهد، بلند شد و با آن اموالی که در بصره کسب کرده بود و با چند تا کنیز فرار کرد و به مکه رفت! چرا؟ چون در زیر این حکومت و در سایه حکومت امیرالمؤمنین باید حساب و کتاب پس داد و من نمی‌توانم حساب و کتاب پس بدهم؛ پس بیایم خودم را جدا کنم! مگر چند تا قضیه اتفاق افتاد؟

۱. نهج البلاغه (صبحی صالح)، ص ۴۱۸.

۲. رجوع شود به رجال الکشی، ص ۶۰؛ أنساب الأشراف، ج ۲، ص ۱۷۴؛ العقد الفرید، ج ۲، ص ۱۲۰-۱۲۳.

۳. رجوع شود به رجال الکشی، ص ۶۰-۶۳؛ نهج البلاغه (صبحی صالح)، ص ۴۱۲-۴۱۴؛ أنساب الأشراف، ج ۲، ص ۱۷۴-۱۷۶؛ شرح نهج البلاغه، ابن‌ابی‌الحدید، ج ۱۶، ص ۱۷۰.

محوریت در حکومت امیرالمؤمنین، محوریت توحید است! حساب و کتاب و اینکه «این را ببینم، آن را ببینم»، نیست! وقتی به حکومت رسید، یک شب در منزل نشسته بود و داشت به کارهای بیت‌المال رسیدگی می‌کرد که طلحه و زبیر آمدند: «یا علی، حالا بر سر غنیمت رسیدیم! یا علی، ۲۵ سال صبر کردیم، ۲۵ سال حکومت عمر و ابوبکر و عثمان را تحمل کردیم، حالا که به دستمان رسید حساب ما را بده!»^۱

اما امیرالمؤمنین اهل «مان» نیست: «دستمان، پیشمان!» ولی اگر ما باشیم چه کار می‌کنیم؟ من باب‌مثال می‌گوییم: «بسیار خوب، شما این مدت زندان رفتید، پس حکومت استان ترکمنستان برای شما! شما این مقدار اعلامیه دادید، استان هلند و دانمارک برای شما! و...» بالأخره غنائم تقسیم می‌شود و مسئله حل می‌شود و تمام می‌شود، بعد هم هوای همدیگر را داریم و مشکلی پیش نمی‌آید؛ اما امیرالمؤمنین اهل این حرف‌ها نیست! گفت: «حالتان چطور است؟» گفتند: «الحمد لله!» گفت: «فرمایشی دارید؟» گفتند: «یا علی، بالأخره وقتش است!» اولین ضرب‌شستی که حضرت نشان داد این بود که چراغ را خاموش کرد و رفت یک چراغ از اندرونی آورد. گفتند: «یا علی، چرا این کار را کردی؟!» گفت: «این چراغ برای بیت‌المال بود، ولی الآن مسائل شخصی مطرح است!»^۲ آنها هم دیدند که نه، اشتباه کرده‌اند؛ خیلی هم اشتباه کرده‌اند! آقا جان، با این علی نمی‌شود کنار آمد؛ با این علی نمی‌شود مصالحه کرد! چرا نمی‌شود مصالحه کرد ای بیچاره؟! چون علی محوریتش محوریت توحید است، ولی تو محوریتت توحید نیست! خب تو هم بیا محوریتت را توحید قرار بده، آن وقت علی تو را استاندار می‌کند، مطمئن باش! و البته اگر هم نخواست نمی‌کند؛ چون آن چنان آس دهان سوزی هم نیست! اگر شما از من می‌پرسید که می‌گوییم: امیرالمؤمنین ۲۵

۱. رجوع شود به *الجمل و النصره*، ص ۱۶۴.

۲. رجوع شود به *إحقاق الحق*، ج ۸، ص ۵۳۹، به نقل از *المناقب المرتضویة* (ط بمبئی)، کشفی حنفی، ص ۳۶۵؛ *مناقب مرتضوی*، ص ۳۵۷؛ *حدیقة الشیعة*، مقدس اردبیلی، ج ۱، ص ۴۴۰.

سال راحت بود و الآن تازه اول گرفتاری اش شروع شد. در این مدت ۲۵ سال، نه جنگی بود و نه خانه به دوشی بود و نه...! هنوز لذت و طعم شیرین این خلافت را - البته به حساب ما - [نچشیده بود که جنگ شروع شد].

شخصی نقل می کرد - البته مربوط به زمان های گذشته - و می گفت:

من به یک جا تلفن کردم و دیدم طرف خیلی سنگول است! گفتم: «فلانی، حالت چطور است؟» گفت: «آقای فلان، نمی دانی ریاست چه لذتی دارد!» خیلی باهم رفیق بودند و یار غار بودند و دیگر رفیق گرمابه و گلستان بودند، ولی این چیز دیگر است. خب بعد چه می شود؟ مسائل تغییر پیدا می کند و عوض می شود و دیگر سب و تهمت و غیبت و بدو بیراه به این و آن شروع می شود.

اما امیرالمؤمنین که این طور نیست. محوریت در مکتب الهی می شود توحید! در منزلت بنشین، خود علی به سراغت می فرستد که مثلاً: «جناب آقای طلحه، شما بفرمایید بروید در آنجا استاندار کذا بشوید، حاکم کذا بشوید!» مگر مالک اشتر را نفرستاد؟! مگر محمد بن ابی بکر را نفرستاد؟! مگر قیس بن سعد بن عباده را برای حکومت مصر نفرستاد؟! اینها را فرستاد و حتی آن افرادی را هم که مصلحت بود و نیاز بود، آنها را هم فرستاد! اما کدام یک از اینها آمدند و گفتند: «یا علی، ما را در اینجا نصب کن! ما را در آنجا نصب کن!»؟! [آنها می گفتند]: «نصب کردی، کردی؛ نکردی، نکردی!»

مسئله خیلی مهم است! إن شاء الله همین طور مدام دقیق و ظریف می شویم و نسبت به مسائل جلو می آییم تا بدانیم که نه آقا جان، قضیه به این آسانی هم نیست که ما تصور می کنیم! این مسئله شیر نر می خواهد و مرد کهن!

شما مسئله نفس را شوخی گرفته اید؟! مسئله اهواء را شوخی گرفته اید؟! من اگر پایین بنشینم یک حالی دارم، بیایم بالای منبر بنشینم حالم عوض می شود! شوخی گرفته اید؟! مگر به همین راحتی است؟! همین طوری بگوییم: «بله آقا، ما که از نفس

گذشته‌ایم، ما که برای خدا آمده‌ایم، ما که برای تکلیف شرعی و احساس وظیفه و احساس مسئولیت آمده‌ایم! «این‌طور که نمی‌شود! هم خودت و هم مردم، همه می‌فهمند؛ آن وقت می‌گویی: «چرا کسی به حرف ما گوش نمی‌دهد؟!» محوریت باید بر اساس توحید باشد.

در مکتب مادّیین، مسئله بر محوریت ارزش‌های مادّی تعلق گرفته است. مادّیین چه می‌گویند؟ حتی اگر جهاد کنند، حتی اگر جنگ کنند و حتی اگر خودشان را فدا کنند، بر چه اساسی است؟ بر اساس بقاء و استمرار شخصیت مادّی است! آن ویت‌کنگ^۱ می‌آید در مقابل سفارت آمریکا در ویتنام، بنزین روی خود می‌ریزد و به‌عنوان مخالفت با سیاست آمریکا خودش را آتش می‌زند؛ ولی اعتقاد به خدا ندارد! وقتی از او سؤال می‌کنند: «چرا این کار را انجام می‌دهی»، می‌گوید: «من می‌خواهم اسمم بماند که این شخص به‌عنوان یک مخالف با این نظام، آمده و این کار را انجام داده است!» یعنی برای بقاء شخصیت ظاهری خود حتی می‌آید و این عمل را انجام می‌دهد. می‌گوید: *أقول لها لِمَا جَشَّتَ و جَاشَتَ مَكَانَكَ تُحْمَدِي أَوْ تَسْتَرِيحُ*^۲ «وقتی که جنگ و حرب بالا می‌رود و زد و خورد زیاد می‌شود، من به نفس می‌گویم: "از چه می‌ترسی؟ اگر کشته بشوی، (مَكَانَكَ تُحْمَدِي): اسمت باقی می‌ماند! (مردم می‌گویند: عجب، ایستاد و فرار نکرد! أَوْ تَسْتَرِيحُ): یا اینکه می‌زنی و حریف را از بین می‌بری و از دستش راحت می‌شوی!"»

ببینید! این لسان، لسان مکتب مادّیین است! ارزش می‌شود ارزش مادّی، ارزش می‌شود شهرت، ارزش می‌شود اینکه: «ببینید غلبه با ما بود!» ارزش می‌شود اینکه:

۱. Vietcong: نامی است که مطبوعات و منابع غربی بر سازمان سیاسی و چریکی کمونیستی «جبهه»

رهایی بخش ملی» در جنگ ویتنام اطلاق کردند. در منابع فارسی این واژه برای رزمندگان کمونیست ویتنامی به کار می‌رود که با ارتش آمریکا می‌جنگیدند. (محقق)

۲. قائل این شعر عامر بن الإطنابة می‌باشد. رجوع شود به *الكامل*، ج ۱، ص ۶۶۸؛ *أنساب الأشراف*، ج ۷، ص ۲۳۸.

«ببینید ما درست می‌گفتیم!» ارزش می‌شود اینکه: «ببینید حرف ما ردخور نداشت!» این می‌شود ارزش! اصلاً شما چه کسی هستی که حرفت ردخور داشته باشد یا نداشته باشد؟! آقا، امیرالمؤمنین هم نتوانست به کارش برسد! مگر امیرالمؤمنین نمی‌خواست معاویه را بردارد؟! آیا شد؟ نشد دیگر!

آیا پیغمبر نتوانست به اهدافش برسد؟! این قدر پیغمبر زحمت کشید و این قدر از دست این منافقین در خوف بود تا بالأخره آیه بر ولایت امیرالمؤمنین به تصریح آمد! در آن گرما در دو راهی جُحفه و مدینه بیش از سی هزار نفر از مردم را نگه داشت، در آنجا سخنرانی کرد، خطبه خواند، مسائل را برای مردم بیان کرد و گفت: «أَلَسْتُ أَوْلَىٰ بِكُمْ مِّنْ أَنْفُسِكُمْ؟» قالوا: «بلى!» فرمود: «مَنْ كُنْتُ مَوْلَاهُ فَهَذَا عَلِيٌّ مَوْلَاهُ!» و دست علی را بلند کرد.^۱ خب آیا شد؟ نه خیر آقا، نشد! هنوز جنازه‌اش روی زمین افتاده بود که بلند شدند و رفتند سقیفه درست کردند^۲ و خلق الله را جمع کردند که فلان کنیم و چه کار کنیم و زنده باد و مرده باد که ابوبکر به بالای منبر رفت!^۳ خب این یعنی چه؟ آن کسی که پیغمبر است، آن کسی که خاتم رُسل است،

۱. سوره مائده (۵) آیه ۶۷:

﴿يَا أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ مَا أُنزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ وَإِنْ لَمْ تَفْعَلْ فَمَا بَلَّغْتَ رِسَالَتَهُ وَاللَّهُ يَعْصِمُكَ مِنَ النَّاسِ إِنَّ اللَّهَ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الْكَافِرِينَ﴾. امام شناسی، ج ۷، ص ۹:

«ای پیامبر، برسان به مردم آنچه را که از سوی پروردگارت به تو فرود آمده است؛ و اگر نرسانی، رسالت پروردگارت را نرسانده‌ای! و خداوند تو را از مردم حفظ می‌کند؛ و خداوند گروه کافران را هدایت نمی‌نماید!»

رجوع شود به تفسیر القمی، ج ۱، ص ۱۷۴؛ تفسیر فرات الکوفی، ص ۴۵۰؛ الکافی، ج ۱، ص ۲۸۹.

۲. رجوع شود به تفسیر القمی، ج ۱، ص ۱۷۱ - ۱۷۵؛ ج ۲، ص ۱۷۶.

۳. رجوع شود به السقیفه و فدک، ص ۳۷ - ۹۴؛ الإمامة و السياسة، ج ۱، ص ۲۱ - ۳۳؛ شرح نهج البلاغة، ابن‌ابی‌الحدید، ج ۶، ص ۶ - ۱۴.

۴. رجوع شود به الإمامة و السياسة، ج ۱، ص ۳۳ - ۳۵؛ السقیفه و فدک، ص ۴۶؛ کتاب سلیم، ج ۲، ص ۵۷۱ - ۵۷۶.

آن کسی که عقل کل است و آن کسی که شرف همه و مباحات و فخر همه ممکنات و همه خلائق است نتوانست برسد! البته معنای نتوانستن را عرض می‌کنم. این نتوانستن ظاهری است، و الا هر لحظه پیغمبر نتوانستن بود، هر لحظه پیغمبر ظفر و پیروزی بود، هر لحظه عمر پیغمبر رسیدن به مقصود و معبود بود! امیرالمؤمنین، علی است؛ چه در منزل باشد، یا بر بالای منبر باشد و یا در صحنه میدان! او علی است.

خدا با علی است؛ ما بیچارگان باید فکری به حال خودمان بکنیم! خدا با علی است؛ آن وقت شما علی را کنار می‌زنید ای احمق‌ها! او از خدایش است که برود در منزل! ببینید بین ایده مکاتب الهی و ایده ظاهر چقدر تفاوت است! آنها بلند می‌شوند می‌روند، به زمین می‌خورند، دو تا پشتک هم می‌زنند، می‌گویند: «برویم به سقیفه برسیم!» خب از کجا دارید در می‌روید؟! از کجا دارید فرار می‌کنید؟! از خدا دارید فرار می‌کنید؟! از علی دارید فرار می‌کنید؟! آقا، یواش بروید؛ علی نمی‌خواهد، لازم نیست این قدر به زمین هم بخورید، عجله نکنید! [می‌گویند]: «تا علی مشغول غسل و دفن پیغمبر است برویم مسئله را تمام کنیم!» چون ابوسفیان و عباس و سعد بن ابی وقاص با اینها مخالف بودند^۱ [لذا آنها می‌گفتند]: «تا قضیه هست برویم مسئله را تمام کنیم!»

اینها چیست؟ اینها تسریع بر نار است، تسریع بر جهالت است، تسریع بر آتش است، تسریع بر بُعد است! آن امیرالمؤمنین سر جایش نشسته و به اینها می‌خندد که دارند چه می‌کنند! می‌گوید: «آقا، ما داریم جنازه پیغمبر را غسل می‌دهیم، عجله نکنید، آهسته هم بروید به مقصودتان می‌رسید!» امیرالمؤمنین خدا با او است، چه در منزل باشد و چه بیرون باشد! مسئله، مسئله شکست نیست.

این می‌شود منطق مادّیین: أقول لها... «من به نفس می‌گویم: تو در این جنگ شرکت کن، تو در این معرکه شرکت کن!» مَكَانِكُ مُحَمَّدِي أَوْ تَسْتَرِيحُ؛ «یا از تو اثر

۱. رجوع شود به السَّقِيفَةُ وَ فَدَك، ص ۴۱ و ۴۲ و ۵۰؛ اِثْبَاتُ الْوَصِيَّةِ، ص ۱۴۵؛ شرح نهج البلاغة،

ابن ابی‌الحدید، ج ۶، ص ۱۷؛ کتاب سلیم، ج ۲، ص ۵۷۲ و ۵۷۵ و ۷۹۷.

نیک و اسم خوب باقی می ماند، یعنی شخصیت تو مستمر است؛ یا اینکه از دست او راحت می شوی!» این منطق، منطق مادی است؛ مادی فکر کردن همین است! ولی منطق الهی به قول مرحوم علامه طباطبائی - رضوان الله علیه - منطق این آیه شریفه است:

﴿قُلْ هَلْ تَرَبُّوْنَ بِنَاۤ اِلَّا اِحْدٰی الْحُسْنٰیۙ﴾^۱؛ «شما چه انتظاری از ما دارید و چه چیزی را برای ما توقع می کنید؟ آیا مگر شما چیزی غیر از یکی از حُسنین را از ما می خواهید و توقع دارید؟! اگر بر شما غلبه کردیم، حکومت الهی را در زمین برپا می کنیم؛ و اگر کشته شدیم سعادت آخری را [کسب می کنیم!]» ببینید، هر دو می شود الهی! نمی گوید: «اسم من خوب در برود!» نمی گوید: «دیگران بگویند او...»، بلکه می گوید: «اگر کشته شدیم، نعمات الهی و رضوان الهی و رسیدن به قرب الهی برای ما در آنجا است؛ و اگر هم شما را از بین بردیم، زمین را از وجود افراد فاسد و فاسق پاک کرده ایم و برای عدل و ظهور توحید آماده کرده ایم.»^۲ آیات قرآن نسبت به این مسئله، این مکتب را ابراز می کند. می فرماید:

﴿اِنْ تُصِیْبَكَ حَسَنَةٌ تَسُوْهُمْ﴾^۳؛ «اگر یک خوبی و حسنه ای به شما برسد، یک عمل و یک پدیده و حادثه خوبی به شما برسد (مثلاً وضعتان خوب بشود)، ناراحت می شوند و بدشان می آید! (می گویند: ای داد بیداد، ببینید اینها تقویت شده اند! ببینید اینها الآن قوت گرفته اند! ببینید الآن مزارع اینها سبز شده است، وضعیتهان از نظر اقتصادی وضعیّت خوبی شده است، فلان شخص آمده و با اینها همراه شده است، خیلی بد شد!)»

﴿وَ اِنْ تُصِیْبَكَ مُصِیْبَةٌ یَقُوْلُوْا قَدْ اَخَذْنَا اَمْرَنَا مِنْ قَبْلُ وَ یَتَوَلَّوْا وَ هُمْ فَرِحُوْنَ﴾؛^۴ «و اگر یک مصیبتی بر شما بیاید (مثلاً یک فرزندی از دنیا برود، یک جایی

۱. سوره توبه (۹) آیه ۵۲.

۲. رجوع شود به *المیزان*، ج ۴، ص ۱۱۲ - ۱۱۴.

۳. سوره توبه (۹) آیه ۵۰.

۴. سوره توبه (۹) آیه ۵۰.

خراب بشود، زراعت امسال آن طور که باید و شاید محصول درستی نداشته باشد، یک مشکلی پیش بیاید، مرضی بیاید، یک قوایی برود، می گویند: حالا ما به آن نتیجه خودمان رسیدیم و بلند می شویم و خوشحال می روند!»

﴿قُلْ لَنْ يُصِيبَنَا إِلَّا مَا كَتَبَ اللَّهُ لَنَا هُوَ مَوْلَانَا وَعَلَى اللَّهِ فَلْيَتَوَكَّلِ الْمُؤْمِنُونَ﴾؛^۱

«به اینها بگو: هر چیزی به ما برسد (چه خوبی یا بدی)، آنچه خدا نوشته و آن را که خدا گفته انجام خواهد شد، [و مؤمنان باید فقط بر خدا توکل نمایند]!»

در مکتب الهیین نوع مسئله مطرح نیست، بلکه اصل خود مسئله مطرح است! اینکه از طرف پروردگار برای ما تقدیر بشود مهم است، اما حالا اینکه تقدیر چه می شود مهم نیست و در مکتب الهیین این قضیه نیست! از طرف خدا برای ما مرض تقدیر می شود، خب بشود؛ سلامتی تقدیر می شود، خب بشود! مگر ائمه مریض نمی شدند؟! مگر ائمه سالم نمی شدند؟! مگر ائمه گرفتاری نداشتند؟! مگر حالا که ائمه اشرف ممکنات و اشرف مخلوقات هستند، حتماً باید از هر نقطه نظر [در راحتی باشند]؟! یادم است که عرض کردم: هیچ مصیبتی نیست که [بر سر ائمه نیامده باشد]؛ مثل اینکه خدا بهترینشان را از نظر مسائل و ضیقها و جریانات برای ائمه سوا کرده است! خلاصه مختلف بوده است: گاهی اوقات زندگی، زندگی خوبی بوده و گاهی اوقات نبوده است؛ حتی مگر اینها با مسائل داخل زندگی شان مشکل نداشتند؟! مگر پیغمبر در زندگی داخلی مشکل نداشت؟! مگر مسائل و اسرار توسط این دو زن - عایشه و حفصه - بیرون نمی رفت؟! مگر برنامه های پیغمبر را همین دو تا با توجه به آن تبانی که با [دیگران کرده بودند] به هم نمی ریختند؟!^۲ مگر زن امام حسن علیه السلام قاتل حضرت نبود؟! مگر زن امام جواد علیه السلام قاتل حضرت نبود؟!^۳ دیگر چه بگویم؟ این هم از ائمه ما! یکی هم

۱. سوره توبه (۹) آیه ۵۱.

۲. رجوع شود به مبانی اخلاق در آیات و روایات، ج ۱، ص ۲۶۴ - ۲۷۵؛ بحار الأنوار، ج ۲۲،

ص ۲۲۷ - ۲۴۶؛ السیره النبویه (طبع قدیم)، نجاح طائی، ج ۲، ص ۲۵۵.

۳. رجوع شود به الکافی، ج ۱، ص ۴۶۲؛ مروج الذهب، ج ۳، ص ۴۶۴.

مثل امیرالمؤمنین علیه‌السلام، عیالش فاطمه زهرا بود؛ آن‌هم مگر چقدر وصال داد؟ چند سال نگذشت که آمدند و او را هم با آن وضع جلویش تگه‌تگه کردند!^۱ این چیزی است که راجع به خود ائمه بوده، منتها آنچه برای آنها مهم بوده است مسئله عبودیت بود! بسیار خوب، امروز خدا فراخی و گشایش را نصیب می‌کند، مخلصش هستیم؛ فردا خدا یک‌طور دیگری قسمت می‌کند، باز هم مخلصش هستیم! به قول مرحوم حاج هادی ابهری که اگر یک خوبی می‌رسید می‌گفت: «خدایا، خانه‌ات آباد!» و اگر هم نمی‌رسید، می‌گفت: «خدایا، شاکریم!»

﴿قُلْ هَلْ تَرَبُّصُونَ بِنَا إِلَّا إِحْدَى الْحُسَيْنَيْنِ﴾^۲

«بگو: مگر شما چه انتظاری از ما دارید و راجع به ما چه پیش‌بینی می‌کنید و چه در ذهن دارید؟ آیا شما تصور می‌کنید که ما هم مانند خودتان فکر می‌کنیم و مانند خودتان تصمیم می‌گیریم؟! شما این‌طور فکر می‌کنید؟!»
﴿وَلَنْ نَتَرَبِّصَ بِكُمْ أَنْ يُصِيبَكُمُ اللَّهُ بِعَذَابٍ مِّنْ عِنْدِهِ أَوْ بِأَيْدِينَا﴾^۳
«اما ما درباره شما این‌طور توقع داریم: اگر به دست ما از بین بروید، آتش جهنم در انتظار شما است؛ و اگر بمانید، عذاب الهی در همین زمان دامن شما را خواهد گرفت!»

﴿فَتَرَبَّصُوا إِنَّا مَعَكُمْ مُتَرَبِّصُونَ﴾^۴ «پس بسیار خوب، عیب ندارد، باهم می‌آییم جلو تا ببینیم که بُرد با کیست!»

قطعاً بُرد با مکتب الهیین است! در مکتب الهیین شخص جایی ندارد، بلکه مکتب جا دارد؛ و این حرف آسانی نیست آقایان! ما فقط به ظاهر می‌گوییم که باید به دنبال مکتب بود. آنچه در مکتب الهیین مهم است هدف است! پیغمبر اکرم چقدر از دست این مشرکین

۱. رجوع شود به *الإمامة والسياسة*، ج ۱، ص ۳۰؛ *الهداية الكبرى*، ص ۱۷۹ و ۴۰۷؛ *السقيفة وفدك*، ص ۷۱.

۲. سوره توبه (۹) آیه ۵۲.

۳. سوره توبه (۹) آیه ۵۲.

۴. سوره توبه (۹) آیه ۵۲.

کشید؟ جنگ‌هایی که کردند؛ جنگ بدر را راه انداختند، جنگ احد را راه انداختند، جنگ خندق را راه انداختند که به آن جنگ احزاب می‌گفتند و اذیت‌ها و آزاری که می‌کردند! همین ابوسفیان در زمان رسول خدا و بعد از زمان رسول خدا سر دستۀ تمام فتنه‌ها بود.

بینید، واقعاً عجیب است! در لحظه لحظه حرکات پیغمبر، این محوریت توحیدی دارد خودش را نشان می‌دهد؛ ولی ما این چیزها را می‌بینیم و همین‌طور سرمان را در برف می‌کنیم! پیغمبر برای فتح مکه حرکت می‌کند و [می‌فرماید]: «بلند شویم و برای فتح مکه به سمت مکه برویم و احرام ببندیم و...!» وقتی که به حدیبیه می‌رسند مشرکین جلوی آنها را می‌گیرند. هنوز عده و عده کافی برای جنگ با مشرکین نیست و هنوز مسائل و شرایط آماده نشده است، لذا رسول خدا می‌بیند که جنگ با آنها به صلاح نیست و باید صلح‌نامه را تقریر کنند و بعد به مدینه برگردند. [عده‌ای] می‌گویند: «عجب، یا رسول الله، شما که به ما قول فتح مکه دادید!» حضرت فرمودند: آیا من قول دادم که امسال [فتح می‌کنیم]؟! من گفتم: خداوند وعده داده که داخل مکه می‌شوید، همه حلق می‌کنید، همه تقصیر می‌کنید، اعمال را بجا می‌آورید، حج را انجام می‌دهید، مکه را از لوث وجود همه کفار و مشرکین و اصنام پاک می‌کنید، ۲ ولی امسال را نگفتم! ۳

اینها توقع داشتند حالا که این رسول، رسول خدا است، باید بیاید و بزند و ابر و باد را به کار بگیرد و زمین را زیر و رو کند و دودمان آنها را [به باد بدهد]؛ ولی دیدند

۱. رجوع شود به *المغازی*، واقدی، ج ۱، ص ۱۹ - ۱۷۲ و ۱۹۹ - ۳۳۴؛ ج ۲، ص ۴۴۰ - ۴۹۶.

۲. سوره فتح (۴۸) آیه ۲۷:

﴿لَقَدْ صَدَقَ اللَّهُ رَسُولَهُ الرُّؤْيَا بِالْحَقِّ لَتَدْخُلَنَّ الْمَسْجِدَ الْحَرَامَ إِنْ شَاءَ اللَّهُ ءَامِنِينَ مُحَلِّقِينَ رُءُوسَكُمْ وَمُقَصِّرِينَ﴾. نور ملکوت قرآن، ج ۴، ص ۳۱۵:

«هرآینه تحقیقاً که خداوند رؤیا و خواب پیامبرش را به حق، راست و درست نمود، که البته شما در مسجدالحرام در صورت اذن و مشیت الهی با حال امن و امنیت، بدون اندک خوفی داخل می‌شوید، درحالی که سرهایتان را به جهت بیرون شدن از احرام تراشیده و یا مویش را کوتاه کرده‌اید.»

۳. رجوع شود به *تفسیر الصمی*، ج ۲، ص ۳۱۲.

که رسول خدا طبق همین مرام و مَشی ظاهر جلو آمد و وقتی دید که صلاح نیست، توقّف کرد! اینجا یک مرتبه تمام معادلات به هم می‌ریزد؛ ما چه تصوّر می‌کردیم و چه از آب درآمد! ما تصوّر داشتیم که بلند شویم و برویم مکه را فتح کنیم، بزنیم، بکشیم، زن‌ها را بگیریم، اسیر کنیم؛ اما وقتی اینجا آمدیم صلح کردیم!

بینید، این ظهورِ اوّل حقیقت توحید است؛ یعنی آن کسی که کار انجام می‌دهد رسول خدا نیست! فکرتان را تصحیح کنید، تصوّرتان را تصحیح کنید، این رسول خدا کار انجام نمی‌دهد، بلکه به آن کسی که بالا دست رسول خدا است، نگاه کنید! دست ما هم که به او نمی‌رسد، پس دیگر اعتراض از بین می‌رود. چون رسول خدا در کنار ما است و چون دستمان به خدا نمی‌رسد، می‌آییم و سراغ او را می‌گیریم: «یا رسول‌الله، چرا این کار را کردی؟! ما از شما این توقّع را داشتیم! همه کارها دست شما است!» حضرت می‌فرماید: «چه کسی گفته دست من است؟!» گفتند: «نه، اگر شما بخواهید انجام می‌شود!» حضرت می‌فرماید: «نه، بنده نمی‌خواهم! چه کسی گفته بنده می‌خواهم?!»

آیا پیغمبر می‌خواهد به مکه برود؟! نه، پیغمبر نمی‌خواهد به مکه برود، بلکه او خدا را می‌خواهد؛ آن خدا در مدینه هم هست، آن خدا در آفریقا هم هست، آن خدا در آمریکا هم هست، آن خدا در انگلیس هم هست و آن خدا در کعبه هم هست! این خداها همه یکی است، ما ده تا خدا نداریم، بلکه یک خدا داریم؛ این نکته‌ای است که باید به آن توجه کنیم!

اینکه می‌گوییم: «دین از سیاست جدا نیست»، به خاطر این قضیه است! خدای مکه و کعبه و کربلا، با خدای آفریقا و استرالیا و آمریکا و اروپا یکی است! در مکتب عرفان، سیاست به این نحو شکل می‌گیرد: مسئله به وحدت و به توحید توجه دارد؛ نه به مظاهر، نه به عمامه، نه به ریش و نه به ظواهر! به آن حقیقت توحیدی که تمام این خلایق در روی زمین مظاهر آن توحیدند. سیاست به جنبه تعلقی مسئله تعلق

۱. رجوع شود به *المغازی*، واقدی، ج ۲، ص ۶۰۶: *السیرة النبویة*، ج ۲، ص ۳۱۷.

می‌گیرد، نه به جنبهٔ مظهری و تعینات خارجی! اشکال ما در اینجا است.
پیغمبر آمد در آنجا و فرمود: «حلق کنید!»^۱ اما مردم نمی‌توانند قبول کنند، ولی باید حلق کنند؛ چون حلق مربوط به حج است و در سفر حج باید حلق کرد!^۲ در سفر اول که حلق کردن واجب است و در سفرهای بعد مستحب مؤکد است؛^۳ و این را از مرحوم آقا داشته باشید که ایشان فرمودند: «ولو در سفرهای بعد اگر کسی در منا حلق نکند، کأنه حج انجام نداده است!» یعنی آن نورانیته که از این اعمال متوجه انسان می‌شود، ظهورش با حلق است!

حالا شما باینکه حج را انجام نداده‌اید باید حلق کنید! گفتند: «نه یا رسول‌الله، حالا برویم به زن و بیچهٔ مان چه بگوییم؟!» ببینید، اینجا در قضیهٔ مشکل پیدا می‌شود! اینکه: «چه بگوییم؟!» شد مکتب مادّیین! اینکه: «با چه آبرویی برگردیم؟!» شد مکتب مادّیین!
گفتند:

آقا، ما به افراد قول دادیم که حساب این مشرکین را می‌رسیم! از مدینه راه افتادیم، ولی حالا دست خالی برگردیم! آنها می‌پرسند: «پس چه کار کردید؟! چه غرضه‌ای از شما بروز پیدا کرد؟! چه شد؟!» ما به زن و بیچهٔ مان چه بگوییم؟! آنها را در انتظار گذاشتیم، آبرویمان جلوی اهل مکّه می‌رود! (چون اینها قوم و خویش داشتند و همه باهم ارتباط داشتند.) آنها می‌گویند: «بفرما، این از پیغمبرشان و این هم از خودشان! چه مسائل و مطالبی را مطرح می‌کردند و چه تبلیغاتی می‌کردند، اما حالا آمده‌اند در اینجا و دارند با دست خالی و سر به زیر برمی‌گردند!»
اینجا نتوانستند تحمل کنند، لذا گفتند: «نه، اگر ما سرمان را بتراشیم [آبرویمان می‌رود]!»

من یک وقت در یک جا بودم، دیدم شخصی که موی سرش کوتاه بود، دارد

۱. رجوع شود به تفسیر القمی، ج ۲، ص ۳۱۴؛ السیره النبویه، ج ۲، ص ۳۱۹.

۲. کوتاه کردن مو و یا گرفتن ناخن را اصطلاحاً «تقصیر» و تراشیدن سر را «حلق» می‌گویند. (محقق)

۳. رجوع شود به وسائل الشیعه، ج ۱۴، ص ۲۲۳ - ۲۲۵.

آهسته با شخص دیگری صحبت می‌کند. قضیه این طور بود که این شخص برنامه رفتن به مکه و حج داشت و به افراد قول داده بود و همه را هم اطعام داده بود و بیاوبرو و سروصدا کرده بود،^۱ ولی اتفاقاً هر کاری کرده بود نشده بود و وقتی دیده بود که آبرویش می‌رود، یک ماه به مشهد رفته بود و خودش در آنجا سرش را تراشیده بود و به اینجا آمده بود. من شنیدم که این دارد به آن شخص می‌گوید:

خلاصه، ما دیدیم که این قضیه جلوی افراد باعث آبروریزی می‌شود، لذا به مشهد امام رضا رفتیم و سرمان را تراشیدیم و بعد به عنوان حج به اینجا آمدیم! بفرما آقا جان، همین مسئله در ما هم هست؛ نگویید فقط در زمان رسول خدا بوده است! آنها [به پیغمبر] گفتند:

[دیگران می‌گویند]: «شما از مدینه به سمت مکه حرکت کردید، آن وقت با اینکه حج نرفتید ولی با این سر کذا برگشتید؟! پس چه شد؟! کو مکه‌تان؟! کو منا و عرفاتان?!» نه یا رسول‌الله، ما سرمان را نمی‌تراشیم!

لذا برخلاف گفته رسول خدا سرشان را نتراشیدند! حضرت فرموده بودند: «سرتان را بتراشید!» ولی شما چرا تقصیر کردید، یعنی ناختان را زدید یا یک مقدار از مویتان را کوتاه کردید؟! این می‌شود یک کار من‌درآوردی!

بینید، مظهر مظهریت الهی دارد و به عنوان عبادت است؛ ولی باطن قضیه چیست؟ اینکه: «آبروریزی می‌شود! چه جوابی بدهیم?!»

بنابراین آقا جان من، هیچ تفاوت نمی‌کند؛ برو باطنت را درست کن و این قدر به ظاهر نپرداز! در روز قیامت نمی‌گویند که تو برای خدا تقصیر کردی! [بلکه می‌گویند]: «می‌خواستی تقصیر نکنی! آیا پیغمبر گفت؟! پیغمبر که گفت حلق کن! پس هم گناه انجام دادی و هم در اینجا چیزی نصیبت نشده است!» ولی یک عده حلق کردند و حرف پیغمبر را گوش دادند و قرار شد پیغمبر

۱. بعضی‌ها خیلی سروصدا می‌کنند! حالا چه شده است آقا؟! خب به مکه می‌روید دیگر! البته معلوم هم نیست که اینها همه برای خدا باشد!

برایشان دعا کند. حضرت عرض کرد: «اللّٰهُمَّ اغْفِرْ لِلْمُحَلَّقِينَ؛ خدایا محلّّقین را بیامرز و مورد رحمت خودت قرار بده!» دیدند عجب، رسول خدا هم دعایشان نکرد! آمدند و دوباره گفتند: «یا رسول الله، نگاه کن، بالأخره ما هم تحمّل کردیم!» دوباره پیغمبر دست بلند کرد و دعا کرد: «اللّٰهُمَّ اغْفِرْ لِلْمُحَلَّقِينَ؛ خدایا محلّّقین را بیامرز!» پیغمبر که از روی لَج این کار را نمی کند، بلکه اصلاً «مُحَلَّقِينَ» به زبان پیغمبر می آید و «مُقَصِّرِينَ» نمی آید! برای مرتبه سوّم آمدند و گفتند: «یا رسول الله، [برای ما هم دعا کن!]» حضرت برای بار سوّم هم فرمودند: «اللّٰهُمَّ ارْحَمِ الْمُحَلَّقِينَ!» بعد وقتی که دید مسئله دیگر خیلی مشکل دار شد فرمود: «اللّٰهُمَّ ارْحَمِ الْمُحَلَّقِينَ وَ الْمُقَصِّرِينَ!» در اینجا دیگر رحمت آمد و خلاصه قضیه مورد توبه قرار گرفت.^۱

این مسئله به خاطر چیست؟ به خاطر این است که آیا محوریت تو در این حرکت، قول به قوم و خویش بود یا کلام رسول خدا بود؟! محوریت چه بود؟ محوریت توحید بود یا خودت بودی؟! آیا محوریت این بود که اگر این طور نشود آبروی اسلام می رود؟ یا اینکه محوریت، او بود ولو اینکه آبروی اسلام هم برود؟ مگر بنده وکیل اسلام هستم؟! مگر بنده قیّم اسلام هستم؟! قیّم اسلام امام زمان است که او هم غایب است! بنده قیّم نیستم؛ قیّم اسلام فقط امام زمان ارواحنا فداه است و بس! تمام شد! بقیّه همه اش خلاف است! او خودش می داند، اگر می خواهد اسلام آبرویش برود، برود؛ و اگر می خواهد نرود، نرود! بنده در اینجا چه کاره هستم که بخواهم از خدا و از امام زمان برای خودم مایه بگذارم؟! من خودم را می خواهم، آن وقت می خواهم از آنها مایه بگذارم!

پیغمبر به مدینه برگشتند و مشخص شد که قضیه به صلح نامه و شکست تمام می شود؛ عیناً مثل جریان امام مجتبی علیه السلام،^۲ و عیناً مثل جریان امیرالمؤمنین

۱. برگرفته از: تفسیر القمی، ج ۲، ص ۳۰۹ - ۳۱۴؛ تاریخ الإسلام، ذهبی، ج ۲، ص ۳۷۱ و ۳۷۲؛

السیرة الحلبیة، ج ۳، ص ۳۴؛ دعائم الإسلام، ج ۱، ص ۳۳۰.

۲. أنساب الأشراف، ج ۳، ص ۳۵ - ۴۲؛ الفتوح، ج ۴، ص ۲۹۰ - ۲۹۶؛ الإرشاد، ج ۲، ص ۱۳ - ۱۴.

علیه السلام با معاویه! قضیه هیچ فرقی نمی‌کند.

این نکته را هم بد نیست بدانید که وقتی امیرالمؤمنین علیه السلام داشتند این صلح‌نامه را می‌نوشتند، در اوّل آن نوشتند: «هَذَا مَا قَاضَى عَلَيْهِ مُحَمَّدٌ رَسُولَ اللَّهِ...!» آن شخص که از طرف آنها آمده بود گفت:

اگر ما تو را به رسالت قبول داشتیم که جنگ نمی‌کردیم و مسئله حل بود! این [کلمه] «رسول‌الله» را حذف کن!

پیغمبر به امیرالمؤمنین فرمودند: «یا علی، این «رسول‌الله» را حذف کن!» امیرالمؤمنین گفت: «دستم به حذف «رسول‌الله» نمی‌رود!» خیلی عجیب است! حضرت خودشان «رسول‌الله» را حذف کردند و بعد فرمودند: «یا علی، یک روز هم عین همین قضیه برای تو پیش خواهد آمد!»^۱ وقتی که قرار شد آن عهدنامه را با معاویه بنویسند و مسئله به حکمین منتهی بشود، نویسنده نامه مالک اشتر^۲ یا عبدالله بن عباس^۳ نوشت: «هَذَا مَا تَقَاضَى عَلَيْهِ عَلِيٌّ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ وَمَعَاوِيَةَ بْنِ أَبِي سَفْيَانَ...!» عمرو عاص که از طرف آنها آمده بود گفت: «اگر ما تو را به امیرالمؤمنینی قبول داشتیم که این مسائل نبود! [«امیرالمؤمنین» را] حذف کن!» حضرت به مالک اشتر یا به عبدالله بن عباس فرمودند: «حذف کن!» او گفت: «من حذف نمی‌کنم!» حضرت خودشان «امیرالمؤمنین» را حذف کردند.^۴

تاریخ تکرار می‌شود و این طور نیست که فقط یک قضیه باشد. مسائل به نحو

۱. الأخبار الطوال، ص ۱۹۱-۱۹۶؛ وقعة صفین، ص ۴۹۷-۵۲۱.

۲. الإرشاد، ج ۱، ص ۱۲۰؛ الأملی، شیخ طوسی، ص ۱۸۷؛ إعلام الوری، ج ۱، ص ۳۷۱ و ۳۷۲؛ مکاتیب الرسول صلی الله علیه وآله و سلم، ج ۳، ص ۹۱. با قدری اختلاف در مصادر.

۳. وقعة صفین، ص ۵۰۹.

۴. شرح الأخبار، ج ۲، ص ۱۳۵.

۵. وقعة صفین، ص ۵۰۸؛ الأخبار الطوال، ص ۱۹۴. با قدری اختلاف در مصادر.

سمبلیک^۱ همیشه وجود دارد!

این جریان گذشت. سال بعد دیگر مسائل آماده شد، چون مشرکین بر خلاف عهدنامه عمل کردند و برای پیغمبر مستمسک شد که مکه را فتح کند. (حالا اینجا را ببینید، محوریت توحید در اینجا است!) وقتی که به طرف مکه می آمدند، فرماندهی لشکر با سعد بن عباده رئیس انصار بود و علم به دست او بود. خب مشخص است شعارهایی که در بین افراد رایج است چیست. خودش اشعار می گفت و لشکر هم با او هم صدا بودند: «حالا دیگر وقت انتقام است، می بریم و می زنیم و می کشیم و خراب می کنیم و تلافی این مدتی که ما را در شعب ابی طالب سه سال زندان کردند و چه کردند به سرشان در می آوریم و...!»

خب به حسب قاعده هم حق داشتند، چون بالأخره اینها کفار هستند! همین طور می آمدند و پیغمبر هم هیچ چیز به اینها نمی گفت تا اینکه به نزدیک مکه رسیدند.

خب، ای افرادی که الآن دارید به سمت مکه می روید تا بنزید و خراب کنید و...، شما با چه انگیزه ای دارید می روید؟ بله درست است، شما مسلمانید و دارید می روید انتقام بگیرید، ولی باید بدانید که الآن در کنار رسول خدا دارید می روید مکه را فتح کنید! توجّه کردید؟! یعنی آن بپوشش الهی و آن بپوشش توحیدی رسول خدا همراه شما است، چون او هم الآن در لشکر است و دارد می آید! بپوشش رسول خدا که انتقام نیست! پیغمبر همه مردم را یکی می داند. نکته را دقت کردید؟! پیغمبر همه را یکی می داند، مشرکین [و غیر مشرکین] را یکی می داند! مگر برای همین مشرکین نیامد؟! خب این افرادی که مسلمان شدند، از مادر که مسلمان به دنیا نیامدند، بلکه قبلاً مشرک بودند!

ای شخصی که داری در کنار رسول خدا می روی تا مکه را فتح کنی، تو خودت هم مشرک بودی و بعد مسلمان شدی، یا اینکه از اوّل مسلمان بودی؟! می گوید:

۱. Symbolic: نمادین. (محقق)

«اول مشرک بودم!» خب این کسی که الان در مکه هست که با تو فرقی نمی کند، پس چرا به جای اینکه آن جنبه رحمت و عطوفت را در نظر بیاوری، با آن جنبه غضب، انتقام و قهر با او برخورد می کنی؟!

این فرق بین انقلاب پیغمبر با سایر انقلاب ها در روی زمین است! در انقلاب رسول خدا رحمت است، در انقلاب رسول خدا عطوفت است، در انقلاب رسول خدا ابوت است؛ ابوت پدرانه: «أنا و علیّ أبوا هذه الأمة!»^۱ اب، ابوت دارد، رحمت دارد، عطوفت دارد!

پیغمبر با چه انگیزه ای دارد می رود مکه را فتح کند؟ با انگیزه الهی! خدا می گوید: «ای پیغمبر، تو که الان داری می روی مکه را فتح کنی، پس این اسلام را برای چه کسی آورده ای؟ اگر اینها مسلمان نشوند پس چه کسی می خواهد مسلمان بشود؟!» این مکتب شد مکتب الهی!

در آن اول می گفتند: «می رویم، می زنیم، انتقام می گیریم، پدرشان را درمی آوریم، هر کاری هم دلمان خواست می کنیم! چون اینها ما را اذیت کردند، چون ما را طرد کردند، چون ما را تبعید کردند، چون این تزییقات را آوردند و چون با ما این کارها را کردند، ما هم این کار را می کنیم؛ حالا وقتش است! نگاه به این اسبها بکنید، نگاه به این لشکر بکنید، حالا وقتش است!» اما آنچه در ذهن پیغمبر می گذرد که این نیست، بلکه آنچه در ذهن پیغمبر می گذرد توحید است! او دارد آنجا را نگاه می کند که از آنجا چه دستوری می آید! آنجا دستور رحمت می آید، آنجا دستور عطوفت می آید، آنجا دستور هم نوعی می آید، آنجا دستور حبّ به نوع و حبّ به هدایت می آید! وقتی این طور دستور می آید، پیغمبر به دنبال سعد بن عباده می فرستند و می گویند: «یا علی، برو پرچم را از دستش بگیر!»

سعد بن عباده - به عکس سعد بن وقاص - رئیس انصار و خیلی آدم خوبی

۱. عیون أخبار الرضا علیه السلام، ج ۲، ص ۸۵.

بود، از بهترین افرادی بود که رسول خدا را یاری کرد^۱ و پسرش قیس بن سعد بن عبّاده از اصحاب سیر امیرالمؤمنین بود؛^۲ اما این تفکر الهی و مکتب الهی در چه کسی باید جلوه کند؟ در کسی که الهی باشد! او کیست؟ او امیرالمؤمنین است! لذا می‌گوید: «پرچم را بگیر!» یعنی با اینکه سعد بن عبّاده خوب است، ولی فرمانده عوض می‌شود؛ چون رسول خدا می‌خواهد صد درصد باشد و یک درصد هم کم نگذارد، بلکه هزار در هزار باشد! آن کسی که می‌تواند صد درصد باشد آن کسی است که مانند خودش است و نفس خودش است و کس دیگر نیست؛ چون کس دیگر قاطی دارد و آن کسی که قاطی دارد نمی‌تواند نماینده رسول خدا باشد؛ آن‌هم در فتح مکه و زمینی را از شرک به توحید برگرداندن! لذا پیغمبر نفس خودش را فرمانده لشکر می‌کند و می‌فرماید: «یا علی، پرچم را بگیر و شعار را هم عوض کن!»

مردم یک‌دفعه دیدند که امیرالمؤمنین شعارها را به لا إله إلا الله عوض کردند و شروع به خواندن اشعار محبت‌آمیز کردند!^۳ با خودشان گفتند: «عجب! پس این شمشیرهای ما برای چه بود؟! این شمشیرها را برای چه تیز کردیم و سپر و کلاه خود و... با خودمان آوردیم؟! این به خاطر چیست؟ به خاطر این است که اینها پیغمبر را شناخته‌اند و فقط دیده‌اند که پیغمبر می‌خواهد حمله کند! آقا، در درون پیغمبر چیز دیگری هست! «کار پاکان را قیاس از خود مگیر!»^۴ پاکان پاک‌اند و غلّ و غش ندارند! برای پاکان، افراد در مدینه با افراد در آن طرف دنیا یکی است! چرا؟ چون خدای هر دو یکی است! اگر خدا دو تا شد، مخلوق و معلول هم دو تا می‌شود؛ ولی خدا یکی است!

۱. رجوع شود به الاستیعاب، ج ۲، ص ۵۹۴ - ۵۹۹؛ أسد الغابة، ج ۲، ص ۲۰۴ - ۲۰۶.

۲. رجوع شود به الاستیعاب، ج ۳، ص ۱۲۸۹ - ۱۲۹۳؛ أسد الغابة، ج ۴، ص ۱۲۴ - ۱۲۷.

۳. رجوع شود به المغازی، ج ۲، ص ۸۲۱؛ السيرة النبوية، ج ۲، ص ۴۰۶.

۴. مثنوی معنوی (آذر یزدی)، دفتر اول، ص ۱۶:

کار پاکان را قیاس از خود مگیر گرچه مانند در نبشتن شیر و شیر

وقتی مردم دیدند شعار عوض شده است، تعجب کردند و مبهوت ماندند! گفتند: «ما با چه شور و شوقی آمدیم و چه می‌خواستیم، اما چه از آب درآمد!» وقتی دیدند که مسئله طور دیگری است، حالاتشان عوض شد! زمانی هم که شعار دست امیرالمؤمنین می‌آید، دیگر چه خواهد شد: کم‌کم با این شعارها حال مردم هم شروع به عوض شدن کرد و نفس هم تغییر پیدا کرد و خود اینها هم رسول‌اللهی شدند؛ یعنی خود مردم هم حالتشان تبدیل شد به همان حالت توحید و به همان محوریت توحید که پیغمبر می‌خواهد! آن وقت با این حال آمدند، و وقتی هم با این حال بیایند، مگه فتح می‌شود و درست هم فتح می‌شود!

آمدند به ابوسفیان گفتند: «می‌دانی چه خبر شده است؟ ببین چه کسی آمده است!» وقتی نگاه کرد بدنش شروع به لرزیدن کرد.^۱ گفت: «الآن این برادرزاده‌ات خانه‌ای بر سر ما باقی نمی‌گذارد!» گفت: «اشتباه می‌کنی، اگر می‌خواهی خودت الآن نزد پیغمبر برو!» و ابوسفیان تنها آمد! چه کسی تنها آمد؟ کسی که جنگ بدر را راه انداخت،^۲ جنگ احد را راه انداخت و در جنگ احد حمزه را تکه‌تکه کردند که پیغمبر فرمود: «هرجا قاتل او را دیدید اعدام کنید!» و بعد عفوش کردند،^۳ جنگ احزاب و خندق را راه انداخت که آن ضربت عمرو بن عبدود در همان جنگ بر سر امیرالمؤمنین آمد!^۴ تمام این کارها را ابوسفیان کرد،^۵ ولی تنها بلند شد و نزد پیغمبر آمد. گفت:

۱. رجوع شود به *المغازی*، ج ۲، ص ۸۰۵؛ *السیرة النبویة*، ج ۲، ص ۴۰۰.

۲. واقعاً اگر یک‌هم‌چنین قضیه‌ای برای ما اتفاق بیفتد، هنوز به آسمان ایران نرسیده دودش می‌کردیم و اصلاً بخار می‌شد!

۳. رجوع شود به *المغازی*، ج ۲، ص ۸۶۳؛ *أنساب الأشراف*، ج ۱، ص ۳۶۳؛ *السیرة النبویة*، ج ۲، ص ۷۲؛ *الکامل*، ج ۲، ص ۲۵۰.

۴. رجوع شود به *تفسیر القمی*، ج ۲، ص ۱۸۴؛ *شرح الأخبار*، ج ۱، ص ۲۹۴؛ *السیرة النبویة*، ج ۲، ص ۲۲۵.

۵. رجوع شود به *السیرة النبویة*، ج ۱، ص ۶۰۶؛ ج ۲، ص ۴۴ و ۶۰ و ۲۰۹ و ۲۱۵؛ *أنساب الأشراف*، ص ۲۲۵.

«آمده ام اسلام بیاورم!» حضرت فرمودند: «اسلام تو مورد قبول است.» ابوسفیان تعجب کرد و بهتش برد!^۱ این می شود خدا! البته تعجب ندارد و او بیخود تعجب می کند. اگر پیغمبر غیر از این بکند [تعجب دارد]؛ چون پیغمبر، الهی است و پیغمبر حقیقت توحید است، لذا تعجب ندارد!

کار مهم تری که پیغمبر کرد این بود که وقتی اسلام آورد، منزل ابوسفیان، اول مفسد و اول فاسد و اول خائن را مأمّن و محلّ امن همه افراد مکه قرار داد؛ یعنی هر کس به منزل ابوسفیان برود در امن است!^۲ حالا رسول خدا در چه افقی حرکت می کرد و در چه افقی فکر می کرد که می آید منزل ابوسفیان را محلّ امن می کند! ببینید، شما یک پیغمبری می گوئید، ما هم یک پیغمبری می گوئیم و روی منبرها هم خیلی حرف می زنیم، ولی تابه حال فکر کرده ایم که این پیغمبر که بود؟! چه بود که این پیغمبر، پیغمبر شد؟! منزل ابوسفیانی را مأمّن قرار داد که تمام فتنه ها [زیر سر او بود]، قوم و خویش های پیغمبر را همین ابوسفیان در جنگ ها از بین برد، سه سال در شعب ابی طالب زندانی بودند که پیغمبر زنش را از دست داد، عمویش را از دست داد، افراد در آن شعب مُردند و در همان جا دفن شدند که الآن قبرستان ابوطالب در مکه مشهود است! تمام اینها زیر سر ابوسفیان بود؛^۳ ولی وقتی که ندای رحمت می آید، چنان رحمت می آید و چنان رحمت می ریزد که اصلاً می گوئیم: «آقا، دیگر این قدر!» [آن وقت] منزل همین ابوسفیان می شود محلّ امن! عجب!^۴

← ج ۱، ص ۳۱۹ و ۳۱۲ و ۳۲۷ و ۳۴۳.

۱. رجوع شود به *المغازی*، ج ۲، ص ۸۰۹ و ۸۱۰ و ۸۱۵؛ *السیرة النبویة*، ج ۲، ص ۴۰۳.

۲. رجوع شود به *المغازی*، ج ۲، ص ۸۱۸؛ *السیرة النبویة*، ج ۲، ص ۴۰۳؛ *أنساب الأشراف*، ج ۱، ص ۳۵۵.

۳. رجوع شود به *أنساب الأشراف*، ج ۱، ص ۲۲۹-۲۳۷؛ *الطبقات الکبری*، ج ۱، ص ۱۶۲-۱۶۴.

۴. جهت اطلاع بیشتر پیرامون جریان فتح مکه، رجوع شود به *المغازی*، واقدی، ج ۲، ص ۷۸۰-۸۷۱؛ *السیرة النبویة*، ج ۲، ص ۳۸۹-۴۲۷.

آقایان، تمام افراد پیغمبر را می‌شناختند و عناد کردند! شما خیال می‌کنید عمر پیغمبر را نمی‌شناخت؟! ابوسفیان نمی‌شناخت؟! ابوبکر نمی‌شناخت؟! اینها امیرالمؤمنین را نمی‌شناختند؟! همه می‌شناختند!

این مکتب می‌شود مکتب الهی! لذا پیغمبر [کینه‌ای] ندارد. می‌گوید: «من آمده‌ام حکومت الهی بیاورم، هر کس آمد بسیار خوب! الإسلامُ یُحِبُّ ما قَبْلَه؛ اسلام بین انسان و ما قبل انسان را قطع می‌کند! هر عملی که انجام دادی، دادی!»^۱

مرحوم آقا - رضوان الله علیه - در آن ملاقاتی که با مرحوم آیه‌الله خمینی داشتند و در مجلس قبل عرض کردم، یکی از صحبت‌هایی که با ایشان کردند این بود که: «آقا، شما باید اعلام عفو عمومی کنید!» ایشان در جواب گفتند: «برای چه؟!» مرحوم آقا گفتند:

برای اینکه حکومت سابق و حکومت زمان شاه، حکومت کفر بود و حکومت اسلام نبود و افراد در این حکومت کفر بار آمدند و رشد کردند؛ ولو اینکه به اسم اسلام هم باشد، ولی وقتی این حکومت، حکومت کفر است، ما نمی‌توانیم به صرف بودن در حکومت کفر، هر کسی را اعدام کنیم؛ مگر اینکه شخص قتلی انجام داده باشد یا کاری انجام داده باشد که این جرم در خود آن حکومت مستوجب اعدام است که در این صورت دیگر مسئله‌ای نیست و اشکالی ندارد؛ ولی به صرف اینکه شخصی وزیر یک وزارتخانه است یا مثلاً وکیل کذا است، ما نمی‌توانیم این کار را انجام بدهیم! ما باید آن وجهه رحمت و عطف پروردگار را با این انقلاب به مردم ارائه بدهیم!

البته آقای خمینی در جواب گفتند: «نه خیر، من این حکومت را حکومت اسلام می‌دانم و این مسائل را مستوجب محاکمه می‌دانم!»^۲

علی‌کلّ حال امیدواریم که إن شاء الله خداوند متعال زندگی ما را و حرکت ما را

۱. المغازی، ج ۲، ص ۸۴۸ و ۸۵۷ و ۸۵۸ و ۸۵۹. امام شناسی، ج ۴، ص ۱۴۷:

«اسلام تمام گناهان سابق بر اسلام را محو و نابود می‌کند!»

۲. رجوع شود به وظیفه فرد مسلمان، ص ۵۷.

حرکت و زندگی الهی قرار دهد؛ چون با وجود اینکه خدا به انسان توان و اختیار و قدرت داده است که یک خُرده طرز فکرش را عوض کند و دید و فکرش را خوب کند، واقعاً نمی‌ارزد که بیاید به این طرف قضیه بپردازد؛ این نمی‌ارزد! دیگران تجربه کردند و گفتند که ارزش ندارد، إن شاء الله ما هم از تجربه دیگران استفاده کنیم!

إن شاء الله خداوند ما را بر همان راه بزرگان مستدام و پایدار بدارد. دست ما را از دامان مقام ولایت مطلقه و کبرای الهیه، حضرت بقیة الله ارواحنا فداه در دنیا و آخرت کوتاه مگرداند. در فرج آن حضرت تعجیل بفرماید. ما را از یاوران حقیقی و ذابین آن حضرت قرار بدهد. اسلام و مسلمین را نصرت عنایت کند. افرادی را که برای اسلام در هرجا و در هر موقعیتی زحمت می‌کشند و کار می‌کنند و نیت آنها و هدف آنها برای خدا است، مؤید و منصور بدارد!

اللّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ

مجلس پنجاه و سوّم

تفاوت مکتب الهی با مکاتب مادّی در مسئله حکومت

۱۰ صفرالخیر ۱۴۲۲ هجری قمری

أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ
بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ
وَالصَّلَاةُ وَالسَّلَامُ عَلَى سَيِّدِنَا وَنَبِيِّنَا وَحَبِيبِ قُلُوبِنَا
وَطَبِيبِ نُفُوسِنَا أَبِي الْقَاسِمِ مُحَمَّدٍ وَعَلَى آلِ بَيْتِهِ الطَّيِّبِينَ الطَّاهِرِينَ
وَاللَّعْنَةُ عَلَى أَعْدَائِهِمْ أَجْمَعِينَ

امام صادق علیه السلام راجع به حقیقت عبودیت، سه مسئله را به عنوان بصری متذکر می شوند:

اوّل: أَنْ لَا يَرَى الْعَبْدُ لِنَفْسِهِ فِيهَا خَوْلَهُ اللَّهُ مَلَكًا؛ «اینکه عبد در نزد خود در آنچه خداوند به او تفویض کرده احساس تملک نکند.» لِأَنَّ الْعَبِيدَ لَا يَكُونُ لَهُمْ مَلِكٌ؛ «چون بندگان تملک را پیش خود احساس نمی کنند.» يَرُونَ الْهَالَ مَالَ اللَّهِ يَضَعُونَهُ حَيْثُ أَمَرَهُمُ اللَّهُ بِهِ؛ «مال را مال خدا می دانند و در هر جایی که خدا امر فرموده است، آن مال را در همان مورد تصرف می کنند و به کار می گیرند.»

دوّم: وَ لَا يُدَبِّرُ الْعَبْدُ لِنَفْسِهِ تَدْبِيرًا؛ «بنده نباید تدبیری را برای خود بیندیشد، نباید حساب و کتابی را برای خود داشته باشد.»

[سوم: وَ جُمْلَةُ اشْتِغَالِهِ فِيهَا أَمْرُهُ تَعَالَى بِهِ وَ مَهَاهُ عَنْهُ؛^۱ «و تمام مشغولیاتش در آن

منحصر شود که خداوند او را بدان امر نموده است و یا از آن نهی فرموده است.»^۱ راجع به این فقره در جلسات گذشته مطالبی عرض شد و صحبت در این مطلب بود که چطور می شود [انسان برای خودش تدبیری نیندیشد] با اینکه تمام نظام عالم بر اساس تدبیر و براساس نظم و دقت است و این نظم و تدبیر هم از آثار و تبعات نزول اسماء و صفات کلیه الهی است، به نحوی که اگر یک مقدار از این کیفیت نزول تغییر پیدا کند، در کل عالم هستی خلل و فساد راه پیدا می کند!

خداوند متعال هم در قرآن راجع به خلقت آسمانها و زمین نسبت به این مسئله متذکر می شود.^۱ هم چنین راجع به قرآن می فرماید:

﴿وَلَوْ كَانَ مِنْ عِنْدِ غَيْرِ اللَّهِ لَوَجَدُوا فِيهِ اخْتِلَافًا كَثِيرًا﴾؛^۲ «و اگر این کتاب مبین از غیر از جانب پروردگار بود، در آن خیلی اختلاف مشاهده می شد!»

۱. سوره بقره (۲) آیه ۱۶۴:

﴿إِنَّ فِي خَلْقِ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ وَاخْتِلَافِ اللَّيْلِ وَالنَّهَارِ وَالْفُلْكِ الَّتِي تَجْرِي فِي الْبَحْرِ بِمَا يَنْفَع النَّاسَ وَمَا أَنْزَلَ اللَّهُ مِنَ السَّمَاءِ مِنْ مَّاءٍ فَأَحْيَا بِهِ الْأَرْضَ بَعْدَ مَوْتِهَا وَبَثَّ فِيهَا مِنْ كُلِّ دَابَّةٍ وَتَصْرِيفِ الرِّيْحِ وَالسَّحَابِ الْمُسَخَّرِ بَيْنَ السَّمَاءِ وَالْأَرْضِ لَآيَاتٍ لِقَوْمٍ يَعْقِلُونَ﴾.

نور ملکوت قرآن، ج ۲، ص ۴۰۰: «تحقیقاً در آفرینش آسمانها و زمین، و اختلاف شب و روز، و کشتی ای که بر روی دریا جاری است و به مردم منفعت می بخشد، و آن آب بارانی را که خداوند از آسمان فرود می آورد و بر اثر آن زمین را پس از مردگی و سردی و فسردهگی اش زنده و شاداب می کند و در آن از هر نوع جنبنده ای را منتشر می سازد، و در حرکت دادن بادها و ابرهایی که در بین آسمان و زمین مسخر فرموده است، هر آینه آیات و نشانه های توحید او است برای مردمی که تفکر کنند.»

سوره انبیاء (۲۱) آیه ۲۲:

﴿لَوْ كَانَ فِيهِمَا آلِهَةٌ إِلَّا اللَّهُ لَفَسَدَتَا فَسُبْحَانَ اللَّهِ رَبِّ الْعَرْشِ عَمَّا يَصِفُونَ﴾. *الله شناسی*، ج ۲،

ص ۲۴۹:

«اگر در آسمان و زمین آلهه ای جز خدا بودند، هر آینه آن دو تا فاسد می گشتند.»

۲. سوره نساء (۴) آیه ۸۲.

و این مسئله کاملاً قابل رؤیت و مشهود است که ما می‌بینیم هر شخصی به هر اندازه هم که در مبانی تسلط و احاطه داشته باشد، در مواضع مختلف دچار اشتباهاتی می‌شود. فرض کنید که در اول کتاب یک مبنایی را ثابت می‌کند، اما بعد در وسط کتاب مطلبی را مطرح می‌کند که با آن مبنایی که ثابت کرده است منافات دارد. من باب مثال افراد می‌آیند در مجلس قانونی را تصویب می‌کنند، اما بعد متوجه اشتباه می‌شوند و در صدد رفع اشتباه برمی‌آیند. خب این یک مسئله طبیعی است.

اما قانون پروردگار و نظام تکوینی و تشریحی پروردگار، هیچ‌کدام قابل خدشه و خطا نیست و مضمون کلام رسول خدا که می‌فرماید: «حَلَالٌ مُحَمَّدٌ حَلَالٌ إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ [و حَرَامُهُ حَرَامٌ إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ]»،^۱ همین است؛ برخلاف آنچه در بعضی از موارد مطرح است که دین و شریعت عبارت است از یک سلسله احکامی که همراه و همگام با زمان و مکان، موقعیت اصلی خودش را باز می‌یابد و با زمان و مکان تغییر چهره می‌دهد و در هر شرایطی خود را با آن شرایط همگون و هم‌رنگ می‌کند. نه‌خیر، این‌طور نیست! شریعت و دین براساس کیفیت پی‌ریزی خلقت و فطرت انسان بنا شده است و آن خلقت و فطرت انسان لا یتغیّر است، گرچه شرایط و مقارنات اطراف انسان در هر زمانی ممکن است تفاوت داشته باشد. انسان شش هزار سال پیش همان فطرتی را دارد که ما داریم و همان تمنیاتی را دارد که ما داریم؛ اگر فعلاً ما بیشتر نداشته باشیم به اندازه همان‌ها داریم!

می‌گویند:

این شرایط و این مسائل در زمان صدر اسلام بوده و این احکام مربوط به آن زمان است، الآن افکار عوض شده و شرایط تغییر پیدا کرده و دیگر نمی‌شود با همان مسائلی که در آن زمان تبیین و تصویب شده است با مردم برخورد

۱. بصائر الدرجات، ج ۱، ص ۱۴۸؛ امام شناسی، ج ۱۷، ص ۵۲۱:

«حلال محمد حلال است همیشه تا روز قیامت، و حرام او حرام است همیشه تا روز قیامت!»

بشود.^۱

صحبت در این است که این شرایط و مقارنات بر چه چیزی افزوده است یا از چه چیزی کاسته است؟! آیا از تمنیات انسان کاسته یا بر عقل و تدبّر و تفکّر انسان افزوده است؟! هیچ کدام از اینها نیست، بلکه می توان گفت خواست های انسان همان خواست ها است، تمنیات انسان همان تمنیات است و در عوض، شرایط برای انحراف و اعوجاج بیشتر آماده شده است! این فطرت برای حفظ و برای رشد و تکامل، یک نوع دستورالعملی را اقتضا می کند و طبعاً اگر بخواهد یک سر سوزن و سر مویی از آنچه خدای متعال برای رشد و تکامل قرار داده است تخطی بشود، با مبانی پی ریزی شده در فطرت منافات پیدا می کند و این مسئله صحیح نیست!^۲

در جلسه گذشته صحبت به اینجا رسید که در نظام حکومتی اسلام، بنا بر توحید و إخلاص العمل لله است؛ یعنی محوریت حرکت حاکم شرع - چه امام علیه السلام باشد یا غیر امام - باید براساس توحید و إخلاص العمل لله قوام داشته باشد! و معنای توحید، اول نگرش صحیح به نظام تکوینی؛ و به دنبال آن تبصر^۳ صحیح و منضبط نسبت به نظام تشریحی؛ و به دنبال این مسئله تطبیق اعمال و رفتار و کردار بر این نگرش و بر این بصیرت است.

آنچه وظیفه انبیاء و رسل و پیغمبران گذشته - علی نبینا و آله و علیهم السلام - بوده بر همین اساس است؛ یعنی مقصود و منظور از حرکت آنها در میان جامعه و ابلاغ رسالت و به دست گرفتن امور جامعه به عنوان حکومت! زیرا مسئله رسالت با مسئله حکومت و سیاست تفاوت نمی کند و به طور کلی گسیختگی این دو مسئله

۱. مجله کیهان فرهنگی، اردیبهشت ۱۳۶۷، شماره ۵۰، ص ۱۲ - ۱۸، مقاله بسط و قبض تئوریک شریعت، عبدالکریم سروش.

۲. جهت اطلاع بیشتر پیرامون پاسخ این شبهه، رجوع شود به نور ملکوت قرآن، ج ۲، ص ۲۰۵ - ۲۱۰.

۳. لغت نامه دهخدا: «تبصر: نیک نگرستن، تأمل کردن، شناسا شدن.»

عقلاً و منطقاً و نقلاً مردود است که از نقطه نظر حکومتی، افرادی براساس یک مبانی منضبط شده و قوانین مُدوّن شده اجتماعی حرکت حکومتی را به دست بگیرند و از آن طرف، پیامبر یا امام علیهما السّلام در نقطه مقابل فقط بخواهد به بیان احکام بپردازد! این طور نمی شود؛ یعنی عقلاً امکان یک هم چنین چیزی در جامعه نیست!

فلهذا مسئله‌ای را که پیغمبران گذشته با آن سروکار داشتند اوّل بیان احکام است؛ و دوّم اجرا و پی‌ریزی آن احکام و تطبیق امور جامعه براساس آن احکام است. اینجا است که مشکل پیدا می‌شود؛ یعنی اگر من باب مثال حکومت مانند حکومت معاویه بن ابی سفیان باشد که وقتی صلح‌نامه با امام مجتبی علیه السّلام را به زیر پا می‌نهاد و بر بالای منبر به آن حضرت سبّ و دشنام می‌کند، می‌گوید:

إِنِّي وَاللَّهِ مَا قَاتَلْتُكُمْ لِيُصَلَّوْا وَلَا لِيَتَصَوَّمُوا وَلَا لِيَتَحُجَّوْا وَلَا لِيَتَزَكَّوْا، إِنَّمَا لَتَفْعَلُونَ ذَلِكَ وَ لَكِنِّي قَاتَلْتُكُمْ لِأَتَمَّرَ عَلَيْكُمْ وَ قَدْ أَعْطَانِي اللَّهُ ذَلِكَ وَ أَنْتُمْ لَهُ كَارِهُونَ!¹

یعنی مقصود من از این مسائلی که با علی بن ابی طالب و حسن بن علی پیش آمد، اقامه صلاّة و زکات و حج نبود؛ صلاّة و زکات و حج به خود شما مربوط است، می‌خواهید انجام بدهید، می‌خواهید انجام ندهید! التفات می‌کنید؟! می‌گوید: «می‌خواهید انجام بدهید، می‌خواهید انجام ندهید!»

چه کسی هم چنین حرفی را می‌زند؟ خلیفه مسلمین یک هم چنین حرفی را می‌زند؛ کسی که دارد خود را خلیفه رسول خدا به حساب می‌آورد! نمی‌گوید: «در این حکومت، حکومت جمهوری است و من به خواست و رأی مردم انتخاب شده‌ام.» نمی‌گوید: «این حکومت، حکومت ضدّ اسلامی است!» نه خیر، می‌گوید:

۱. الإرشاد، ج ۲، ص ۱۴. امام شناسی، ج ۸، ص ۲۶۵:

«سوگند به خدا من با شما جنگ نکردم برای اینکه نماز بخوانید و نه برای اینکه روزه بگیرید و نه برای اینکه حج کنید و نه برای اینکه زکات دهید، شما اینها را انجام می‌دهید؛ فقط و فقط من با شما جنگ کردم برای آنکه امارت و حکومت شما را داشته باشم، امیر شما باشم، و خداوند با وجودی که شما این را مکروه داشتید، به من عطا کرد!»

«من خلیفه رسول الله هستم.» و بر این اساس نماز جمعه هم اقامه می‌کند، در میان مردم قاضی هم می‌گذارد، در مأذنه‌های او مؤذنین مردم را با اذان به نماز دعوت می‌کنند، به خیال خودش بعضی از احکام اسلامی را اجرا می‌کند و خود را جانشین رسول خدا معرفی می‌کند؛ اما وقتی از همین مردم این همه سستی و بیچارگی و بدبختی را مشاهده می‌کند - که امیرالمؤمنین علیه السلام را پس از هجده سال این‌طور تنها گذاشتند^۱ و خلیفه بلا فصل آن حضرت، فرزندش حسن بن علی را رها کردند و تمام فرماندهان لشکر به معاویه ملحق شدند -^۲ این قدر جسورانه و بی‌باکانه می‌آید و همان چیزی را که رسول خدا بر اساس آن مبعوث شد، انکار می‌کند!

پیغمبر بر چه مبعوث شد؟ بر اقامه صلاة! اینکه نماز را اقامه کند، حج را اقامه کند، زکات را اقامه کند! رسول خدا برای اقامه این مسائل مبعوث شد.

سیدالشهدا علیه السلام برای احترام به حج، حجش را تبدیل به عمره کرد و از مکه بیرون آمد تا حج محترم بماند، در مکه خونی نریزد و آن احترام مکه و احترام کعبه محفوظ بماند! التفات کردید؟! سیدالشهدا برای این بیرون آمد، و إلا حضرت قصد حج داشت؛ آن وقت معاویه برای این مسئله صریحاً می‌گوید: «می‌خواهید حج انجام بدهید، می‌خواهید انجام ندهید، این به خودتان مربوط است!» یعنی معاویه کسی بود که عملاً و کاملاً بین دیانت و سیاست یک فاصله انداخت. گفت: «می‌خواهید نماز بخوانید، می‌خواهید نخوانید؛ می‌خواهید حج انجام بدهید، می‌خواهید ندهید؛ می‌خواهید زکات بدهید، می‌خواهید ندهید؛ ما مالیاتتان را می‌گیریم، مالیاتتان را برای ما بفرستید! کار ما رونق داشته باشد، دم و دستگاه ما به راه باشد، آن وقت به هر طریق و به هر کیفیتی هم که شده مالیات را از شما می‌گیریم!»

معاویه این را می‌گفت و تضییقاتی هم ایجاد می‌کرد. حالا اگر آن کسی که

۱. رجوع شود به وقعه صفین، ص ۴۷۸ - ۵۲۰: تاریخ الطبری، ج ۵، ص ۴۸ - ۹۳.
 ۲. رجوع شود به تاریخ الطبری، ج ۵، ص ۱۵۹ - ۱۶۵: الفتوح، ج ۴، ص ۲۸۶ - ۲۹۶.

می خواست مالیات بپردازد می گفت: «من اصلاً تو را قبول ندارم، من اصلاً نماز نمی خوانم»، معاویه می گفت: «من به نمازت کار ندارم، من به مالیات و به پول جیبیت کار دارم! می خواهی نماز بخوان، می خواهی نخوان!» اگر می گفت: «من اصلاً حج انجام نمی دهم»، معاویه می گفت: «ما با حَجَّت کار نداریم، تو یک وظیفه‌ای داری که بین خود و خداوند است و در روز قیامت باید حساب پس بدهی، فعلاً باید دربار خلافت را بگردانیم، این مسائل نیست!» [و مالیات را] می گرفت.

لَا تُأْمَرُ عَلَيْهِمْ؛ «من این کارها را برای این کردم که بر شما حکومت کنم!» و قَدْ أَعْطَانِي اللَّهُ ذَلِكَ؛ «و به آرزوی خودم هم رسیدم!» این مکتب، مکتب الهی نیست. در مکتب الهی و در مکتب توحید، حکومت برای وصول به اجرای احکام است و خود حکومت به تنهایی ملاک نیست!

الآن در دنیا و در مکاتب مادی - منظور از مکتب مادی، مکتب توغّل در کثرات و اهواء انفسیه است؛ نه اینکه صرفاً مکتب ملحدین باشد - آنچه ما مشاهده می کنیم عبارت است از تسلط و سیطره بر جامعه با تحزب و قدرت و استیلاء بر مردم و جلب أنظار و آراء آنها برای رسیدن به این مطلب و لَوْ بَلَغَ مَا بَلَغَ؛ به هر کیفیتی که می خواهد برسد: اگر با تقلب شده اشکال ندارد، اگر با خریدن آراء شده عیبی ندارد، اگر با دست کاری در صندوق های انتخاباتی شده اشکال ندارد! چرا اشکال ندارد؟ چون ملاک، حکومت است و در این مسئله دیگر فرق نیست؛ صداقت جای خودش را با کذب عوض می کند، وعده هایی که به مردم می دهند با آنچه عمل می کنند دوتا درمی آید، آنچه خود را می نمایانند با آنچه در واقع است تفاوت می کند. این مکاتب، مکاتب مادی است!

اما در مکتب امیرالمؤمنین علیه السلام این مسئله راه ندارد. مُغْيِرَةَ بْنِ شُعْبَةَ می آید نزد امیرالمؤمنین و عرض می کند:

۱. اخیراً هم دیدید که در یکی از همین کشورهای غرب، ظاهراً آرای انتخاباتی آنها مسائلی پیدا کرده بود.

یا علی، الآن شما تازه به حکومت رسیده‌اید و هنوز حکومت شما نُضج^۱ نگرفته و رشد پیدا نکرده است. معاویه در شام قوی است و بر اوضاع مسلط است. شما که الآن می‌خواهید حرکت کنید و بروید شام را فتح کنید، این مسئله به صلاح نیست. شما باید صبر کنید تا او یک مدتی بماند و او را تثبیت کنید، بعد مثل سایر موارد عزل و نصب حکام، یک مدتی که گذشت معاویه را عزل می‌کنید و به جای او یکی دیگر را می‌گذارید!

خب این یک منطقی است که اگر الآن ما هم بگوییم، شاید خیلی از ما آن را بپسندیم که برای رعایت و مصالح چندی، انسان فعلاً یک ظلمی را متحمل شود تا بعد آن را تغییر و تبدیل بدهد؛ اما امیرالمؤمنین علیه‌السلام اصلاً در این وادی فکر نمی‌کند! حضرت در جواب مغیره می‌فرماید:

این منطق، منطق دنیا پسندانه‌ای است، (و حالا من با زبان حال می‌گویم که امثال تو یک‌هم‌چنین منطقی را می‌پذیرند و قاعده هم همین است) اما من اصلاً نمی‌توانم ببینم که حتی یک روز معاویه، این شخص ظالم بر مال و جان و ناموس مردم دارد حکومت می‌کند! من نمی‌خواهم از دیدگاه تو به حکومت برسم، مقصود و منظور من اجرای حکم است و الآن اگر مردم آمادگی داشته باشند ما باید حرکت کنیم!

ببینید بین این منطق و آن منطق اصلاً چقدر تفاوت است!

مغیره دیگر چیزی نمی‌گوید. می‌رود و فردا می‌آید و به امیرالمؤمنین علیه‌السلام

عرض می‌کند:

من دیروز تو را راجع به این مسئله نصیحت کردم، اما وقتی که دیشب فکر می‌کردم دیدم که حق با تو است و شما درست می‌گویید.

وقتی که رفت، امیرالمؤمنین رو کردند به افراد و گفتند:^۲

۱. لغت‌نامه دهخدا: «نضج: پخته شدن، رسیده شدن، قوام و رونق گرفتن.»

۲. شایان ذکر است که در منابع روایی در دسترس این‌طور آمده است که این کلام را امام حسن یا ابن عباس به امیرالمؤمنین عرض کردند. (محقق)

دیروز در کلامش صادق بود، ولی امروز آمد و به من دروغ گفت! او آمده و می‌خواهد من را بخرد! او آمده و می‌خواهد من را جلب کند!^۱

در منطق امیرالمؤمنین فقط و فقط توحید محض حاکم است؛ یعنی امیرالمؤمنین علیه السلام چیزی جز یک آینه برای اجرای اوامر و نواهی و منویات پروردگار نیست! آینه از خود چیزی ندارد؛ اگر یک صورت زیبا در کنار آینه قرار بگیرد، آینه آن صورت زیبا را منعکس می‌کند؛ و اگر صورت نازیبایی در آن نقش ببندد، آن صورت را منعکس می‌کند! آینه که دیگر ناراحت نمی‌شود که چرا الآن این صورت نازیبا در کنار من قرار گرفته است.

امیرالمؤمنین علیه السلام فقط آینه اجرای احکام الهی است؛ حالا اینکه در این عالم خارج چه می‌گذرد و آیا این عمل به نتیجه می‌رسد یا نمی‌رسد، اصلاً در مخیلة امیرالمؤمنین خطور نمی‌کند!

حضرت از وقتی که به خلافت رسیدند دائماً در حال این جنگ‌ها بودند: جنگ اوّل جنگ جمل بود که آن اصحاب پیغمبر به انضمام زوجه رسول خدا مردم را با اغفال به نبرد و جنگ با امیرالمؤمنین کشاندند. این از اوّل که هنوز آب از گلوی امیرالمؤمنین پایین نرفته یک جنگ جمل راه می‌افتد!^۲ وقتی که حضرت از جنگ جمل برمی‌گردند، در کوفه توقف می‌کنند و اهل کوفه نمی‌گذارند به مدینه بروند و چون کوفه هم نسبت به ممالک اسلامی مرکز بود، حضرت کوفه را محلّ توطن برای خودشان اختیار می‌کنند.^۳ هنوز از این مسئله نگذشته، امیرالمؤمنین می‌فرماید: «باید برویم و معاویه را از سر کار برداریم، چون معاویه به غضب و ظلم آمده است!»

۱. الاستیعاب، ج ۴، ص ۱۴۴۷؛ مروج الذهب، ج ۲، ص ۳۵۴؛ تاریخ الطبری، ج ۴، ص ۴۳۸؛ تجارب الأمم، ج ۱، ص ۲۹۵، با قدری اختلاف در مصادر.

۲. رجوع شود به الجمل والنصرة، ص ۲۲۵-۳۹۶؛ الإرشاد، ج ۱، ص ۲۴۴-۲۶۰؛ أنساب الأشراف، ج ۲، ص ۲۲۱-۲۷۴.

۳. رجوع شود به وقعة صفین، ص ۳ و ۵؛ الفتوح، ج ۲، ص ۴۹۰؛ أنساب الأشراف، ج ۲، ص ۲۷۳.

برای از بین بردن معاویه حرکت می‌کنند^۱ و این جنگ هجده ماه طول می‌کشد!^۲ آیا امیرالمؤمنین فرمودند که ما در این جنگ پیروز می‌شویم؟! نفرمودند! راجع به جنگ صفین حتی یک کلام هم نداریم که امیرالمؤمنین گفته باشند ما در این جنگ پیروزیم؛ چون نحوه جنگ با معاویه، نحوه‌ای بود که اصلاً مسئله پیروزی در آن مطرح نبود، بلکه فقط مسئله عمل به تکلیف در اینجا مطرح بود! بعد جریان به صلح کشیده می‌شود و برمی‌گردند و امیرالمؤمنین در ظاهر شکست می‌خورند،^۳ به جهت اینکه خود آن حضرت برای نبرد با معاویه رفته بود.

بعد وقتی برمی‌گردند، مسئله جنگ نهروان پیش می‌آید.^۴ پس از دفع منافقین و خوارج نهروان، امیرالمؤمنین علیه السلام خطبه‌ای دارد که در آنجا می‌فرماید:

سَأَجْهَدُ فِي أَنْ أُطَهِّرَ الْأَرْضَ مِنْ هَذَا الشَّخْصِ الْمَعْكُوسِ وَالْجِسْمِ الْمَرْكُوسِ؛^۵
«من تمام جهدم را به کار می‌بندم تا زمین را از لوث و وجود این انسان و از گون برهانم!»

این همّت و مشی امیرالمؤمنین علیه السلام است. بعد حضرت شروع به صحبت کردن می‌کند و مطالب، خلل‌ها و نقایصی را که در صفین به وجود آمد و منجر به شکست امیرالمؤمنین شد، آنها را می‌شمارند. با وجود تمام این مسائل، همین که افراد آماده برای حرکت به سوی شام می‌شوند،^۶ ضربت ابن ملجم می‌آید!^۷ امیرالمؤمنین

۱. رجوع شود به وقعه صفین، ص ۲۷ - ۱۳۱؛ *أنساب الأشراف*، ج ۲، ص ۲۷۵؛ *تاریخ الطبری*، ج ۴، ص ۵۶۳؛ *الفتوح*، ج ۲، ص ۴۹۴.
۲. *إرشاد القلوب*، ج ۲، ص ۲۴۸.
۳. رجوع شود به *الأخبار الطوال*، ص ۱۹۱ - ۱۹۶؛ *وقعه صفین*، ص ۴۹۷ - ۵۲۱.
۴. رجوع شود به *الأخبار الطوال*، ص ۲۰۵ - ۲۱۱.
۵. *نهج البلاغة* (صبحی صالح)، ص ۴۱۸.
۶. رجوع شود به *الأخبار الطوال*، ص ۲۱۱ - ۲۱۳.
۷. رجوع شود به *همان*، ص ۲۱۲ - ۲۱۴.

در اینجا نمی‌گوید: «ای داد بیداد، حالا در مقابل مردم چه جوابی بدهم؟! مردم را به طرف شام راه انداختیم، بعد هم این طور شد! حالا که همه را جمع کردیم، تمام رشته کارها در آمد و تمام بافته‌های ما پنبه شد! حالا دیگر به مردم چه بگوییم؟! جواب مردم را چه بدهیم؟! ما که اینها را راه انداختیم حالا دیگر می‌گویند: چرا کار به اینجا کشید؟!» بلکه همین که این ضربت می‌آید، در اولین کلامی که امیرالمؤمنین آن کلام را می‌گوید حساب خودش را می‌رسد، به کس دیگر کار ندارد! می‌گوید: «فُزْتُ و رَبُّ الْكَعْبَةِ!»^۱ یعنی من به اجتماع کاری ندارم، من به حکومت کاری ندارم، من به ریاست کاری ندارم، من به این وعده و وعیدها کاری ندارم، من به گرفتن و فتح بلاد و حکومت شام و امثال ذلک کاری ندارم؛ من به خودم کار دارم! اینجا باید دقت کنیم! «فُزْتُ و رَبُّ الْكَعْبَةِ؛ به پروردگار کعبه رستگار شدم!» یعنی در عین آن اهمتامی که برای اجرای عدل و اجرای حق با تمام توان دارد انجام می‌دهد، ذره‌ای از این جریانات و مسائل نمی‌آید به خودش بچسبد، نمی‌آید فکرش را مشغول کند و نمی‌آید او را متمایل به یکی از دو طرف قضیه کند که خب حالا بگیریم و ببندیم!

اگر ما بودیم چه می‌کردیم؟! اگر یک‌هم‌چنین مسئله‌ای برای ما پیش می‌آمد، - مثلاً می‌خواستیم کاری انجام بدهیم که یک مرضی برای ما پیش می‌آمد - اولین مطلبی که به نظرمان می‌رسید این بود: «پس این برنامه‌ای که ما چیده‌ایم چه می‌شود؟! این کاری که الآن ما کرده‌ایم به کجا می‌رسد؟! جواب مردم را چه بدهیم؟!» التفات می‌کنید؟! نمی‌دانم این مطالب را خدمت رفقا گفته‌ام یا نگفته‌ام. علی‌کل‌حال الآن در ذهنم نبود و یک‌مرتبه آمد؛ حالا خوش آمد، دیگر چه کار کنیم! تمام افرادی که در زمان مرحوم آقا بودند، همه می‌دانند که سعی و اهمتامی که ایشان برای اصلاح موقعیت مسجد و اداره مسجد کردند شاید هیچ کجا به هم‌چنین نحوی نبوده است! من خودم در جریان بودم که ایشان چه اهمتامی برای اصلاح امور تربیتی و اجرایی

۱. شرح الأخبار، ج ۲، ص ۴۴۲.

مسجد انجام می‌دادند: منبری‌ای که دعوت می‌کردند باید فاضل باشد و نباید منبری حرف‌دار باشد! ایشان منبری‌ای را که فقط وقت مردم را به یک سری مسائل و حکایات و مطالب روزمره می‌گیرد دعوت نمی‌کردند، بلکه از منبری دعوت می‌کردند برای اینکه افرادی که در اینجا نشسته‌اند استفاده کنند؛ نه اینکه فقط منبری دعوت کنند که مسجد گرم باشد، برود بالای منبر و هر چقدر می‌خواهد از امام جماعت تعریف کند و هدف فقط گرم کردن موقعیت خود امام مسجد باشد! نه‌خیر، ایشان این‌طور نبودند؛ بلکه با منبری‌هایی که دعوت می‌کردند شرط می‌گذاشتند که بالای منبر اسم من را نبرید!

من اطلاع ندارم که الآن قضیه به چه نحوی است، ولی سابقاً این‌طور مرسوم بوده است که بالأخره آن منبری باید در بالای منبر هر دوسه روزی یا سه‌چهار روزی یک مرتبه عنایتی نسبت به بعضی از افراد داشته باشد، و الاً دفعهٔ دوّم دعوت نمی‌کردند! یکی از دوستان ما - که شخص فاضلی است و الآن هم یکی از افراد معروف در طهران است - می‌گفت:

من در یک مسجدی منبر می‌رفتم. چند روزی گذشت و آن افراد دیدند که خلاصه تعریف و تمجیدی در کار نیست. روز پنجم، ششم، هفتم، هشتم! ده روز هم که بیشتر ما دعوت نداشتیم. بعضی‌ها دیدند که دیگر قضیه دارد تمام می‌شود و خلاصه بذل توجهی هم در اینجا وجود ندارد. یک مرتبه نامه‌ای آوردند و به دست ما دادند که: «تمنّی است که جناب‌عالی این مطالب را در بالای منبر تذکر بدهید. اوّل: عنایت خاص و توجه مخصوص اهل مسجد و اهل منطقه به امام مسجد؛ (و دوّم هم مسائلی بود که الآن من نباید آن مطالب را مطرح کنم!)» ما اصلاً توجهی نکردیم و ده جلسه را تمام کردیم و آمدیم. تمام افراد آن مسجد بالإتفاق ما را برای دههٔ ماه صفر دعوت کردند، اما این آقا (امام جماعت) پایش را در یک کفش کرد و گفت: «نه، ایشان صلاح نیست!»

التفات می‌کنید؟! این یک رسم دارجی بوده است.

یک قضیه دیگری را هم برایتان نقل می‌کنم: یکی از رفقای مرحوم آقا^۱ در روزهای دهه عاشورا بعد از ظهرها تا نزدیک غروب در مسجد قائم یا در جای دیگر یک دهه مجلس روضه داشت. مرحوم آقا ظاهراً دو روز از این دهه عاشورا را شرکت می‌کردند. یک سال که این روضه را در مسجد لاله زار برگزار کرده بود، من به اتفاق مرحوم آقا - ظاهراً روز عاشورا یا روز یازدهم - در آن روضه شرکت کردیم. من منبری را نمی‌شناختم. آن منبری داشت صحبت می‌کرد و صحبتش تمام شد و پایین آمد. مرحوم آقا هم از مسجد بیرون آمدند. این منبری در بیرون از مسجد خودش را خیلی زود به آقا رساند و گفت: «آقا، من خیلی عذر می‌خواهم، خیلی معذرت می‌خواهم، من را ببخشید!» ایشان گفتند: «برای چه آقا؟!» گفت: «آقا، من اسم شما را نمی‌دانستم و خلاصه در اینجا خیلی شرمنده هستم و از شما برای آمدن تجلیل نشد!» ایشان همان‌طور که با عصا ایستاده بودند گفتند:

نه خیر آقا جان، ما اهل این حرف‌ها نیستیم! شما هم در جای دیگر این کار را نکنید! منبر مسجد و منبر تبلیغ، اختصاص به امام حسین و امام صادق دارد؛ کسی غیر از این دو را بر بالای منبر قاطی نکنید!

عبارت ایشان این بود! التفات کردید؟! ایشان شوخی نمی‌کردند و پایش هم می‌ایستادند! تصور نکنید که همین‌طور بگویند و بعد هم اگر از ایشان تعریف کنند با تواضع بگویند: «نه خیر، خواهش می‌کنم، ما قابل نیستیم!» اما اگر یک حرفی به ایشان بزنند، عالم را کُن فیکون کنند! نه خیر، ایشان وقتی مطلبی را می‌گفتند، خودشان هم بر آن مسئله مُصر بودند و پافشاری می‌کردند!

در مورد امور مسجد می‌گفتند:

۱. همان شخصی است که در روح مجرد* اشاره کرده‌اند که به اتفاق مرحوم آقای شیخ عباس هاتف و آن شخص از نجف به کربلا پیاده آمدیم. ظاهراً در قید حیات باشند، مدتی است که من از ایشان اطلاعی ندارم.

*. روح مجرد، ص ۲۳.

کیفیت چای دادن باید منضبط باشد و همه در سینی باشد! باید این نعلبکی و استکان را در سینی بگذاریم و جلوی هر شخصی این طور بگذاریم، نه اینکه نعلبکی‌ها این طرف روی هم انبار باشد و استکان‌ها هم آن طرف روی هم انبار باشد و...!

اینها همه نکاتی است که ایشان نسبت به این نکات نظر داشتند! می‌دانید معنایش چیست؟ معنایش این است که برای افرادی که در اینجا حاضر می‌شوند احترام قائل بودند! برای فردی که می‌آید در مسجد و وقت خودش را در مسجد می‌گذراند، احترام قائل بودند. چطور اگر همین فرد بلند شود و در بعضی از مجالس کذا و کذایی شرکت بکند، با ظرف‌های چینی و کیفیت پذیرایی و خصوصیات آن چنانی باید مورد توجه قرار بگیرد؛ اما حالا اگر بخواهد در مسجد بیاید، باید همین طوری یک استکان نشسته و یک نعلبکی نشسته باشد؟! نه، این طور نیست!

معنایش این است که ایشان برای حضور افراد احترام قائل می‌شدند و برای این وقتی که در اینجا صرف شده است و این شخص گذاشته است ارج می‌نهادند و می‌گفتند: باید این طور باشد! دیگر از نظارت بر کیفیت چای دادن و کیفیت پذیرایی و منبری و امور مسجد و نظیف و مسائل بهداشتی مسجد و... گرفته تا مسائل تربیتی، تمام اینها را ایشان دقیقاً مورد نظر قرار می‌دادند.

حتی خود من در بسیاری از اوقات شاهد بودم که در زمستان‌های بسیار سخت^۱ - که یخ و برف در طهران تا اواخر اردیبهشت طول می‌کشید - چون ایشان پول نداشتند که پول تاکسی را بدهند، ظهر از منزل احمدیه که حداًقل یک فرسخ تا خیابان سعدی فاصله دارد، پیاده می‌رفتند و بعد پیاده برمی‌گشتند، و دوباره مغرب پیاده می‌رفتند و پیاده برمی‌گشتند! چند فرسخ می‌شود؟ چهار فرسخ! و چون ایشان دچار رماتیسم بودند، به خاطر سرمایی که به پای ایشان اصابت می‌کرد، شب تا صبح

۱. قاعدتاً آن دوستانی که باید سنی از آنها گذشته باشد، بهتر از ما یادشان می‌آید. من که خودم بعضی از آنها را یادم می‌آید.

پایشان را روی منقل کرسی نگه می داشتند و از شدت درد خوابشان نمی برد! ^۱ اینها چیزهایی است که من یادم هست و برای مطالبی که حالا می خواهم عرض کنم [به عنوان مقدمه لازم است]!

این کیفیت اهتمام به این نحو را نسبت به مسجد و نسبت به تکلیف چه کسی سراغ دارد؟! من از ایشان سؤال کردم: «آقا، نتیجه این ۲۲ سال که شما در طهران بودید چیست؟» می دانید ایشان چه جواب دادند؟ گفتند:

همین چهار تا جوانی که آمدند پیش ما و ما راه خدا را به اینها یاد دادیم! این نتیجه ۲۲ سال بودن ما در طهران است!

یعنی آمدند این مسجد را تنظیم کردند، درست کردند، بر مسائل مسلط شدند، از گرفتاری‌ها و موانع رد شدند - که بسیاری از آنها را خودشان در کتاب نوشته اند - ^۲ اما بعد وقتی که از طرف استادشان آقای آقاسید هاشم حداد تکلیف می آید: «دیگر اقامت در طهران برای شما صلاح نیست، به مشهد منتقل بشوید»، دیگر یک لحظه هم درنگ نکردند! تمام این مسجد و این مسائل را گذاشتند و گفتند: خداحافظ شما! ^۳ ببینید، این را می گویند اسوه بزرگان و پیرو امیرالمؤمنین! این را می گویند شخصی که می خواهد کارش را برای خدا انجام بدهد. نمی گوید: «عجب، جناب استاد، ۲۲ سال پدرمان در آمد، حالا تازه به اوضاع مسلط شده ایم، حالا دیگر مسائل را در اختیار گرفته ایم، حالا دیگر زمینه بی رقیب شده است و مانع برداشته شده است!» این حرف‌ها نیست! رفتند که رفتند و دیگر اصلاً فکرش را هم نکردند!

یک وقت که من در حضور ایشان بودم و صحبت از مسجد قائم شد، ایشان گفتند: «بنده دیگر نمی خواهم حتی اسم مسجد قائم را هم بشنوم!»

۱. جهت اطلاع بیشتر رجوع شود به *مهر فروزان*، ص ۷۸.

۲. رجوع شود به *وظیفه فرد مسلمان در احیای حکومت اسلام*، ص ۹۵-۹۸.

۳. رجوع شود به *روح مجرد*، ص ۶۴۹.

حالا التفات کنید: من خودم خدمت چند نفر از آقایان رسیدم و با هر کدام از اینها که زمینه صحبت در این مسئله فراهم بود، اظهار شگفتی و تعجب آنها را نمی‌توانم فراموش کنم! می‌گفتند: «آقا، چطور می‌شود که ایشان مسجد را رها کردند؟! چطور می‌شود که ایشان یک‌هم‌چنین مکان خیلی مهیبا و آماده‌ای را رها کردند؟! حتی یکی از اینها آمد و به من گفت: «آقا، ایشان که مریدانشان در طهران بودند، چطور آنها را رها کردند و به مشهد رفتند؟!» من در اینجا دیگر سکوت‌م را شکستم و در جلوی افراد گفتم: «آقا، مراد باید تابع مرید باشد یا مرید تابع مراد؟!» کدام باید تابع دیگری باشد؟ مریدانشان در طهران هستند، خب باشند! مگر ایشان برای مرید در طهران زندگی می‌کند؟! اگر ایشان برای مرید در طهران زندگی می‌کند، وای به حالش؛ و اگر برای تکلیف زندگی می‌کند، آن وقت دیگر مسئله فرق می‌کند! التفات می‌کنید؟!

این دو نگرش و دو بینش در اینجا خیلی تفاوت می‌کند و خیلی مسئله را تغییر می‌دهد که شخص با این نگرش با مردم برخورد کند یا با آن نگرش با مردم برخورد کند! در نگرش اول با حریت، آزادی، آزادمنشی، بیان احکام صرف و اصیل بدون هیچ‌گونه ملاحظه و مصالحه و مسامحه و بدون هیچ‌گونه مصلحت‌اندیشی و مریدبازی و مریدنوازی برخورد می‌کند؛ و در نگرش دوم رعایت می‌کند، احوال را می‌سنجد که آیا بگوییم یا نگوییم؟ صلاح است یا صلاح نیست؟ رنجیده می‌شود یا رنجیده نمی‌شود؟! خیلی فرق می‌کند!

لذا افرادی هم که با ایشان بودند ولو اینکه به ایشان دل نمی‌سپردند و نمی‌خواستند با ایشان باشند، ولی می‌گفتند: «مثل این آقا پیدا نمی‌شود!» یعنی می‌دانستند که پیدا نمی‌شود، ولی خودشان را مرد این میدان نمی‌دیدند که بلند شوند و بیایند!

اینها به خاطر چیست؟ به خاطر آن نگرش اول است؛ نگرشی که در آن حریت است و به مردم کار ندارد، نگرشی که می‌خواهد فقط تکلیف را انجام بدهد، نگرشی که می‌خواهد فقط توحید برای او مطرح باشد، نگرشی که فقط إخلاص العمل در آنجا مطرح است! لذا اولین حرفی که امیرالمؤمنین علیه السلام می‌زند این است که

می گوید: «فُزْتُ؛ رستگار شدم!» یعنی من که رستگار شدم، حالا بعد از من خودتان می دانید! من علی تا وقتی که باشم این کار را می کنم، حالا دیگر خودتان می دانید؛ می خواهید با پسر حسن بن علی بیعت کنید، می خواهید نکنید؛ می خواهید به جنگ با معاویه بروید، می خواهید نروید؛ هر کاری می خواهید بکنید، می خواهید نکنید! من آمدم آمدم تا اینجا و وظیفه ام را انجام دادم و رستگار شدم، خدا حافظ، قضیه تمام شد! و بیچاره و بدبخت آن کسی است که این راه را نپیموده و سر خودش را با مسائل این طرف و آن طرف گرم کرده است!

بیایید ابن عباس را نگاه کنید: آدم خوبی است، ولی ابن عباس دیگر علی نیست! می گوید: «یا علی، نگاه کن؛ لشکر منتظر دستورند، آن وقت تو داری وصله می کنی؟!» امیرالمؤمنین هم که برای خودش نشسته بود و همین طور وصله می زد، یک نگاه کرد و خندید و دوباره شروع کرد به وصله کردن! گفت: «یا علی، می گویم لشکر منتظر دستورند، آن وقت تو اینجا نشسته ای و داری [وصله می کنی]؟!» فرمود: «آقا، بگذار کارمان را بکنیم!»^۱

۱. الإرشاد، ج ۱، ص ۲۴۷:

«... قَالَ ابْنُ عَبَّاسٍ رَحِمَهُ اللَّهُ عَلَيْهِ: فَأَتَيْتُهُ فَوَجَدْتُهُ يَخْصِفُ نَعْلًا! فَقُلْتُ لَهُ: نَحْنُ إِلَى أَنْ تُصْلِحَ أَمْرَنَا أَحْوَجُ مِنَّا إِلَى مَا تَصْنَعُ! فَلَمْ يُكَلِّمْنِي حَتَّى فَرَعَ مِنْ نَعْلِهِ ثُمَّ صَمَّهَا إِلَى صَاحِبَيْهَا ثُمَّ قَالَ لِي: "قَوْمَهَا!" فَقُلْتُ: لَيْسَ لَهَا قِيَمَةٌ! قَالَ: "عَلَى ذَاكَ!" قُلْتُ: كَسَرُ دِرْهَمٍ! قَالَ: "وَاللَّهِ هُمَا أَحَبُّ إِلَيَّ مِنْ أَمْرِكُمْ هَذَا، إِلَّا أَنْ أُقِيمَ حَقًّا أَوْ أُدْفَعَ بَاطِلًا!"»

ترجمه: «ابن عباس رحمه الله عليه گوید: به نزد امیرالمؤمنین علیه السلام [در سراپرده اش] رفتم، دیدم کفش خود را می دوزد و وصله می زند! عرض کردم: نیاز ما که امرمان را اصلاح نمایی از نیازمان به آنچه می کنی (و بدان سرگرمی) بیشتر است! حضرت پاسخ مرا نداد تا اینکه از کار کفش خود فارغ شد. کفشش را کنار لنگه دیگرش جفت کرد، سپس به من فرمود: "آن را قیمتی بگو!" (ارزش این کفش چقدر است؟! عرض کردم: ارزشی ندارد! فرمود: "با این حال قیمتی بگذار!") عرض کردم: کمتر از یک درهم! پس فرمود: "به خدا سوگند که این دو لنگه کفش برای من از این زمامداری شما محبوب تر است، مگر اینکه حقی را بپا دارم و یا باطلی را برطرف نمایم!"» (محقق)

این به خاطر چیست؟ آن نگرش، این حال را به وجود می آورد؛ آن بصیرت، این وضع را به وجود می آورد! من باب مثال همین که الآن شما ببینید امیرالمؤمنین یا - اصلاً امیرالمؤمنین کجا! - کسی غیر از امیرالمؤمنین این کار را انجام بدهد، همین کفایت می کند و مسئله و قضیه تمام است!

در جنگ صفین، در آن نهایت و کوران جنگ یک نفر آمد و راجع به مسئله نماز یک سؤالی از امیرالمؤمنین کرد: «من نماز صبحم را این طوری خواندم، درست است یا نه؟!» و حضرت پاسخش داد! یکی گفت: «الآن موقع جنگ است، آن وقت تو آمده ای وقت علی را گرفته ای؟! او باید دستور بدهد که این کار را بکنید و این طرف را داشته باشید!» امیرالمؤمنین فوراً می گوید:

ساکت باش! ما داریم برای چه می جنگیم؟ ما برای اقامه نماز می جنگیم و او هم دارد از نماز سؤال می کند!

مسئله خیلی بالا است و اصلاً برای من و شما قابل درک نیست! اصلاً من و شما آن افقی را که امیرالمؤمنین دارد در آن افق سیر می کند نمی فهمیم! امیرالمؤمنین دارد به تمام این دستورها و اوامر و نواهی می خندد؛ منتها نه در ظاهر، بلکه در باطن و در دلش! اصلاً امیرالمؤمنین منتظر است که حکم شرعی و حکم فقهی را بیان کند! جنگ چیست؟ امارت چیست؟ حکومت چیست؟ مسئله فقط بر این اساس است! خب این امیرالمؤمنین و این هم روشش! این می شود إخلاص العمل!

در حکومت الهی باید مسئله براساس إخلاص العمل و براساس توحید باشد؛ اما در مکاتب مادی این طور نیست و همه معارضه می کنند. مثلاً در زمان شاه چه افرادی با او معارضه می کردند؟ مجاهدین خلق معارضه می کردند، کمونیست ها معارضه می کردند، نهضت های مختلف معارضه می کردند، مؤمنین معارضه می کردند، غیر مؤمنین معارضه می کردند، خلاصه مختلف بودند و در زندان هم همه نوع افراد

۱. رجوع شود به *الخصال*، ج ۱، ص ۲؛ *ارشاد القلوب*، ج ۲، ص ۲۱۷.

بودند. حالا اگر به آن مادی، به آن حزب غیر ملتزم و غیر متدین، به آن غیر مؤمن، به آن ملحد و به آن کمونیست واقعاً بگویند: «آقا، بخواهی یا نخواهی اصلاً امکان ندارد که این حکومت ساقط بشود!» و او هم واقعاً بفهمد، آیا باز هم مبارزه می‌کند؟! نه، برای چه مبارزه کند؟! اما اگر مؤمن باشد و تکلیفش تکلیف معارضه و مبارزه باشد، کاری به ساقط شدن و ساقط نشدن ندارد؛ چون می‌گوید: «من تکلیفم این است!»

بینید، دو نگرش در اینجا وجود دارد! فلذا ما می‌بینیم که همین افراد وقتی متوجه می‌شدند که سران باهم کنار آمده‌اند و مسئله تمام است، تسلیم می‌شدند [و می‌گفتند]: «برای چه برویم مبارزه کنیم؟! ما همه به این نیت می‌رویم که به جایی برسیم و به مسئله‌ای برسیم!» یعنی اگر قطعاً می‌دانستند که این مسئله نخواهد شد و صد در صد امکانش نیست، دست برمی‌داشتند.

این فرق است! فرق در مکتب الهی و مکتب مادی این است که او می‌گوید: ﴿لَنْ يُصِيبَنَا إِلَّا مَا كَتَبَ اللَّهُ لَنَا﴾؛^۱ «آنچه خدا برای ما نوشته به ما اصابت می‌کند!» یعنی تمام حرکت و تمام هدف روی آنچه خدا نوشته دوز می‌زند، نه روی اینکه من چه می‌بینم! [نه روی اینکه] این کار را انجام بدهیم به نتیجه می‌رسیم، این کار را انجام بدهیم تا این طور بشود، این کار را انجام بدهیم تا پیروز بشویم، این کار را انجام بدهیم تا غلبه کنیم! فلذا اگر یک نفر بیاید و بگوید: «آقایان، ما وظیفه داریم این کار را انجام بدهیم و قطعاً هم می‌دانیم که شکست می‌خوریم و همه هم کشته می‌شویم»، مسئله صورت دیگری پیدا می‌کند و عوض می‌شود! چرا؟ چون در اینجا دیگر نتیجه با آن منویات تطبیق نمی‌کند و با آنها نمی‌خواند!

فلذا یکی از مسائل بسیار مهمی که دائماً مرحوم آقا - رضوان الله علیه - در

۱. سوره توبه (۹) آیه ۵۱. / سرار ملکوت، ج ۲، ص ۲۰۳:

«به ایشان بگو: "هیچ امری - چه خوب و چه ناپسند - به ما نمی‌رسد مگر اینکه آن را خدای برای ما مقدر کرده است!"»

مطالبشان به آن توجه داشتند، مسئله توجه و تذکری بود که افراد در هر صنف و در هر گروه و مرتبه‌ای که هستند باید آن تذکر را مرتب با خود داشته باشند؛ چون انسان دفعتاً تغییر پیدا نمی‌کند، بلکه تدریجی است؛ یعنی مسئله تدریجی کم‌رنگ می‌شود و این تحوّل، تدریجی در او به وجود می‌آید. در ابتدای امر وقتی مسئولیتی را به عهده می‌گیرد، هنوز دلش در همان حال و هوای قبل از مسئولیت وجود دارد، هنوز مسئله سفت نشده، هنوز تعلق در او محکم نشده و هنوز نسبت به مسئله ثبات و ترسیخ پیدا نکرده است؛ اما وقتی که می‌گذرد، کم‌کم روز دوم با اوّل فرق می‌کند، روز سوم با دوم فرق می‌کند، روز چهارم... و همین‌طور همراه با این تغییر و تعلق، یافته‌های او هم دچار تغییر و تحوّل می‌شود، و خطر اینجا است! حالا چه کسی می‌تواند خود را از این مسئله حفظ کند؟ شخصی که یا امام باشد و یا به امام پیوسته باشد؛ فقط این شخص می‌تواند!

مالک اشتر به امام پیوسته است، او واکسینه شده است و دیگر در آن موقعیت و وضعیتش ثابت شده است! امیرالمؤمنین علیه السلام خطبه‌ای دارد که بعد از اینکه از جنگ صفین آمدند این خطبه را می‌خوانند.^۱ من هم یک مقداری از آن را که مرحوم آقا هم در کتاب ولایت فقیه ذکر کرده‌اند^۲ در اینجا نقل می‌کنم.

حضرت در آنجا راجع به اینکه انسان نباید حُکام را مدح و تمجید کند - البته تمجید و مدح نابه‌جا، و إلا تشکر و امتنان از افرادی که برای خدا و از روی اخلاص کار کنند وظیفه است: «مَنْ لَمْ يَشْكُرِ الْمَخْلُوقَ لَمْ يَشْكُرِ الْخَالِقَ!»^۳ - مطلب را نسبت به

۱. رجوع شود به نهج البلاغه (صبحی صالح)، ص ۴۲۶ - ۴۴۵.

۲. ولایت فقیه در حکومت اسلام، ج ۱، ص ۴۸ و ۴۹؛ ج ۲، ص ۱۷۵ - ۱۸۴ و ۲۱۳ و ۲۱۴؛ ج ۳، ص ۲۱۲ - ۲۱۴؛ ج ۴، ص ۹۲ - ۹۹ و ۱۴۱ - ۱۴۴ و ۱۸۴ - ۱۸۶.

۳. عیون أخبار الرضا علیه السلام، ج ۲، ص ۲۴:

«عَنْ عَبْدِ الْعَظِيمِ بْنِ عَبْدِ اللَّهِ الْحَسَنِيِّ عَنِ مُحَمَّدِ بْنِ أَبِي الْبَلَادِ قَالَ: سَمِعْتُ الرَّضَا عَلَيْهِ السَّلَامُ يَقُولُ: "مَنْ لَمْ يَشْكُرِ الْمُنْعِمَ مِنَ الْمَخْلُوقِينَ لَمْ يَشْكُرِ اللَّهَ عَزَّوَجَلَّ!"»

ترجمه: «محمد بن ابی‌البلاد گوید: از امام رضا علیه‌السلام شنیدم که می‌فرمود: "آن‌کس که شکر

خودشان این طور بیان می کنند؛ می فرمایند:

و رَبِّمَا اسْتَحَلَى النَّاسُ الثَّنَاءَ بَعْدَ الْبَلَاءِ؛^۱ «خیلی از افراد وقتی که یک کاری را انجام می دهند و از یک مشقتی بیرون می آیند، اگر مردم مدحشان کنند خوششان می آید!»

یعنی او کاری را انجام داده است و بیایند بگویند: «به به! آقا، با تدبیرهای شما بود که کار به اینجا رسید و با زحمات شما بود که این طور شد!» البته نه اینکه زحمت نکشیده باشد، ولی وقتی یک هم چنین کاری به نتیجه رسیده است این شخص خوشحال است و دوست دارد مردم بیایند و زحمات او را پاس بدارند و تشکر کنند و بگویند: «ببینید، کارها و زحمات و رهنمودهای این شخص مطلب را به اینجا رسانده است!» دیگران می گویند و آن شخص هم به خود می گیرد و خوشحال می شود و این مسائل را زینده خود می داند و نسبت به این مسائل تعلق پیدا می کند؛ اما حضرت طور دیگری می فرماید! می فرماید:

فَلَا تُثْنُوا عَلَيَّ بِجَمِيلٍ ثَنَاءٍ لِإِخْرَاجِي نَفْسِي إِلَى اللَّهِ سُبْحَانَهُ وَإِلَيْكُمْ مِنَ التَّقِيَّةِ فِي حُقُوقٍ لَمْ أَفْرُغْ مِنْ أَدَائِهَا وَفَرَائِضٍ لَأُبَدَّ مِنْ إِمْضَائِهَا؛^۲ «شما مرا به خاطر این

﴿احسان کننده از خلق خدا را نگذارد، شکر خداوند عزوجل را نگذارد است!﴾ (محقق)

نزّهة الناظر، ص ۲۷:

«و قَالَ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ: "التَّحَدُّثُ بِنِعْمَةِ اللَّهِ شُكْرٌ وَ تَرْكُهَا كُفْرٌ وَ مَنْ لَمْ يَشْكُرِ الْقَلِيلَ لَمْ يَشْكُرِ الْكَثِيرَ وَ مَنْ لَمْ يَشْكُرِ النَّاسَ لَمْ يَشْكُرِ اللَّهَ جَلَّ وَ عَزَّ!"»

ترجمه: «رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: "بازگو کردن نعمت خدا شکر گذاری است و رهاکردنش کفران آن است. آن کسی که سپاس نعمت کم را بجا نیورد، سپاس بسیارش را بجا نمی آورد؛ و آن کس که شکر احسان کنندگان از خلق خدا را نگذارد، شکر خداوند عزوجل را نمی گذارد."» (محقق)

۱. نهج البلاغه (صبحی صالح)، ص ۳۳۵.

۲. همان. ولایت فقیه در حکومت اسلام، ج ۴، ص ۱۱۵:

«اما ای مردم، شما به من ثناء نگویید؛ از من تعریف نکنید؛ مرا به جمیل و نیکویی مدح نکنید؛ زیرا همه این کارهایی که من می کنم، برای این است که خودم را از تعهدی که نسبت به خدا و شما داشتم

کاری که انجام داده‌ام ثنا و تمجید نکنید، چون این وظیفه‌ای بود که در قلب و نفس خودم برای اجرای حق و ایفای حقوقی که خدا بر ذمه من گذاشته است [احساس می‌کردم، لذا] آمدم تا نفس خودم را از این ذمه بیرون بیاورم، پس من کاری انجام نداده‌ام!

رسول خدا به من فرمود: «یا علی، اگر مردم به دنبال آمدن حکومت را بپذیر؛ و اگر نیامدند داد و ببیداد راه نینداز، شلوغ نکن، وضع را خراب نکن، مسلمین را نشوران و اوضاع را برهم مریز؛ برو در منزل بنشین و قرآن را جمع کن، برو نخلستان را آباد کن، برو قنات حفر کن، برو با آن چند نفری باش که دور و برت هستند!»^۱ اینها

بیرون بیاورم؛ و خود را از حقوق و فرائضی که خداوند بر عهده من قرار داده است و هنوز از عهده آن بر نیامده‌ام خارج کنم. تمام این زحمتهایی را که می‌بینید متحمل می‌شوم برای این است که امر خدا را درباره خود و درباره شما اجرا کنم. من درباره شما مردم متعهد و مسئولم! درباره پروردگار، حقوقی به من متوجه است که باید حق او را ادا کنم؛ این زحمات من برای این است که من خود را از خوف عقاب این حقوقی که هنوز از عهده آن بر نیامده‌ام و این فرائضی که حتماً باید بجا بیاورم خارج کنم. چرا شما به من ثناء می‌کنید؟! من چیزی ندارم که به من ثناء کنید! من در مقابل شما حقی ندارم؛ من بر شما مدتی ندارم! هر کاری می‌کنم برای این است که بین خود و بین پروردگار از آن میزان حق تجاوز نکنم، و در مقام عبودیت، بنده صرف پروردگار باشم. چیزی اضافه بر عهده تکلیف ندارم که به خود ببندم و نسبت بدهم. من بنده صرف و عبد رقی خدا هستم؛ جزای من با او است نه با شما! در این صورت این تمجیدها و ثناء گفتن‌های شما به من مختصر اثری ندارد!

۱. المسترشد فی امامة علی بن ابی طالب علیه السلام، ص ۴۱۷:

«كَانَ نَبِيُّ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ عَهْدَ إِلَيَّ فَقَالَ: "يَا ابْنَ أَبِي طَالِبٍ، لَكَ وَلايَةُ أُمَّتِي مِنْ بَعْدِي، فَإِنْ وَلَّوْكَ فِي عَافِيَةٍ وَاجْتَمَعُوا عَلَيْكَ بِالرِّضَا فَقُمْ بِأَمْرِهِمْ، وَإِنْ اخْتَلَفُوا عَلَيْكَ فَدَعْهُمْ وَمَا هُمْ فِيهِ، فَإِنَّ اللَّهَ سَيَجْعَلُ لَكَ مَخْرَجًا!"»

ترجمه: «امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود: رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم به من وصیت کرد و فرمود: "ای پسر ابی طالب، ولایت و سرپرستی امتم پس از من به دست تو است، پس اگر در عافیت و سلامت ولایت تو را پذیرفتند و با رضایت به دور تو مجتمع شدند، به امر آنان قیام کن (و ولایتشان را به عهده گیر)؛ و اگر درباره تو اختلاف نمودند آنها را به حال خود و بدانچه مشغولند واگذار و رها کن؛ همانا خداوند به زودی برای تو گشایشی قرار خواهد داد!"» (محقق)

کارهایی بود که امیرالمؤمنین انجام داد. آیا حضرت رفت و شلوغ کرد؟! داد و بیداد راه انداخت؟! کتاب نوشت؟! آبروی این و آن را برد؟! حتی در نماز جماعات آنها هم شرکت می کرد! ^۱ واقعاً آدم دیوانه می شود از این [طرز برخورد]!

حکومتی که آمده زن او را جلوی چشمش تگه تگه کرده است، ^۲ حکومتی که آمده آن حق مسلم او را گرفته است، ^۳ البته آن حقی که خودش هم اصلاً تمایلی به آن ندارد - حکومتی که آمده از نظر اقتصادی او را در تنگ ترین مضیقه ها قرار داده است و فدک را از دستش بیرون آورده است؛ ^۴ چون نباید با علی حربه باشد و با این حربه مردم به او رو می کنند، حالا او دستور دارد که برود و در نماز جماعت آنها شرکت کند! می رود، می ایستد، شرکت می کند و نماز می خواند و اگر اشکالی پیش بیاید به سراغ امیرالمؤمنین می آیند و او هم می رود پیش آنها و رفع اشکال می کند! او رفع اشکال می کند، آن وقت آنها بالای منبر می روند! ^۵ او می آید و مشکل را از یهود و نصاری برمی دارد، ^۶ آن وقت آنها می آیند و می گویند: «بله، ما یک هم چنین افرادی در امت داریم!» التفات کردید؟! گفت:

۱. رجوع شود به تفسیر القمی، ج ۲، ص ۱۵۹.

۲. رجوع شود به کتاب سلیم بن قیس الهلالی، ج ۲، ص ۵۸۶ و ۵۹۳: الاحتجاج، ج ۱، ص ۸۳: السقیفة و فدک، ص ۷۱-۷۲: شرح نهج البلاغة، ابن ابی الحدید، ج ۶، ص ۴۸-۴۹.

۳. رجوع شود به السقیفة و فدک، ص ۳۵-۹۴.

۴. رجوع شود به همان، ص ۹۷-۱۳۴.

۵. رجوع شود به الطبقات الکبری، ج ۲، ص ۲۵۸: أنساب الأشراف، ج ۲، ص ۱۰۰ و ۱۷۸؛ المناقب، خوارزمی، ص ۸۰ و ۸۱؛ مناقب آل ابی طالب علیهم السلام، ج ۲، ص ۳۱: کشف الغمة، ج ۱، ص ۱۱۸: الإستیعاب، ج ۳، ص ۱۱۰۲-۱۱۰۶: أسد الغابة، ج ۳، ص ۵۹۷: الإصابة، ج ۴، ص ۴۶۷؛ ینابیع المودة، ج ۱، ص ۲۲۷: السنن الکبری، بیهقی، ج ۷، ص ۴۴۳؛ بحار الأنوار، ج ۳۰، ص ۶۷۸-۶۹۵.

۶. رجوع شود به التوحید، شیخ صدوق، ص ۱۸۲: الأمالی، شیخ طوسی، ص ۲۱۸: الاختصاص، ص ۱۳۶؛ کمال الدین، ج ۱، ص ۲۹۷: الاحتجاج، ج ۱، ص ۲۰۵: قصص الأنبياء، راوندی، ص ۲۵۵: الخصال، ج ۲، ص ۵۹۵: التحصین لأسرار ما زاد من کتاب الیقین، ص ۶۴۲.

لولا علیُّ لَهلكَ عُمَرُ! لا أبقانى الله فى زمانٍ ولا فى مكانٍ لستَ فيه يا أبا الحسن!^۱
 «[اگر علی نبود، تحقیقاً عُمَر به هلاکت درافتاده بود!] خدا مرا در آنجا که
 ابوالحسن نیست باقی ندارد!»

اگر [می‌گویی] باقی ندارد، پس چرا حکومت را به دستش نمی‌دهی؟!
 امیرالمؤمنین هم فقط همین‌طور نگاهش می‌کند و بعد می‌رود کارها را انجام می‌دهد
 و به مسائل رسیدگی می‌کند.

این کیست؟ این امیرالمؤمنین است! می‌گوید: «من یک‌هم‌چنین آدمی هستم:
 اگر آمدید دستتان را می‌گیرم؛ و اگر نیامدید، داد و بیداد راه نمی‌اندازم، کتاب نمی‌نویسم،
 آبروی این و آن را نمی‌برم، من این کارها را نمی‌کنم، بلکه نگاه می‌کنم که چه
 وظیفه‌ای دارم!»^۲ و خیال هم نکنید که اینها وظیفه است؛ نه آقا جان، اینها همه شیطان
 است که می‌آید مسئله را تغییر می‌دهد و می‌گوید: «بله، الآن وظیفه است!» آیا واقعاً
 وظیفه است؟! پس اگر الآن شما به یک‌هم‌چنین موقعیت و منصبی می‌رسیدی، باز
 هم این کتاب را می‌نوشتی؟! باز این مطالب و اسرار را می‌گفتی؟! پس چطور شد که
 حالا وظیفه شد؟! اینها به خاطر این است که ما فقط الفاظ و عباراتی از نهج البلاغه را
 به یاد داریم.

وقتی خدا می‌گوید: «یا علی، الآن که حکومت به دستت رسیده است و مردم
 [به سوی تو] آمده‌اند، باید بلند شوی و قیام کنی»، امیرالمؤمنین چه کار می‌کند؟

۱. تفسیر العیاشی، ج ۱، ص ۷۵؛ المسترشد فی إمامة علی بن أبی طالب علیه السلام، ص ۵۴۸
 و ۵۸۳؛ الکافی، ج ۷، ص ۴۲۴؛ دعائم الإسلام، ج ۲، ص ۴۵۳؛ شرح الأخبار، ج ۲، ص ۳۱۹؛
 من لا یحضره الفقیه، ج ۴، ص ۳۶؛ خصائص الأئمة، ص ۸۵؛ الاختصاص، ص ۱۱۱.

۲. شرح الأخبار، ج ۲، ص ۳۱۷؛ کشف الغمّة، ج ۱، ص ۱۱۸؛ أنساب الأشراف، ج ۲، ص ۱۰۰؛
 دلائل الإمامة، ص ۲۲، کنز العمال، ج ۵، ص ۸۳۲؛ شرح نهج البلاغة، ابن ابی الحدید، ج ۱۲،
 ص ۱۰۱؛ الغدیر، ج ۶، ص ۱۱۶. با قدری اختلاف در مصادر.

۳. رجوع شود به نهج البلاغة (صبحی صالح)، ص ۴۵۱.

می گوید: «بسیار خوب، الآن حکومت رسیده و من این کار را انجام می دهم!» جنگ اول، جنگ دوّم، جنگ سوّم و...! کلام حضرت این است:

لَاخِرَاجِي نَفْسِي إِلَى اللَّهِ؛ «من این کارهایی را که دارم انجام می دهم به خاطر این است که از عهده آن تکلیفی که خدا بر ذمه من گذاشته بریایم و آن دینی را که بر ذمه من است أداء کنم!»

مسئله خیلی مهم است! حضرت در اینجا می خواهد بفرماید: من را ثنا نکنید، او را ثنا کنید! من در این حکومتی که به دست گرفتم، در گرو بودم و تکلیف بر ذمه من به نحو دین قرار داده شده بود. من کاری انجام نداده‌ام و فقط تکلیفم را انجام داده‌ام و ذمه خودم را از دین بیرون آورده‌ام؛ فلذا این تمجیدی که شما از من می کنید به خاطر چیست؟! من کاری انجام نداده‌ام! من بین خود و خدا یک دینی داشتم که آن را أداء کردم، پس دیگر تمجید معنا ندارد و نباید من در اینجا مورد تمجید شما قرار بگیرم!

«فَلَا تُثَنُّوا عَلَيَّ بِجَمِيلٍ ثَنَاءٍ لِإِخْرَاجِي نَفْسِي إِلَى اللَّهِ سُبْحَانَهُ وَإِلَيْكُمْ مِنَ التَّقِيَّةِ!»

نامه آن حضرت به مالک اشتر واقعاً نامه عجیبی است!^۱ من هر وقت این نامه را مطالعه می کنم واقعاً می گویم: این امیرالمؤمنین عجب کسی بود! یعنی در هیچ زمینه و مسئله‌ای فرو نگذارد! نامه را با این کیفیت برای مالک اشتر می نویسد در حالی که می داند او را در بین راه می کُشند!^۲ اگر امیرالمؤمنین نداند چه کسی می داند؟! پس این نامه را برای چه کسی دارد می دهد آقایان؟! امیرالمؤمنین این نامه را برای من و شما نوشته است، نه برای مالک اشتر! مالک اشتر را که وسط راه کشتند. این نامه‌ای است که همه باید آن را بخوانند! مرحوم آقا راجع به نامه مالک اشتر - که در کیفیت ارتباط

۱. رجوع شود به نهج البلاغه (صبحی صالح)، ص ۴۹.

۲. نهج البلاغه (صبحی صالح)، ص ۴۲۶ - ۴۴۵.

۳. جهت اطلاع از «کیفیت کشته شدن مالک اشتر»، رجوع شود به الغارات، ج ۱، ص ۱۶۷ و ۱۶۸؛ الأمالی، شیخ مفید، ص ۸۳؛ أنساب الأشراف، ج ۲، ص ۳۳۹؛ تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۱۹۴؛ تاریخ الطبری، ج ۲، ص ۳۳۹.

افرادی است که مسئولیت اجرایی دارند و به یک نحو با مردم سروکار دارند و محلّ مراجعۀ مردم در سازمان‌ها و مسائل مختلف هستند؛ حالا فرق نمی‌کند چه حاکم اسلام و مراجع باشند یا افراد پایین‌تر باشند - می‌فرمایند: «باید هر چند روز یک بار این نامه را مطالعه کنند و این‌طور نباشد که آن را کنار بگذارند!» این حرف من نیست، این حرف مرحوم آقا است! ایشان در کتاب ولایت فقیه می‌فرمایند:

و مرحوم نائینی در تنبیه الأُمَّة و تنزیه المَلَّة^۱ می‌گوید: «آیه‌الله فقیه کبیر مرحوم حاج میرزا محمدحسن شیرازی - رحمة‌الله‌علیه^۲ - همیشه این نامه را مطالعه می‌کرد؛ چون دستور امیرالمؤمنین علیه‌السّلام است به ولیّ خود مالک که به‌عنوان حاکم مصر، او را به ولایت آنجا برگزیده است. و حاج میرزا محمدحسن شیرازی هم که ولیّ فقیه مسلمین بود دائماً این نامه را مطالعه می‌کرد که مبدا از آن تخطّی حاصل شود، مبدا فرعونیت انسان را بگیرد، مبدا جبروتیت انسان را بگیرد!»^۳

ببینید مسئله چقدر حسّاس است! مسئله اشتغال به نفس و توغّل در کثرات به یک دسته دونه دستۀ دیگر اختصاص ندارد، بلکه همه ما دارای نفس هستیم، همه ما دارای إشکال هستیم! حالا برای رفع این مسئله چه باید کرد؟ باید فقط از کلام معصوم علیه‌السّلام که کلامش معصوم است استفاده کرد؛ کلامی که عصمت دارد، مانند ذات خود صاحب کلام که عصمت دارد! در آن خلط نیست، در آن ترکیب نیست، در آن کم و زیاد نیست، در آن مصلحت‌اندیشی نیست! [در ادامه می‌نویسند]: این نامه، نامه عجیبی است و واقعاً همه چیز در آن هست! مرحوم نائینی می‌گوید: «سزاوار است که همه علماء به مرحوم حاج میرزا محمدحسن شیرازی تأسّی کنند و این نامه را با خود داشته باشند و پیوسته مطالعه کنند؛ نه‌اینکه یک مرتبه مطالعه کنند و بگویند: ما یک مرتبه نهج البلاغه را با

۱. تنبیه الأُمَّة و تنزیه المَلَّة، ص ۱۴۰.

۲. مرحوم میرزای بزرگ که تنباکو را تحریم کرد.

۳. ولایت فقیه در حکومت اسلام، ج ۴، ص ۹۳.

شرحش مطالعه کردیم و دیگر نیازی نیست!»

این نامه مثل نماز می ماند. انسان نماز صبح را که خواند، ظهر که می شود باز باید نماز بخواند، عصر هم باید نماز بخواند، مغرب و عشا هم باید نماز بخواند، فردا هم همین طور! نباید بگوییم: خدا یکی است دیگر، الله اکبر، تمام شد و رفت؛ دیگر چرا دو مرتبه بگوییم؟! زیرا آن الله اکبر اول، الله اکبر دیگری بود و الله اکبر دوم، الله اکبر دیگری است!

خیلی دقت کنید! مسئله این نیست که امیرالمؤمنین این نامه را نوشت، بلکه مسئله این است که ما چه مقدار به این نامه نیاز داریم؟ آیا با یک مرتبه خواندن، نیازمان برطرف می شود؟! آیا با یک مرتبه خواندن، نفس ما اصلاح می شود؟! آیا با یک مرتبه خواندن، همه مشکلات برطرف می شود؟! هیئات! هیئات! [و بعد می نویسند]:

غذایی که صبح و ظهر می خوریم گرچه در شکل و کمیت یکی باشند، اما دو غذا است و دو اثر دارد؛ این نامه حکم غذای روح است، مثل نماز است و دائماً انسان باید نماز بخواند.^۱

چرا باید نماز بخواند؟! چون ما به نماز نیاز داریم! نماز صبح یک مقدار از حصه وجودی ما را استیعاب می کند، اما بقیه حصه های وجودی ما خالی می ماند! نماز ظهر همین طور، نماز عصر همین طور! چرا دستور بزرگان این است که هر نماز را در وقت بخوانید و باهم نخوانید؟! نماز صبح به جای خود، ظهر در وقت خود، عصر در وقت خود و...! چون نماز حکم آنتی بیوتیک را دارد! آیا شما می توانید چهار تا آنتی بیوتیک را باهم در صبح بخورید و بگویید تا فردا دیگر نمی خورم؟ نه خیر! چون علاوه بر اینکه فایده ای ندارد، به کلیه هم فشار می آورد و آن را از کار می اندازد! باید سر وقت و به طور مرتب هر هشت ساعت یکی بخورید؛ قضیه نماز هم همین است! نماز موجب می شود که آن حصه وجودی انسان در آن نحو، در آن وقت به مرتبه تکاملی برسد و تا انسان نیاز دارد باید این نیاز را با این نوشته ها و با این کلمات برطرف کند.

تمام افراد به این نامه و امثال این نامه نیاز دارند؛ تاجر نیاز دارد چون افراد به او مراجعه می‌کنند، کاسب نیاز دارد چون افراد به او مراجعه می‌کنند، پزشک نیاز دارد چون محلّ مراجعه افراد است، معمم نیاز دارد چون محلّ مراجعه افراد است، و مراجع نیازشان از همه بیشتر است و از همه بیشتر باید این نامه را مطالعه کنند و حاکم اسلامی با مسئولیت بسیار سنگینی که بر دوش دارد، بالتّبع باید دائماً این نامه امیرالمؤمنین در جلوی چشمش باشد و از این نامه و کلام استمداد بگیرد! باید از کلام معصوم علیه السّلام استمداد گرفت و روح و جان را با این کلام سیراب کرد!

الآن یک قضیه به یادم آمد که گفتنش بد نیست. یکی از اطباء بسیار معروف طهران دکتر مهدی آذر بود که الآن به رحمت خدا رفته است. گرچه ایشان جزء همین گروه نهضت ملی ایران بود، ولیکن من مطمئن هستم که شخص نماز خوانی بود و تکالیف را تا حدودی و یا حتی بیشتر انجام می‌داد.^۱ البتّه آن نهضت ملی دارای یک نوع افکار و سلیقه‌های خاصّ به خود بود که همه از این مسئله مطلع هستند، ولی من این مطلب را از نقطه نظر درستکاری در عمل خدمتتان عرض می‌کنم:

این شخص، آدم بسیار رُک و صادقی بود و اگر نگوییم که محلّ مراجعه تمام اطباء داخلی ایران بود، محلّ مراجعه اغلب آنها بود. ما هر وقت به ایشان مراجعه می‌کردیم اگر چیزی را نمی‌دانست صریحاً می‌گفت: «آقا، من این را نمی‌دانم!» یعنی یک‌هم‌چنین شخصی، صاف می‌گفت: نمی‌دانم! من جمله چیزهایی که ما از ایشان می‌دیدیم این بود که روی میز دفترش دو تا کتاب رفرنس^۲ بود و تا یک مسئله برای او مشکل می‌شد، می‌دیدیم که این کتاب‌ها را برمی‌دارد و در آنها نگاه می‌کند و بعد نسخه می‌نویسد!

چقدر این حال و سچیّه، سچیّه مناسب و خوبی است! نمی‌گویند: روی حواس و تصوّر خودم فلان دوا را بدهم و به قول ما طلبه‌ها اطراف علم اجمالی را با شخصیت تا

۱. اطلاع من یک قدری ناقص است.

۲. Reference: «مرجع، منبع» (محقق)

دوا بگیرم، بالأخره یکی از آنها کارگر خواهد افتاد! و ابایی هم ندارد که حالا این مریض دارد می گوید: «آقا، مگر شما بی سوادی که داری کتاب را نگاه می کنی؟!» این کار، کار صحیح و درست است و کار درست را باید تبعیت کرد! چون نیاز دارد و این نیاز موجب می شود که انسان همیشه با آن مورد رفت و آمد و معاشرت و مصاحبت داشته باشد.

مسئله خیلی مهم است! اگر انسان یک روز غفلت کند، همان یک روز موجب می شود که یک مرتبه [پایین] بیاید. اگر انسان یک روز غفلت کند و چند تا تعریف بشنود و بین آن موقعیت قبلی و این موقعیت جدید سه روز فاصله بیفتد، این شخص دیگر آن آدم سه روز قبل نیست و فرق می کند!

این مسئله برای همه ما هست و تمام افراد و تک تک ما باید خودمان را با این معیار و با این مضماری و با این کلام معجزه آسای امیرالمؤمنین علیه السلام که می فرماید: «من فقط خواستم تکلیفم را انجام بدهم، چیز دیگری را به من نچسبانید»، تطبیق بدهیم! من باید خودم را در محدوده کارم تطبیق بدهم، شما باید خودتان را در محدوده کارتان تطبیق بدهید و خلاصه هر شخصی باید مسئله را از نقطه نظر توحید نگاه کند، نه از نقطه نظر تعلق! حکومت یکی از موارد است، شرکت یکی از موارد دیگر است!

دو تا شریک در ابتدا براساس صداقت، رفاقت و یک سری از مبانی شراکت با همدیگر کار انجام می دهند و هر مسئله ای برای هر کدام پیش می آید به دیگری گزارش می دهند. روز اول، روز دوم، ماه اول، ماه دوم، ماه سوم، ماه چهارم و ... شش ماه که می گذرد کم کم با مسائل عادت می کنند و پول مزه اش را برای آنها نشان می دهد و آن مصارفی که پیش می آید و درآمدهایی که برای آنها انجام می شود کم کم خودش را می نمایاند. آن وقت یک مرتبه با قضیه ای مواجه می شوند که می گویند: «اگر به این شریک هم نگفتیم، عیب ندارد!» اینجا خطر است و اولین ضربه وارد می شود! شما که قرار بود تمام مسائلی را که اتفاق می افتد بگویید و در نبود طرف مقابل، رعایت امانت را بکنید و نگویید: «حالا نمی فهمد!» خب آن کسی که بالا است و دارد

تماشا می‌کند که می‌فهمد و می‌داند! بله، این شخص نمی‌داند که البته ممکن است او هم یک روز متوجه بشود، آن وقت درباره تو چه قضاوتی می‌کند؟!

مرحوم آقا می‌فرمودند:

در همان سال‌های انقلاب در سنه ۴۲، من با یکی از آقایان رفاقتم خیلی زیاد شد و باهم بسیار صمیمی شدیم، به طوری که باهم مسئله‌ای نداشتیم؛ یعنی هر مطلبی از طرف او بود ما در جریان بودیم و هر مطلبی ما می‌خواستیم مطرح کنیم سایر افراد در جریان بودند و مسئله به این کیفیت می‌گذشت. بعدها قضیه‌ای بسیار ضروری پیش آمد و ما می‌خواستیم با آن شخص صحبت کنیم. ما به آن شهرستانی رفتیم که آن شخص در آن شهرستان زندگی می‌کرد. (شهرستان دوری در نواحی جنوبی هم بود!) شب وارد شدیم تا اینکه صبح اول وقت نزد ایشان برویم. صبح اول وقت در بین الطلوعین من به منزل ایشان آمدم. در بسته بود، در زدم و خادم آمد در را باز کرد. گفتم: «می‌خواهم ایشان را ببینم، آمادگی دارند؟» گفت: «الآن ایشان در اندرونی هستند، شما بفرمایید در بیرونی بنشینید تا من بروم ایشان را صدا کنم تا بیاید.» من آمدم در بیرونی نشستم. سه چهار دقیقه بیشتر طول نکشید تا خادم به اندرونی رفت و آن آقا را صدا زد. اطاق دیگری بود که ایشان می‌آمد و در آنجا می‌نشست. همین که من وارد آن اطاق شدم، دیدم ایشان لباس پوشیده و عمامه بر سرش گذاشته و یک کتاب فقهی بزرگ (ظاهرًا کشف اللثام) در جلویش هست و او دارد کتاب فقهی مطالعه می‌کند!^۱

این مسئله یعنی چه؟! فقط سه چهار دقیقه طول کشید که آن شخص رفت و اطلاع داد که فلانی آمده و می‌خواهد شما را ببیند! این قضیه می‌شود قضیه آن شریک! با ما هم بله؟! من که می‌دانم الآن خادم شما را صدا زد و از اندرونی آمده‌ای و اینجا نشسته‌ای، آن وقت کتاب فقهی باز می‌کنی؟! این قضیه چیست؟ آقا، اینجا باید آدم متوجه باشد و خلاصه مسئله خیلی مهم است!

۱. رجوع شود به حیات جاوید، ص ۸۸.

امیرالمؤمنین علیه السلام بیخود امیرالمؤمنین نشد! این نامه‌ای که دارد به مالک اشتر می‌نویسد، [در واقع] دارد به ما می‌نویسد که مدام نگاه کنید و مواظب باشید و بدانید که خدا شیطان را فقط برای یک دسته قرار نداده، بلکه در همه افراد در این زمینه اشکال وجود دارد!

إن شاء الله اگر خداوند توفیق بدهد و عمری باقی باشد، راجع به کیفیت تدبیر و نگرش اسلام به تربیت و تدبیر امور جامعه، مطالب دیگری خدمت دوستان عرض خواهد شد.

إن شاء الله خداوند به برکت بزرگان و اولیاء و والیان امر، ما را بر همان منویات آنها ثابت قدم بدارد و آنی از آنات ما را به خود و نفس اماره وا نگذارد. در فرج امام زمان علیه السلام تعجیل بفرماید. چشم ما را به جمال منتظر حقیقی روشن بگرداند. ما را از یاران و یاوران حقیقی آن حضرت قرار دهد. در دنیا از زیارت و در آخرت از شفاعت آنها ما را محروم نگرداند.

اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ

مجلس پنجاه و چهارم

محوریت توحید، شاخصه اصلی حکومت اسلام

۱۷ صفرالخير ۱۴۲۲ هجری قمری

أعوذُ بالله من الشيطان الرجيم

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

و صَلَّى اللهُ عَلَى سَيِّدِنَا وَ نَبِيِّنَا أَبِي الْقَاسِمِ مُحَمَّدٍ وَ عَلَى آلِهِ الطَّيِّبِينَ الطَّاهِرِينَ الْمُعْصومِينَ
المُكْرَمِينَ لَا سِيَّما بَقِيَّةَ اللهِ فِي الْأَرْضِينَ رُوحِي وَ أرواحِ الْعَالَمِينَ لِتُرَابِ مَقْدَمِهِ الْفِدَاءِ
وَ اللَّعْنُ عَلَى أَعْدَائِهِمْ أَجْمَعِينَ إِلَى يَوْمِ الدِّينِ

قلتُ: «يا أبا عبد الله، ما حَقِيقَةُ الْعُبُودِيَّةِ؟» قَالَ:

ثَلَاثَةُ أَشْيَاءَ: أَنْ لَا يَرَى الْعَبْدُ لِنَفْسِهِ فِيما حَوَّلَهُ اللهُ مِلْكًا، لِأَنَّ الْعَبِيدَ لَا يَكُونُ
لَهُمْ مِلْكٌ، يَرُونَ الْمَالَ مَالَ اللهِ يَضْعُونَهُ حَيْثُ أَمَرَهُمُ اللهُ بِهِ؛ وَ لَا يُدَبِّرُ الْعَبْدُ
لِنَفْسِهِ تَدْبِيرًا؛ [وَ جُمْلَةُ اسْتِغْالِهِ فِيما أَمَرَهُ تَعَالَى بِهِ وَ مَهَأُ عَنْهُ!]

امام صادق عليه السلام به عنوان بصری می فرماید:

حقیقت عبودیت در این سه مطلب خلاصه می شود:

اول اینکه بندگان برای خود احساس ملکیت و تملکی نکنند؛ چون بنده هیچ
تملکی در وجود خودش نمی بیند و هرچه دارد آن را ملک مولا می داند. (مردم
هم باید به همین گونه باشند.)

و دوم این است که تدبیری برای خود نیندیشند. (چون بندگان برای خود تدبیر

نمی‌کنند، تدبیر عبد تدبیر مولا است و به هر نحوه و به هر قسم که بخواهد بنده را به همان نحو و به همان قسم راهنمایی می‌کند و او از خود اختیار ابراز وجود و ابراز اراده‌ای جز اراده مولا ندارد.)
و مسئله سوّم این است که جمله اشتغالش به آنچه باشد که خداوند امر و نهی می‌کند.

بحث در جلسات گذشته راجع به کیفیت حرکت انسان در جامعه و نحوه تطبیق افراد با موازین دینی در حکومت اسلامی بود. مسائلی به عرض رفقا و دوستان رسید تا اینکه صحبت به اینجا منتقل شد که مبنای شرع و مبنای دین در حکومت اسلامی بر محوریت توحید است؛ یعنی بر خلاف سایر حکومت‌های دنیا که محوریت بر اساس شخص و منافع شخصی می‌گردد و این مسئله در بین حکومت‌هایی که ما مشاهده می‌کنیم کاملاً مشهود است و جنبه تحزب البتّه نه به معنای صحیح آن که عبارت است از اداره و مدیریت، بلکه به معنای گروه‌گرایی و حزب‌گرایی و زدوبند سیاسی در بین آن حکومت‌ها مطرح است. راجع به این قضیه إن شاء الله باید در یک جلسه‌ای مسائلی را به عرض برسانم و کیفیت نظرات مرحوم والد - رضوان الله علیه - را در اداره جامعه اسلامی در چهارچوب تشکیل حزب اسلامی مفصّل عرض کنم.

هیچ‌کدام از احزابی که در دنیا تشکیل می‌شوند دلشان به خاطر جامعه نسوخته و برای سعادت و رفاه جامعه این کار را نمی‌کنند؛ اگر واقعاً این کار را می‌کنند بنا بر این باید چنانچه تشخیص مصلحت اهم می‌دهند کنار بروند، ولی می‌بینیم که نه‌خیر منصب و صدارت را خیلی سفت و محکم می‌چسبند و تا پای جان و هرچه که تصوّر می‌رود هم جلو می‌روند! پس معلوم می‌شود که مسئله این طور نیست.

یادم است که یک وقت رهبر فقید انقلاب مرحوم آیه الله خمینی - رضوان الله علیه - مطلبی را فرمودند که بسیار مطلب خوبی هم بود. لابد همه هم شنیده‌اند، چون یک مسئله خصوصی نبوده است. ایشان فرموده بودند:

اگر شخصی از افراد که در منصب و صدارتی قرار دارد و مسئولیتی دارد احساس کند که شخصی بهتر از او می‌تواند متصدی بشود، این شخص شرعاً

باید کنار برود و آن فرد دیگر را جایگزین کند!^۱

و این مطلب، مطلب صحیح و خوبی است! تقریباً شاید دو سال از این فرمایش ایشان گذشته بود که من در یکی از شهرستان‌ها صحبت می‌کردم. در آنجا به افراد گفتم: «همه ما این حرف را شنیده‌ایم؟» همه گفتند: «بله، شنیده‌ایم!» گفتم: حالا من از شما سؤال می‌کنم: شما چند نفر را سراغ دارید که تا به حال به حرف ایشان عمل کرده‌اند؟! یک نفر را نشان بدهید که گفته باشد: «در این پُست و منصبی که هستم از من لایق‌تری هم وجود دارد!»

یعنی آیا می‌توانیم بگوییم: هر شخصی در هر موقعیتی که هست، واقعاً خودش را در این ایران شصت میلیونی بالاتر می‌داند؟! این که امکان ندارد و اصلاً نمی‌شود! بنابراین باید یک قدری بیشتر تأمل کنیم!

علی‌کُلِّ حال مسئله در حکومت اسلامی براساس محوریت توحید است؛ یعنی در این حکومت، شخص مطرح نیست! به خلاف سایر موارد و سایر اماکن و سایر مواضع مختلفه که محوریت براساس خودیت و منافع خود از جنبه‌های مختلف است؛ و وقتی هم که در این قانون و در این مکتب خودیت مطرح باشد، طبعاً تقدّم و تصادم پیش می‌آید. افراد می‌گویند: «به چه دلیل شما باشید و ما نباشیم؟!» دیگری هم می‌گوید: «به چه دلیل شما باشید و ما نباشیم?!» در اینجا تصادم پیش می‌آید و همه به جان هم می‌افتند. لذا شما در سایر موارد و در سایر جاها مشاهده می‌کنید که وقتی انتخابات می‌شود، همه به جان هم می‌افتند؛ این شخص می‌گوید: «من باشم و تو نباش!» دیگری هم می‌گوید: «تو نباش و من باشم!» چرا؟ چون مسئله براساس مصلحت نیست، بلکه براساس خودیت و براساس «من بودن» است! التفات کردید؟! لذا این حکومت‌ها نمی‌توانند حکومت مصلحتی و منطقی و عقلانی و براساس مصالح جامعه باشند؛ چون این حکومت‌ها براساس مسائل فردی هستند.

۱. رجوع شود به صحیفه نور، ج ۱۹، ص ۱۵۷.

اما در مکتب الهیّین که همان مکتب انبیای الهی و ائمه علیهم السلام و ولّات منتصب از ناحیه آنها و اولیای الهی است، مسئله خودیّت و محوریت خود اصلاً معنا ندارد، بلکه مسئله براساس محوریت توحید و رعایت و انتخاب اصلح است؛ حالا آن اصلح هر کسی که می خواهد باشد!

در حکومت الهیّین، فرد اصلح به حال نظام و مصالح نظام در میان مردم جا دارد؛ و شخص غیر اصلح هر کسی که می خواهد باشد و با هر سابقه‌ای که می خواهد باشد - چه سابقه مبارزاتی داشته باشد یا نداشته باشد - [جایی ندارد]؛ چون در این نظام، مهم رعایت صلاحیت او است و در اینجا آن شخص باید مطرح باشد؛ یعنی آن شخصی که صلاحیت دارد!

و اگر ما مسائل نفسی را کنار بگذاریم و به دور از اغراض و مسائل جانبی و کثرات توجه کنیم، تشخیص دادن اصلح چندان مشکل نیست، و اگر چنانچه انسان بین و بین الله قلبش را صاف کند می تواند او را تشخیص بدهد. این اساس، اساس محوریت در مکاتب الهی است؛ لذا آیات قرآن بر این مسئله تصریح دارد.

نامه‌هایی که مرحوم آقا در همان اوان سنه ۴۲ برای افراد به این طرف و آن طرف می فرستادند، حکایت از همین محوریت دارد. مسئله مهم در تمام این نامه‌ها مسئله توحید و محوریت حرکات افراد براساس آن است.

در یکی از نامه‌هایی که برای مرحوم آیه الله میلانی^۱ - رحمه الله علیه - می نویسند،

۱. مرحوم آیه الله میلانی مرد بسیار خوب و بسیار متقی و دور از هوئی بود. ایشان در آن زمان به بعضی از افراد گفته بودند:

تمام نامه‌هایی که از هر شخصیتی برای من می آید، وقتی من این نامه را می خوانم آن را کنار می گذارم؛ ولی تنها نامه‌ای را که همیشه با خود در جیبم نگه می دارم و در هر فرصتی باز می کنم و آن را مطالعه می کنم، نامه آقای آقاسید محمدحسین است که وقتی ایشان برای من نامه می دهد این نامه در جیب من هست و تا مدت‌ها، مدام در هر فرصتی و هر از چند گاهی این نامه را باز می کنم و یک نگاهی به آن می اندازم و نیرو می گیرم (عبارت ایشان این بود!) و این نامه هیچ گاه آن تازگی ⇐

با تمسک به آیات قرآن - که ایشان در تمام نامه‌هایشان از آیات قرآن استفاده می‌کردند - اساس حرکت حکومت اسلامی را بر توحید ذکر می‌کنند. ایشان در آنجا می‌گویند:

اصلاً در حکومت اسلامی بین حاکم و غیرحاکم فرقی نیست مگر از باب مسئولیت! (یعنی این فرد مسئولیت این مطلب را دارد، فرد دیگر مسئولیت مطلب دیگری را دارد.) در حکومت اسلامی بین حاکم اسلامی و یک تاجر تفاوت نمی‌کند؛ یعنی آن حاکم اسلامی وظیفه‌اش اداره مملکت است براساس قوانین مسلم و مأخوذ از قرآن کریم و اهل بیت عصمت و طهارت و بس! فقط همین! وظیفه تاجر حرکت دادن جامعه و اقتصاد جامعه براساس معیارهای به‌دست آمده از قرآن کریم و فقه اهل بیت عصمت و طهارت است و بس!

پس ببینید، دو حرکت است! هم‌چنین راجع به طبیب، مهندس و سایر اصناف و حرف نیز مسئله همین‌طور است؛ یعنی اشکال حرکت انسان در حکومت اسلامی مختلف است، ولی مال و آن هدفی که این اشکال به آن هدف اتّجاه دارند، واحد است! و به همان مقداری که حاکم اسلامی از اداره جامعه براساس مبانی مسلم قرآن و اهل بیت عصمت و طهارت بهره می‌گیرد و خداوند به او اجر و ثوبه عنایت می‌کند، یک بقال و یک کارمند و یک فرد جزئی که جزئی‌ترین مسئله از مسائل یک مملکت برعهده او است در صورت اتّجاه عملشان براساس ضوابط، به همان مقدار بهره می‌گیرند و در اینجا هیچ تفاوتی نمی‌کنند!

حالا به این نکته خیلی دقت کنیم: روی این جهت، در حکومت اسلامی تمام افراد جامعه نه براساس نقش ظاهر و عمل، بلکه براساس آن اتّجاه و جهت‌گیری عملشان به سمت آن غایت و به سمت آن هدف که عبارت است از تحقیق حقیقت توحید، دارای اجر و مزد و پاداش هستند!

وقتی مسئله این‌طور شد، در حکومت اسلامی «طبقات» از بین می‌رود، «بالا و

﴿ و طراوت خودش را برای من از دست نمی‌دهد!﴾

* رجوع شود به/فق و وحی، ص ۵۳۳.

پایین بودن» از بین می‌رود، «اختصاص یک طبقه به وزرا و طبقه دوّم به نوّاب و طبقه سوّم به عامّة مردم» از بین می‌رود و همه بر سر یک سفره می‌نشینند؛ وقتی آن سفره پر شد، به سراغ سفره دیگر می‌روند و همین‌طور...! در مرام اهل بیت دسته‌بندی وجود ندارد، در مکتب اولیای الهی دسته‌بندی وجود ندارد! و مرحوم آقا - رضوان الله علیه - این مطلب را در یکی از جلسات روزهای اعیاد و وفیات در مشهد می‌فرمودند.

یکی دیگر از مسائلی که مرحوم آقا در این جلسات داشتند این بود که می‌فرمودند:

جلسات ما باید بین الطّلعین شروع بشود؛ چون بین الطّلعین وقت افاضه برکات الهی و تقسیم ارزاق در آن روز است و کسی که در بین الطّلعین بیدار باشد از سهمیه رزق آن روز بهره‌مند می‌شود و کسی که خواب بماند در آن روز سهمیه رزق ندارد! (البته منظور از رزق، آب و نان نیست؛ بلکه منظور انوار ملکوتی و علوم و اسرار الهی است!) بنابراین مجلسی که برای اقامه ذکر اهل بیت و احیای ذکر اهل بیت تشکیل می‌شود، باید در بین الطّلعین باشد تا اینکه استفاده بیشتر باشد.

[در آن مجالس]، اوّل طلوع آفتاب ذاکر برنامه خودش را شروع می‌کرد و بعد منبری منبر می‌رفت. یکی از آقایان مشهد که از مخالفین مرحوم آقا هم بود گفته بود: تنها مجلسی که در مشهد ما می‌دانیم برای رضای خدا است، مجلس آقاسید محمدحسین است! اوّل طلوع آفتاب آغاز می‌شود، هر کسی می‌خواهد بیاید و هر کسی می‌خواهد نیاید! علاوه بر اینکه زود تمام می‌شود و افراد می‌توانند به کارهایشان برسند.

این یک مسئله بود! مسئله دیگری که ایشان در آن جلسات نسبت به آن توجه داشتند این بود که برخلاف سایر مواردی که ما مشاهده می‌کنیم، در مجلس ایشان فاصله طبقاتی وجود نداشت؛ یعنی از همان اوّل که ایشان می‌آمدند و جایشان مشخص بود، هر کسی که می‌آمد در کنار ایشان می‌نشست، چه معمم و چه غیر معمم! اگر معمم می‌آمد و جا نبود، می‌رفت در وسط مجلس می‌نشست! اینکه حتماً معممین

باید بیایند و در یک طرف بنشینند و سایر افراد در مقابلشان بنشینند در مرام و مکتب ایشان وجود نداشت، در مکتب انبیاء هم وجود ندارد!

[در زمان رسول خدا] وقتی که شخص می‌آمد و دنبال پیغمبر می‌گشت، می‌دید که پیغمبری وجود ندارد و همه نشسته‌اند! می‌گفت: «أَيُّكُمْ مُحَمَّدٌ؟ کدام یک از شما محمد است؟» و [مردم به پیامبر] اشاره می‌کردند.^۱

چون لباس‌های همه متحد‌الشکل بود و إن شاء الله امیدواریم که این اتحاد شکل در لباس‌ها - برخلاف لباس‌هایی که فعلاً متداول است و از غرب آمده و برگشتش به سنن کفر است - به لباس رسول‌الله برگردد که این مسئله اگر نه در آن تصوّر ما، بلکه إن شاء الله در حکومت امام زمان شکل واقعی خودش را به خود می‌گیرد.

لباس افراد باید لباس روحانی باشد! البته منظور از روحانی، روحانی اصطلاحی در مکتب نصاری نیست که دلالت بر کشیش می‌کند، بلکه منظور شخص عالم دینی است. همه افراد باید متحد‌الشکل باشند و لباسشان یکی و واحد باشد!

من در یک روایت دیدم که پیغمبر اکرم می‌فرمایند:

امر این امت و عرب همیشه به صلاح می‌رود تا مادامی که بر سر اینها عمامه است، وقتی که اینها عمامه را بر زمین بگذارند مسئله‌شان رو به اُفول می‌گذارد!^۲

۱. قصص الأنبياء، راوندی، ص ۲۹۵؛ الدر المنظم، ص ۱۴۴.

۲. مکارم الأخلاق، ص ۱۱۹.

«عَنْ السَّكُونِيِّ عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ عَنْ أَبِيهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ قَالَ: "قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ: الْعَمَائِمُ تَبْجَانُ الْعَرَبِ فَإِذَا وَضَعُوا الْعَمَائِمَ وَضَعَ اللَّهُ عِزَّهُمْ!"» / امام شناسی، ج ۹، ص ۲۸۶: «عمامه‌ها تاج‌های عرب هستند، و چون آن تاج‌ها را کنار بگذارند خداوند عزت آنها را کنار می‌زند!» / المحاسن، ج ۲، ص ۴۱۰:

«عَنْ طَلْحَةَ بْنِ زَيْدٍ عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ قَالَ: "كَانَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ يَقُولُ: لَا تَزَالُ هَذِهِ الْأُمَّةُ بِخَيْرٍ مَا لَمْ يَلْبَسُوا لِبَاسَ الْعَجَمِ وَيَطْعَمُوا أَطْعَمَةَ الْعَجَمِ فَإِذَا فَعَلُوا ذَلِكَ صَرَبَهُمُ اللَّهُ بِالذُّلِّ!"» / ترجمه: «امام صادق علیه السلام فرمود: "امیرالمؤمنین علیه السلام می‌فرمود: همواره کار این امت ⇐

و اتّفاقی من این مطلب را در کتاب یکی از دانشمندان مصری - ظاهراً احمد امین یا طاها حسین - دیدم.

مسئله عمامه فقط اختصاص به روحانی ندارد، بلکه عمامه لباس مرد مسلمان است؛ همان‌طور که الآن کت و شلوار به‌عنوان لباس مرد تلقی می‌شود و زن‌ها یک‌هم‌چنین لباسی نمی‌پوشند! پوشش زن به یک نحو است و پوشش مرد به یک نحو دیگری است. پوشش زن به این است که خود را به نحوی متلبس کند که حجم او و خصوصیات او را از دید نامحرم محفوظ نگه دارد! البته این فقط اختصاص به چادر ندارد و فقط چادر تنها منظور نیست، بلکه غیر چادر هم می‌شود به‌عنوان یک حجاب کامل برای زنان مطرح باشد و چه‌بسا در بسیاری از جاها هم راجح باشد.

پس همان‌طوری که در یک جامعه متدین، زن کت یا شلوار نمی‌پوشد، مرد هم باید لباسی داشته باشد که از نقطه‌نظر مبانی دینی و مبانی شرعی برآورده او باشد! لباسی که مرد می‌پوشد باید لباسی باشد که اگر ناظری متوجّه او شد ذهن او از حال اعتدال خارج نشود! این لباس، لباسی است که باید مرد بپوشد.

بنابراین پوشیدن لباس‌هایی که گاهی اوقات افراد و حتی مردان می‌پوشند و حجم ظاهری آنها را در ملأعام نمایان می‌کند، مجوّز شرعی ندارد! لباس حتی برای مرد باید لباسی باشد که حجم او را در انظار زنان به نحوی جلوه بدهد که وسوسه‌ای، خاطره‌سوئی یا تصوّر غیر صحیحی به ذهن خطوط نکند، همان‌طوری که نسبت به زن هم مطلب از همین قرار است!^۱

اما بهترین لباس چه لباسی است؟ بهترین لباس، لباسی است که خداوند آن

↳ به سامان خواهد بود تا آن زمان که لباس عجم (غیر عرب) را نپوشند و غذای عجم را نخورند. پس چون چنین کنند خداوند مَهر ذلّت بر آنان خواهد زد!» (محقّق)

۱. جهت اطلاع بیشتر پیرامون کیفیت لباس متحد الشکل مسلمین، رجوع شود به *وظیفه فرد مسلمان در احیای حکومت اسلام*، ص ۶۵، تعلیقه ۱، پیشنهاد یازدهم؛ *مطلع انور*، ج ۱۰، ص ۴۸۰.

لباس را برای افراد در شرایط عادی اختیار کرده است. حالا ممکن است در بعضی از شرایط لباس تفاوت پیدا بکند، مثلاً در زمستان در بعضی از مناطق به یک نحو دیگری باشد، ولی در شرایط عادی به این کیفیت است. و همان طوری که از روایات و اخبار پیدا است، این لباس همان عمامه و رداء است که فقط اختصاص به روحانی ندارد و همه افراد می توانند بپوشند^۱ و إن شاء الله هر چه زودتر ما شاهد یک هم چنین وضعیتی از هر جهت مناسب، در حکومت اسلامی و حکومت امام زمان هستیم!^۲

یادم است در همان موقع وقتی که مرحوم آقا این مطالب را می فرمودند، یکی از دوستانمان آقای دکتر سجّادی - خدا ایشان را حفظ کند - در منزل ما بود. ایشان به من گفت: «فلانی، روی این حساب و براساس این مطالبی که امروز آقا می گفتند من هم

۱. جهت اطلاع از سنت اهل بیت علیهم السلام راجع به کیفیت تلبس، رجوع شود به *الکافی*، ج ۶، ص ۴۴۱، کتاب الزی و التّجمل و المروءة؛ و *وسائل الشیعة*، ج ۵، ص ۵، أبواب أحكام الملبس.

۲. *الکافی*، ج ۶، ص ۴۴۴.

«أحمد بن محمد عن محمد بن یحیی عن حماد بن عثمان قال: كنت حاضراً عند أبي عبد الله عليه السلام إذ قال له رجل: «أصلحك الله ذكرت أن علي بن أبي طالب عليه السلام كان يلبس الحشن يلبس القميص بأربعة دراهم وما أشبه ذلك و ترى عليك اللباس الجيد!» قال: فقال له: «إن علي بن أبي طالب عليه السلام كان يلبس ذلك في زمان لا ينكر، ولو لبس مثل ذلك اليوم لشهر به. فخير لباس كل زمان لباس أهله غير أن قائمتنا إذا قام لبس لباس علي عليه السلام و سار بسيرته!»

ترجمه: «حماد بن عثمان نقل می کند: نزد امام صادق علیه السلام حاضر بودم که مردی به آن حضرت عرض کرد: «خداوند امر شما را سامان دهد، فرمودید که علی بن ابی طالب علیه السلام لباس زبر و خشن به تن می کرد و پیراهن چهار درهمی می پوشید و این گونه عمل می نمود، ولی شما را می بینم که لباس نیکو بر تن می کنید!»

حضرت فرمود: «همانا امیرالمؤمنین علیه السلام در زمانی چنین می پوشید که این روش را ناپسند نمی داشتند، و اگر در این زمان چنین می پوشید انگشت نما می شد! بهترین لباس در هر زمانی لباس اهل آن زمان است؛ جز اینکه چون قائم ما قیام نماید، لباس علی علیه السلام را بر تن خواهد کرد و به سیره او رفتار خواهد نمود.» (محقق)

باید عمامه بر سرم بگذارم؟!« گفتم: «بله، شما هم باید عمامه بر سرتان بگذارید!» گفتم: «یعنی من با عمامه به بیمارستان بروم؟!« گفتم: «چه اشکال دارد؟! شما هم عمامه بر سرتان بگذارید و با عمامه و قبا به بیمارستان بروید، اما موقعی که می‌خواستید به اطاق عمل بروید عمامه را درمی‌آوردید و آن لباس اطاق عمل را می‌پوشید! اینکه مسئله‌ای نیست.» خود من هم وقتی در بیمارستان به اطاق عمل رفتم و شاهد عمل جراحی چشم یکی از دوستانمان بودم، عمامه و قبا را کنار گذاشتم و همان لباس اطاق عمل را پوشیدم. با عمامه و قبا که نمی‌شود به اطاق عمل رفت، انسان در هر شرایطی باید مطابق با همان شرایط انجام بدهد! و اتفاقاً ایشان خیلی هم خوشحال شد و پذیرفت، ولی متأسفانه مدتی از آن جریان گذشته است. ان شاء الله اگر دستمان به ایشان برسد و اگر خدا بخواهد دوباره این برنامه را راجع به ایشان اجرا می‌کنیم!

علی‌کلّ حال مسئله به این صورت است که در حکومت اسلام محوریت باید بر اساس توحید باشد. مرحوم آقا می‌فرمودند: «خصوصیت مجالس ما این است که در مجالس ما بین روحانی و غیر روحانی فرقی نیست!»

الآن شما در این مجلس نگاه کنید، من که الآن از این کنار نگاه می‌کنم می‌بینم که در زمره رفقا و دوستان، هم افراد غیر روحانی و غیر عالم دینی وجود دارد و هم در میان آنها به ندرت روحانیون هم هستند؛ در وسط مجلس هم همین‌طور است، یعنی هم غیر روحانی هستند و هم روحانی! و این مجلس، مجلس مورد رضای امام زمان و پیغمبر است!

اما برای افراد حساب و کتابی قائل شدن و تخت و پتو و متکا و سایر مسائل را جدا کردن، گرچه ممکن است مصالحی هم برایش بشمارند که این عزت است و کرامت است و یک نحو تبلیغ است و... ولی جان من، خیال نمی‌کنم که تمام اینها در نزد ارباب عقول محلی از اعراب داشته باشد؛ بلکه مسئله بر اساس مسائل دیگری می‌گردد! چرا ما راه دور برویم؟! بین روحانی و غیر روحانی نباید فرق باشد و همه باید بر سر یک جا [بنشینند. در این صورت] ببینید که چقدر مطلب تفاوت پیدا می‌کند

و چقدر قضیه عوض می شود و چقدر مسئله فرق می کند! به همان مقداری که یک شخص روحانی زحمت کشیده و تلاش کرده و برای خدا و احیای دین بذل جُهد و مساعی به کار برده است، افراد دیگر در سایر صنوف نیز همین کار را انجام داده اند؛ آنها هم از هر صنف و از هر طیفی درس خوانده اند، آنها هم زحمت می کشند! اگر مسئله به نیت و به هدف شخص برمی گردد که دیگر در آنجا مطلب فرق می کند؛ چون همان طوری که نیت پاک و ناپاک در یک قشر وجود دارد، ممکن است آن نیت پاک و غیر پاک در سایر اقشار هم وجود داشته باشد. بنابراین نباید برای یک قشر حساب جدا و متمایز از دیگران باز کرد!

روی این مسئله، تنها محوریتی که مرحوم آقا در مجالس خودشان و اقدام های خودشان و جریان فعالیت های سیاسی خودشان در سنوات ۴۲ داشتند و آن نکته مهم و اساسی که بر آن نکته تکیه می کردند، مسئله توحید بود! ایشان در آنجا می فرمودند: از نقطه نظر شارع و از جهت مبانی دین، دیگر بین افراد جامعه در تحقیق مبانی حکومت اسلامی فرقی نیست! دیگر احترام خاص برای یک عده قائل شدن دون افراد دیگر در آنجا مطرح نیست!

چرا همه افراد یکسان هستند؟ به جهت اینکه آن پدیده الهی و آن سرمایه ای که خداوند به افراد برای رشد و تکاملشان داده است - که عبارت است از سرمایه فطرت - در همه افراد وجود دارد، و براساس آن سرمایه و آن پدیده است که خداوند تک تک افراد را مورد خطاب تکلیف قرار می دهد، براساس همین فطرت است که خداوند پیغمبر اکرم را خطاب تکلیف می کند، امیرالمؤمنین را خطاب تکلیف می کند، سلمان را خطاب تکلیف می کند، ابوسفیان را خطاب تکلیف می کند، معاویه و یزید را خطاب تکلیف می کند! چرا خطاب تکلیف می کند؟ چون در همین معاویه و در همین یزید هم که قاتل سیدالشهدا است، این سرمایه وجود دارد و اگر وجود نداشت آنها هم مانند بهائم بودند و تکلیف نداشتند!

این فطرت و این سرمایه، سرمایه ای است که بالسویه بین همه افراد تقسیم

شده است؛ از عالی و دانی از این سرمایه و موهبت الهی برخوردار هستند، از عالم و جاهل از این سرمایه برخوردار هستند، از ثروتمند و فقیر از این سرمایه برخوردار هستند؛ و چون خطاب تکلیف در جامعه براساس فطرت و براساس این سرمایه الهی است، بنابراین آن نکته مهم در اتّجاه حرکت جامعه عبارت است از فطرت! لذا قرآن بر فطرت نازل شده است، نه بر ظواهر!

قرآن بر فطرت تک تک افراد نازل می شود، کلمات رسول خدا و ائمه اطهار به فطرت تک تک ما برمی گردد و کلمات الهی با فطرت یکایک ما سروکار دارد! همان طوری که قرآن بر رسول خدا نازل شد، بر من هم نازل شده است، بر شما هم نازل شده است و بر تک تک این افراد نازل شده است؛ چون اگر فقط بر رسول خدا نازل شده بود، چرا من باید قرآن بخوانم؟! من چه استفاده ای می برم؟!^۱

مانند کلام امیرالمؤمنین علیه السلام در آن وصیت خود که در نهج البلاغه است و واقعاً وصیت عجیبی است: «و من وصیّة له علیه السلام للحسن بن علیّ کتّبها إلیه بِحَاضِرین!»^۲

این وصیت واقعاً از معجزات امیرالمؤمنین علیه السلام در نهج البلاغه است و انسان را در طول تاریخ سیر می دهد، با همه افراد جلو می آورد و با تمام اصناف حرکت می دهد و تمام اطوار و حالاتی را که بر دیگران گذشته، در مرآی و منظر انسان قرار می دهد؛ کأنه خود انسان در آن موقعیت وجود دارد و حضور عینی دارد و آن واقعیت را دارد لحاظ می کند.^۳

۱. جهت اطلاع بیشتر پیرامون این مطلب که در مکتب اهل بیت علیهم السلام قرآن بر نفس و قلب تک تک افراد تا روز قیامت نازل شده است، رجوع شود به رساله اجتهاد و تقلید، ص ۸۱، تعلیقه ۱؛ افق وحی، ص ۴۸۲.

۲. نهج البلاغه (صبحی صالح)، ص ۳۹۱.

۳. جهت اطلاع بیشتر بر مفاد این وصیت نامه، رجوع شود به کتاب شریف حیات جاوید، از جمله منشآت مؤلف محترم رضوان الله علیه.

این وصیت، وصیت به امام مجتبی است؛ اما اگر شخصی به امیرالمؤمنین بگوید: «اگر این وصیت، واقعاً وصیت به امام حسن بود که این قدر زحمت کشیدن نداشت»، امیرالمؤمنین چه جواب می‌دهد؟ می‌گوید: «این وصیت، ظاهرش به حسن است؛ اما باطن قضیه و واقعش به شما تک‌تک افراد شیعیان من است!»

این وصیت، خطابش به فرزند او امام مجتبی است؛ ولی در واقع امام مجتبی که نیاز به وصیت ندارد، امام مجتبی خودش امام است، پس این وصیت به من و شما است، این عبرت گرفتن از دنیا به من و شما است! امیرالمؤمنین علیه السلام در شب بیست و یکم وصیتی را می‌فرمایند که در نهج البلاغه است:

أوصیکم و جمیع ولدی و أهلی و من بلغه کتابی؛^۱ «این وصیت من، هم برای فرزندان من است و هم برای هر کسی که این وصیت من به گوشش بخورد!»
لذا مرحوم آقا وقتی که در احیای شب بیست و یکم در مسجد قائم صحبت می‌کردند و این وصیت را می‌خواندند، خطاب به همه ما فرمودند:

دیگر نگویند که ما مورد وصایت امیرالمؤمنین نیستیم! با این وصیتی که من الآن بر شما خواندم، دیگر تکلیف بر ذمه تان آمد! امیرالمؤمنین فرموده: «و من بلغه؛ هر کسی که به او برسد!»

و من هم الآن بر شما خواندم، پس از الآن ما مورد وصیت امیرالمؤمنین قرار گرفتیم و در روز قیامت همین امیرالمؤمنین می‌آید جلوی من و شما را می‌گیرد و می‌گوید: «چرا به وصیت من عمل نکردید؟!»

این وصیت، وصیت به تک‌تک افراد است! در یک‌هم‌چنین وضعیتی، این وصیت به فطرت یکایک ما برخورد می‌کند. امیرالمؤمنین علیه السلام دارد با فطرت یکایک از بنی آدم إلى یوم القیامة حرف می‌زند، حالا آنها در هر شکلی که می‌خواهند باشند؛ اگر زن باشند فطرت دارند، مرد باشند فطرت دارند، کوچک باشند فطرت

۱. نهج البلاغه (صبحی صالح)، ص ۴۲۱.

دارند، بزرگ باشند فطرت دارند، عالم باشند فطرت دارند، جاهل باشند فطرت دارند! فطرت که کم و زیاد ندارد. تمام افرادی که اسم آدمی و اسم انسان بر آنها قرار می‌گیرد دارای فطرت هستند و مشمول خطاب قرآن و مشمول خطاب تکلیف هستند. این عبارت است از محوریت توحید!

﴿فِطْرَتَ اللَّهِ الَّتِي فَطَرَ النَّاسَ عَلَيْهَا﴾؛^۱ آن فطرت، فطرتی است که خدا بر او قرار داده است. فطرت اولی که از آن تعبیر به توحید می‌آوریم و فطرت ثانیه که از آن تعبیر به نزول اسماء و صفات الهیه در افراد می‌آوریم که آن نزول اسماء و صفات الهیه در افراد موجب می‌شود به واسطه عقل و حجّت باطن و ظاهر، به آن فطرت اولی که عبارت است از توحید - برگشت کند! پس محوریت حرکت حکومت اسلامی در میان جامعه باید براساس فطرت باشد. اینجا است که مرحوم آقا در آن نامه‌ای که به رهبر انقلاب در سنه ۴۲ نوشتند می‌فرمایند:

اساس توجه و خطاب شما در مطالب نباید به یک قشر خاص جامعه باشد، بلکه باید به تمام افراد جامعه از عالی و دانی باشد؛ از شاه مملکت گرفته تا آن پاسبانی که می‌ایستد باید مورد خطاب باشند! چون شما در اینجا به عنوان نماینده رسول خدا و به عنوان مبلغ پیام الهی دارید این خطاب را به جامعه إلقاء می‌کنید، نه براساس یک قشر خاص!^۲

مردم وقتی که به ما نگاه می‌کنند براساس یک قشر خاص نیست! الآن وضعیّت به نحوی شده که لباس ما با لباس افراد تفاوت دارد، ولی اگر همه متحد الشکل بودند

۱. سوره روم (۳۰) آیه ۳۰. امام شناسی، ج ۲، ص ۷۰:

«این دین بر پایه همان فطرت و سرشتی است که خداوند انسان را بر آن فطرت سرشته است.»

۲. وظیفه فرد مسلمان در احیای حکومت اسلام، ص ۲۹:

«... آیه‌الله خمینی گفتند: "پس چه کنیم؟" گفتم: "شما اعلان عمومی بدهید، بگویید: ای مسلمان‌ها! ای زن‌ها! ای مردها! هر مسلمانی که خود را مسلمان می‌داند این ندا به گوش او می‌رسد و حرکت می‌کند! شما از کجا می‌دانید افراد گنه‌کار از آن گونه روحانی‌ها به خدا نزدیک‌تر نباشند؟!»

مسئله فرق می‌کرد. الآن مطلب به نحوی شده که ما جدای از جامعه در یک قشر خاص قرار گرفته‌ایم، اما اگر همه یک لباس داشتند و همه یک موقعیت داشتند و مسئله فقط به علم و اطلاع بر همین مسائل فقهی و مبانی شرعی - چه فقه و چه غیر فقه - بود، [مسئله فرق می‌کرد].

بنابراین ما باید ببینیم که نگاه جامعه و افراد نسبت به یک شخص که متصدی و متولی حکومت اسلامی است چه نگاهی است! بینش افراد در ارتباط با این فرد چگونه بینشی است! التفات کردید؟! اینجا است که مسئله می‌تواند خیلی تفاوت داشته باشد.

رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و هم‌چنین سایر انبیای الهی وقتی که از طرف خدا مبعوث شدند، اولین فردی را که مورد خطاب قرار دادند سلاطین و حکام بودند؛^۱ چون وقتی که حاکم صالح بشود جامعه هم صالح خواهد شد و وقتی که حاکم فاسد بشود جامعه هم لامحاله فاسد خواهد شد! پس اولین حرکت انبیاء و رسل الهی مستقیماً متوجه خود حاکم و متوجه خود آن سلطان است.

نامه‌هایی که پیغمبر برای سلاطین می‌نوشتند، نامه‌های من درآوردی و تصنی نبود، نامه‌هایی نبود که فقط به دیگران بگویند: «ببینید ما نامه نوشتیم و دیدید که آنها چه کردند»؛ بلکه رسول خدا واقعاً با همان نگاه و با همان دیدی که با سایر صحابه برخورد می‌کرد، با سلطان رُم و سلطان ایران و سلطان مصر و حبشه (اتیوپی) و یمن و امثال ذلک هم با همان کیفیت برخورد می‌کرد؛ یعنی آنها را یک انسان می‌دید (توجه کنید!) آنها را دارای یک فطرت انسانی می‌دید، آنها را بشر می‌دید؛ نه اینکه رسول خدا بیایند حساب را جدا کنند [و بگویند]: «این قرآن و کتاب برای مردم است، آن سلطان هم به درک و به جهنم! ما باید به این مردم برسیم، حالا یک نامه فرمالیته و تصنی هم برایش می‌فرستیم

۱. رجوع شود به السیره النبویه، ج ۲، ص ۶۰۶؛ الطبقات الکبری، ج ۱، ص ۱۹۸؛ تاریخ الطبری، ج ۲، ص ۶۴۴.

و بعد هم به دیگران می‌گوییم دعوتشان کردیم! «نه خیر، این طوری نبوده است؛ بلکه بینش رسول خدا بینش توحیدی بوده است، بینش اولیای الهی بینش توحیدی است، بین افراد فرق نمی‌گذارند و همه افراد از این پدیده و موهبت الهی برخوردارند.

و رهبر انقلاب - رحمة الله علیه - کار بسیار بجایی کرد که برای دعوت رئیس‌جمهور کشور روسیه به اسلام و توحید نامه نوشتند! این کار، کار بسیار پسندیده‌ای است و ای کاش این مسئله نسبت به سایر افراد هم تحقق پیدا می‌کرد. التفات کردید؟! همه افراد از نقطه نظر دیدگاه توحیدی قابلیت دارند، منتها دنیا می‌آید و پرده می‌اندازد، پوشش می‌اندازد، کارهای آنها را برایشان زینت و جلوه می‌دهد و آنها را از رسیدن به واقع دور می‌کند.

حالا وظیفه کیست که این پرده‌ها را کنار بزند؟! وظیفه حاکم اسلامی است! حاکم اسلامی باید بیاید و این پرده‌ها را کنار بزند، افرادی را که در اجتماع گرفتار اهواء نفسیه و توغل در کثرات هستند متوجه فطرت و متوجه آن مبانی پذیرفته شده کند، آنها را متوجه آن حقیقت توحیدی بکند که نزولش بر همه افراد علی السواء است؛ آن حقیقت توحید دیگر سلطان و رعیت نمی‌شناسد، آن حقیقت توحید دیگر بالا و پایین نمی‌شناسد، بلکه همه افراد یکسان‌اند!

جعفر طیار از طرف رسول خدا به عنوان پناهندگی و مبلغ و پیامبر رسول خدا به حبشه می‌رود و با نجاشی سلطان حبشه ملاقات و صحبت می‌کند و مطلب را عرضه می‌دارد،^۱ نه چماقی به دست می‌گیرد و نه شمشیری به کار می‌برد و نه امر و نهی‌ای می‌کند که او را از رسیدن به حقیقت باز بدارد! التفات کردید؟!

صحبت او [براساس این آیه است]: ﴿أَذْهَبًا إِلَىٰ فِرْعَوْنَ إِنَّهُ طَغَىٰ﴾ * فَقَوْلًا لَهُ قَوْلًا لَّيِّنًا لَّعَلَّهُ يَتَذَكَّرُ أَوْ يَخْشَىٰ﴾^۲ یعنی شما دو تا زیننده پیامبری هستید، زیننده ابلاغ

۱. تفسیر القمی، ج ۱، ص ۱۷۶؛ السیره النبویه، ج ۱، ص ۳۳۶؛ إعلام الوری، ج ۱، ص ۱۱۵.

۲. سوره طه (۲۰) آیه ۴۳ و ۴۴. اسرار ملکوت، ج ۱، ص ۱۶۳: ﴿

رسالت هستید، شما دو تا آماده شده‌اید، نفستان آماده شده است و دیگر با سایر افراد تفاوت دارید؛ حالا که تفاوت دارید دیگران را از این نعمت محروم نکنید و آنها را هم بر سر این سفره بنشانید! بلند شوید و به سراغ فرعون بدترین فرد روی زمین بروید!

﴿إِنَّهُوَ طَغَى﴾؛ «او طغیان کرده، سر از دایره بندگی بیرون آورده و سرکشی می‌کند!» ﴿فَقُولَا لَهُ قَوْلًا لَّيِّنًا﴾؛ «درست صحبت کنید، منطقی حرف بزنید، باید و نباید به کار نبرید، نگوئید: اگر این طور نکنی چه بر سرت خواهیم آورد!»

-: جناب فرعون، سلام علیکم!

-: علیکم السلام!

-: ما دو نفر مانند شما هستیم؛ شما چشم و ابرو دارید ما هم داریم، شما دهان دارید ما هم داریم، شما قلب دارید ما هم داریم، آن فطرتی که ما داریم شما هم دارید، می‌خواهیم مطالب را دو دو تا بررسی کنیم!

مطلب را خیلی رفیقانه و خیلی ناصحانه و مشفقانه بررسی کنید! ﴿لَعَلَّهُ يَتَذَكَّرُ أَوْ يَخْشَى﴾؛ «شاید تذکر پیدا کند.» نمی‌گوید: «حتماً»؛ چون بالأخره دار، دار امتحان است. او هم مانند شما فطرت دارد، با او حرف بزنید و مسائل را مطرح کنید!

مرحوم آقا در سنه ۴۲ می‌فرمودند:

چرا ما نباید برویم با شاه صحبت کنیم؟! ما باید برویم حرفمان را بزنیم و بگوییم: شما چه می‌خواهید؟

شما می‌خواهید مملکت را به تمدن برسانید؟ ما اصلاً می‌خواهیم به بالاتر از تمدن برسیم! پس دیگر مسئله‌ای نداریم. شما مثلاً می‌گویید: باید مملکت به

«ای موسی و هارون، به سوی فرعون رهسپار شوید که او را طغیان و سرکشی در قبال ربوبیت ما فرا گرفته و پا را از حدود عبودیت بیرون نهاده است و دعوی الوهیت می‌نماید * اما باید متوجه باشید که با زبانی نرم و ملایم و سخنانی موزون او را به توحید دعوت نمایید، شاید که در دل او کارگر افتد و به راه راست متمایل گردد و ترس از هلاکت، او را از منجلاب انانیت نجات بخشد!»

تکنولوژی در سطح معقول برسد، من آقاسید محمدحسین طهرانی می‌گوییم: اصلاً مملکت ایران باید به بالاترین تکنولوژی دنیا دسترسی پیدا کند! حالا باز هم حرفی دارید؟! می‌گوید: نه دیگر، حرفی نداریم! شما مثلاً می‌گویید: باید همه افراد مملکت باسواد و عالم بشوند،^۱ ما می‌گوییم: بسیار خوب، اصلاً شعار اسلام این است: «أَطْلُبُوا الْعِلْمَ مِنَ الْمَهْدِ إِلَى اللَّحْدِ»،^۲ «ز گهواره تا گور دانش بجوی»،^۳ «أَطْلُبُوا الْعِلْمَ وَ لَوْ بِالصَّيْنِ»؛^۴ اگر در چین شده باشد باید بروید و تحصیل علم کنید! «از کلمات پیغمبر اکرم است، اهل تسنن هم روایت می‌کنند و مکتب اهل بیت هم این را ثابت می‌کند.^۵ دیگر بالاتر از این؟!!

شما مثلاً می‌خواهید در جامعه به مسائل اخلاقی توجه پیدا کنید، ما اصلاً می‌خواهیم افراد ایرانی در همه دنیا به عنوان نمونه مشخص باشند! بسیار خوب، می‌آییم می‌نشینیم و صحبت می‌کنیم؛ منتها حرفی که ما می‌زنیم این است که ما می‌گوییم: تمدن باید در جامعه براساس ضوابط اخلاقی تحقق پیدا بکند، اما شما می‌گویید که ضوابط اخلاقی برداشته بشود، باید بی‌بند و باری بیاید و هر کسی آزاد باشد!

۱. حالاً نمی‌دانم می‌گفت یا نمی‌گفت، ما اطلاع نداریم. ما فعلاً داریم به اصطلاح زبان حال را نقل می‌کنیم.

۲. نهج الفصاحة، ص ۲۱۸؛ نور ملکوت قرآن، ج ۲، ص ۲۹۲، تعلیقه ۱:

«آنچه حقیر برای سند این روایت مشهوره فحص کردم در کتب حدیث و تفسیر عامه و خاصه، برای آن سندی نیافتم غیر از شعر فردوسی:

چنین گفت پیغمبر نیک‌خوی ز گهواره تا گور دانش بجوی
و معلوم است که آن سند نمی‌باشد. خواجه نصیرالدین طوسی در جامع المقامات، کتاب آداب المتعلمین، ص ۱۹۴ از طبع عبدالرحیم، بدون اسناد به حضرت رسول اکرم گفته است: «قِيلَ: وَقْتُ التَّعَلُّمِ مِنَ الْمَهْدِ إِلَى اللَّحْدِ!»

۳. منسوب به فردوسی.

۴. الأنساب، سمعانی، ج ۸، ص ۳۶۸.

۵. رجوع شود به مصباح الشریعة، ص ۱۳؛ روضة الواعظین، ج ۱، ص ۱۲.

بسیار خوب، ما همین مطلب را هم در دایره قضاوت قرار می‌دهیم، عقلاء را جمع می‌کنیم و می‌گوییم: ای عقلاء، این مردم افرادی هستند متدین، عاقل، اهل شخصیت و اهل حیثیت! حالا آیا در جامعه‌ای که بی‌بندوباری و هزار نگاه ناپاک وجود دارد و افراد در آن جامعه به‌طور زننده و تحریک‌آمیز حرکت و رفت و آمد دارند، می‌توان به فضائل اخلاقی و به آن رشد و تکامل انسانی رسید یا نه؟! همه می‌گویند: نه! می‌گوییم: بسیار خوب، شما یک ساعت از وقتتان را که به کوچه می‌آیید، بالاغیرتاً یک مقنعه‌ای روی سرتان بیندازید، بعد که به منزل رفتید در بیاورید، اشکال ندارد! یعنی همان‌طوری که وقتی مرد به کوچه و خیابان می‌آید باید به یک وضعیت متعارف باشد، به‌نحوی که اگر غیر از این باشد مورد عتاب و مورد سرزنش خود شما قرار می‌گیرد، ما هم همین توقع را از شما داریم!

مرحوم آقا جلسات دعای ابوحمزه ثمالی داشتند. از منزل ما تا مسجد قائم که فقط هفت دقیقه راه بود، یازده تا مشروب فروشی بود! شب‌ها که ساعت یازده از مسجد قائم به منزل می‌آمدیم، این خیابان‌ها تماشایی بود؛ تازه بیرون می‌آمدند، دنبال می‌کردند، متعرض می‌شدند و حرف می‌زدند که گاهی اوقات ما آنها را طرد می‌کردیم! حالا آیا جامعه با این نحو و با این کیفیت درست است یا جامعه‌ای که همه افراد به‌طور عقلایی و به‌طور منطقی در آن زندگی کنند و احساس امنیت کنند؟!

مشروب عقل انسان را از بین می‌برد، قمار عقل انسان را از بین می‌برد، مراکز فساد عقل انسان را از بین می‌برند؛ نه تنها دین انسان را، بلکه عقل انسان را هم فاسد می‌کنند! بنابراین ما مسائل را تقسیم می‌کنیم: جامعه باید پاک باشد، جامعه باید سالم باشد، جامعه باید بستر مناسب برای رشد و تعالی هر فرد دارای شخصیت باشد؛ در داخل منزل هر کسی هر کاری دلش خواست انجام بدهد، کسی کاری ندارد!

مگر در زمان رسول خدا این‌طور نبود؟! آیا در زمان رسول خدا فحشا به‌طور سرّ و به‌طور خفاء وجود نداشت؟! وجود داشت! آیا در زمان خلفای ثلاثه وجود نداشت؟! وجود داشت! در زمان ائمه هم که دیگر علی‌کلّ حال خلافت به‌دست دیگران رسید.

کسی از عمل خلاف در خفاء که جلوگیری نمی‌کند، آن به‌عهده خود شخص و بین خود و خدای خودش است؛ اما رعایت ظاهر، حق طبیعی و اولیّه هر فرد متملّن و شهرنشین در یک جامعه است! این شخص باید بتواند از حق خودش استفاده کند. ما که نمی‌توانیم در میان جامعه حرکت کنیم و همیشه چشممان را ببندیم، ما که نمی‌توانیم در جامعه حرکت کنیم و دائماً دچار افکار نامناسب و متزلزل بشویم! افراد ما، فرزندان ما و سایر متعلّقین به ما دارای حقوقی هستند که این حقوق باید به این نحو انجام بشود! حالا آیا این حرف، حرف بدی است؟! ببینید، دیگر جا برای صحبت و اعتراض باقی نمی‌ماند!

مرحوم آقا در آن موقع می‌فرمودند:

ما باید مکتب خود را به‌طور منطقی و مشفقانه و ناصحانه به همه افراد عرضه بداریم. ما باید با تمام سلاطین و رؤسای جمهور دنیا مکاتبه داشته باشیم، باید حرف داشته باشیم، باید مطلب ارائه بدهیم! لعل اینکه یک مرتبه جرّقه‌ای بزند و بپذیرد، لعل اینکه یک مرتبه این مسئله را بگیرد! چه تفاوتی در این قضیه است با اینکه بیاییم و جلوی این مطلب را ببندیم و سد کنیم و خود را در کناری و دیگران را به کنار دیگر قرار بدهیم!

این مکتب، مکتب انبیای الهی است! مکتب انبیای الهی بین نجاشی و غیر نجاشی فرق نمی‌گذارد، لذا جعفر که پسرعموی پیغمبر اکرم و دست‌پرورده او است، به بیاوبروی دربار نجاشی کاری ندارد، چون اینها همه‌اش ظاهر دنیا است؛ [می‌گوید]: «من با توی نجاشی و با فطرتت کار دارم، به این سرستون‌هایی که در اینجا است کاری ندارم، به این پرده‌های کذایی زربفت که در اینجا انداخته‌ای کاری ندارم؛ بلکه من با خودت کار دارم، هنوز از فطرتت در تو چیزی هست یا نه؟ من با آن کار دارم!» لذا به سراغ او می‌رود و دست روی همان نکته می‌گذارد و به همان جا می‌رود. می‌بیند هنوز باقی است، هنوز آن روزنه باقی است، هنوز آن چراغ دارد سوسو می‌زند.

نجاشی وقتی که این مطالب را می‌شنود با خودش تأمل می‌کند، با خودش فکر

می کند و می بیند مسئله حق است! اینجا تا می بیند حق است شیطان می آید و دست به شیطنت می زند، آن [مشرکین قریش] می آیند و جو را شلوغ می کنند؛ می گویند:

ای جناب نجاشی، شما در اینجا نشسته اید و اینها دارند با شما حرف می زنند؟!

ای جناب نجاشی، اینها به چه حقی دارند با سلطان صحبت می کنند؟!

نجاشی هم که زرنگ است؛ می گوید: «ساکت، بگذارید ادامه بدهد!» جعفر

شروع به خواندن آیات سوره مریم می کند: ﴿كَهَيَّعَصَّ * ذِكْرُ رَحْمَتِ رَبِّكَ عَبْدَهُو

زَكْرِيَّا * اِذْ نَادَى رَبَّهُ و نِدَاءً حَفِيًّا﴾.^۱

نجاشی وقتی این مطالب را می بیند: «اینها چیزهایی است که کسی نمی دانست!

چه کسی گفته است؟!»

-: پیغمبر ما گفته است! پیغمبر ما می گوید: «باید فقط خدای واحد را عبادت

کرد، تثلیث معنا ندارد، خود عیسی هم عبد بود!»

نجاشی به فطرتش نگاه می کند و می بیند که بله، واقعیت همین است! [با

خودش می گوید]: «ما برای چه قائل به تثلیث شده ایم؟! تثلیث که با وحدت جور

در نمی آید و اشکال پیدا می شود!»

دیگران هم وقتی می بینند که صحنه دارد عوض می شود و تغییر می کند، وقتی

می بینند که به جای شیطان، ملک می خواهد بیاید در جان نجاشی بنشیند، وقتی می بینند

که به جای شیطان و کثرات، ملائکه دارند می آیند قلب او را پر کنند، شروع می کنند:

آقا، به شما بی احترامی شده است! وای، بر علیه شما حرف زده شده است!

وای، نسبت به شما این را گفتند! وای، ایشان در اینجا مدعی شده اند! وای،

ایشان در اینجا دم از خودشان می زنند! وای، ایشان در اینجا رعایت [شان

شما را نکردند]!

۱. سوره مریم (۱۹) آیات ۱-۳.

ترجمه: «این ذکر رحمت پروردگار تو بر بنده اش زکریا است * در آن هنگام که پروردگارش را در

نهان ندا داد.» (محقق)

این حرف‌ها برای چیست؟! آقا، اگر حرف دروغ است بگویید دروغ است، چرا جَو درست می‌کنید؟! اگر راست است بگویید راست است! اینکه: «دَم از خودشان می‌زنند و چرا از دیگران اسم نمی‌آورند و...!» چه حرف‌هایی است؟! اینها همه حرف آنها است. دیگران تا می‌بینند مسئله دارد برای نجاشی تغییر پیدا می‌کند شروع می‌کنند: «اینها به إلهة ما توهین کردند، اینها مردم را شوراندند!» نجاشی می‌گوید: «کردند که کردند، حرفشان که درست است! اگر حرف این است که این حرف درست است و اگر مطلب دیگری هست بگویید!»^۱

بینید، واقعاً چقدر توحید رُک است، چقدر توحید بی‌باک است و چقدر صریح است و چقدر رودربایستی ندارد! نیاز به پنهان‌کاری ندارد، نیاز به تأویل ندارد، نیاز به توجیه ندارد، نیاز به اخفاء ندارد، نیاز به گول زدن و فریب دادن ندارد؛ اما سایر مکاتب پر از توجیه است، پر از تأویل است، پر از زد و بست است؛ این را گرفتن، آن را گرفتن، شایعه درست کردن، جَو درست کردن! اما در مکتب توحید این‌طور نیست؛ خیلی راحت و بدون هیچ‌گونه [رودربایستی است]! نیاز به این مسائل ندارد.

:- آقا، مطلب ما این است، می‌خواهید بپذیرید، می‌خواهید نپذیرید، خداحافظ

شما!

:- آقا، فلان مطلبی را که شما نوشتید به فلان کس برمی‌خورد!

:- برمی‌خورد که برمی‌خورد! مگر دروغ است؟! بیاید خودش را درست کند

تا به او برنخورد!

مرحوم آقا چند سخنرانی داشتند که آنها را در یک کتاب به نام *وظیفه فرد مسلمان در احیای حکومت اسلام* [به طبع رساندند]. ایشان در آن کتاب گفته‌اند: «ما به حضرت آیه‌الله خمینی این را گفتیم، ما به ایشان این را گفتیم!»

۱. بر گرفته از *تفسیر القمی*، ج ۱، ص ۱۷۶؛ *السیرة النبویة*، ج ۱، ص ۳۳۵؛ *اعلام الوری*، ج ۱، ص ۱۱۵؛

البدایة و النهایة، ج ۳، ص ۶۹.

اگر بیایند و بگویند: «آقا، این مطلب دروغ است، این مطلب خلاف است»، این یک حرف دیگری است و جای اثبات دارد! اما به جای این مسئله بیاییم مطلب را طور دیگری بررسی کنیم و بگوییم: «شما چه کسی هستید که به آیه الله خمینی حرف زدید؟! شما اصلاً چه کاره هستید که دارید خودتان را مطرح می کنید؟!» مگر نگفتند؟! مگر در مجلات پخش نکردند؟! خود من در یک مجله ای خواندم که نوشته بود: «ایشان چه کاره است که بیاید نسبت به ایشان این مطلب را بگوید?!»

بنده خودم در کتابی که از آقای مطهری پخش شد خواندم که ایشان می گویند: «من در این نامه به آقای خمینی این مطلب را گفتم و تذکر دادم، اصرار هم کردم و ...!»^۱ بروید کتاب را نگاه کنید! حالا آیا ما باید به ایشان اعتراض کنیم که چرا شما این حرف را زدید؟! نه خیر، یک عالم و دانشمند دینی است که دارد به یک عالم دینی دیگر مطلبی را مطرح می کند! مسئله خیلی عادی است! چطور نسبت به آقای مطهری این مسئله مطرح نمی شود؟! کتابش هست، بروید نگاه کنید! این یک مسئله عادی است!

اما وقتی یک شخص مثل علامه طهرانی می آید کتاب می نویسد و مسائل واقعی و اصیل اسلامی را مطرح می کند، قضیه چه می شود؟! قضیه همان قضیه نجاشی می شود: آقا، اینها آمده اند و دارند با شما صحبت می کنند! شما سلطان هستید و اینها دارند با شما حرف می زنند! آیا شما اجازه می دهید با شما حرف بزنند؟!

چه کسانی این کارها را انجام می دهند؟ همین افرادی که در مراتب پایین پایین هستند که شاید اصلاً هیچ وجهه اجتماعی هم نداشته باشند. شلوغ کردن و جو درست کردن و ... چیست؟!

زمانی که مرحوم آقا در مشهد بودند، در یکی از شب های إحیا که به مسجد قائم رفته بودیم، شنیدم که یکی از آقایان در بالای منبر مسجد قائم به مرحوم آقا اعتراض و اهانت و کنایه می زد:

۱. رجوع شود به مجموعه آثار شهید مطهری، ج ۲۴، ص ۱۸۲.

بله، بعضی‌ها ادعای عرفان می‌کنند و مدام دم از «من» و «من» می‌زنند: «من این را گفتم، من آن را گفتم!»

پس چه بگویند؟! بگویند: «ما این را گفتیم، ما به فلان آقا این حرف را زدیم؟»

خب من گفتم دیگر! التفات می‌کنید؟!

جناب آقای آخوند، وقتی که شما از نیت یک‌هم‌چنین شخصیتی خبر ندارید که آیا این نیت براساس اتّجاه الهی است یا براساس خودیّت است، به چه ملاک شرعی یک شخصیتی را مورد اتّهام قرار می‌دهید و یکی از این دو وجه مَحْمَل را بر این کیفیت حمل می‌کنید؟! چرا؟!

اصلاً ما نمی‌گوییم که مقصود ایشان فقط بیان مسئله است، بلکه می‌گوییم که اینجا جای احتمال است؛ یعنی ما این احتمال را می‌دهیم که منظور ایشان در این مطالب مطرح کردن خودشان هم باشد، اما تا وقتی که برای ما تعیین یکی از دو طرف احتمال، ثابت نشده است آیا شرعاً می‌توانیم یک مؤمن را منتسب به یک مسئله خلاف کنیم؟! پس معلوم می‌شود که شما دارید کار خلاف شرع می‌کنید! مضافاً به اینکه اصلاً سالبه به انتفاء موضوع است! [ایشان می‌گوید]: «ما رفتیم و این حرف را به ایشان زدیم، ایشان هم یک حرفی به ما زدند!» خب این به آن در!

اختلاف سلیقه است، یک شخص این‌طور تشخیص می‌دهد و یک شخص یک‌طور دیگر تشخیص می‌دهد، ما که معصوم نیستیم! معصوم فقط چهارده نفر بودند و تمام شد و رفت! البتّه چهاردهمین آنها حضرت بقیةالله فعلاً سایه‌اش بر سر ما هست. و معصوم امام زمان است و بس، تمام شد! کسی به غیر از امام زمان معصوم نیست! بالا برویم و پایین بیاییم جز اینکه خود را و دیگران را به زحمت بیندازیم. هیچ چیزی عائد ما نخواهد شد، پس بهتر است بیاییم و خیلی صریحاً اعتراف کنیم. معصوم امام زمان است و بس، تمام شد! این محوریت می‌شود محوریت توحید!

لذا مسئله مهم براساس محوریت توحید است! فراموش نکنید - همان‌طوری که عرض شد - تمام صحبت‌های ما راجع به مبانی حکومت اسلامی بر محوریت توحید

می‌گردد.

یکی از آثار و تبعات محوریت توحید این است که انسان همچون انبیاء و رسل الهی تمام افراد را که اسم آدمی و بشر بر آنها می‌گذارند، با دید توحید نگاه کند و رسالت تبلیغ مبانی اسلام را به همه افراد به نحو یکسان در نظر بگیرد؛ نه اینکه یکی را از دایره بیرون کند و یکی را داخل در دایره قرار بدهد! نه اینکه خود را برتر از دیگران ببیند و دیگران را زیر دست ببیند! نه اینکه مقام، مقام آمریت و ناهویت باشد! نه خیر؛ مسئله، مسئله یکسان بودن است!

نمی‌دانم این مطلب را خدمتان عرض کرده‌ام یا نه؟ حالا تذکرش هم اشکالی ندارد. مرحوم آقا چشمشان ناراحتی دکلمان^۱ پیدا کرده بود و پرده شبکیه‌شان پاره شده بود. من در خدمت ایشان به طهران آمدم و به اتفاق یکی از دوستان، از آن دکتر وقت گرفتیم که برویم و ایشان را معاینه کند. وقتی به بیمارستان رسیدیم، من دیدم آن شخص که یکی از دوستان بود، پیاده شد و به داخل بیمارستان رفت. مشخص بود که منظور این است که زودتر برود و دکتر را مطلع کند تا مرحوم آقا کمتر صدمه ببینند. تا آن شخص رفت مرحوم آقا به من فرمودند:

آقاسید محسن، فوراً برو به ایشان بگو که اگر بخواهند فقط یک کلمه حرف بزنند که نوبت مرا از نوبت یک مریضی که در اینجا هست به جلو بیندازند، من به بیمارستان نمی‌روم و الآن به منزل برمی‌گردم!

التفات می‌کنید؟! این قضیه در وضعیتی بود که ایشان شبکیه‌شان پاره شده بود و حتی حرکت هم نمی‌بایست بکنند! من رفتم به آن شخص گفتم: «می‌خواهی چه کار کنی؟» گفت: «[می‌خواهم آمدن ایشان را اطلاع بدهم!]» گفتم: «نه، نه! کار خیلی خراب است، صدایمان در نیاید!» برگشتم به آقا گفتم: «آقا، مملکت امن و امان است، بفرمایید، هیچ مسئله‌ای نیست!»

۱. Retinal detachment: دکولمان شبکیه؛ پارگی بافت گیرنده نور در پشت چشم از سایر بافت‌های چشم. (محقق)

به آنجا که رفتیم مریض‌های بسیاری از این طرف و آن طرف آمده بودند. با مرحوم آقا رفتیم و چون جای خالی نبود در یک گوشه نشستیم. طبیب‌های متعددی بودند و چون همه [مریض‌ها] نسبت به آن اطاق انتظار و آن اطافی که طبیب بود ازدحام کرده بودند، جای خالی فقط در یک گوشه بود که آن‌هم به‌طور مثلث تمام می‌شد. ما رفتیم و در آن گوشه نشستیم که اصلاً اگر کسی هم بیرون می‌آمد ما را نمی‌دید.

ما یک ساعت تمام در آنجا نشستیم. دستیار آن پزشک مذکور بیرون آمد، نگاه کرد و گفت: «یک‌هم چنین شخصی نیامده است؟ قرار بود بیاید! دیر کرده است!» گفتند: «بله، یک آقایی با دوسه نفر آمده‌اند.» آمد نگاه کرد و همین‌که به آقا نگاه کرد - خب چهره ایشان مشخص بود - گفت: «شما آقای طهرانی هستید؟!»: «گفتم: «بله!» گفت: «آقا چرا نیامدید?!»: «من گفتم: «صبر کردیم تا اینکه مریض‌ها و آنهایی که زودتر آمده‌اند به نوبتشان برسند!» این شخص رفت و به اتفاق دکتر سجّادی با همدیگر بیرون آمدند. او ایستاده بود و دکتر سجّادی فقط داشت به آقا نگاه می‌کرد! اصلاً زبانش بند آمده بود و همین‌طور نگاه می‌کرد! التفات می‌کنید؟! درحالی‌که من از خود ایشان راجع به خیلی از افراد دیگر مطالبی شنیده‌ام که اصلاً نمی‌توانم دهان باز کنم!

خلاصه ایشان همین‌طور به آقامات شده بود. بعد مرحوم آقا گفتند: «آقا، سلام علیکم! حالتان خوب است؟ چرا نگاه می‌کنید؟» ایشان هیچ حرفی نزد و فقط سرش را پایین انداخت و گفت: «بفرمایید!» و بعد ایشان را معاینه کرد.

بعد بالأخره آثار و رفتار مرحوم آقا کار خودش را کرد و حساب دکتر سجّادی را رسید! ایشان به من گفت: «فلانی، من به عمرم تا به حال به یک‌هم‌چنین عالمی برخورد نکرده‌ام!» التفات می‌کنید؟! این می‌شود اخلاق انبیا، و در همه موارد باید این‌طور باشد! دو سال پیش من به زیارت علی بن موسی الرضا مشرف شدم. موقعی که وارد کفشداری شدم که نعلین خودم را بدهم، دیدم که خیلی شلوغ است - ظاهراً شب جمعه بود - و ما چند مرتبه کنار ایستادیم. یک مرتبه نیتی در من پیدا شد که اگر من خودم را به آن کفشداری ارائه بدهم که حالا معمم و روحانی هستم، شاید بگوید:

«آقا، کفشتان را لطف بفرمایید!» تا [این مسئله به ذهنم رسید با خودم] گفتم: «یعنی چه؟ من با این افرادی که در اینجا هستند [چه فرقی دارم؟!]

التفات می‌کنید؟! شیطان در همان حرم به سراغ آدم می‌آید! خیال نکنید [که آنجا نمی‌آید]، شیطان [همه‌جا] هست! در آنجا هم می‌آید و می‌خواهد این زیارت را بگیرد و خرابش کند. متوجّه باشید!

بعد با خودم گفتم: [اول اینکه]: «بین تو و اینهایی که منتظر کفش هستند چه فرقی می‌کند؟! هر دو تایتان زائر امام رضا هستید، لعل اینکه قُرب و موقعیت او به امام رضا خیلی نزدیک‌تر از تو باشد!» و قطعاً هم همین‌طور است، بی‌برو برگرد! مردم فقط ظاهر آراسته ما را می‌بینند! [با خودم گفتم]: «همان‌طوری که اینها الآن ایستاده‌اند، تو هم در یک کناری بایست و صبر کن تا کفش‌ها را برطبق نوبت بدهند!» دوّم اینکه: کسی که وارد کفشداری امام رضا می‌شود، وارد حرم امام رضا شده است، حالا چه درب کفشداری بایستد یا برود خودش را به ضریح بچسباند. این مهم است! کسی که قصد زیارت علی بن موسی الرضا را کرده است دیگر زائر است! از منزلش که حرکت می‌کند زائر است، در کفشداری هم که هست زائر است!

ما می‌خواهیم برویم و خودمان را به حرم برسانیم و کفشداری را جدای از آنجا فرض می‌کنیم. این خلاف است! کفشداری امام رضا با حرم امام رضا که همان ضریح است، یکی است و تفاوت نمی‌کند. به آن مقداری که در کفشداری منتظر ایستادی، به همان مقدار در حسابت می‌نویسند، هیچ فرق نمی‌کند؛ و شاید بیشتر هم بنویسند! این مسائل، مسائل خیلی دقیقی است!

إن شاء الله امیدواریم که خداوند این مبانی و این حقایق را در ما تحقیق کند و در ما به وجود بیاورد و از آن آثار و برکات توحید محض که فقط و فقط در انحصار معصومین علیهم السلام و اولیای خاصه خود است، ما را هم پر نصیب بفرماید!

اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ

مجلس پنجاه و پنجم

مختصات مكتب الهى و حكومت اسلامى

٢٢ ربيع الأول ١٤٢٢

أعوذُ باللهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ
بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ
وَالصَّلَاةُ وَالسَّلَامُ عَلَى أَشْرَفِ الْأَنْبِيَاءِ وَالْمُرْسَلِينَ
أَبِي الْقَاسِمِ مُحَمَّدٍ وَعَلَى آلِهِ الطَّيِّبِينَ الطَّاهِرِينَ
وَاللَّعْنَةُ عَلَى أَعْدَائِهِمْ أَجْمَعِينَ

قلتُ: «يا أبا عبد الله، ما حقيقةُ العبودية؟» قال:

ثلاثةُ أشياء: أن لا يرى العبدُ لِنَفْسِهِ فيما حَوَّلَهُ اللهُ مَلَكًا، لِأَنَّ الْعَبِيدَ لَا يَكُونُ لَهُمْ مَلِكٌ، يَرُونَ الْمَالَ مَالَ اللَّهِ، يَضَعُونَهُ حَيْثُ أَمَرَهُمُ اللهُ بِهِ؛ وَ لَا يُدَبِّرُ الْعَبْدُ لِنَفْسِهِ تَدْبِيرًا.^١

صحبت راجع به فقرة ثانیه از این سه قسمی بود که امام صادق علیه السلام بیان می کنند و آثار عبودیت را در اینجا می شمردند که بنده نمی تواند برای خود تدبیری اتخاذ کند. معنای این مسئله و کیفیت تدبیر در جلسات گذشته عرض شد. بحث ما راجع به کیفیت حکومت و تدبیر امور اجتماعی و حکومت مردم در مکتب انبیاء و ائمه علیهم السلام و نحوه اداره امور براساس مکتب انبیاء بود. عرض شد

١. بحار الأنوار، ج ١، ص ٢٢٥.

محوریت حکومت رسل الهی و اولیای الهی براساس توحید است؛ یعنی اتّجاه مسئله و سمت‌گیری و جهت‌گیری در تمام حرکات و سکنات و اوامر و نواهی در حکومت انبیاء به سمت توحید است؛ یعنی به سمت حق بدون در نظر گرفتن هیچ‌گونه مصلحت شخصی و منافع شخصی و تحزّب و تمایل به گروه خاص و یا شخص خاص!

سیدالشّهدا علیه السّلام در ضمن آن خطبه‌ای که می‌خواند، منویات و اهداف خود را در این سفر عظیم بیان می‌کند، اما در همه اینها هیچ‌وقت خود را مطرح نمی‌کند و در این راستا بین خود و دیگران تفاوتی قائل نمی‌شود؛ حالا اینکه: «من امام شما هستم و شما باید به طرف من بیایید و دور من باشید و از دستورات من پیروی کنید و غیر مرا کنار بگذارید»، اصلاً در کلام سیدالشّهدا نیست!

حضرت می‌فرماید:

أَللّهُمَّ إِنَّكَ تَعْلَمُ أَنَّهُ لَمْ يَكُنْ مَا كَانَ مِنَّا تَنَافُسًا فِي سُلْطَانٍ وَلَا التَّيَاسًا مِنْ فَضُولِ الْحُطَامِ؛ «خدایا، تو می‌دانی آنچه از ما سر زده است یا سر خواهد زد برای رسیدن به یک مقام و برای رسیدن به یک پست دنیوی نیست! (منظور ما سلطه نیست، منظور ما استیلاء نیست، ما خدا را برای استیلاء بر مردم نمی‌خواهیم، دین را برای استیلاء بر نفوس و اموال و أعراض مردم به کار نمی‌گیریم)؛ بلکه منظور ما خود خدا است، در هر مظهري و در هر جلوه‌ای!»

البته این عبارت شبیه آن عبارت امیرالمؤمنین علیه السّلام است که می‌فرماید:

أَللّهُمَّ إِنَّكَ تَعْلَمُ أَنَّهُ لَمْ يَكُنْ الَّذِي كَانَ مِنَّا تَنَافُسًا فِي سُلْطَانٍ وَلَا التَّيَاسًا مِنْ فَضُولِ الْحُطَامِ! «خدایا، ما برای زیاده‌طلبی نیامدیم دست به این کار بزنیم!»

الآن در بین کشورها و ملل، اساس استیلاء و اساس حرکت برای زیاده‌طلبی است! اینها همه‌اش حطام دنیوی است. آیا تابه‌حال دیده‌اید که یک کشور در معامله با کشور دیگر قصدش رساندن خیر و برکت به آن کشور باشد؟! مثلاً دو کشور باهم

۱. تحف العقول، ص ۲۳۹؛ نهج البلاغه (صبحی صالح)، ص ۱۸۹. با قدری اختلاف در مصادر.

معامله می‌کنند و کالایی را رد و بدل می‌کنند، قراردادی را امضا می‌کنند و پروتکلی^۱ را تقریر می‌کنند، در تمام اینها اصل و اساس چیست؟ برای رسیدن به ربح است؛ یعنی هر کسی زورش بیشتر است طبعاً می‌خواهد آن طرف دیگر را در موضع پایین‌تری قرار بدهد. در تمام حرکت‌های دنیا و مردم دنیا این مسئله به چشم می‌خورد. [نمی‌شود که] یک کشور بیاید به کشور دیگر کمک کند براساس رساندن خیر و براساس منفعت او، ولو اینکه به ضرر خود او هم تمام بشود. و دیگر راجع به این قضیه اصلاً بحث قابل طرح نیست؛ چون آن قدر این مسئله روشن است که مشخص است مطلب به چه عنوان است.

در ذهنم است مدتی پیش از طرف بعضی از سازمان‌های وابسته به سازمان ملل آمار داده بودند که فقط اضافه‌ی غذای یک ساله‌ای که در ایالات متحده دور ریخته می‌شود، می‌تواند تا دو سال ملت آفریقا را سیر کند! علاوه بر این، شاید در خیلی از سال‌ها این مسئله بوده است که برای اینکه سطح صادرات مواد غله در یک سطح معمول بماند، آنها غله مازاد خود را به دریا می‌ریزند تا آن سطح صادرات و قیمت و ارزش در یک سطح باقی بماند،^۲ در حالی که خدا می‌داند روزانه در همین آفریقا چقدر انسان از گرسنگی و قحطی تلف می‌شوند! خب چرا به آنها نمی‌دهید؟! به جای اینکه دور بریزید مجانی در اختیار آنها قرار بدهید!

و همین‌طور در همه موارد ما این مسئله را می‌بینیم. در کیفیت صدور تکنیک و تکنولوژی به کشورها، در کیفیت جذب افراد، در کیفیت صدور افراد و در تمام معاملات، محوریت براساس منفعت شخصی دور می‌زند و الآن این مسئله به عنوان یک اصل پذیرفته شده در همه دنیا تلقی می‌شود! می‌گویند: مسئله تساوی و رعایت حقوق طرفین است؛ یعنی نه شما به ما ظلم کنید و نه ما به شما ظلم می‌کنیم! این یک

۱. Protocol: «پیوندنامه، قرارداد، موافقت‌نامه، پیش‌نویس سند، مقاله‌نامه.» (محقق)

۲. این مسئله‌ای که خدمتتان عرض می‌کنم چیزهایی است که خود آنها اعتراف می‌کنند!

اصل پذیرفته شده است و اگر یکی از آن دو طرف کمی اهمال کند، انسان می بیند که چه کلاهی بر سرش می رود.

اما در حکومت الهی و حکومت انبیاء این مسئله به چشم نمی خورد. در حکومت اولیای الهی مسئله به روح و جان و نفس افراد برمی گردد. در حکومت الهی مرز وجود ندارد و همه افراد مؤمن به پروردگار در هر نقطه که می خواهند باشند، جزء قلمرو اسلام و حکومت الهی هستند و بیگانه آن کسی است که با مرام و مکتب ایمان به پروردگار تعارض داشته باشد ولو در همان مملکت اسلامی باشد!

روی این جهت، اگر یک نفر مسلمان در یکی از نقاط دنیا باشد، بالنسبه به ملل و مملکت مسلمان ما جزء افراد شهرنشین و داخل در آن تمدن محسوب می شود! ببینید چگونه اسلام مرز را برمی دارد و از ظاهر عبور می کند و مرز را مرز باطن و مرز عقیده قرار می دهد و دیگر این حدود و ثغور از میان برداشته می شود! وقتی هر یک از افراد مؤمن و مسلمان می خواهد به مملکت اسلام بیاید، نباید احتیاج به روایت داشته باشد؛ چون می خواهد داخل مملکت خودش بشود! این مرز برای افراد خارج از عقیده است، برای افرادی است که ایمان به پروردگار ندارند. لذا مرحوم آقا می فرمودند:

خارجی و داخلی دو اصطلاح غیر صحیحی است که در میان ما رایج است. بالنسبه به کشورهای که در خارج از مرز کشور قرار دارند اطلاق خارجی می شود، اما افراد غیر مؤمنی که در داخل این مرز قرار دارند و فقط وجود فیزیکی آنها با مسائل کشوری تماس دارد، جزء افراد داخلی و شهرنشین و جزء آن مملکت به حساب می آیند. این صحیح نیست!^۱

بنابراین تمام مسلمانانی که الآن در همه کشورهای زندگی می کنند، بالنسبه به مملکت ما داخلی هستند و خارجی نیستند!

۱. رجوع شود به امام شناسی، ج ۸، ص ۱۶۴.

ببینید چقدر مسئله بالا است و چقدر مسئله دقیق است! بحث ما راجع به حکومت اولیای الهی و حکومت انبیاء بود. در رسالت یک رسول و در پیام یک رسول هیچ‌گاه شهر و قلمرو حکومتی آن رسول دخالت ندارد. اگر مثلاً الآن از رسول خدا سؤال کنید: «آیا این دین شما برای همه افرادی است که در کره زمین هستند یا برای یک عده خاصی است که در مدینه و مکه و یمامه و قطیف و احصا زندگی می‌کنند»، حضرت می‌فرماید: «دین برای همه است!»

﴿وَمَا أَرْسَلْنَاكَ إِلَّا رَحْمَةً لِّلْعَالَمِينَ﴾؛^۱ همه افراد مشمول رحمت رسول خدا هستند! البته ما فعلاً نظر به مسلمین و معتقدین به توحید در مکتب اسلام می‌کنیم، اما بعد مطلب را یک قدری توسعه هم خواهیم داد و سایر مذاهب را مورد بررسی قرار می‌دهیم. در مکتب اسلام اگر از رسول خدا سؤال کنند: «آیا رسالت شما فقط اختصاص به اهل یثرب و اهل مکه دارد یا آن مسلمانی که الآن در حبشه است و آن معتقد به خدایی که الآن در فلان کشور آفریقایی یا در اروپا و یا در آمریکا بسر می‌برد هم داخل در مکتب شما و داخل در دین و نحله شما هستند یا نیستند؟» رسول خدا پاسخ می‌دهد: «بله، من اختصاص به قوم خاصی ندارم!»^۲

التفات کنید: اولین مطلبی که رسول خدا پس از فتح مکه مطرح کرد این بود که به بالای کوه ابوقییس رفت و خطاب به مردم گفت:

ای قریش، روزی نیاید که بر من خرده بگیرید و بگویید این مطلب را به شما نگفتم! بدانید که ارزش در پیشگاه الهی فقط اختصاص به مؤمنین دارد! نسب پیش پروردگار هیچ‌گونه ارزشی ندارد! لا فخرَ لعربیٍّ علیٰ عجمیٍّ و لا لعجمیٍّ

۱. سوره انبیاء (۲۱) آیه ۱۰۷. نور ملکوت قرآن، ج ۲، ص ۱۷۰:

«و ما تو را نفرستادیم مگر رحمت برای همه جهانیان!»

۲. جهت اطلاع بیشتر پیرامون این مطلب که اسلام مرز جغرافیایی ندارد، رجوع شود به امام شناسی، ج ۸، ص ۱۶۴ و ۱۶۵؛ گلشن اسرار، ج ۱، ص ۳۴۲؛ نرم/افزار کیمیای سعادت، متن جلسات شرح حدیث عنوان بصری، مجلس ۱۵۹، ص ۳۲۹۶ و ۳۲۹۷.

عَلَى عَرَبِيٍّ إِلَّا بِالتَّقْوَى! (افتخار، افتخار عقیده است! افتخار، افتخار نسب نیست!)

این اولین کلام رسول خدا بود. آمد مطلب خودش را روشن کرد و حساب خودش را با مردم تسویه کرد؛ [فرمود]: «من این هستم، مکتبم هم این است!» و ما بر این اساس پیغمبر را پذیرفتیم و إلا نمی پذیرفتیم.

در حکومت الهی، پان ایرانیسم و پان عربیسم معنا ندارد،^۱ اینها برای حکومت‌های ظاهری است! در حکومت رسول خدا فقط ایمان به خدا مطرح است، در هر کجا و در هر نقطه از دنیا که می‌خواهد باشد؛ و دلیلش این است که آن شخص به همان مقدار ایمان به پروردگار، با نفس رسول خدا در ارتباط است و دارد بهره می‌گیرد، با نفس امام علیه السلام در ارتباط است و دارد بهره می‌گیرد؛ هر جا که می‌خواهد باشد! مسئله مثل آینه روشن است. رسول خدا به همان مقدار اشراف و اطلاع بر دورترین فرد از دنیا دارد که بر نزدیک‌ترین فرد در همسایه خود اطلاع دارد و هر دو به یک منوال است! در مکاتب الهی و مکاتب انبیاء و مکاتب اولیای الهی مسئله قرب و بُعد مطرح نیست!

بنابراین اطلاق لفظ خارجی بر مؤمنینی که خارج از قلمرو مرزی حکومت اسلامی زندگی می‌کنند یا وارد در حکومت اسلامی می‌شوند، غلط است! خارجی به کسی گفته می‌شود که با مبانی اسلام و اعتقاد به پروردگار در تعارض باشد. آن وقت ببینید که اگر قرار بر این باشد که این مکتب با این تیز و با این عقیده پذیرفته بشود، آنگاه است که ما می‌توانیم آن هم‌بستگی لازم و آن وحدت واقعی را بین خود و سایر ممالک اسلامی برقرار کنیم و واقعاً به دنیا اعلام کنیم که هر کسی

۱. برگرفته از *تحف العقول*، ص ۳۴؛ *الزهد*، ص ۵۶؛ *صفات الشیعة*، ص ۵.

۲. پان (Pan): «پیشوندی است به معنای همه و سراسر که بر سر اسامی داخل می‌شود. مثلاً پان ایرانیسم به معنای همه ایران گزائی می‌باشد و پان عربیسم به معنای گرایش یکپارچه به کشورهای عربی می‌باشد.» (محقق)

داخل در اعتقاد به پروردگار و ایمان به پروردگار است از ما است و هیچ فرقی بین ما و آنها نیست و این مسئله را در عمل ثابت کنیم!

سیدالشهدا علیه السلام می فرماید:

ما برای حطام دنیا نیامدیم و این اقدام ما به خاطر رسیدن به حطام دنیا نیست! (پس برای چه آمدیم؟) و لکن لِنَرِي الْمَعَالِمَ مِنْ دِينِكَ؛ تا اینکه آثار ارزشمند و طلایه‌های ذی‌قیمت دین تو را مشاهده کنیم! (یا به عبارت دیگر و عبارت صحیح‌تر): لِنَرِي الْمَعَالِمَ مِنْ دِينِكَ؛ تا آن معالم دین را به مردم ارائه بدهیم!

شما تا به حال کجا می رفتید؟! شما تا به حال دستخوش مسائل عالم کثرت بودید و آنچه از حکومت‌ها مشاهده می کردید براساس کثرات بود، براساس دنیا بود، براساس توغّل در مسائل دنیا بود، براساس پایه‌گذاری ارزش‌ها بر روابط بود؛ نه بر ضوابط! شما تا به حال مسائل را بر این اساس می دیدید. شما در حکومت ابوبکر این چنین می دیدید، در حکومت عمر این چنین می دیدید، در حکومت عثمان که مسئله بسیار بالا گرفت و در حکومت معاویه این چنین می دیدید؛ ولی من می خواهم آن حکومت واقعی را - که اساس و پایه ارزش‌ها براساس ضوابط است، نه براساس روابط - به شما ارائه بدهم!

و نُظهِرَ الْإِصْلَاحَ فِي بِلَادِكِ؛ «و اصلاح را در میان بلاد ظاهر کنیم!» اصلاح امور معنوی را در میان بلاد ظاهر کنیم، ارزش‌ها و واقعیت‌ها را به شما بنمایانیم که چه چیزی پیش خدا دارای ارزش است و چه چیز پیش خدا ناپسند و ناروا است، گرچه ممکن است پیش خیلی‌ها مورد پسند و مورد احترام قرار بگیرد.

حالا از اینجا به بعدش را دقت کنیم! حضرت بعد از اینکه می فرماید: «خصوصیات

ما اظهار معالم دین و اظهار اصلاح است»، در ادامه می فرماید:

فَإِنْ لَمْ تَنْصُرُونَا وَ تَنْصِفُونَا قَوِي الظَّلْمَةَ عَلَيْكُمْ وَ عَمِلُوا فِي إِطْفَاءِ نُورِ نَبِيِّكُمْ؛^۱

۱. تحف العقول، ص ۲۳۹:

«اللَّهُمَّ إِنَّكَ تَعْلَمُ أَنَّهُ لَمْ يَكُنْ مَا كَانَ مِنَّا تَنَافُسًا فِي سُلْطَانٍ وَ لَا التَّيَاسًا مِنْ فَضُولِ الْخُطَامِ؛ وَ لَكِنْ لِنُرِي»

«اگر شما با ما همراهی نکنید، اگر با ما از در انصاف وارد نشوید و اگر ما را در این مسیر کمک نکنید، ظلمه بر شما استیلاء پیدا می‌کنند و شروع می‌کنند آن نور پیغمبر را که اندکی از آن و کمی از بسیار در میان شما و در دل شما باقی مانده، آن را هم از بین می‌برند!»

یعنی چه؟ سیدالشهدا در اینجا می‌خواهد بفرماید: من در کار نیستم و مسئله من در کار نیست؛ بلکه مسئله، مسئله پیغمبر شما است، حالا خودتان می‌دانید! نبی، نبی شما است و من هم یکی از افراد مثل شما هستم!

و عَمِلُوا فِي إِطْفَاءِ نُورِ نَبِيِّكُمْ؛ «نور پیغمبر خودتان را از بین می‌برند!» فقط ظاهری برای شما باقی می‌ماند: نماز ظاهر، روزه ظاهر، حج ظاهر، زکات ظاهر؛ اما آن نور پیغمبر دیگر در میان شما وجود ندارد! نماز می‌خوانید، ولی احساس روح و رضوان در میان خود نمی‌کنید! روزه می‌گیرید و فقط به یک عمل ظاهری مشغول هستید و این روزه در شما تأثیر نمی‌کند! حج انجام می‌دهید و فقط به عنوان یک سری عوامل ظاهر انجام می‌دهید، همان‌طور که در منزل خود و در شهر خود هستید!

آنچه موجب می‌شود این عمل در میان شما رسوخ کند، نور نبی شما است که

﴿ الْمَعَالِمُ مِنْ دِينِكَ وَ تُظْهِرَ الْإِصْلَاحَ فِي بِلَادِكَ وَ يَأْمَنَ الْمَظْلُومُونَ مِنْ عِبَادِكَ وَ يُعْمَلَ بِفَرَائِضِكَ وَ شُنَيْكَ وَ أَحْكَامِكَ فَإِنْ لَمْ تَنْصُرْنَا وَ تُنْصِفْنَا قَوِيَّ الظُّلْمَةِ عَلَيْنَا وَ عَمِلُوا فِي إِطْفَاءِ نُورِ نَبِيِّكُمْ! »

لمعات الحسین، ص ۱۴: «بارپروردگارا، حقاً تو می‌دانی که آنچه از ما تحقق یافته (از میل به قیام و اقدام و امر به معروف و نهی از منکر و نصرت مظلومان و سرکوبی ظالمان) به جهت میل و رغبت رسیدن به سلطنت و قدرت مفاخرت‌انگیز و مبارات‌آمیز و از جهت درخواست زیادی‌های اموال و حطام دنیا نبوده است، بلکه به علت آن است که نشانه‌ها و علامت‌های دین تو را ببینیم و در بلاد و شهرهای تو صلاح و اصلاح ظاهر سازیم و تا اینکه ستمدیدگان از بندگان در امن و امان بسر برند و به واجبات و سنت‌ها و احکام تو رفتار گردد!»

پس هان ای مردم، اگر شما ما را یاری ندهید و از در انصاف با ما درنیابید، این حاکمان جائر و ستمکار بر شما چیره می‌گردند و قوای خود را علیه شما به کار می‌بندند و در خاموش نمودن نور پیغمبرتان می‌کوشند!»

آن در میان شما نیست! به من چه مربوط است؟! خودتان می دانید! خودتان به صلاح خودتان و به وضعیّت خودتان نگاه کنید! به من چه کار دارید؟! اگر احساس نیاز می کنید بیایید و اگر احساس نیاز نمی کنید نیایید! چرا می خواهید منتش را بر سر من بگذارید: «تو پسر رسول خدا هستی، می خواهیم کمکت کنیم، می خواهیم تو را مساعدت کنیم، می خواهیم تو را چه و چه کنیم!» نه، اگر نمی خواهید نکنید! پیغمبر خودتان است، نور پیغمبر خودتان است! اگر احساس نیاز بکنید من در خدمت شما هستم و اگر احساس نیاز نکنید به دنبال همان معاویه و یزید بروید!

امام حسین علیه السلام خیلی روشن و خیلی صریح دارد می گوید: «اگر شما به سمت من نیایید چیزی از من کم نمی شود؛ بلکه نور پیغمبر خودتان کم می شود و آن حقیقتی که بر جان شما مستولی است از شما کناره می گیرد! این مربوط به شما است!» این مسئله است که در مکتب سیدالشهدا علیه السلام آنچه وجود دارد آتجاه به حق و حقیقت است؛ بدون در نظر گرفتن حتّی خود، بدون در نظر گرفتن منافع خود، بدون در نظر گرفتن شخصیت خود، بدون در نظر گرفتن عاقبت خود و بدون در نظر گرفتن پس از ممات خود! این مسئله در حرکت امام حسین علیه السلام و همه انبیاء و رسل الهی بالأخص ائمه که سر حلقه همه اولیای الهی هستند، قرار دارد.

برای امام علیه السلام صلح و جنگ یکسان است. به همان مقدار که سیدالشهدا علیه السلام در این حرکت خود موفق بود، امام مجتبی علیه السلام در صلح خود موفق بود و به آن نتایج رسید!

بزرگ ترین ظلم بر امام مجتبی حتّی در میان ما شیعه ها این است که ما به اندازه سر سوزنی بین حرکت امام حسین علیه السلام و حرکت امام مجتبی فرق بگذاریم! این چه تعبیراتی است که بعضی ها می آورند: «ما حسینی هستیم، ما حسنی نیستیم!» یعنی چه؟! در مکتب تشیع سکه عصمت فقط به نام چهارده نفر زده شده است و بس؛ و همه آنها در آتجاه به حق و آتجاه به حقیقت و محوریت توحید یکسان اند! به همان اندازه که سیدالشهدا علیه السلام هیچ سمت گیری و هیچ جهت و هیچ آتجاهی

را جز پروردگار متعال مدّ نظر نداشت، به همان مقدار امام مجتبی علیه السّلام این مسئله را دارد!

آن وقت ببینید مظلومیّت امام مجتبی این است که ما باید بیاییم و از امام مجتبی بالای منبر دفاع کنیم! ببینید کار به کجا رسیده که ما باید بیاییم و امام مجتبی علیه السّلام را توجیه و تنزیه کنیم و حرکت امام مجتبی را حرکت شایسته و قابل توجیه بنمایانیم! این بزرگ‌ترین مظلومیّت امام مجتبی است!

چرا امام مجتبی علیه السّلام صلح کرد؟ چون امام مجتبی عقل داشت، نه اینکه دیوانه بود! امام مجتبی روح مزکّای معصوم داشت، نه اینکه مانند ما دستخوش هوی و هوس بود! امام مجتبی معصوم از هر خطایی بود، نه اینکه حرکت خودش را براساس محوریت شخصی قرار می‌داد! این‌طور بود.

امام مجتبی علیه السّلام چون امام بود این کار را کرد! حالا متوجّه شدید؟! چون امام بود و فقط امام می‌تواند این عمل را انجام بدهد، نه شخص دیگر! فقط امام است که می‌تواند آن بصیرت کافی را برای رعایت مصالح مسلمین در نظر بگیرد! غیر از امام، معصوم نیستند و فقط امام معصوم است که اعمال و رفتار او می‌تواند بی‌چون و چرا در بوته امتحان سرفراز بیرون بیاید؛ فقط امام معصوم! این امام مجتبی بود.

روایتی داریم که مرحوم آقا در معاد شناسی ذکر کرده‌اند با این مضمون که:

به این جهت نسل ائمه از امام حسین علیه السّلام قرار گرفت که امام حسن

علیه السّلام صلح کرد!^۱

شاید ظاهر روایت نامناسب باشد. خب یعنی چه که چون امام علیه السّلام صلح کرد، خدا نسل ائمه را از امام حسین قرار داد؟ یعنی [امام حسین] بر او برتری

۱. معاد شناسی، ج ۷، ص ۲۴۸.

۲. الإمامة والتبصرة، ص ۶۱؛ دلائل الإمامة، ص ۲۰۷؛ الاحتجاج، ج ۲، ص ۳۱۶؛ مختصر البصائر، ص ۷۹.

دارد؟! نه خیر، روایت می‌خواهد این را بگوید و فاجعه قضیه در اینجا است که آن قدر نظر سست و بی پایه این مردم نسبت به امام مجتبی علیه السلام نظر دنی و پستی است که اگر این ائمه می‌خواستند از نسل امام حسن باشند شاید مسئله با یک نوع ضعف و یک نوع انکسار جلوه می‌کرد، نه اینکه امام حسین بالاتر از او است!

مظلومیت این است که امام مجتبی اگر از نظر شجاعت از امام حسین بالاتر نبود هم طراز با سیدالشهدا بود و این مسئله را در جنگ جمل و در جنگ صفین به تمام افراد ثابت کرد.^۱ همین امام مجتبی اگر بالاتر از سیدالشهدا نبود، کمتر نبود! از نظر موقعیت اجتماعی از سیدالشهدا بالاتر بود! بزرگ خانواده و پسر بزرگ امیرالمؤمنین علیه السلام بود! با تمام این اوضاع حلمی داشت که وقتی مروان حکم جنازه امام حسن را تشییع می‌کرد، گریه می‌کرد. یکی گفت: «تو همانی بودی که خون به دل او کردی، حالا گریه می‌کنی؟!» گفت:

من می‌دانم که چه بر سر او آورده‌ام و او با حلمش همین طور مانند کوه در برابر اذیت‌های من ایستاد و چیزی نگفت!^۲
این را چه کسی می‌گوید؟! «و الفضل ما شهدت به الأعداء»^۳ ببینید دشمنان چه می‌گویند!

من حدود بیست سال پیش شنیدم که یکی از آقایان معروف که الآن به رحمت خدا رفته است، می‌گفت:

وقتی که من در نجف بودم دائماً این مسئله در ذهنم خلجان می‌کرد که چرا امام مجتبی آمد و صلح کرد؟! و این مسئله و نقطه ضعف همین طور در ذهن ما بود تا اینکه زمان عوض شد و دوران به دوران عبدالسلام رسید.
عبدالسلام عارف یکی از رؤسای جمهوری عراق بود که خیلی وقت پیش برای

۱. رجوع شود به *الجمل و النصره*، ص ۳۴۸؛ *وقعة صفین*، ص ۲۴۹ و ۲۹۷.

۲. *أنساب الأشراف*، ج ۳، ص ۶۶.

۳. *امام شناسی*، ج ۴، ص ۷۸: «و فضیلت آن است که دشمنان به آن شهادت دهند.»

مدتی بر عراق حکومت می‌کرد و بسیار فرد سنی متعصبی بود و آدم خیلی لاابالی‌ای هم بود. شنیدم وقتی که در بصره سخنرانی کرد در آنجا گفته بود:

ای اهل بصره، من برخلاف علی که آمد در اینجا و شما را مذمت کرد و گفت: «یا أشباه الرجال [و لا رجال]؛^۱ ای کسانی که مانند مرد هستید ولی از آثار مردانگی در شما نیست»، من شما را به مردانگی تمجید می‌کنم و به وجود یک‌هم‌چنین افرادی افتخار می‌کنم!

بعد سوار هلی‌کوپتر می‌شود و به سمت بغداد می‌آید و هلی‌کوپتر منفجر می‌شود!^۲ آقاجان، با علی که کسی نمی‌تواند دریفتد! عرب‌ها یک مثالی دارند؛ می‌گویند: «گوشت رفت بالا و ذغال آمد پایین!»^۳ خلاصه همان بالا کارش ساخته شد. ایشان می‌گفت:

در زمان عبدالسلام موقعیتی برای عراق پیش آمد. در آن موقعیت، مرحوم آیه‌الله حکیم - رضوان الله علیه که بسیار مرد بزرگ و محترمی بود - در فشار قرار گرفت. همه افراد پیش ایشان آمدند و اصرار بر اعلام مقابله با این روش را کردند و ایشان هیچ اقدامی به عمل نیاورد. در آن زمان برای همه مسلم شد که اگر ایشان این اقدام را می‌کرد، فقط و فقط این قضیه به نابودی خودش متوجه می‌شد و کمترین اثر مثبت و نتیجه‌ای بر این مسئله مترتب نمی‌شد! آن موقع بود که ما مظلومیت امام مجتبی را فهمیدیم!

یعنی این شخص که از علماء و از آقایان هم بود، می‌گوید: «همیشه برای من این مسئله وجود داشت که چرا امام حسن باید صلح کند؟!» ببینید علم دارد، اما فهم ندارد! نسبت به امام علیه‌السلام بصیرت و معرفت ندارد، اما بالأخره خداوند راهنمایی و کمکش کرد! لذا مرحوم آقا می‌فرمودند:

مهم‌ترین کتاب من کتاب امام شناسی است؛ چون امام در این دوران مظلوم

۱. نهج البلاغه (صبحی صالح)، ص ۷۰.

۲. رجوع شود به پای که جا ماند، ص ۳۰۳؛ شیعیان عراق پس از سقوط صلوات، ص ۱۲۳ - ۱۲۸.

۳. ضرب‌المثلی است عربی: «صَعَدَ حَمٌّ نَزَلَ فَحَمٌّ!»

واقع شده است و معرفت امام در این زمان فراموش شده است و ما امام را نمی‌شناسیم!

الآن این مسئله به ذهنم آمد: یکی از آقایان که فعلاً هم وجود دارد با مرحوم پدر ما در یک مجلس عقد بودند. ایشان می‌خواست اثبات کند که موقعیت و مقام رهبر انقلاب - رضوان الله علیه که این انقلاب اسلامی را به وجود آورد و انصافاً ایشان در تشکیل این انقلاب و بیرون آوردن از آن مظاهر ظلم و مظاهر تعدی و فساد زحمتی کشید. خداوند ایشان را رحمت کند و با اولیاء و بزرگان دین و ائمه محشور کند - بر تمامی افراد از صدر اسلام تا به حال برتری دارد! مرحوم آقا می‌فرمودند:

ما که علم غیب نداریم و مسائل هم که به دست ما نیست و بر نفوس و ارواح هم که اشراف نداریم، ولی این ادعا باید ثابت بشود! بله، در اینکه ایشان مرد بزرگی بود حرفی نیست! مردی بود مجتهد و براساس تکلیف عمل کرد و خداوند به ایشان اجر بدهد و آنچه که خود از مواهب و نعم الهیه صلاح می‌داند ایشان را نصیب کند، ولی صحبت در اینجا است که شما می‌خواهید ثابت کنید از صدر اسلام تا به حال هیچ شخص دارای مقامات و فضائل به هیچ نحوی نمی‌تواند از ایشان بالاتر باشد و همه پایین‌ترند! این را از کجا می‌توانید ثابت کنید؟!

ایشان در جواب گفت: «خب عملی را که ایشان انجام داده اصلاً تا به حال سابقه نداشته است!» ایشان فرمودند: «خب موسی بن جعفر هم یک‌هم‌چنین کاری نکرده است! امام سجّاد هم چنین کاری نکرده است!» او در جواب گفت: «خب آنها امام هستند و مسئله‌شان جدا است!» ایشان گفتند:

شما صحبت را در عمل ظاهر می‌برید. اگر مسئله، مسئله عمل ظاهر است، بنابراین ائمه هم از نقطه نظر ظاهر کاری انجام ندادند؛ و اگر مسئله، مسئله باطن است، که شما اشراف به باطن ندارید!

آن شخص [در جواب] ماند! التفات می‌کنید؟!

مسئله همین است که خدمتتان عرض کردم: مصیبت ما در جایی است که ما باید در خود شیعه و در خود مکتب شیعه بیاییم و امام حسین علیه السلام را بر امام مجتبی برتری بدهیم؛ و نه تنها برتری بدهیم بلکه عمل امام مجتبی را - خدای ناکرده و نعوذ بالله - به عنوان یک نقطه ضعف در دستگاه امامت به حساب بیاوریم! این چه فاجعه‌ای است؟! در بعضی از مواقع مسئله این طور است که انسان باید بر اساس مصالح قدم بردارد، نه اینکه هر چه که به نظر و به ذهنش آمد و هر چیزی که دلش خواست و به هر کیفیتی که انجام داد!

وقتی که دزد به منزل شما می‌آید و اسلحه دارد و در دست شما چیزی نیست و شما را تهدید می‌کند، اگر بخواهید با او مقابله کنید، هم پولتان را برده و هم شما را از بین برده است. روش عقلایی در اینجا چیست؟ این است که بگویید: «آقا، پول در آن گوشه است، بیا بردار و ببر!» او هم فقط پول را برمی‌دارد و می‌برد و دیگر شما را که نمی‌برد. امام مجتبی علیه السلام یک‌هم چنین وضعیتی داشت، و اگر سیدالشهدا به جای امام مجتبی بود همین کار را انجام می‌داد؛ و اگر امام مجتبی علیه السلام به جای سیدالشهدا و در این وضعیت بود همین عمل را انجام می‌داد، بدون یک سر سوزن کم یا زیاد! این به خاطر جهان‌بینی و بصیرت یک امام علیه السلام است! فقط در اینجا است که انسان دیگر می‌تواند هر عملی را که دستور بدهند با اطمینان خاطر اجرا کند و به هر چیزی که او را به آن متوجه کنند با اعتماد کامل اقدام کند؛ چون امام است، معصوم است و خود را در نظر نمی‌آورد!

یکی از مسائل بسیار مهمی که ما در جریان سیدالشهدا علیه السلام مشاهده می‌کنیم همین کیفیت بیان حقایق در روز عاشورا است. ما در وجود سیدالشهدا حتی یک کلام از توجه افراد به خود نمی‌بینیم. یک حرکت که باعث تلطیف قلوب و تعطیف قلوب نسبت به سیدالشهدا باشد و دل‌ها را به آن موقعیت و به آن وضعیت نرم کند نمی‌بینیم! می‌گوید: «اگر می‌خواهید مرا از بین ببرید، ببرید! اگر می‌خواهید افراد را اسیر کنید، بکنید! من همین هستم، موقعیت من همین است، اتّجاه من اتّجاه

به حق است، شکست و عدم شکست در مسیر من معنا ندارد! اینکه اگر غلبه کنم خوشحال بشوم و اگر غلبه نکنم ناراحت بشوم، در وضعیتی من وجود ندارد! اگر هزار مرتبه هم شکست بخورم، باز مرتبه هزار و یکم برمی خیزم و به همین راهم ادامه می دهم!» حالا آیا ما هم همین طور هستیم؟!

وقتی که امیرالمؤمنین علیه السلام از صفین برمی گشتند گذرشان به کربلا می افتد. بعد از اینکه چشمان حضرت را خواب ربود و جریان کربلا و سیدالشهداء را دیدند، جریانش خیلی مفصل است و ما فقط یک تکه از کلام آن حضرت را بیان می کنیم و بقیه اش را رها می کنیم. می فرماید:

هاهنا... مُنَاخُ رِکَابٍ وَ مَصَارِعُ عَشَاقٍ؛^۱ «اینجا محل نزول و افتادن و زیارتگاه

و مرقد افرادی است که این افراد عاشق اند!»

لفظ «عشق» در روایات خیلی کم آمده، ولی یکی از آن موارد در اینجا است. شخصی که عاشق است هیچ مصلحتی را برای خود در نظر نمی گیرد و هیچ جایی را در درون خود برای خود نگه نمی دارد، بلکه واقعاً تمام هدف و تمام نیت او رسیدن به معشوق و برآوردن خواهش ها و نیاز معشوق است. آیا غیر از این است؟!

حالا اگر این لفظ را امام بگوید [چه معنایی پیدا می کند]؟! افرادی که با سیدالشهداء بودند، اینها عاشق خود سیدالشهداء بودند؛ نه عاشق پیروزی سیدالشهداء، نه عاشق رسیدن به مواهب و نعمات و نصیب هایی که از آن حضرت نصیب آنها می شود! آنها سیدالشهداء را می خواستند و بس!

لذا ما در آنها می بینیم زهیر بلند می شود و می گوید: «اگر هزار مرتبه ما را بکشند و بسوزانند و خاکسترمان را بر باد بدهند، باز در مرتبه هزار و یکمی دست از تو بر نمی داریم!»^۲ چون ما تو را می خواهیم، چه زنده باشی و چه در این دنیا نباشی!

۱. رجوع شود به بحار الأنوار، ج ۴۱، ص ۲۹۵، به نقل از الخرائج و الجرائح.

۲. رجوع شود به وقعة الطف، ص ۱۹۹.

ما خود تو را می خواهیم، ما زندگی را نمی خواهیم!
یعنی زهیر در آن موقع اصلاً خودش را نمی دید، و وقتی خودش را نبیند اگر
هزار مرتبه هم او را بکشند مسئله فرقی نمی کند!

مسئله مهم برای افراد در کربلا مسئله ظاهر نبود، مسئله بدن نبود؛ بلکه مسئله
روح بود و آن روح بقاء دارد، چه بدن بقاء داشته باشد یا بقاء نداشته باشد! این مسئله
خیلی مهم است! چرا آنها می گفتند: «ما فقط تو را می خواهیم»؟ چون این بدن ارزشی
ندارد، این بدن قیمت ندارد! آیا لباسی که الان به تن شما است قیمت دارد؟! اگر
لباس شما را ببرند، یک لباس دیگر به تتان می کنید، ولی شما که هستید!

مسئله مهم برای آنها مسئله نفس و روح است، لذا آنها اصلاً به موقعیت
خودشان فکر نمی کردند! آیا این مسئله که اسم آنها در تاریخ می ماند یا نمی ماند، در
ذهن آنها خطور می کرد؟! آیا اینکه در مزار آنها قبه و بارگاه می سازند یا نمی سازند
[برای آنها مطرح بود]؟! نه، مطرح نبود! اصلاً نسازید و شخم بزنید! مگر متوکل تمام
زمین کربلا را شخم نزد و به آب نبست؟! آیا از مقام و موقعیت آنها کم شد؟ آیا آنها
در آن موقع ناراحت شدند که چرا متوکل آمده و زمین را شخم زده است؟! نه، خیلی
هم خوشحال بودند! [زبان حالشان این بود]: «ما به مقصود رسیدیم، حالا مزار ما را
هر کاری که می خواهید بکنید! گندم بکارید، جو بکارید، قبه بسازید، قبه نسازید
و...!» اما این مسئله در سایر افراد وجود دارد.

چرا افرادی که در کربلا بودند، نه به گفته بنده، بلکه به گفته امیرالمؤمنین
علیه السلام: «لَا يَسْبِقُهُمْ مَنْ كَانَ قَبْلَهُمْ وَلَا يَلْحَقُهُمْ مَنْ بَعْدَهُمْ»^۱ نه گذشتگان به مرتبه
آنها می رسند و نه آیندگان؟!

۱. مقاتل الطالبیین، ص ۴۷۸ - ۴۷۹؛ الامالی، شیخ طوسی، ص ۳۲۵ و ۳۲۶.

۲. الخرائج و الجرائح، ج ۱، ص ۱۸۳؛ بحار الأنوار، ج ۴۱، ص ۲۹۵؛ تهذیب الأحکام، ج ۶،
ص ۷۳، با قدری اختلاف.

این کلام امیرالمؤمنین است، کلام من نیست! چه حالتی در میان اصحاب سیدالشهدا بود که امیرالمؤمنین علیه السلام این گونه خطاب می کند؟ آن حالت این بود که آنها عاشق امام حسین بودند؛ ولی ما چطور؟ نه، ما [عاشق] نیستیم! ما شوخی می کنیم! تا وقتی که پیروزی باشد خوشحالیم، اما وقتی که یک شکست باشد می گوئیم: «عجب، قضیه چه شد؟! مسئله چه شد؟! به ما که وعده پیروزی داده شد! پس چرا این طوری از آب درآمد؟!»

در اصحاب امام حسین «چرا این طوری از آب درآمد» نیست؛ ولی در ما هست! در اصحاب امام حسین «به ما این وعده داده شد، پس چرا این طور شد» نبوده است! امام حسین از اول حسابش را با آنها تصفیه کرد و گفت: «فردا همه شما از دنیا می روید و شهید می شوید!»^۱ برای همین نهصد نفر رفتند!^۲ گفتند: «ما چه فکر می کردیم و چه شد! خیال می کردیم این پسر رسول خدا است، یدویضایی دارد، عصایی دارد، شق القمری دارد! پدرش خورشید را برگرداند، شاید او هم بتواند بعضی از کارها را انجام بدهد!»

در روز عاشورا تمام نیروها و قوای الهی و مظاهر الهی آمدند تا از امام اجازه بگیرند، اما حضرت اجازه ندادند! جن آمد تا اجازه بگیرد، حضرت اجازه نداد!^۳ ملائکه آمدند تا اجازه بگیرند، حضرت اجازه نداد! قوای مدبره عالم مثل زلزله و باد و صاعقه و تمام قوایی که وسائط نزول اسماء و صفات الهی در عالم کثرت بودند پیش سیدالشهدا آمدند، اما حضرت اجازه نداد!

۱. الخرائج و الجرائح، ج ۲، ص ۸۴۷.

۲. رجوع شود به *إكسیر العبادات فی أسرار الشهادت*، ج ۲، ص ۲۲۲، به نقل از *نور العیون*؛ *الدّعة السّاکبة*، ج ۴، ص ۲۷۱ و ۲۷۲؛ *التفسیر المنسوب إلى الإمام الحسن العسکری علیه السلام*، ص ۲۱۸؛ *ناسخ التّواریخ*، مجلد حیاة الإمام سیدالشهداء الحسین علیه السلام، ج ۲، ص ۳۲۹، به نقل از *نور العیون*؛ *تاریخ الطبری*، ج ۵، ص ۴۱۸؛ *مقتل الحسین علیه السلام*، خوارزمی، ج ۱، ص ۳۲۸.

۳. رجوع شود به *روضه الشهداء*، کاشفی، ص ۴۳۱.

چرا اجازه بدهد؟! اصلاً خودش دارد این کار را انجام می‌دهد، خود امام علیه‌السلام نازل‌کننده اسماء و صفات الهی است، آن وقت به اینها بگوید [من را یاری کنید]؟! حضرت می‌گوید: «قدرت شما هم در دست من است، آن وقت آمده‌اید از من اجازه می‌گیرید تا اینها را از بین ببرید؟!»

حتی وحوش هم آمدند، اما حضرت اجازه نداد! چرا اجازه نداد؟ چون او وجهه‌اش وجهه توحید است و به کثرات نگاه نمی‌کند! او می‌خواهد به او برسد و اینها را مانع می‌بیند! آیا ملک بیاید جلوی قتل او را بگیرد؟! قتلی که موجب شفاعت کبری است! شهادتی که او را به شفاعت کبری می‌رساند! حضرت به ملک می‌گوید: «تو می‌خواهی مرا از این فیض محروم کنی؟! آیا به تو اجازه بدهم؟! تو داری مرا از رسیدن به این مرتبه باز می‌داری؟! (البته زبان حال حضرت این است، و الا حضرت به آنها این طور نگفت و دلشان را نشکست.) اگر من به این مرتبه برسم برای شما هم خوب است، نعمتش به شما هم می‌رسد، نصیبش به شما هم می‌رسد، بگذارید ما این راه را برویم!» التفات می‌کنید که مسئله کجا است و ما تا آنجا چقدر فاصله داریم؟! در روز عاشورا در وجود حضرت اباالفضل علیه‌السلام چه می‌گذشت که حضرت سجّاد فرمود:

وَإِنَّ لِلْعَبَّاسِ عِنْدَ اللَّهِ تَبَارَكَ وَتَعَالَى مَنزِلَةً يَغِيظُهَا جَمِيعُ الشُّهَدَاءِ يَوْمَ الْقِيَامَةِ؛^۱
 «برای عموی من عباس مرتبه‌ای است که تمام شهدا به او غبطه می‌خورند!»
 این برای چه بوده است؟! آیا فقط برای قطع دست بوده است؟! خب خیلی دست‌ها قطع می‌شود! آیا فقط برای تشنگی بوده است؟! خب خیلی افراد تشنه‌اند! در وجود حضرت اباالفضل چه جریانی وجود داشت و او در چه مرتبه‌ای بود که با وجود آن مرتبه، اصلاً نظر کردن بر آن مصائبی که برای آن حضرت پیدا شد، برای آن حضرت ننگ است؟!»

۱. رجوع شود به الهدایة الکبری، ص ۲۰۶؛ کامل الزیارات، ص ۸۳؛ مدینه معجز الأئمة، ج ۴،

ص ۶۰؛ الکافی، ج ۱، ص ۲۶۰.

۲. الأمالی، شیخ صدوق، ص ۴۶۳.

وجود حضرت ابوالفضل در روز عاشورا فانی در سیدالشهدا بود! این مسئله است. اگر هزار مرتبه هم دستش را قطع کنند برای او مهم نیست، و اگر هزار مرتبه عمود آهن بر سرش بزنند برای او مهم نیست؛ بلکه آنچه حضرت ابوالفضل را حضرت ابوالفضل کرده این است که در وجود برادرش فانی است و اصلاً وجودی از خود نمی‌بیند! لذا نگاه کنید چه کار می‌کند: هر سه تا برادر دیگر خودش را - که با خودش چهار تا می‌شوند - زودتر برای میدان می‌فرستد و شهادت آنها را برای برادرش می‌بیند! می‌گوید: «نکنند اگر من نباشم خدای ناکرده یک کمی سستی یا یک خطور و تصویری و یا یک مسئله‌ای در اینها پیدا بشود!»^۱ یعنی می‌خواهد مطمئن باشد. کجا یک هم‌چنین شخصی پیدا می‌شود؟! یعنی می‌خواهد خانواده خود و برادران خود را که از یک مادر هستند، برای امام خودش فدا کند؛ نه تنها یک مرتبه، بلکه اگر صد مرتبه یا هزار مرتبه هم اتفاق بیفتد! این مسئله، مسئله‌ای است [که حضرت ابوالفضل را از دیگر شهدا متمایز کرده است]!

من می‌خواستم راجع به قضایای دیگری صحبت کنم ولی دیگر وارد این مسئله شدیم. الان در مورد مسئله خصوصیات حرکت امام حسین علیه السلام اصلاً جای برای وارد شدن نیست و ان شاء الله در یک وقت و موقعیت دیگری درباره این مسئله صحبت می‌کنیم.

در قضیه کربلا و روز عاشورا تنها چیزی که سیدالشهدا علیه السلام اصلاً به آن فکر نمی‌کرد، موقعیت خودش پس از شهادت بود که حالا بعد از من برای ما گنبد می‌سازند، برای ما بارگاه می‌سازند، شیعیان می‌آیند زیارت می‌کنند و...! اصلاً این حرف‌ها در کار نبود. تمام این مسائل مادون اتّجاه انسان به پروردگار، غیر از خسران چیزی نیست! ما باید به امام حسین تأسی کنیم، ما باید از امام حسین پیروی کنیم! مرحوم آقا وقتی که می‌خواستند از دنیا بروند به من وصیّت کردند:

۱. رجوع شود به *وقعة الطف*، ص ۲۴۵؛ *الإرشاد*، ج ۲، ص ۱۰۹.

حرام است مرا بالا سر دفن کنید! حرام است مرا جلوی حضرت دفن کنید!
راضی نیستم! مرا پایین پا دفن کنید، و اگر پیدا نشد پشت سر، و اگر نه ببرید
به خارج شهر در همان مزاری که در مشهد است.

بعد از فوت ایشان و اینکه غیر از آنجایی که فعلاً هستند - که در همان دهلیز
ورودی زوآر امام رضا علیه السلام است - [جای دیگری پیدا نشد]، خیلی افراد از ما
سؤال می کردند: «آقا، چرا اینجا دفن کردید؟! چرا در حرم نبردید?!» می گفتیم: «این
خواست خودشان بوده است!» وقتی خودشان می گویند ما را پایین پا دفن کنید، خوب
دیگر ما در اینجا چه فضولی ای می توانیم انجام بدهیم؟! مسئله خواست خودشان است!
بعضی آمدند و گفتند: «اگر در حرم بود و سنگی داشت بهتر بود!» آقا، تمام اینها کثرات
است، تمام اینها تخیلات است! شرافت و افتخار پدر ما به این است که پایین پای امام
رضا باشد، و اگر غیر از این باشد ما این پدر را قبول نداریم! آنچه ما از او در زمان
حیاتش دیدیم این بود و این مسئله را با عمل ثابت می کرد! ایشان به ما وصیت کرد:
وقتی که من از دنیا می روم برای من اعلامیه پخش نکنید! در مساجد فاتحه
نگیرید، بلکه فقط سه روز در منزل!

حتی فرمودند:

اقوام را هم خبر نکنید! برای چه از این طرف و آن طرف بیایند؟! فقط به ایشان
اعلام کنید که برای ما فاتحه بخوانند!

بله، فاتحه مسئله ای است بسیار خوب و مستحب هم است و انسان باید برای
افراد طلب رحمت و خیر و برکت کند.

و ایشان این مطالب را شوخی نمی کرد، بلکه جدی می گفت! خوب ما ایشان را
به اثبات و احکام در قدم و موازین و مبانی می شناختیم. این مسئله شوخی نبود!
ایشان گفتند:

سه روز اقامه عزا مستحب است، آن هم در منزل و بعد از سه روز تمام! برای
من مجلس اربعین نگیرید، اربعین گرفتن حرام است! اربعین اختصاص به
سیدالشهدا دارد!

شما هم در جایی به مجلس اربعین نروید، اربعین فقط مخصوص سیدالشهدا است! حتی پیغمبر اربعین ندارد، امیرالمؤمنین اربعین ندارد! آیا دارند؟! آیا امام صادق اربعین داشت؟! آیا امام باقر اربعین داشت؟! این اربعین فقط و فقط اختصاص به سیدالشهدا دارد، ولی ما آمده‌ایم و این اربعین را داخل در سایر مسائل کرده‌ایم و برای اموات خودمان اربعین می‌گیریم! در کجای از اسلام نسبت به اربعین گرفتن برای مرده دستور داریم؟! در کدام روایت فقهی ما راجع به این سنت دستوری داریم، ولو یک روایت؟! یک‌هم چنین مسئله‌ای کجا بود؟! اربعین مخصوص سیدالشهدا است و بس! می‌گویند: «آقا، چه اشکال دارد؟! خب اقامه یک مجلس عزا است!» خب ثلاثین بگیرید، روز سی‌ام بگیرید، روز دهم بگیرید، روز پنجاهم بگیرید، روز صدم بگیرید، چرا اربعین می‌گیرید؟! مجلس، مجلس است؛ ترحیم هم ترحیم است!

من می‌خواستم جلسه امروز را اختصاص بدهم به شعارهایی که باید در حکومت اسلامی مطرح باشد. اینکه: در حکومت الهی و حکومت انبیاء [ملاک] انتخاب الفاظ و عناوین چیست و چه عباراتی باید در حکومت مطرح باشد و چه کلماتی باید به مردم گفته بشود و چه تعبیری باید در حکومت اسلامی به کار برود، ولی خب بالأخره بحث به جای دیگر کشیده شد.

حتی ایشان به ما فرمودند:

برای ما سالگرد هم نگیرید، سالگرد مخصوص امام است؛ مجلس وفات امام و مجلس میلاد امام!^۲

یعنی ایشان این قدر نسبت به موازین دقیق بودند! لذا ما برای ایشان سالگرد نگرفتیم. فقط در سال اول آن‌هم مختصر و آن‌هم چنان در فشار قرار گرفته بودیم که

۱. جهت اطلاع بیشتر پیرامون اختصاص اربعین به سیدالشهدا علیه السلام، رجوع شود به اربعین در فرهنگ شیعه از جمله تألیفات مؤلف محترم رضوان‌الله‌علیه.

۲. جهت اطلاع بیشتر از این وصایا، رجوع شود به اسرار ملکوت، ج ۲، ص ۵۰۱ و ۵۰۲؛ حیات جاوید، ص ۱۳۷؛ افق وحی، ص ۲۰۰.

محاذیری بود و علی‌کلّ حال مسئله حتّی دست خود ما هم نبود و ما دیگر هیچ‌گاه برای ایشان سالگرد نگرفتیم! بله، در بعضی از اوقات ممکن است مجالسی به یاد ایشان باشد، ولی آن مجالس در روز نهم صفر روز وفات ایشان نیست؛ چون برخلاف نظر ایشان است و ما نمی‌توانیم برخلاف نظر ایشان عمل کنیم.

این را می‌گویند ثبات در قدم! یعنی اصلاً برای خود [حسابی باز نمی‌کند]! ببینید، ولیّ خدا همین است؛ ولیّ خدا فکر این را نمی‌کند که بعد از من شخصیت من چه خواهد شد، بعد از من چه مسائلی پیش خواهد آمد!

یکی از دوستان که اهل معنا و اهل مشاهدات است می‌گفت:

مدّت‌ها این مسئله در ذهن من بود و مرا ناراحت می‌کرد که چرا ایشان باید در اینجا دفن بشوند؟! یک روز بر سر مزار ایشان رفتم و خلاصه از ایشان خیلی گله کردم که اولاً: اینجا جایی است که ما نمی‌توانیم بیاییم، چون بالأخره مدخل ورودی خانم‌ها است!^۱

[ثانیاً]: چرا پایین پا و چرا در صحن؟! چون بالأخره اینجا سرما دارد، گرما دارد، موانعی وجود دارد!

در همان حال ایشان به من فرمودند:

«تو اصلاً چه داری می‌گویی؟! اصلاً در چه فکری و در چه تخیلی هستی؟! من خودم خواستم که در اینجا باشم! مگر مسئله دست شخص یا کس دیگر است!» در آن روزی که قرار بود ایشان دفن بشوند، چند مورد از مواردی را که در خود حرم بود برای ما شمردند و ما تمام این موارد را برخلاف رضای ایشان دیدیم و قبول نکردیم! بعد گفتند که فقط یک جای دیگر هست که همین جای فعلی است، ما هم گفتیم: «بسیار خوب، همین جا باشد!» التفات می‌کنید؟!

۱. خود من هم هر وقت به مشهد می‌روم، در بسیاری از موارد - شاید حدود هشتاد نود درصد - از دور فاتحه می‌خوانم! خب چرا مزاحم بشوم؟ آنجا دیگران هستند و مستفیض می‌شوند، ما دیگر مانع نشویم. از دور یک فاتحه می‌خوانیم و می‌روییم. بله، در بعضی از اوقات که کسی نیست، می‌روییم و چند دقیقه‌ای در آنجا می‌نشینیم.

انسان نباید از اصول و مبانی تخطی کند، حالا هر جا و هر کس که می‌خواهد باشد! افتخار پدر ما به این است که زوار بیایند از روی قبر او عبور کنند و به زیارت علی بن موسی الرضا بروند، و این افتخار ما است!

این را بدانید که برای ما و برای شخص من فقط امام علی بن موسی الرضا مطرح است، نه کس دیگر! آنچه باید برای یک شیعه مطرح باشد فقط چهارده معصوم است! هیچ کس دیگری نمی‌تواند در قلمرو معرفتی انسان داخل بشود و اگر هم کسی هست باید کسی باشد که خود را در حیطة ولایت آن حضرت قرار بدهد، آن وقت دیگر می‌تواند ارزش پیدا کند! اصل، امام است؛ اصل، فقط علی بن موسی الرضا است و بس!

اینکه من دارم به این محکمی و با این پافشاری خدمتتان عرض می‌کنم به خاطر این است که مأمور هستم این‌طور بگویم! این را شما بدانید: در آنچه در مخیلة من می‌گذرد و در مطالبی که خدمت دوستان عرضه می‌کنم، هیچ مسئله دیگری و هیچ

۱. نرم‌افزار جامع آوای ملکوت، بیانات نیمه شعبان ۱۴۳۲ هجری قمری:

«بنده یک ماه یا دو ماه پیش سر مزار مرحوم پدرم رفته بودم، دیدم چندتا از این خانم‌ها هستند. من آنها را نمی‌شناختم. من رفتم که فاتحه بخوانم، اینها کنار رفتند. بعد همین‌که خواستم بروم یک‌دفعه سؤال کردند و گفتند: «آقا ما شنیده‌ایم ایشان خیلی مرد بزرگی است و ایشان امام است!» گفتم: غلط کرده است هر کس گفته است که ایشان امام است! یک‌دفعه تعجب کردند! اشاره کردم به قبر علی بن موسی الرضا و گفتم: امام این است! امام اینجا دفن است! اما ایشان نائب‌الامام است، عالم است، ولی خدا است، عارف است، اصلاً ما نمی‌دانیم ایشان کجا است؛ همه اینها درست؛ اما امام، علی بن موسی الرضا علیه السلام است! ما فقط دوازده امام داریم. گفتند: عجب! گفتم: آنچه که من می‌فهمم این است که ما دوازده امام داریم و دوتا معصوم دیگر: پیغمبر و حضرت زهرا، چهارده معصوم؛ تمام شد! این را بنده می‌فهمم. هر کسی گفته است که ایشان امام است، از قول من به او بگویید که غلط کرده گفته است! ما در قبال مبانی تشیع باید بایستیم و از هیچ چیزی هم هراس نداشته باشیم. خارج شدن از مرز و حریم فرهنگ تشیع جرم بزرگی است که خدای نکرده ما را مشمول غضب و ابعاد صاحب ولایت قرار می‌دهد.»

قضیه‌ای مادون امام علیه‌السلام نمی‌تواند بگنجد؛ فقط همین! خود ایشان هم در اشعارشان دارند:

آن که سرود این دُرر پاک را خاک ره کوی حسین است و بس^۱
 خب همین است دیگر، ما هم باید همین‌طور باشیم!
 بعد عبارت ایشان به آن شخص این بود:

تو چه خیال می‌کنی؟! مرا در اینجا حبیب بن مظاهر علی بن موسی الرضا
 قرار داده‌اند!

التفات کردید؟! او دربان امام حسین بود، این هم دربان است! چرا؟ چون مثل
 حبیب، چیزی از خودش ندارد!

آقاجان، خیلی فرق است و خیلی فاصله است بین این مکتب و آن مکتبی که
 بگوید:

ما فلان شخص را در فلان جا دفن کردیم، چون اگر به مشهد می‌بردیم نفر
 دوّم محسوب می‌شد!

در مکتب الهی و در مکتب اولیاء به ما این را یاد داده‌اند!

حالا ما نمی‌دانیم، شاید آن گذشتگان و بزرگان که از دنیا رفته‌اند خودشان هم
 در خیلی از مسائل راضی نباشند و این‌طور هم نباشد؛ یعنی شاید خودشان هم این
 گنبدها و این بارگاه‌ها و این مسائلی را که هست نمی‌خواستند، چون بعد از مردن که
 اختیار از دست انسان بیرون می‌رود؛ ولی علی کلّ حال مسئله همین است! گفت: «ره
 چنان رو که رهروان رفتند!»^۲ التفات کردید؟! رهروان این بودند و رفتند و رسیدند!
 لذا سیدالشهدا علیه‌السلام بر این اساس بود: برای او گنبد بسازند یا نسازند و
 از او یاد بکنند یا نکنند [برای او تفاوتی ندارد]! ما که الآن داریم در این مجلس از

۱. لمعات الحسین، ص ۱۰۱.

۲. دیوان شاه نعمت‌الله ولی، مثنوی ۵۶:

ره چنان رو که رهروان رفتند راه رفتند و ناگهان رفتند

سیدالشهدا یاد می‌کنیم، این یک نفعی است که خود ما می‌بریم؛ یعنی نفس آن حضرت است که الآن آمده و بر این مجلس استیلاء پیدا کرده تا اینکه ما بتوانیم یک سر سوزنی [به او نزدیک شویم]، و الاً قابل که هیچ وقت نمی‌تواند خودش را به فاعل برساند؛ بلکه فاعل باید افاضه فیض کند! این معرفت، معرفت امام است؛ لذا مکتب سیدالشهدا می‌شود اسوه! اسوه یعنی این!

در مکتب سیدالشهدا یک ذره از کثرات راه ندارد، یک ذره از دنیا راه ندارد، یک ذره از اهواء و یک ذره از مادون الله [راه ندارد، حالا] هر چه می‌خواهد باشد، ولو به اسم شعائر باشد! [مثلاً بگویند]: «اینجا را آباد می‌کنند، اینجا را گنبد می‌سازند، مردم به اینجا می‌آیند و دعا بپا می‌کنند و...!» اینها همه‌اش کثرات است!

آنچه سیدالشهدا را بر تارک تاریخ إلى الأبد متألئی و درخشان کرده این است که در مکتب سیدالشهدا فقط «الله» وجود دارد و بس؛ هیچ چیز دیگر نیست! و همین مسئله در راه و در مسیر آن حضرت نشان داده می‌شود، و الاً کشته شدن خیلی زیاد است، خیلی افراد می‌آیند و بدن خودشان را فدا می‌کنند، ولی بدن را برای چه فدا می‌کنند؟ بدن را برای شخصیت خودشان فدا می‌کنند؛ یعنی شخصیت است که حقیقت انسان است!

شما که بدن را فدای شخصیت می‌کنید دیگر هنر نکرده‌اید! آن کسی که در زندان یا در غیر زندان خود را از بین می‌برد و با یک اعمالی خود را به نابودی می‌کشانند برای اینکه هدف و مکتب خود را به دنیا و به افراد اعلام کند و برای اینکه خودیت خود را به افراد اعلام کند، این چه ارزشی دارد؟!

حتی در زمان سابق هم همین طور بوده است. [می‌گویند]: وقتی که آن شخص

می‌خواست ابی‌لهب را به قتل برساند و سرش را ببرد، ابی‌لهب به او می‌گوید:

بیا سر مرا از پایین ببر که وقتی پیش پیغمبر می‌برید آن جلالت و عظمت من

محفوظ باشد!^۱

یعنی در موقع فوت و در موقع مرگ هم به فکر شخصیت خودش است! حالا آیا از بین بردن بدن برای او ارزشی دارد؟! نه، ارزش ندارد! او به دنبال شخصیت خودش است، او به دنبال موقعیت خودش پس از مرگ است، [لذا از بین بردن بدن برای او] ارزش ندارد!

من در تاریخ عرب می‌خواندم که نقل می‌کنند بسیاری از همین رؤسای عرب و شجاعان وقتی در مقابله با لشکر قرار می‌گرفتند و کسی می‌خواست از عقب به آنها حمله کند حتی عارشان می‌شد رو برگردانند! می‌گفتند:

اگر مرد و مردانه‌ای بیا از جلو حمله کن! این برای من عار است که بیایم با یک نفر مقابله کنم که او این قدر شخص پست و این قدر شخص دنی و بی‌شخصیتی است که می‌خواهد از پشت به من حمله کند و مرا از بین ببرد!
من اصلاً رویم را به او بر نمی‌گردانم!

و حتی شخص می‌آمد و اتفاقاً او را هم از بین می‌برد، ولی این شخص این قدر متکبر بود و این قدر شخصیت دوست و بر محوریت خود و شأنت و شخصیت خودش بود که حتی سرش را هم بر نمی‌گرداند و از بین می‌رفت! خب این یعنی چه؟! آیا این از بین رفتن برای او افتخار است؟! آیا این کشته شدن برای او افتخار است؟! نه، افتخار نیست!

ولی سیدالشهدا و اصحاب او به این فکر نبودند که بعد از فوتشان چه خواهد شد! امام حسین می‌گوید: «ما کار خودمان را انجام می‌دهیم، حالا بعد از ما بر مزار ما گنبد و بارگاه بسازید یا نسازید، ما راه خودمان را می‌رویم! ما زائر داشته باشیم یا نداشته باشیم، راه خودمان را می‌رویم! آنچه ما باید به آن برسیم او است و به او هم رسیدیم و بقیه حطام است!»

اینجا است که عاشورا می‌شود اُسوه! اینجا است که عاشورا می‌شود الگو! اُسوه بودن امام حسین در روز عاشورا برای این مسئله است که در آنجا مسائل دیگر راه ندارد، در آنجا دنیا راه ندارد، تصورات و تخیلات راه ندارد، اینکه «افراد بیایند یا نیایند، زمانی بیایند و زمانی نیایند»، در آنجا راه ندارد!

یادم است یک روز در زمان مرحوم آقا و در زمان جنگ، ما در منزل بودیم که یک طلبه‌ای آمد و می‌خواست خدمت آقا برسد و ایشان هم مجال نداشتند و وقتی الحاح کرد بالأخره آمد و چند دقیقه‌ای ایشان را دید. من هم در آنجا بودم. من جمله صحبت‌هایی که می‌کرد این بود که می‌گفت: «آقا، من اخیراً متوجّه شده‌ام که در قصدم و در نیت قربتم خللی است!» ایشان فرمودند: «چطور؟» گفت:

وقتی که من در جبهه و در معرکه قتال بودم، یک روز برای تجدید وضو رفته بودم که در آن موقعیت با خودم احساس کردم اگر الآن یک سلاح یا وسیله یا بمبی بیاید و من در این حال از دنیا بروم و بمیرم، خب این بد است! آدم باید در میان جنگ و در حین حمله کشته بشود، نه اینکه در حال نشسته یا خوابیده! این درست نیست! دیگران چه می‌گویند؟! می‌گویند: این آقا خوابیده بود که یک‌دفعه این چنین شد! لذا الآن احساس می‌کنم [که نیتم خالص نیست]!

خب این شخص نیتش خوب بود و متوجّه این مسئله و متوجّه نقص خودش شد. تازه این شخصی که در آنجا آمد، مرد بسیار محترم و بسیار باتقوایی بود؛ چون اگر نبود که یک‌هم‌چنین مطالبی برایش پیش نمی‌آمد! خدا می‌خواست متوجّهش کند. ولی برای افراد و اصحاب سیدالشهدا اصلاً این مسائل مطرح نبود! حبیب بن مظاهر جلوی امام حسین افتاد؛ یعنی وقتی که حضرت داشتند نماز می‌خواندند، دو نفر آمدند در جلوی حضرت ایستادند تا تیرهایی که می‌آید به حضرت اصابت نکند، یکی از آنها حبیب بن مظاهر بود!^۱ حالا او در میدان جنگ کشته نشد و قتال نکرد؛ خب نکرد که نکرد! او فقط می‌خواهد خودش را فدای امامش بکند، این مسئله مهم است!

۱. رجوع شود به *مقتل الحسین علیه السلام*، خوارزمی، ج ۲، ص ۲۰؛ *وقعة الطف*، ص ۲۳۰. لازم به ذکر است که هنگام نماز، ابوتمامه صیداوی وقت نماز را متذکر می‌شوند و حضرت به سعید بن عبدالله حنفی و زهیر بن قین می‌فرمایند که جلوی حضرت بایستند و فقط سعید بن عبدالله در مقابل حضرت، تیرباران شد. اما حبیب بن مظاهر در مقابل حضرت نایستاد بلکه سر جریان اقامه نماز با دشمن درگیر شد و به شهادت رسید. (محقق)

بنابراین نتیجه‌ای که از عرائض امروز گرفته می‌شود این است: در مکاتب الهی آنچه وجود دارد فقط و فقط توجّه به توحید است و هیچ‌گونه التفاتی به خود و به منافع خود و شخصیات خود و آنچه پس از خود انجام می‌گیرد یا نمی‌گیرد، در آن مکتب وجود ندارد!

إن شاء الله امیدواریم که خداوند ما را از سرچشمهٔ ماء معین معارف اهل بیت علیهم السّلام سیراب و کامیاب بگرداند! در فرج امام زمان علیه السّلام تعجیل بفرماید! اولیای امور در حفظ مبانی اسلام تأیید بفرماید! شیعیان امیرالمؤمنین علیه السّلام از گذشتگان را مشمول و غریق رحمت و واسعةٔ مقام ولایت بگرداند!

اللّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ

مجلس پنجاه و ششم

توحيد، شعار مكتب اسلام

٧ ربيع الثاني ١٤٢٢ هجرى قمرى

أعوذُ باللهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ
بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ
وَالصَّلَاةُ وَالسَّلَامُ عَلَى سَيِّدِنَا وَنَبِيِّنَا
وَ حَبِيبِ قُلُوبِنَا وَ طَيِّبِ نَفُوسِنَا أَبِي الْقَاسِمِ مُحَمَّدٍ
وَ عَلَى أَهْلِ بَيْتِهِ الطَّيِّبِينَ الطَّاهِرِينَ الْمَعْصُومِينَ الْمُطَهَّرِينَ
وَ اللَّعْنَةُ عَلَى أَعْدَائِهِمْ أَجْمَعِينَ إِلَى يَوْمِ الدِّينِ

قال إمامنا الصادق عليه السلام:

ثلاثة أشياء: أن لا يرى العبد لنفسه فيما خوّله الله ملكًا، لأن العبيد لا يكون
لهم ملك، يرون المال مال الله، يضعونه حيث أمرهم الله به؛
و لا يدبر العبد لنفسه تدبيرًا؛^١ «بنده هیچ گاه برای خودش تدبیری نمی اندیشد!»

راجع به این فقره شریفه از این حدیث شریف، مطالبی عرض شد. بحث راجع
به مبانی حکومت اسلامی بود که در حکومت انبیاء چه ملاک‌هایی باید مورد توجه
قرار بگیرد و به‌طور کلی محوریت یک حکومت الهی باید بر چه پایه‌ای باشد.
یکی از مسائل بسیار مهم در حکومت الهی و حکومت انبیاء و ائمه

١. بحار الأنوار، ج ١، ص ٢٢٥.

علیهم السّلام و به‌طور کلی در حکومت اسلامی به معنای حقیقی و تطبیق آن بر حکومت رسل الهی و بالأخص اشرف و اکمل انبیاء و رسل الهی پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلّم، مسئله انتخاب تعابیر و کیفیّت شعاری است که در آن حکومت‌ها مطرح می‌شود؛ چون مسئله شعار بسیار مهم است، البتّه شعار نه به معنای اصطلاح امروزی که فقط بیان یک‌سری مسائل تحریک‌کننده و احساسات‌برانگیزاننده به‌طرف یک مطلوب خاص باشد؛ بلکه به معنای اصلی آن یعنی مبین مرام و هدف آن مکتب! شعار در مکتب اسلام و رسول اکرم، شعار توحید است؛ یعنی توحید به معنای واقعی کلمه، توحید به معنای استجماع جمیع کمالات و صفات و اسماء الهیّه، توحید به معنای جمع بین وحدت و کثرت در همه مراتب آن بدون انصراف از یک مرتبه به مرتبه دیگر و بدون کمترین به‌جای گذاشتن نقطه نقص و خلل و خلأ در یکی از دو نشئه وحدت و کثرت!

به عبارت دیگر، توحید در همه مراتب آن، چه مرتبه فناء و مرتبه هوهوئیّت که از آن تعبیر به عالم «عماء» و عالم «هو» و عالم «احدیّت» می‌شود؛ و یا اینکه توحید در مراتب نزول فیض که از آن تعبیر به عالم واحدیّت و عالم کثرت و عالم تعینات می‌شود. در تمام اینها رعایت این مسئله بسیار مهم است! همان‌طوری که رسول اکرم خودشان فرمودند:

بُعِثْتُ لِأَتُمِّمَ مَكَارِمَ الْأَخْلَاقِ؛^۱ «من مبعوث شدم تا مکارم اخلاق را به انتها و به کمال برسانم!»

[مکارم اخلاق] یعنی هر آن چیزی که در ناموس بشری به‌عنوان یک فضیلت اخلاقی مطرح است!

من‌باب‌مثال مسئله «احترام به بزرگ‌تر»: این احترام به بزرگ‌تر را کسی یاد من و شما نداده است، ولی فطرت ما اقتضای یک‌هم‌چنین مسئله‌ای را می‌کند که انسان

۱. مکارم الأخلاق، ص ۸؛ مجمع البیان، ج ۱۰، ص ۵۰۰.

باید به بزرگ‌تر احترام بگذارد؛ یعنی نفس یک شخص بزرگ‌تر در انسان تداعی این مسئله را می‌کند، لذا وقتی شما دارید با وسیله نقلیه‌تان حرکت می‌کنید و می‌بینید یک پیرمردی در کنار خیابان ایستاده است، فطرت شما می‌گوید: «او را سوار کنم و تا آنجایی که مقدور است به مقصد برسانم!» خب این را کسی به شما یاد نداده است. یا من باب مثال «دستگیری از ناتوان»: پیرزن عاجزی یک زنبیل در دست گرفته و می‌خواهد آذوقه به منزل ببرد. شما وقتی می‌بینید که نمی‌تواند و برای او مشکل است، زنبیل را از دستش می‌گیرید. حالا چه کسی این مطلب را به شما یاد داده است؟! چه کسی شما را متوجه این مسئله کرده است؟! فطرتتان این کار را می‌کند، و الا کسی که آنجا نبوده تا به شما بگوید: «آقا، آن زنبیل را از دستش بگیر!»

بینید، این یک مکرمت اخلاقی است! «احترام به بزرگ‌تر» یک مکرمت اخلاقی است! «دستگیری از بازماندگان» یک مکرمت اخلاقی است! «صدق و راستگویی» یک مکرمت اخلاقی است و حتی بچه هم می‌فهمد که باید راست بگوید، و اگر شخصی با او به دروغ برخورد کند اصلاً متعجب می‌شود! چون بچه براساس فطرتش با خارج ارتباط برقرار می‌کند!

اینها یک سری مکرمت‌های الهی است که خداوند به بشر داده است: احترام به بزرگ‌تر، صدق، راستگویی، حفظ امانت و عدم خیانت!

متأسفانه ما داریم با یافته‌های عالم کثرت با خارج ارتباط برقرار می‌کنیم که این بسیار غلط است! یافته‌های عالم کثرت مانند محوریت حرکت انسان براساس منافع شخصی، محوریت حرکت انسان براساس استعجاب منافع برای خود، طرد کردن دیگران، حساب برای خود باز کردن و دیگران را کنار گذاشتن، انانیت‌ها، شخصیت‌ها، ریا، دروغ، حيله و مکر و تمام این مسائلی که اصلاً عالم کثرت به عنوان دنیا را تشکیل می‌دهد، نه کثرت به عنوان نزول مراتب فیض که او عین توحید است!

آنچه که ما با یافته‌های شیطانی با خارج تماس داریم مانند اینکه برای رسیدن به مطلوب دروغ بگوییم، برای رسیدن به مطلوب کلک بزنیم، برای رسیدن به مطلوب از

هر وسیله اهریمنی استفاده کنیم، برای رسیدن به مطلوب از هر سبب و ناسزایی فروگذار نکنیم، برای رسیدن به مطلوب آبروی افراد را ببریم! اینها چیست؟ اینها وسائل اهریمنی است که گاهی از اوقات در قاموس تدبیر هم ممکن است راه پیدا کند!

باید حواسمان جمع باشد، مسئله خیلی مهم است! اهریمن، اهریمن است و در هر جا که قدم بگذارد، تکدر و تعفن در آن مکان راه پیدا می‌کند، چه در آن مکان اسم خدا باشد یا در آن مکان اسم دیگری باشد!

امام سجّاد علیه السّلام فرمودند: «به نماز و روزه افراد نگاه نکنید!»^۱ حالا این در بیان امام سجّاد نیست و من دارم می‌گویم: به ظاهر آراسته و ریش و عمامه نگاه نکنید! به عصای سیاه و نعلین زرد و عصای آبنوس نگاه نکنید! به قبای کذا و عبای نجفی خاچیه و این ظواهر نگاه نکنید! اینها ظاهر است و ما نمی‌دانیم که در پس این پرده چه خبر است! آیا شما و ما با همین چشم، از این ظاهر نفوذ کردیم و به باطن رسیدیم یا نه؟! چشم ما فقط عبا و عصا را می‌بیند، چشم ما فقط عبا و ردا را می‌بیند! این عبا و ردا پارچه است و آن عصا هم چوب است؛ حالا آن چوب چه در دست شما باشد یا در دست غیر شما باشد تفاوتی نمی‌کند. التفات کردید؟!

الآن عبارتی یاد آمد که إن شاء الله در آینده در تحت عنوان مسائلی که ممکن است بر سر تشکیل حکومت حقّه اسلامی ایجاد مانع کند، این مسئله را مطرح خواهم کرد؛ ولی الآن فی الجمله اشاره‌ای می‌کنم:

مرحوم آقا - رضوان الله علیه - در آن زمانی که در سنه ۴۲ و قبلش، آن جلسه کذایی را تشکیل دادند که در کتاب *وظیفه فرد مسلمان* هم نوشته‌اند،^۲ با افرادی در ارتباط بودند. بسیاری از آن افراد به رحمت خدا رفته‌اند که شخص اولش رهبر

۱. رجوع شود به *الاحتجاج*، ج ۲، ص ۳۲۰؛ *الکافی*، ج ۲، ص ۱۰۴؛ *الأمالی*، شیخ صدوق، ص ۳۰۳.

۲. رجوع شود به *وظیفه فرد مسلمان در احیای حکومت اسلام*، ص ۱۸ - ۲۴.

انقلاب حضرت آیه‌الله خمینی بودند که ارتباط بسیار نزدیک و بسیار سری و رمزی بین مرحوم آقا و ایشان وجود داشت، و افراد دیگری هم در این زمینه کاملاً در محدوده فعالیت‌های سری حضور داشتند. یکی از آنها مرحوم آیه‌الله میلانی بود که خدا رحمتشان کند، بسیار مرد بزرگی بود و به تعبیر خود مرحوم آقا از نفس گذشته بود. یکی از آنها مرحوم آیه‌الله قاضی طباطبائی امام جمعه تبریز بود که در اوّل انقلاب به دست همین افراد در تبریز شهید شد. یکی از آن افراد مرحوم آقا سید صدرالدین جزائری بود. یکی از آنها آقازاده ایشان بود که فعلاً بحمدالله در قید حیات هستند. یکی از آنها مرحوم آیه‌الله شهید مطهری بود، و عده‌ای بودند که در این زمینه ارتباطات بسیار نزدیکی داشتند. یکی از آنها مرحوم آخوند ملا علی همدانی بود که با ایشان هم ارتباط داشتند. یکی از آنها مرحوم علامه طباطبائی - رضوان الله علیه - بود که وقتی به طهران می‌آمدند نه در همه مجالس، بلکه در بعضی از مجالس شرکت می‌کردند. یکی از همان‌ها که بسیار صمیمی هم بود، حضرت آیه‌الله آقای شیخ صدرالدین حائری شیرازی است که فعلاً بحمدالله در قید حیات هستند و اصلاً به طور کلی مسئله فارس تقریباً بر عهده ایشان بود. یکی از آنها مرحوم شهید آیه‌الله دستغیب بود که از ابرار روزگار بود. خدا رحمتش کند، بسیار مرد بزرگوار، بسیار مرد مراقب و بسیار مرد باحمیت، متدین و با عرق دینی بود که البته این لفظی است کوتاه ولی بسیار پرمعنا که اگر خداوند توفیق بدهد شاید راجع به همین عرق دینی ما یک قدری صحبت داشته باشیم.

علی‌کلّ حال اینها علماء و بزرگان اهل کار و حمیت و با عرق دینی بودند که در آن زمان با مرحوم آقا در آن جلسه مخفی، فعلاً نه در روند انقلاب در مجرای صحیح خود بسیار تلاش می‌کردند و در این محوریت رمزی و بسیار مخفیانه حضور داشتند و مسائل را پیش می‌بردند.

یکی از آن افراد مرحوم حاج شیخ محمدجواد فومنی رشتی بود که در همان سنه به زندان هم رفت و ظاهراً به ناراحتی کبدی مبتلا شد و وقتی که ایشان بیرون

آمد به رحمت خدا رفت. ایشان بسیار مرد صریح و خوش نفس و خوش قلب و از افراد بسیار کاری بود!

می خواستم این قضیه را خدمتتان بگویم: وقتی که مرحوم آقا شیخ محمدجواد فومنی از زندان بیرون آمدند، پدر ما به دیدن ایشان می رود و یک شیشه عطر کاشان هم که در منزل داشته در جیبش می گذارد و به منزل ایشان می برد،^۱ سلام و علیک می کند و می نشیند و این شیشه عطر را به ایشان اهداء می کند. او خیلی خوشحال می شود! آن قدر خوشحال می شود که پدر ما تعجب می کند و می گوید: «حالا مگر چه شده است؟! ما فقط یک شیشه عطر به شما دادیم!» مرحوم آقای فومنی می گوید:

آخر شما نمی دانید که از وقتی من از زندان بیرون آمدم تا الآن به هر کسی برخورد کردم مرا سرزنش و ملامت کرد: «آقا، این چه کاری است؟! آقا، این کارها به ما نیامده است! آقا، این کارها مربوط به این زمانها نیست! آقا، در منزلت بنشین! آقا، برو در مسجد نمازت را بخوان! آقا، این کارها چه ربطی به ما دارد و...!» اما دیدم فقط و فقط تنها کسی که در منزل آمد و با خودش یک هدیه آورده شما هستید!^۲

الآن برای این جهت این مطلب به نظر آمد که عرض کنم: مرحوم والد

می فرمودند:

ما در ابتدای این حرکت و نهضت الهی تصوّر می کردیم که وقتی ما این حرکت را انجام بدهیم، ائمه جماعات و علمای هر محل از اطراف و اکناف و خلاصه از همه جهت می آیند و ما را حرکت می دهند، تأیید می کنند، راه می اندازند، خودشان مساعدت می کنند و خودشان افراد را جمع می کنند؛ اما بعد از مدتی دیدیم که نه! یعنی نه تنها ما مساعدتی ندیدیم و نه تنها هماهنگی و همکاری از افراد دیگر در این زمینه مشاهده نکردیم، بلکه دیدیم که بسیاری از افراد چه سنگهایی در جلوی راه ما قرار می دهند، به طوری که

۱. منزل ایشان در میدان خراسان طهران خیابان لرزاده بود.

۲. رجوع شود به *وظیفه فرد مسلمان*، ص ۱۸.

اصلاً گاهی اوقات مسئله را به جاهای خطیر می‌رسانند!
 مثلاً در یک موقعیتی تصمیم گرفته می‌شد که همهٔ ائمهٔ جماعات مساجد را تعطیل کنند، ولی ما می‌دیدیم که یک عده تعطیل نمی‌کنند و می‌روند درب مساجد را باز می‌کنند! خب این کار شکست وارد می‌کند و رژیم از این مسئله سوء استفاده می‌کند و این اختلاف و تشتت کاملاً به نفع آنها تمام می‌شود!
 من یک مسئله‌ای را نمی‌خواهم عرض کنم، ولی بالاجمال می‌گویم که خلاصه چه‌بسا اختلافی که ممکن بود در گذشته بین افراد و علماء پیدا بشود، یکی از علل بسیار مهمی بود که نگرش افراد خارجی را نسبت به مکتب ما تعیین می‌کرد! حرفم را گرفتید یا نه؟! دیگر رد شدم!

این مسئله، مسئلهٔ بسیار مهمی است که در یک حرکت، در یک مسیر و در یک نظام چطور مکتب با آن موازینی که خداوند آن موازین را در وجود انسان قرار داده است خود را تطبیق بدهد و از آن ملاک‌ها بخواهد تعدی نکند! شعار در مکتب الهی باید شعار توحید باشد!

همان‌طوری که در جلسات گذشته عرض کردم، محوریت هر حرکتی باید با شعارهایی که می‌دهد تطبیق داشته باشد؛ مثلاً یک مکتب که می‌خواهد خود را به‌عنوان مکتب مادی در دنیا معرفی کند، شعاری که می‌گوید چیست؟ آزادی در همهٔ زمینه‌ها است، رفاه اقتصادی برای همهٔ افراد است، تساوی از مواهب طبیعی برای همهٔ افراد است! این شعارهایی است که یک مکتب مادی ارائه می‌دهد تا به این واسطه افرادی که هم‌خونی و هم‌فکری دارند و گروه‌خونی آنها با این مکتب وفق می‌دهد، به این سمت جذب بشوند.

بالآخره هر شخصی که می‌خواهد یک مرامی را ارائه بدهد، باید اول خود را معرفی کند؛ چون با معرفی خود، آن افراد به طرز فکر او و به کیفیت مرام او می‌رسند. حالا اگر موفق شد فبها؛ و اگر موفق نشد مورد اعتراض قرار می‌گیرد: «شما این وعده را به ما دادید، پس چرا این‌طوری از آب درآمد؟! شما مسئلهٔ رفاه اقتصادی را مطرح

کردید، پس چرا پدر مردم درآمد؟! شما مسئله هماهنگی با همه دنیا را مطرح کردید، پس چرا با همه دشمن درآمدید؟!» در مکاتب مادی قضیه همین طور است و ممکن است این مسائل مطرح بشود.

اما در مکتب الهی چطور است؟ شعار مکتب الهی رسیدن به توحید است، رسیدن به جامعه عادلانه است، رسیدن به کمالات و به فعلیت درآوردن استعدادات است. این است که جامعه را از نقطه نظر ظاهر و از نقطه نظر باطن در موقعیتی قرار بدهند که هر شخصی بتواند کاملاً به آن استعدادهای بالقوه مدفونۀ الهی در نفس، جامعه فعلیت ببوشاند! این نکته به عنوان شعار مکتب اسلام است؛ یعنی جامعه را به صورتی درآوردن که هیچ کس به هیچ وجه من الوجوه هیچ گونه رادع و مانعی برای به فعلیت درآوردن جمیع استعدادها و ارزش‌هایی که خدای متعال در نفس او قرار داده احساس نکند! ظاهر جامعه ظاهری باشد که فتنه‌انگیز نباشد و احساسات را تحریک نکند، قوا و غرائزی را که خداوند قرار داده است در مسیر غیر صحیح به تحریک و اندارد، موقعیت انسان را در بهترین وضع بدون هیچ گونه تخیل و تفکر شیطانی قرار بدهد و موانع پیشرفت را در آن جامعه از سر راه بردارد و آن چیزهایی که موجب انصراف و انحراف انسان است، در آن جامعه وجود نداشته باشد.

اینها مسائلی است که یک مکتب الهی نوید وصول به این مسائل را به جامعه و به افراد آن می‌دهد. این شعار مکتب الهی است، این شعار مکتب انبیاء است!

بنابراین وقتی که ما به تاریخ اسلام و تاریخ رسول اکرم نگاه می‌کنیم، می‌بینیم در این تاریخ شعاری که پیغمبر اکرم برای مکتب اسلام تعیین کرده‌اند، شعار «الله أكبر» است؛ یعنی در مکتب اسلام و در این حقیقت و عنایت و موهبتی که از ناحیه پروردگار به امت اسلام اهداء شده است، غیر از مسئله توحید که همه انبیای گذشته در آن سهیم و شریک بودند، مسئله مفهوم و فعلیت معنای عبارت شریف «الله أكبر» است و این معنا به عنوان شعار مکتب اسلام در اینجا مطرح شده است!

شعاری را که پیغمبر اکرم می‌دهد، شعار «الله أكبر» است؛ یعنی رسیدن به

مرتبه‌ای که در آن مرتبه نه فهم می‌گنجد و نه عقل در آنجا راه دارد! آن مرتبه، مرتبه‌ای است که حتی از ادراک حقیقت فناء هم بالاتر است و آن مسئله، مسئله جامعیت بین دو جنبه وحدت و کثرت است که از آن تعبیر به بقای کامل در همه مراتب وجودی بعد از فناء می‌شود! این مرتبه «الله اکبر» با این خصوصیت می‌شود شعار اسلام!^۱ ببینید که چقدر مسئله مهم است!

شعار اسلام رفاه اجتماعی نیست، شعار اسلام آزادی و بی‌بندوباری نیست، شعار اسلام رسیدگی به امور دنیا نیست! از آن طرف، شعار اسلام رهبانیت نیست، انزعال نیست، دوری گزیدن از آن فطریات نیست، کنار گذاردن ارزش‌ها نیست! شعار اسلام یک معنایی بالاتر از تمام اینها است و به فعلیت درآوردن این خصوصیت انسانی و این استعداد نهادینه شده در فطرت انسان است! حالا هر کس که مرد این میدان است بِسْمِ اللّٰهِ! اسلام این را می‌گوید.

پیغمبر می‌گوید: «ما می‌خواهیم شما را به این سمت سوق بدهیم، حالا اگر مرد میدان هستی، بِسْمِ اللّٰهِ بیا؛ و اگر مرد میدان نیستی، تا هر مرتبه‌ای که می‌توانی بیا!» آن کسانی که دامن همّت بر کمر می‌بندند و آستین‌ها را بالا می‌زنند و با تمام وجود و با تمام خصوصیات و شوائب و بدون هیچ‌گونه ملاحظه‌ای در این وادی سر می‌نهند، مآل کار آنها رسیدن به همین مرتبه شعار است؛ اما آنهایی که این‌طور نیستند، بنا بر حسب مقتضیات خودشان و بنا بر مقدار همّت خودشان و بنا بر مقدار سعی و تلاش خودشان [جلو می‌روند]! گفت: «به هر مقدار که پول بدهی، به همان مقدار آتش گیرت می‌آید!» مسئله این است.

شعار اسلام رسیدن به مرتبه جمعیت بین وحدت و کثرت و رسیدن به عالم

۱. جهت اطلاع بیشتر پیرامون این مطلب که «فقط در مکتب اسلام، وصول به آخرین نقطه رفیعه معرفت حاصل می‌شود و جمیع دستورات اسلامیّه راجع است به کلمه الله اکبر من أن یوصف» رجوع شود به رساله لبّ اللباب، ص ۷۴؛ حریم قدس، ص ۲۶؛ نوروز در جاهلیت و اسلام، ص ۷۱.

بقاء بعد از فناء و بعد از اندکاک ذاتی و انحاء است! این نکته و این خصوصیت، محوریت در مکتب انبیای الهی و به خصوص رسول اکرم را تشکیل می‌دهد. حالا اگر ما بیاییم از این مسئله تنازل کنیم [به این هدف نمی‌رسیم].

مرحوم آقا می‌فرمودند:

وقتی که شما در اذان نگاه کنید، می‌بینید که اولین عبارت توحیدی اذان با کلمه مبارکه «الله أكبر» شروع می‌شود. باید چهار مرتبه در اول و دو مرتبه در آخر، الله أكبر گفت. در اقامه هم دو مرتبه در اول و دو مرتبه در آخر، «الله أكبر» دارد. یعنی این مسئله «الله أكبر» آن قدر مهم است که هم در اذان و هم در اقامه، به این کیفیت دارد تکرار می‌شود!

وقتی که ما با «الله أكبر» شروع می‌کنیم و جلو می‌آییم، به اولین مسئله می‌رسیم که می‌گوید: «حَى عَلَى الْفَلَاحِ!» یعنی حالا تو چطور به این مطلب و به این قضیه «الله أكبر» می‌رسی و ادراک حقیقت این عبارت ارزشمند چطور برای تو پیدا می‌شود؟ راه دارد: «حَى عَلَى الْفَلَاحِ! حَى عَلَى الْفَلَاحِ!» باید به فلاح برسی تا بتوانی! آن فلاح چیست؟ «حَى عَلَى الصَّلَاةِ» است! پس صلاة می‌شود مقدمه برای وصول به این معنای عظیم و به این شعار و به این هدف الهی! این می‌شود حقیقت صلاة! لذا می‌گوید: «الصَّلَاةُ خَيْرٌ مَوْضِعٍ إِنْ قُبِلَتْ قَبْلَ مَا سِوَاهَا وَإِنْ رُدَّتْ رُدَّتْ مَا سِوَاهَا!»^۱ بهترین پایه‌ای که در اسلام بنا شده پایه صلاة است؛ اگر قبول بشود بقیه عبادات هم قبول است و اگر رد بشود بقیه هم مردود است!^۲

حالا ببینید امیرالمؤمنین علیه السلام با این شعار چگونه عمل می‌کند؛ و از آن طرف خلیفه ثانی عمر، با این شعار چگونه عمل می‌کند:

همه این مسئله را شنیده‌اید و شاید خود من هم چند مرتبه این مطلب را گفته باشم و اگر هزار مرتبه هم بگویم شاید باز کم باشد که در جنگ صفین و در آن کوران

۱. النخال، ج ۲، ص ۵۲۳؛ المقنع، ص ۷۳. با قدری اختلاف در مصادر.

جنگ و نبرد، شخصی می‌آید از امیرالمؤمنین علیه السلام راجع به این قضیه سؤال می‌کند: «من نماز صبحم را این طوری خوانده‌ام، آیا اشتباه است یا نه؟ تکرار بکنم یا نکنم؟» ابن عباس در کنارش عصبانی می‌شود و می‌گوید: «الآن موقع جنگ است، آن وقت تو داری از نماز سؤال می‌کنی؟!» امیرالمؤمنین می‌فرماید: «پس ما برای چه می‌جنگیم?!»^۱ امیرالمؤمنین جنگ را نگه می‌دارد تا جواب سؤال از نماز را بدهد! ببینید امیرالمؤمنین چه فکری می‌کند، ابن عباس چه فکری می‌کند! باز صد رحمت به ابن عباس، حالا ببینید عمر چه فکری می‌کند!

این مسئله مسئله‌ای نیست که ما به این زودی به آن برسیم! حضرت جنگ را نگه می‌دارد تا یک مسئله نماز را برای شخص حل کند. یعنی می‌خواهد با این کار این مطلب را برساند که تمام محوریت حرکت حکومت اسلامی باید بر اساس رسیدن به مسئله توحید باشد و راهش نماز است! توجه به پروردگار است که می‌تواند این مسئله را محقق کند! ظواهر آراسته در اینجا جایی ندارد، فتح و پیروزی و ظفر و سرو صدا و شعار و تبلیغات در حکومت امیرالمؤمنین راه ندارد! نود هزار نفر را نگه می‌دارد تا جواب یک مسئله نماز را بدهد! این مسئله خیلی مهمی است!

اما جناب عمر چه کار می‌کند؟ اولین کاری که می‌کند این است که این «حیّ عَلَی خَیْرِ الْعَمَلِ» را برمی‌دارد و به جایش «الصَّلَاةُ خَیْرٌ مِنَ النَّوْمِ» می‌گذارد!^۲ واقعاً که انسان از عقل و درایت این بزرگوار در حیرت می‌شود! این اهل تسنن اگر می‌خواستند به دنبال کسی بروند چرا به دنبال او رفتند؟! آن عبارت را برداشتن و به جایش «الصَّلَاةُ خَیْرٌ مِنَ النَّوْمِ» گذاشتن، واقعاً عقل و درایت ایشان را می‌رساند؛ یعنی به جای اینکه بخوابید، بلند شوید نماز بخوانید، نماز بهتر از خواب است! مثل اینکه بگوییم: «آب خوردن بهتر از تشنگی است! غذا خوردن بهتر از گرسنگی است!»

۱. برگرفته از: *الخصال*، ج ۱، ص ۲؛ *إرشاد القلوب*، ج ۲، ص ۲۱۷.

۲. رجوع شود به *الموطأ*، ج ۱، ص ۷۲؛ *الأحكام*، یحیی بن الحسین، ج ۱، ص ۸۴.

اولاً ایشان نماز را فقط در همین خم و راست شدن و یک سری عبارتهایی را گفتن می‌بیند و بویی از حقیقت نماز به مشام ایشان نرسیده است، و الا این حرف را نمی‌زد! آخر کسی که بین خروپف کردن در خواب و نماز خواندن تفاوتی نگذارد، دیگر معلوم نیست...! بین نماز خواندن و خروپف کردن در خواب فقط به این مقدار [قائل است که] به جای اینکه بخوابید، بلند شوید و یک الله اکبر بگویید! این یک مسئله است.

اما مسئله مهم دیگر: شما چه کاره هستید که می‌آیید کلام رسول خدا را که به عنوان شعار آمده عوض می‌کنید؟! چه کسی به شما یک هم‌چنین اجازه‌ای داده است؟! و خلاصه از آنها و از این بزرگوار عالی‌تر و بهتر، آن‌ام کالآنعامی هستند که به دنبال ایشان می‌روند و در نماز صبح می‌بینیم که به جای «حَى عَلَى خَيْرِ الْعَمَلِ»، «الصَّلَاةُ خَيْرٌ مِنَ النَّوْمِ» می‌گویند! نماز از خواب بهتر است، بلند شوید نماز بخوانید! وقتی که مرحوم آقا به اینجا می‌رسیدند، عبارتی که می‌فرمودند این بود:

شما به طرز تفکر دو جریان کاملاً اطلاع پیدا می‌کنید: یک جریان، جریانی است که حقیقت مطلب و حقیقت مسئله را واقعاً یافته است و دارد تبلیغ می‌کند! آن جریان چیست؟ جریان مکتب الهی است که مکتب رسول اکرم و ائمه چهارده معصوم علیهم السلام است و براساس یافتن آن حقایق روشن در ضمیر خود، عین آن مطالب را به افراد هم عرضه می‌دارند و تبلیغ می‌کنند:

«الصَّلَاةُ خَيْرٌ مَوْضُوعٍ إِنْ قُبِلَتْ قَبْلَ مَا سِوَاهَا وَإِنْ رُدَّتْ رُدَّتْ مَا سِوَاهَا!»

این کلام، کلام کیست؟ آیا کلام عمر است یا کلام امام صادق علیه السلام است؟! آیا این کلام، کلام ابوبکر است که الآن اکثریت جمعیت مسلمین دارند به دنبال این طرز تفکر می‌روند، یا کلام معصوم علیه السلام است که باید این کلام را با طلا نوشت! البته طلا چیست؟! اصلاً با طلا اهانت به کلام است و فقط از باب یک مسئله متعارف است!

انسان باید این کلام را مدنظر قرار بدهد که این مکتب الهی که نماز را به عنوان

شعار معرفی کرده، چه مقصودی داشته است؟ این مکتب می‌خواهد این را بگوید: «ای انسان، آن حقیقت تو فقط این ظاهر تو نیست، بلکه حقیقت تو عبارت از روح تو است، و روح و نفس تو است که پاینده است؛ این ظاهر دو روز دیگر خاک می‌شود، دو روز دیگر از بین می‌رود!»

این شهادایی که می‌آورند و تشییع می‌کنند، چه چیزی از آنها را می‌آورند؟ یک مُشت استخوانشان را می‌آورند، حتی استخوانشان را هم نمی‌آورند، بلکه یک چیز مختصری به‌عنوان سَبُّلی از آن شخصی که وجود داشته است! اما آن حقیقت شهید است که پاینده است، نه این یک کیلو استخوانی که الآن دارد تشییع می‌شود! کجا رفت آن هفتاد کیلو، هشتاد کیلو و نود کیلو وزن؟! کجا رفت آن قد رُعنا؟! کجا رفت آن صورت زیبا؟! کجا رفت آن مسائلی که قبلاً بود؟! تمام آنها از بین رفت! آنچه که فعلاً باقی مانده است و الآن دارد به آن شهید ارزش می‌دهد، آن یک کیلو استخوانش نیست که دارد تشییع می‌شود، بلکه آن عبارت از روح او است که با آن هدف عالی و هدف والایی که داشته، الآن در آنجا آن سعادت را برای خودش خریده است و ﴿أَلَا إِنَّ أَوْلِيَاءَ اللَّهِ لَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ﴾^۱ و ﴿وَلَا تَحْسَبَنَّ الَّذِينَ قُتِلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَمْوَاتًا بَلْ أَحْيَاءٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ يُرْزَقُونَ﴾^۲ شامل حال آنها است و به همان جهت ما الآن یاد آنها را گرامی می‌داریم و برای آنها طلب رحمت و طلب مغفرت می‌کنیم؛ و الا این استخوان تمام شد! آن هشتاد کیلو وزن خاک شد و رفت و تمام شد! دیگر چیزی از آن هفتاد کیلو وزن باقی نمانده است و فقط یک پلاکی باقی

۱. سوره یونس (۱۰) آیه ۶۲. / امام شناسی، ج ۵، ص ۲۳:

«آگاه باشید که برای اولیای خداوند هیچ‌گونه ترس و هیچ‌گونه اندوه و حزنی نیست!»

۲. سوره آل عمران (۳) آیه ۱۶۹. / امام شناسی، ج ۵، ص ۱۴۸:

«و البتّه (ای پیغمبر) چنین گمان مکن که آنان که در راه خدا کشته شده‌اند، مردگان‌اند؛ بلکه زندگان‌اند و در نزد پروردگارش روزی می‌خورند!»

مانده است! تمام شد و دیگر حتی به اندازه یک گرم هم چیزی از او باقی نمانده است! در مکتب اسلام می‌گویند: ارزش شما به آن روح شما است که بعد از رفتن از اینجا، تازه اول کار است که چه کار کردی و چه کار نکردی؟! این مسئله است! آن مطلب را در این دنیا در ارتباط با خدای خودت نگه دار! نمازی که ما می‌خوانیم، آن توجه ما در آن نماز، حقیقت وجودی ما را در آن موقع تشکیل می‌دهد؛ پس اگر ما نماز خواندیم و بدون توجه به این قضیه فقط یک عباراتی را أداء کردیم و یک رکعتی را خواندیم، بدانیم که به آن مطلوب نرسیده‌ایم!

و آن کلام رسول خدا نسبت به نماز که می‌فرماید: «الصَّلَاةُ قُرْبَانٌ كُلُّ تَقِيٍّ»^۱ نماز وسیله تقرب هر شخص متقی است» و حقیقت و ارزش انسان به عبودیت او است، آن عبودیت در سایه نماز و توجه پیدا می‌شود! بنابراین اگر ما بخواهیم با توجه به این معادله مطلب را در نظر بگیریم، متوجه می‌شویم که مهم‌ترین قضیه در مکتب الهی توجه به باطن است! پس آن توجهی که در نماز برای انسان پیدا می‌شود، آن توجه می‌شود شعار!

امیرالمؤمنین علیه السلام چون به این مسئله رسیده است دیگر نه جنگ برایش مهم است و نه صلح، بلکه نماز برایش مهم است؛ لذا وقتی که از نماز سؤال می‌کنند، جنگ را متوقف می‌کند و جواب نماز را می‌دهد! اما عمر به این مطلب نرسیده است، عمر به این مسئله نرسیده است، عمر بویی از این مطلب نبرده است!

تفکر امیرالمؤمنین اقتضا می‌کند که نماز را در صدر و بالای همه مسائل قرار بدهد و محوریت حرکت خود را براساس رسیدن به این منظور قرار بدهد، اما طرز تفکر جناب عمر اقتضا می‌کند که نماز را آن قدر پایین بیاورد که آن را فقط در سطح مقایسه با نوم و مقایسه با خواب مطرح کند و بگوید: «نماز از خواب بهتر است!» ببینید، این دو طرز تفکر در مکتب اهل بیت و مکتب اهل تسنن دارد خودش را نشان می‌دهد!

تفکر الهی، تفکر امیرالمؤمنین است؛ اما تفکر مادی می گوید: «بلند شوید و بروید بجنگید!» [وقتی می پرسیم]: «شما چرا این کار را کردی؟!» [می گوید]: «اگر ما بگوییم: **حیّ علی خیر العمل** مردم دیگر نمی روند بجنگند و می گویند: "ما به جای اینکه برویم بجنگیم، نماز می خوانیم!" شما که نمی گوید: **حیّ علی الجهاد**، **حیّ علی الحرب**؛ به جهاد و حرب بشتاب، بلکه می گوید: **حیّ علی خیر العمل**. خب مسلماً **حیّ علی خیر العمل** مقدم بر جهاد است، لذا کسی دیگر به جهاد نمی رود!»^۱

همین خواجه ربیع که در مشهد مدفون است از اصحاب امیرالمؤمنین بود^۲ و اهل تسنن او را جزء زهاد ثمانیه^۳ به حساب می آورند.^۴ امیرالمؤمنین علیه السلام او را برای یک حرب و برای بعضی از فتوحات در زمان خود منصوب کرد. او پیش امیرالمؤمنین آمد و گفت: «یا علی، ما را با حرب چه کار؟! ما را با جهاد چه کار؟! شما جایی را به ما بده تا برویم در آنجا و عبادت خدا را انجام بدهیم!» امیرالمؤمنین هم گفت: «برو در خراسان و در آنجا عبادت خدا را انجام بده!»^۵

حالا آیا این کار برای او دیگر ارزش می شود؟! آیا این برای او مهم است؟! کسی که از امامش تبعیت نکند و فقط بخواهد با یافته های خودش حرکت کند، دیگر آن نماز برای او واقعیت ندارد و نماز نیست! نمازی **قربانُ کلّ تقی** است که به ولایت متصل باشد، به حقیقت امیرالمؤمنین علیه السلام ارتباط داشته باشد! آن نماز می شود **قربانُ کلّ تقی**، آن نماز می شود شعار!

لذا از یک طرف می آید به صورت دختر پیغمبر سیلی می زند، درب را به روی

۱. رجوع شود به **علل الشرائع**، ج ۲، ص ۳۶۸.

۲. **رجال الکشی**، ص ۹۷.

۳. یعنی جزء هشت نفری که در مرتبه بالای از زهد بوده اند.

۴. **الأنساب**، سمعانی، ج ۳، ص ۱۵۳؛ **الإستیعاب**، ج ۱، ص ۷۷؛ **البصائر والذخائر**، ج ۵، ص ۱۱۴.

۵. رجوع شود به **وقعة صفین**، ص ۱۱۵؛ **الأخبار الطوال**، ص ۱۶۵.

دختر پیغمبر می‌کوبد و او را به زمین می‌زند و فرزندش را سقط می‌کند،^۱ بعد می‌آید نماز جمعه درست می‌کند! وای بر تو با این نماز! تو داری حقیقت اسلام را از بین می‌بری، بعد می‌گویی: «صف به جماعت تشکیل می‌شود و مسلمین باید در صفوف جماعت شرکت کنند، باید مانند ید واحده در مسجد باشند!» آن وقت امیرالمؤمنین را که نمی‌خواهد به نماز بیاید به زور می‌آورند [و می‌گویند]: «چرا در صفوف مسلمین نمی‌آیی؟! چرا نمی‌آیی در کنار بقیه در نماز جماعت شرکت کنی؟!»^۲ آن وقت آیا این نماز می‌شود «قُرْبَانُ كُلِّ تَقِيٍّ»؟! آیا این نماز می‌شود مقرب؟!

تو الآن داری با آن حقیقت ولایت معارضه می‌کنی، بعد این صورت ظاهر را برای فریفتن مردم به کار می‌گیری و با این صورت ظاهر مردم را از آن ولایت طرد می‌کنی! مردم هم که عقل ندارند، مردم هم که شعور ندارند، مردم هم که عقلشان به چشمشان است، می‌گویند: «بله، اگر آنجا عمامه است اینجا هم عمامه است! اگر آنجا ریش است اینجا هم ریش است!»

اصلاً ریش امیرالمؤمنین سفید هم نبود و قطعاً هم نبود، چون سن امیرالمؤمنین در جنگ احزاب ۲۸ سال بود، جنگ احزاب هم در سنه پنجم از هجرت اتفاق افتاد،^۳ لذا امیرالمؤمنین حدود ۳۴ یا ۳۵ سال داشتند که پیامبر از دنیا رفتند.^۴ خب یک فردی که در سنین ۳۴ و ۳۵ سالگی است محاسنش که سفید نیست و به‌عنوان یک جوان است؛ اما ابوبکر ریشش بلند و همه‌اش هم سفید است، عمامه‌اش هم که قطعاً از امیرالمؤمنین بزرگ‌تر است، در میان مردم هم [موجه‌تر است، لذا مردم می‌گویند]:

۱. الهدایة الکبری، ص ۴۰۷؛ الاحتجاج، ج ۱، ص ۸۳؛ الملل و النحل، ص ۷۱؛ الوافی بالوفیات،

ج ۶، ص ۱۵؛ الإمامة و السیاسة، ص ۳۰؛ میزان الاعتدال، ج ۱، ص ۱۳۹.

۲. رجوع شود به تفسیر القمی، ج ۲، ص ۱۵۸.

۳. المغازی، واقدی، ج ۲، ص ۴۴۰؛ الطبقات الکبری، ج ۲، ص ۵۰.

۴. رجوع شود به الإرشاد، ج ۱، ص ۵؛ إثبات الوصیة، ص ۱۴۴.

«بیایید در صفوف مسلمین شرکت کنید! چرا شما نمی‌آیید؟! ببینید ما چه امام جماعت نورانی‌ای در جلو گذاشته‌ایم! از چهره‌اش نور می‌بارد! ببینید الآن ایشان امام جماعت است و مردم به او اقتدا کرده‌اند، خوب چرا شما نمی‌آیید?!» التفات می‌کنید؟! اینها مسائلی است که خیلی مهم است! خیلی مسئله مهم است!^۱

علی‌کل‌حال این نماز نمی‌تواند شعار باشد؛ چون الآن این نماز به بهای کنار گذاشتن ولایت مطرح است، الآن این نماز به بهای از بین بردن حقیقت توحید مطرح است، لذا هرچه بیشتر نماز بخوانی، از این حقیقت توحید بیشتر دور می‌شوی! هرچه بیشتر در صف باطل باشی، این صف باطل تو را از آن حقیقت ولایت او دور می‌کند! هر قدمی که داری به سوی این نماز برمی‌داری، یک قدم از خدا دور می‌شوی! التفات کردید؟! مسئله خیلی مهم است!

آن طرز تفکر امیرالمؤمنین بود و این طرز تفکر اهل دنیا! آن طرز تفکر مکاتب الهی است و این طرز تفکر مکاتب مادی است! این دو طرز تفکر، دو جریان را به وجود می‌آورند: یک جریان، جریان حکومت حقه الهی اسلامی است؛ آن حکومتی که امیرالمؤمنین متصدی‌اش است! جریان دیگر، جریان حکومت باطل و حکومت ناحق و ظالمانه و مکذّرانه خلفای ثلاثه و بنی امیه و بنی عباس است که انسان آثارش را هم در خود آن افراد و در خود آن حکومت مشاهده می‌کند.

یکی از مادیّین و از سیاستمداران انگلیس می‌گفت:

اگر ما مجسمه معاویه را در تمام چهارراه‌هایمان از طلا نصب کنیم، حق این مرد را أداء نکرده‌ایم! اگر این شخص نبود، آن حکومت علی همه دنیا را گرفته بود!^۲

۱. امروز می‌خواستم به این مطلب برسم و کیفیت هماهنگی بین حق و باطل در نظام عالم تربیت را که یکی از اسرار عالم تربیت است بیان کنم که در مرام خارجی و در ظهورات خارجی چطور می‌شود که گاهی اوقات غلبه با حق است و گاهی اوقات غلبه با باطل است؟! این چه رمزی دارد و چه سرّی در اینجا است؟! این یک مسئله بسیار مهم است که نمی‌دانم امروز به بیانش می‌رسم یا نمی‌رسم.

۲. رجوع شود به تفسیر المنار، ج ۱۱، ص ۲۶۰؛ شیخ المصیره أبوهریره، ص ۱۸۵، تعلیقه ۳. ⇐

التفات می‌کنید؟! حکومت یعنی سخن با دل‌ها، سخن با فطریات، سخن با وجدان! یعنی آنچه را که وجدان می‌یابد، آن را به او عرضه کردن!

بنابراین هر مکتبی که نتواند خود را با وجدانیات ما تطبیق بدهد، آن مکتب بی‌برو برگرد از حکومت امیرالمؤمنین کنار است؛ حالا چه بخواهیم اسمش را مکتب عرفان بگذاریم و یا چه بخواهیم اسمش را مکتب سلوک بگذاریم! مکتبی که نتواند خواست‌ها و نیازهای وجدانی و فطری ما را پاسخ‌گو باشد، مکتبی که نتواند خودش را با حقایقی که خداوند در درون ما قرار داده وفق بدهد، آن مکتب قطعاً مکتب اهریمنی و مکتب شیطانی است؛ حالا چه خودش را به اسم مکتب عرفان معرفی کند و یا اینکه به اسم مکاتب دیگر معرفی کند، هیچ فرقی نمی‌کند!

مکتب امیرالمؤمنین مکتب پاسخ‌گو بود! مکتب امام صادق علیه‌السلام مکتبی بود که پاسخ می‌داد، به ندای وجدان پاسخ می‌داد، به نیازهای فطری افراد پاسخ می‌داد! این مکتب، مکتب امام صادق است! این مکتب، مکتب امام زین‌العابدین

← امام شناسی، ج ۱۸، ص ۳۴۷:

«یکی از بزرگان دانشمندان آلمان در آستانه حضور یکی از شرفای مکه به بعضی از مسلمانان گفت:

يَنْبَغِي لَنَا أَنْ نُقِيمَ مِثْلًا مِنَ الذَّهَبِ لِمُعَاوِيَةَ بْنِ أَبِي سُفْيَانَ فِي مِيدَانِ كَذَا مِنْ عَاصِمَتِنَا
برلین؛ "جای آن داشت که ما مجسمه‌ای از طلا از پیکر معاویه بن ابی سفیان می‌ساختیم
و در فلان میدان در پایتختمان برلین بر پا می‌داشتیم!"

از وی پرسیدند: به چه علت؟! گفت:

لَأَنَّهُ هُوَ الَّذِي حَوَّلَ نِظَامَ الْحُكْمِ الْإِسْلَامِيِّ عَنِ قَاعِدَتِهِ الدِّيمَقْرَاطِيَّةِ إِلَى عَصَبِيَّةٍ. وَ
لَوْلَا ذَلِكَ لَعَمَّ الْإِسْلَامُ الْعَالَمَ كُلَّهُ وَ إِذَنْ لَكُنَّا نَحْنُ الْأَلْمَانُ وَ سَائِرُ شُعُوبِ أَرْوَبَا عَرَبِيًّا
مُسْلِمِينَ!

"به علت آنکه او نظام حکم اسلامی را از قاعده و قانون دموکراسی آن به عصبیت و استبداد جاهلی محوّل گردانید. و اگر این کار را نمی‌کرد تحقیقاً اسلام جمیع جهان را فراگرفته بود، و در آن صورت ما آلمانی‌ها و سایر ملت‌های اروپا، اعرابی بودیم برای مسلمانان!"

است! این مکتب، مکتب امام رضا است!

اما مکتبی که به جای پاسخ، چماق بر سر انسان بزند و انسان را متهم بکند و با شعارهای فریبنده، حریف را از میدان به در بکند، این مکتب، مکتب اهریمنی و مکتب شیطانی است؛ حالا در هر ظاهری که می‌خواهد خودش را به جلوه‌گری بیاورد و در هر مظهري که می‌خواهد خود را به ظهور درآورد! در اینجا دیگر مطلب فرق نمی‌کند. مکتب امیرالمؤمنین مکتب پاسخ‌گویی به نیازها است، مکتب پاسخ‌گویی به ارزش‌ها است، مکتب پاسخ‌گویی به وجدان است! بالأخره ما وجدان داریم یا نداریم؟! پیغمبر با همین وجدان با ما برخورد می‌کرد و با همین وجدان ما با ما رابطه برقرار می‌کرد! مگر غیر از این بود؟!

خداوند در آیات قرآن چه می‌گوید؟! صریحاً دارد می‌گوید: «بیاید نگاه کنید و ببینید! بیاید پیغمبر را ببینید، اگر قبول کردید بپذیرید و اگر قبول نکردید نپذیرید! بیاید به این آیات قرآن نگاه کنید، اگر حق بود بپذیرید و اگر حق نبود نپذیرید!»

﴿قُلْ لَئِنِ اجْتَمَعَتِ الْإِنْسُ وَالْجِنُّ عَلَىٰ أَنْ يَأْتُوا بِمِثْلِ هَذَا الْقُرْآنِ لَا يَأْتُونَ بِمِثْلِهِ وَلَوْ كَانَ بَعْضُهُمْ لِبَعْضٍ ظَهِيرًا﴾^۱

مکتب ما این است! خود قرآن دارد می‌گوید: «بیاید یک کتاب مثل این قرآن بیاورید، بعد مکتب اسلام را کنار بگذارید! اگر می‌توانید انجام بدهید! حتی ده سوره^۲

۱. سوره اسراء (۱۷) آیه ۸۸. امام شناسی، ج ۱۴، ص ۸۹:

«بگو اگر انس و جن با هم مجتمع گردند تا مانند چنین قرآنی بیاورند نخواهند توانست، اگر چه بعضی کمک بعض دیگر در این امر شده باشند!»

۲. سوره هود (۱۱) آیه ۱۳: ﴿أَمْ يَقُولُونَ افْتَرَيْنَاهُ قُلْ فَأْتُوا بِعَشْرِ سُوْرٍ مِّثْلِهِ مُفْتَرِيْتٍ وَادْعُوا مَنِ اسْتَضَعْتُمْ مِّنْ دُونِ اللَّهِ إِنْ كُنْتُمْ صٰدِقِيْنَ﴾. نور ملکوت قرآن، ج ۲، ص ۹:

«بلکه این مشرکان و منکران قرآن می‌گویند: «محمد این قرآن را از نزد خود ساخته و پرداخته، و به خدا نسبت داده است!» بگو ای پیغمبر، شما هم ده سوره مانند این سوره‌های ساختگی و پرداختگی او بیاورید! و از خدا گذشته، هر کس را که در عالم وجود سراغ دارید و در قدرت و

و یا حتی یک سوره^۱ بیاورید و بعد مسئله را کنار بگذارید! «چرا نمی‌توانیم؟! چون قرآن مافوق است و ما نمی‌توانیم به این قرآن برسیم، مگر اینکه خودمان را با این قرآن تطبیق بدهیم؛ آنگاه است که می‌رسیم!

آقایان، این مطلبی را که می‌خواهم خدمتتان عرض کنم، تجربه‌ای است که همه ما کرده‌ایم و خود من هم کرده‌ام: حق بالاتر از این است که انسان آن را فدای چیزی کند! اگر ما در این دنیا بالأخره توانستیم بعضی از کارها را انجام بدهیم، در آن دنیا دیگر مسئله این نیست! حق بالاتر از این است که ما مسائل دیگر را بر آن غلبه بدهیم! حق بالاتر از این است که ما آن را فدای بعضی از مسائل پایین‌تر کنیم؛ [مثلاً] فدای شخصیتیمان کنیم [و بگوییم]: «حالا که ما این حرف را زدیم، خوب بد است که بیاییم و از حرفمان برگردیم!» آقا، در اینجا قضیه را باخته‌ایم! چرا باخته‌ایم؟ چون فردا می‌افتیم و می‌میریم! اگر نمی‌مردیم و عمر ابد داشتیم، خوب می‌توانستیم بگوییم [که توجیه دارد]؛ گرچه آن هم باختن است، چون بالأخره عالم ارزش‌ها و عالم ثبوت که به حال خودش محفوظ است و تغییر نمی‌کند! حالا گیرم بر اینکه شما عمر نوح

استطاعت شما هست، در آوردن این ده سوره به کمک طلبید و از نیروی او بهره‌گیری کنید؛ اگر در این گفتارتان راست می‌گویید!

۱. سوره بقره (۲) آیه ۲۳: ﴿وَإِنْ كُنْتُمْ فِي رَيْبٍ مِّمَّا نَزَّلْنَا عَلَىٰ عَبْدِنَا فَأْتُوا بِسُورَةٍ مِّثْلِهِ وَادْعُوا شُهَدَاءَكُمْ مِنْ دُونِ اللَّهِ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ﴾. نور ملکوت قرآن، ج ۲، ص ۱۰:

«و اگر شما در آنچه ما بر بنده خودمان محمد، به تدریج نازل نموده‌ایم در شک و تردید هستید، یک سوره به مثل آن بیاورید! و غیر از خدا آنچه گواه و شاهد در این امر می‌یابید آنها را بخوانید و دعوت کنید؛ اگر شما مردمانی هستید که راست می‌گویید!»

سوره یونس (۱۰) آیه ۳۸: ﴿أَمْ يَقُولُونَ افْتَرَاهُ قُلْ فَأْتُوا بِسُورَةٍ مِّثْلِهِ وَادْعُوا مَنْ اسْتَطَعْتُمْ مِنْ دُونِ اللَّهِ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ﴾. نور ملکوت قرآن، ج ۲، ص ۱۲:

«بلکه می‌گویند: "محمد این قرآن را پرداخته و به خدا منتسب داشته است!" بگو ای پیغمبر، شما هم یک سوره همانند آن بیاورید، و هرکس را هم که در توان خود دارید، برای این امر - غیر از خدا - دعوت کنید و بخوانید؛ اگر شما راست می‌گویید!»

و یا اصلاً عمر خضر هم داشته باشی^۱ اما بالأخره جناب خضر، دو روز دیگر عزرائیل سراغ تو هم می آید! خیال نکن آب حیات خورده ای و قسیر در رفته ای! نه، آن عزرائیل آب حیات و بالاترش را هم بلد است و خلاصه می داند که سراغ هر کسی به چه نحوی و به چه خصوصیات بیاید!

یک مرتبه خدمتتان عرض کردم که در سابق یکی از دوستان که پزشک بود این قضیه را برای من نقل می کرد. می گفت:

ما هفت تا برادر هستیم که هر هفت تا برادر پزشک هستیم! (بعضی هایشان هم معروف هستند). حتی خواهر ما هم پزشک است! (یعنی کل خانواده پزشک است). افراد فامیل می گفتند: «این پدر و این مادر که این همه دختر و پسر هایشان پزشک هستند، طبعاً نباید بمیرند و نباید از دنیا بروند!» اما این پدر ما مُرد درحالتی که یک پسر بالای سرش نبود که بگوید حالت چطور است؟! اتفاقاً در راه خیر هم از دنیا رفت. صبح می خواسته برود درب مسجد را باز کند و اذان بگوید که ماشین به او می زند و از دنیا می رود.

حالا اگر هم آنها بالای سرش بودند چه کار می کردند؟! هفت تا که هیچ، اگر هفتاد تا هم می آمدند، چه کار می کردند؟! کسی زورش به عزرائیل می رسد؟! اگر می رسد بسم الله! هیچ کس زورش نمی رسد و اگر خضر هم بیاید نمی رسد! اگر آب حیوان خورده باشد و هر چه می خواهد خورده باشد، خلاصه آن عزرائیل چیز دیگری خورده که تو نخورده ای! یک روز می آید و حسابت را می رسد!

ولی این را بگویم که ایشان فقط و فقط نسبت به چهارده نفر تعظیم می کند! از پیغمبر اجازه گرفت و هم چنین نسبت به ائمه [این طور است]، والسلام! چرا؟ چون فقط اینها واسطه هستند و اگر او کاری هم انجام می دهد، زیر دست اینها انجام می دهد! الآن عزرائیل هر کاری که می کند مأمور امام زمان ارواحنا فداه است! بی اجازه

۱. ایشان بحمدالله هنوز حیات دارد و من نمی دانم که برای چه از خدا تقاضا کرده این قدر بماند؟! این یکی از چیزهایی است که هنوز برای خود من هم نکته است! خب بالأخره طبعاً آثار و برکاتی دارد.

امام زمان پلک چشم به هم نمی‌زند، بی‌اجازه امام زمان یک ذره و سرمویی از این طرف و آن طرف تخطی نمی‌کند! پس فقط این چهارده نفرند؛ حالا خودمان حساب کار خودمان را بدانیم! آن کسی که الآن عالم تقدیر به دست او است، فقط امام زمان است و بقیه همه ما مرخصیم!^۱

من می‌خواهم این را بگویم: ما امروز و فردا می‌توانیم با موقعیت خودمان یک عده را گول بزنیم و یک عده را نگه داریم؛ ولی آقا جان، باخته‌ایم! اگر حتی یک دقیقه هم بایستیم، یک دقیقه هم کار را به عقب بیندازیم و یک دقیقه هم تسامح کنیم، باخته‌ایم! شخصیت بیخود است، موقعیت بیخود است، حرفی که زدند بیخود است، اینکه «جواب این و آن را چه بدهم؟» بیخود است، تمام اینها بیخود است! به فکر فردای خودت باش که در آن نشئه چه جوابی آماده کرده‌ای؟!

هیچ مسئله‌ای به اندازه عبودیت و به اندازه قبول حق، ارزش پیروی و ارزش اتباع را ندارد که وقتی انسان حقی را می‌بیند بیاید و آن حق را بیان کند! اگر قبلاً طور دیگری بوده، خب الآن بیاید و بگوید: «آقا، من اشتباه کردم، مسئله این نیست!» مسئله مهم در حکومت اسلامی رسیدن به این حقایق است!

یادم می‌آید در همان زمان سابق در یک انجمن مدرسه‌ای، شخصی از آقایان که فعلاً هم هست و به عنوان یکی از افراد [معروف] است، راجع به انجمن اولیاء اعلامیه‌ای داده بود تا بیایند و شرکت کنند. اتفاقاً خود ما هم در آنجا شرکت کردیم. عبارت اعلامیه این بود: «در هنگام نیایش، به نیایش بیا می‌خیزیم!» یعنی به جای عبارت «موقع نماز»، گفته بود: «هنگام نیایش!» (این را دارم عرض می‌کنم تا به طرز تفکر مرحوم آقا پی ببرید!) مرحوم آقا این مسئله را دیدند و گفتند:

۱. من یک دفعه به مرحوم آقا می‌گفتم: آقا، ما در قرآن ﴿عِبَادَ اللَّهِ الْمُخْلِصِينَ﴾* داریم، یک آیه هم برای بنده نازل شده است: إِنَّا مِنْ عِبَادِ اللَّهِ الْمُرْخَصِينَ؛ ما مرخصینیم، همه رفتنی هستیم و کارمان مشخص است!

* سوره صافات (۳۷) آیه ۴۰ و ۷۴ و ۱۲۸ و ۱۶۰ و ۱۶۹.

نیایش یعنی چه؟! نیایش معنا ندارد! شعار ما نماز است، وإلاّ مسیحیت و یهود و حتی بودائی‌ها هم نیایش دارند، آنها به کلیسا و کنشت می‌روند و نیایش می‌کنند؛ اما آنچه که شعار اسلام است، نماز است!

یعنی یک فرد باید کاملاً نسبت به انتخاب تعابیر دقت داشته باشد که تعبیر را چه نحوه انتخاب کند.^۱

مثلاً حرکت سیدالشهدا علیه السلام؛ آیا در حرکت سیدالشهدا علیه السلام فقط مسئله خون مطرح بود؟! آیا صرفاً چون امام حسین علیه السلام خون داده برای ما ارزش پیدا کرده است؟! خب این خون را که خیلی‌ها می‌دهند! ممکن است یک شخص در تصادف هم بمیرد و خون بدهد. خون، خون است؛ گلبول‌های سفیدش مشخص است، گلبول‌های قرمزش مشخص است، پلاسمایش مشخص است، پلاکت‌ها مشخص است، اینها همه مشخص است. گردن هر کس را ببرند خون می‌آید، چه مسلمان باشد، چه شیعه باشد و یا اینکه کافر باشد. این مسئله که فرق نمی‌کند! آنچه برای امام حسین مطرح بود متابعت از حق است، حالا آن متابعت از حق چه در راستای صلح با معاویه تحقق پیدا کند و چه در راستای مخالفت و مقابله با یزید و بالمآل رسیدن به مراتب و به این جریان عاشورا!

صرف مقابله با یزید ارزشی ندارد! مگر همین منافقین و همین خوارج با چه افرادی مقابله می‌کردند؟ با دو طیف مقابله می‌کردند: یک طیف امیرالمؤمنین؛ یک طیف هم معاویه! و اتفاقاً تصمیم آنها برای از بین بردن هر دو بود؛ یعنی وقتی که در مکه در کنار کعبه اجتماع کردند، با آن عقلشان تشخیص دادند که آنچه الآن موجب فساد است سه نفر هستند: یکی علی، یکی معاویه و یکی عمرو عاص! و اگر این سه نفر را برداریم، مردم خیالشان راحت می‌شود و قضیه یکسره می‌شود! ابن ملجم برای امیرالمؤمنین داوطلب شد و دو نفر دیگر برای معاویه و برای عمرو عاص داوطلب

۱. جهت اطلاع بیشتر رجوع شود به ولایت فقیه در حکومت اسلام، ج ۳، ص ۲۵۶.

شدند؛ اما آن کسی که مسئول برای از بین بردن امیرالمؤمنین می شود در کارش موفق می شود، ولی آن دو تا موفق نمی شوند! عالم تقدیر این طور است و مسئله این است که خدمتتان عرض کردم: یکی از اسرار، این مسئله نظام عالم تربیتی است! خیلی عجیب است! اتفاقاً عمرو عاص در آن شب مریض بود و تب کرده بود و یکی دیگر را به جای خودش فرستاده بود و آن کسی که مربوط به عمرو عاص بوده آن بدبخت را ضربت می زند و همان جا او را از بین می برد. آن شخصی هم که مربوط به معاویه بوده می آید و ضربت می زند، اما به پای معاویه می خورد و زخمی می شود و اطباء او را معالجه می کنند و مسئله تمام می شود؛ اما آن کسی که مربوط به امیرالمؤمنین بود می آید و در کارش موفق می شود!^۱

حالا اگر ما باشیم چه می گوئیم؟ می گوئیم: «بله، دیگر معلوم می شود حق با معاویه و عمرو عاص است؛ اگر حق با اینها نیست پس چرا در کارشان موفق شدند؟!» این مسئله ای است که ما الآن به این مسئله مبتلا هستیم، خیال نکنیم مسئله آسانی است! ما الآن طرز تفکرمان همین است؛ یعنی اگر ما شک داشتیم و یقین نداشتیم و می خواستیم مسائل را فقط از دیدگاه ظاهر بررسی کنیم و این جریان اتفاق می افتاد، ما می گفتیم: «چون اینها طرفشان معاویه است پس برای ما ارزشمند هستند!» نه خیر، اینها به همان اندازه از معاویه دور هستند که به همان اندازه از امیرالمؤمنین دور هستند؛ چون این خوارج طرفشان چه کسی بوده است؟ یکی امیرالمؤمنین بوده و یکی هم معاویه، و برای آنها امیرالمؤمنین و معاویه یک حساب و یک نظام دارند و کسی که طرز تفکرش این باشد دیگر ارزشی ندارد! کسی که امیرالمؤمنین را در کنار معاویه بگذارد و بگوید: «باید هر دو را از بین برد»، آیا این ارزش دارد؟! و اگر در این راه کشته بشود شهید است و خدا به او اجر می دهد؟! نه خیر!

۱. رجوع شود به شرح الأخبار، ج ۲، ص ۴۳۷ - ۴۴۰؛ الإرشاد، ج ۱، ص ۱۷ - ۲۲؛ مقاتل الطالبیین، ص ۴۳ و ۴۴.

بنابراین در مسئله سیدالشهدا علیه السلام مسئله خون مطرح نبود؛ چون اگر مسئله خون مطرح بود چرا امام حسین ده سال در زمان حکومت معاویه جنگ نکرد؟! چرا سیدالشهدا در مکه نماند و به سمت کربلا رفت و نگذاشت خونش در مکه ریخته بشود؟! در حالی که اگر در مکه خونش ریخته می شد بهتر بود؛ چون مردم می گفتند: «ببینید، پسر رسول خدا را در حرم امن الهی شهید کردند!» آیا ما به این مسائل دقت کرده ایم؟! پس برای امام حسین مسئله خون مطرح نیست، بلکه برای امام حسین علیه السلام متابعت از حق مطرح است!

لذا به خاطر این نکته است که مرحوم آقا می فرمودند: «شعار ما باید این باشد: "محرم ماه پیروزی حق بر باطل است!"» یعنی شعار امام حسین علیه السلام متابعت از حق است، نه ریختن خون! بله، اگر در این راستا خونش هم ریخته بشود، بسیار خوب، ریخته بشود؛ و اگر هم ریخته نشود مسئله ای نیست! اگر زخمی بشود مهم نیست، و اگر شهید هم بشود مهم نیست!

آنچه برای سیدالشهدا مطرح است متابعت از حق است، حالا در هر صورتی که می خواهد ظهور پیدا کند: گاهی به صورت صلح با معاویه در زمان امام حسن علیه السلام ظهور پیدا می کند؛ گاهی به صورت مقابله با جیش یزید و منجر شدن به شهادت است که در زمان خودش ظهور پیدا می کند؛ گاهی در زمان گوشه گیری و نشستن و به مسائل مردم رسیدن است که در زمان امام سجاد علیه السلام ظهور پیدا می کند؛ گاهی هم به واسطه بیان احکام شرایع است که در زمان صادقین - حضرت امام باقر و حضرت امام صادق علیهما السلام - ظهور پیدا می کند. این مکتب می شود مکتب حق! التفات کردید؟!

امروز ما می خواستیم تازه وارد این مسئله بشویم که قضیه سیدالشهدا و شعار باید چگونه باشد، ولی معمولاً این طور می شود: خیرة الله خیر علی کل حال!

۱. ترجمه: «آنچه خدا خواسته و اختیار نموده، در هر حالی بهتر است!» (محقق)

امیدواریم که خدای متعال ما را در هر حالی طرفة العینی از مرام و مکتب
اهل بیت علیهم السّلام به انحراف و به انصراف نیندازد، و سر سوزنی تخطّی از مرام
چهارده معصوم علیه السّلام برای ما پیش نیاورد! در این دنیا از زیارت اهل بیت و در
آن دنیا از شفاعتشان ما را بی نصیب نگرداند!

اللّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ

مجلس پنجاه و هفتم

ویژگی های شعائر در حکومت اسلام

۲۰ جمادی الأول ۱۴۲۲ هجری قمری

أعوذُ باللهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ
بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ
وَالصَّلَاةُ وَالسَّلَامُ عَلَى سَيِّدِنَا وَنَبِيِّنَا وَحَبِيبِ قُلُوبِنَا وَطَبِيبِ نُفُوسِنَا
أَبِي الْقَاسِمِ مُحَمَّدٍ وَعَلَى آلِهِ الطَّيِّبِينَ الطَّاهِرِينَ الْمَعْصُومِينَ
وَاللَّعْنَةُ عَلَى أَعْدَائِهِمْ أَجْمَعِينَ إِلَى يَوْمِ الدِّينِ

قُلْتُ: «يا أبا عبد الله، ما حقيقة العبودية؟» قَالَ: «ثلاثة أشياء: ... ولا يدبر العبدُ
لنفسه تدبيراً؛^١ بنده برای خودش تدبیری اتخاذ نمی کند!»
معنای این جمله اجمالاً عرض شد و تفصیل آن را موكول كردیم به بیان
مسائلی كه يك سالک و يك مؤمن به مبانی اهل بیت عليهم السلام، باید در طول
زندگی خودش نسبت به آن مبانی ملتزم باشد.
راجع به مسائل معیشتی، معاشرت و ارتباطات، مطالبی هست كه باید بعداً
عرض بشود.

یکی از مهم ترین مسائلی كه شاید بتوان گفت باید مسئله اصلی در روابط
اجتماعی مسلمین باشد، مسئله حكومتي است. تابه حال راجع به كیفیت نظام

١. بحار الأنوار، ج ١، ص ٢٢٥.

حکومتی انبیاء و ائمه علیهم السلام مطالبی از مکتب عرفان و به خصوص دیدگاه‌های مرحوم والد - رضوان الله علیه - به عرض رسیده است.

عرض شد یکی از مهم‌ترین مسائل در حکومت انبیای الهی بیان نکاتی است که حکومت اساس بنای خود را بر آن نکات قرار می‌دهد که از آن نکات به عنوان «شعار حکومتی» تعبیر آورده می‌شود.

شعار در حکومت اسلام باید شعار توحیدی باشد و در همه جنبه‌ها و در همه مواضع باید این محوریت مورد توجه قرار بگیرد و اگر ما در بعضی از جاها مشاهده کنیم که نحوه تعبیر، نحوه‌ای است که با آن حقیقت توحیدی فاصله دارد، باید در آنجا به دنبال ریشه‌های مسئله بگردیم.

مرحوم آقا - رضوان الله علیه - در زمان مبارزات خودشان در سنه ۴۲ و قبل از سنه ۴۲، نسبت به این مسئله نهایت دقت را داشتند؛ البته نه تنها فقط در مسائل مبارزاتی خودشان این قضیه مورد توجه قرار می‌گرفت، بلکه در همه امور! مثلاً یادم است یک وقت یکی از افراد از متسبین به ما - که در همان زمان محمدرضا شاه مسئولیتی داشت - برای جلسه‌ای که داشت، اعلانی کرده بود که افراد در این جلسه شرکت کنند و در آن اعلان به جای لفظ «نماز» لفظ «نیایش» را آورده بود که مثلاً در موقع اذان مغرب برای آداء نیایش، نیم ساعتی فرجه و فرصت داده می‌شود! وقتی که مسئول آنجا خدمت آقا آمده بود، ایشان به عنوان اعتراض گفته بودند:

مگر ما در اسلام نماز نداریم؟! چرا به جای نماز، نیایش آوردید؟!
 نیایش یک عبارتی است بین همه مذاهب؛ یهودیت نیایش دارد، مسیحیت نیایش دارد! این نیایش یک لفظ مشترک است؛ اما شعار اسلام، نماز است! این نماز با این خصوصیت و با این کیفیت در ادیان گذشته نبوده، و اسلام باید شعار خودش را مطرح کند! ما نباید در ارتباط با این فریضه الهی عبارتی را به کار ببریم که آن عبارت همه انواع نیایش‌ها و همه انواع عبادت‌ها - چه عبادت‌های صحیح و چه آنهایی را که خلط و قاطی شده - [را در بر بگیرد]!

مثلاً الآن شما در کلیساها بروید و ببینید که نحوه نیایش آنها به چه قسم است؟ واقعاً خنده‌آور است! اگر شما در همین کنشت یهودی‌ها شرکت کنید، می‌بینید که کیفیت نیایش آنها واقعاً به چه شکل است! اما اگر یک شخص بی‌طرف به مسجد، آن‌هم مسجد شیعیان برود و کیفیت نماز آنها را - همان‌طور که متون روایی و احادیث ما از معصومین آن نحوه عبادت و نماز را مطرح کرده‌اند - ببیند و بعد به کلیسا و کنشت برود و یا اینکه سایر انواع نیایش‌ها را در مکاتب مختلف ببیند، قطعاً می‌گوید که این نحوه ارتباط، یک نحوه ارتباط خاصی است! اینها متمایزات بین اسلام و سایر مذاهب است.

بنابراین مگر ما در اسلام نماز نداریم؟! خب چرا نماز به‌کار نبریم؟! [مثلاً بگوییم]: «برای آداء نماز، در اینجا نیم ساعت فرصتی برای مؤمنین قائل می‌شویم و بعد به ادامه برنامه پرداخته می‌شود.» آن شخص گفت: «آقا، ما این کار را نکردیم، فلان کس که قوم و خویش خود شما است این کار را کرده است!» ایشان گفتند: «بله، من می‌دانم که اخلاق و سلیقه او همین‌طوری است!»

التفات کردید؟! ما در مکتب خود چیزی کم نداریم و نقص نداریم تا بخواهیم این نقص را در رجوع به سایر افراد و سایر مکاتب و مذاهب جستجو کنیم!

مسئله شعار در حکومت انبیای الهی جایگاه بسیار مهمی را دارد و نشان‌دهنده طرز تفکر رهبر و قائد جامعه به سمت اهدافی است که مدنظر است! شما به حکومت سلاطین در کشورهای مختلف نگاه کنید: مثلاً اگر الآن در یک جا یک شخص بخواهد رئیس‌جمهور یا نخست‌وزیر بشود، در هیچ‌کدام از اینها شعار حرکت به سوی تعالی و کمالات انسانی نیست! آیا در برنامه‌های انتخاباتی آنها دیده‌اید که شعارهایشان یکی از اینها باشد: گسترش معنویت در جامعه، گسترش کمال در جامعه، رشد و ترقی و فعلیت استعدادها در جامعه به سمت کمال؟! نه، این‌طور نیست؛ بلکه حرف آنها از نان است و از شکم است و از رفاه دنیوی است و از دست‌انداختن بر منافع دیگران است و در زیر یوغ استعمار کشیدن ممالک محروم است! [حرف آنها] در این مسائل دور می‌زند که اقتصاد مملکت را بالا می‌بریم، بیکاری را برطرف می‌کنیم،

از کشورهای دیگر برای رسیدن به مطامع و منافع خود بهره می‌گیریم، شرف و عزت کشور را بالا می‌بریم، افتخار برتری و سیادت بر همه دنیا را بر دیگران اثبات می‌کنیم! این چیزهایی است که ما تا به حال مشاهده می‌کردیم.

اما در حکومت انبیاء رسیدن به شکم و نان مطرح نیست! بله، رفاه نسبی اجتماعی و پرداختن به امور ظاهری در برنامه‌های تربیتی انبیاء و حکومت اولیای الهی به عنوان مقدمه مدنظر است، نه به عنوان مقصد و نه به عنوان هدف! لذا اگر ما بعداً بخواهیم در کیفیت معیشتی صحبت کنیم، اصلاً همه تعجب می‌کنند که واقعاً در اسلام یک‌هم‌چنین برنامه‌هایی هم هست؟!!

یادم است در زمان مرحوم آقا - رضوان الله علیه - در روز نیمه شعبان در مشهد صحبت می‌کردم. روایتی را خواندم که:

در زمانی که امام زمان - علیه السلام - و عجل الله تعالی فرجه الشریف و جعلنا من شیعتہ و موالیه و الذابین عنه و جعلنا لثراب مقدمه الفداء - ظهور کنند، مؤمنین دست در جیب یکدیگر می‌کنند و هر کسی به هر اندازه که پول خواست برمی‌دارد!^۱

مثلاً این شخص می‌بیند که شخص دیگر برای تجدید وضو رفته و کتش هم آویزان است، می‌گوید: «فرصت غنیمت است، تا نیامده رفع نیاز کنیم تا مشکلمان حل بشود!» و دست در جیب او می‌کند! وقتی آن شخص دیگر می‌آید، می‌بیند که بله، کیسه خالی شده است، می‌گوید: «بسیار خوب!» او هم منتظر یک فرصت است و تا این شخص می‌رود که مثلاً استراحت کند یا حمام برود، جیبش را می‌زند! خلاصه این برنامه‌ای است که إن شاء الله در زمان امام زمان همه ما شاهد خواهیم بود، ولی فعلاً این کار را نکنید؛ چون شرایطی می‌خواهد که فعلاً آن شرایط نیست، گرچه ما باید به آن سمت برویم!

۱. رجوع شود به الاختصاص، ص ۲۴.

من یک وقت این قضیه را در بین یک عده از دوستان مطرح می‌کردم. گفتم: «اگر قرار بر این باشد که این مسئله حق باشد، خوب چرا ما از الآن خودمان شروع نکنیم؟! یا حق است و یا حق نیست؛ اگر حق نیست که معاذ الله که امام زمان علیه السلام بخواهد مسئله خلافی را ترویج کند!» در روایت داریم: **يَأْتِي بَدِينٍ جَدِيدٍ!**^۱ «وقتی که امام

۱. الغيبة، نعمانی، ص ۲۳۴:

«عَنْ أَبِي حَمَزَةَ الثَّمَالِيِّ قَالَ: سَمِعْتُ أَبَا جَعْفَرٍ مُحَمَّدَ بْنَ عَلِيٍّ عَلَيْهِمَا السَّلَامُ يَقُولُ: "لَوْ قَدْ خَرَجَ قَائِمٌ آلِ مُحَمَّدٍ عَلَيْهِمُ السَّلَامُ...!" ثُمَّ قَالَ: "يَقُومُ بِأَمْرِ جَدِيدٍ وَ سُنَّةٍ جَدِيدَةٍ وَ قَضَاءٍ جَدِيدٍ...!"»
ترجمه: «ابوحمزه ثمالی گوید: از امام باقر علیه السلام شنیدم که می‌فرمود: «چون قائم آل محمد علیه السلام ظهور نماید با امر (و دینی) جدید و سنتی جدید و قضاوتی جدید قیام خواهد نمود!» (محقق)

همان، ص ۲۳۱:

«حَدَّثَنَا أَحْمَدُ بْنُ عَلِيٍّ الْجَمَيْرِيُّ قَالَ: حَدَّثَنِي الْحَسَنُ بْنُ أَيُّوبَ عَنْ عَبْدِ الْكَرِيمِ بْنِ عَمْرٍو قَالَ: حَدَّثَنَا أَحْمَدُ بْنُ الْحَسَنِ بْنِ أَبِي نَافِعٍ قَالَ: حَدَّثَنَا عَبْدُ اللَّهِ بْنُ عَطَاءٍ الْمَكِّيُّ عَنْ شَيْخٍ مِنَ الْفُقَهَاءِ يَعْنِي أَبَا عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ قَالَ: سَأَلْتُهُ عَنْ سِيرَةِ الْمَهْدِيِّ كَيْفَ سِيرَتُهُ؟ فَقَالَ: "يَصْنَعُ كَمَا صَنَعَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ؛ يَهْدِمُ مَا كَانَ قَبْلَهُ كَمَا هَدَمَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ أَمْرَ الْجَاهِلِيَّةِ وَ يَسْتَأْنِفُ الْإِسْلَامَ جَدِيدًا!"»

ترجمه: «ابن عطاء مکی از شیخ الفقها امام صادق علیه السلام نقل می‌کند که از حضرت پرسیدم که روش و منش حضرت مهدی چگونه خواهد بود؟ حضرت فرمود: «چنان خواهد کرد که رسول خدا عمل نمود؛ هر آنچه پیش از او بوده ویران می‌کند همان گونه که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم امر جاهلیت را ویران نمود و امر اسلام را از نو بنا خواهد نمود!» (محقق)

کفایة الأثر، ص ۱۱:

«عَنْ مُجَاهِدٍ عَنْ ابْنِ عَبَّاسٍ قَالَ: قَدِمَ يَهُودِيٌّ عَلَى رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ يُقَالُ لَهُ نَعْتَلٌ. فَقَالَ: "... فَقَالَ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ: "... وَ إِنَّ الثَّانِيَّ عَشَرَ مِنْ وُلْدِي يَغِيبُ حَتَّى لَا يُرَى وَ يَأْتِي عَلَى أُمَّتِي زَمَنٌ لَا يَبْقَى مِنَ الْإِسْلَامِ إِلَّا اسْمُهُ وَ لَا مِنَ الْقُرْآنِ إِلَّا رَسْمُهُ، فَحِينَئِذٍ يَأْذُنُ اللَّهُ لَهُ بِالْخُرُوجِ فَيُظْهِرُ الْإِسْلَامَ وَ يُجَدِّدُ الدِّينَ...!"»

ترجمه: «ابن عباس گوید: مردی یهودی نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم آمد که او را

علیه‌السلام ظهور می‌کند آیین جدیدی را می‌آورد! این یکی از آنها است. یکی دیگر از آنها ارث براساس اخوت ایمانی است. در زمان رسول خدا این مسئله ارث بود، منتها نسخ شد^۱ تا زمان امام علیه‌السلام که وقتی حضرت ظهور می‌کنند این را به همان طریقه اولیّه خود برمی‌گردانند. الآن ارث براساس روابط و براساس نسب است؛ اما وقتی که حضرت ظهور کنند، ارث براساس اخوت ایمانی برمی‌گردد؛ یعنی برادران ایمانی و آنهایی که با همدیگر صیغه برادری خوانده‌اند از یکدیگر ارث می‌برند! این یکی از آن مسائلی است که در آن موقع خواهد بود، ولی ظاهراً این قضیه در شرایط فعلی باید مسدود و سر بسته بماند تا إن شاء الله این مطلب در وقت خودش روشن بشود. علی‌کل‌حال مسئله این است.

ما در آن مجلس در حضور مرحوم آقا - رضوان الله علیه - در همان سال‌های آخر حیات ایشان این روایت را مطرح کردیم که امام صادق علیه‌السلام به آن راوی می‌فرماید:

آیا تو تا به حال دست در جیب رفیق و شریک خودت و برادر ایمانی خودت کرده‌ای تا پول برداری و بروی؟

گفت: «نه!» حضرت فرمودند: «در آن زمان این طور خواهد شد!»

وقتی که از منبر پایین آمدم، مرحوم آقا به اندرونی آمدند و گفتند: «این روایت را در کجا دیده‌ای؟! من این روایت را ندیده‌ام!» گفتم: «این روایت هست!» و برای

﴿ نَعَثَلُ مِیْ گُفْتَنْد... رَسُوْلُ خُدَا صَلَّی اللهُ عَلَیْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ بِهٖ اَوْ فَرَمُوْد: "... وَهَمَانَا دَوَازْدَهْمُ اَز فَرَزَنْدَانِمُ غَیْبِتُ مِیْ نَمَایِدُ وَ اَز دَیْدِگَانِ مَخْفِیِ مِیْ گَرْدَد. وَ زَمَانِی بَر اَمْتَمُ بَرَسَدُ کِه اَز اِسْلَامِ جَز اِسْمِی وَ اَز قُرْآنِ جَز رَسْمِی باقی نَمِیْ مَماند. دَر اَن هَنْگَامِ خُدَاوَنْد بِهٖ اَوْ اِذْنِ مِیْ دَهْدُ کِه خُرُوْجِ نَمَایِد، پَس اِسْلَامِ رَا ظَاهِرُ وَ دَیْنِ رَا تَجْدِیْدِ خَوَاصِدُ نَمُوْد...! » (مَحَقَّق)

۱. الفصول المختارة، ص ۱۷۴؛ فقه القرآن، ج ۲، ص ۳۲۵ و ۳۴۵؛ هداية الأمة، ج ۸، ص ۳۰۴؛ وسائل الشیعة، ج ۲۶، ص ۶۵.

۲. النخصال، ج ۱، ص ۱۶۹؛ دلائل الإمامة، ص ۴۸۵؛ من لا يحضره الفقيه، ج ۴، ص ۳۵۲.

ایشان آوردم. اتفاقاً سندش هم سند بسیار خوب و متقنی بود. ایشان خیلی تعجب کردند و گفتند: «عجیب است!» من از تعجب ایشان و از وجنات ایشان این مسئله را یافتم و این طور استنباط کردم که کأنه می‌خواستند این طور بفرمایند: «چطور شده است که امام علیه‌السلام یک هم‌چنین مطلبی را بفرمایند؟! این یکی از مسائل و اسراری است که از دهان امام بیرون آمده است!» خلاصه این یک مسئله و یک واقعیت است.

در حکومت انبیای الهی، مسئله توحید به‌عنوان محور برای همه شعارها و همه حرکت‌ها است، چه حرکت‌های خارجی و چه کارهایی که انسان به‌عنوان کارهای شخصی، کارهای روزمره و کارهای عائلی انجام می‌دهد. تمام اینها باید براساس و محور توحید باشد!

در همان زمان یادم است که وقتی یکی از افرادی که به ایشان منتسب بود یک جزوه‌ای نوشته بود و در آن جزوه، عکس یک مشعل و در کنار آن مشعل، آتش را کشیده بود، ایشان فرموده بودند:

مشعل و آتش شعار زرتشتی‌ها است و ما نسبت به این مسئله نباید بی‌توجه بمانیم! خورشید را بکشید! در اینجا باید خورشید به‌عنوان چراغ و شمس هدایت مطرح باشد!

یعنی این قدر دقت در رعایت موازینی که نشان‌دهنده مکتب است!

یک وقت بین ما و مکاتب دیگر، خصوصیات، مسائل مفید، مسائل انسانی و ما به‌الإشتراک وجود دارد که طبعاً باید آن مسائل در راستای اهداف مکتب مورد توجه قرار بگیرد که بعداً عرض می‌کنم؛ اما یک وقت شعار سایر مکاتب، غیر از شعاری است که در مکاتب اسلامی مطرح است، در اینجا چون اسلام برای خود شعار دارد، باید همان شعار به‌عنوان شعار اصیل اسلامی مورد دقت قرار بگیرد.

مثلاً ما در اسلام نسبت به نماز خیلی نظر داریم. روایاتی که راجع به نماز است و حقیقت ارتباط بین انسان و پروردگار را بیان می‌کند، نماز را به‌عنوان ربط بین انسان و پروردگار - که اصلی‌ترین و حیاتی‌ترین نقطه زندگانی ما در این دنیا است - مطرح می‌کند:

الصَّلَاةُ خَيْرٌ مَوْضُوعٍ، إِنْ قُبِلَتْ قَبْلَ مَا سَوَاهَا، وَإِنْ رُدَّتْ رُدَّ مَا سَوَاهَا!^۱
 «نماز بهترین مبنایی است که در اسلام نهاده شده است، بهترین کاری است
 که در اسلام از طرف خداوند تشریح شده نماز است؛ اگر نماز قبول بشود
 سایر امور قبول می‌شود و الا نه!»

الصَّلَاةُ خَيْرٌ مَوْضُوعٍ، فَمَنْ شَاءَ اسْتَكْثَرَ وَمَنْ شَاءَ اسْتَقَلَّ!^۲
 اگر واقعاً یک شخص به این روایات و به این کلام نظر کند، قطعاً باید تصوّر
 دیگری از نماز - غیر از آنچه تا به حال بوده است - در خود به وجود بیاورد!
 تصوّر ما بر این است که خداوند چند رکعتی نماز را بر ما واجب کرده است و
 ما باید به یک نحوی سر و ته آن را هم بیاوریم و از عهده تکلیف بیرون بیاییم و بعد
 به دنبال کارمان برویم. مثلاً اگر قرار است سر کار برویم، به دنبال کارمان برویم؛ اگر قرار
 است غذا بخوریم، به دنبال غذایمان برویم؛ اگر قرار بر این است که چند نفر نشسته‌اند
 و منتظر صحبت کردن هستند، زود نماز را تمام کنیم و برویم بنشینیم و مشغول صحبت
 بشویم! این تصوّر ما از نماز است؛ اما تصوّر اولیای دین از نماز این طور نیست!
 اولیای دین نماز را به عنوان نقطه اصلی و محور برای حیات دنیای خودشان
 قرار می‌دهند و بعد بقیه مسائل را با این قضیه منطبق می‌کنند و این مسئله هم چیزی
 نیست که ما از خود در بیاوریم، بلکه روایات ما و کلام معصومین و مرام اولیای خدا
 بر این مسئله حکایت می‌کند.

حالا ما نگاه می‌کنیم و می‌بینیم که نسبت به نماز این طور نیستیم! اگر شخصی
 در منزل بیاید و مهمان باشد با او مشغول صحبت می‌شویم و از وقت فضیلت نماز

۱. المقنع، ص ۷۳، با قدری اختلاف.

۲. الخصال، ج ۲، ص ۵۲۳؛ مکارم الأخلاق، ص ۴۷۲؛ بحار الأنوار، ج ۷۹، ص ۴۷۲، به نقل از
 الإمامة و التبصرة. با قدری اختلاف در مصادر.

ترجمه: «نماز بهترین حکم از جانب خدای متعال است، پس هر کس می‌خواهد زیاد بجای آورد و
 هر کس می‌خواهد کم بجای آورد.» (محقق)

هم می‌گذرد و طوریمان هم نیست. و من خودم دیدم که بسیاری از افراد با مهمان و با آن مشغولیات خودشان به مسائل عادی و لهو و لعب مشغول‌اند و به‌عنوان اکرام مهمان و پذیرایی از مهمان نه تنها از وقت فضیلت نماز آنها می‌گذرد، بلکه چه بسا برای اواخر وقت بیفتد!^۱

یکی از دوستان قضیه‌ای را نقل می‌کرد که البته این قضیه مربوط به زمان سابق است و راوی این قضیه الآن خودش هست. ایشان می‌گفت:

من در یک مؤسسه‌ای که در آنجا سخنرانی بود، شرکت می‌کردم. هنگام غروب آفتاب رفته نماز را خواندم و بعد داخل در آن مجلس شدم. افراد می‌آمدند و سخنرانی می‌کردند تا اینکه یک شخص که فعلاً از دنیا رفته و فوت کرده است، مشغول سخنرانی شد و سخنرانی ایشان تقریباً تا اواسط شب طول کشید. وقتی که سخنرانی تمام شد، افراد آمدند و مشغول سؤال و جواب شدند. من دیدم که الآن نماز این شخص دارد قضا می‌شود، چون با چشم دیدم که نماز نخواند و همین‌طور نشسته بود. به آن آقایان رو کردم و گفتم: «آقا، الآن نماز ایشان دارد قضا می‌شود، سؤال‌ها را برای یک وقت دیگر بگذارید تا ایشان بروند نماز بخوانند!» یکی از افرادی که در آنجا بود گفت: «پاسخ به مشکلات جامعه از خواندن نماز اولی است!» و جالب اینجا است که آن شخص سخنران اصلاً به این مطلب من ترتیب اثر نداد و نمازش جلوی چشم من قضا شد!

خب دیگر این شخص می‌خواهد چه چیزی از اسلام مطرح کند؟! با توجه به این مطالب و این روایاتی که در اسلام در رابطه با اهمیت این شعاری که در اسلام مطرح است داریم که بهترین چیز نماز است،^۲ آن وقت شما می‌خواهید چه دردی از جامعه را مطرح کنید؟! تو در وجود خودت پر از درد است، برو به درد خودت برس؛ درد بی‌دردی، درد جهالت و غرور، درد نادانی که سخنرانی را بر نماز و ارتباط با خدا

۱. رجوع شود به اسرار ملکوت، ج ۲، ص ۴۶۰ - ۴۶۳.

۲. رجوع شود به الکافی، ج ۳، ص ۲۶۴ - ۲۷۰.

ترجیح می‌دهی! این یک شخص است؛ اما امیرالمؤمنین علیه السلام که حاکم ممالک اسلامی است، در نامه‌ای که به نماینده خود مالک اشتر^۱ می‌دهد، برای او کارهای حکومتی را تنظیم می‌کند که با مردم این کار را بکن، همیشه در راه روی مردم باز نگه دار، مبدا بین خودت و مردم حاجب قرار بدهی تا دست یک شخص ناتوان نتواند به تو برسد و...! (همه اینها را امیرالمؤمنین گفته است! بروید در نهج البلاغه ببینید، از خودم نمی‌گویم!) بعد در ضمن این مطالب می‌فرماید: اینها مسائل مربوط به تو و مردم است، اما مسئله خود و خدایت را فراموش نکن:

و اجعل لنفسك فيما بينك وبين الله أفضل تلك المواقيت^۲ «بهترین وقت را

در ۲۴ ساعت برای ارتباط خودت با خدا قرار بده!»

یعنی زمانی که وقت فراغت تو است، وقتی که گرسنه نیستی، وقتی که مردم هجوم نمی‌آورند، وقتی که گرفتاری نداری و می‌دانی که در آن وقت آرامش داری!

چرا امیرالمؤمنین این طور می‌فرماید؟! چرا نمی‌فرماید: «برو نماز بخوان»؟! البته نماز هم جزء آن است، ولی چرا این طور می‌فرماید؟! چون امیرالمؤمنین با این عبارت دارد هدف و غایت از این حکومت را برای ما بیان می‌کند که غایت و هدف این حکومت رسیدن به خدا است! خدا کجای این قضیه است؟! حکومتی که در آن تعلق

۱. من گاهی اوقات فکر می‌کنم و می‌گویم: واقعاً امیرالمؤمنین علیه السلام که بود؟! و نماینده‌هایش چه کسانی بودند؟! یک نماینده داشت به نام محمد بن ابی بکر که به او محمد بن علی می‌گفتند،* یک نماینده داشت به نام مالک اشتر، یک نماینده داشت به نام عثمان بن حنیف! اینها نماینده‌های امیرالمؤمنین بودند. خب بالأخره گاهی آرزو می‌کنیم که ای کاش از این نماینده‌ها... می‌گویند آرزو بر جوانان هم که عیب نیست!

* رجوع شود به شرح نهج البلاغه، ابن‌ابی‌الحدید، ج ۶، ص ۵۳: الإمامة و السياسة، ج ۱، ص ۵۵؛ أنساب الأشراف، ج ۵، ص ۵۵۷.

۲. نهج البلاغه (صبحی صالح)، ص ۴۴۰. ولایت فقیه در حکومت اسلام، ج ۴، ص ۹۵: «بهترین و بافضیلت‌ترین اوقات از تمام اوقاتی را که برای مردم مصرف می‌کنی وقتی قرار ده که مابین خود و خدا خلوت داری!»

و ربط با خدا نباشد، حکومت الهی نیست! باید از آنجا گرفت و بعد آن افاضات را در روز پخش کرد! باید اول از آنجا گرفت و بعد آثار وجودی اش را برای مردم بیان کرد، توزیع کرد و گسترش داد! حالا آن مسئله اصلی مانده است، آن وقت ما تمام هم و غم خود را بر کثرات و بر این مسائل، جدای از او قرار می دهیم! این خلاف است!

در حکومت امیرالمؤمنین علیه السلام نکته اصلی نماز است؛ نه حکومت! در حکومت امیرالمؤمنین علیه السلام نکته اصلی حج است؛ نه حکومت! در حکومت امیرالمؤمنین علیه السلام نکته اصلی ارتباط با پروردگار است؛ نه پرداختن به امور مردم! پرداختن، مقدمه برای این مسئله است و جای این دو قضیه نباید باهم خلط بشود! چیزی که در حکومت انبیاء و اولیای الهی به عنوان مقدمه است، باید به عنوان مقدمه بماند!

وظیفه حاکم اسلامی در اجتماع این است که رفاه مجتمع را به نحو مطلوب فراهم کند و امنیت را به جامعه بازگرداند، چون شخصی که در یک اجتماع زندگی می کند باید احساس امنیت کند! اگر شما به کشورهای دیگر رفته باشید، حالا نمی گویم در همه آنها، بلکه در بسیاری از آنها وقتی که انسان با افراد آنجا صحبت می کند آنها می گویند: «ما در کشورمان احساس امنیت می کنیم؛ احساس اینکه شب در منزل دزد نمی آید، چون اگر بیاید با قانون طرف است! احساس اینکه اگر ماشین را در کناری نگه داریم کسی نمی آید آن را و وسایلش را ببرد! احساس اینکه کسی نیست تا به نوامیس ما تعدی و تجاوز کند!» اینها مسائلی است که حقیقت دارد و شعار نیست!

وظیفه حاکم اسلامی این است که امنیت را در تمام موارد و در تمام مظاهر خود برای مردم تحصیل کند: امنیت در مسائل مالی و اقتصادی، امنیت در مسائل و روابط و معاشرت ها، امنیت در مسائل عقیده و مبانی فکری که این مسئله مهم ترین مسائل محوری شغلی حکام اسلامی را تشکیل می دهد! آزادی در فکر، آزادی در بیان عقیده بدون اعمال غرض و بدون اعمال عناد؛ نه آن آزادی ای که در آن اعمال غرض است، نه آن آزادی ای که بی بندوباری بخواند در آن رواج پیدا کند، نه آن آزادی ای که هدم دین و هدم اسلام بخواند در آن بشود؛ چون آن دیگر آزادی نیست، بلکه آن فساد است، آن افساد است،

آن فسق است و ظلم است و تعدی به حقوق مظلومین و مستضعفین فکری است! پس آزادی در بیان عقائد متقن و ناب اسلامی یکی از مبانی حکومت اسلام است.

ما در حکومت امیرالمؤمنین علیه السلام این مطلب را می دیدیم. مردم بلند می شدند و اعتراض می کردند که یا علی، آنجای قضیه اشکال دارد یا آنجا را اشتباه کردی و حضرت جواب می دادند که به این دلیل این کار را کردم و هر کسی در آنجا بود این را می پذیرفت! نمی گفتند که او را بکشید، اعدامش کنید، به دارش بزنید یا سه چهار سال برایش حبس ببرید! این حرفها نبوده است!

چون امیرالمؤمنین ترس ندارد! چون امیرالمؤمنین با خدا طرف است و با مردم طرف نیست؛ با سلیقه های مردم طرف نیست، با خوب و بد آمدن مردم طرف نیست! امیرالمؤمنین طرفش خدا است و باید به او حساب و کتاب پس بدهد، لذا ابا ندارد! اگر اشکال می گیرند، بگیرند؛ اگر سب می کنند، بکنند! لذا [اگر کسی حرف خلافی بزند] می گوید: «رهايش كنيد!»

چرا این نماز در کلام امیرالمؤمنین علیه السلام به مالک اشتر به عنوان اساسی ترین مسئله در کار مالک اشتر است؟ چون امیرالمؤمنین می گوید: «ای مالک، این حکومت تو بدون تعلق با خدا پوچ است و ارزش ندارد و یک فلیس هم نمی ارزد! اول برو ارتباط را با خدا درست کن، فردا بیا در میان مردم قضاوت کن! اول برو ارتباط را با خدا درست کن، فردا بیا به داد آن مظلوم برس! وقتی هم که به داد مظلوم می رسی، باید به داد یکی از بندگان خدا برسی، نه با دید کثرت و این شخص خاص و این مورد خاص! باید مسائل را در راستای ربطت با پروردگار مد نظر قرار بدهی!»

این شعار حکومتی امیرالمؤمنین علیه السلام است: «واجعل لِنَفْسِكَ أَفْضَلَ الْأَوْقَاتِ؛ بهترین وقت را برای خلوت خود با خدا بگذار!»

این شعار، شعار حکومتی است؛ نه اینکه یک شعار شخصی باشد. یعنی تمام حکام اسلام باید این کار را انجام بدهند، و اگر انجام بدهند می دانید چه خواهد شد؟! دیگر این را خودتان بهتر می دانید! تمام افراد و یک یک ما باید این را انجام بدهیم و

إن شاء الله اگر خداوند بدائی حاصل نکرد و توفیقی در خدمت دوستان بود، در جلسات آتی نقطه نظرهایی را در کیفیت معاشرت یک سالک به عرض می‌رسانم که اصلاً ما باید چه نحوه با هم معاشرت داشته باشیم.

من باب مثال الآن یکی از مسائلی که در بین ما مبتلا به است و به عنوان یک فرهنگ مطرح شده این است که هر شخصی، هر وقتی هر کاری داشت به منزل دیگری تلفن می‌کند؛ حالا او خواب باشد، بیدار باشد، سر غذا باشد، در حمام باشد یا اینکه در حال نماز باشد فرقی نمی‌کند، [آن شخص می‌گوید]: «من تلفن را نگه می‌دارم تا نمازش تمام بشود!» یعنی ما در بین خودمان یک فرهنگ مکالمه نداریم! بله، یک وقت مسئله مرگ و حیات است، یکی دارد می‌میرد، یکی دارد زنده می‌شود، خوب می‌گویند: «آقا، تلفن بزنی!» من یادم است که یک وقت در زمستان که اتفاقاً شب تحصیلی هم بود و فردا هم درس داشتیم و من مطالعه کرده و خسته بودم، همین که خوابیدم و تقریباً یک ساعت گذشته بود، یک دفعه ساعت یازده و نیم شب - که ساعت‌ها به همان موقعیت اولیه خودش در زمستان برمی‌گردد - زنگ تلفن به صدا درآمد. گفتم: حتماً یکی مرده است یا یکی در حال احتضار است و دارند خبرش را به ما می‌دهند! من هم وضع خوابم به نحوی است که اگر بخواهد از وقتش بگذرد و آن خستگی غلبه کند دیگر اصلاً حال خواب را از من می‌گیرد و ساعت‌ها خوابم نمی‌برد. از خواب بیدار شدم. یک مخدّره‌ای از طهران تلفن کرده بود:

-: سلام علیکم! آقا، دلم برایتان تنگ شده بود، گفتم یک سلامی عرض کنم!

-: خیلی ممنون، متشکریم! ولی بدانید با این ابراز محبتی که سرکار کردید،

درس فردای همه دوستان رفت!

خلاصه ما سردرد گرفتیم و کلاس تعطیل شد.

ببینید، همه ما باید یک وقت خاص را برای تلفن قرار بدهیم، مثلاً یک ساعت به غروب که بدانیم وقتی در این ساعت تلفن زده می‌شود برای یک کار مهم و مسئله‌ای است، ولی ما این [برنامه] را نداریم؛ و هَلُمَّ جَرّاً در بقیه مسائل: رفتن به

منزل دیگری، کیفیت معاشرت، کیفیت صحبت، نحوه ارتباطات و ...! کار انسان باید نظم داشته باشد و طبق آن نظم انسان می‌داند [برنامه‌اش چیست].

اروپائی‌ها و آمریکایی‌ها گرچه نقائصی دارند، ولی یکی از چیزهایی که واقعاً من از این جهت آنها خوشم می‌آید و این مسئله آنها خوب است، این است که وقتی می‌خواهند برای انجام کاری از منزل بیرون بروند و یکی به منزل آنها بیاید، می‌گویند: «آقا، بنده معذورم! الان دارم می‌روم کاری انجام بدهم.» ولی ما این کار را انجام نمی‌دهیم و در رودربایستی گیر می‌کنیم. آن وقت خلف وعده می‌کنیم و به جای اینکه به آن شخص بگوییم کار داریم، به آن شخص دیگر می‌گوییم: «آقا، مهمان آمد!» و این قضیه خلاف است! التفات کردید؟!

کار صحیح را آنها دارند انجام می‌دهند. اگر کار دارید باید وقت بگیرید و قرار بگذارید تا آن شخص هم [برنامه‌اش را] تنظیم کند، یا اینکه اگر با کسی قراری می‌گذارید و می‌دانید که بعداً موفق نمی‌شوید - چون بالأخره اشکال پیدا می‌شود - خوب قبلاً به او اطلاع بدهید، نه اینکه آن بنده خدا دو ساعت همین‌طور به انتظار بنشیند و همه برنامه‌هایش را رها کند، بعد فردا تلفن کنید: «ببخشید ما دیروز نتوانستیم بیاییم!» خوب آقا یک تلفن بزن!

اینها چیزهایی است که آنها درست انجام می‌دهند؛ یعنی همین غربی‌ها با تمام نقائصی که دارند این کارشان درست است و کار درست را باید گفت که درست است، حالا هر کسی می‌خواهد باشد! نقاط اشکال به جای خود، نقاط مستحسن هم به جای خود!

مرحوم آقا این‌طور بودند. می‌دانید چرا ایشان برای اینکه همه این کتاب‌ها را بنویسند موفق شدند؟ چون در کارشان نظم داشتند!

یادم است اولین ماه رمضانی که ایشان بحث امام شناسی را در مسجد قائم شروع کردند، همه ملاقات‌هایشان را منع کردند! می‌گفتند:

وضعیت من یک طوری است که اگر بخواهم به این مسائل برسم، طبعاً دیگر

نمی توانم ملاقات داشته باشم!

منزل ما در آن موقع در همان خیابان پیچ شمیران طهران بود. کتابخانه مرحوم آقا در آن بالا بود و یک اطاق برای خودشان داشتند. ایشان می رفتند و در را قفل می کردند و به ما می گفتند:

من وقتی به کتابخانه می روم، در را از پشت قفل می کنم و وقتی که من در این اطاق هستم کانه در منزل نیستم! هر کسی آمد به او بگویند: ایشان نمی توانند! لذا من در آنجا به افرادی که می آمدند می گفتم: «ایشان فرصت ندارند و نمی توانند!» یعنی اگر غیر از این بود نمی توانستند و کارشان پیش نمی رفت! حالا من جمله خدمتتان نقل بکنم:

شخصی آمده بود و با اصرار می گفت: «می خواهم آقا را ببینم!» گفتم: «خب چطور شده که شما به یاد آقا افتاده اید؟!» گفت: «من فلان جا رفته بودم تا چکم را در فلان بانک نقد کنم، موقعی که برمی گشتم گفتم: بروم خدمت آقا هم برسم!» التفات می کنید؟! خب حالا آقا بلند شود بیاید برای یک هم چنین آدمی وقت بگذارد؟! آیا این درست است؟! دو ساعت بنشیند و وقتش را به این طرف و آن طرف بگذراند؟! خب می نشیند کتابش را می نویسد، کتابی که الآن همه شما دارید استفاده می کنید! این کتابی را که مرحوم آقا نوشته اند، با این وقت ها نوشته اند، و اگر غیر از این بود نمی توانستند انجام بدهند!

یکی از بستگان مادری ما، از افراد بسیار شریف - که خدا ایشان را حفظ کند و سالم بدارد - در همان زمان در یکی از مناطق شمال مسؤل یک سازمان بود. ایشان سالی دوبار از آنجا می آمد و هر وقتی که می آمد آقا را می دید. مرحوم آقا هم خیلی به او محبت داشتند. ایشان از افرادی بودند که من اگر بخواهم تعبیر بیاورم باید بگویم مانند علی بن یقطین که در آن دستگاه به نفع شیعه کار می کرد، ایشان هم از آن افراد بود و وجودش در آنجا حتی به نظر خود مرحوم آقا هم خوب بود، و حتی چند مرتبه هم از مرحوم آقا استفسار کرد که از موقعیت خودش که یک موقعیت ارتشی بسیار مهمی بود استعفا بدهد، ولی مرحوم آقا گفته بودند: «این کار را انجام نده!»

یک بار که ایشان به قصد دیدن مرحوم آقا آمده بود و ساعت هم تقریباً ده شب بود، والدۀ ما - چون با او مَحْرَم بودند و عموی ایشان محسوب می شد - گفتند: «قضیۀ آقای طهرانی در این ماه رمضان این طور است!» ایشان اصلاً ناراحت نشد و گفت: اتفاقاً حالا که این طور است، من ارادتم به آقای طهرانی ده برابر شد؛ چون می دانم که این آدم، آدم حق است! این آدم، آدمی است که نمی خواهد وقتش را به بطلالت بگذراند! او می خواهد برای خدا کار کند!

یعنی نه تنها ناراحت نشد، بلکه نسبت به ثبات مکتب آقا و ثبات موقعیت آقا و ثبات مرام آقا ارادتش بیشتر شد، و باید هم بشود! و ایشان به همین نحو توانستند کار انجام بدهند. بارها می شد که ما سه ماه ایشان را ندیده بودیم و وقتی که به مشهد می رفتیم ایشان مشغول کتابت بودند. وقتی که من به ایشان سلام می کردم، ایشان فقط سرشان را از روی کتاب بلند می کردند و می فرمودند: «سلام علیکم! برو در اندرونی، وقتی تمام کردم می آیم در آنجا می بینمت!» همین، تمام شد، و دیگر ما نمی ایستادیم! این نحوه و این نظم موجب این خیرات و این برکات شد! تمام اینها دارد بر محوریت توحید دور می زند!

در مکتب اسلام اصل بر اساس نماز است، بر اساس ارتباط انسان با خدا است و بقیۀ مسائل باید در راستای این قضیۀ قرار بگیرد! بله، حکومت اسلام مهم ترین مطلبی است که مورد نظر پروردگار است، ولی منظور و مقصود از این حکومت چیست؟ آیا فقط حکمرانی و حکمروایی است یا نه؟! حکومت یعنی ایجاد نظم در جامعه، حکومت یعنی ایجاد امنیت در جامعه که انسان وقتی شب سرش را به بالین می گذارد با امنیت بگذارد! التفات می کنید چه می خواهیم بگویم؟! حکومت یعنی ایجاد امنیت شغلی، ایجاد امنیت استقبال و آینده! حکومت یعنی ایجاد عدل و مساوات و برقراری قانون برای بالاترین فرد مملکتی و پایین ترین فرد مملکتی؛ این معنا، معنای حکومت است! آنچه را که ما دیدیم این بوده است، حالا نظرات مختلف است. در مرام ائمه علیهم السلام این بوده است.

یکی از نزدیک‌ترین افراد و منتسبین به پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم یعنی دختر عمه ایشان دزدی کرده بود، به امید اینکه الآن پسر دایی من حاکم اسلام است و من هر کاری بکنم مسئله‌ای نیست! حضرت آمدند و به آن شخص مسئول دستور دادند که با تمام ناباوری‌هایی که در آن جمع بود، دست این زن را قطع کردند! این می‌شود حکومت اسلام؛ نه اینکه یک شخص که منتسب است از هر چیزی مبرا باشد و سایر افراد مشمول قانون باشند! در حکومت اسلام باید برای همه امنیت قانون باشد؛ یعنی هر شخصی بداند که اگر تعدی کرد مشمول قانون می‌شود!

حالا ما تمام این مسائل را که آماده کردیم برای چیست؟ برای اینکه تازه شخص با خدا ارتباط برقرار کند! اینها چیزهایی است که در خیلی کشورهای دیگر هست و اگر شما به آنجا بروید می‌بینید که این مسئله ایجاد امنیت و حکومت قانون با تمام دقت و ظرافت خودش حاکم است. من صریحاً در اینجا خدمتتان بگویم که آنها از این نقطه نظر واقعاً به مرتبه عالی برقراری امنیت و عدالت اجتماعی رسیده‌اند! بسیاری از کشورها این طور هستند، ولی آنها در همین رتبه مطلب را تمام می‌کنند و پرونده را می‌بندند؛ اما در اسلام تمام اینها تازه اول کار است! امنیت برقرار شد، عدالت برقرار شد، قسط و مساوات برقرار شد برای اینکه تازه هر کسی به اندازه استعداد خودش بیاید و استعدادهایش را به کار بیندازد، تازه بین خودش و خدا راه باز کند، تازه آن مطالب مختفی در نفس را به فعلیت برساند!

این فرق بین حکومت‌ها و حکومت اسلام است که در حکومت اسلام هدف ربط عقل با پروردگار است و تمام شعارها باید براساس این محوریت قرار بگیرد! اینکه «می‌گیریم و می‌زنیم و می‌بندیم و دنیا را این طور می‌کنیم»، اینها شعار اسلام نیست! در شعار اسلام حرکت به سوی خدا است: «مردم دنیا به سوی خدا حرکت

۱. رجوع شود به صحیح مسلم، ج ۵، ص ۱۱۴ و ۱۱۵؛ الطبقات الکبری، ج ۴، ص ۵۲؛

إمتاع الأسماع، ج ۱۰، ص ۲۸.

کنید!» این می‌شود شعار اسلام! یک وقت می‌گوییم: «می‌زنیم پدرتان را درمی‌آوریم و فلان می‌کنیم!» یک وقت می‌گوییم: «ای مردم دنیا، به سوی خدا حرکت کنید! ای مردم دنیا، به سوی عقل حرکت کنید! ای مردم دنیا، به سوی مساوات حرکت کنید!» چقدر تفاوت بین این دو عبارت و این دو تعبیر است!

مرحوم آقا - رضوان الله علیه - در سنه ۴۲ و قبل از سنه ۴۲ این شعار حکومتی را که ما در دعای افتتاح در شب‌های ماه رمضان می‌خوانیم و از خداوند طلب می‌کنیم [به‌عنوان شعار قرار داده بودند!] امام علیه السلام می‌فرماید:

اللَّهُمَّ إِنَّا نَرْغَبُ إِلَيْكَ فِي دَوْلَةٍ كَرِيمَةٍ؛ خدایا این حکومتی را که می‌خواهیم ایجاد کنیم، حکومت دنیا نیست؛ این حکومت، حکومت الهی است، دولت کریمه است، دولت بزرگوار است، دولت ارزشمند است!

تُعَزُّ بِهَا الْإِسْلَامَ وَأَهْلَهُ؛ که اسلام و اهل اسلام را در این دولت و در این حکومت عزیز بداری!

و تُذِلُّ بِهَا النُّفَاقَ وَأَهْلَهُ؛ نمی‌گوید: «مردم دنیا و مشرکین را می‌زنیم و می‌کشیم و پرچم اسلام را همه جای دنیا [بالا می‌بریم]؛ نه، [می‌گوید]: نفاق را در دنیا از بین می‌بریم! نفاق محکوم است هر جا که می‌خواهد باشد: نفاق محکوم است پیش اسلام، نفاق محکوم است پیش یهودیت، نفاق محکوم است پیش ملحدین، نفاق محکوم است پیش نصاری، نفاق محکوم است پیش بودیسم!

تمام این ملل مختلفه دنیا و فئات مختلفه دنیا در این مسئله اتفاق دارند که ما باید نفاق را برداریم! کیست که بگوید غلط است؟! آن وقت کیست که پشت کند؟!!

۱. مصباح المتبهج، ج ۲، ص ۵۸۱، فرازی از دعای افتتاح. وظیفه فرد مسلمان، ص ۳۵: «بارپروردگارا، ما جمیع گروه شیعیان با تضرع و ابتهال به درگاه تو از سویدای دل خواهانیم که دوره‌ای پسندیده پیش آوری که در آن دوران، اسلام و یاورانش را سربلند فرموده و نفاق و پیروانش را ذلیل و خوار گردانی!»

کیست که بگوید منظور شخصی در کار است؟!

یک وقت می‌گوییم: «ما خود را بر همه غلبه می‌دهیم!» می‌گویند: «نه، چرا تو غلبه بدهی؟ ما می‌آییم غلبه می‌دهیم!» یا می‌گوییم: «ما می‌آییم خودمان را بر همه دنیا برتری می‌دهیم!» می‌گویند: «نه، چه کسی گفته؟ نمی‌گذاریم برتری بدهی!» «خب بسم الله! آیا می‌شود؟! آیا شده است؟! یا اینکه نشده است؟! اما یک وقت می‌گوییم: «ای افراد، ای مردم، ای ملل، بیایید با ما در عقاید حقه اشتراک پیدا کنید!» آن وقت چه کسی است که بگوید نه؟!

لذا در سابق خدمتتان عرض کردم که مرحوم آقا - رضوان الله علیه - این مسئله مهم را در مبارزات خودشان و در حرکات خودشان در آن سنوات قبل مد نظر قرار می‌دادند. ایشان می‌فرمودند:

ما باید عقیده خود را برای همه مطرح کنیم و با همه صحبت کنیم! حتی ما باید با شاه صحبت کنیم، جلسه بگذاریم و مطالب خود را مطرح کنیم که ما می‌خواهیم امنیت اجتماعی برقرار کنیم، ما می‌خواهیم عدالت برقرار کنیم، ما می‌خواهیم مساوات برقرار کنیم! مگر تو نمی‌گویی مسلمان هستی؟! تو می‌گویی ما مسلمان و شیعه علی هستیم، خب ما هم می‌گوییم هستیم، پس دیگر ما دعوا نداریم، حالا ما عمامه داریم و تو نداری! تو می‌گویی من مسلمان هستم؟ (شاه می‌گفت من مسلمانم) بسیار خوب، اگر مسلمان هستی و اگر شیعه هستی باید به موازین اسلام عمل کنی! اگر شیعه هستی باید به موازین تشیع عمل کنی، البته اگر عناد نداری؛ اما اگر عناد داری و غرض داری مسئله دیگری است! اگر عناد نداری، اگر غرض نداری، اگر می‌خواهی جامعه را به قول خودت به تمدن کذا برسانی، خب ما هم همین را می‌گوییم و غیر از این چیزی نمی‌گوییم! ما می‌گوییم اسلام باید بر همه اعتلا پیدا کند، ارزش‌های اسلامی باید در همه دنیا مطرح باشد، تمام افراد براساس همان فطرتی که در زمان رسول خدا به اسلام رو آوردند، الآن هم باید براساس همان فطرت به اسلام رو بیاورند!

این مکتب، مکتب عرفای الهی است؛ همان فطرت ۱۴۰۰ سال پیش! آیا آنهایی که آمدند و به پیغمبر اسلام رو آوردند، از اوّل مسلمان بودند؟! همه بت پرست و یهود و نصاری بودند، مسلمان نبودند، نماز شب خوان نبودند! کاری که پیغمبر با آنها کرد نفوذ به قلب آنها از دریچه فطرت و وجدان و عقل سلیم بود که الآن هم آن دریچه در میان همه ملل موجود است و اختصاص به ما ندارد! الآن همه افراد این دریچه را به روی خود دارند؛ منتها یکی می بندد و یکی باز نگه می دارد! تمام افراد در دنیا از آمریکایی گرفته، اروپایی گرفته، استرالیایی گرفته، آفریقایی گرفته، عرب گرفته، عجم گرفته، ترک گرفته و تمام افراد این دریچه را دارند!

التفات کنید: هر شخصی که در روی زمین به عنوان انسان متولد می شود و به عنوان آدمی پا به عرصه وجود می گذارد، خدای متعال این دریچه را برای قلب او قرار داده است و همه دارای این فطرت هستند!

چون ربط رسول خدا و ائمه علیهم السلام ربط توحیدی بود، از همین دریچه وارد شدند و قلوب را تسخیر کردند؛ اما ما نه! ما داریم براساس کثرات و براساس تخیلات حرکت می کنیم! می گوئیم: «ما باید غلبه کنیم!» می گویند: «نه، چه کسی گفته شما باید غلبه کنید؟! شما یکی، ما هم یکی! سر جایتان بنشینید!» و ما هم سر جایمان نشستیم! مرحوم آقا می گفتند:

ما مابه الإشتراک داریم! بین ما و افراد دیگر یک مابه الإشتراک وجود دارد که باید از آن دریچه وارد بشویم. باید بنشینیم و با شاه مذاکره کنیم و بگوئیم: «ما مسلمانی، شما هم مسلمانی. این اسلام اقتضا می کند که به قوانین و موازین تن در بدهید. آنگاه اگر تو تن در ندادی، مسئول هستی! آنگاه اگر تو زیر بار نرفتی، آنگاه که تو حق را دیدی و پشت پا نهادی، آنگاه که تو به مطالب ما رسیدی و نتوانستی جواب بدهی، ولی درعین حال مسائل دنیا و مسائل ریاست، چشم حقیقت تو را بست و پرده به روی فطرت تو انداخت، ما با تو طور دیگری عمل می کنیم!»

التفات کردید؟! این مکتب، مکتب اولیای الهی است!

پیغمبر برای همه نامه فرستادند: برای کسری نامه فرستادند، برای قیصر نامه

فرستادند، برای حاکم مصر نامه فرستادند!^۱ جعفر طیار نماینده پیغمبر^۲ - آن هم چه نماینده‌ای - به حبشه می‌رود و پادشاه حبشه را مسلمان می‌کند. پادشاه حبشه آن دریچه را برای خود باز نگه می‌دارد و مسلمان می‌شود. نگاه می‌کند و می‌گوید: «عجب، دارد آیات سوره مریم را می‌خواند، چیزی که اصلاً خبر ندارد!» به خودش رجوع می‌کند و می‌گوید: «ما قائل به تثلیث هستیم، حضرت مسیح که این طور نبود، اسلام که این طور می‌گوید!»^۳ وقتی که آن دریچه باز است، نور اسلام می‌آید؛ البته نه اینکه نور اسلام از جایی از خارج بلند شود و بیاید، بلکه تعلق بین انسان و پروردگار موجود است و ما نباید پرده بیندازیم! جعفر طیار می‌آید و آن پرده را کنار می‌اندازد و وقتی پرده کنار رفت، آن نور هست و تجلی می‌کند.

پادشاه حبشه دریچه را باز می‌کند، اما کسری تا نامه پیغمبر را می‌بیند: «مِنْ عَبْدِ اللَّهِ مُحَمَّدٍ رَسُولِ اللَّهِ إِلَيَّ...!»^۴ می‌گوید: «عجب، اسم خودش را بر اسم من برتری داد!» و اصلاً نگاه نمی‌کند که ببیند چیست. نامه را از آن مترجم می‌گیرد و پاره می‌کند و زیر پا می‌گذارد.^۵ چون او عناد دارد لذا پرده را می‌اندازد، و إلا خسرو پرویز هم

۱. السيرة النبوية، ج ۲، ص ۶۰۷؛ الطبقات الكبرى، ج ۱، ص ۱۹۸؛ تاريخ الطبري، ج ۲، ص ۶۴۴.
۲. الآن قبر جعفر طيار در اردن در ۲۰۰ كيلومتري عمان قرار دارد. در جنگ موته به همراه عبدالله رواحه و زيد بن حارثه شهيد شدند.* الآن در آنجا گنبد و بارگاه دارد و خدا می‌داند که چه معنویت و روحانیتی دارد! اگر خدا قسمت کرد إن شاء الله در آنجا به زیارت قبر جعفر طيار بروید، البته اگر گذرتان افتاد! نمی‌گویم از اینجا بلند شوید و به آنجا بروید؛ نه اگر انسان می‌خواهد جایی برود به مکه می‌رود، به عتبات می‌رود، به زیارت می‌رود و هر موقع گذر افتاد به آنجا هم می‌رود، چطور اینکه بعضی از دوستان که اخیراً به زیارت قبر جعفر طيار مشرف شده بودند چه آثاری را از آنجا نقل می‌کردند!
- *. المغازی، واقدي، ج ۲، ص ۷۶۱؛ الطبقات الكبرى، ج ۲، ص ۹۹؛ أنساب الأشراف، ج ۱، ص ۳۸۰؛ تاريخ اليعقوبي، ج ۲، ص ۶۵.
۳. رجوع شود به تفسير القمي، ج ۱، ص ۱۷۷؛ السيرة النبوية، ج ۱، ص ۳۳۵.
۴. رجوع شود به مناقب آل أبي طالب عليهم السلام، ج ۱، ص ۷۹؛ الطبقات الكبرى، ج ۱، ص ۱۹۹؛ تاريخ الطبري، ج ۲، ص ۶۵۴ و ۶۵۵.

فطرت دارد، خسرو پرویز هم وجدان دارد، چون اگر فطرت و وجدان نداشت، این کار پیغمبر عبث بود و لغو بود، ولی نمی گذارد آن فطرت و وجدان نورافشانی کند! اما پادشاه حبشه این کار را می کند و مسلمان می شود و از دنیا می رود و پیغمبر از مدینه بر بدن او نماز می خواند! می گوید: «او الآن از دنیا رفته و جنازه اش هنوز روی زمین است!»^۱ اینها حساب است دیگر! این نماز می شود شعار اسلام!

خب این یک طرز تفکر است. اما جناب عمر همان طور که خدمتتان عرض کردم می گوید نماز چیست؟ نماز یک الکلنگ است دیگر! اگر ما بگوییم نماز، دیگر مردم به جنگ نمی روند و جهاد نمی کنند!^۲ ایشان جهاد و کشورگشایی را هدف قرار داده است. ببین تفاوت ره کز کجاست تا به کجا!^۳

ایشان فقط فتح را مدنظر قرار داده است؛ یعنی اینکه اسلام بیاید ممالک و کشورها را بگیرد! خب بعدش چه؟ به قول مرحوم آقا که می فرمودند: «نادرشاه کشورگشای خوبی بود، ولی کشوردار نبود!» کشورگشا بود چون زور داشت و پهلوان بود؛ حتی گاهی اوقات وقتی که می خواست جایی را فتح کند، خودش جدای از لشکر یک روز جلوتر به آنجا می رفت تا بعد لشکر برسد. این طور نبود که در خانه اش باشد و مردم را بفرستد، نه خود او زودتر می رفت!

یک شب که باران می آمد، کنار یک آسیاب رفته بود. به آن آسیابان گفت: «من امشب می خواهم اینجا بخوابم!» آسیابان هم در را باز کرد. نادرشاه گفت: «اگر لشکر

۱. رجوع شود به *الخصال*، ج ۲، ص ۳۶۰؛ *مناقب آل ابی طالب علیه السلام*، ج ۱، ص ۱۰۷؛ *مجمع البیان*، ج ۲، ص ۹۱۶.

۲. رجوع شود به *دعائم الإسلام*، ج ۱، ص ۱۴۲؛ *علل الشرائع*، ج ۲، ص ۳۶۸؛ *المسترشد فی إمامة علی بن ابی طالب علیه السلام*، ص ۵۱۶؛ *حی علی خیر العمل*، عزان، ص ۳۶ و ۳۷.

۳. *دیوان حافظ* (قزوینی)، غزل ۲:

صلاح کار کجا و من خراب کجا؟ بین تفاوت ره کز کجاست تا به کجا!

آمد بگو نادرشاه اینجا خوابیده است!» تا آسیابان فهمید غش کرد و مُرد!^۱
 [کشورگشا بود]، ولی کشوردار نبود، آدم بافهمی نبود. فقط زور داشت و زور هم جلو می‌رود، این یک مسئله عادی است. وقتی یک شخص زور دارد، آن شخص دیگر را به زمین می‌زند. کشورگشایی که هنر نیست! الآن دوک کفر و دول مستولی دارای زور هستند، ولی دارای قدرت تفکر نیستند، دارای نیروی ایمان نیستند! زور دارند، البته نه زور بازو، بلکه زور تکنیک، زور تکنولوژی و زور نامردی! اسلحه می‌سازند که یک کشور را به ستوه دریاورند و با اسلحه بر سر مردم بی‌دفاع می‌زنند. مگر در همین جنگ بین ما و عراق این طور نبود؟! حالا ما به مسائل و مقدمات کار نداریم، ولی بالآخره جنگی اتفاق افتاده است، چرا دیگر در شهرها بمب می‌زنی؟! چرا مردم بی‌دفاع را می‌کشی؟! چرا آن بیچۀ شیرخواره و آن طفلی را که در مدرسه دارد حرکت می‌کند، می‌زنی؟! این می‌شود جنگ نامردی! اگر جنگ است بلند شو برو در بیابان بزن!

منطق عمر، منطق کشورگشایی بود؛ نه منطق کشورداری اسلامی! می‌گفت: «باید ممالک فتح بشود!» ایشان بر تخت ریاست می‌نشست و می‌دید که الآن یک کشور جزء تیولش آمده، بعد یک کشور دیگر جزء تیولش آمده و خوش بود به اینکه کشورها دارند به ممالک اسلامی اضافه می‌شوند؛ اما اینکه آیا در این کشورها از نظر معنوی چقدر ترقی شده و افراد از نظر تعالی روحی چقدر رشد کرده‌اند، آیا عمر یک شب یا یک لحظه به این قضیه فکر کرد؟! آیا معاویه یک شب به این قضیه فکر کرد؟! او که دیگر صریحاً و بهتر از عمر آمد و گفت:

لَا تَأْمُرْ عَلَيْكُمْ سَوَاءً تُصَلِّيَ أَوْ لَا تُصَلِّيَ؛^۲ «من اصلاً می‌خواهم کشورگشایی

۱. وظیفه فرد مسلمان، ص ۴۹.

۲. الاِرشاد، ج ۲، ص ۱۴:

«إِنِّي وَاللَّهِ مَا قَاتَلْتُكُمْ لِيُصَلُّوا وَلَا لِيُصُومُوا وَلَا لِيُحُجُّوا وَلَا لِيُزَكَّوْا، إِنَّمَا لَتَفْعَلُونَ ذَلِكَ، وَ لِكَيْتِي

کنم و بر شما حکومت کنم و به آرزویم رسیدم، حالا شما می خواهید نماز بخوانید، می خواهید نخوانید! من با علی جنگ کردم که بر شما حکومت کنم و حالا هم رسیدم!»

حالا حداقل عمر دیگر این را نگفت! این حکومت می شود حکومت بنی عباس و حکومت بنی امیه!

مرحوم آقا می فرمودند: «شما از همین کلام عمر می توانید به اختلاف بین امیرالمؤمنین با عمر پی ببرید!» اینکه در صفین وقتی که در آن کوران جنگ یک نفر می آید و از امیرالمؤمنین راجع به نمازش سؤال می کند که من در نماز یک هم چنین قضیه ای برایم اتفاق افتاده است، نمازم باطل است یا درست است؟ ابن عباس می گوید: «الآن در اینجا علی باید فرماندهی کند!» حضرت فرمودند:

ما برای چه داریم جنگ می کنیم؟ ما این جنگ را برای نماز می کنیم، او هم دارد از این نماز سؤال می کند!

همین کلام، هدف و غایت امیرالمؤمنین از حکومت را بیان می کند که منظور و مقصود امیرالمؤمنین چیست؟ اگر این مطلب را اهل شام بدانند که امیرالمؤمنین جنگ را ننگه داشت تا اینکه جواب سؤال نماز یک نفر را بدهد، آیا اگر آن دریچه را نبسته باشند، به حقانیت امیرالمؤمنین نمی رسند؟! اولین نظر امیرالمؤمنین علیه السلام در حکومت، نظر إله است؛ بعد به عوامل و علل ظاهری نظر می کند! فرق بین امیرالمؤمنین و ما این است. معاویه نظر به کثرات

﴿ فَاتْلُتْكُمْ لِأَتَمَّرَ عَلَيْكُمْ وَ قَدْ أَعْطَانِي اللَّهُ ذَلِكَ وَ أَنْتُمْ لَهُ كَارِهُونَ! ﴾ / *مام شناسی*، ج ۸، ص ۲۶۵:

«سوگند به خدا من با شما جنگ نکردم برای اینکه نماز بخوانید و نه برای اینکه روزه بگیرید و نه برای اینکه حج کنید و نه برای اینکه زکات دهید، شما اینها را انجام می دهید، فقط و فقط من با شما جنگ کردم برای آنکه امارت و حکومت شما را داشته باشم، امیر شما باشم، و خداوند با وجودی که شما این را مکروه داشتید به من عطا کرد!»

۱. برگرفته از: *الخصال*، ج ۱، ص ۲؛ *إرشاد القلوب*، ج ۲، ص ۲۱۷.

می‌کند و می‌خواهد از راه حقّه‌بازی و کلک وارد شود، می‌گوید: «آب را ببندید که اینها مستأصل شوند و بعد همه تسلیم شوند!»^۱ اما امیرالمؤمنین نظر حقّه‌بازی ندارد؛ بلکه نظرش نظر إله است. آب را از خدا می‌داند، خلق را از خدا می‌داند، دشمن را بندگان خدا می‌داند، دوست را بندگان خدا می‌داند؛ او بنده عاصی و این بنده مطیع! همه را از خدا می‌داند و خود را در جریان این تکلیف قرار می‌دهد [و می‌گوید]: من هم یکی از این بندگان خدا هستم، لذا دستور می‌دهد که آب را باز کنند. وقتی که آب را می‌گیرند، می‌آیند و می‌گویند: «یا علی، حالا که آب را باز کردی، بر روی دشمن ببند!» می‌گوید: «نه، ما نمی‌بندیم!» می‌گویند: «اینها این کار را کردند!» می‌گوید: «اگر ما هم آب را ببندیم، خب ما هم مثل اینها هستیم!»^۲ حالا این را من دارم می‌گویم: [اگر من هم آب را می‌بستم] که دیگر علی نمی‌شدم! من که علی هستم برای این کارهایم است! من که علی هستم نباید به کارهای اینها نگاه کنم! اگر من هم بیایم و آب را ببندم که مثل معاویه می‌شوم! [او می‌گوید]: «بسیار خوب، حالا که اینجا زور و بازو مطرح است، یا تو پیش برو یا ما!» ولی ما این طور نیستیم! زور داریم، ولی بر طبق تکلیف عمل می‌کنیم. شما آب را بستید، ما هم جنگ کردیم و آب را گرفتیم، ولی برای شما آب باز است!

واقعاً دارم می‌گویم: همین مطلب امیرالمؤمنین را شامی‌ها فهمیدند یا نفهمیدند؟! واقعاً نفهم بودند که نیامدند و تسلیم امیرالمؤمنین نشدند! فقط همین یک مسئله را که امیرالمؤمنین علیه‌السلام آب را باز کرد، آیا تو فهمیدی یا نفهمیدی؟! آیا رفتی روی آن فکر کنی که چرا این کار را کرد؟! حالا معاویه مدام نماز بخواند و...! این عملی را که معاویه کرد و این کاری را که علی کرد و بعد کار سوّمی را که کرد و آب را برای شما باز گذاشت، چرا نرفتید روی این کار فکر کنید؟! چرا؟! آیا می‌دانید که امیرالمؤمنین این کار را برای چه کرد؟ حالا ما داریم می‌گوییم: اول ارتباط خودش

۱. رجوع شود به وقعه صّفین، ص ۱۶۳.

۲. رجوع شود به وقعه صّفین، ص ۱۶۲ و ۱۹۳.

را با خدا تصحیح کرد، گفت: من بنده‌ای از بندگان خدا هستم، نه جهان‌گشایی برعهده من است، نه کشورگشایی برعهده من است، نه اینکه بر اموال و نفوس و أعراض تسلط پیدا کنم و ممالک را بگیرم برعهده من است - این را که دیگر ما می‌دانیم که امیرالمؤمنین این حرف‌ها را گذرانده است - و اینها برای من، مثل معاویه فخر و مباهات نمی‌آورد و ما هم که این طور نیستیم که مثل هارون بنشینیم و بگوییم: ای خورشید، هر جا که می‌خواهی طلوع کن و هر جا که می‌خواهی غروب کن و ای ابر هر جا که می‌خواهی بیار که از مملکت من خارج نیستی!^۱

بنابراین خود و خدایی هر چه کمتر باشد، امیرالمؤمنین با خودش می‌گوید: «در دسر ما کمتر است!» این آن چیزی است که ما داریم از امیرالمؤمنین می‌فهمیم! پس اینها به خاطر چیست؟ اینها به خاطر این است که من تکلیفی را انجام بدهم، دو روزی را بگذرانم، پرونده را ببندم و به آن طرف بروم! تمام اینها به خاطر این است! اگر ما فقط به این نکته برسیم، به رمز حیات رسیده‌ایم! اینکه من تکلیفم را در این دو روز انجام بدهم؛ بقیه خدا را دارند، به من چه مربوط است؟! خدا نمی‌خواهد اسلام گسترش پیدا کند، خدا نمی‌خواهد زحمات پیغمبر به نتیجه برسد! آیا رسید؟ ۲۳ سال پیغمبر زحمت کشید، چه شد؟ فقط سه نفر دنبال علی بودند، عصر چهارتا شدند، یک مدّت دیگر ده بیست تا شدند، همین قدر بودند! آیا به نتیجه رسید؟! مردم دنبال چه کسی بودند؟! دنبال آن ابوبکر بودند، دنبال آن عمر بودند که دست راستش را از چپش نمی‌شناخت!

این مسئله‌ای که خدمتتان عرض می‌کنم مهم است! نمی‌دانم مطلب من را گرفتید یا نه؟! مردم، مردمی هستند که پیغمبر را دیدند و برگشتند، مردم عوض نشدند! فقط زمان می‌گذرد، ولی ۱۴۰۰ سال پیش با الآن یکی است و هیچ تفاوتی نمی‌کند! ما

۱. رجوع شود به تاریخ تمدن اسلام (ترجمه جواهر کلام)، جرجی زیدان، ج ۱، ص ۷۱ و ۱۱۳.

۲. رجوع شود به الاختصاص، ص ۶.

باید خودمان را بپاییم، ما باید متوجه خودمان باشیم و بدانیم که چه تکلیفی داریم انجام می‌دهیم! خلاصه گاهی اوقات دل سوزاندن برای این و آن و این طرف و آن طرف، از سرمایه زیادتر مصرف کردن است! این امیرالمؤمنین وظیفه‌اش این است که آمد انجام داد، ولی درعین حال هم می‌دانست که در این جنگ شکست می‌خورد!

مسئله‌ای که می‌خواستیم امروز مطرح کنم و دیگر وقت گذشت این بود که ممکن است مظاهر پروردگار در این دنیا بالنسبه به جریان ایمان و بالنسبه به جریان کفر یکسان باشد، و این نباید انسان را گول بزند! این یکی از اسرار عالم تربیت است! هم در این طرف در لشکر امیرالمؤمنین علیه‌السلام پهلوان مثل مالک اشتر بود و هم در آن طرف معاویه پهلوان داشت؛ هم اینها اصحاب داشتند و هم آن طرف اصحاب داشتند؛ هم اینها اسب داشتند و هم آن طرف اسب داشتند؛ هر دو هم نماز می‌خواندند: هم اینها نماز می‌خواندند و هم معاویه و آنها نماز می‌خواندند؛ ولی نکته در اینجا است که باید به آن حقیقت مطلب رسید که این ظاهر نباید انسان را فریب بدهد، چون گاهی اوقات ممکن است غلبه با این طرف باشد و گاهی اوقات ممکن است غلبه با آن طرف باشد! ان شاء الله راجع به این قضیه در جلسه آتی صحبت می‌شود.

صحبت در شعار بود. من در امروز خواستم آن عبارت ترجمه مرحوم آقا را بخوانم که در سنه ۴۰ یا ۴۱ - یکی دو سال قبل از آن جریانات - در آن اعلامیه برای تشکیل حکومت اسلام در مسجد قائم داده بودند:

اللَّهُمَّ إِنَّا نَرْغَبُ إِلَيْكَ فِي دَوْلَةٍ كَرِيمَةٍ تُعَزِّبُهَا الْإِسْلَامَ وَأَهْلَهُ وَتُدُلُّهَا النَّفَاقَ
وَأَهْلَهُ وَتَجْعَلُنَا فِيهَا مِنَ الدُّعَاةِ إِلَى طَاعَتِكَ وَالْقَادَةَ إِلَى سَبِيلِكَ وَتَرْزُقُنَا بِهَا
كَرَامَةَ الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ.^۱

«بار پروردگارا، ما جمیع گروه شیعیان با تضرع و ابتهال به درگاه تو از سویدای دل خواهانیم که دوره‌ای پسندیده پیش آوری که در آن دوران، اسلام و

۱. مصباح المتعجل، ج ۲، ص ۵۸۱، فرازی از دعای افتتاح.

یاورانش را سربلند فرموده و نفاق و پیروانش را ذلیل و خوار گردانی و ما را از داعیان به فرمانبرداری و از رهبران آنها به راه خودت قرار دهی و بدین سبب از مواهب عالیه و نفائس خزانه جودت در دنیا و آخرت روزی ما فرمایی!»
ایشان چه زمانی این حرف را زدند؟ در وقتی که هیچ صدایی از هیچ جا بلند نمی شد! در آن زمان مرحوم مهندس بازرگان در یک سخنرانی در مسجد هدایت گفته بود:

در زمان اختناق شدید محمدرضا شاه که هیچ صدایی بر نمی خاست، فقط این ندا از مسجد قائم بلند شد!^۱

و عجیب اینکه ایشان در آنجا به این نکته رسیده بود! ایشان گفته بود:

عجب کلام و عجب عبارت و چه تعبیری را ایشان برای بیان اهداف خود به عنوان شعار انتخاب و مطرح کرده است!

تعبیری که در آن، عدالت در همه جای دنیا گسترش پیدا کند، اسلام حقیقی در همه جا گسترش پیدا کند، و آن اسلام به دست چه کسی انجام بشود؟ به دست امام زمان؛ امام زمانی که فراموش شده، امام زمانی که از یادها رفته، امام زمانی که دیگر کسی از ایشان یاد نمی کند! این مسئله و این مهم باید توسط این شخص انجام بگیرد. این مهم است! و کاری را که ما باید انجام بدهیم این است که در راستای رسیدن به آن اهداف امام زمان و برقراری آن نیات خالصه در نفس امام زمان حرکت کنیم.

امیدواریم که خداوند ما را از نعمات فیوضات رحمانی خودش بی نصیب نگرداند! چشمان ما را باز و ما را نسبت به راه اولیای خودش بصیر بگرداند! موانع راه را از پیش راه ما بردارد! در فرج امام زمان علیه السلام تعجیل بفرماید!

نثار ارواح شیعین امیرالمؤمنین علیه السلام از مؤمنین و مؤمنات که از این دار فانی به دار باقی مشرف شده اند صلواتی ختم کنید.

اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ

۱. رجوع شود به وظیفه فرد مسلمان، ص ۳۷؛ مهر فروزان، ص ۱۳۴؛ ترجمه صلاة الجمعة، ص ۳۰.

مجلس پنجاه و هشتم

نظام تربیتی انسان از منظر اسلام

۱۸ جمادی الثانی ۱۴۲۲ هجری قمری

أعوذُ باللهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ
بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ
وَالصَّلَاةُ وَالسَّلَامُ عَلَى أَشْرَفِ الْمُرْسَلِينَ وَخَاتَمِ النَّبِيِّينَ أَبِي الْقَاسِمِ مُحَمَّدٍ
وَعَلَى آلِهِ الطَّيِّبِينَ الطَّاهِرِينَ وَاللَّعْنَةُ عَلَى أَعْدَائِهِمْ أَجْمَعِينَ

قال إمامنا الصادق عليه السلام: «... ولا يُدبّر العبدُ لنفسه تدبيرًا!»^۱ بنده در کار
خودش نباید تدبیر کند!

در جلسات گذشته عرض شد که تدبیر در امور، یکی از مسائل مهم و شاید
بگوییم اصلی‌ترین مسئله در زندگی انسان به‌خصوص زندگی یک سالک است که
مقصد او و غایت از مسیر او رسیدن به فعلیات و تحوّل استعدادات به مراتب فعلیّه
کمالی است. آنگاه چطور امام صادق علیه السلام در این عبارت برای عنوان بصری
عدم تدبیر را به‌عنوان یکی از خصوصیات عبودیت ذکر می‌کند؟!

بحث راجع به مبانی اسلام در حکومت و در اجتماع اسلامی بود، و عرض شد
که اسلام برای اداره اجتماع یک مبانی‌ای را در نظر گرفته است که با رعایت آن مبانی،
اهداف و غایات تشکیل حکومت اسلامی محقق می‌شود و بدون آن دیگر حکومت،

۱. بحار الأنوار، ج ۱، ص ۲۲۵.

حکومت اسلامی نخواهد بود؛ بلکه حکومتی است طبق خواست و آراء افراد خاصی، و طبعاً آنچه مدنظر اولیاء و بزرگان است تحقق پیدا نخواهد کرد؛ گرچه به اسم، اسلامی باشد.

عالم تقدیر و عالم مشیت و نظام خلقت براساس تدبیر و اداره و نظم مخصوصی است که همه خصوصیات کمالیه مترتبه بر این تدبیر در کیفیت این نظام لحاظ شده است. شکی نیست که مقصود و منظور از خلقت انسان، به دست آوردن فعلیات و رسیدن به آن غایات و آن هدف‌های کمالی و فعلیت‌هایی است که مترتب بر خلقت حیات بشر است؛ بنابراین تمام آنچه در طول زندگی یک انسان اتفاق می‌افتد چنانچه در راستای تقدیر و مشیت الهی باشد، همه آنها برای رسیدن به آن هدف و آن کمال، الزامی است.

مقصودم از تمام حوادث و پدیده‌هایی که در طول زندگی انسان تحقق پیدا می‌کند عبارت است از: فرازونشیب‌هایی که در زندگی اتفاق می‌افتد، سختی‌ها و گشایش‌هایی که در زندگی انسان تحقق پیدا می‌کند، گرفتاری‌ها و رفع گرفتاری‌هایی که برای انسان در طول زندگی دست می‌دهد، خوشی‌ها و تألمات و ناراحتی‌هایی که برای انسان دست می‌دهد و صحت‌ها و مرض‌هایی که برای انسان حاصل می‌شود! خداوند تمام اینها را در راستای تحقق آن اهداف برای انسان پیش می‌آورد و نظام عالم بر این اساس قرار داده شده است.

حال اینکه آیا این نظام صحیح است یا صحیح نیست و چرا خداوند این‌طور کرده و طور دیگر نکرده است، [به ما مربوط نیست!] چون بعضی‌ها می‌گویند: «چه اشکال داشت که خداوند یک نفر را در طول زندگی و در تمام مدت، با صحت و سلامت و گشایش و راحتی و عیش و نوش و به این کیفیت بیاورد و به مقصد برساند؟! چرا در طول زندگی مرض قرار داده، سختی قرار داده، موت قرار داده، گرفتاری قرار داده، مضیقه‌هایی مثل مضیقه‌های اقتصادی و مضیقه‌های روحی قرار داده است؟! خب چرا به نحو دیگر نکرده است؟!»

جوابش این است که نظام عالم به دست بنده و سرکار نیست!

﴿لَا يُسْأَلُ عَمَّا يَفْعَلُ وَهُمْ يُسْأَلُونَ﴾؛^۱ «کسی نمی تواند از آنچه خداوند انجام می دهد بازپرسی کند؛ اما ما مورد بازخواست و مورد سؤال و جواب قرار داریم!»
در اینکه چرا باید در نظام تربیتی مرض باشد، صحت باشد، ضیق باشد، گشایش باشد، شکست باشد و فتح و ظفر باشد، ما نمی دانیم! مقصود و منظور از «نمی دانیم» این نیست که رفع مسئولیت از پاسخ گویی داشته باشیم؛ بلکه ما به آنچه مدنظر پروردگار است و مشیت او بر آن اساس تعلق گرفته احاطه نداریم، و هر کس هم بگوید که احاطه داریم اشتباه و غلط کرده است! ولی صحبت در این است که آنچه که هست همین است! خب حالا که همین است، آیا ما باید در قبال این مشیت و در قبال این نحوه تربیت و تقدیر مقابله کنیم؟! خب نتیجه مقابله چیست؟ به یک کناری انداخته می شویم، عمرمان ضایع می شود و نه تنها در این دنیا خائب و خاسر می شویم، بلکه در آن دنیا هم باید بیاییم و جواب بدهیم، و با توجه به این قضیه می دانیم که در آن دنیا زور ما به کسی نمی رسد!
بنابراین بهتر این است که ما بیاییم و خودمان را با این نظام تطبیق بدهیم و با جریان مشیت الهی سر آشتی برداریم و تقدیر این مشیت را مورد عمل قرار بدهیم. البتّه این مطلبی که خدمتتان عرض می کنم پلّه اول قضیه است و کم کم به پله های بعد هم می رسیم.

این را تک تک همه ما می دانیم که ما به اختیار خود در این دنیا نیامده ایم و اختیار آمدن در این دنیا به دست ما نبوده است. همین که پا به عرصه وجود گذاشتیم این مسئله منکشف و محرز می شود که خداوند متعال یک پرونده ای را برای خصوص این موجود در این دنیا باز کرده است؛ یعنی همین که یک انسان در این دنیا آمد، مشخص می شود که خداوند نسبت به این فرد یک عنایت و یک لطف خاصی دارد، و الاً به دنیا نمی آمد! وقتی که در این دنیا قرار گرفتیم، ما یک فرد هستیم از سایر

۱. سوره انبیاء (۲۱) آیه ۲۳.

افرادی که در اینجا هستند؛ پس بیخود بلند پروازی نکنیم، بیخود چون و چرا نکنیم، بیخود «منم، منم» نکنیم، بیخود «من کی هستم، من آنم که رستم بود پهلوان» و از این حرف‌ها درنیاوریم! ما یک فرد در این دنیا هستیم که هیچ‌گونه اختیاری نسبت به جریانی که دور ما را احاطه کرده است نداریم، إلاً به مقدار بسیار قلیل!

آیا ما نسبت به امراضی که ما را احاطه کرده اختیاری داریم؟! آیا نسبت به حوادثی که دارد برای ما پیش می‌آید و در دور و بر ما است اختیاری داریم؟! آیا نسبت به جریاناتی که ممکن است برای ما اتفاق بیفتد اختیاری داریم؟! هیچ‌کدام از اینها در اختیار ما نیست، مگر بسیار کم!

حالا ما که با توجه به این مسئله پا به عرصه وجود گذاشتیم و با توجه به این نکته در این دنیا آمدیم، آیا ما می‌توانیم به مطلوب برسیم یا نمی‌توانیم؟ خب قطعاً می‌توانیم! چون غرض از خلقت ناتمام می‌ماند و هدف از خلقت ابتر و ناقص می‌ماند، و به قول خواجه شیراز که می‌فرماید:

بنوش باده که قسّام صنّع قسمت کرد در آفرینش از انواع نوش دارو، نیش^۱
مقصود از «بریز باده» یا «بنوش باده» این است که تا متوجه این مطالب نشده بودی حکمت فرق می‌کرد، ولی وقتی خداوند به تو توفیق داد و تو را متوجه این مطالب و مسائل کرد، حالا دیگر برو به دنبال باده‌نوشی و به دنبال به دست آوردن کمالات و جذب جذبات و جلب افاضاتی که از ناحیه پروردگار می‌آید؛ و این افاضات و جذبات، حکم باده‌ای را دارد که وقتی یک شخص این باده را می‌نوشد از تعلق به دنیا و کثرات تا حدودی کنده و دور می‌شود.

این جذبات و افاضات می‌آید و انسان را از تعلق به دنیا می‌کند و بیرون می‌آورد و فقط یک هدف برای او باقی می‌گذارد و از توجه به کثرات مثل اینکه: «چرا من این‌طور نشدم و فلانی آن‌طور شد؟! چرا من به این مسئله نرسیدم و فلانی رسید؟! چرا الآن

۱. دیوان حافظ (پژمان)، غزل ۵۸۶.

دوروبر من خلوت است ولی دوروبر فلانی شلوغ است؟! چرا افراد به او مراجعه می‌کنند و به من مراجعه نمی‌کنند؟! چرا مردم مرا نمی‌خواهند و دیگری را می‌خواهند؟! و...» [بیرون می‌آورد؛ چون] تمام این کثرات، دام‌ها و سدهایی است که انسان را از توجه به او باز می‌دارد! حافظ می‌گوید: «آقا، بلند شو و این حرف‌ها را کنار بگذار!»

«بنوش باده که قسّام صنع قسمت کرد!» بخوایم یا نخوایم، در ازل برای ما یک پرونده درست کرده بودند. در این پرونده در فلان روز و فلان ساعت مرض بود، سلامتی هم بود؛ در این پرونده نیش بود، نوش هم بود؛ در این پرونده موت بود، حیات هم بود؛ در این پرونده تضییق و مضیقه اقتصادی بود، گشایش و سهولت هم بود؛ در این پرونده خنده بود، گریه هم بود! همه اینها را در این پرونده‌ها یادداشت کردند و حالا که این شخص دارد به دنیا می‌آید، پرونده‌ها یکی یکی ورق می‌خورد. ورق اول آمد و گذشت، الحمدلله! حالا ببینیم در ورق فردا چه خواهد آمد! فردا هم آمد و گذشت، حالا ببینیم پس فردا چه ورق می‌خورد! آیا شما از ورق‌هایی که برای فردا و پس فردا است خبر دارید؟ نه، ما هیچ خبری نداریم که فردا می‌خواهد چه بر سرمان بیاید و چه قضیه‌ای می‌خواهد اتفاق بیفتد! خبر نداریم و اگر خبر پیدا کنیم هم صحیح نیست، چون در این خبرها گاهی خوشی است و گاهی ناراحتی است!

یک شخص نقل می‌کرد و می‌گفت:

من مدتی خودبه‌خود برایم این حال پیش آمده بود که حوادث را می‌دیدم، فردا و پس فردا را می‌دیدم، هفته آینده را می‌دیدم و همین‌طور تا یک سال دیگر و دو سال دیگر را با خصوصیاتش می‌دیدم که من باب‌مثال این شخص فردا مریض می‌شود، آن یکی پس فردا می‌میرد، آن یکی زاییده می‌شود، آن یکی از دنیا می‌رود، آن یکی به درد سر می‌افتد! (خلاصه در این ورق‌ها و پرونده‌ها همه‌اش هم خوشی نبود) و این حال در موقع نماز دارد وقت ما را می‌گیرد، در موقع خواب دارد وقت ما را می‌گیرد که ای داد بیداد، فردا دخل فلانی می‌آید! ای داد بیداد، هفته دیگر برای فلان کس این اتفاق افتاد و همین‌طور از این مسائل!

دیدم این که زندگی نشد، رفتم خدمت مرحوم آقا - رضوان الله علیه - و شرح

حالم را گفتم که آقا، قضیه این است و فکرم را گرفته است! ایشان فرمودند: «این حال خوبی نیست!» تا آقا گفتند: «خوب نیست»، آن حال هم رفت و دیگر راحت شدیم.

حالا که قرار است پرونده خودش ورق بخورد، چرا من این قدر خودم را ناراحت کنم بر اینکه این چه می شود و آن چه می شود؟! التفات کردید؟! این است که مکتب عرفان بر این مسائل توجه نمی کند! چرا؟ چون اینها یکی یکی ورق می خورد، این پرونده می آید و همین طور یکی یکی رد می شود، نه دست من است و نه دست شما! حالا که این طور است، خوب ما راحت باشیم، راحت زندگی کنیم، راحت در خیابان راه برویم، راحت کار خودمان را انجام بدهیم و راحت آن چیزی را که تکلیف است [انجام بدهیم]. به ما نگفته اند که به دنبال کاری برو که از اسرار عالم کون سر دریاوری! بنده به شما تضمین می دهم که وقتی ما را در قبر گذاشتند،^۱ نکیر و منکر از این یک قضیه از شما سؤال نکنند که چرا علم غیب پیدا نکردی؟! چرا بر اسرار مردم اطلاع پیدا نکردی؟! چرا راهی را نرفتی که به واسطه آن بر این مسائل اشراف پیدا کنی؟! در آنجا از این قماش اجناس سؤال نمی شود!

پس سؤال از چه می شود؟ اینکه نسبت به امام زمانت چقدر معرفت پیدا کردی؟ از این سؤال می شود! آیا شناختی که به امام زمانت داشتی شناخت شناسنامه ای بود؟ تو از مسائل و حقایقی که امامت یک امام را تشکیل می دهد چقدر اطلاع پیدا کردی؟ تو نسبت به این قضیه که امام زمان چه حالی دارد و چگونه است و کیفیت ارتباط او با خدا و با تو چگونه است، چقدر اطلاع پیدا کردی؟ ربط خودت را با امام زمانت تا کجا رساندی؟ معرفت خود را با خدا تا چه مرحله ای قرار دادی؟ از اینها سؤال می کنند! این نکیر و منکر که می آیند سؤال می کنند و می گویند: «مَنْ

۱. إن شاء الله به حول و قوه خدا دیر یا زود همه ما می رویم! اینکه می گویم «إن شاء الله» منظور و مقصود این است که إن شاء الله جای خوبی می رویم؛ چون دو روز این دنیا بالأخره تمام می شود، حالا یا با سکه یا با تصادف یا با اجر به سر آدم می خورد. بالأخره تمام می شود و إن شاء الله جای خوبی می رویم!

رَبُّكَ؟ مَنْ إِمَامُكَ؟^۱ خدایت کیست؟ امامت کیست؟» منظور امام شناسنامه‌ای نیست، چون امام شناسنامه‌ای را همه ما بلدیم؛ حتی سنی‌ها هم بلدند!

الآن قضیه‌ای یادم آمد: علی بن ابی حمزه بطائنی یکی از اصحاب مورد وثوق امام کاظم و حتی امام صادق علیهما السلام بود و روایاتی که در همان زمان تعریف می‌کرد دست به دست در شیعه می‌گذشت. وقتی که موسی بن جعفر از دنیا رفت، امام رضا علیه السلام آن اموالی را که پیش علی بن ابی حمزه بود مطالبه کرد. حضرت فرمود: «اموال، اموال پدرم است و این وجوهات باید به دست امام علیه السلام برسد!»^۲ خب در آن زمان، امام رضا علیه السلام امام بود و وکلا باید این اموال را به دست امام علیه السلام برسانند. خب خیلی از آنها رساندند و امام علیه السلام هم خیلی از اینها را إبقاء کردند؛ چون امام علیه السلام که با کسی دشمنی ندارد، با کسی کینه و حقد ندارد، امام علیه السلام می‌خواهد این اموال به مصرف خودش برسد! بعضی از این وکلا آمدند و دادند و بعضی‌ها ندادند. از جمله افرادی که ندادند علی بن ابی حمزه است! وکیل امام کاظم علیه السلام بوده و مردم به او مراجعه می‌کردند و اموال در دستش است. امام رضا گفتند: «اموال را بده، من می‌خواهم صرف افراد و موارد خودش کنم!»

اما او اموال را نداد! خب برای این ندادن چه توجیهی دارد؟ بالأخره این اموال برای شما که نبوده، این اموال برای امام است، پس تو چرا نمی‌دهی؟! اینجا نفس شروع می‌کند به توجیه کردن و در مقابل حق ایستادن! این خیلی خطرناک است! ما باید همیشه خودمان را برای این لحظات آماده کنیم؛ لحظاتی که بر سر دو راهی گیر می‌کنیم، نه راه پس داریم و نه راه پیش! اگر بنخواهیم بگذریم، نفس نمی‌گذارد و اگر بنخواهیم نگذریم حکم خدا را چه کار کنیم؟! اینجا است که نفس می‌آید و شروع می‌کند به دلیل ساختن و حجّت چاپ نمودن! حجّت چاپ می‌کند و دلیل می‌آورد. این آقای که تا امروز این را می‌گفت، از فردا شروع می‌کند ۱۸۰ درجه [مخالف] این

۱. الکافی، ج ۳، ص ۲۳۸ و ۲۳۹.

حرف را می‌زند! آقا، چه شد؟! تا دیروز که این را می‌گفتی!

بعد ایشان آمد حجّت در آورد و گفت:

امامت ما تا موسی بن جعفر تمام است و دیگر بعد از موسی بن جعفر امام نداریم و باید منتظر مهدی موعود باشیم تا او بیاید و ظهور کند!
و یک عده‌ای را به دنبال خودش کشاند! آن وقت این احمق‌ها نیامدند به دنبال امام رضا بروند! خب آقا بلند شوید بروید در مدینه و امام را ببینید، این مسئله که یک مسئله اعتباری نیست! ببینید این آقا راست می‌گوید یا نه، درست می‌گوید یا درست نمی‌گوید! همین طوری تا یک شخص حرفی می‌زند می‌گویند: «بسیار خوب، می‌پذیریم!»
از این قضیه چند سال گذشت. یک روز یکی از افراد همین علی بن ابی حمزه بطائنی که همسایه او هم بود، برای تشرّف به مکه به خدمت امام رضا علیه السلام در مدینه می‌رسد. می‌نشیند و حضرت شروع به صحبت کردن از احوالات افراد می‌کنند. بعد می‌گویند: «از علی بن ابی حمزه چه خبر؟» می‌گوید: «وقتی آمدم حالش خوب بود و سر کیف و سر حال بود. بیا و برو بود و خلاصه اوضاعش روبه راه بود!»
امام رضا فرمودند:

همین امروز این علی بن ابی حمزه از دنیا رفت و او را داخل در قبر گذاردند. نکیر و منکر آمدند و از او سؤال کردند: «مَنْ رَبُّكَ؟» گفت: «خدا!» گفتند: «کتابت چیست؟» گفت: «همین قرآنی که می‌خوانیم!» گفتند: «امام تو کیست؟» شروع کرد به گفتن تا اینکه به من رسید. وقتی که به من رسید سکوت کرد و نتوانست چیزی بگوید! در این موقع ملائکه عذاب گریزی از آتش بر سر او زدند که از ضربه و هول آن، مشرق و مغرب به لرزه درآمد!^۱
این حرف کیست؟ این حرف امام رضا است! خب مگر این جناب علی بن

۱. رجوع شود به *عیون أخبار الرضا علیه السلام*، ج ۱، ص ۲۹؛ *رجال الکشی*، ص ۴۰۵ و ۴۹۳؛

الغیبه، شیخ طوسی، ص ۶۵.

۲. برگرفته از: *رجال الکشی*، ص ۴۴۴؛ *مناقب آل ابی طالب علیهم السلام*، ج ۴، ص ۳۳۷.

ابی حمزه اسم امام رضا را بلد نبود؟ پس باید می گفت: امام رضا! اما آنجا این حرفها نیست؛ چون آنجا نکیر و منکر از باطن من و شما سؤال می کنند، نه از زبان! یعنی آن حقیقت باطنی ای را که ما با او خو گرفته ایم مورد تجزیه و تحلیل قرار می دهند، لذا در آنجا دیگر نمی شود بازی کرد، در آنجا دیگر نمی شود معلق زد! در اینجا آدم هزار تا کار می تواند بکند، پیش یک شخص که می آید یک طور وانمود می کند، اما پیش آن شخص دیگر که می آید یک طور دیگر وانمود می کند؛ ولی در آنجا این حرفها نیست، چون ما دو تا باطن نداریم، بلکه یک باطن داریم و همان یک باطن را درمی آورند و در جلویمان می گذارند و می گویند: «امام تو بعد از موسی بن جعفر کیست؟» و چون امامت امام رضا را قبول ندارد می گویند: «بسیار خوب، حالا بفرمایید که ما در خدمتتان باشیم! تابه حال شما افراد را در دنیا به خدمت خود گرفته بودید، حالا تشریف بیاورید تا چند صباحی هم ما در خدمتتان باشیم!» اما او ایلا از آن روزی که آنها بخواهند در خدمت ما باشند! این مسئله است که در آنجا حقیقت این مطلب و این قضیه برای انسان واضح و آشکار می شود. پس این نظام بر این اساس حرکت می کند و انسان در طول این مسیر به واسطه برخورد با جریانات مختلف، به آن حرکت و نقطه تکاملی خودش - که عبارت است از قطع تعلق نفس به عالم کثرات و عالم دنیا و تمرکز در ربط به توحید و اتّجاه به آن حقیقت توحید - می رسد. بنابراین خداوند متعال برای هر کسی بر طبق مقتضیات نفسانی او، یک سری مسائل مختلفه و قضایایی که در بستر تغییر و تحوّل قرار دارند، قرار می دهد. حالا اگر انسان از این مسائل عبرت بگیرد و اینها را به کار ببندد، اینها می توانند در مسیر تکاملی او قرار بگیرند؛ ولی اگر عبرت نگیرد و به کار نبندد، دیگر اینها نمی توانند انسان را به آن نقطه برسانند و این مسئله برای همه افراد وجود دارد!

روایات عدیده داریم بر اینکه: «خداوند مؤمنین را به واسطه امراض امتحان می کند.»^۱ معنای امتحان یعنی تغییر دادن، تبدیل کردن، عوض کردن و از یک مرتبه به

۱. رجوع شود به *الکافی*، ج ۲، ص ۲۵۲ - ۲۶۰؛ *المؤمن*، ص ۲۲؛ *الأمالی*، شیخ طوسی، ص ۶۳۰.

مرتبه دیگر در آوردن! روایاتی داریم بر اینکه:

مؤمن به واسطهٔ مرض، از بارش نسبت به آن خطاها و آن گناهانی که کرده کاسته می‌شود و تخفیف پیدا می‌کند.^۱

و این مسئله نسبت به افراد تفاوت و فرق می‌کند. هر شخصی در هر مرتبه‌ای که هست ممکن است خطایی مطابق با همان مرتبه از دقت و از ظرافت مرتکب بشود؛ طبعاً خطایی که افراد در مراتب بالا [مرتکب می‌شوند با بقیه متفاوت است، لذا در این باره عبارتی] آمده است که می‌فرمایند: «حَسَنَاتُ الْأَبْرَارِ سَيِّئَاتُ الْمُقَرَّبِينَ!»^۲ یعنی به واسطهٔ آن خطایی که مرتکب می‌شوند، طبعاً یک مرتبه از مراتب حُجُب بر آنها غلبه و سیطره می‌کند و این گرفتاری برای رفع آن است.

لذا مرحوم آقا - رضوان الله علیه - می‌فرمودند:

مرض هیچ‌گاه موجب ارتقاء روحی نخواهد شد، بلکه موجب سبکی خطاها و لغزش‌ها و باری است که بر نفس می‌گذارد. این مرض می‌آید و آن بار را کم می‌کند و تخفیف می‌دهد؛ اما آنچه موجب ارتقاء خواهد شد، عمل با اختیار است!

یعنی انسان با اختیار برخیزد. مثل اینکه یک شخص با اختیار خودش اشتغال به امور پیدا می‌کند، مالی را کنار می‌گذارد، استطاعت حج پیدا می‌کند و بعد به حج مشرف می‌شود. اینها می‌شود مسئلهٔ اختیاری و این حج برای او موجب تربیت و موجب رُقَاء است؛ اما یک وقت دست انسان را می‌گیرند، سوار وسیله می‌کنند و در مکه و

۱. رجوع شود به *الدَّعَوَات*، راوندی، ص ۱۶۶؛ *کنز الفوائد*، ج ۱، ص ۳۷۸؛ *جامع الأخبار*، شعیری، ص ۱۱۳ و ۱۱۵ و ۱۶۳؛ *مکارم الأخلاق*، ص ۳۵۸؛ *نواب الأعمال*، ص ۱۹۲ و ۱۹۳؛ *دعائم الإسلام*، ج ۱، ص ۲۱۷ و ۲۱۸؛ *نهج البلاغه* (صبحی صالح)، ص ۴۷۶.

۲. *رسالة سیر و سلوک منسوب به بحر العلوم*، ص ۱۱۸، تعلیقه ۳: «عبارت "حَسَنَاتُ الْأَبْرَارِ سَيِّئَاتُ الْمُقَرَّبِينَ" مضمون روایتی نیست، گرچه حکمی است صحیح و مطلبی است واقعی و حقیقی!»

مسجد الحرام می گذارند. خب این مقدار که در اختیار انسان نیست. بعد سوار یک وسیله می کنند و چند دور هم دور کعبه می گردانند و بعد هم در یک تخت روانی بین صفا و مروه می گردانند، حالا آیا انسان می تواند بگوید که من عمره انجام داده‌ام؟! نه خیر، او عمره انجام نداده و حج هم از او ساقط نمی شود و باید خودش مستطیعاً و با اختیار و اراده خودش بیاید و به مکه برود!

آن عملی را که انسان با اختیار و با اراده انجام می دهد، موجب ارتقاء است؛ اما تضییقات و امراض و گرفتاری هایی که برای انسان پیدا می شود، آنها موجب می شود که بار گناه انسان کم بشود، و هر کدام از افراد بر طبق مقتضای خودش! حتی ممکن است که این مسئله گاهی برای اولیاء هم پیش بیاید! خیلی عجیب است!

مرحوم آقا به ناراحتی چشم مبتلا شدند و پرده شبکیه شان پاره شده بود. به طهران آمدند و بالأخره بعد از طی مراتبی چشم ایشان عمل شد و مدتی به حال

۱. الکافی، ج ۲، ص ۲۵۲:

«عَنْ هِشَامِ بْنِ سَالِمٍ عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ قَالَ: «إِنَّ أَشَدَّ النَّاسِ بَلَاءَ الْأَنْبِيَاءِ، ثُمَّ الَّذِينَ يَلَوْهُمْ، ثُمَّ الْأَمْثَلُ فَالْأَمْثَلُ!»

ترجمه: «امام صادق علیه السلام: «سخت ترین مردم در بلا پیغمبرانند؛ سپس کسانی که به (درجه و مقام) آنان نزدیک ترند؛ سپس کسانی که در مراتب بعدی از قرب قرار دارند!» (محقق) عَنْ عَبْدِ الرَّحْمَنِ بْنِ الْحَجَّاجِ قَالَ: ذُكِرَ عِنْدَ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ الْبَلَاءُ وَ مَا يُخْضُّ اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ بِهِ الْمُؤْمِنَ، فَقَالَ: «سُئِلَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ: مَنْ أَشَدُّ النَّاسِ بَلَاءً فِي الدُّنْيَا؟ فَقَالَ: النَّبِيُّونَ، ثُمَّ الْأَمْثَلُ فَالْأَمْثَلُ، وَ يُبْتَلَى الْمُؤْمِنُ بَعْدَ عَلَى قَدْرِ إِيْمَانِهِ وَ حُسْنِ أَعْمَالِهِ؛ فَمَنْ صَحَّ إِيْمَانُهُ وَ حَسُنَ عَمَلُهُ اشْتَدَّ بَلَاؤُهُ، وَ مَنْ سَخُفَ إِيْمَانُهُ وَ ضَعُفَ عَمَلُهُ قَلَّ بَلَاؤُهُ!»

ترجمه: «از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم پرسیدند: سخت ترین مردم از حیث بلا در این دنیا چه کسانی هستند؟ حضرت فرمود: «پیغمبران؛ سپس آنان که به پیغمبران شبیه ترند؛ سپس آن کسانی که در مرتبه بعد شباهت قرار دارند! و نهایتاً مؤمن به اندازه ایمان و اعمال نیکش مورد ابتلا و آزمایش قرار می گیرد، پس هر کس که ایمانش راستین و عملش نیکو باشد، بلا و امتحانش شدید خواهد بود، و هر کس که ایمانش سطحی و عملش ضعیف باشد، بلا و امتحانش اندک می باشد!» (محقق)

کسالت در بیمارستان بودند. تقریباً حدود دو هفته در طهران در بیمارستان لبافی نژاد تحت نظر بودند و من احساس می‌کردم که واقعاً چقدر ایشان در اذیت هستند، ولی اصلاً هیچ به روی خود نمی‌آوردند و مطالب را مطالب بسیار عادی تلقی می‌کردند. در اواخر مدت بیمارستان ایشان بود که یک روز من از ایشان این سؤال را کردم: «آقا، این ابتلائی که خداوند برای اولیاء پیش می‌آورد برای چیست؟» یعنی مقصود این است که بالأخره ما می‌دانیم که اگر قرار است این مرض‌ها باشد، باید برای ما باشد؛ آخر شما دیگر چرا؟! البته این طور نگفتم، منتها به صورت سؤال [مطرح کردم]. ایشان فکری کردند و گویا نمی‌خواستند جواب مرا بدهند، چون در محذور قرار گرفته بودند؛ ولی بالأخره بعد از یک مدت گفتند:

آقای آقاسید محسن، شما نمی‌دانید که در اینجا چه اسراری است! شما فقط نگاه می‌کنید و می‌بینید که یک پرده‌ای پاره شده و شخص مبتلا به دکلمان شده و بیاوبرو و این مسائل، و بعد هم به بیمارستان آمده‌اند و عمل کرده‌اند؛ ولی من فقط یکی از این اسرار را به شما می‌گویم:

در آن زمانی که ما داشتیم در احمدیه منزل می‌ساختیم،^۱ در آنجا با معماری که این منزل را می‌ساخت در بعضی از موارد اختلاف نظر پیدا می‌کردیم. مثلاً او می‌گفت: «باید از این طرف انجام بشود»، ولی ما می‌گفتیم: «نه، از آن طرف!» یک روز ما با ایشان راجع به آن پله‌ای که می‌خواهد به پشت بام منتهی بشود اختلاف داشتیم؛ ما می‌گفتیم: «شما باید این پله را نیم متر جلوتر کار بگذارید»، ولی او می‌گفت: «نه، ما عقب می‌گذاریم!» ما هیچ چیزی به او نگفتیم، چون دیدیم که اگر بخواهیم حرف بزنینم او می‌گوید: «حاج آقا، برو مسجد نمازت را بخوان، با کار معمار چه کار داری؟!» (و اتفاقاً گاهی اوقات هم می‌گفت) ما هم گفتیم: «چشم، می‌رویم نماز می‌خوانیم!» معمار شروع به کار گذاشتن پله کرد و آمد بالا تا اینکه در پاگرد گیر کرد و پاگرد در نمی‌آمد، چون می‌بایست نیم متر جلو بیاید! من هم در آن پشت

۱. همین منزلی که فعلاً در طهران هست و تقریباً حدود ۴۱ یا ۴۲ سال پیش ساخته شده است.

ایستاده بودم و می دیدم که او همین طور ایستاده و دارد به یکی دیگر می گوید: «حالا من جواب حاج آقا را چه بدهم که این همه دیروز به من می گفت؟!»^۱ لذا وقتی دیدم که جریان این طور است رفتم. فردا که آمدم دیدم که این معمار با یک حالت شرمندگی و خجالتی دارد به ما نگاه می کند. من از اینکه در آن روز دیدم که او دارد با این حالت به من نگاه می کند، یک طوری ام شد و یک حالتی در من پیدا شد!

مثلاً حالتی که ای کاش اصلاً ما راجع به این قضیه صحبت نمی کردیم و رهایش می کردیم تا خودش پیش می رفت و به آن نقطه منفی که می رسید می آمد تمام هفت هشت ده تا پله را خراب می کرد و دوباره از اوّل درست می کرد! چه اشکالی داشت؟!

یعنی با وجود اینکه حق هم با ایشان بوده است! بعد ایشان به من فرمودند:

آقاسید محسن، این پارگی چشم من تاوان آن خجالتی است که آن روز این آقاسید ابوالقاسم پیش ما کشید!

التفات می کنید که کار چقدر دقیق است؟! تازه این یکی از آن اسرار است! اصلاً ما می توانیم یک هم چنین چیزی را تصور کنیم؟! یعنی با اینکه یک شخص در یک قضیه، صد درصد حق با او است و طرف مقابل اشتباه کرده و در فنّ خودش هم اشتباه

۱. پدر ما از این مسائل هم سررشته داشتند و به مقتضای فنی که داشتند نسبت به مسائل نقشه کشی اطلاع داشتند. این نقشه پله مسجد قائم را [ایشان کشیده اند] لا بد از دوستان ما که در اینجا هستند یادشان هست که اوّل این پله به این شکل و به این کیفیت نبود؛ یعنی پله زنانه و مردانه در زمان سابق یکی بود، و این صحیح نبود! مهندسین آمدند که درب زنانه و مردانه را جدا کنند اما گیر کردند و هر کسی آمد نتوانست! بنده خودم در آن موقع در جریان بودم که حتی استاد ابوالقاسم معمار - خدا رحمتش کند - ایشان هم نتوانست! آمد و به آقا گفت: «آقا، هر کسی آمده نمی تواند! این به نحوی پیچیده است که انجام نمی شود!» مرحوم آقا فرمودند: «بگذار نماز را بخوانم و بعد بیایم ببینم که چیست!» نماز ظهر و عصر را خواندند و آمدند آنجا را نگاه کردند و گفتند: «قلم و کاغذ بیاورید!» طول و عرض و ارتفاع و آن زاویه را در نظر گرفتند و به منزل رفتند، نقشه را کشیدند و به دست استاد ابوالقاسم دادند. ایشان هم طبق نقشه عمل کرد. این پله ای که الآن هست، با نقشه ایشان بوده است. بعد همان مهندسان می آمدند و نگاه می کردند و استاد ابوالقاسم هم یک چیزهایی به آنها می گفت. علی کلّ حال ایشان نسبت به این مسائل هم وارد بودند.

کرده، ولی این قدر کار دقیق است که در اینجا می‌گویند: «از اینجا می‌خواهی بگذری یا نمی‌خواهی بگذری؟ اگر می‌خواهی بگذری باید تاوان آن کاری را که در آن موقع انجام دادی و به حق هم بوده ولی بهتر بود انجام ندهی، پس بدهی تا بتوانی بگذری!» این قضیه در زمانی است که مرحوم آقا فناء را هم گذرانده بود و بقاء پیدا کرده بود! این قضیه در سال‌های آخر عمر مرحوم آقا اتفاق افتاده، نه اینکه در سی سالگی یا چهل سالگی! التفات کردید؟!

یعنی این قدر مراتب توحید دقیق است و این قدر مراتب معرفت بالا است که می‌آیند انسان را در یک جا نگه می‌دارند و می‌گویند: «اگر می‌خواهی عبور کنی باید این عمل [انجام بشود]!» بله، اگر نمی‌خواهی، از پارگی چشم خبری نیست و صحیح و سالم مثل روز اول هستی؛ ولی او می‌خواهد عبور کند و از این مرتبه بگذرد! این پارگی و درد عجیبی که به خاطرش چه مسکن‌هایی به ایشان تزریق می‌کردند - چون چشم خیلی درد می‌کرد - و بعد از آن عمل، یک هفته همین‌طور به این نحو خوابیدن و هفته بعد مستقیماً^۱ خوابیدن، بعد دائماً گرفتاری، ماهی یک مرتبه و بعد هر دو ماه و بعد هر سه ماه یک بار به طهران آمدن و معاینه کردن و برگشتن! ایشان در حدود ده پانزده مرتبه به طهران آمدند و برای مراجعه به چشم پزشکی خودشان را به زحمت انداختند. بعد دوباره یک عمل آب مروارید و کاتاراکت^۲ روی این چشم انجام دادن و بعد دوباره یک لیزر هم روی آن انجام دادن! تمام اینها به خاطر گذشتن از یک معبری است که آن معبر در یک قضیه‌ای است که مربوط به ۴۲ سال قبل است و الآن آن معبر یک گیری پیدا کرده و آن گیر باید رفع بشود! التفات کردید؟!

حالا آیا ما می‌توانیم بگوییم این جریانی که خدای متعال برای نظام تربیتی انسان قرار داده است، جریان ظلم است؟! این جریان، جریان نظام تربیتی است؛

۱. بر پشت خوابیدن. (محقق)

۲. Cataract: آب مروارید، آب سفید، آب آوردن چشم. (محقق)

تربیت براساس هر مرتبه و براساس هر مرحله!

حالا آیا ما می‌توانیم بگوییم آن نظامی صحیح است که دائماً در آن نظام صحّت باشد، دائماً در آن نظام سهولت باشد، دائماً در آن نظام گشایش باشد، دائماً در آن نظام خنده و نشاط باشد، دائماً در آن نظام فتح و پیروزی باشد؟! این دیگر غلط است! این نگرش و این بینش، بینش اهل ظاهر و بینش کفار است.

آیه قرآن می‌فرماید:

﴿فَلَعَلَّكَ تَارِكٌ بَعْضُ مَا يُوحَىٰ إِلَيْكَ وَضَائِقٌ بِهِ صَدْرُكَ أَنْ يَقُولُوا لَوْلَا أُنزِلَ عَلَيْهِ كَنْزٌ أَوْ جَاءَ مَعَهُ مَلَكٌ إِنَّمَا أَنْتَ نَذِيرٌ وَاللَّهُ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ وَكِيلٌ﴾^۱

شاید تو نمی‌توانی و خودت را در مواجهه با این کفار و مشرکین در ضیق و مضیقه می‌بینی که می‌آیند و مسائلی را از تو تقاضا می‌کنند که از عهده تو بر نمی‌آید! اینها اهل ظاهرند، اینها فلاح را در ثروت و در گشایش می‌بینند، اینها رستگاری را در زور و فتح و پیروزی می‌بینند، اینها آرامش و علو مرتبه را در خدم و حشم و در مریدهای زیاد می‌بینند! اینها چه کسانی هستند؟ اینها اهل ظاهرند! اینها جلو بودن را در کثرت دوروبری‌ها و اجتماعات و باندبازی‌ها می‌بینند، و عقب افتادن را در انزعال و گوشه‌گیری و عدم توجه افراد به انسان می‌بینند! اینها اهل ظاهرند و این منطق، منطق کفار و مشرکین است.

﴿لَوْلَا أُنزِلَ عَلَيْهِ كَنْزٌ﴾؛ چرا [برای او] گنج نیامده است؟! چرا این پیغمبر اصلاً پول ندارد؟! پولش کجا بود؟! چرا به جای اینکه شتر و اسب داشته باشد، الاغ دارد و سوار الاغ می‌شود؟! تازه یکی دیگر را هم پشتش می‌نشانند! چرا این طوری است؟! چرا خانه‌اش این طوری است؟! چرا این اشراف قریش، همه دارای این خصوصیات هستند؟! چرا

۱. سوره هود (۱۱) آیه ۱۲.

ترجمه: «ای پیامبر ما، شاید از اینکه (مشرکان) می‌گویند: "چرا بر او گنجی نازل نشده؟! یا فرشته‌ای همراهش نیامده؟! بخوابی بعضی از آنچه بر تو وحی می‌شود را ترک نمایی (و ابلاغ نکنی) و سینه‌ات از تحمل آن به‌تنگ آمده باشد! به‌درستی که تو فقط بیم‌دهنده‌ای، و خداوند وکیل و عهده‌دار بر هر امری است!"» (محقق)

ملائکه نمی آیند و دوروبر او را ندارند؟! چرا تنها به خیابان می رود و کسی با او نمی رود؟! مرحوم آقاسید جمال الدین گلپایگانی وقتی که در نجف بودند، هر وقت حرکت می کردند و کسی با ایشان می آمد، ایشان می ایستاد و می گفت: «با من حرکت نکنید! اگر سؤالی دارید همین جا بپرسید!»

اینها چیست؟ اینها همه مبانی اهل ظاهر است! اینها جلو بودن را در فتح و پیروزی می دانند. و این منطق، منطق ما هم هست! تصوّر نکنیم [که ما این طور نیستیم!] حالا کم کم می رسیم.

﴿إِنَّمَا أَنْتَ نَذِيرٌ﴾؛ بگو من فقط آمده‌ام تا مطلب را به شما بگویم، اما دیگر وکیل شما نیستیم؛ می خواهید گوش بدهید، می خواهید گوش ندهید!

﴿وَاللَّهُ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ وَكِيلٌ﴾؛ خدا خودش می داند که در کجا سلطنت را قرار بدهد و در کجا مسکنت را! خدا خودش می داند که در کجا عزّت را قرار بدهد و در کجا ذلّت را! در کجا مضیقه را قرار بدهد و در کجا غیر مضیقه را! همه اینها را خدا می داند و خود او موکّل و متکفّل بر امور است.

این منطق، منطق اهل ظاهر است! این منطق، منطق اهل دنیا است! این منطق، منطق اهل کثرت و افراد ظاهرین است! این منطق، حتّی منطق ما مسلمین است! ما خیال می کنیم حالا که به طرف خدا آمده‌ایم، باید همیشه امور براساس صحّت باشد، همه امور براساس سهولت باشد، همه امور براساس گشایش باشد، همه امور براساس فتح و پیروزی باشد؛ شب نیت کنیم و صبح فلان قاره را فتح کنیم، شب نیت کنیم و صبح فلان کشور در اختیار ما باشد، شب نیت کنیم و صبح فلان جا تسلیم امور ما باشد! این تصوّر ما است، ولی غافل از اینکه نظام عالم تربیت براساس فرازونشیب است! قضیه این طور نیست که فقط فتح و پیروزی برای مسلمین باشد؛ نه خیر، گاهی اوقات آن طرف هم هست! نظام تربیتی و تکاملی عالم اقتضا می کند که آن حرکت تکاملی در این فرازونشیب تحقّق پیدا کند. به قول مرحوم آقا که می فرمودند:

اگر شما تصوّر دارید که در تخت روان و کنار نهر آب و سایه بید بنشینید و

چند خدمتکار مطلوب و منظور هم در کنار تان قرار بگیرند و از غذای آماده و شربت‌های عطر آگین شما را پذیرایی کنند و آنگاه این‌طور راه خدا را بروید، بدانید کسی تا به حال این‌طور نرفته است!

[در این نظام] همه‌طور وجود دارد: هم سختی هست و هم یُسرهاست؛ هم خنده هست و هم گریه هست؛ هم گشایش هست و هم ضیق هست! چرا؟ چون نظام تربیتی پروردگار بر این اساس است.

بنابراین عالم تضارب و تصادم اسماء و صفات جمالیّه و جلالیّه پروردگار اقتضا می‌کند که در این نظام کثرت، امور و حوادث مختلف برای انسان پیدا بشود و انسان با توجه به همین اختلافات است که فکرش تصحیح می‌شود! اگر به یک منهج باشد، آن فکر تصحیح نمی‌شود و آن نفس بر نمی‌گردد؛ چون نفس و فکر خلافتش را ندیده تا اینکه هم از این طرف و هم از آن طرف هر دو را کنار بگذارد و فقط متوجه یک مبدأ باشد. این در اثر اختلاف به وجود می‌آید. حالا متوجه شدید که این اختلاف چه نعمتی است؟!

در نظام تکاملی بشر، بدون اختلاف، کمال هم نیست؛ بدون فراز و نشیب، رشد وجود ندارد؛ بدون فراز و نشیب، حرکت و تکامل وجود ندارد! دقیقاً مانند درختی می‌ماند که شما این درخت را در یک جا قرار بدهید تا باد به او نخورد، خب بعد از یک مدّت ریشه‌های آن از بین می‌رود. می‌دانید اثر این بادی که می‌آید و این درخت را حرکت می‌دهد چیست؟ اثرش این است که آن ریشه را در درون زمین تقویت می‌کند. اگر باد نباشد بعد از یک مدّت درخت می‌پوسد و می‌افتد. باد هم که درخت را نگه نمی‌دارد، بلکه به این طرف و آن طرف حرکت می‌دهد تا در اثر این حرکت، این درخت بتواند رشد کند. این مسئله هم همین‌طور است!

حالا روی این اساس، یکی از مبانی اعتقادی در حکومت اسلامی عدم توجه به رشد ظاهری و کمیت در عالم کثرات و عدم توجه به فتح و پیروزی در نظام حکومت اسلامی است! در حکومت اسلامی مبدأ و غایت، رسیدن به توحید است؛ نه غلبه ظاهری! در حکومت اسلامی، نباید فکر و محور تغلب و غلبه کردن و استیلاء

پیدانمودن باشد، بلکه در حکومت اسلامی ارائه طریق به واقع و بازکردن حرکت به سوی توحید است! این مسئله مهم است، حالا چه انسان غلبه بکند یا غلبه نکند، پیروز بشود یا پیروز نشود!

امیرالمؤمنین علیه السلام هیچ‌گاه این کیفیت را در حکومت خودش و در ارتباط با اصحاب خودش مدنظر قرار نمی‌داد. بله، حضرت می‌فرمود: «ما می‌رویم که معاویه را از سر کار برداریم؛ چون معاویه ظالم است»،^۱ اما این مسئله که «ما غلبه می‌کنیم و باید غلبه بکنیم و اگر غلبه نکنیم کار خود را انجام ندادیم و باید شرمنده و خجالت زده به مملکت خود برگردیم»، در حکومت امیرالمؤمنین نبوده است! حضرت بلند می‌شود و لشکر جمع می‌کند، خطبه می‌خواند و برای صفین می‌رود و هجده ماه هم با معاویه می‌جنگد^۲ و بعد که برمی‌گردد می‌گوید: «الحمد لله که وظیفه خودم را انجام دادم!»^۳ این می‌شود امیرالمؤمنین!

اما اگر بگویید: «ای داد بیداد، خدایا، تو هم ما را سر کار گذاشته‌ای؟! ما را خلیفه مسلمین می‌کنی، آن وقت ما از معاویه شکست می‌خوریم! آخر این درست است؟! ما را خلیفه مسلمین می‌کنی و می‌گویی امر به عدل کنید، نهی از منکر کنید، امر به معروف کنید، خب چرا وسایلش را در اختیار ما قرار نمی‌دهی؟! چرا توپ و تانک در اختیار ما قرار نمی‌دهی؟! چرا وسائلی که بتوانیم نه تنها بر همه دنیا، بلکه بر همه کرات و منظومه شمسی غلبه کنیم در اختیار ما قرار نمی‌دهی؟! بالاخره اگر قرار

۱. نهج البلاغه (صبحی صالح)، ص ۴۱۸:

«و سَأَجْهَدُ فِي أَنْ أُطَهِّرَ الْأَرْضَ مِنْ هَذَا الشَّخْصِ الْمَعْرُوسِ وَالْجِسْمِ الْمَرْكُوسِ حَتَّى تَخْرُجَ الْمَدْرَةُ مِنْ بَيْنِ حَبِّ الْحَصِيدِ!»

ترجمه: «و زود باشد که کوشش نمایم در اینکه زمین را از این شخص وارونه و کالبد سرنگون (معاویه) پاک سازم تا اینکه کلوخ و سنگ‌ریزه از بین دانه‌های درو شده بیرون آید!» (محقق)

۲. ارشاد القلوب، ج ۲، ص ۲۴۸.

۳. وقعة صفین، ص ۵۲۸.

باشد که ما بخواهیم حکومت ایجاد کنیم و اسلام را بر همه دنیا عرضه کنیم، باید وسایلیش را قرار بدهی!» خدا می گوید: «تو باید وظایفها را انجام بدهی! تو باید تکلیفت را انجام بدهی! غلبه و فتح و پیروزی و شکست به دست تو نیست! تو باید طبق تکلیف و طبق حجّت و طبق آنچه خدا گفته است حرکت کنی!»

در جنگ بین ایران و عراق، گاهی ایران پیش روی می کرده و گاهی عراق پیش روی می کرده، گاهی غلبه می کردیم و گاهی در حرکت هایمان شکست می خوردیم و این یک مسئله ای است که همه می دانند. یک روز که من در نماز جمعه قم شرکت کرده بودم، آن خطیب داشت این شکست ها را توجیه می کرد و می گفت:

بله آقا، در زمان پیغمبر هم همین طور بوده است؛ گاهی اوقات غلبه با مسلمین بوده و گاهی اوقات غلبه با کفار بوده، ولی بالأخره فتح و پیروزی با مسلمین است!

خب چه شد؟! همه مان دیدیم! این طرز بیان مطلب، صحیح نیست که ما بخواهیم اساس حرکت خود را براساس فتح و پیروزی قرار بدهیم! نه خیر، فتح و پیروزی یک مسئله محتوم و مکتوم در حرکت ما نبوده است. آنچه وظیفه یک مسلمان و وظیفه یک مؤمن و وظیفه یک موحد است، این است که حرکتی را که انجام می دهد باید براساس تکلیف باشد؛ حالا می خواهد آن حرکت به نتیجه برسد یا نرسد!

منظورم این نیست که انسان یک حرکت را بدون توجه به هیچ مطلب و هیچ مسئله ای و بدون توجه و در نظر گرفتن و تفحص کردن و کاوش کردن انجام بدهد و سرش را پایین بیندازد و جلو برود؛ نه خیر، این هم غلط است! انسان باید با توجه به شرایط، با توجه به امکانات، با توجه به خصوصیات و با توجه به آن مطلب و راهی که عقل و وجدان سلیم و عرف عاقل آن راه را تأیید می کند و می پسندد، به تکلیفش عمل کند و جلو برود! این مسئله که «اگر انسان به مقصود نرسد پس شکست خورده است»، در نظام تربیتی اسلام وجود ندارد!

خدا مرحوم آقای مطهری را رحمت کند. ظاهراً در همان روزهای آخر حیات

ایشان بود که یک روز پیش مرحوم آقا - رضوان الله علیه - آمده بودند. من هم در آنجا در گوشه‌ای نشسته بودم. ایشان می‌خواستند به قم بیایند و به خدمت رهبر انقلاب برسند. مرحوم آقا داشتند با ایشان صحبت می‌کردند و چند مطلب را به مرحوم آقای مطهری تذکر دادند که به ایشان بگویند^۱ و در آخر این مسئله را گفتند:

حتماً شما این مطلب را به ایشان تذکر بدهید که الآن شما به عنوان یک حاکم اسلام و به عنوان یک مرجع هستید که توجه و انظار همه مردم معطوف شما است؛ لذا در مسائلی که به نظر شما می‌رسد و در آن خصوصیتی که می‌خواهید مورد توجه قرار بدهید، باید فقط و فقط لحاظ و رعایت تکلیف الهی باشد، اما نباید در این تکلیف رعایت حال و اجتماع و هجومی که مردم ایران برای رسیدن به منویاتشان بر شما دارند، باشد! شما باید به تکلیف عمل کنید، حالا اینکه الآن مردم ازدحام کردند، نباید در این قضیه نقشی داشته باشد!

چرا؟ چون قضایا و حوادث دستخوش تغییر و تبدل است؛ یک روز این طور می‌شود و یک روز آن طور می‌شود! آن تکلیف باید به جای خودش محفوظ باشد. یک روز مردم می‌آیند و یک روز مردم می‌روند؛ یک روز مردم اشتیاق دارند و یک روز ندارند؛ یک روز سرشان درد می‌کند و یک روز درد نمی‌کند؛ یک روز گرفتاری دارند و یک روز ندارند! آنچه وظیفه یک حاکم اسلام است، این است که فقط آن تکلیف را مدنظر قرار بدهد؛ اما اگر بخواهد تکلیف را روی ازدحام و روی هجمه انظار قرار بدهد، یک وقت ممکن است این ازدحام و این هجمه نباشد!

امیرالمؤمنین علیه السلام این طور بودند؛ یعنی نگاه نمی‌کردند به اینکه الآن برای این هجوم و ازدحام مردم بیایند و تصمیم‌گیری کنند، بلکه نگاه می‌کردند که ببینند تکلیف چیست و خدا در اینجا چه تقدیر کرده است! آیا تقدیر الهی بر این است که این عمل انجام بشود یا نه؟! چون در بسیاری از موارد باید برخلاف نظر

۱. جهت اطلاع پیرامون پیشنهادات مرحوم علامه طهرانی به مرحوم آیه الله خمینی رجوع شود به مطلع انوار، ج ۱۰، ص ۴۶۷ - ۵۰۱.

مردم عمل کرد! مردم اشتباه می کنند و باید گفت که مسئله از این قرار است حالا می خواهید یا نمی خواهید؟!^۱

وقتی که امیرالمؤمنین علیه السلام آمدند، می خواستند شریح قاضی را بردارند. همه مردم اعتراض کردند که: «شریح ۲۵ سال در زمان حکومت این و آن قاضی بوده است، آن وقت شما می خواهید بردارید؟!»^۲
حضرت فرمودند:

بنده به عنوان حاکم اسلامی برمی دارم، حالا اگر شما نمی خواهید خودتان می دانید!^۳

وقتی که امیرالمؤمنین به خلافت رسیدند، به جماعت خواندن آن هزار رکعت صلاة تراویح را که در ماه رمضان هست برداشتند؛ چون این نماز در زمان رسول خدا به عنوان نماز فرادی جعل و وضع و مشروع شده بود،^۴ اما عمر این نماز را به جماعت اقامه کرد تا مردم را جمع کند! می دانید چه گفت؟ گفت: «نمی شود که هر کسی برود و تنهایی برای خودش نماز بخواند، باید اجتماع و جمع باشد!»^۵ یعنی باید چشم انداز وسیع باشد که وقتی یک نفر از این طرف و آن طرف می آید، ببیند که همه در مسجد الحرام ایستاده اند! الآن در ماه رمضان نماز تراویح را به جماعت می خوانند، و این حرام است!^۶ نماز تراویح مستحب است و فقط دو نماز مستحب است که می شود آن را به جماعت خواند: یکی نماز عید فطر و عید قربان و یکی هم [نماز استسقاء]؛^۷

۱. رجوع شود به تاریخ مدینه دمشق، ج ۲۳، ص ۲۷.

۲. رجوع شود به وسائل الشیعة، ج ۸، ص ۲۸-۳۷.

۳. رجوع شود به الموطأ، ج ۱، ص ۱۱۴؛ صحیح البخاری، ج ۲، ص ۲۵۲؛ مروج الذهب، ج ۲، ص ۳۱۹؛ الکامل، ابن اثیر، ج ۳، ص ۵۹.

۴. رجوع شود به تهذیب الأحکام، ج ۳، ص ۷۰؛ من لا یحضره الفقیه، ج ۲، ص ۱۳۷؛ تحف العقول، ص ۴۱۹؛ تفسیر العیاشی، ج ۱، ص ۲۷۵.

۵. رجوع شود به من لا یحضره الفقیه، ج ۱، ص ۵۰۴-۵۰۶.

تمام نمازهای مستحب دیگر را باید فرادئی خواند!^۱ اما ایشان خودش یک پیغمبر است و در قبال پیغمبر حکم جعل می کند. آن پیغمبر به باطن و به ارتباط شخص با پروردگار نگاه می کند؛ اما این به ظاهر نگاه می کند که هر چه جمعیت بیشتر باشد بهتر است! پیغمبر می گوید: «جمعیت نمی خواهد! بلند شو برو در گوشه مسجد الحرام بایست و نمازت را یواش بخوان!»^۲ این می گوید: «نه، باید مردم را جمع کرد تا اینکه بیایند و ببینند که چه جمعیتی است! همه با هم بلند می شوند، همه با هم رکوع می روند و همه با هم سجده می کنند! این عظمت، عظمت اسلام است!»

این مسئله خطا است و این مسئله اشتباه است! عظمت اسلام به این است که ارتباط افراد مسلمین در آن جامعه با خدا قوی تر باشد، نه اینکه کثرت زیاد بشود! بله، به جای خود در مورد نماز جماعت فرموده اند: «انسان باید در مسجد شرکت کند!»^۳ و «يَدُ اللَّهِ مَعَ الْجَمَاعَةِ»^۴ داریم! اتحاد صفوف، موجب اتحاد قلوب می شود، ولی در کجا؟ در نماز واجب، نه در نماز مستحب! در نماز مستحب، بلند شو برو یک گوشه بنشین و نماز بخوان! نماز مستحب، مسئله شخصی است!

وقتی که امیرالمؤمنین آمدند [این مسئله را] برداشتند. امیرالمؤمنین چون حق است می آید سنت پیغمبر را پیاده می کند. حضرت آمد و فرمود:

این نماز در زمان رسول خدا فرادئی بوده و به جماعت نبوده است، لذا الآن باید برگردد!

مردم صدایشان درآمد: «نه خیر، ما ۲۵ سال این نماز را به جماعت می خواندیم و برای

۱. رجوع شود به تهذیب الأحكام، ج ۳، ص ۶۵؛ الکافی، ج ۸، ص ۶۲ و ۶۳؛ النخصال، ج ۲، ص ۶۰۶؛ مسند أحمد، ج ۵، ص ۱۸۷؛ صحیح مسلم، ج ۲، ص ۱۸۸؛ صحیح البخاری، ج ۷، ص ۹۹.

۲. رجوع شود به من لا يحضره الفقيه، ج ۲، ص ۳۷.

۳. رجوع شود به الکافی، ج ۳، ص ۳۷۱-۳۷۳؛ وسائل الشیعة، ج ۵، ص ۱۹۳-۲۰۲ و ۲۳۹ و ۲۴۰.

۴. نهج البلاغة (صبحی صالح)، ص ۱۸۴.

ما عادت شده است، حالا چطور ممکن است که ما دست از این عادت برداریم؟!»
حضرت فرمودند:

بخوانید، ولی مسئله از این قرار است؛ حالا می خواهد انجام بشود، می خواهد
انجام نشود. مسئله را خودتان می دانید!

این را می گویند: عمل به تکلیف، ولو اینکه تمام افراد بیایند و برخلاف نظر
انسان نظر بدهند!

اینکه ما بیاییم و در جریانات اجتماعی مسئله را فقط به یک نحو قرار بدهیم،
این حصر نزول اسماء الهی در یک محدوده خاص است! اسماء و صفات الهی در
همه محدوده‌ها در حال فعالیت است و موحد و عارف مسئله را از دیدگاه توحید
نگاه می کند که اراده و مشیت او به چه تعلق گرفته است: اراده و مشیت او به شکست
تعلق گرفته است، بسیار خوب؛ اراده و مشیت او به فتح و پیروزی تعلق گرفته است،
بسیار خوب؛ اراده و مشیت او به سلامتی تعلق گرفته است، بسیار خوب؛ اراده و
مشیت او به مرض تعلق گرفته است، بسیار خوب!

قضیه، قضیه امام باقر و جابر بن عبدالله انصاری است. مریض بود و حضرت
به عیادتش رفتند و فرمودند: «حالت چطور است؟» گفت: «خوب است!»^۱ البته واقعا

۱. رجوع شود به تهذیب الأحکام، ج ۳، ص ۷۰؛ الکافی، ج ۸، ص ۶۲.

۲. مسکن النواد، ص ۸۷:

«و روى أن جابر بن عبد الله الأنصاري - رضى الله عنه - ابتلى في آخره بصعيف الهرم والعجز. فزاره
محمد بن علي الباقر عليها السلام فسأله عن حاله فقال: أنا في حالة أحب فيها الشيخوخة على الشباب
والمريض على الصحة والموت على الحياة! فقال عليه السلام:

أما أنا يا جابر، فإن جعلني الله شيخاً أحب الشيخوخة وإن جعلني شاباً أحب الشيبوبة وإن أمرضني
أحب المرض وإن شفاني أحب الشفاء والصحة وإن أمتني أحب الموت وإن أبقاني أحب البقاء!»
فلما سمع جابر هذا الكلام منه قبل وجهه وقال: صدق رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم فإنه
قال: «ستدرك لي ولدًا اسمه اسمي يبقّر العلم بقراً كما يبقّر الثور الأرض فلذلك سمي باقر علم»

یک‌هم‌چنین حالی داشت که احساس می‌کرد حالا که مریض است، به خدا نزدیک‌تر است و مرض را می‌خواهد! چون گاهی اوقات برای انسان یک‌هم‌چنین حالی پیدا می‌شود که انسان می‌بیند از اینکه سالم نیست و خلاصه خدا منتی بر گردن او ندارد، نفساً خوشحال است! تا حالا برایتان این‌طور پیش نیامده است؟! خب وقتی که انسان سالم است، می‌گوید: «خدا ما را سالم کرده است»، ولی وقتی که مریض است می‌گوید: «دیگر خدا بر گردن ما منتی ندارد، حالا ما بر گردن خدا منت می‌گذاریم و می‌گوییم: خدایا، ببین ما مریض هستیم! بیا نگاه کن و ببین که کمر عبادت درد گرفته و در خانه افتاده است! نگاه کن دیسک گرفته، نگاه کن پایش لیز خورده و شکسته و حالا در منزل افتاده است! بیا نگاه کن و ببین که سخته کرده است! دیگر از جان ما چه می‌خواهی؟!»

اینها همه حالت‌های باطن است. این می‌شود بت! مریض است و دارد این مرض و خوشحالی‌اش را به رخ خدا می‌کشانند: «خدایا، حالا که ما مریض هستیم، دیگر نباید از ما [توقع داشته باشی!]» خدا هم می‌گوید: «مریض هستی؟ می‌خواهی

﴿الْأُولَیْنِ وَالْآخِرِیْنَ؛ أَى شَاقَّةٌ!﴾ / سررار ملکوت، ج ۲، ص ۲۹۴:

«امام باقر علیه السلام به عیادت جابر بن عبدالله انصاری که بیمار بود تشریف آوردند و فرمودند: "حالت چگونه است؟" عرض کرد: "در حالی هستم که پیری را بر جوانی، و مرض را بر صحت، و موت را بر زندگی ترجیح می‌دهم!"

حضرت فرمودند: "و اما من این‌گونه نیستم؛ اگر خدای برای من پیری بخواهد ما نیز همان را می‌خواهیم، و اگر جوانی را تقدیر کند ما نیز به همان رضا می‌دهیم، و اگر مرض را بپسندد من نیز می‌پسندم، و اگر شفا بخشد من نیز آن را می‌طلبم، و اگر بمیراند من همان را خواهانم، و اگر باقی بدارد من نیز طالب آن می‌باشم!"

زمانی که جابر این را از آن حضرت شنید صورت حضرت را بوسید و عرض کرد: "راست فرمود رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم که تو فرزندی از ذریه مرا ادراک خواهی کرد که نام او نام من است، و شکافنده علم خواهد بود، چونان که گاو زمین را شخم می‌زند. و بدین جهت به شکافنده علوم اولین و آخرین موصوف گشت!"

بر سر ما منت بگذاری؟ بسیار خوب، همین الآن خوبت می‌کنیم!» ای بنده خدا، ای بیچاره، نمی‌دانی که در هر دقیقه این مرض چه عوالمی دارد بر تو می‌گذرد! نمی‌دانی تو در هر دقیقه این مرض از چه مواععی داری عبور می‌کنی! چشمت را باز کن و دیگر بر سر ما منت نگذار!

البته جابر بن عبدالله این‌طور نبود که بیاید و بر سر خدا منت بگذارد که حالا که ما مریض هستیم، بیا و به این بنده مریضت لطفی کن، بیا و به این بنده مریضت عنایتی کن، کرم نما و فروداً که خانه خانه توست!^۱ تا سالم بودیم نمی‌آمدی، حالا که مریض هستیم بیا! نه، او شاکر بود؛ ولی به این مرض دلخوش کرده بود، چون دیده بود که حالش یک حال سبک است. خیلی از افراد هستند که وقتی انسان در حال مریضی با آنها برخورد می‌کند، می‌بیند که یک نورانیته پیدا کرده‌اند، بارهایشان کم شده و تخفیف پیدا کرده است! حتی در سایر گرفتاری‌ها [هم همین‌طور است].

یکی از افرادی که الآن در قید حیات است و دیگر خیلی فرتوت و پیر شده است، در زمان سابق به زیارت عتبات مشرف شده بود و در آنجا سازمان امن عراق به واسطه یک اشتباه او را گرفت و مدتی در زندان انداخت. حالا هرچه بوده ما در جریان آن نیستیم، ولی همین قدر می‌دانیم که او را گرفتند. خلاصه هرچه این طرف و آن طرف فعالیت کردند، مؤثر نشد تا اینکه بالأخره از زندان بیرون آمد. بعد وقتی که ما با مرحوم آقا به دیدن او رفتیم، دیدیم که عجب نورانیته پیدا کرده است! اولاً ریش بلندی گذاشته بود و همه ریش‌هایش سفید شده بود؛ و بعد هم نورانیتهش [عجیب بود]! وقتی که آمدیم، مرحوم آقا رو کردند به من و گفتند:

دیدی زندان چقدر برای این آقا خوب بوده است؟! ما می‌گوییم: زندان بد است، زندان بد است! دیدی چقدر نورانیته پیدا کرده بود؟!

۱. دیوان حافظ (قزوینی)، غزل ۳۴:

رواق منظر چشم من آشیانه توست کرم نما و فروداً که خانه خانه توست

عیال او پیش مرحوم آقای حداد رفته بود و گفته بود: «آقا، دعا کنید که خدا ایشان را زود خلاص کند!» آقای حداد فرموده بودند: «صبر کن، عن قریب بیرون می‌آید؛ ولی این زندان برایش خوب است!» خلاصه یک خُرده صبر کن، بگذار حالش جا بیاید! بعد وقتی که برای ما تعریف می‌کرد می‌گفت:

مرا در شرایطی گذاشته بودند که اصلاً زیست در آن شرایط غیر ممکن و غیر قابل تحمل بود! و این قدر شرایط، شرایط سختی بود که وقتی ما را از یک مرتبه به مرتبه دیگر منتقل کردند، از اینکه من می‌دیدم در این سلول من حیوانات و جانوران مثل مگس دارند حرکت می‌کنند خوشحال بودم که عجب، در اینجا جانور دارد حرکت می‌کند!

این نفس، یک خصوصیتی دارد که این خصوصیات با سفره پلوی زعفرانی و حلوی کذا از بین نمی‌رود! خدا هم می‌آید و یک مقداری از آن صفات و اسماء جلالیه‌اش می‌آورد و یک مقداری در مضیقه قرار می‌دهد تا اینکه کم‌کم آن انانیت‌ها و آن گرفتاری‌ها یک مقداری از بین برود و انسان یک مقداری به خود بیاید!

خب چه شد؟! شما که این و آن بودی، شما که صاحب فلان منصب بودی، اگر راست می‌گویی بگو بیرون بیاورند! خدا می‌گوید: «نه، صلاح نیست! یک خُرده اینجا بمان، برایت خوب است!» وقتی یک خُرده می‌ماند و حالش جا می‌آید، حالا به یک سلول دیگر که یک خُرده بهتر است منتقلش می‌کنند، بعد هم که در آنجا دوره را می‌گذرانند می‌گویند: «آقا، ببخشید یک اشتباهی شده است!» حالا کجا اشتباه شده است؟ در آن بالا اشتباه شده یا در این پایین؟! آن بالا که اشتباه نمی‌شود، آن بالا درست است! این بیچاره‌ها می‌گویند: «ببخشید، اشتباه شده است!» ولی خبر ندارند که قضیه از آن بالا درست است. اگر آن متصدیان و مسئولین، یک مقداری مثل ما موحد بودند و یک خُرده از مسائل را می‌دانستند، وقتی که بیرون می‌آمدند می‌گفتند: «نه آقا، هیچ اشتباهی نشده است، خوب شد آنجا رفتی، برایت خوب بوده است!» ولی آن بندگان خدا خبر ندارند و عذرخواهی می‌کنند و می‌گویند: «آقا ببخشید، بفرمایید!»

انسان باید این را در نظر داشته باشد که حرکت یک سالک به سوی پروردگار باید با تربیت نفس توأم باشد و آن تربیت نفس با یک مسیر رفتن حاصل نمی‌شود، بلکه همه طور می‌خواهد؛ هم این طرف و هم آن طرف، هم بالا و هم پایین! و این مسئله باید به‌عنوان یک اصل در نظام حکومتی اسلامی مورد توجه قرار بگیرد!

دیگر وقت گذشت و به نیمی از مطالبی که در نظر داشتیم هم نرسیدیم. فرمود:

مجلس تمام گشت و به آخر رسید عمر ما هم چنان در اوّل وصف تو مانده‌ایم!^۱

راجع به خصوصیات که باید در این راستا لحاظ شود و تکلیف ما در ارتباط با این مسئله، مطالبی بود که ان‌شاءالله به خواست پروردگار لولابداء برای مجلس آینده.

ماه رجب را در پیش داریم و طبق سنوات گذشته که رفقا و دوستان متوجه این مسئله بودند، راجع به خصوصیات ماه رجب فقط به‌عنوان اجمال دو سه کلمه‌ای عرض می‌کنم.

ماه رجب بسیار ماه مهمی است و خصوصیات که ماه رجب دارد، آن خصوصیات را حتی ماه رمضان هم ندارد! یعنی همان‌طوری که اسماء و صفات الهی متفاوت است و هر اسم یک اثر خاصی دارد و هر صفت یک اثر خاصی دارد، نزول این اسماء و صفات الهی در این عالم و در نفس، هر کدام یک جنبه از جنبه‌های تربیتی و تکاملی انسان را به‌وجود می‌آورد. فلذا ما مشاهده می‌کنیم که در قضایای مختلف، اثرات مختلفی برای انسان پیدا می‌شود و حوادثی که برای انسان پیش می‌آید یک اثرات خاصی دارد؛ مثلاً نماز برای انسان یک اثری دارد که آن اثر را روزه ندارد، روزه یک اثری برای انسان دارد که آن اثر را نماز ندارد و هر کدام از اینها یک اثر خاص به خودش را دارد. حج برای انسان یک اثری دارد که آن اثر را روزه ندارد و اگر شما به جای حج روزه بگیرید، هیچ فایده ندارد؛ چون جهات وجودی نفس متفاوت و متکثر

۱. گلستان سعدی (ایزدپرست)، دیباچه، ص ۵.

است و این عبادات برای تکمیل و ترمیم و تدبیر یک جنبه از جهات مختلفهٔ نفس وضع و مشروع شده است.

همین‌طور ایام و اوقات هم اثرات خاصّ به خودش را دارد. دههٔ محرم یک اثر خاصی دارد که آن اثر خاص در ماه رمضان نیست، ماه رمضان هم برای خودش حالت خاص دارد!

ماه رجب یک جنبهٔ خاصی که دارد این است که یک نوع اثر عمقی روی آن خصوصیات نفس و روی کیفیت ارتباط انسان با آن حقیقت توحید دارد. منظورم از آن اثر عمقی این است که در بعضی از اوقات، انسان احساس خوشی می‌کند، احساس راحتی می‌کند، احساس انبساط می‌کند، احساس روحانیت می‌کند. مثلاً نماز می‌خواند و یک احساس روحانیتی برایش پیدا می‌شود و می‌خواهد نماز را ادامه بدهد؛ روزه می‌گیرد و یک احساس روحانیتی برایش پیدا می‌شود و دلش می‌خواهد ادامه بدهد! این حالت، حالت روحانیت و نورانیتی است که ما در خود احساس می‌کنیم؛ ولی بعضی از این عبادات و بعضی از کارها یک اثرات عمقی دارند، یعنی ممکن است آن حالت روحانیت برای انسان ظاهر نباشد، ولی در باطن طوری قضیه را عوض می‌کند که نفس را زیرورو می‌کند!

ماه رجب برنامه‌اش این طوری است؛ یعنی خصوصیات نفس و کیفیت ارتباط انسان با پروردگار را در عمق تغییر می‌دهد! لهذا برای این مسئله - همان طوری که مرحوم آقا می‌فرمودند - بسیاری از افراد از چند ماه قبل آماده می‌شدند و مراقبهٔ شان را بیشتر می‌کردند، صحبتشان را کمتر می‌کردند، مزاحشان را کمتر می‌کردند و ارتباطاتشان را تخفیف می‌دادند تا اینکه خصوصیات ماه رجب بیشتر بتواند اثر بگذارد. اعمالی مربوط به ماه رجب هست که در سال‌های گذشته عرض شد.^۱ اگر کسی می‌تواند تمام ماه را روزه بگیرد؛ اگر نه، یک روز در میان روزه بگیرد و اگر نه، سه روز

۱. رجوع شود به عنوان بصری، ج ۵، ص ۶۵ - ۸۳.

در ماه را روزه بگیرد و کسی که نمی‌تواند روزه بگیرد، یک ذکر خاصی است که آن ذکر را صد بار بگوید!^۱ و سایر مطالب و خصوصیات که خلاصه در این ماه خداوند قسمت کرده است.

به قول مرحوم آقا بعد از اینکه این مطالب را می‌فرمودند می‌گفتند: «حالا این گوی و این هم میدان!» خلاصه ما مطالب را گفتیم و شمه‌ای از آثار این ماه را برای رفقا ذکر کردیم، دیگر حالا هر کسی بسم الله! آستین‌ها را بالا بزند و کمر همت را هم ببندد تا اینکه از آن فیوضاتی که خداوند در این ماه نصیب می‌کند، هم خودش متمتع شود و هم به دیگران طبق ظروف مرتبطه اضافه کند.

امیدواریم که خداوند متعال ما را موفق کند که بتوانیم با توجه و با توفیق خودش و عنایات صاحب مقام ولایت هرچه بیشتر از برکات این ماه و همین‌طور ماه‌های متوالی آن بهره‌مند شویم.

اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ

۱. الأُمالی، شیخ صدوق، ص ۵۴۰:

«سُبْحَانَ إِلَهِ الْجَلِيلِ سُبْحَانَ مَنْ لَا يَنْبَغِي التَّسْبِيحُ إِلَّا لَهُ سُبْحَانَ الْأَعَزِّ الْأَكْرَمِ سُبْحَانَ مَنْ لَيْسَ الْعِزُّ وَهُوَ لَهُ أَهْلٌ.»

مجلس پنجاه و نهم

مشورت و تدبیر اجتماع

۳ رجب المرجب ۱۴۲۲ هجری قمری

أعوذُ باللهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ
بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ
و صَلَّى اللَّهُ عَلَى سَيِّدِنَا وَ نَبِيِّنَا أَبِي الْقَاسِمِ مُحَمَّدٍ
وَ عَلَى أَهْلِ بَيْتِهِ الطَّاهِرِينَ وَ اللَّعْنَةُ عَلَى أَعْدَائِهِمْ أَجْمَعِينَ إِلَى يَوْمِ الدِّينِ

قال إمامنا الصادق عليه السلام لعنوان البصرى:
... أن لا يرى العبد لنفسه فيما حوَّله الله ملكاً، لأنَّ العبيد لا يكون لهم ملكٌ
يرون المال مال الله يضعونه حيث أمرهم الله به، ولا يدبر العبد لنفسه تدبيراً!^١
بنده نباید برای خودش تدبیری بیندیشد و به دنبال تنظیم امور بر اساس کیفیت
افکارش و رسیدن به نیاتش و وصول به آمال و آرزوهایش باشد.
راجع به این فقره مطالبی عرض شد و صحبت در اینجا است که دستور اسلام
و شرع در تطبیق و تدبیر دقیق جمیع امور شخصی و اجتماعی و حرکت‌های فردی
و اجتماعی برای رسیدن به نقطه کمال شخصی و اجتماعی است. و درباره تطبیق بین
این فقره شریفه با آنچه ما از نقطه نظر عقلی و عرفی و شرعی درباره تدبیر داریم مطالبی
به عرض رسید.

١. بحار الأنوار، ج ١، ص ٢٢٥.

فعلاً راجع به کیفیت تدبیر امور اجتماعی در حکومت اسلامی صحبت داریم که امیدواریم إن شاء الله در عرض سه چهار جلسه آینده این بحث را تمام کنیم، چون دیگر مسئله دارد خیلی به تطویل و درازا کشیده می شود. مطالب به نحو فهرست وار و اجمال خدمت رفقا و دوستان عرض می شود تا إن شاء الله بعداً اگر خدا توفیق داد، یک قدری راجع به این مسئله مبسوطاً به تحریر آید که آن دیگر وعده باشد تا هر وقت که خدا توفیق داد.^۱

یکی از مسائل مهم در کیفیت اجتماع و تدبیر اجتماع عبارت است از اصل مهم مشورت! می توان گفت که این اصل مهم مشورت در حکومت اسلامی زیر بنای بقای جامعه را تشکیل می دهد، به نحوی که اگر این اصل مهم مورد توجه کافی قرار نگیرد، ممکن است روال استمرار حکومت براساس عقل و براساس منطق، دستخوش تغییر و تبدل قرار بگیرد.

آیه شریفه نسبت به این معنا هم دلالت دارد. در آیه شریفه دارد: ﴿وَأْمُرْهُمْ شُورَىٰ بَيْنَهُمْ﴾.^۲ امور مسلمین براساس مشورت است، براساس نظرخواهی است، براساس اقتراح و پیشنهاد است، براساس تبادل افکار و انظار و آراء است. این آیه از آیات مسلم و غیر قابل توجیه و به عنوان یک اصل از اصول مسلمة اعتقادی ما است و صرف نظر از اصل مهم اجتماعی، به عنوان یک اصل اعتقادی مطرح

۱. دوستان می گویند: «تو فقط وعده می دهی!» خب شاعر هم می گوید: «هزار وعده خوبان یکی وفا نکند!»* ما هم که از آنها نیستیم، بنابراین جای اعتراض باقی است. خوبان وعده می دهند، ولی مقتضای کرامت و علو شأن و جلالت آنها این است که یک قدری قضیه را این طرف و آن طرف کنند، ولی این مسئله به ما نیامده است و ما به قصور و تقصیر خودمان اعتراف داریم.
* محمود فرخ خراسانی:

وفا به وعده نکرد از هزار یک آری هزار وعده خوبان یکی وفا نکند

۲. سوره شوری (۴۲) آیه ۳۸.

ترجمه: «و کار ایشان (مؤمنین) براساس مشورت با همدیگر است.» (محقق)

است. حالا دلیل بر این مسئله چیست؟ چرا در اجتماع مسلمین باید مشورت باشد؟ و چرا باید از انظار افراد مختلف در هر صنف برای پیشبرد امر استفاده بشود؟ و اگر استفاده نشود چه مسائلی به وجود می‌آید و چه لطماتی ممکن است بر اجتماع وارد بشود؟ این مسئله تا قبل از قضیه انقلاب اسلامی ایران خیلی مورد توجه نبود، زیرا زمینه برای وارد شدن در این مسائل و بحث در این مسائل وجود نداشت. حکومت، حکومت طاغوت، حکومت ظلم و حکومت کفر بود؛ حکومتی که بر اساس اعتقاد به خلاف مبانی اسلام بر این جامعه حکم می‌راند و با توسل به زور و ظلم، خفقانی را نسبت به جامعه به خصوص جامعه مسلمین به وجود آورده بود؛ لذا مطرح کردن این مسائل در یک هم‌چنین موقعیتی دیگر جایی ندارد. امر، امر شخص واحد و مطاع بود و کارها به دست افراد معدود، با کنار گذاشتن افراد عاقل و پخته نسبت به مسائل مهم مملکتی [انجام می‌شد]! اینها چیزهایی بود که ما در زمان سابق مشاهده می‌کردیم.

گرچه در تاریخ مشروطه نسبت به این قضیه صحبت شد و افرادی در این زمینه مطالبی نوشتند و مسائلی را به مردم ارائه دادند، ولی از آنجایی که نسبت به این قضیه آن‌طوری که باید و شاید مطالعه نشده بود و این مسئله با یک عجله و دست‌پاچگی مطرح شد، آن‌طور که باید و شاید از همه افراد برای رسیدن به نتیجه استفاده نشد و عده خاصی از علماء نسبت به این مطلب اظهار نظر کردند و بسیاری از بزرگان از این قضیه کنار گذاشته شدند. در نتیجه مسئله به این مهمی که موت و حیات یک اجتماع به آن بستگی دارد، در اختیار طیف خاصی از اندیشمندان و علماء و صاحب‌نظران قرار گرفت و سایر بزرگان و علماء از محدوده اظهار نظر و چه بسا اعمال رویه و اقدام کنار گذاشته شدند؛ لذا آمد بر سر ما آنچه که آمد! و بعد مشخص شد که خلاصه همه این مسائل دستی به خارج دارد و راهی به برون از حدود و ثغور مرزهای آن ملت بیچاره‌ای که از همه جا بی‌خبر است و فقط به دنبال تغییر و تحول است! حتی خود آن افرادی

۱. جهت اطلاع بیشتر از آراء و نظرات حضرت علامه طهرانی - رضوان الله علیه - پیرامون نهضت <

هم که نسبت به این مسئله پیش قدم بودند، در آخر اعتراف کردند که ما را فریب دادند! یکی از همان افرادی که نسبت به این مسئله بسیار مُجَدِّد بود و اَتِّفَاقاً از روی دین و از روی عِرْق دینی هم کار و اِقدام می کرد و برای خدا بود، مرحوم آخوند ملاً محمّد کاظم خراسانی بود که ایشان افراد را به مشروطه دعوت کرد.

البته ما نمی توانیم منکر این مطلب بشویم که شاید در راستای حرکت ایشان ممکن بود مواردی هم پیش آمده باشد و ایشان نسبت به آن موارد و نسبت به آن تنبّهات، آن توجّه کافی را اِعمال نکرده تا اینکه یک مرتبه قضیه برمی گردد و مرحوم حاج شیخ فضل الله نوری را به واسطه مخالفت با مشروطه به دار می زنند!

به دار زدن یک مرد عالم و یک مرد متقی شوخی نیست! مرحوم حاج شیخ فضل الله نوری مرد بسیار بزرگی بود! ایشان از شاگردان مرحوم میرزای شیرازی بود. نقل می کنند در وقتی که خدمت میرزای شیرازی در سامرا تعلّم می کرد، یک روز به روایتی برخورد می کند. شب به خدمت مرحوم میرزای شیرازی می رسد و می گوید: آقا، من امروز به روایتی برخورد کردم که دارد: «یکی از مسائلی که در آخر الزّمان اِتِّفَاق می افتد این است که یک عالم طبری را برای دفاع از دین اعدام می کنند»^۱ و من به دلم خطور کرده آن عالم طبری من هستم!

مرحوم میرزا خنده ای می کند و می گوید: «همین طور است!» چون مرحوم میرزا صاحب دل و صاحب حال بود! حالا این قضیه کی اِتِّفَاق می افتد؟ سال ها قبل از اینکه اصلاً مشروطه ای بیاید و مسئله ای مطرح بشود، فرض کنید در زمان ناصرالدین شاه بوده است، و بعد از ناصرالدین شاه به مظفّرالدین شاه و بعد هم به محمّدعلی شاه برسد که بعد از سال های سال [مشروطه اِتِّفَاق افتاد].

علی کلّ حال مرحوم آقا شیخ فضل الله مرد بسیار بزرگی بود، و این قضایا

↳ مشروطه، مراجعه شود به *وظیفه فرد مسلمان*، ص ۱۱۴؛ *نامه نقد و اصلاح پیش نویس قانون*

اساسی، ص ۲.

۱. حالا اینکه این روایت را در کجا دیده، مشخص نیست!

چیزهایی نیست که ما بتوانیم به راحتی از آنها بگذریم، بلکه باید نسبت به این مسائل توجّه کنیم! همین طور خواندن و مطالعه و شنیدن و گذشتن از اینها صحیح نیست! مرحوم آخوند ملا محمدکاظم خراسانی یک دفعه متوجّه شد که عجب، مسئله سر از انگلیس درآورده و کار این مملکت و این همه ندهای مشروطیت، این همه تبلیغات، و اسلاما، و پیغمبرا، و امّا که آن موقع سر می دادند و تمام این نقشه‌ها در آنجا طرح شده و برای به دست گرفتن اوضاع و از بین بردن دین و کیان اعتقادات مردم این مسئله به وجود آمده است! این ستارخان‌ها و باقرخان‌ها با همین شعارها در شهرها می آمدند و مردم را می کشتند!^۱

مرحوم حاج میرزا حسن شیرازی - اعلی الله مقامه - مردی بود که ما دیگر مگر به خواب مانند ایشان را ببینیم؛ و به خواب هم نمی بینیم! ما که به خواب هم مانند یک هم چنین شخصی را و حالات ایشان را و میزان معرفت و بصیرت و بینایی دل ایشان را ندیدیم، و بعد از ایشان در مرجعیت شیعه کسی نیامد!

از زمانی که استعمار متوجّه شد یک هم چنین نفوذ کلمه‌ای در مرجعیت شیعه مانند ایشان وجود دارد که با یک فتوا و یک حکم، زن ناصرالدین شاه که به جای خودش محفوظ، حتّی آن خدمه‌ای هم که در آنجا بودند قلیان را جلوی ناصرالدین شاه می شکندند،^۲ فهمید که باید چاره‌ای ببندیشد! چون بالأخره ارتباط و کیفیت تعلق زن با شوهر مشخص است؛ امّا اینکه خدمه، نوکر و کلفت ناصرالدین شاه می آید و جلوی او قلیان را می شکند، خیلی عجیب است!

ناصرالدین شاه می خواهد بر خلاف نظر میرزا بگوید: «آن مرجع، حکم به تحریم

۱. رجوع شود به قیام آذربایجان در انقلاب مشروطیت ایران، طاهرزاده، ص ۵۸ - ۶۲؛ باقرخان سالار ملی، سرداری نیا، ص ۱۵ - ۱۹.

۲. رجوع شود به شرح حال عباس میرزا ملک آرا، فدائی، ص ۱۱۶؛ روزنامه خاطرات اعتماد السلطنه، ص ۸۹۳؛ تاریخ دخاتیه، اصفهانی کربلائی، ص ۱۲۲ و ۱۲۳؛ مطلع انوار، ج ۳، ص ۳۲۷ و ۳۳۸.

تنباکو داد، ولی من شاه هستم و حکم به خلافتش را می‌دهم!» کلفت ناصرالدین شاه می‌آید و در مقابل شاه مملکت می‌ایستد و می‌گوید: «شما شاه مملکت هستید، ولی میرزا نایب امام زمان ما است و ما حرف امام زمان را به خاطر حرف شاه زیر پا نمی‌گذاریم!» احسنت، بارک الله! اگر ما همیشه این کار را بکنیم و مواظب باشیم، خیلی کارمان درست می‌شود! التفات کردید؟!

ببینید، یک کلفت می‌آید و در مقابل شاه مملکت می‌ایستد و می‌گوید: آن کسی که من باید از او بترسم تو نیستی! تو شاهی و قدرت ظاهر را داری و می‌توانی مرا به زندان بیندازی؛ ما هم بالأخره باید یک عمری را بگذرانیم، حالا این عمر را چه در زندان بگذرانیم و چه در منزل، بالأخره دو روز دیگر من و تو هر دو زیر خاک می‌رویم؛ تو را با گلوله از بین می‌برند، ما هم یک مرض می‌گیریم و خلاصه با مرض می‌میریم و یا اینکه جناب عالی ما را اعدام می‌کنید! تفاوتی نمی‌کند؛ چون بدن هر دویمان را زیر خاک می‌گذارند، آن وقت در آنجا معلوم می‌شود که من جلو هستم یا تو! الآن تو دو روزی می‌آیی و زور می‌گویی: «می‌زنیم، اگر کسی این حرف‌ها را بزند پدرش را درمی‌آوریم، زندان می‌اندازیم و...!» بله، آیا در مقابل ناصرالدین شاه کسی جرئت دارد حرف بزند؟! [اگر حرف بزند] او را می‌گیرند و به زندان می‌اندازند! اما اشکال ندارد، زندان بینداز! مسئله‌ای نیست!

موسی بن جعفر علیه السلام در زندان بود! امام است، امام عالم وجود است، امام همه خلائق است، امام همه ملائکه است، امام همه عوالم است؛ ولی مصلحت خدا تعلق گرفته است که به زندان برود. می‌گوید: «می‌روم!» هارون نمی‌تواند شخصی را در مقابل خودش ببیند، [لذا می‌گوید]: «هر کسی باشد از بین می‌بریم، می‌زنیم، می‌کشیم، زندان می‌اندازیم!» [حضرت می‌فرماید]: «باشد، زندان بینداز!» امام حسین چه فرمود؟ امام حسین فرمود: غیر از یک جان که از تن من درمی‌آید تو بر چیز دیگری هم از من احاطه و تسلط داری؟! آیا شما دین مرا هم می‌توانید بگیرید؟! دین من که در اختیار شما نیست! آیا شما معرفت مرا هم می‌توانید

بگیرید؟! آیا شما ارتباط مرا با خدا هم می‌توانید بگیرید؟! اگر آن را هم می‌توانید بگیرید، من باید برای خودم فکری بکنم! تنها کاری که شما می‌توانید بکنید این است که بین نفس من و بدنم فاصله بیندازید؛ خب بفرما همین الآن فاصله بینداز! یک مقدار آهن هم این کار را انجام می‌دهد! ولی اگر توانستید تعلق من را هم به خدا بگیرید، آن موقع باید به فکر بیچارگی و بدبختی خودم باشم! اگر توانستید معرفت من، آن حقایق، آن مسائل، آن نعمات، آن الطاف و آنچه را خدا قرار داده بگیرید، آن موقع باید به فکر باشم! اگر توانستید خدا را از من بگیرید، بفرمایید! ^۱ و إلا جان مرا اگر تو نگیری یک میکروب می‌گیرد، پس تو کاری نکرده‌ای؛ اگر تو نگیری یک ویروس می‌گیرد، پس تو کاری انجام نداده‌ای؛ اگر تو نگیری یک سلول خاکی سرطانی می‌گیرد، پس تو کاری نکرده‌ای و مسئله مهمی انجام نداده‌ای! اینکه «ما این هستیم، ما آن هستیم، ما می‌گیریم، ما می‌بندیم، ما زور داریم و...» هنر نیست!

هارون موسی بن جعفر را در زندان می‌اندازد و بعد برای اینکه او را اغفال کند، یک کتیز از آن کتیزهای درجه یک را که در جمال نظیری ندارد، برای موسی بن جعفر به زندان می‌فرستد. عجب آدم نادانی! آخر تو می‌خواهی موسی بن جعفر را اغفال کنی؟! تو می‌خواهی موسی بن جعفر را گول بزنی و فریب بدهی؟! تو می‌خواهی به افراد دیگر بگویی: «این هم از امام شیعیان، مثل بقیة مردم است! این هم اهل دنیا است، این هم اهل ریاست است، این هم اهل مال پرستی و زن پرستی و امثال ذلک است»؟! [او فکر می‌کند موسی بن جعفر] فعلاً چون کسی پیش او نیست و در غل و زنجیر است، شروع می‌کند به نماز خواندن و سجده‌های طولانی؟! ^۲ [تو خیال می‌کنی با این کار، حضرت می‌گوید]: «به‌به! عجب! ای دل غافل! چیزی را که در خواب هم نمی‌دیدیم، در بیداری می‌بینیم!» و بعد هم بالأخره کم‌کم: «سلام

۱. رجوع شود به *الإرشاد*، ج ۲، ص ۸۱؛ *إحقاق الحق*، ج ۱۱، ص ۶۰۱.

۲. سجده‌های موسی بن جعفر این‌طور بود که صبح سجده می‌کرد و ظهر سر از سجده برمی‌داشت!

علیکم، حال شما چطور است؟ خیلی خوش آمدید، إن شاء الله مقدمتان میمون و مبارک بادا! «بالآخره روز اول نماز است، ولی روز دوم کم کم تمایل پیدا می‌شود و این نماز کنار می‌رود و او هم چند نفر جاسوس را می‌آورد و می‌گوید: بیابید نگاه کنید و ببینید که این امام شیعیان و این امام رافضه که به او افتخار می‌کردند و فخر می‌فروختند، او هم مثل بقیه است! واقعاً خیلی بیچارگی و نفهمی می‌خواهد که انسان این آقا را ببیند که در چه حال و هوایی است، آن وقت بیاید و این طور عمل کند!

همین کار را مأمون برای امام رضا هم کرد و یکی از آن چنانی‌ها را فرستاد. حضرت هم در نامه‌ای جواب دادند: «دیگر ریش‌های ما سفید شده و از ما گذشته است. مبارک خودت باشد!»^۱

این کارهایی است که اهل دنیا انجام می‌دهند و الآن این کارها در دنیا مرسوم است! علی‌کل‌حال این کنیز پیش موسی بن جعفر می‌آید^۲ و می‌بیند که حضرت صبح به سجده رفته و ظهر سر از سجده برمی‌دارد، ظهر که نماز ظهر را خواند دوباره به سجده رفت و شب سر از سجده برداشت! به دو روز نکشید که این خانم هم صبح به سجده می‌رفت و ظهر سر از سجده برمی‌داشت؛ یعنی روز اول نه، روز دوم ظهر سجده می‌رفت و عصر سر برمی‌داشت! التفات کردید؟! این امام است! ای بیچاره بدبخت، داری با چه کسی درمی‌اقتی؟!!

آمدند و به هارون گفتند: «چرا نشسته‌ای؟! تو کنیز فرستادی که او را گول بزند، حالا بیا ببین که چه بر سر کنیز آورده است! صبح به سجده می‌رود و ظهر سر از سجده برمی‌دارد، شب به سجده می‌رود و صبح سر از سجده برمی‌دارد!» هارون که دید اوضاع خیلی خراب شد و الآن دیگر آبروریزی می‌شود، کنیز را می‌خواهد.

۱. رجوع شود به *عیون أخبار الرضا علیه السلام*، ج ۲، ص ۱۷۸.

۲. من در نقل این قضیه، سعی می‌کنم عباراتی را به کار ببرم که مرحوم آقا هنگامی که این قضیه را نقل می‌کردند به کار می‌بردند. البته اینهایی را که گفتم جزئش نبود و از خودم اضافه کردم.

وقتی می‌آید می‌بیند که این کنیز آن کنیز چند روز پیش نیست! اصلاً نمی‌فهمد که به کجا دارد نگاه می‌کند، چشمش دارد چه چیزی را می‌بیند و افکارش در کجا است! وقتی با او حرف می‌زند اصلاً نمی‌فهمد! (موسی بن جعفر حسابش را رسید و دخلش را آورد، گفت: «تو می‌خواهی ما را فریب بدهی؟! پس حالا بگیر!» خوشا به حالش و خوشا به سعادتش که به مقصود و مطلوب رسید! این سعادت‌ها گیر هر کسی نمی‌آید!) هارون هر چه با کنیز صحبت می‌کرد می‌دید که نه، او اصلاً در حال و هوا نیست و اصلاً نمی‌فهمد که دارد چه می‌گوید! به او می‌گوید: «تو چه می‌خواهی؟» می‌گوید: «فقط مرا در سلول موسی بن جعفر ببرید!» می‌گوید: «تو را در یک سلول دیگر می‌اندازم!» می‌گوید: «من از خدایم است که در سلول بروم! سابق زندان برای من زندان بود، ولی حالا دیگر زندان برای من زندان نیست! الآن زندان برای من این است که پیش تو باشم! این برای من زندان است!» هارون هم گفت که او را به زندان ببرند و بعد از چند روز هم از دنیا رفت.^۱

این مسئله، مسئله امامت است! تو می‌خواهی زور بگویی؟ بیا زور بگو، آن وقت ببین تو پیش می‌بری یا امام پیش می‌برد! می‌خواهی به زندان بیندازی که نور امام را خاموش کنی، نور روی پایت می‌افتد و پای تو در زیر نور می‌رود! هیچ وقت انسان نمی‌تواند پایش را روی نور بگذارد، چون تا بخواهد بگذارد نور روی پایش می‌افتد! با زور می‌توانی دو روز، سه روز، چهار روز، یک سال یا چند سال موسی بن جعفر را در زندان بیندازی، ولی آن حکومت و آن ولایت موسی بن جعفر به حال خودش باقی است و هیچ وقت از بین نمی‌رود!

خلاصه وقتی خبر [شکستن قلیان در دربار] را به گوش میرزای شیرازی رساندند، ایشان گریه کرد! گفتند: «آقا، گریه شما گریه شوق است؟!» گفت: الآن من متوجه شدم که اینها دیگر آرام نمی‌نشینند! حالا که نفوذ کلمه را

۱. رجوع شود به مناقب آل ابی طالب علیهم السلام، ج ۴، ص ۲۹۷.

فهمیدند، حالا که فهمیدند که چطور یک مرجعیت شیعه در میان مردم رسوخ دارد و در قلوب آنها نفوذ دارد، دیگر اینها آرام نمی‌نشینند و گریه من برای این مصیبتی است که بر سر مسلمین خواهد آمد!

حالا این مطلب را من از زبان ایشان می‌گویم: میرزای شیرازی می‌خواهد بگوید که من دو روز دیگر می‌میرم و آن کسی که بعد از من می‌آید دیگر مثل من نیست! التفات کردید؟! البته ایشان نگفت، چون او تأدب و تواضع می‌کند، ولی ما از طرف او می‌گوییم! دیگر میرزای شیرازی در کار نیست که واقعیت را تشخیص بدهد، آن نکات را تشخیص بدهد، تشخیص بدهد کجا پایش را بگذارد و کجا توقف کند! این از عهده او برمی‌آمد، لذا گریه می‌کند برای اینکه استعمار می‌آید و مشروطه را به راه می‌اندازد!

مرحوم آخوند یک مرتبه متوجه می‌شود کلاه بر سرشان رفته است؛ نه این کلاه، بلکه کلاهی که تا ناف پایین آمده و همه وجود را گرفته است! وقتی می‌خواهد متنبه بشود و اعلام جهاد بر علیه انگلیس کند، در همان شب به او قهوه می‌دهند و مسمومش می‌کنند و او را می‌کشند! از نجف به کوفه حرکت می‌کند، شب می‌خوابد و صبح که بلند می‌شوند می‌بینند که از دنیا رفته است. بعد معلوم می‌شود آن قهوه‌چی که در مطبخ و قهوه‌خانه چای می‌داده، مأمور انگلیس بوده و در قهوه او سم ریخته است و صبح از خواب بلند نمی‌شود!^۲ بقیه کسانی را هم که با ایشان بودند یکی یکی اعدام می‌کنند؛ یکی را با تیر غیب، یکی را در شب، یکی را در روز و برای بعضی‌ها اوباش‌ها را می‌فرستند و یک نزع مصنوعی درست می‌کنند و خلاصه انگلیس مملکت را در دستش می‌گیرد و بعد هم رضاشاه می‌آید و دیگر دودمان دین را برمی‌اندازد! التفات کردید؟! اینها همه به خاطر چیست؟ به خاطر این است که آن چشم‌های بینا و آن

۱. رجوع شود به *مطلع انوار*، ج ۳، ص ۳۰۴.

۲. رجوع شود به *برگی از تاریخ معاصر*، آقا نجفی قوچانی، ص ۷۵-۷۸ و ۱۳۰؛ *خاطرات نواب وکیل*، رضوی، ص ۴۹۵؛ *مرگی در نور*، مجید کفایی، ص ۲۷۸-۲۸۱؛ *معاد شناسی*، ج ۷، ص ۷۷ و ۷۸.

دیده‌های بازی که فراتر از مسائل عادی را می‌نگرد، از صحنه کنار گذاشته شده بودند و فقط افرادی در اینجا بودند که مسائل را با معیارهای عادی می‌سنجیدند! خب ما چه می‌دانیم که پشت پرده چه خبر است؟! آن کسی می‌داند پشت پرده چه خبر است که به من می‌گوید:

روزی برسد که از همین شخص، (آن موقع اسمش را نمی‌دانستیم، رئیس جمهور اول بعد از انقلاب)^۱ بلایی بر سر این مملکت بیاید که دیگر جبران نخواهد شد!^۲

اینها چشم‌هایشان بینا است و اینها کنار گذاشته شدند! در جریان مشروطه هم مسئله از این قرار بود.

﴿وَأْمُرْهُمْ شُورَىٰ بَيْنَهُمْ﴾. حالا این اصل مهم برای چیست و چرا باید در میان اجتماع و در میان مسلمین مشورت باشد؟ مسئله روشن است، دودوتا چهارتا! به جهت اینکه اجتماع باید برای کمال خودش براساس اعتدال مزاجی حرکت کند، براساس عقل و فهم حرکت کند، براساس تأمین عدالت و گسترش عدالت به همه شئون و حیثیات اجتماعی حرکت کند، مسئله واضح است! از هر کس حتی افراد کم سن اگر ما سؤال کنیم: «چرا باید در اجتماع مشورت باشد»، می‌گویند: «به خاطر اینکه انسان جایز الخطا است!» این مسئله خیلی روشن است و نیاز به دلیل و برهان ندارد، و همیشه مشورت موجب می‌شود که ضریب خطا پایین بیاید و بدون مشورت ضریب خطا بالا می‌رود! و اجتماعی که در آن خطا و اشتباه هست، نه تنها این اشتباهات نمی‌گذارند که به رشد کافی برسد، بلکه گاهی اوقات ممکن است موجب عواقبی بشود که دیگر جبران نشود! اشتباه داریم تا اشتباه: اینکه انسان نماز سه رکعتی را چهار رکعت بخواند یک اشتباه است، انکار خدا هم یک اشتباه است؛ ولی این چه ربطی به آن دارد؟!

۱. اسرار ملکوت، ج ۲، ص ۲۶۷، تعلیقه: «مقصود ابوالحسن بنی صدر بود.»

۲. رجوع شود به اسرار ملکوت، ج ۲، ص ۲۷ و ۲۶۷.

پس به خاطر این مسئله که اجتماع باید براساس عقل و براساس درایت باشد، هر شخصی - چه نسبت به مسائل شخصی، چه نسبت به مسائل اجتماعی، چه نسبت به مسائل خانوادگی و چه نسبت به ارتباط با افراد دیگر - باید بهترین راه و بهترین روش را در پیش بگیرد! فرق نمی‌کند، در هر قضیه و مسئله‌ای [باید این‌طور باشد].

[من‌باب‌مثال] من الآن باید استراحت کنم و اگر استراحت نکنم مریض می‌شوم و می‌افتم و کارهای دیگر هم تعطیل می‌شود؛ الآن باید غذا بخورم و اگر نخورم ناراحتی پیدا می‌کنم و ناراحتی معده موجب اذیت می‌شود و بعد مرا گرفتار می‌کند؛ الآن باید دست از غذا بکشم و این غذا را نخورم؛ الآن نباید این حرف را بزنم؛ الآن باید این کار را انجام بدهم! در تمام موارد - چه موارد شخصی و چه موارد کلی و اجتماعی - باید عقل و اعتدال بر امور انسان حاکم باشد! این اصل، اصل مهمی است.

پس ما برای چه مشورت می‌کنیم؟ چرا در دنیا این مجالس هست؟ چرا در دنیا مجالس مقننه هست؟ چرا در دنیا مجالس تصمیم‌گیری وجود دارد؟ برای اینکه میزان اشتباه را پایین بیاورند! اگر قرار باشد وزیر یک مملکت هرچه می‌گوید همه اطاعت کنند، خب معلوم است که دیگر چه بر سر آن مملکت می‌آید! اگر قرار باشد شاه یک مملکت هرچه بگوید، یک میلیارد جمعیت، هشتصد میلیون جمعیت، دویست میلیون جمعیت، پنجاه میلیون جمعیت همه بگویند: «بله قربان»، خب معلوم است چه بر سر آن مملکت خواهد آمد!

پس برای اینکه ضریب اشتباه پایین بیاید، باید مشورت به‌عنوان یک اصل عقلایی، یک اصل اجتماعی و یک اعتقاد مطرح باشد؛ نه به‌خاطر اینکه مردم شرکت داده بشوند تا به مردم بها داده بشود و یک احترامی هم به مردم بگذاریم، اینها همه فرمالیته است، اینها همه اعتبارات است! بنده بشخصه و به سهم خودم نمی‌خواهم یک‌هم‌چنین‌متنی سر من گذاشته بشود که به من بها داده بشود و در یک مسئله‌ای مورد مشورت قرار بگیرم! اگر یک کاری صحیح انجام می‌شود، ما صد سال هم مورد مشورت قرار نگرفتیم، نگیریم؛ مهم این است که عمل صحیح باشد، مسئله این است!

اینکه انسان مورد توجه قرار بگیرد و بعد هم طرف برود کار خودش را انجام بدهد، این چه منتهی است که بر سر انسان می گذارند؟! این چه مسئله‌ای است؟! یک وقت در زمان سابق یکی می گفت: «فلان شخص^۱ نسبت به کارهایی که انجام می دهد عده‌ای را دعوت می کند و از آنها مشورت می خواهد.» من گفتم: «اینها همه‌اش بازی است!» گفت: «نه، ما خودمان در مجلسی بودیم که عده‌ای بودند [و ایشان مشورت کرد]!» من به او گفتم: «مجلس دیگری هم خواهد بود؟» گفت: «بله، مجلس دیگری هم هست و اتفاقاً از ما هم دعوت کرده‌اند و ما هم باید برویم.» من به آن شخص گفتم: «وقتی به آن مجلس رفتید، راجع به این مسئله‌ای که می خواهد انجام بگیرد از ایشان سؤال کنید و این مطلب را به شور بگذارید!» گفت: «بسیار خوب!» این قضیه هم مربوط به یکی از مسائل مهم و حساس بود که یک جریانی می خواست انجام بگیرد!

وقتی که مجلس منعقد شد راجع به بعضی از مسائل صحبت شد و این شخص پیشنهاد کرد: «آقا، راجع به این مسئله‌ای که می خواهد انجام بشود، خوب است که ما این مطلب را مطرح کنیم و رأی افراد و آقایان را ببینیم!» می گفت: «یک مرتبه دیدم که فوراً حرف را برگرداند و به یک جای دیگر رفت! من هم دوباره گفتم: آقا، قضیه چه شد؟!» گفت: «حالا نسبت به این قضیه باید فکر کرد!»

بعد من به آن شخص گفتم: «دیدی من درست گفتم؟!» بله، دوسه تا مسئله عادی و پیش پا افتاده را که طرفین آن فرق نمی کند مطرح می کنیم و بعد می گوئیم: «مطالب را به شور گذاشتیم!» نه، این طور صحیح نیست؛ [مشورت] باید به عنوان یک اصل اعتقادی مطرح باشد!

معیار مشورت در حکومت اسلامی چیست؟ معیار، مصون ماندن از خطا و اشتباه یا به حد اقل رساندن خطا و اشتباه در ارائه طرح‌ها و برنامه‌های اجتماعی است! حالا وقتی که معیار این است، آیا باید در زمان رسول خدا یا در زمان امام علیه السلام

۱. ایشان تقریباً حدود پانزده شانزده سال است که به رحمت خدا رفته است.

هم همین معنا رعایت شود؟ یعنی اگر مثلاً رسول خدا مطلبی را فرمود، آیا باید بگوییم: «آقا، باید مطلب را به شور بگذارید و به رأی اکثریت عمل کنید؟» نه، در اینجا دیگر نباید بگوییم؛ چون معیار برای شورا فقط کثرت جمعیت و ارائه طرح نیست که مثلاً در این مجلس صد نفر، دویست نفر یا سیصد نفر نشسته‌اند و می‌خواهیم نسبت به یک قضیه مشورت کنیم و دویست نفر رأی بدهند. حالا اگر این دویست نفر، چهارصد نفر یا هزار نفر بشود چه فرق می‌کند؟! آیا کثرت آراء مورد نظر است یا رسیدن به مطلوب و رسیدن به نتیجه؟!

اگر رسیدن به مطلوب و نتیجه مورد نظر است، حالا سؤال من این است: اگر معلّم در بین بچه‌های کلاس اول مسئله‌ای را که مورد صلاح آنها است و نسبت به حیات و خصوصیات آنها بستگی دارد [مطرح کند]؛ (حالا یک مثال خیلی ساده می‌زنیم): مثلاً بیرون دارد برف می‌آید، معلّم می‌گوید: «بچه‌ها درس بخوانیم یا برویم در برف بازی کنیم؟» چند نفر می‌گویند که در کلاس بمانیم؟ هیچ‌کس! همه می‌گویند: «برویم در برف بازی کنیم!» خوب حالا آیا معلّم باید [به حرف بچه‌ها] عمل کند؟! همه می‌گویند: «نه!» زیرا عقل این معلّم، تجربه این معلّم و سنّ بیشتر این معلّم بر افکار کودکانه این بچه‌ها برتری و رجحان دارد!

اگر از یک بچه سؤال کنند: «می‌خواهی درس بخوانی یا می‌خواهی بازی کنی؟» می‌گوید: «می‌خواهم صبح تا شب بازی کنم!» ولی پدر و مادر می‌گویند: «نه، هم درس بخوان و هم بازی کن!» و به درس خواندن تشویقش می‌کنند و وسائل بازی او را هم آماده می‌کنند تا اینکه کم‌کم بالا بیاید و آن وقت متوجه می‌شود که حق با پدر و مادرش بوده است.

حالا اگر ما طبق نظر بچه عمل کنیم و بگوییم: «امسال را بازی کن، سال دیگر را هم بازی کن و...»، همین بچه وقتی که بزرگ می‌شود ما را محکوم می‌کند! - التفات کنید! مسئله خیلی مهمی را دارم عرض می‌کنم! - همین بچه چند سال دیگر می‌آید و پیش وجدانش و پیش افراد ما را محکوم می‌کند: «چرا در آن هنگام که من

عقلم نمی‌رسید و به صلاح و فساد خود اطلاع نداشتیم، مرا رها کردی؟! مگر تو پدر من نبودی؟! مگر تو صاحب اختیار من نبودی؟! مگر زمام امور من به دست تو نبود؟!» هر چه پدر بگوید: «من به میل تو عمل کردم»، او می‌گوید: «بیخود عمل کردی!» و پدر برای این سؤال پاسخی ندارد؛ و نه تنها این فرزند، بلکه جامعه هم او را محکوم می‌کنند، عقلاء هم او را محکوم می‌کنند، شرع و تکلیف و خدا هم او را محکوم می‌کنند، و روز قیامت باید پاسخ بدهد! خدا می‌گوید: «چرا نگذاشتی این بچه درس بخواند؟!» می‌گوید: «خواست خودش این بود!» [خدا می‌گوید]: «بیخود خواست خودش بود! پس من تو را برای چه ولیّ او کردم؟! تو را برای چه کفیل او کردم؟! تو را برای چه متولیّ امور او کردم؟! برای اینکه همین‌طور بنشین و نگاه کنی?!»

عقل و فهم رسول خدا فهم فراپشری است و اگر تمام دنیا بیایند و بگویند: «ما این راه را انتخاب می‌کنیم»، اما رسول خدا بگوید: «آن راه را [انتخاب کنید]»، حرام است که رأی خود را بر رأی رسول خدا ترجیح بدهند؛ هم شرعاً حرام است و هم عقلاً حرام است! یعنی وقتی که من متوجه شدم رسول خدا، رسول است و از جانب خدا است و قولش فصل است ﴿وَمَا هُوَ بِالْهَزْلِ﴾^۱ است و سخن بیخود نمی‌گوید و بر نفوس اشراف دارد، بر مسائل اجتماعی اشراف دارد، بر مصالح اشراف دارد، به آینده اشراف دارد، دیگر نمی‌توانم مخالف رسول خدا عمل کنم، ولو اینکه الآن دلم به یک سمت دارد می‌رود؛ و اگر رفته و عمل کردم قضیه می‌شود قضیه مشروطیت: «بله، اسلام است دیگر! آقا ببینید، مردم دارند از خانه‌هایشان بیرون می‌آیند، دارند ندای «وا إسلاما» سر می‌دهند، پس ما این حرف‌ها را برای کی می‌زدیم؟! برای همین وقت است دیگر! آقا، نگاه کن ببین این مردم دارند می‌آیند، دسته‌های جمعیت همین‌طور دارد می‌رود!»

۱. سوره طارق (۸۶) آیه ۱۳ و ۱۴:

﴿إِنَّهُ لَقَوْلٌ فَصْلٌ وَمَا هُوَ بِالْهَزْلِ﴾. امام شناسی، ج ۱۴، ص ۸۹:

«این قرآن تحقیقاً گفتاری است جداکننده میان حق و باطل * و نیست از روی مزاح و شوخی!»

آقا جان، سی هزار نفر در مسجد کوفه پشت سر مسلم نماز می خواندند! ^۱ در همین جایی که امیرالمؤمنین نماز می خواند، مسلم هم در همین جا نماز می خواند و برای مردم مسئله می گفت! یک شب هم آمد که حتی یک نفر پشت سرش نبود! ^۲ همین مردمی که «قربانت بگردم، فدایت شوم» می گفتند و آب وضو را از دست همین مسلم به عنوان تیمن و تبرک می گرفتند و به سر و صورتشان می مالیدند! چشم ظاهر بین می آید و به سیل جمعیت و به سواد جمعیت نگاه می کند و می گوید: «عجب، کار یزید تمام است، یزید مَرخص است! این جمعیت را نگاه کن! سی هزار نفر، سی هزار شمشیر، سی هزار اسب! می رویم، می زنیم، شام را زیرورو می کنیم و خاکش را به توپره می کشیم!» اما با چند تومان پول و درهم و دینار و یک شایعه که الان لشکر یزید در هشت فرسخی است و فردا پدرتان را درمی آورد، یک نفر هم نایستاد! ^۳ حالا اعتقاد مردم را فهمیدید؟! خب اقلأً دو نفر بروند بیرون و ببینند در هشت فرسخی خبری هست یا نه! اما همه با همین یک شایعه به خانه هایشان برگشتند و در را هم بستند! آن آب وضوها کجا رفت؟! آن به تیمن و تبرک بردن ها کجا رفت!؟

اینجا است که امام هادی علیه السلام در جواب آن شخص که می پرسد: «در جایی که امر مشتبه بشود چه باید کرد»، می فرماید: «عقلت را به کار بینداز!» ^۴ خب بلند شو برو بین و وقتی که دیدی، بنشین و فکر کن: اصلاً تو برای چه زنده ای؟ زندگی را برای چه می خواهی؟ الان امام تو نماینده اش مسلم را فرستاده است!

۱. رجوع شود به الفتوح، ج ۵، ص ۴۹؛ مقتل الحسین علیه السلام، خوارزمی، ج ۱، ص ۲۹۷.
۲. مسجد کوفه مشرف شده‌اید؟ إن شاء الله که اگر رفته‌اید باز هم خدا توفیق بدهد و اگر نرفته‌اید هر چه زودتر خداوند توفیق تشرّف به این اماکن مقدّسه را قسمت همه بکند. مسجد کوفه خیلی بزرگ است! سی هزار نفر کجا، من خیال می‌کنم از صد هزار نفر هم بیشتر جا داشته باشد و بتواند جمعیت بگیرد!
۳. وقعة الطّف، ص ۱۲۶؛ الإرشاد، ج ۲، ص ۵۴؛ مقاتل الطّالبيين، ص ۱۰۴.
۴. رجوع شود به وقعة الطّف، ص ۱۲۵؛ الإرشاد، ج ۲، ص ۵۳؛ مقاتل الطّالبيين، ص ۱۰۴.
۵. الاحتجاج، ج ۲، ص ۴۳۳، با قدری اختلاف.

حضرت در نامه‌ای که برای اهل کوفه می‌نویسد، می‌فرماید: «برادر خودم را به سوی شما فرستادم!»^۱ از مسلم خطاب به برادر می‌کند: «أخی؛ برادر خودم!» آن وقت تو پشت می‌کنی؟! حالا پشت به مسلم کردی هیچ، دیگر چرا به جنگ امام حسین می‌آیی؟! آن پشت به مسلم کردن، جنگ با امام حسین را هم به دنبال دارد! آنجا سرت را پایین انداختی و گفتی: «إن شاء الله خدا نمی‌بیند» و مسجد را ترک کردی و به منزل رفتی، خدا هم گفت: «بسیار خوب، تو خیال کردی که من نمی‌بینم؟! من هم راجع به بقیه مسائل چشمم را می‌بندم، دیگر خودت می‌دانی!» وقتی هم که خدا چشمش را ببندد دیگر واویلا است! دیگر ببین که بر سر این بنده چه می‌خواهد بیاید؛ بلند می‌شود و می‌رود سر امام حسین را هم می‌برد! الآن پشت سر مسلم بود و بعد هم نماز را ترک کرد، بعد می‌رود پسر پیغمبر را هم می‌کشد، و اگر دستش می‌رسید پیغمبر را هم می‌کشت! این قضیه به خاطر این است که انسان فهم را به کار نینداخته است!

وقتی رسول خدا یک مطلب را می‌فرماید، دیگر چون و چرا نباید در آن کرد: ﴿إِنَّهُ لَقَوْلُ فَضْلٍ * وَمَا هُوَ بِأَلْهَزَلٍ﴾.^۲ در جنگ احد رسول خدا مردم را جمع کرد که چه کار کنیم؟ یک عده نیامدند بگویند: «یا رسول الله، هر چه شما بگویید ما گوش می‌دهیم!» یعنی واقعاً اینها رسول خدا را به اندازه یکی بالاتر از خودشان و یک خرده بالاتر قبول نداشتند! شما اگر بخواهید طرح این منزل تغییر پیدا کند، یک نفر را می‌آورید و وقتی که به او اعتماد دارید، هر چه می‌گوید گوش می‌دهید. ما الآن کاری نداریم که رسول خدا قَابِ قَوْسَيْنِ است^۳ و تمام عوالم در اختیار او است و اِشْرَافِ به همه مسائل دارد، شما او را

۱. وقعة الطّف، ص ۹۶؛ الإِرشاد، ج ۲، ص ۳۹.

۲. سوره طارق (۸۶) آیه ۱۳ و ۱۴.

۳. سوره نجم (۵۳) آیه ۹: ﴿فَكَانَ قَابَ قَوْسَيْنِ أَوْ أَدْنَى﴾. الله شناسی، ج ۱، ص ۹۸:

«و در نزدیک‌ترین مقام متصور که به قدر دو نیمه و تر کمان تا سر کمان (دو ذراع) بلکه نزدیک‌تر از آن بود، واقع گشت!»

به عنوان یک فرد برتر و یک خُرده بالاتر از خودتان می دانستید یا نمی دانستید؟! حضرت فرمود: «در مدینه بایستیم و دفاع کنیم یا اینکه بیرون برویم؟» رسول خدا خودشان بودن در مدینه را ترجیح دادند که وقتی کفار و مشرکین می آیند، ما دفاع کنیم! یک مرتبه یک عدّه من جمله حمزه عموی پیغمبر بلند شدند! خب حمزه مرد بزرگی است، مرد باشرفتی است، مرد فداکاری است و تمام زندگی خودش را برای پیغمبر گذاشته است و ما به شفاعت ایشان امیدواریم! حضرت حمزه باید از ما شفاعت کند؛ همه اینها درست است، ولی جناب حمزه، با کمال معذرت، با کمال عذرخواهی، با کمال ادب و با کمال تواضع، ما باید متواضعانه این مطلب را عرض کنیم که شما نمی بایستی در قبال رسول خدا بگویید: «بیرون برویم!» هر چیزی در جای خود! گفت: «حساب حساب، کاکا برادر!»^۱

حالا حمزه فکر چه چیزی را کرد؟ فکر اینکه: من پهلوان هستم، آن وقت اینها می گویند: بیاییم داخل مدینه بکنیم! این کار عجزه^۲ است، این کار آدم های ترسو است که در خانه هایشان بروند و از پشت بامها سنگ بیندازند! این حرفها چیست؟! پهلوان باید به بیابان برود و در صحرا مقابله کند!

البته این حرف را هم برای خدا می گفت؛ یعنی می گفت که خوب نیست مشرکین ببینند و ببینند که ما رفته ایم و در کوچه هایمان پنهان شده ایم، یکی از آن طرف و یکی از این طرف سنگ می زند! باید شجاعت و فداکاری مسلمین را ببینند! خب حمزه می دانست که هماوردهایش در آنجا چه کسانی هستند، چون آنها هم بالأخره پهلوان هایی داشتند و عارش می آمد که بگویند: حمزه رفته و در کوچه ها سنگ درست کرده و می جنگد! اگر راست می گوید بیاید در بیابان و صحرا نبرد تن به تن و جنگ پهلوانانه کنیم!

۱. ضرب المثل.

۲. جمع عاجز است به معنای: ناتوانان، عاجزان. (محقق)

حمزه این حرف را زد و دیگران هم پشتشان گرم شد و گفتند: «راست می گوید، ما جنگ می خواهیم!» حضرت فرمودند: «مسئله تمام است؟» گفتند: «بله!» در اینجا دیگر حضرت مقاومت نکردند و فرمودند: «بسیار خوب، بیرون می رویم!» وقتی که مجلس منقرض شد و یک مدّت گذشت و در خلوت خودشان فکر کردند و از عدّه و کیفیت آنها خبرهایی آوردند، دیدند که نه، نیروی هموردی با آنها در بیرون را ندارند! گفتند: «عجب، چه اشتباهی کردیم!»

وقتی که انسان نمی تواند باید راه عقلایی در پیش بگیرد؛ نه اینکه یک دندگی کند و با اینکه می داند نمی تواند، بگوید: «باید بمیریم!» خب برو خودت را از پشت بام پایین بینداز و بمیر! وقتی که نمی توانی، چرا می گویی: «باید بمیریم»؟! وقتی که نمی توانی مبارزه کنی، چرا می گویی: «باید به بیابان و صحرا برویم و در آنجا جنگ کنیم»؟! خب به منزل بیا! بالأخره آنها دارند هجوم می کنند و می آیند، تو هم برو و راه و مسیر عقلایی در پیش بگیر تا پیش ببری؛ و الاً اگر صرف مردن است، خب خودت را از پشت بام به داخل چاه بینداز! مردن، مردن است! این کار صحیح نیست و خلاف مسیر عقلاء است!

لذا دیدند که اشتباه کرده اند و باید در همین مدینه که به کوچه هایش وارد هستند، آنها را در محاصره قرار بدهند؛ یک جا را ببندند و از یک جا حمله کنند تا در همین جا آنها را هزم کنند. آمدند به پیغمبر گفتند: «یا رسول الله، ما اشتباه کردیم!» حضرت فرمودند:

تصمیمی را که من از طرف خدا بگیرم دیگر بر نمی گردم. می خواستید همان چیزی را که قبلاً گفته شده بود تأیید کنید و خلاف نکنید. لباسی را که من برای حرب پیوشم، دیگر در نمی آورم!^۱

و بعد بیرون رفتند و دیدید که بر سر مسلمانها چه آمد! آن عدّه مخالفت کردند و

۱. رجوع شود به المغازی، واقدی، ج ۱، ص ۲۰۹ - ۲۱۴.

[از کوه] پایین آمدند و خالد بن ولید با پانصد نفر آمد و از پشت حمله کرد و آن یازده نفری را که در آن بالا باقی مانده بودند، همه را به شهادت رساند و چه بر سر دیگران و پیغمبر آمد: ^۱ زره در پیشانی پیغمبر خرد شد و دندان پیغمبر شکست ^۲ و نود زخم به امیرالمؤمنین [وارد شد] ^۳ و خلاصه اوضاعی بود! ^۴

اینها همه‌اش به‌خاطر چیست؟ به‌خاطر اینکه حرف رسول خدا را گوش ندادید! خب آقا جان، او یک چیزی می‌فهمد که شما نمی‌فهمید! اگر بیرون می‌رفتید و مشکلی پیش می‌آمد، بر گردن پیغمبر می‌گذاشتید، کاری نداشت! [می‌گفتید]: «یا رسول‌الله، خودت گفتی!» ایشان هم می‌گفت: «بسیار خوب، اگر من گفتم، من هم جلوی خدا می‌توانم پاسخ بدهم!» ولی آیا الآن شما می‌توانید پاسخ بدهید؟! ای افرادی که گفتید بیرون برویم، حالا که این‌طور شد می‌توانید در مقابل خدا پاسخ بدهید؟! البته خدا همه را بخشیده است، و آنهایی هم که شهید شدند مقامات پیدا کردند؛ ولی چرا انسان کار بهتر را نکند؟! نکته خیلی دقیق و خیلی ظریف است!

الآن قضیه‌ای به‌یادم آمد که از این مسئله یاد می‌کنم: من یک وقت در مشهد راجع به جریان ظهر عاشورا صحبت می‌کردم که وقتی انسان پیش امام علیه‌السلام است، اصلاً پیشنهاد دادن یعنی چه؟! مسئله‌ای را مطرح کردن یعنی چه؟! آنچه امام علیه‌السلام انجام می‌دهد، مسئله همان است! این‌طور مطرح می‌کردم که من باب‌مثال امام نشسته است و دارد با انسان صحبت می‌کند که یک‌دفعه موقع غروب می‌شود. می‌گوییم: «یا ابن‌رسول‌الله، الآن موقع غروب است، دیگر حرف زدن ندارد، بلند شویم نماز بخوانیم و فضیلت نماز اول وقت را از دست ندهیم!» آیا این درست

۱. رجوع شود به *المغازی*، ج ۱، ص ۲۳۲؛ *الإرشاد*، ج ۱، ص ۸۲.

۲. *المغازی*، ج ۱، ص ۲۴۷؛ *البدء و التاریخ*، ج ۴، ص ۲۰۲؛ *إعلام‌الوری*، ج ۱، ص ۱۷۹.

۳. *تفسیر‌القمی*، ج ۱، ص ۱۱۶.

۴. جهت اطلاع بیشتر پیرامون وقایع جنگ احد، رجوع شود به *المغازی*، ج ۱، ص ۲۱۴-۳۰۷؛

امام‌شناسی، ج ۱۳، ص ۲۹-۶۸.

است؟! نه! امام می خواهد بنشیند و صحبت کند، خب شما هم بنشینید!
 بودن پیش امام برای ما اصل است؛ چون امام حق است و حق محض قابل
 برای چون و چرا نیست! اگر نماز خواند، تو هم بلند شو و با او نماز بخوان؛ و اگر
 نخواند، بنشین و صحبت کن! شاید امام در آن موقع حال ندارد یا دلش درد می کند و
 نمی تواند بخواند و می خواهد برای بعد بگذارد. این چه اشکال دارد؟! مگر امام نباید
 دل درد بگیرد؟! او هم مثل بقیه بشر است و دلش درد می گیرد. می گوید: «حالا چند
 دقیقه صبر می کنیم و بعد بلند می شویم نماز می خوانیم!» [می گویند]: «یا ابن رسول الله،
 الآن موقع مغرب است و ملائکه منتظر نماز بنده هستند که به بالا ببرند! شما من را
 نگه داشتید، ما می خواهیم به فیض برسیم!» اینها آن خرمقدّس هایی هستند که در
 مقابل حق، جریان خوارج را به وجود می آورند؛ اینهایی که می آیند و می خواهند
 دخالت و فضولی کنند!

[در آن مجلس] ما داشتیم راجع به این قضیه صحبت می کردیم. به جریان
 عاشورا و قضیه سیدالشهدا و به پیشنهاد ابوتمامه صیداوی - رضوان الله علیه - از
 شهدای بسیار بزرگ کربلا رسیدیم که در ظهر عاشورا به امام حسین علیه السلام
 پیشنهاد نماز کرد: «یا ابن رسول الله، الآن موقع نماز است!» البته این را بگویم: ما نباید
 مسئله را خلط کنیم، چون ما نمی دانیم که ابوتمامه صیداوی در آن موقع در چه حالی
 بوده است، و این مطلب را من در آن منبرم در زمان سابق هم عرض کردم! یعنی ممکن
 است در بعضی از اوقات بر آن جمعی که وجود دارد یک وحدتی حاکم بشود که آن
 وحدت، وحدت ولایت و سیطره امام علیه السلام بر روی آن جمع است؛ به نحوی که
 تمام آن مجموعه، حکم سیدالشهدا را پیدا می کند، و آن وقت زبان ابوتمامه صیداوی
 زبان امام حسین می شود، زبان مسلم بن عوسجه زبان امام حسین می شود، زبان حبیب بن
 مظاهر زبان امام حسین می شود؛ یعنی یک وحدتی که بر آن مجموعه حاکم است!

۱. رجوع شود به *مقتل الحسین علیه السلام*، خوارزمی، ج ۲، ص ۲۰؛ *الکامل*، ج ۴، ص ۷۰.

لذا ما مسئله ابوثمامه صیداوی را از این دیدگاه نگاه نمی‌کنیم و می‌گوییم: اگر ما با همین حالی که الآن داریم و جدای از آن وحدت در آنجا بودیم - ما که چنین چیزهایی حالیمان نیست و این چیزها را نمی‌فهمیم - نباید پیشنهاد کنیم! اگر امام حسین می‌خواهد نماز بخواند، بخواند؛ و اگر می‌خواهد نماز نخواند، نخواند! به ما چه مربوط است؟!

باز عرض می‌کنم که مسئله ابوثمامه صیداوی جدا است! با وجود آن وحدتی که به واسطه ولایت سیدالشهدا علیه‌السلام بر همه اصحاب کربلا حاکم بود، زبان دیگر زبان واحد بود؛ مثل اینکه حضرت ابوالفضل یا حضرت علی اکبر پیشنهاد کنند که جزء این اصحاب هستند!

مسئله کربلا مسئله‌ای است که ما هیچ چیزی را نمی‌توانیم با آن قیاس کنیم. کربلا در تاریخ بشریت فقط یک واقعه است، والسلام! نه مثلش بوده و نه مثلش خواهد آمد و هر کس هم بگوید، برای خودش گفته است! قضیه کربلا مسئله‌ای جدای از تمام افکار و تخیلات و اوهام ما است؛ چون امام حسین حق است و انسان نباید در برابر حق پیشنهاد کند! می‌خواهد پیشنهاد چه چیزی را بکند؟! مگر از حق بالاتر هم داریم؟! ما از حق که بالاتر نداریم! انسان چه چیزی را می‌خواهد پیشنهاد کند؟! امام فعلش حق است، گفتارش حق است، قدمش حق است، کلامش حق است! پس این مسئله امام و مسئله معصوم از قضیه شورا به کنار است! مسئله اطاعت از رسول خدا و اطاعت از امام معصوم علیه‌السلام فراتر از شورا است؛ چون ما شورا را برای رفع اشتباه یا تخفیف اشتباه می‌خواهیم، و در کلام معصوم اشتباه وجود ندارد؛ پس شورا منتفی است! خیلی راحت، دو دو تا چهار تا!

یک وقت شما می‌خواهی اظهار نظر کنی و خودت را نشان بدهی، بسیار خوب، بیا هر چه می‌خواهی نشان بده و هر کاری دلت می‌خواهد بکن! طرف گفت: «من می‌خواهم مشهور بشوم، ولی هر کاری کردم نشدم!» گفت: «بیا یک بدعت در دین بگذار، مشهور می‌شوی!» فردا آمد یک حکم من درآوردی از خودش جعل کرد؛

همه جا پیچید: «عجب، فلان آقا این را گفته است!» و مشهور شد.

اما یک وقت می‌خواهی نظریه‌ای موافق با حق و موافق با اعتدال بدهی، خب ما از نظریه امام بالاتر چه داریم؟! اینجا مسئله این است! حالا اینکه چرا امام علیه السلام و پیغمبر در عین حال مردم را به شورا دعوت می‌کنند، و اینکه در نبود اینها چه باید کرد، ان شاء الله پاسخ این چراها را برای بعد بگذاریم: این سخن بگذار تا وقت دگر!^۱

البته مطالب باز هم هست، ولی دیگر وقت گذشته است و ما به یک سوّم مطالبی هم که می‌خواستیم بگوییم نرسیدیم و دوباره طبق معمول وعده برای بعد افتاد. ان شاء الله اگر خدا توفیق بدهد در جلسات دیگر راجع به این مسئله که مسئله مهمّی هم است، یک قدری تفصیل بیشتری می‌دهیم.

امیدواریم خداوند متعال ما را بر صراط ائمه علیهم السلام مستدام بدارد، و حقایق و معارف شیعه و تشیع خالص را برای ما آشکار کند!

اللّٰهُمَّ صَلِّ عَلٰی مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ

۱. مثنوی معنوی (آذر یزدی)، دفتر اول، ص ۱۰:

شرح این هجران و این خون جگر این زمان بگذار تا وقت دگر

مجلس شصتم

اهمّيت تعهّد و وجوب التزام به آن

۱۷ رجب المرجّب ۱۴۲۲ هجرى قمرى

أعوذُ باللهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ
بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
و صَلَّى اللَّهُ عَلَى سَيِّدِنَا وَ نَبِيِّنَا وَ حَبِيبِ قُلُوبِنَا وَ طَيِّبِ نَفُوسِنَا
أَبِي الْقَاسِمِ مُحَمَّدٍ وَ عَلَى آلِ بَيْتِهِ الطَّيِّبِينَ الطَّاهِرِينَ
وَ اللَّعْنُ عَلَى أَعْدَائِهِمْ أَجْمَعِينَ

قُلْتُ: «يا أبا عبد الله، ما حقيقة العبودية؟» قال:

ثلاثة أشياء: أن لا يرى العبد لنفسه فيما حوَّله الله ملكًا، لأنَّ العبيد لا يكونُ لهم ملكٌ، يرونَ المالَ مالَ الله، يَضَعُونَهُ حَيْثُ أَمَرَهُمُ اللهُ بِهِ؛ وَ لا يُدَبِّرُ الْعَبْدُ لِنَفْسِهِ تَدْبِيرًا؛ وَ جَمَلَةٌ اشْتِغَالِهِ فِيهَا أَمْرُهُ تَعَالَى بِهِ وَ نَهَاةُ عَنْهُ!

از امام صادق عليه السلام سؤال می کند: «حقیقت عبودیت در چیست؟» حضرت

می فرماید:

در سه مسئله است: مطلب اوّل اینکه عبد نسبت به آنچه خداوند به او داده احساس ملکیتی نداشته باشد؛ زیرا بندگان در متصرفات خودشان ملکیتی را نمی بینند، مال را مال خدا می دانند و در هر جا که خداوند امر کرده در همان جا مصرف می کنند.

مطلب دوّم اینکه بنده نباید برای خود تدبیری بیندیشد!

[و مطلب سوّم اینکه تمام مشغولیاتش در آن منحصر شود که خداوند او را

بدان امر نموده است و یا از آن نهی فرموده است!]

راجع به مسئله کیفیت تدبیر و اینکه مقصود از این فقره شریفه در این حدیث چیست و آیا تدبیر مذموم است و انسان نباید نسبت به کارهای خودش تدبیر و تأمل داشته باشد - در حالی که ما در دستورات اسلامی، قضیه تدبیر و تأمل را در تمام مسائل به بهترین نحو و به دقیق‌ترین شکل می‌یابیم - [در جلسات قبل صحبت شد]، و عرض شد که اصلاً در قضیه تدبیر و اداره امور به نحو مطلوب، یک سری نهفته است که عدم توجه به این نکته موجب می‌شود که شیرازه امور به طور کل از هم گسسته شود.

مسئله تدبیر و حفظ امور براساس تأمل به اندازه‌ای مورد نظر است و در مکتب عرفان نسبت به این قضیه تأکید شده است که به نظر می‌رسد یکی از واجبات اخلاقی در مکتب عرفان عبارت است از تعهدات حتی بدیهی و غیر ملزمه‌ای که مردم در میان خودشان دارند، و تخلف از این تعهدات به عنوان تخلف از مبانی سلوکی تلقی می‌شود. ما دو نوع تعهد داریم: یکی تعهد ملزمه اصطلاحی فقهی است که انسان در ضمن عقد، تعهد و شرطی را به طرف مقابل مشروط می‌کند. آقایان فقها راجع به این مورد می‌گویند که لازم‌الاجراء است؛ یعنی اگر شخصی در ضمن عقد و در ضمن معامله، شرط کند که این معامله انجام می‌شود مشروط بر اینکه یکی از دو طرف یا هر دو تعهدی را انجام بدهند، طبعاً اینها لازم‌الاجراء است؛ البته در صورتی که آن تعهد یا آن شرط خلاف شرع نباشد!

تعهد دوّم تعهدهای ابتدایی است که در ضمن معامله نیست؛ مثلاً شخصی به یک فرد دیگر قول می‌دهد یا وعده و قراری باهم می‌گذارند که من این کار را برای تو انجام خواهم داد. در تمام این موارد از نقطه نظر فقهی در این مسئله اختلاف است که آیا این تعهدات لازم‌الاجراء است یا اینکه لازم‌الاجراء نیست.

آنچه به نظر قاصر می‌رسد این است که این تعهدها، مانند تعهدهای ضمن

عقد شرعاً لازم‌الاجراء و واجب است و تفاوتی با تعهدها و شرایط در ضمن عقد ندارد. مثلاً اگر یک شخص به یک فرد دیگر قول بدهد که من برای تو این کار را انجام خواهم داد؛ یا قول بدهد که من به منزل تو خواهم آمد؛ یا اینکه اگر شما این کار را کردید، من هم برای شما این کار را خواهم کرد، از همین تعهدهایی که در بین مردم متداول است بدون اینکه در ضمن عقدی باشد، در تمام این تعهدها شرعاً واجب است که به آن عمل کند و اختصاص به شرایط در ضمن عقد ندارد!

یادم است یک روز در زمان سابق - حدود بیست و هفت هشت سال پیش - بین دو نفر از دوستان مرحوم آقا یک تعهدی انجام شده بود. هر دو کاسب بودند و در یکی از شهرستان‌ها زندگی می‌کردند و بر این اساس هر دو یک جنس را می‌فروختند. تعهد هم این بود که کسی قیمت این جنس را پایین‌تر از فلان مبلغ نفروشد. یکی از این دو طرف نسبت به این تعهد تخلف کرده بود؛ یعنی مشتری آمده بود و او هم جنس را پایین‌تر از آن قیمتی که بین طرفین توافق شده بود، فروخته بود و در نتیجه به واسطه این قضیه، موقعیت کسبی آن شخص دیگر در میان بازار و در میان واسطه‌ها دستخوش تغییر و تبدل شده بود، و هم‌چنین موجب کدورت!

قضیه به مرحوم آقا کشیده شد و ایشان هر دو نفر را خواستند. آنها آمدند و نشستند و مطالب را بیان کردند. [یکی گفت]: «ما این جنس را از طهران خریدیم و بعد بردیم، بر این اساس که اگر واسطه‌ها و دلّال‌هایی آمدند تا از ما بگیرند، ما به کمتر از این قیمتی که توافق کرده بودیم نفروشیم؛ ولی ایشان آمده و به کمتر از این قیمت فروخته و آبروی ما را در بازار به‌عنوان گران‌فروش برده است!»

مرحوم آقا رو کردند به آن شخص و گفتند: «آیا مطلبی که ایشان می‌گویند درست است یا نه؟!» ایشان گفتند: «من در جریان نبوده‌ام. پسر من این کار را کرده و من خودم راضی به این مسئله نبوده‌ام!» ایشان فرمودند:

علی‌کل‌حال این قضیه از حجره شما انجام گرفته است؛ حالا پسران بوده یا خودتان بوده‌اید و یا اینکه شاگرد شما بوده است! این مسئله از این میز و از

این حجره انجام گرفته و مسئولیتش بر عهده شما است!

ببینید مطلب چقدر دقیق است! ما نمی توانیم در تعهدات خودمان با این عنوان که «من نبودم»، شانه خالی کنیم! اگر یک جریانی به ما مربوط است و اگر یک قضیه ای به انحاء و سائط به ما ارتباط دارد، مسئولیتش متوجه ما خواهد شد و ما باید از عهده پاسخ گویی نسبت به سؤالات بر بیاییم! این خیلی مطلب مهمی است که ما باید در طول زندگی نسبت به همه مسائل دقیقاً رعایت کنیم: در مسائل خانوادگی، در ارتباط با افراد دیگر، در جریاناتی که به ما مربوط می شود، در مسائل رفاقتی و در ارتباط با خارج! خلاصه ما باید مطلب را به این سادگی تلقی نکنیم! مسئولیت، خیلی مسئولیت بالایی است! می خواهم این را عرض کنم: این قضیه با تمام طیف وسیعی که دارد، باید مورد توجه قرار بگیرد؛ با تمام طیف وسیعی که دارد!

آن شخص گفت: «علی کل حال این مسئله انجام شده و هر چه شما بگوئید ما راضی هستیم!» من یادم است که مرحوم آقا در آنجا دو سه مطلب به آن شخص فرمودند. گفتند: مطلب اول اینکه شما باید از این کاری که انجام گرفته توبه کنی (همین طور خیلی صریح!) و دیگر نسبت به این مسئله نباید اقدام کنی!

دوم اینکه الآن باید رسماً از ایشان عذرخواهی کنی و از تخلفی که در این مورد متوافقاً علیه انجام گرفته اظهار ندامت و پشیمانی کنی!

سوم اینکه باید ضرری را که با این عمل شما از نظر مالی متوجه این شخص شده، جبران کنی! مثلاً اگر جنس او را نخریده اند یا قیمت جنس او افت کرده یا به واسطه این قضیه یک مقدار پول او را کد مانده، تمام اینها داخل در این قضیه خواهد شد؛ چون به واسطه این عمل و این حرکت شما این مطلب در اینجا انجام گرفته است!

چهارم اینکه باید بروید و در بازار اعلان کنید که ایشان در این مورد صادق است و ما نسبت به این قضیه تخلف کرده ایم!

التفات کردید؟! مسئله به این آسانی هم نیست! این طور نیست که فقط بگوئیم: «ما سالک هستیم»، و بعد هر کاری را هم که خواستیم انجام بدهیم و اگر یک خلافی

هم پیش آمد، شتر دیدی ندیدی و از کنار قضیه بگذریم! نه آقا، همین جا جلوی انسان را می گیرند و می گویند: «باید بیایی و تدارک کنی!» چرا این طور است؟ چرایش مهم است: زیرا ما با یک جریان حق طرف هستیم! آیا این عملی که انجام شده است حق بوده است یا ناحق؟ اگر حق بوده شما باید بیایید و تدارک کنید؛ چون الآن آبروی این شخص در بازار رفته و تو باید بیایی این آبرو را تدارک کنی، زیرا شما تخلف کرده ای! یادم می آید مدت ها پیش در همان سال های اول و دوم انقلاب، یکی از روزنامه ها که وابسته به یک ارگانی بود، راجع به یک نفر از آقایان اصفهان که الآن از دنیا رفته است،^۱ یک مطلب خلاف واقع را نوشته بود و در واقع آبرویش را برده بود. مسئله ای بود که با حیثیت و شئون شخصیتی یک انسان در ارتباط بود. یکی از بستگان نزدیک ما که با آن شخص هم مرتبط بود، از این جریان اطلاع پیدا می کند و به دفتر این روزنامه مراجعه می کند و با مسئول و سردبیر آن صحبت می کند و می گوید:

این مطلبی را که شما در روزنامه تان نوشته اید با چه دلیلی ذکر کرده اید و دلیل شما در این قضیه چه بوده است؟

آن شخص می گوید:

ما مطالب را بدون دلیل و قرینه نمی نویسیم! خبرنگاران ما افراد موثق، سنجیده و افرادی هستند که هر مطلبی را نمی گویند و تحقیق می کنند و می نویسند!

ایشان می گوید:

این مسئله کذب محض است و اصلاً واقعیت خارجی ندارد و اصلاً بنده از دوستان این شخص هستم و با ایشان در ارتباط هستم و این کذب محض است! ما از شما می خواهیم دلیل خبرنگارتان را نسبت به این قضیه ارائه بدهید، و بپرسیم که ارائه دادید، اصلاً این قضیه نوشتن نداشت!

آن شخص می گوید: «بسیار خوب، ما باید با خبرنگارمان تماس بگیریم. شما

۱. من ایشان را دیده بودم. پیرمردی بود که تقریباً منزوی بود؛ یعنی اهل اجتماع نبود. فقط در یکی از محلات اصفهان مسجدی داشت و در همان جا نماز می خواند و اقامه جماعت می کرد.

بروید و پس فردا بیایید!» ایشان می گوید: «ما پس فردا دوباره به آنجا مراجعه کردیم و مشخص شد که این خبر کذب بوده و دلیلی بر وجود هم چنین مسئله ای نبوده است!» یعنی صورت مسئله این است: در روزنامه ای که مورد اعتماد مردم است خبری درج شده و آبروی یک شخصیت بدون دلیل رفته است! ایشان می گوید:

خب حالا که مشخص شد این خبر دلیل نداشته، شما بیایید و همان طوری که این خبر را در روزنامه تان نوشتید، حالا آن را تکذیب کنید!

جوابی که آن شخص می دهد خیلی قابل توجه است؛ می گوید:

نه خیر، ما نمی توانیم این کار را بکنیم؛ زیرا اگر تکذیب کنیم، اعتماد روزنامه مان را در پیش مردم از بین برده ایم!

التفات کردید؟! حالا ببینید بین این طرز فکر و آن طرز فکر مرحوم آقا چقدر فاصله است؛ از زمین تا ثریا! شما آبروی یک شخص مؤمن را می برید، مسئله ای نیست؛ اما موقع تدارک که می شود می گویند: «آبروی روزنامه ما نباید برود!»؛ نتیجه اش چه می شود؟ نتیجه اش این است که خدا هم پیش می آورد و حالا دیگر کسی به آن روزنامه توجهی ندارد؛ این هم نتیجه اش!

در شرع تعهد نسبت به این مسائل باید لازم الاجراء باشد، و این مسئله از نقطه نظر اخلاقی یکی از مسائل بسیار مهمی است که ما آن را در سیره ائمه علیهم السلام مشاهده می کنیم و می بینیم و در مکتب عرفان هم رعایت این نکته بسیار مهم است! کسانی که به تعهدات خودشان عمل نمی کنند، دارای یک حالت نفسانی ای می شوند که نمی توانند حرکت کنند؛ یعنی نفس آنها به یک وضعیتی عادت می کند که حرکت صعودی و عبور از حجاب برای آنها انجام نخواهد گرفت، مگر اینکه شخص عذری داشته باشد و آن عذر موجب بشود که طبعاً نتواند نسبت به این تعهد توافی کند. این مربوط به تدبیر در امر است.

در جلسه گذشته عرض شد که مسئله شورا و مشورت یکی از مسائل بسیار مهم در مبانی اجتماعی اسلام و تشیع است و این مسئله به عنوان یک ضرورت در

مبانی شیعه از جهت اداره امور مطرح است! ملاک و میزان پذیرش یک مطلب در معیار و میزان سنجش عبارت است از رسیدن به حق! این ملاک برای حرکت تکاملی انسان است؛ نه اینکه ملاک عبارت است از کثرت آراء و سلائق و بینش‌های مختلف، بلکه ملاک عبارت است از رسیدن به حق! و این مسئله‌ای است که اگر دواعی نفسانی و خواست‌ها و اهوئیة نفسانی نباشد، تمام افراد آن را ادراک می‌کنند و به اهمیت این مسئله واقف‌اند و همه این مطلب را می‌فهمند!

افرادی که در جنگ صفین بودند به واسطه تبلیغات معاویه به جنگ امیرالمؤمنین آمده بودند! تبلیغات مؤثر است و با تبلیغات، زشت پسندیده و پسندیده زشت می‌شود؛ با تبلیغات، افراد جای خودشان را عوض می‌کنند! اگر دو روز از یک نفر تبلیغ کنند، نظر ما نسبت به او تغییر پیدا می‌کند و اگر فردا دوباره برگردند قضیه برمی‌گردد! تبلیغات نقش بسیار مهمی دارد و معاویه با تبلیغات خود امیرالمؤمنین علیه السلام را که اوّل مجاهد در راه خدا و اوّل ناسک فی سبیل الله و اوّل سالک راه خدا و اوّل فرد شاخص و متمایز و اسوه حق بود، به یک انسان قاتل و فاسق تبدیل کرده بود که به دستور آن حضرت، عثمان خلیفه رسول خدا را کشته‌اند و این هم پیراهنش! در میان مردم هم داد می‌زد: «علی باید بیاید و قاتلین عثمان را تحویل بدهد!»^۱ اوّلاً: چرا به تو تحویل بدهد؟ اگر علی خلیفه رسول خدا است، خب خودش می‌داند با این قاتلین چه کار کند.

ثانیاً: مگر علی دستور داده است؟! مگر امیرالمؤمنین به افرادی که می‌خواستند بر منزل عثمان هجوم بیاورند و عثمان را از بین ببرند، نفرمود که این کار را نکنید، این کار مفاسدی دارد و انجام ندهید؟! و مگر خود امیرالمؤمنین افرادی را برای بردن آب و آذوقه به منزل عثمان تعیین نکرده بود؟! چون نمی‌گذاشتند آب و آذوقه برود، لذا

۱. رجوع شود به *أنساب الأشراف*، ج ۲، ص ۲۹۱؛ *الإمامة و السیاسة*، ج ۱، ص ۹۹؛ *وقعة صفین*، ص ۸۵.

آب را از بیرون می‌آوردند. و بعد حصر کردند و اینها را هم نگذاشتند برود! اینها همه وقایع مسلم تاریخی است!

وقتی که عثمان از همین معاویه طلب مساعدت می‌کند،^۲ با لشکر خودش می‌آید و در بیرون مدینه توقف می‌کند و صبر می‌کند، وقتی که عثمان را از بین بردند آن موقع به شام برمی‌گردد^۳ و داد می‌زند: «ای وای که عثمان، خلیفه رسول خدا از بین رفته است!»^۴ ببینید چقدر حقه‌بازی و چقدر مکر! و خود عثمان وقتی که برای معاویه نامه فرستاد و معاویه گفته بود: «ما در خدمت شما هستیم»، این مطلب را گفته بود که: «ای پدر سوخته، من می‌دانم که تو در بیرون مدینه ایستاده‌ای که وقتی مرا کشتند بیایی و از من خون خواهی کنی!»^۵ بالأخره اهل دنیا همدیگر را خوب می‌شناسند!

آن وقت این امیرالمؤمنین علیه السلام با این مسائلی که این سه تا خلیفه بر سر او آوردند، نهی می‌کند مهاجمین بر منزل عثمان را از اینکه او را از بین ببرند!^۶ اما این صحابه بر خلاف دستور و نظر امیرالمؤمنین می‌آیند و عثمان را از بین می‌برند!^۷ یعنی این قدر قضیه خراب شده بود و خلافت عثمان دیگر قابل تحمل نبود و کار به جایی رسیده بود که دیگر این صحابه حتی از امیرالمؤمنین هم حرف شنوی نداشتند!

۱. رجوع شود به *أنساب الأشراف*، ج ۵، ص ۵۵۸ و ۵۶۱؛ *الفتوح*، ج ۲، ص ۴۱۷ و ۴۲۳؛ *الأمالی*، شیخ طوسی، ص ۷۱۵.

۲. *الإمامة والسياسة*، ج ۱، ص ۵۴؛ *الجمال والنصرة*، ص ۱۹۵؛ *الفتوح*، ج ۲، ص ۴۱۶؛ *الأمالی*، شیخ طوسی، ص ۷۱۴؛ *تاریخ یعقوبی*، ج ۲، ص ۱۷۵؛ *تاریخ الطبری*، ج ۴، ص ۳۶۵.

۳. رجوع شود به *تاریخ المدینه*، ج ۴، ص ۱۲۸۹.

۴. رجوع شود به *الإمامة والسياسة*، ج ۱، ص ۹۹؛ *أنساب الأشراف*، ج ۲، ص ۲۹۱؛ *وقعة صفین*، ص ۸۵.

۵. *تاریخ یعقوبی*، ج ۲، ص ۱۷۵.

۶. *أنساب الأشراف*، ج ۵، ص ۵۵۸؛ *الفتوح*، ج ۲، ص ۴۲۳؛ *الأمالی*، شیخ طوسی، ص ۷۱۵.

۷. *الفتوح*، ج ۲، ص ۴۲۶ - ۴۲۹؛ *الإمامة والسياسة*، ج ۱، ص ۶۲.

ولی اگر ما در آنجا بودیم می بایست چه کار می کردیم؟ همه زود بگوییم: «باید به دستور امیرالمؤمنین عمل می کردیم!» چرا؟! دلایلش روشن است، همین الآن گفتیم: مگر نباید از حق متابعت کرد؟! خب حق چیست؟ تفکر ما یا امیرالمؤمنین؟! کدام یک از این دو تا حق است؟ فکر ما و قیاسات ما و استدلال ما و نتایج فقهی ما و کیفیت اجتهاد ما حق است یا نصّ کلام امیرالمؤمنین؟! اگر در روز قیامت ما را بیاورند و خدا بگوید: «چرا عثمان را نکشتی»، و ما بگوییم: «به دستور امیرالمؤمنین این کار را نکردیم»، آیا خدا از ما مؤاخذه می کند؟ ابداً!

اما اگر بگوییم: «با فکر خودمان تشخیص دادیم که باید ظلم را برداشت و باید نهی از منکر کرد»، [خدا ما را مؤاخذه می کند]!

صحبت ما در قضیه شورا این مسئله است و ما در مجلس قبل این مطلب را عرض کردیم که یک وقت پیغمبر در مقابل ما نیست، امیرالمؤمنین را در مقابل نداریم، امام معصوم علیه السلام در مقابل ما نیست؛ اما یک وقت پیغمبر یا امام معصوم در مقابل ما است و ما هم به او دسترسی داریم و فرض کنید در همین جا نشسته است، آیا در اینجا هم باید اجتهاد کنیم؟! آیا در اینجا هم باید در مقابل حرف او صحبت کنیم یا نه؟! صرف نظر از کلام امام، اگر مطلبی اجتهاداً در نفس ما مترسّخ شد و ما مشاهده کردیم که این مطلب با کلام معصوم مخالف است، خب باید خیلی راحت کنار بگذاریم! چرا؟ چون خدا برای ما امام علیه السلام را میزان قرار داده است، و این اجتهادی که الآن تو داری می کنی مگر نه این است که از روایات و سنن و ادلّه متقنه فقهی است، خب خود امام در اینجا نشسته است! اگر ما خیلی بخواهیم زحمت بکشیم و زور بزنیم، این است که بیایم و از آن روایاتی که از امام علیه السلام آمده است مطلبی را به دست بیاوریم و یک اجتهادی بکنیم؛ یعنی آیات قرآن و روایات را در کنار هم قرار بدهیم و با عقل ناقص خود - حالا به تعبیر من - یک حکمی را استنباط کنیم! حالا که می گویند این روایات مربوط به ۱۴۰۰ سال پیش است و باید کنار بگذارید!

حالا اگر امام علیه السلام در کنار ما نشسته و یک مطلبی را صریح بگوید، [باید

چه کار کنیم]؟ یک وقت می‌خواهیم به امیرالمؤمنین عرض کنیم: «یا علی، داری شوخی می‌کنی که عثمان را نکشید!» یا اینکه: - نعوذ بالله، نعوذ بالله - «از یک طرف به یک عده این‌طور می‌گویی، ولی از یک طرف دیگر از باطن یک کار دیگر می‌کنی!» این حرف‌ها و مطالبی را که خدمتتان عرض می‌کنم، نوشته‌اند و گفته‌اند که: «امیرالمؤمنین گرچه بر حسب ظاهر این‌طور می‌گفت، ولی یک عده را از باطن مأمور کرد که بروید او را بکشید!» ما این علی را قبول نداریم و این علی دیگر امام نیست! امیرالمؤمنین یک حرف بیشتر ندارد والسلام! یا می‌گویند انجام بدهید یا می‌گویند انجام ندهید؛ دیگر دو نوع نیست!

سیاستمدارها را دیده‌اید؟! از یک طرف باهم دست می‌دهند، می‌گویند و می‌خندند؛ اما در باطن می‌روند و کار خودشان را می‌کنند! وقتی که دوربین‌ها می‌خواهد از آنها عکس بردارد، فقط می‌خندند. می‌گوییم: «چقدر اینها باهم رفیقند»، درحالی‌که به خون همدیگر تشنه‌اند! این حقه‌بازی و کلک است! اصلاً این سیاست‌بازی که الان در دنیای خارج است، همه براساس کلک است؛ کشوری می‌آید خودش را محب و دلسوز یک کشور دیگر قرار می‌دهد، اما در باطن پدرش را درمی‌آورد! در ظاهر طوری با مردم روبه‌رو می‌شود، ولی در باطن طور دیگری انجام می‌دهد. با چهره بسیار ملایم و خندان با افراد برخورد می‌کند، ولی از آن طرف پدر آن ملت را درمی‌آورد! اینها کار سیاست‌بازی است؛ ولی آیا امیرالمؤمنین هم - نعوذ بالله - سیاست‌باز بود؟! نه!

این را من دارم توضیح می‌دهم و شرح حال امیرالمؤمنین این است که می‌گوید: «عثمان را نکشید! من امام شما هستم، من معصوم هستم و کلام من حق است: "علی مع الحق و الحق مع علی!"^۱ اگر این عثمان را بکشید، مسائلی در پیش است که شما نمی‌دانید! شما دارید یک متری خود را نگاه می‌کنید، ولی من دارم تا قیام قیامت را نگاه می‌کنم! شما خیال می‌کنید همین‌که آمدید و عثمان را کشتید مسئله تمام شد، ولی دیگر

۱. کنفایة الأثر، ص ۲۰؛ الجمل و النصرة، ص ۴۳۳؛ بشارة المصطفی، ج ۲، ص ۲۰.

نمی‌دانید که چه جنگی اتّفاق خواهد افتاد، نمی‌دانید چه مسائلی اتّفاق خواهد افتاد و نمی‌دانید در آخر همین شمشیر بر فرق من می‌آید و شما را به همین معاویه و بدتر از عثمان مبتلا می‌کند! این را شما نمی‌دانید، ولی من دارم می‌بینم! ای اطفال، ای بچه‌ها، ای کسانی که عقل ندارید، ای کسانی که می‌خواهید با عقل ناقص خودتان عالم تقدیر و مشیّت الهی را رقم بزنید، بیایید به من نگاه کنید؛ نه به عقل خودتان!»

[می‌گویند]: «نه یا علی! نگاه کن بین تمام بیت‌المال را از بین برده و همه را به افراد خانواده‌اش داده است!^۱ چه ظلم‌هایی کرده است: عبدالله مسعود را لگد زده و در منزلش مرده است،^۲ ابوذر را به ربذه تبعید کرد و در آنجا از دنیا رفته است،^۳ این همه ظلم و جنایت کرده است!»

حضرت می‌فرماید: «خب عثمان چند نفر را کشته است؟ به عبدالله مسعود یک لگد زده است، ابوذر را در آنجا کشته است، به عمّار که اعتراض کرده بود، زده و او فتق گرفته و دنده‌اش شکسته است،^۴ اگر روی هم رفته حساب کنیم می‌گوییم ده نفر، بیست نفر، پنجاه نفر یا اصلاً صد نفر را کشته است! از بیت‌المال چقدر از بین رفته است؟ مثلاً فلان مقدار! ولی اگر این کار را انجام بدهید، هزاران نفر از صحابه از بین می‌روند! الآن شما به این چند نفر که عثمان کشته است بسنده کن! به این خلاف‌هایی که الآن کرده بسنده کن! اگر این مسئله انجام بگیرد، جنگ جمل در پیش داریم، جنگ صفّین در پیش داریم و عمّار یاسر و اویس قرن را در جنگ صفّین از دست خواهیم داد!»^۵

۱. الفتح، ج ۲، ص ۳۷۱.

۲. رجوع شود به تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۱۷۰.

۳. الفتح، ج ۲، ص ۳۷۵.

۴. همان، ص ۳۷۳.

۵. وقعة صفّین، ص ۳۴۰؛ شرح الأخبار، ج ۲، ص ۱۲ و ۳۵.

۶. جهت اطلاع بیشتر پیرامون محاوره امیرالمؤمنین علیه السّلام با معترضین به عثمان، رجوع شود به الفتح، ج ۲، ص ۳۷۹ و ۳۸۰.

آقاجان، آخر اینها را که ما نمی‌بینیم، اینها را بنده و امثال بنده که نمی‌بینیم! فقط می‌گوییم: برویم و بزنیم و کار را تمام کنیم؛ اما اینکه پشت قضیه چیست [نمی‌دانیم]! قضیه خیلی تفاوت دارد، از زمین تا آسمان فرق می‌کند!

یک وقت امام معصوم علیه‌السلام در کنار ما است، خب مسئله تمام است؛ اما یک وقت امام معصوم نیست، حالا چه باید کرد؟! این «چه باید کرد» حرف دارد! در مجلس قبل عرض شد: میزان، حق است و میزان، اعلمیت است؛ حالا این اعلمیت در هر جا می‌خواهد انجام بشود! در زمان ائمه علیهم‌السلام آنها هم به این قضیه مبتلا بودند؛ یعنی به همین درد و به همین بلیه‌ای که امیرالمؤمنین علیه‌السلام در زمان حیاتش مبتلا بود، بقیه اولادش هم به همین قضیه مبتلا بودند که حتی نزدیکان آنها، ائمه علیهم‌السلام را در تنگنا و مضیقه قرار می‌دادند!

در تاریخ تشیع، تاریخ بنی‌الحسن نسبت به تعدیات و ظلم‌ها و جسارت‌هایی که به ائمه علیهم‌السلام انجام می‌دادند تاریخ سیاهی است! امام صادق علیه‌السلام را همین بنی‌اعمامش و همین بنی‌الحسن به بیرون مدینه می‌آورند که از آن حضرت برای بنی‌عم خود محمد بن عبدالله محض بیعت بگیرند. حالا این محمد بن عبدالله چه کسی بوده است؟! از بنی‌اعمام امام صادق و از بنی‌الحسن بوده است.

محمد و ابراهیم دو تا برادر از فرزندان عبدالله محض بودند که در زمان امام صادق بر علیه خلافت منصور دوانیقی قیام کردند و هرچه حضرت آنها را نصیحت کرد، گوش نکردند. اینها قبل از اینکه منصور به خلافت برسد، حضرت را به بیرون مدینه آوردند، خودشان هم فرار کرده بودند و می‌خواستند افراد جمع کنند. پدر اینها عبدالله محض، با آن ریش سفید بلند می‌شود و به اینها می‌گوید: «این جعفر بن محمد را که الآن به اینجا آمده، نگذارید همین طوری راحت برود؛ اگر بیعت کرد که کرد و اگر نکرد همین جا گردنش را بزنیید!» التفات می‌کنید؟!

امام صادق علیه‌السلام سوار بر همان مرکب خود می‌شوند و حرکت می‌کنند و می‌گویند:

خلافت نه به شما می‌رسد، نه به شما می‌رسد و نه به شما؛ خلافت به این

قبای زرد می‌رسد!^۱

منصور دوانیقی هم نشسته بود و شنید. خب اینها امام صادق را می‌شناختند! منصور دوانیقی بعداً بارها گفته بود: «وقتی که من آن روز این مطلب را از جعفر بن محمد شنیدم، یقین کردم که مسئله دیگر بر من تمام است!» یعنی منصور امام صادق را می‌شناسد که او خلاف نمی‌گوید، امام صادق کذب نمی‌گوید، امام صادق اشتباه نمی‌کند! آنها امام علیه السّلام را می‌شناختند، آن وقت پسرعموهای امام صادق و نوه‌های امام حسن مجتبی علیه السّلام می‌آیند و حاضرند که آن حضرت را از بین ببرند برای اینکه این محمد بن عبدالله همان مهدی موعود است!

آقا، آن مهدی موعود پدرش مشخص است، مادرش مشخص است، اجدادش مشخص است! چرا می‌آیید دروغ می‌گویید؟! چرا مردم را فریب می‌دهید؟! چرا مردم را به کشتن می‌دهید؟! شما ادعای مهدویت می‌کنی و می‌گویی: «من همان مهدی موعودم»، و با خلافت بنی‌عبّاس می‌جنگی، آن وقت هم مردم را به کشتن می‌دهی و هم خودت را به کشتن می‌دهی! چرا؟ مگر این ریاسات دنیا چقدر ارزش دارد؟!

وقتی که اینها در زمان منصور دوانیقی آمدند و با خلافت بنی‌عبّاس شروع به معارضه و مقابله کردند، منصور هم آمد و در آنجا لشکرکشی کرد. اینها هم چون خودشان را در مضیقه دیدند، برای اینکه مردم را بر علیه لشکر و ارتش خلیفه عبّاسی تهییج کنند، گفتند: «ما امام صادق را به زندان می‌اندازیم تا اینکه مجبور شود دستور جهاد بدهد، و وقتی که دستور جهاد داد، مردم مدینه و افرادی که منتسب به آن حضرت هستند و افرادی که از آن حضرت تبعیت می‌کنند بلند می‌شوند و قیام می‌کنند!» اینها امام صادق علیه السّلام را در زندان، آن‌هم در طویله زندان محبوس کردند!

۱. رجوع شود به *مقاتل الطالبین*، ص ۱۸۵.

۲. یعنی منصور دوانیقی. (محقق)

التفات می کنید کار به کجا می رسد؟!!

آن وقت اینها می آیند و ادعای حکومت اسلامی می کنند: «ما می خواهیم حکومت اسلامی بپا کنیم، ما می خواهیم بیاییم در مقابل بنی عباس عدل و داد را انجام بدهیم!» این عدل و داد است؟! این از رهبرانتان و این هم از کارهایتان! این عدل است؟! امام صادق را در زندان می اندازند و [حضرت را] تهدید کرده بودند: «اگر شما تا یک روز دیگر به ما تسلیم نشوید، در همان زندان شما را اعدام می کنیم!» آن وقت منصور دوانیقی آمد و امام صادق را از زندان درآورد، و اگر یک روز دیگر به طول می انجامید، امام صادق را از بین برده بودند و به قتل رسانده بودند!^۱

ببینید کار به کجا می رسد و این نفس سرکش تا چقدر جلو می آید و حد و مرزی برای خودش نمی بیند که امام را از بین می برد! برای چه؟ برای اینکه از مردم بیعت بگیرد! [می گوید]: «بیاید مردم را راه بیندازید که من به سلطنت برسم! بیاید بیعت کنید که من محمد بن عبدالله محض بیایم و به سلطنت برسم! مردم را به کشتن بدهید که من خلیفه بشوم! مردم را تشویق کنید که موقعیت من تثبیت شود!» ببینید، همه به این قضیه برمی گردد! امام صادق هم نمی تواند این کار را بکند! چرا؟ چون [می فرماید]: «تو هم یک فرد مثل سایر افراد هستی، من مردم را برای به قدرت رسیدن چه شخصی بسیج کنم؟! و برای تثبیت امور خلافت چه شخصی حاضر بشوم این خونها ریخته بشود؟! من امام صادق این کار را نخواهم کرد؛ حالا اگر می خواهی مرا بکشی، بکش و اگر می خواهی مرا از بین ببری، از بین ببر!»

این بینش و تدبیر امام است! حالا امام علیه السلام می آید و به افراد تذکر می دهد: «ای بنی اعمام ما، قیام نکنید! در خانه هایتان بنشینید، سر کار و کسبتان بروید، به مسائلتان برسید!» اما چه کسی گوش می دهد؟! چه کسی به این مسائل توجه دارد؟! امام باقر علیه السلام به برادرشان زید بن علی فرمودند:

۱. رجوع شود به الکافی، ج ۱، ص ۳۵۸-۳۶۶.

ای برادر، اگر بخواهی غیر از آنچه من می‌گویم عمل کنی، کارت ناتمام می‌ماند و هیچ فایده‌ای بر این قضیه مترتب نمی‌شود!

زید بن علی برادر امام باقر و مرد بزرگواری بود، مرد عالمی بود، مرد شجاعی بود، مرد نترسی بود، عرق و حمیت دینی داشت، یک آدم عادی نبود و بعد از امام باقر علیه السلام شاخص‌ترین فرزندان حضرت سجاد علیه السلام بود! تقریباً حدود نود درصد نسب حسینی‌ها و کسانی که سید حسینی هستند، از طریق زید به امام حسین علیه السلام می‌رسد؛ یعنی جدّ اعلای سادات حسینی همین زید بن علی است! چون تنها فرزند سیدالشهدا علیه السلام که از نقطه نظر نسب ظاهری معروف و مشهور است و در او هیچ شکّی نیست، فقط امام سجاد علیه السلام است، گرچه من در بعضی از تواریخ خوانده بودم که از اولاد حضرت علی اکبر علیه السلام در بعضی از بلاد هند هنوز سکونت دارند، ولی فراموش کرده‌ام که این مطلب در کجا است! ^۱ علی کلّ حال طبق شواهد تاریخی، قطعاً حضرت علی اکبر از امام سجاد علیه السلام بزرگ‌تر بوده و به همین جهت به آن حضرت، علی اکبر می‌گفتند ^۲ و امام سجاد فرزند دوم سیدالشهدا بود؛ ولی از نقطه نظر انتساب سادات به سیدالشهدا علیه السلام، تقریباً اکثر آنها و می‌شود گفت حدود نود درصد، از طریق امام سجاد و از طریق زید [به امام حسین می‌رسند]. ^۳

زید بسیار مرد بزرگی بود، بسیار مرد عالمی بود، بسیار مرد دانشمندی بود و متهور بود و طبعاً در مقابل اعمال ناروا و مطالب خلاف دستگاه خلافت بنی مروان نمی‌توانست تحمل کند و نمی‌توانست طاقت بیاورد، لذا آمد که قیام کند! از آن طرف هم به موقعیت برادرش امام باقر علیه السلام واقف است و می‌داند که برادرش از

۱. جهت اطلاع از مدارک دالّ بر ازدواج و فرزند داشتن حضرت علی اکبر علیه السلام، رجوع شود به *الکافی*، ج ۵، ص ۳۶۱؛ *کامل الزیارات*، ص ۲۳۹ و ۲۴۰؛ *علی اکبر*، مقرّم، ص ۱۴ و ۱۵.
 ۲. رجوع شود به *الطبقات الكبرى*، ج ۵، ص ۱۶۳؛ *مقاتل الطالبین*، ص ۸۷؛ *تاریخ الطبری*، ج ۵، ص ۴۴۶؛ *تاریخ یعقوبی*، ج ۲، ص ۲۴۶؛ *الأعلام*، ج ۴، ص ۲۷۷؛ *مقتل الحسین علیه السلام*، مقرّم، ص ۲۶۷.
 ۳. *جمهرة أنساب العرب*، ص ۵۶ - ۵۹.

خودش أعلم است و نسبت به مسائل واردتر است.^۱

۱. الکافی، ج ۸، ص ۲۶۴:

«عَنْ عَيْصِ بْنِ الْقَاسِمِ قَالَ سَمِعْتُ أَبَا عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ يَقُولُ: "... وَ لَا تَقُولُوا خَرَجَ زَيْدٌ فَإِنَّ زَيْدًا كَانَ عَالِيًا وَ كَانَ صَدُوقًا وَ لَمْ يَدْعُكُمْ إِلَى نَفْسِهِ؛ إِنَّمَا دَعَاكُمْ إِلَى الرَّضَا مِنْ آلِ مُحَمَّدٍ عَلَيْهِمُ السَّلَامُ وَ لَوْ ظَهَرَ لَوْفِي بِهَا دَعَاكُمْ إِلَيْهِ. إِنَّمَا خَرَجَ إِلَى سُلْطَانٍ مُجْتَمِعٍ لِيَنْقُضَهُ ...!»

ترجمه: «عیص بن قاسم گوید: شنیدم امام صادق علیه السلام را که می فرمود: "... و نگویید زید خروج کرد (که به مانند او نمایند!) که حقیقتاً زید عالم و راستگو بود و شما را به خود دعوت نمی نمود! همانا او شما را فقط به سوی رضایت آل محمد علیهم السلام (یا امام مورد رضایت از سوی آنان) دعوت نمود، و اگر بر دشمن پیروز می گشت حَقّاً (به آنچه در نیت داشت) وفا می نمود (و حکومت را به اهلش می سپرد) و جز این نیست که او بر علیه قدرت و حاکمیتی خروج کرد که امرش (از هر سو بر باطل) مجتمع بود تا آن را در هم بکوبد...!» (محقق)

الإرشاد، ج ۲، ص ۱۷۱:

«عَنْ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ جَرِيرِ الْقَطَّانِ قَالَ: سَمِعْتُ عُمَرَ بْنَ عَلِيٍّ بْنِ الْحُسَيْنِ يَقُولُ: "... وَ كَانَ زَيْدُ بْنُ عَلِيٍّ بْنِ الْحُسَيْنِ عَيْنَ إِخْوَتِهِ بَعْدَ أَبِي جَعْفَرٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَ أَفْضَلُهُمْ وَ كَانَ عَابِدًا وَ رِعَاً فَفِيهَا سَخِيًّا شُجَاعًا وَ ظَهَرَ بِالسَّيْفِ يَأْمُرُ بِالْمَعْرُوفِ وَ يَنْهَى عَنِ الْمُنْكَرِ وَ يُطَالِبُ بِثَارَاتِ الْحُسَيْنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ.»

ترجمه: «جریر قطان گوید: شنیدم که عمر فرزند امام سجاد علیه السلام که می گفت: "... و زید بن علی بن الحسین پس از امام باقر علیه السلام نورچشمی (و عزیز) و برترین برادرانش بود و مردی عابد، پارسا، فقیه، بخشنده و شجاع بود، و برای امر به معروف و نهی از منکر و خون خواهی حسین علیه السلام با شمشیر خروج کرد!» (محقق)

رجال الکشی، ص ۲۸۵:

«فُضَيْلُ الرَّسَّانُ قَالَ: دَخَلْتُ عَلَى أَبِي عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ بَعْدَ مَا قُتِلَ زَيْدُ بْنُ عَلِيٍّ رَحِمَهُ اللَّهُ عَلَيْهِ، فَأَدْخَلْتُ بَيْتًا جَوْفَ بَيْتِ فَقَالَ لِي: "يَا فُضَيْلُ، قُتِلَ عَمِّي زَيْدٌ؟" قُلْتُ: نَعَمْ، جُعِلَتْ فِدَاكَ! قَالَ: "رَحِمَهُ اللَّهُ! أَمَا إِنَّهُ كَانَ مُؤْمِنًا وَ كَانَ عَارِفًا وَ كَانَ عَالِيًا وَ كَانَ صَدُوقًا، أَمَا إِنَّهُ لَوْ ظَفَرَ لَوْفِي، أَمَا إِنَّهُ لَوْ مَلَكَ

لَعَرَفَ كَيْفَ يَضَعُهَا ...!"» معاد شناسی، ج ۹، ص ۴۸۳:

«فُضَيْلُ رَسَّانٍ رَوَايَتٍ مِي كُنْدَ كِهْ اَوْ مِي گُوِيْد: بَعْدَ اَزْ اَنَكِهْ زَيْدُ بِنِ عَلِيِّ بِنِ الْحُسَيْنِ رَا شَهِيْدَ كَرْدَنْد، مَن بَرِ حَضْرَتِ صَادِقِ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَاْرَدَ شَدْم. مَرَا دَرِ اَطَاقِي كِهْ دَاخِلِ دَرِ اَطَاقِ دِيْگَرِي بُوْد وَاْرَدَ كَرْدَنْد وَ حَضْرَتِ بِهْ مَن فَرْمُوْد: "اِي فُضَيْل، زَيْدِ عَمُوِي مَرَا كَشْتَنْد؟" مَن كَغْتَم: [بِلِه]، مَن فِدَايِ تُو گَرْدَم! <

به خدمت برادرش حضرت باقر علیه السلام آمد تا راجع به این قضیه صحبت کند. روایت خیلی مفصل است؛ حضرت فرمودند: «این کار را نکن!» زید دلیل آورد. حضرت فرمودند:

الآن نکن! وضعیّت و موقعیّت این طور است و فرق می‌کند و اگر تو قیام کنی بی نتیجه می‌ماند! آیا تو می‌خواهی قیام کنی که نتیجه‌ای بر آن مترتب بشود یا اینکه فقط می‌خواهی قیام کنی و خودت را از بین ببری؟!!

این دو مطلب است! یک وقت سیدالشهدا قیام می‌کند که مسئله‌ای بر این مترتب باشد؛ اما یک وقت انسان می‌رود و خودش را از پشت بام پایین می‌اندازد، خب چیزی برایش مترتب نمی‌شود! چرا امام حسن این کار را نکرد؟! چرا امام سجاد این کار را نکرد؟! با اینکه همه آنها در دوران ظلم بودند! مگر امام حسن در دوران ظلم نبود؟! مگر امام سجاد در دوران ظلم نبود؟! مگر امام باقر در دوران ظلم نبود؟! اما آیا آمدند این کار را بکنند؟! آیا آمدند مردم را بشورانند یا نه؟!!

کاری را که سیدالشهدا کرد نتایجی بر آن مترتب بود که می‌بایست این عمل انجام بگیرد، و الا خود سیدالشهدا ده سال با حکومت معاویه در مدینه بود و هیچ اقدامی نکرد؛ یعنی سیدالشهدا ده سال حکومت معاویه غاصب و فاسد و خائن به اسلام را تحمل کرد! چرا؟! چون سیدالشهدا امام است و می‌داند در کجا قیام کند و در کجا سکوت کند، در کجا بپا خیزد و در کجا امساک کند! او امام است و حق برای امام روشن است، واقعیت برای امام واضح است؛ ولی غیر امام این طور نیست! زید، بزرگوار است، مرد بزرگی است، مرد عالمی است؛ ولی امام نیست و

حضرت فرمود: «خداوند رحمتش کند! او مردی مؤمن بود و عارف بود و عالم بود و راستگو بود! آگاه باش که هرآینه اگر او بر دشمن پیروز می‌شد و فامی نمود، و اگر حاکم می‌گشت می‌دانست حکومت را کجا قرار دهد!»

۱. رجوع شود به *الکافی*، ج ۱، ص ۳۵۶-۳۵۸؛ *شرح الأخبار*، ج ۳، ص ۲۸۵؛ *الخرائج و الجرائح*، ج ۱، ص ۲۸۱.

موقعیت امام را ندارد، سعه وجودی امام را ندارد، مانند امام حقایق را ادراک نمی‌کند و نمی‌تواند بیش از یک محدوده خاص به ماوراء آن توجه کند؛ اما امام علیه السلام تا قیامت را می‌داند! خب امام باقر که نمی‌تواند این حرف را به او بزند و بگوید: «من تا قیامت را می‌دانم!» لذا برای او دلیل می‌آورد، استدلال می‌کند، صحبت می‌کند!

یعنی ائمه علیهم السلام قبل از اینکه بخواهند موقعیت امامت خود را به رخ افراد بکشند و از موقعیت مولویت و امامت و ولایت با افراد صحبت کنند، از نقطه نظر ظاهر با آنها حرف می‌زدند، و این یک مشکله‌ای بود! الآن است که ما نسبت به این قضیه توجه داریم! یعنی امام باقر علیه السلام چاره‌ای نداشت غیر از اینکه جز این با زید صحبت نکند، لذا شروع به دلیل آوردن می‌کند: «آیا تو نسبت به مسائل اطلاع داری؟! آیا تو نسبت بر جریانات مطلع هستی؟! آیا تو می‌دانی که مسائل دیگری در پشت پرده هست؟!» وقتی که تمام اینها را می‌گوید و استدلال امام تمام می‌شود، زید می‌گوید: «من این کار را خواهم کرد!» حالا حضرت به او چه بگویند؟ اینجا است که وقتی همه این استدلال‌ها تمام می‌شود و دیگر قبول نمی‌کند، امام علیه السلام [با خود] می‌گوید: «أقلاً یک چشمه نشان بدهیم و یک چیزی بگوییم شاید [منصرف شود]؛ حضرت یک مطلب را به او مطرح می‌کند و می‌گوید: «نگران آنم که در کنار کوفه تو را به دار بیاویزند!» ولی باز زید قبول نمی‌کند!

ولی در همان موقع در اصحاب امام باقر و امام صادق علیهما السلام افرادی بودند که با بصیرت نسبت به امامت و ولایت به امام نگاه می‌کردند، لذا زید می‌رود و بدون هیچ نتیجه‌ای خودش را به کشتن می‌دهد^۱ و جنازه‌اش را هم به دار می‌آویزند و این جنازه چهار سال به دار آویزان بوده است!^۲

چرا؟ خب آقا جان من، برو از امام تبعیت کن! شما که خودت به افراد می‌گویی

۱. الفتوح، ج ۸، ص ۲۹۲؛ مروج الذهب، ج ۳، ص ۲۰۷.

۲. الأمالی، شیخ صدوق، ص ۳۹۳؛ الأمالی، شیخ طوسی، ص ۴۳۴؛ الإرشاد، ج ۲، ص ۱۷۳.

که خداوند از نقطه نظر اقدام بر مسائل عملی مرا تعیین کرده، ولی برادر من محمد بن علی علمش از من بیشتر است و او در مسائل از من اعلم است!

وقتی که مؤمن الطاق از اصحاب امام صادق پیش حضرت زید می‌رود و با او مباحثه می‌کند، به او می‌گوید: «آیا شما اعلم هستید یا برادرتان؟ کدام اعلم هستید؟» اینجا دیگر زید نمی‌تواند حرف بزند. وقتی بحث اعلمیت پیش می‌آید، خب بالأخره این گوی و این میدان! زید نمی‌تواند بگوید من اعلم هستم، و البته زید هم این‌طور نبود که بگوید: به خاطر این قضایا من اعلم هستم! نه خیر، زید منصف بود و شخص صادقی بود. گفت: «برادر من اعلم است!» [مؤمن الطاق] گفت:

آیا ممکن است در آنچه الآن شما دارید اقدام می‌کنید، آن جهت اعلمیت برادرتان دخیل باشد؟! آیا الآن که خود شما اعتراف می‌کنی بر اینکه برادرم اعلم است، این مسئله مهم و این قضیه به این مهمی ارزش این را ندارد که از آن مرتبه اعلمیت برادرتان در این مسئله استفاده کنید؟! شاید نکته باریکی در اینجا باشد که ایشان به واسطه اعلمیت بدانند، اما شما به واسطه علمتان به آن نرسیده باشید!

اینجا دیگر زید محکوم می‌شود، ولی بعد شروع می‌کند و می‌گوید: «خداوند در ما سیف را قرار داده و در ایشان علم را قرار داده است!» یعنی ما اهل جنگ هستیم و برادر ما اهل وعظ و نصیحت و خطابه و بیان احکام است! وقتی که مطلب به اینجا رسید یعنی دیگر صحبت نتیجه‌ای ندارد و منطوق در اینجا وجود ندارد، لذا خدا حافظی می‌کند و برمی‌گردد و مسائل را به امام باقر علیه السلام عرض می‌کند. حضرت در اینجا می‌فرماید: خدا اهل کوفه را لعنت کند! اینها آمدند دور او را گرفتند و او را به این مصیبت انداختند و فردا خواهید دید که همین‌ها از پیش او می‌روند!^۱

۱. برگرفته از: *الکافی*، ج ۱، ص ۱۷۴؛ *رجال الکشی*، ص ۴۱۶؛ *کفایة الأثر*، ص ۳۰۶.

۲. جهت اطلاع بیشتر بر احوالات حضرت زید بن علی بن الحسین و تحلیل قیام او، رجوع شود به *امام شناسی*، ج ۱، ص ۲۰۳-۲۰۶؛ ج ۱۵، ص ۱۹۶ و ص ۲۰۰-۲۱۶ و ص ۲۴۲-۲۵۸ و ص ۲۷۳-۲۷۹؛ *ولایت فقیه در حکومت اسلام*، ج ۴، ص ۳۳-۳۶ و ص ۴۴-۶۲؛ *اسرار ملکوت*، ج ۳، ص ۸۹-۱۱۵.

اما برای کسی که راه و مطلب روشن است و حقیقت را می بیند، اگر تمام کره زمین بیایند و دورش را بگیرند فایده ای ندارد! دور جناب زید را چند نفر گرفتند؟ از سیصد نفر که بیشتر نبودند! حالا اگر سیصد میلیون نفر هم بیایند و دور یک نفر را بگیرند، فایده ای ندارد؛ چون سیصد تا «یک نفر» هستند. این سیصد میلیون یک نفر که یک مرتبه سیصد میلیون نمی شود! به عرض رسیدید که می خواهم چه عرض کنم؟! در جلسه قبل خدمتتان عرض کردم: وقتی که دارد برف می آید، اگر یک معلم در سر کلاس به بچه های کلاس اول و دوم بگوید: «بچه ها، الان درس بخوانیم یا برویم در حیاط و برف بازی کنیم؟» همه می گویند: «برویم برف بازی!» یک نفر نیست که بگوید برویم، مگر اینکه مریض باشد! همه می گویند: «برویم برف بازی!» کلاس چند نفر است؟ سی نفر! حالا اگر این سی نفر سی هزار نفر هم بشوند، باز این سی هزار تا می گویند: «برویم برف بازی!» اگر این سی هزار تا سی میلیون بشوند، باز این سی میلیون دستشان را بالا می کنند و می گویند: «برویم برف بازی!» حتی یک نفر هم نمی گوید که بمانیم و درس بخوانیم! یک نفر هم نمی گوید که عمر ما الان دارد تلف می شود! چرا؟ چون سی میلیون بچه است؛ سی میلیون بزرگ نیست، سی میلیون عاقل نیست! سی میلیون بچه می گویند: «برویم برف بازی کنیم! کلاس برای چه؟! چرا الفبا یاد بگیریم؟! چرا ضرب و جدول و تقسیم یاد بگیریم?!»

قضیه امام علیه السلام با سایر افراد، قضیه معلم کلاس با اطفال است! معلم نمی تواند به حرف اطفال گوش بدهد! اگر گوش بدهد و این بچه برود برف بازی کند و زمین بخورد یا حصبه بگیرد و از دنیا برود، فردا نه تنها معلم را از این مدرسه اخراج می کنند، بلکه در محکمه هم او را محکوم می کنند: «تو چه کاره بودی؟ ما برای چه تو را در اینجا گذاشتیم؟»

-: خب خودشان می خواستند!

—: خودشان بخواهند! مگر هر کس هر چه بخواهد تو باید گوش بدهی؟! پس این عقل تو برای چیست؟ این تجربه تو برای چیست؟ آنچه را که به دست آورده‌ای برای چیست؟

قضیه انسان کامل با افراد مردم هم همین است! انسان کامل به نقطه بینش رسیده است و مسائل را از نقطه نظر شهود ارزیابی می‌کند، نه از نقطه نظر ظاهر که مثلاً چون امروز فلانی این حرف را زد، پس من این کار را می‌کنم! خب فردا از حرفش برمی‌گردد و می‌گوید: حرفم را پس گرفتم، آن وقت چه کار می‌کنی؟! انسان براساس این حرف جلو می‌رود و فردا او از حرفش برمی‌گردد و انسان در یک عمل انجام شده قرار می‌گیرد و دیگر راه برگشت ندارد؛ این می‌شود انسان غیر کامل! حالا آیا شما می‌دانید که او فردا از حرفش برمی‌گردد؟!

امیرالمؤمنین علیه السلام دارد با زبان حال به آن افراد می‌گوید: «شما که الان دارید عثمان را می‌کشید، این معاویه که حامی عثمان است، فردا برای خلافت خودش می‌آید قیام می‌کند؛ این را شما نمی‌دانید و من می‌دانم!» می‌گوییم: «نه خیر یا علی، لشکر را نگاه کن و ببین چه خبر است! ما پنجاه هزار، نود هزار شمشیرزن در کنارت هستیم و می‌رویم معاویه را سرنگون می‌کنیم!» خب بفرمایید؛ جنگ صفین هجده ماه طول می‌کشد^۱ و بعد به ناکامی امیرالمؤمنین منتهی می‌شود و به کوفه برمی‌گردد، چون حضرت که به نتیجه نرسید!^۲

قضیه خوارج را که دیگر مردم نمی‌دانند! قرآن بر سر نیزه کردن را که دیگر این مردم نمی‌دانند! همین‌هایی که امیرالمؤمنین را تحریص می‌کنند، فقط به این پرچم‌ها نگاه می‌کنند و می‌گویند: «پرچم‌های لشکر را ببین!» فقط به این اسب‌ها و شمشیرها نگاه می‌کنند و می‌گویند: «این اسب‌ها را ببین، این شمشیرها را ببین!» شما آن قضایایی

۱. *إرشاد القلوب*، ج ۲، ص ۲۴۸.

۲. *الأخبار الطوال*، ص ۱۹۱-۱۹۶؛ *وقعة صفین*، ص ۴۹۷-۵۲۱.

را که بعداً اتفاق می افتد هم می بینید یا فقط همین جلوی یک متری را دارید می بینید؟! شما جلوی یک متری را دارید می بینید، ولی نقشه و تدبیر تا قیامت را کشیده اید؛ آن وقت امیرالمؤمنین دارد تا قیامت را می بیند، ولی شما نمی گذارید تا یک متری عمل کند!

در صحیفه سجّادیه داریم که متوکل بن هارون در سفر به گرگان با یحیی بن زید^۱ ملاقات می کند. خب پدر یحیی آن طور بود و طبعاً: «شیر را بچه همی ماند بدو!»^۲ یحیی پسر زید هم سعه و ادراکش این قدر بوده و در مقابل خلافت خلفای بنی عباس قیام می کند.^۳ متوکل می رود و با او صحبت می کند: «این کاری را که الآن شما دارید انجام می دهید به نتیجه نمی رسد!» دلیل می آورد و با یحیی محاجّه می کند و تمام راهها را بر او می بندد. بعد یحیی رو می کند به متوکل و می گوید: «جعفر بن محمد راجع به من چه گفت؟» [متوکل می گوید]: او گفت:

همان طور که پدر او را گرفتند و به قتل رساندند، با فرزند او یحیی هم همین کار را خواهند کرد!

او می گوید: ﴿إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ﴾.^۴ خب آقا برگرد! تو که می دانی این امام است، خب برگرد!

چرا بر نمی گردد؟ من الآن به شما می گویم: چون هنوز یقین نداشت؛ یعنی هنوز ته دلش می گفت: «حالا برویم ببینیم چه می شود!» اما اگر دستگاهی بود که می توانست قضایای آینده را به تصویر بکشد که مثلاً اگر تو این کار را انجام بدهی به اینجا می رسی و قبلاً صحنه کشته شدنش را به او نشان می داد، آیا باز هم می رفت؟! نه، دیگر نمی رفت!

۱. بر حسب ظاهر، الآن قبر ایشان بعد از گرگان در گنبد قابوس است و حرمش هم بسیار نورانی است.

۲. مثنوی معنوی (آذر یزدی)، دفتر دوم، ص ۲۷۱:

شیر را بچه همی ماند بدو تو به پیغمبر به چه مانی بگو
 ۳. أنساب الأشراف، ج ۳، ص ۲۶۰؛ شرح الأخبار، ج ۳، ص ۳۱۹؛ الفتوح، ج ۸، ص ۲۹۵ - ۲۹۷؛
 مقاتل الطالبیین، ص ۱۴۸ - ۱۵۰.

۴. الصحیفه السجّادیه، ص ۱۲.

اینها برای چیست؟ برای این است که ما آن یقین کافی و وافی را به امام علیه السلام نداریم! میزان برای ما حق است، ولو اینکه تمام افراد بیایند و بگویند که ما شما را حمایت می‌کنیم، تمام افراد بیایند و بگویند که ما شما را تأیید می‌کنیم، تمام افراد بیایند و بگویند که ما شما را تثبیت می‌کنیم و هرچه شما بگویید ما گوش می‌دهیم! اینکه «هرچه شما بگویید ما گوش می‌دهیم»، برای الآن است! اینکه «هرچه شما بگویید ما تأیید می‌کنیم»، برای الآن است! اما این سبب وقتی که بالا برود چقدر می‌چرخد تا به زمین بیاید؟ آیا شما از حالات این افراد در بعد هم خبر دارید؟! شما خنده‌های الآن را می‌بینید، ولی از حالات بعد که خبر ندارید!

دیدید که بر سر امام حسین چه آوردند؟! همین‌ها بودند، تفاوتی نمی‌کند! چهار هزار نامه برای سیدالشهدا می‌فرستند، نه فقط شفاهی؛^۱ اما بعد نامه‌های خودشان را هم انکار می‌کنند! در روز عاشورا صراحتاً به امام حسین گفتند: «ما یک‌هم‌چنین کاری نکردیم!» حضرت تمام نامه‌ها را جمع کرده بود، همه را آورد و جلوی آنها ریخت و گفت: «این نامه‌های کیست؟» یکی از آن افرادی که به سیدالشهدا نامه نوشته بود، همان حجاج بن ابجر یا ابجر بود که با چهار هزار سواره شریعه فرات را گرفته بود تا به سیدالشهدا آب نرسد!^۲ حضرت صدایش کردند و فرمودند: «ای حجاج، آیا تو نبودی که برای من نامه نوشتی؟!» گفت: «نه!» حضرت فرمودند که نامه‌اش را بیاورند. نامه‌اش را آوردند و جلوی همه نشان دادند و فرمودند: «این نامه کیست؟»

۱. در تواریخ عدد نامه‌های مردم کوفه مختلف ذکر شده است: *وقعة صفین*، ص ۹۳ و *الإرشاد*، ج ۲، ص ۳۸ و *الفتوح*، ج ۵، ص ۲۹ تعداد نامه‌ها را ۱۵۰ عدد؛ *تاریخ الطبری*، ج ۵، ص ۳۵۲ تعداد آنها را ۵۳ عدد؛ *أنساب الأشراف*، ج ۳، ص ۱۵۸ تعداد آنها را ۵۰ عدد؛ *اللهموف*، ص ۳۵ و *مشیر الأحرار*، ص ۲۶ تعداد آنها را ۱۲ هزار عدد دانسته است. (محقق)

۲. رجوع شود به *وقعة الطف*، ص ۱۹۱؛ *الإرشاد*، ج ۲، ص ۸۶.

در مصادر مذکور، پانصد نفر سواره آمده است.

این دست خطّ را هم که داری می بینی!« حجّاج سرش را پایین انداخت و گفت: «یا ابن رسول الله، بیا بیعت کن و مسئله را تمام کن، مطلب همین است!»^۱

بنابراین ملاک و میزان در حکومت اسلام و در اعمال شخصیّه، متابعت از حق است! حالا این ملاک در زمانی که امام علیه السّلام وجود دارد، خود نفس امام است! وقتی انسان با امام سروکار دارد ملاک می شود کلام امام؛ چون ما از کلام امام که بالاتر نداریم! ولی صحبت در اینجا این است که مگر این امام در دسترس همه افراد است؟! ما ده تا امام که نداریم، صد تا که نداریم؛ امام یک فرد است با یک خصوصیات ظاهر و در یک جا سکنی می گزیند: یا در کوفه است یا در مدینه است یا در مرو است یا در بغداد است و یا در سامرا^۲ است، در جاهای دیگر که نیست! خب بفرمایید بدانم: اگر امام علیه السّلام در یک جا باشد، سایر افراد در زمان امام علیه السّلام در سایر بلاد چه تکلیفی دارند؟ آنها که به امام دسترسی ندارند!

من باب مثال اگر دشمنی به یکی از این بلاد در حدود حمله می کند و یا در یک مسئله اجتماعی برای آنها مشکلی پیدا بشود، افراد تا بخواهند کسی را به مدینه بفرستند و از امام علیه السّلام استفسار کنند، تمام قضیه خراب شده است و همه مطلب از بین رفته است! حتّی در زمان خود امام علیه السّلام مگر دسترسی به امام ممکن است؟! حتّی در زمان خود رسول خدا مگر دسترسی به رسول خدا ممکن است؟! رسول خدا در مدینه است و در چند فرسخی مدینه دیگر نمی توانند با رسول خدا ملاقات کنند، افرادی که در سایر بلاد هستند نمی توانند با رسول خدا ملاقات کنند! رسول خدا و ائمه که همه دأبشان این نیست که در هر قضیه ای هر جا بروند و مطلب را ارائه کنند! نه، یک هم چنین مسئله ای کجا بوده است؟! کی امیرالمؤمنین علیه السّلام از طرق غیر عادی آمده و رفته و مطالب را به افراد بیان کرده است؟! از طریق ولایت به جای خودش محفوظ، اما از نظر عادی و از نقطه نظر ظاهری امیرالمؤمنین علیه السّلام در کوفه بوده - چون در زمان علی علیه السّلام

۱. رجوع شود به وقعه الطّف، ص ۲۰۸؛ الإرشاد، ج ۲، ص ۹۸.

پایتخت و مرکز برای حکومت اسلامی کوفه بوده^۱ و افرادی که در زمان امیرالمؤمنین در خراسان هستند، در مصر هستند، در یمن هستند، در بصره هستند و در عربستان هستند با وجود امام معصوم علیه السلام اگر مشکلی برای آنها در حکومت اسلامی پیدا بشود تکلیف چیست؟ آیا چون دسترسی به امام ندارند باید دست روی دست بگذارند و از بین بروند و مفسد به وجود بیاید؟! پس چه باید کرد؟ باید مسئله را به شور گذاشت!

اینجا است که من عرض کردم مسئله شورا: ﴿وَأْمُرُهُمْ شُورَىٰ بَيْنَهُمْ﴾^۲، به عنوان یک اصل اجتناب‌ناپذیر حتی در زمان خود امام معصوم علیه السلام باید تلقی بشود؛ چه برسد به زمان غیبت و چه برسد به سایر زمان‌های دیگر! در خود زمان پیغمبر اکرم با وجود حکومتش و با وجود نفوذ کلمه‌ای که دارد، دسترسی به رسول خدا در احکام و در مسائل اجتماعی که پیش می‌آید غیرممکن است! در خود زمان امیرالمؤمنین علیه السلام با وجود خلافت الهی، باز دسترسی به امیرالمؤمنین علیه السلام برای همه افراد غیرممکن است! خب مردم در مشکلات اجتماعی که پیش می‌آید چه کار کنند؟ آیا صبر کنند تا اینکه نامه و قاصد به مدینه بفرستند؟! خب این که شش ماه دیگر برمی‌گردد! پس چه کار کنند؟ ﴿وَأْمُرُهُمْ شُورَىٰ بَيْنَهُمْ﴾؛ بیایند مشورت کنند تا آن حقیقت در مشورت روشن بشود!

اصلاً ممکن بود که ائمه علیهم السلام مدت‌ها از انظار پنهان باشند: موسی بن جعفر علیهما السلام سال‌ها با وجود امامت در زندان بود و حتی یک نفر هم با امام علیه السلام ملاقات نداشت! امام هادی و امام حسن عسکری علیهما السلام سال‌ها با مردم مقطوع‌الارتباط بودند، مگر با چه لطائف‌الحیل و با چه بهانه‌هایی می‌توانستند خدمت امام علیه السلام برسند!

پس مسئله شورا و به مشورت‌گذاردن مسئله و مهام اجتماعی و مشکلاتی که

۱. وقعة صفین، ص ۳ و ۵: الفتح، ج ۲، ص ۴۹۰.

۲. سوره شوری (۴۲) آیه ۳۸.

برای اجتماع به وجود می‌آید، [یک اصل اجتناب ناپذیر است و] البتّه فقط مربوط به حکم فقهی نیست.

ما دو نوع مسائل داریم: یک‌سری از مسائل، مسائل احکام فقهی است که دو نفر که هیچ، اگر بیست میلیون نفر هم بدون تخصّص در مسائل فقهی و مسائل احکام جمع بشوند، مشورت آنها هیچ تأثیری ندارد! در اینجا طبق نصوص روایات، آن شخص فقیه و مجتهد جامع الشّرایط، باید با استنباط خود آن مطلب را برای مردم بیان کند. این در جای خودش محفوظ! إن شاء الله اگر خدا توفیق بدهد راجع به این قضیه و فرقی با تشخیص موضوعات که این مورد نظر ما است، نه مسائل فقهی [بعداً صحبت می‌کنیم]. تشخیص موضوعات حتّی از مسائل فقهی هم مشکل‌تر است! در تشخیص موضوعات - یعنی تنقیح موضوع - مسئله شورا مطرح است، نه در خود حکم! در احکام فقهی استنباط مجتهد و مرجع مطرح است، البتّه با توجّه به شرایط و مطالب خاصّ به خودش؛ نه هر کسی که ادّعایی بکند و دو کلمه‌ای را هم از این کتب جمع‌آوری کرده باشد، درحالی که قابلیت و استعداد برای این مطلب را ندارد! این مسئله، مربوط به احکام است.

مطلب دوّم مطالبی است که مربوط به احکام نیست، بلکه مربوط به تشخیص موضوعات اجتماعی است! مثلاً همان‌طوری که قبلاً عرض کردم: یک جنگی پیش می‌آید، حالا این جنگ را در کجا انجام بدهیم بهتر است؟ آیا در خود مدینه انجام بدهیم یا از مدینه خارج بشویم و در اُحد برویم؟ این می‌شود موضوع! در این مسائل: ﴿وَأَمْرُهُمْ شُورَى بَيْنَهُمْ﴾^۱

إن شاء الله امیدواریم که خداوند متعال آنچه را که حق است برای ما روشن کند و از متابعت حق در هیچ زمانی و در هیچ برهه‌ای ما را بی‌نصیب نکند!

اللّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ

۱. سوره شوری (۴۲) آیه ۳۸.

مجلس شصت و یکم

مشورت در حکومت اسلام

۲ شعبان المعظم ۱۴۲۲ هجری قمری

أعوذُ بالله من الشيطان الرجيم
بسم الله الرحمن الرحيم
و صلى الله على سيدنا و نبينا أبي القاسم محمد
و على آله الطيبين الطاهرين
و اللعنة على أعدائهم أجمعين

قال إمامنا الصادق عليه السلام: «... و لا يُدبّر العبد لنفسه تدبيراً!»^۱

حضرت می فرمایند:

بنده نباید تدبیری بیندیشد و در قبال تدبیر و مشیت پروردگار، اراده و اختیار
استقلالی نباید داشته باشد!

فقره‌ای که بسیار مورد بحث و توجه قرار گرفته بود و فروع و شعب مختلف
را اقتضا می کرد.

بحث در جلسات گذشته مربوط به اصل مهم و زیربنایی شور و مشورت در
حکومت اسلام بود و عرض شد که بنای عقلاء بما هم عقلاء - یعنی از نقطه نظر
مدرکات عقلی و مستقلات عقلیه - در همه جوامع بشری براساس متابعت طریق
أحسن و طریق أقرب به واقع است.

۱. بحار الأنوار، ج ۱، ص ۲۲۵.

یعنی اصل اوّلی در زندگی انسان، متابعت طریقی است که یا عین واقع باشد - البتّه در صورت امکان - و یا نزدیک به واقع باشد. این اصل اوّلی، در تمام زوایای زندگی انسان، باید مورد توجّه قرار بگیرد: در ارتباطات عمومی انسان، در معاشرت‌ها، در مسائل شخصی و در کیفیت سلوک و اعتدال مزاجی که در اینجا منظور از مزاج، مزاج روحانی است. باید حرکت انسان حرکتی باشد که از نقطه نظر وصول به حق و وصول به واقع، نزدیک‌تر و استوارتر و پابرجاتر باشد. این اصل اوّلی است و یک انسان، برای رسیدن به مراتب کمالیّه خود، باید این اصل را در هر مرتبه رعایت کند!

مراقبه‌ای که بزرگان در تمام مدّت حیات و طول استفاده تلامیذ و شاگردان خودشان دستور می‌دادند، به این نکته توجّه دارد؛ یعنی انسان در هر قدمی که برمی‌دارد، در هر کلامی که أداء می‌کند و در هر تفکّری که می‌کند، باید این اصل را رعایت کند. روایتی است بسیار قابل توجّه از رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلّم که می‌فرمایند:

حضرت عیسیٰ علی نبینا و آله و علیه السّلام به حواریون و به مردم دستور می‌دادند که از انجام عمل زشت و از انجام زنا پرهیزند؛ اما من به امّتم امر می‌کنم که حتّی تفکّر زنا را هم نکنند، زیرا تفکّر زنا مانند توده‌های دخان و دودی می‌ماند که از کنار دیوار متصاعد است و گرچه آن لهیب آتش و حرارت سوزان آتش کسانی را که در پشت دیوار هستند فراموش نمی‌گیرد، ولی آنها از اثرات این دود مریض و متأثر می‌شوند.^۱

بینید چقدر اسلام نسبت به این مسئله توجّه دارد! می‌فرماید: حتّی اگر تفکّر زنا هم برای یک شخص پیدا بشود، در همان آن اثر خودش را می‌گذارد؛ حالا اینکه بعداً انسان توبه کند [مطلب دیگری است]! و اگر اقدام بکند که هیچ، آن دیگر اصلاً از بحث ما خارج است! اما اینکه انسان صرفاً به اقدام عملی نپردازد و هرچه را در ذهن خود

۱. رجوع شود به *الکافی*، ج ۵، ص ۵۴۲.

می‌گذرد جایز بداند و قلب خود را به روی هر تخیل و تصویری باز کند، این با سلوک و راه خدا منافات دارد و نفس را از مرتبه صعود به مرتبه حیوانیت و شهوانیت تنزل می‌دهد! لذا مسئله مراقبه در تمام شئون خود شامل انجام اموری است که انسان یا قطعاً بداند مورد رضای پروردگار است و یا اینکه راه دیگری برای وصول به رضای الهی نداشته باشد؛ یعنی به آن حجیت ظن غالب در مسیر زندگی عمل کرده باشد. این راه می‌شود راه عقلایی!

و اساس در مراتب تکاملی انسان بر عمل به واقع و عمل به عقل است؛ یعنی آنچه قوای عاقله انسان نسبت به این موضوع حکم می‌کند! عقل انسان به چه حکم می‌کند؟ عقل انسان حاکم است بر اینکه اگر راهی وجود داشته باشد که انسان با رسیدن به آن راه بتواند به حق مطلب برسد، بنا بر حکم عقل واجب است برای یک انسان عاقل - نه انسان مَهْمَل، نه انسان لا اِبالی، نه انسان بدون هدف و نه انسان به هر قسم و به هر طور و به هر حال - که می‌خواهد به اهداف کمالیه خود برسد، راهی را انتخاب کند که او را به مقصد می‌رساند!

باتوجه به معرفتی که ما از امام علیه السلام داریم، اگر در جایی و اگر در موقعیتی دسترسی به امام علیه السلام برای ما مقدور شود، باید به حکم عقل به امام مراجعه کرد؛ یعنی با اینکه پیغمبر راجع به امیرالمؤمنین فرموده است: «أنا مدينةُ العلمِ و علیٌّ بائها»^۱، با اینکه پیغمبر راجع به امیرالمؤمنین فرموده است: «علیٌّ أتقاكم، علیٌّ أعلمکم»^۲، علیٌّ أوزعکم، علیٌّ أقویکم بالحق، [علیٌّ] أقضاکم!^۳ و با اینکه امام علیه السلام فرموده

۱. تحف العقول، ص ۴۳۰.

۲. مناقب آل ابی طالب علیهم السلام، ج ۲، ص ۳۲.

۳. الکافی، ج ۷، ص ۴۲۹.

۴. بشارة المصطفی، ص ۹۱:

«عَنْ جَابِرِ بْنِ عَبْدِ اللَّهِ قَالَ: كُنَّا عِنْدَ النَّبِيِّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ، فَأَقْبَلَ عَلِيٌّ بِنُ أَبِي طَالِبٍ ﴿﴾

است که به طرف من بیاید و هر چه می خواهید اینجا است؛ اگر حتی رسول خدا و امیرالمؤمنین اینها را نمی فرمودند و اگر حتی امیرالمؤمنین به درب منزل انصار و مهاجر نمی آمد و آنها را نسبت به مطالب گذشته متذکر نمی شد،^۱ به حکم عقل بر مسلمین واجب بود که به امیرالمؤمنین مراجعه کنند!

«أعلم»، صیغه أفعال تفضیل است؛ یعنی اگر تمام شما مردم کره زمین جمع بشوید و علی را در یک طرف بگذارند، باز علی در آنجا رجحان دارد؛ رجحانش هم نه رجحان یک قدم بالاتر و یک متر بالاتر است، بلکه رجحان ما بین زمین الی السماء است!

﴿عَلَيْهِ السَّلَامُ، فَقَالَ النَّبِيُّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ: "قَدْ أَنَاكُمْ أَحْيَى!" ثُمَّ التَفَتَ إِلَى الْكَعْبَةِ فَضَرَبَهَا بِيَدِهِ وَقَالَ: "وَالَّذِي نَفْسُ مُحَمَّدٍ بِيَدِهِ إِنَّ هَذَا وَشِيعَتَهُ هُمُ الْفَائِزُونَ يَوْمَ الْقِيَامَةِ!" ثُمَّ قَالَ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ: "إِنَّهُ أَوْلَاكُمْ إِيَّانَا مَعِيَ وَأَوْفَاكُمْ بِعَهْدِ اللَّهِ وَأَوْفَاكُمْ بِأَمْرِ اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ وَأَعَدَّكُمْ فِي الرَّعِيَّةِ وَأَقْسَمْتُكُمْ بِالسُّوْيَةِ وَأَعْظَمْتُكُمْ عِنْدَ اللَّهِ مَرْيَةَ!" قَالَ: وَنَزَلَتْ: ﴿إِنَّ الَّذِينَ ءَامَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ أُولَٰئِكَ هُمْ خَيْرُ الْبَرِيَّةِ﴾. *

امام شناسی، ج ۳، ص ۵۷: «جابر بن عبدالله می گوید: ما در محضر حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم بودیم که ناگاه علی بن ابی طالب علیه السلام وارد شد. رسول خدا فرمود: "برادر من به سوی شما آمد!" و سپس روی خود را به طرف کعبه متوجه نموده و با دست خود به کعبه زدند و گفتند: "سوگند به آن خدایی که جان من در ید قدرت او است، حَقّاً که این مرد و شیعیان او فقط رستگارانند و اهل نجات در روز قیامت!" و سپس فرمود: "این مرد اولین مؤمن به خدا است با من، و وفاکننده ترین شما است به پیمان با خدا، و راسخ ترین شما است در امر خدا، و راستین ترین شما است در حکم بین رعیت، و مساوی قسمت کننده ترین شما است بین آنها، و عظیم ترین شما است در نزد خدا از نظر مقام و منزلت!" جابر می گوید: و این آیه بر پیغمبر نازل شد: ﴿إِنَّ الَّذِينَ ءَامَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ أُولَٰئِكَ هُمْ خَيْرُ الْبَرِيَّةِ﴾؛ "حَقّاً که کسانی که ایمان آوردند و عمل شایسته انجام دادند، ایشانند بهترین مخلوقات عالم!"

*. سوره بینه (۹۸) آیه ۷.

۱. جهت اطلاع بر مُناشده امیرالمؤمنین علیه السلام راجع به فضائل و مناقب خود در حضور جماعت کثیری از مهاجرین و انصار، رجوع شود به کتاب سلیم، ج ۲، ص ۶۳۹ - ۶۶۰؛ کمال الدین، ص ۲۷۵ - ۲۷۹.

بنابراین شورای سقیفه ملعونه‌ای که اهل تسنن مدعی تشکّل آن هستند و آن را یکی از افتخارات دموکراسی برای نظام حکومت خود می‌آورند، قطعاً با حکم عقل منافات دارد! و از نقطه نظر حکم عقلی، آن شورا و اجتماعی موجّه و متّبع است که حکم عقل آن را تأیید کند! از اینجا می‌خواهیم به یک مسائل دیگر منتقل بشویم!

همان طوری که در جلسات گذشته عرض کردم، اگر معلّمی سر کلاس به بچه‌ها بگوید: «شور کنید که امروز چه کار کنیم؟» بچه‌ها می‌گویند: «درس را رها کنیم و برویم بازی کنیم!» حالا شما یک سَری به مدارس بزنید و خودتان امتحان کنید. ما که همین‌طور بودیم؛ وقتی از ما می‌پرسیدند، می‌گفتیم: «برویم بازی کنیم!» ایام خوشی ما در مدرسه آن موقعی بود که زنگ ورزش داشتیم. نه از ریاضی خوشمان می‌آمد و نه از دیکته و مشق و حساب و این حرف‌ها! از هیچ‌کدام خوشمان نمی‌آمد؛ اما وقتی که می‌آمدیم، به عشق و علاقه‌ای که دو روز دیگر ورزش داریم به مدرسه می‌رفتیم.

اگر با بچه‌های کلاس سوّم و چهارم ابتدایی یا بزرگ‌تر و یا کوچک‌تر مشورت کنند که این یک ساعت ورزش را یک روز کنند و بعد مشورت کنند که آن یک روز را یک هفته کنند، بچه‌ها جشن می‌گیرند! حالا اگر تمام ایام سال زنگ ورزش بشود، دیگر چه می‌شود؟! همه ما کم و بیش از این قضیه نصیبی داریم! خیلی به دوران گذشته مان نخندیم! الآن هم مثل همان دوران گذشته مان هستیم، منتها صورتش فرق کرده است!

می‌گویند: وقتی که در یکی از کشورها برای نامزدی ریاست جمهوری رأی می‌گرفتند، اکثریت افراد و مخصوصاً بعضی از طبقات خاص، گفته بودند: «ما فلان شخص را نامزد می‌کنیم؛ چون از نقطه نظر قیافه بهتر از دیگری است!» التفات کردید؟! این همان دوران طفولیت است و فرقی نکرده است.

اصلاً چرا راه دور برویم؟ طبق آماری که گرفته شده است، الآن در همین ایران اگر نگوئیم اکثریت افراد، غالب یا نصف مردم را جوانان تشکیل می‌دهند. خب جوان طبعاً به چه علاقه دارد؟ به همین امور بازی و ورزش علاقه دارد. حالا اگر قرار باشد

یکی از همین بازیکنانی که الآن دارند بازی می‌کنند،^۱ کاندیدای ریاست جمهوری بشود، قطعاً و بدون هیچ شبهه‌ای رأی می‌آورد! چرا؟ چون مُدرکات یک جوان و مدرکات افراد، در محدوده خاصّ به خودشان است! آن تجاربی را که یک فرد عاقل و خبیر و دنیادیده و فردی که سرد و گرم روزگار را چشیده دارد، طبعاً یک نوجوان که در سنین شانزده هفده یا بیست سالگی بسر می‌برد ندارد. او از مسائل آینده اطلاع ندارد و بیش و ادراک و بصیرتش نسبت به افرادی که با او در ارتباط هستند محدود است. پدر است که تشخیص می‌دهد، بزرگ است که تشخیص می‌دهد، اینها هستند که آن مسائل آینده را می‌دانند، عواقب را می‌دانند، جوانب را می‌دانند، مسائلی را که می‌گذرد می‌دانند! حالا شما باید مملکت را به دست چه کسی بسپارید؟! به دست شخصی که این طور است؟! لذا در مسئله شورا، شورایی باید مورد توجه قرار بگیرد که با موازین عقلی و سیره عقلانیّه مطابقت داشته باشد؛ و طبق دلیل عقل، در صورت وجود امام معصوم علیه السّلام واجب است که انسان فقط و فقط به امام معصوم مراجعه کند و بس!

حالا اگر امام علیه السّلام نبود - همان طوری که فعلاً در زمان حاضر، توفیق زیارت ظاهری امام علیه السّلام از ما سلب شده و حضرت بقیة الله ارواحنا فداه در غیبت بسر می‌برند - در این موقعیت تکلیف و مسئله چیست؟ یا اینکه در زمان سابق، در زمان رسول خدا و یا در زمان ائمه، همه افراد با ائمه ارتباط نداشتند و همه افراد دسترسی به امام علیه السّلام نداشتند؛ اگر حضرت در مدینه بودند، ارتباط با امام علیه السّلام فقط

۱. خودتان اسمشان را بهتر می‌دانید. بنده که تا حالا نگاه نکرده‌ام و از هیچ چیز هم خبر ندارم و فقط همین قدر می‌دانم. در سفر دو سال پیش که در خدمت دوستان به مکه مشرف شدیم، در آنجا هم در بین حجاج صحبت از بازی ایران بود. یکی می‌گفت: «این بهتر است»، و دیگری می‌گفت: «آن بهتر است!» حتی یکی از آنها که یکی از دوستان به اطاق ما آورده بود تا یک قدری مزاح کنیم و بخندیم، گفت: «حاج آقا، شما بلند شو و به ورزشگاه بیا! به جان خودت می‌بینی که طرفداران مثلاً آبی یا قرمز خیلی عاقل‌تر از آن دیگری هستند!» می‌گفت: «خودم می‌آیم می‌برمت!» گفتم: «چشم، در خدمتیم! حتماً فراموش نکن!»

منحصر به افرادی بود که در مدینه هستند، و اگر در حصر بودند که حتی خود آن افراد هم به امام علیه السلام دسترسی نداشتند. در اینجا باز دوباره حکم عقل این است که انسان آن راهی را انتخاب کند که از نقطه نظر استحکام و از نقطه نظر استقامت و متانت در مسیر أقرب به واقع است! انسان باید به آن مسائل توجه داشته باشد.

اموری که مردم به آن امور مبتلا هستند به دو بخش تقسیم می شود: اول: بخش تشخیص موضوعات؛ دوم: بخش احکامی که مترتب بر این موضوعات است. موضوعات عبارت است از: نماز، روزه، غذاهایی که انسان می خورد، لباس هایی که انسان می پوشد، تصرفاتی که انسان می کند، ازدواج و معاملات و تجارات و ... که همه اینها را موضوعات می گویند. حالا بر این موضوعات احکامی مترتب است: وجوب، نهی، استحباب، کراهت، حرمت و امثال ذلک.

نسبت به احکام، تشخیص حکم اختصاص به فقیه دارد و فرد دیگری نمی تواند در این مسئله دخالت داشته باشد! اگر موضوعی محقق بشود و به وجود بیاید، حکمش در تخصص و اختیار فقیه است و کسی دیگر نمی تواند حکم کند و بگوید: «به نظر من فلان قضیه این طور است!» [می گوئیم]: «شما اشتباه می کنید که به نظر تان [این طور است]! مگر شما متخصص هستید؟! کسی نمی تواند بگوید: «به نظر من حکم این مسئله این طور است! به نظر من حج واجب نیست! به نظر من قربانی واجب نیست! به نظر من نماز واجب نیست! به نظر من خمس و زکات و سایر فروع این طور است!» [می گوئیم]: «نظر شما هیچ احترام و هیچ ارزشی ندارد!» زیرا حکم اختصاص به فقیه دارد؛ فقیهی که از روی ادله ثلاثه (قرآن، سنت و حکم عقل) و یا اگر ما هم اجماع را اضافه کنیم، از روی ادله اربعه، براساس دراست و تعلم و مطالعه و ممارست در این فن بتواند حکم خدا را بیان کند! البته آن حکم خدایی که برای او حجّت است، نه واقعاً حکم خدا که هوهو و نه حکم نفس الامری و نفس الواقعی، بلکه آن حکم خدایی که برای او مُنَجَّز است! این حکم، اختصاص به فقیه دارد.

اما تشخیص موضوع دیگر اختصاص به فقیه ندارد! فقیه می تواند بگوید:

«خوردن شراب حرام است»، اما اینکه شراب به چه می‌گویند و آیا این مایعی که الآن در اینجا هست، شراب است یا شراب نیست، این را باید عُرْف و اهل خبره تشخیص بدهند!

فقیه می‌تواند بگوید که سقط جنین حرام است. اسقاط جنین از زمان انعقاد حرام است و قتل نفس محسوب می‌شود و مَوءُودَة بر آن صدق می‌کند: ﴿وَإِذَا الْمَوْءُودَةُ سُئِلَتْ بِأَيِّ ذَنْبٍ قُتِلَتْ﴾^۱. این آیه شامل مورد سقط هم خواهد شد و فقط اختصاص به زنده به گورکردن فرزند زنده ندارد! مَوءُودَة، بچه به گورکردن است و سقط هم مَوءُودَة است و اگر شخصی سقط کند، در روز قیامت باید جواب سقط را بدهد!

اگر جنین از هنگام انعقاد نطفه سقط بشود، باید بیست مثقال شرعی دیه بپردازد؛ بیست مثقال که هر مثقال هجده نخود است! اگر آن نطفه تبدیل به علقه شد، باید چهل مثقال شرعی دیه بپردازد! اگر آن علقه تبدیل به مُضْغَة شد، باید شصت مثقال طلای مسکوک بپردازد! اگر آن مُضْغَة تبدیل به استخوان شد، باید هشتاد مثقال بپردازد و اگر گوشت روئیده شده ولی روح در آن دمیده نشده است، باید صد مثقال بپردازد! همه اینها را باید شخصی که سقط می‌کند بپردازد؛ اگر خود آن زن مباشرت کرده و سقط کرده است، خودش باید بپردازد و اگر پزشک این کار را کرده است، دیه بر عهده پزشک است و شرعاً باید صد مثقال طلای مسکوک بپردازد!

وقتی که یک شخص برای سقط به پزشک مراجعه می‌کند، او حق ندارد سقط کند و اگر سقط کند کار حرام شرعی انجام داده است! و اتفاقاً این مسئله سقط جنین بسیار مسئله مکذّری است و یک ظلمت خاصی در فرد به وجود می‌آورد!

۱. سوره تکویر (۸۱) آیه ۸ و ۹. رساله نکاحیه، ص ۲۳:

«و زمانی که از مَوءُودَة (بچه‌ای که زنده در زیر خاک دفن کنند) پرسیده شود که به چه جرمی و جنایتی او کشته شده است؟»

۲. رجوع شود به رساله نکاحیه، ص ۲۲ - ۲۴.

اگر روح دمیده شده باشد، باید هزار مثقال طلای مسکوک^۱ بپردازد^۲ که الآن از نظر قیمت بیست و پنج میلیون تومان است! این دیه فرزندی است که روح در او دمیده شده باشد و او را سقط کنند. این مسائل مربوط به حکم شرعی است و این را فقیه تشخیص می دهد؛ یعنی میزان تعلق دیه بر عهده فقیه است.^۳

اما تشخیص اینکه آیا الآن به این نطفه، نطفه منعقد گفته می شود یا نه، [بر عهده پزشک است!] صرف قرار گرفتن نطفه در رحم زن را انعقاد نمی گویند. انعقاد یعنی بسته شدن! آیا منظور از انعقاد، صرف قرار گرفتن است؟ این قطعاً نیست! یا اینکه مقصود از انعقاد، انضمام نطفه مرد و نطفه زن است؟ یا اینکه مقصود از انعقاد، عبارت است از التصاق و چسبیدگی نطفه به دیواره رحم که شروع به ارتزاق می کند؟ اینها دیگر بر عهده پزشک است که این نطفه ای که الآن سقط شده است، آیا نطفه ای بوده که منعقد شده است یا نه؟ اگر منعقد شده، باید بیست مثقال شرعی طلا بپردازد؛ و اگر منعقد نشده و صرفاً نطفه ای بوده و بعد خارج شده است، در این صورت دیگر دیه ندارد!

پس فقیه نمی تواند از پیش خود موضوع را تشخیص دهد و بگوید که مثلاً این نطفه ای که الآن خارج شده است نطفه ای بوده که منعقد شده است! نه خیر، این مسئله احتیاج به تخصص دارد و پزشک باید این مطلب را متوجه بشود. یا اینکه مسئله، مسئله ای باشد که عرف بتواند آن مطلب را بفهمد! نسبت به همه موضوعات دیگر هم، عرف و متخصصین افرادی هستند که می توانند موضوعات را تشخیص دهند و وقتی

۱. شایان ذکر است هزار دینار در صورتی است که پسر باشد، ولی اگر دختر باشد پانصد دینار، و اگر خنثی باشد یا دختر و پسر بودن آن معلوم نباشد مثل اینکه مادر هم همراه آن مرده باشد، در این صورت دیه آن ۷۵۰ دینار خواهد بود. رجوع شود به *الکافی*، ج ۷، ص ۳۴۳؛ *رساله نکاحیه*، ص ۳۴. (محقق)

۲. جهت اطلاع بر روایات معین دیه جنین، رجوع شود به *الکافی*، ج ۷، ص ۳۴۲-۳۴۷.

۳. جهت اطلاع بیشتر بر حرمت مؤکد سقط جنین و احکام آن رجوع شود به *رساله نکاحیه*، ص ۳۲-۳۶؛ *مباحث فقهی*، ص ۹۶-۱۰۰.

که یک موضوع تشخیص داده شد، آن وقت فقیه می‌آید و برای این موضوع حکم جعل می‌کند؛ البته نه جعل از پیش خودش، بلکه حکم شارع را بیان می‌کند.

و مسئله تشخیص موضوع که انسان بتواند یک موضوع را تشخیص بدهد، خیلی مسئله مشکلی است! و موضوع هم فقط اختصاص به نماز و روزه و وقت و قبله و طهارات و نجاسات و اینها ندارد؛ ما موضوعات بسیار مشکلی داریم، موضوعاتی داریم بسیار حساس و بسیار دقیق که اینها نیاز به مطالعات و نیاز به اهل خبره و نیاز به یک تجربه بسیار طولانی دارد!

البته در بعضی از مواقع، خود شرع برای تشخیص موضوع هم راهی دارد؛ مثلاً یکی از مواردی که ذکر می‌شود راجع به مسافر است و شرع برای کسی که می‌خواهد مسافرت کند موضوع تعیین کرده است تا مسئله از اختلاف بیرون بیاید: آیا بیست فرسخ سفر کردن را مسافرت می‌گویند؟ آیا صد فرسخ را می‌گویند؟ آیا پنج فرسخ را می‌گویند؟ برای اینکه این موضوع از اشتباه و از شبهه خارج بشود، شرع یک حدی را تعیین می‌کند که البته آن حد تقریباً با عرف هم تطبیق می‌کند. می‌گوید: چهار فرسخ رفتن و چهار فرسخ برگشتن در همان روز یا در روز بعد را که طول سفر به هشت فرسخ برسد، مسافرت می‌گویند. و ما بر این اساس، مسائل سفر و مسائل مسافرت را پیگیری می‌کنیم.^۱

در بعضی موارد مانند مسئله موت که چه موقع به یک شخص مرده گفته می‌شود و وفات چه وقت برای انسان حاصل می‌شود، نظرات مختلفی راجع به آن گفته می‌شود. بعضی‌ها می‌گویند: در وقتی که قلب از کار بایستد؛ بعضی‌ها می‌گویند: در وقتی که مغز از کار بایستد که فعلاً نظریه جامعه پزشکی بر این است که در وقتی که مغز دیگر هیچ‌گونه فعالیت نداشته باشد، این از نقطه نظر پزشکی مرگ به حساب می‌آید! اما وقتی که ما به شرع مراجعه می‌کنیم، می‌بینیم که صرفاً این مسئله را موت

۱. جهت اطلاع بر روایات مبین حد سفر، رجوع شود به *وسائل الشیعه*، ج ۸، ص ۴۵۱ - ۴۶۳.

تلقّی نمی‌کند، بلکه در شرع سرد شدن بدن میّت را موت به حساب می‌آورند و احکامی که مترتّب بر موت است، براساس این قضیه است؛ مثلاً اگر مغز کار نکند و هیچ‌گونه عمل و عکس‌العملی از خود نشان ندهد و هیچ‌گونه رفلکس^۱ و فعّالیّتی نداشته باشد و فعّالیّت مغز کاملاً و کاملاً توقّف کرده باشد، ولی باز درعین حال قلب کار کند، حکایت از تعلق روح به این بدن می‌کند!

البته این در صورتی است که خود قلب به تنهایی و بدون عامل دیگر از اجزیه و وسائط بخواهد کار انجام بدهد؛ یعنی خود قلب حرکت کند بدون هیچ دستگاه و وسیله‌ای که بخواهد خون را در عروق پمپاژ کند، یا اینکه با داروها و غذاها و تأمین ویتامین‌ها و موادّ مورد نیاز سلول‌ها بخواهند این بدن را همین‌طور به یک حیات حیوانی نگه دارند که در اینجا از نقطه نظر شرعی هیچ حکمی بر آن مترتّب نمی‌شود! پس اگر قلب خودش به تنهایی بتواند کار کند و خون را بگرداند و بدن را گرم نگه دارد، احکام میّت بر این بدن مترتّب نمی‌شود، فلهدا در مورد غسل مسّ میّت داریم که اگر بعد از اینکه بدن سرد شد، با این بدن تماس پیدا بشود غسل واجب است، اما تا وقتی که بدن هنوز گرم است، غسل بر انسان تعلق نمی‌گیرد!^۲ پس معلوم می‌شود که آن موت حقیقی از نقطه نظر شرع، این است! حالا شاید افراد دیگر از نظر تخصّص خود بگویند که در این موقع مغز کار نمی‌کند که البته مغز عضو رئیسه بدن است و تمام فرمان‌ها به واسطه مغز است؛ اما این قلبی که الآن دارد می‌زند، چرا سه روز دیگر نمی‌زند؟! مگر ما نمی‌گوییم که مغز کار نمی‌کند؟! خب قلب هم نباید بزند! قلب که این ضربانش را به واسطه شوک‌های الکتریکی از مغز می‌گیرد، چطور الآن دارد این کار را انجام می‌دهد؟! چطور وقتی که این از کار بیفتند، دوباره شروع به حرکت نمی‌کند؟! پس معلوم می‌شود عاملی در اینجا هست که آن عامل، عامل

۱. Reflex: واکنش، عکس‌العمل غیر ارادی. (محقّق)

۲. الکافی، ج ۳، ص ۱۶۰.

ناشناخته‌ای است که ما بر طبق تعبد شرعی نمی‌توانیم این عامل را از نظر دور نگه داریم! لذا تا وقتی که قلب کار می‌کند، حرام است دست زدن به این بدن، و حرام است قطع کردن جزئی از آن، و حرام است این مسائلی که امروزه دارد مطرح می‌شود!

این از جمله مواردی است که خود شرع می‌آید و موضوع را تعیین می‌کند، ولی در غالب موارد یا در قریب نود درصد موارد موضوعات و احکام، تشخیص مورد برعهده فقیه نیست؛ چون فقیه هم مثل یکی از افراد عادی و سایر مردم می‌ماند و همان طوری که ما از نقطه نظر ارتباطان با موضوعات دچار اشکال و شبهه می‌شویم و گاهی اوقات یک مسئله را دقیق درک می‌کنیم و گاهی اوقات در ادراک آن مسئله دچار خبط می‌شویم، فقیه هم در ارتباط با موضوعات گاهی اوقات راه صواب را طی می‌کند و در بسیاری از اوقات مانند سایر افراد اشتباه در مصداق و اشتباه در موضوع برای او حاصل می‌شود! چرا؟ چون ادراک و بصیرت او از نقطه نظر اطلاع بر امور مانند سایر افراد می‌ماند و چه بسا در بعضی از مسائل تخصصی، از آن افراد متخصص به دور است؛ فلذا بر فقیه واجب است که برای فتوا نسبت به موضوعات مختلف، به اهل خبره در آن موضوع مراجعه کند و نظر آنها را مورد تأمل قرار بدهد و براساس رأی کارشناسان فن و متخصصین و اهل خبره در آن فن حکم کند!

اینجا است که مسئله مشورت و شور به عنوان اصل مسلم اسلام مطرح می‌شود، چون در بسیاری از موارد ما اطلاع نداریم و مسئله برای ما پوشیده است؛ مثلاً در اینکه خوردن کدام ماهی حرام و کدام حلال است باید به اهل خبره مراجعه کرد! یا در اینکه امشب شب اول ماه است یا شب اول ماه نیست، باید به اهل خبره مراجعه کرد و باید دید که ماه دیده شده یا دیده نشده است! فقیه نمی‌تواند بگوید: «من چون ولی فقیه هستم، از طرف خودم امشب را حکم به دخول ماه می‌کنم!» نه خیر، یک‌هم چنین حقی ندارد و شارع یک‌هم چنین حقی به او نداده است! اگر ماه دیده شود، بر فقیه و بر غیر فقیه واجب است که همه حکم به دخول ماه کنند؛ و اگر ماه دیده نشده است، بر فقیه و بر غیر فقیه حرام است که حکم به دخول ماه کنند؛ اگر روزه بگیرند، روزه‌شان باطل

است و اگر روزه را بخورند باید هم کفاره بدهند و هم قضا کنند!
 پس فقیه در اینکه ماه دیده شده است یا نه، باید راهی را برود که سایر افراد
 رفته‌اند؛ یعنی یا خودش ببیند، یا دو شاهد عادل بیایند و به رؤیت ماه با چشمشان
 شهادت بدهند و یا اینکه شیاع^۱ و اشاعه رؤیت ماه آن‌طور باشد که برای انسان قطع
 به دخول ماه پیدا بشود؛ در این صورت این حکم، حکمی است که فقیه باید نسبت به
 آن جامعه عمل ببوشاند!^۲

خداوند در قرآن کریم در دو جا نسبت به مسئله شورا اشاره و بلکه تصریح
 دارد. یک جا مربوط به مسئله خاص رسول خدا با افراد و کیفیت مُمَاشات پیغمبر
 اکرم در مسائل اجتماعی می‌شود که در آن آیه می‌فرماید:

﴿فَبِمَا رَحْمَةٍ مِّنَ اللَّهِ لِنْتَ لَهُمْ وَلَوْ كُنْتَ فَظًّا غَلِيظَ الْقَلْبِ لَأَنْفَضُوا مِنْ حَوْلِكَ﴾^۳
 «ای رسول ما، خداوند به واسطه عنایت الهی قلب تو را لین و نرم قرار داد،
 مشکلات برای تو لین جلوه می‌کند، تو دارای سعه صدر هستی و در برخورد
 با افراد، برخورد حاد و تند نداری، اشتباهات را با یک سعه صدر تلقی
 می‌کنی! اگر تو «فَظٌّ» بودی، مردم از دوروبرت می‌رفتند و دیگر کسی به
 سراغت نمی‌آمد!»

﴿لِنْتَ لَهُمْ﴾؛ یعنی نرم و آرام هستی! ﴿وَلَوْ كُنْتَ فَظًّا غَلِيظَ الْقَلْبِ لَأَنْفَضُوا مِنْ
 حَوْلِكَ﴾؛ «فَظٌّ» یعنی مثل عمر؛ می‌گویند عمر «فَظٌّ» بوده است!^۴ «فَظٌّ» یعنی یک آدم

۱. اشتهار. (محقق)

۲. جهت اطلاع بیشتر پیرامون دایره تشخیص موضوع احکام، رجوع شود به رساله نکاحیه،
 ص ۲۸۶ - ۲۹۰.

۳. سوره آل عمران (۳) آیه ۱۵۹.

۴. رجوع شود به تاریخ الطبری، ج ۴، ص ۲۲۵؛ تفسیر القرآن العظیم، ابن کثیر، ج ۷، ص ۳۸۷ و
 ۳۸۸؛ الدر المنثور، ج ۶، ص ۳۱۷؛ شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج ۱، ص ۱۸۱؛ بحار الأنوار،
 ج ۳۱، ص ۲۸ - ۳۱، تعلیقه.

غلیظ، تند، متحجّر، بی منطق، یک دنده و لجوج! اگر قرار بود هر کسی یک اشتباه کند، انسان بخواهد با یک وضعیّت بسیار تند با اشتباه او برخورد کند، دیگر کسی نمی ماند؛ آن هم رسول خدا، آن هم قائد امت، آن هم بیانگر اخلاق و ارزش های اسلامی تا روز قیامت و به عنوان انسانیت!

عمل رسول خدا برای ما اسوه است. کارهایی را که پیغمبر انجام می دادند برای ما اسوه است. طرز صحبت و معاشرت رسول خدا با افراد مختلف، طرز نامه نگاری رسول الله به افراد مختلف [برای ما اسوه است]! آن قدر پیغمبر سعه صدر داشت که مردم به این لینت اخلاق و به این خلق عظیم و سعه صدر رسول خدا اعتراض می کردند و می گفتند: «مگر پیغمبر بیکار است که الان دارد این کار را می کند؟! مگر پیغمبر بیکار است که الان دارد با این بچه ها این طور می کند؟! مگر پیغمبر بیکار است که الان یک آدم آمده و دارد این قدر وقتش را برایش می گذارد؟!» یعنی واقعاً عجیب است! واقعاً عجیب است!

این مطلب راجع به اخلاق رسول خدا الان به نظر آمد. یک روز در خدمت مرحوم آقا به اتفاق یک نفر از آقایان که فرد مشهوری است و الان هم حیات دارد، می خواستیم به دیدن علامه طباطبائی برویم.^۱ مرحوم آقا در بین راه داشتند از حالات و خصوصیات علامه برای آن شخص بیان می کردند. من جمله مطالبی که فرمودند این بود:

علامه از خودیّت و نفس خود بیرون آمده است. اخلاق او، اخلاق رسول الله است و دیگر از نقطه نظر ارتباطات و از نقطه نظر مسائل اجتماعی، مسئله ای را برای خود نگه نمی دارد! علامه الان در یک هم چنین وضعی است! آقا، این خیلی مسئله مهمی است که انسان طوری از خود بیرون بیاید که در ارتباطات و معاشرت های خودش با دیگران، مسئله خاصی، ملاحظه شئونات و

۱. ایشان در ایام تابستان برای زیارت به مشهد مشرف شده بودند و جلساتی داشتند. ما هم می رفتیم و از محضر ایشان استفاده می کردیم.

مسائل جانبی و شخصی را برای خود نداشته باشد!

بعد دیگر داشتیم به منزل علامه نزدیک می شدیم که ایشان فرمودند:

یک روز پیغمبر داشتند در بالای منبر برای مردم صحبت می کردند. در گرماگرم صحبت و خطبه ای که داشتند برای مردم می خواندند، یک مرتبه امام حسن و امام حسین علیهما السلام که طفل بودند، یک ناراحتی پیدا کرده بودند و با حالت گریه به داخل مسجد آمدند و وقتی دیدند که جدشان پیغمبر در آنجا است، دیگر بدون هیچ ملاحظه ای مستقیم به طرف پیغمبر رفتند! وقتی که پیغمبر این منظره را دیدند از منبر پایین آمدند و امام حسن و امام حسین را بغل کردند و بوسیدند و آوردند بالای منبر و در کنار خودشان نشانند! (حالا این را من دارم می گویم و البته شاید پیغمبر هم گفته باشند که حالا اینجا بنشینید تا صحبت های من تمام بشود!) آنها هم در کنار رسول خدا نشستند و حضرت به بقیه مطالب ادامه دادند و پایین آمدند.^۱

بعد ایشان گفتند:

آیا شما در بین این علماء کسی را سراغ دارید که بتواند یک هم چنین کاری را جلوی جمعیت بکند؟! علامه این کار را انجام می دهد!
ببینید چقدر مسئله مهم است؛ علامه این کار را انجام می دهد! خب دیگر بگذریم و به همین مقدار کفایت است!

این اخلاق، اخلاق رسول خدا است و این اخلاق رسول خدا باید برای ما آسوه باشد! یعنی چه؟ یعنی ما باید خودمان را به این وضع در آوریم! حریم قرار دادن و «این شخص آقا را نبیند» و «آن شخص نباید آقا را ببیند» و ۱۵۰ تا عقبه و عتبه و دربان گذاشتن و بعد آیا وقت پیدا بشود یا وقت پیدا نشود، [یعنی چه]؟!
امیرالمؤمنین علیه السلام به مالک اشتر می فرماید:

ای مالک، بین خود و مردم حجابی را قرار نده تا مبادا فقیری، مظلومی، صاحب

۱. رجوع شود به شرح الأخبار، ج ۳، ص ۱۰۶؛ مناقب آل ابی طالب علیهم السلام، ج ۳، ص ۳۸۵؛ ج ۴، ص ۷۱.

ادعایی و کسی که ظلمی به او رفته، بیاید و بخواهد به تو برسد ولی به واسطه
این حُجَب دستش به تو نرسد!

۱. نهج البلاغه (صبحی صالح)، ص ۴۴۱:

«... و أما [بعد هذا] بعد فلا تُطوّلنّ احتجابك عن رعيتك! فإنّ احتجاب الولاء عن الرعية شعبة من الضيق و قلة علم بالأمر و الإحتجاب منهم يقطع عنهم علم ما احتجّبوا دونه فيصغر عندهم الكبير و يعظم الصغير و يقبح الحسن و يحسن القبيح و يشاب الحق بالباطل. و إنّما الوالي بشر لا يعرف ما توارى عنه الناس به من الأمور و ليست على الحق سيات تعرف بها ضروب الصدق من الكذب. و إنّما أنت أحد رجلين: إمّا امرؤ سحت نفسك بالبذل في الحق فقيم احتجابك من واجب حقّ تعطيه أو فعل كريم تسديه أو مُبتلى بالمنع. فما أسرع كفّ الناس عن مسألتك إذا أسوا من بذك، مع أنّ أكثر حاجات الناس إليك [ما] بما لا متونة فيه عليك من شكاة مظلمة أو طلب إنصاف في مُعاملة. ثمّ إنّ للوالى خاصّة و بطانة فيهم استنثار و تطاول و قلة إنصاف في مُعاملة. فأحسِم [متونة] مادّة أولئك بقطع أسباب تلك الأحوال...!»

ترجمه: اما بعد، پس [ای مالک] به مدت طولانی از رعیت در پرده و دور مباش، چراکه دوری و در پرده ماندن حاکمان از رعیت شعبه‌ای از تنگ‌خویی و ناآگاهی در امور است، و دوری از آنان والیان را از اطلاع بر اموری که از آنان پوشیده است باز می‌دارد؛ پس امور بزرگ نزد آنان کوچک و امور کوچک، بزرگ جلوه می‌کند و نیکی [نزد آنان] زشتی و زشتی نیک می‌نماید، و حق و باطل باهم آمیخته می‌شود؛ چه اینکه والی، بشر است [و علم غیب ندارد] و بر آنچه مردم از او پوشیده می‌دارند بی اطلاع است، و حق را نیز علامتی نیست که انسان بتواند صدق را از کذب باز شناسد. و تو از دو حال خارج نیستی: یا کسی هستی که نفسش در بخشیدن در راه حق سخاوتمند است (و در احقاق حق هیچ فروگذار نمی‌کند)، پس از چه روی خود را در پرده و حجاب قرار می‌دهی و حق واجبی را که برعهده داری ادا نمایی یا عمل نیکی را (که در توان داری) به انجام نرسانی؟! و یا اینکه (در راه حق) گرفتار بخل و خساست هستی؛ پس چه زود خواهد بود که چون مردم از سخاوت و بخشش نومید شوند، دیگر از تو چیزی نخواهند باینکه بیشتر حاجات مردم به تو در آن چیزی است که بر تو زحمتی ندارد که یا از ستمی شکایتی دارند و یا در معامله‌ای عدالت و انصافی را [از تو] می‌خواهند! سپس [بدان که] والیان را نزدیکان و اطرافیانی است که منفعت‌طلبی و سلطه‌جویی در آنان ریشه دوانده و به کمی انصاف در معاملات خو گرفته‌اند، پس ریشه و اساس آنان را با بریدن اسباب آن (ستم) بردار (و آنان را مگذار که راهی به ستم مردم بیابند)...! (محقق)

این حرف را چه کسی می‌زند؟ این حرف را امیرالمؤمنین دارد به نائب خاص خودش مالک اشتر می‌گوید که دربان قرار نده! این اخلاق، اخلاق رسول خدا است و ما باید خودمان را طبق این اخلاق تغییر بدهیم و راجع به سیره و سنت رسول خدا بیشتر تأمل کنیم؛ حالا بگذریم!

﴿فِيمَا رَحِمَةٍ مِنَ اللَّهِ لِنْتَ لَهُمْ وَلَوْ كُنْتَ فَظًّا غَلِيظَ الْقَلْبِ لَانْفَضُّوا مِنْ حَوْلِكَ فَاعْفُ عَنْهُمْ وَاسْتَغْفِرْ لَهُمْ﴾؛ «[و به واسطه بخشش و لطف الهی بود که با مشرکین به نرمی و رفتار نیکو برخورد می‌نمایی. و اگر با درستی و سختی و دلی سخت و غیر قابل انعطاف برخورد می‌نمودی، هرآینه از گرداگرد تو پراکنده می‌شدند و آزرده خاطر از پیش تو می‌رمیدند (و دیگر نصایح و کلمات معجز آسایت بر دل آنان مؤثر نمی‌افتاد!)] پس از اینها بگذر و برایشان طلب مغفرت کن!» (اینها اشتباه کردند، در جنگ فرار کردند و تو را تنها گذاشتند! اینها جاهل و نادان هستند! هر کسی که آن دین و همت و مردانگی علی را ندارد! هر کسی که آن همت و خلوص و صفای باطن علی را ندارد!) ﴿وَشَاوِرْهُمْ فِي الْأَمْرِ﴾؛ «آنها را به حساب بیاور و با آنها در امور مشورت کن!» (یعنی حالا که آنها این اشتباه را کردند، این طور نباشد که دیگر آنها را کنار بگذاری و بگویی: این هم این طور است! نه، آنها را مدنظر قرار بده!) ﴿فَإِذَا عَزَمْتَ فَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الْمُتَوَكِّلِينَ﴾؛^۱ «وقتی که نیت تو بر یک طریق استوار شد، به خدا توکل کن؛ [به درستی که خداوند توکل کنندگان را دوست دارد!]»

ببینید، این آیه بعد از جنگ احد^۲ برای شخص رسول خدا به عنوان یک اصل اخلاقی آمده است و مربوط به رسول خدا است!
آیه دیگری در سوره شورا داریم که آن آیه مورد نظر است. خداوند در آنجا

۱. سوره آل عمران (۳) آیه ۱۵۹.

۲. شرح الأخبار، ج ۱، ص ۲۷۱؛ مجمع البیان، ج ۲، ص ۸۶۹.

راجع به صفات و اوصاف مؤمنین می فرماید:

﴿وَالَّذِينَ اسْتَجَابُوا لِرَبِّهِمْ وَأَقَامُوا الصَّلَاةَ وَأَمْرُهُمْ شُورَىٰ بَيْنَهُمْ وَمِمَّا رَزَقْنَاهُمْ يُنفِقُونَ﴾^۱

«مؤمنین کسانی هستند که هر ندایی از طرف خدا بلند شود، آنها آن ندا را اجابت می کنند (و برای خودشان چیزی نمی گذارند)، و نماز را بپا می دارند، و امورشان را به مشورت می گذرانند (و نسبت به مسائل و امور، تک روی و تک سری ندارند)، [و از آنچه ما به آنها روزی داده ایم انفاق می کنند]!»

﴿اسْتَجَابُوا لِرَبِّهِمْ﴾؛ [نمی گویند]: «اینجا را اطاعت می کنیم، ولی اینجا را نه! مجالس را می رویم، اما وقتی که جنگ می شود شانه خالی می کنیم!» [این طور نیست که] در آنجایی که به نفعشان است، بگویند: «اقدام می کنیم، مستحب است، خیلی هم مستحب است، خیلی خوب است!» اما آنجایی که به ضررشان است، بگویند: «باید تأمل کنیم، باید فکر کنیم!» بلکه وقتی خدا یک چیزی را می خواهد، وقتی یک حکمی می آید، وقتی که امر و نهی می آید، وقتی درخواستی از طرف خدا و رسول و ائمه علیهم السلام برای مردم می آید، آنها قبول می کنند، لبیک می گویند و با جان و دل می پذیرند!

ببینید، این آیه مسئله شورا را به عنوان یک دستور واجب و به عنوان یک دستور اصیل اسلامی و به عنوان یک اصل اجتناب ناپذیر در امور مؤمنین در کنار نماز مطرح می کند: ﴿وَأَقَامُوا الصَّلَاةَ وَأَمْرُهُمْ شُورَىٰ بَيْنَهُمْ﴾.

«امر» به چه می گویند؟ به حکم شرعی که امر گفته نمی شود؛ امر به موضوعاتی گفته می شود که با مصالح و مفاسد اجتماع ارتباط مستقیم دارند. می گویند: «آقا، امورت چطوری می گذرد؟ امور اجتماع چطوری است؟ امر چطوری است؟» اینها مسائلی است که قوام اجتماع بر این اساس است.

بنابراین مسئله شورا باید به عنوان یک اصل اجتناب ناپذیر در مسائل اجتماع

۱. سوره شوری (۴۲) آیه ۳۸.

مسلمين مورد توجه قرار بگيرد! چرا؟ زيرا صرف نظر از امام معصوم عليه السلام كه قول او حق و رأى او صدق مطلق است، تمام افراد از نقطه نظر مشاعر و از نقطه نظر ادراكات، در حدود ادراكات عادى بشرى قرار دارند؛ يعنى ولو اينكه شخصى از نقطه نظر مدركات فكرى و ذهنى و تشخيص موضوعات در مرتبه بالايى قرار گرفته باشد، اما از نقطه نظر عدم اشراف بر مسائل آتیه و عدم اشراف بر قرائن و جوانب موضوع - كه امكان ندارد شخصى اشراف و اطلاع بر حواشى و بر جوانب موضوع داشته باشد: الآن در دل اين شخص چه مى گذرد، الآن در فلان شهر چه مى گذرد و... [بايد مسئله مشورت مورد توجه قرار بگيرد]!

يكى از مبانى اى كه مرحوم آقا مطرح مى كردند همين مسئله مهم بود! مى فرمودند: در جامعه مسلمين بايد حكومت اسلامى از تمام خصوصيات و مسائلى كه در ساير كشورها مى گذرد اطلاع دقيق داشته باشد!

و واقع قضيه هم همين است؛ چون اگر اطلاع نداشته باشد، سرش را كلاه مى گذارند! يك شخص هر چقدر خودش را از نقطه نظر فكرى در مرتبه بالايى بداند، هر چقدر خودش را از نقطه نظر تخيل در مرتبه اعلايى بداند و هر چقدر خودش را از نقطه نظر حدس برتر از همه بداند، باز يك جاى قضيه مى لنگد و عيب كار هم فقط در همانجا است، نه جاى ديگر! و آن در جايى است كه مسائلى كه براى جامعه و براى افراد اتفاق مى افتد، در محدوده احكام ظاهر و قياسات ظاهر نيست؛ بلكه فقط چند درصد قضيه مربوط به اين است و نود درصد يا نود و پنج درصد مسئله به قضايائى بر مى گردد كه در اختيار و در حيطه تسلط شخص قرار ندارد! او نمى تواند تشخيص بدهد كه افرادى كه به او مراجعه مى كنند داراى نيت صالح هستند يا ناصالح! او نمى تواند تشخيص بدهد كه چطور با مسائلى كه در ساير جاها دارد مى گذرد برخورد كند! اينكه اگر اين عمل يا آن عمل را انجام بدهد چه عواقب و تبعاتى بر اين مسئله مترتب است، از حيطه تشخيص شخص خارج است و فقط در بعضى از موارد ممكن است حدسى بزند! و ما اين مسئله را هم به رأى العين تجربه كرده ايم و هم در تاريخ انقلابات و مسائلى كه در طول زمان

از زمان رسول خدا به بعد در میان جامعه اسلامی مطرح بوده، آن را دیده‌ایم! در جلسات گذشته عرض کردم که امام باقر علیه السلام به زید می‌فرماید: «تو می‌خواهی بر علیه ظلم قیام کنی؛ بسیار خوب! تو می‌خواهی حکومت بنی مروان را ساقط کنی؛ بسیار خوب! تو می‌خواهی حکومت اسلام را احیا کنی؛ بسیار خوب! تو می‌خواهی عدل را برقرار کنی؛ بسیار خوب! حکام بنی مروان حکام ظلم هستند، حکام متعدی، متجاسر و فاسق هستند و حکومت آنها، حکومت ظلم است؛ ولی صحبت در این است که آیا از مسائلی هم که بعد اتفاق می‌افتد خبر داری یا نداری؟! آیا نسبت به آن افرادی که دوروبر تو را گرفته‌اند اشراف داری؟ الان آنها به روی تو می‌خندند، الان آنها دست بیعت به سوی تو دراز می‌کند، اما تو از فردا چه خبر داری؟! همین مردم کوفه تو را تنها می‌گذارند، به طوری که تو با سیصد نفر در مقابل لشکر شام قرار می‌گیری! آیا تو این مطالب را هم می‌دانی یا نمی‌دانی؟!»

خب این زید باید چه کار کند؟ او می‌داند که امام علیه السلام راست می‌گوید، پس باید بیاید و تسلیم بشود! باید بگوید: «تو برادر من هستی به جای خود، ولی تو امامی! این کار را نکنم یا نکنم؟» حضرت می‌فرماید: «نکن!» و مسئله تمام است. حالا چه کسی باید جواب بدهد؟ خود امام باقر در روز قیامت باید بیاید و جواب بدهد! اگر خدا به زید گفت: «چرا در مقابل ظلم نایستادی»، می‌گوید: «برادرم امام بود و گفت: نکن! از خودش بپرس!» امام می‌تواند پاسخ گو باشد، ولی من نمی‌توانم پاسخ گو باشم، شما هم نمی‌توانید پاسخ گو باشید! آن شخصی که می‌تواند پاسخ گو باشد، امام علیه السلام است! او پاسخ گو است و او کسی است که می‌تواند تمام عواقب را تا روز قیامت پیش‌بینی کند و با حجت و دلیل الهی، پرچم را به دست بگیرد! امام علیه السلام به زید می‌فرماید: «اگر این کار را انجام بدهی، این انقلاب تو به

۱. رجوع شود به *الکافی*، ج ۱، ص ۳۵۶؛ *الخرائج و الجرائح*، ج ۱، ص ۲۸۱؛ *شرح الأخبار*، ج ۳، ص ۲۸۵.

نتیجه نخواهد رسید!»^۱ آیا به نتیجه رسید؟ او را گرفتند و سرش را بریدند^۲ و چهار سال در کنار مَربله دانی کوفه به دار آویزان کردند،^۳ به طوری که حیوانات در درون شکم او لانه می کردند!^۴ خب چرا این کار را کردی؟! برو به حرف امام گوش بده! برو بار را در آنجا بینداز! برو مسئولیت را بر عهده امام بگذار، آن وقت خیالت هم راحت می شود و دیگر مشکلی نداری و اگر خدا گفت: «چرا قیام نکردی»، می گویی: «امام گفت!»

چرا امام حسن علیه السلام این کار را نکرد؟! چرا امام حسین علیه السلام ده سال با حکومت معاویه کنار آمد؟! مگر ما نمی گوئیم حسینی هستیم؟! خب راه و مسیر و نفس امام حسین، قیام و انقلاب است. حالا این کسی که نفسش قیام و انقلاب است و خودجوش است و نمی تواند ظلم و تعدی را تحمل کند، چرا ده سال حکومت معاویه را تحمل کرد؟! چون برادرش با معاویه قرارداد داشت،^۵ لذا به احترام برادرش تحمل کرد؛ نه اینکه معاویه آدم خوبی بود! نه، معاویه پست ترین، بدترین و ملعون ترین فرد عالم بود؛ ولی چون برادرش با معاویه صلح کرده بود، سیدالشهدا علیه السلام هم صلح را محترم شمرد تا وقتی که معاویه به درک و اصل شد که در آنجا دیگر مصالحه تمام شد و خلافت و حکومت باید به ولی اصلی و امام اصلی برسد! امام اصلی کیست؟ امام حسین علیه السلام است! آنجا یزید آمد و در مقابل حضرت ایستاد و حضرت هم فرمود: «کار را به دست اهلش بسپرید!» یعنی قرار ما تا اینجا بود، از این به بعد جناب عالی تشریف ببرید در منزل بنشینید! گفت: «نه، نمی رویم و اگر مقابله کنید می کشیم!» فرمود: «بکشید!» حضرت را دعوت کردند و

۱. همان مصادر.

۲. الفتوح، ج ۸، ص ۲۹۲؛ مروج الذهب، ج ۳، ص ۲۰۷.

۳. الأمالی، شیخ صدوق، ص ۳۹۳؛ الأمالی، شیخ طوسی، ص ۴۳۴؛ الإرشاد، ج ۲، ص ۱۷۳.

۴. تاریخ مدینه دمشق، ج ۱۹، ص ۴۷۹، با قدری اختلاف.

۵. الإرشاد، ج ۲، ص ۱۴؛ الفتوح، ج ۴، ص ۲۹۰.

ایشان هم طبق ظاهر عمل کردند و بعد هم کار به آنجا کشید.^۱ بنابراین امام علیه السلام مسئله اش متفاوت است. این قضیه مربوط به اشراف می شود؛ ولی وقتی که ما اشراف نداریم، اگر آیه قرآن و روایات بر این مسئله نداشتیم، همان طوری که بعد از زمان رسول خدا، عقل حکم به رجوع به امیرالمؤمنین می کرد و آن شورای سقیفه ملعونه^۲ در مقابل حکم عقل و در مقابل حکم نقل - که کلام صریح و نصب صریح و خلافت بلافصل امیرالمؤمنین علیه السلام در روز غدیر بود -^۳ ایستاد و برخلاف آن بود، همین طور در زمان عدم دسترسی به امام علیه السلام هم به همین حکم عقل، این شورا می شود حجّت و این شورا باید در موضوعات به عنوان اصل مورد توجه قرار بگیرد!

حاکم اسلام در موضوعات باید به افراد خبیر مراجعه کند و افرادی را که در هر رشته ای خبرویت دارند، آنها را جمع کند و نظرات آنها را پیرسد و از آنها سؤال کند تا مسئله برایش روشن بشود! چون همان طور که عرض کردم، مسائل فقط مسئله نماز و روزه نیست؛ بلکه مسائل مهم اجتماعی مانند حفظ دماء مسلمین، حفظ ناموس مسلمین، حفظ أعراض مسلمین، از بین بردن ذخائر مسلمین وجود دارد که باید این امکانات را به کار ببندد و راجع به این مسائل به اهل خبره مراجعه بشود و افراد خبیر مورد توجه قرار بگیرند!

امیرالمؤمنین علیه السلام در نامه ای که برای مالک اشتر می نویسد به این مسئله تصریح می کنند. مالک اشتر کیست؟ شاگرد اوّل امیرالمؤمنین است! همه او را

۱. رجوع شود به *وقعة الطف*.

۲. کتاب سلیم، ج ۲، ص ۵۷۸؛ *تفسیر العیاشی*، ج ۲، ص ۶۶؛ *السقیفة و فدک*، ص ۴۶ و ۵۴؛ شرح الأخبار، ج ۲، ص ۲۲۸.

۳. *تفسیر القمی*، ج ۱، ص ۱۷۴؛ *قرب الإسناد*، ص ۵۷؛ *تفسیر فرات الکوفی*، ص ۱۳۰؛ *تفسیر العیاشی*، ج ۱، ص ۳۳۲؛ *المستترشد فی إمامة علی بن أبی طالب علیه السلام*، ص ۴۶۷.

می شناسید: مقاماتش، فضائلش، تقوایش، ورعش، اتصال و وصلش به امیرالمؤمنین علیه السلام و آن تعریف‌هایی که امیرالمؤمنین بعد از شهادت مالک کردند! شاگرد خاصی که سالیان سال در مکتب امیرالمؤمنین علیه السلام روز و شب با حضرت صحبت می‌کرد و هر روز امیرالمؤمنین را می‌دید: در جنگ‌ها، در حضر، در سفر، در مرض و در صحت آن حضرت را دیده است. ما اگر فقط یک ماه پیش امام علیه السلام

۱. الغارات، ج ۱، ص ۱۶۹:

«عَنْ فَضِيلِ بْنِ حَدِيحٍ عَنْ أَشْيَاحِ النَّخَعِ قَالُوا: دَخَلْنَا عَلَى عَلِيٍّ عَلَيْهِ السَّلَامُ حِينَ بَلَغَهُ مَوْتُ الْأَشْتَرِ فَجَعَلَ يَتَلَهَّفُ وَيَتَأَسَّفُ عَلَيْهِ وَيَقُولُ: "لَلَّهِ دَرٌّ مَالِكٍ وَمَا مَالِكٌ لَوْ كَانَ جَبَلًا لَكَانَ فِنْدًا وَلَوْ كَانَ حَجْرًا لَكَانَ صَلْدًا أَمَا وَاللَّهِ لَيَهْدُنَّ مَوْتُكَ عَالِمًا وَكَيْفَرَعَنَّ عَالِمًا عَلَى مِثْلِ مَالِكٍ فَلْتَبِكِ الْبَوَاكِي وَهَلْ مَوْجُودٌ كَمَا لِكِ؟" قَالَ: فَقَالَ عَلْقَمَةُ بْنُ قَيْسِ النَّخَعِيِّ: فَمَا زَالَ عَلِيٌّ يَتَلَهَّفُ وَيَتَأَسَّفُ حَتَّى ظَنَّنَا أَنَّهُ الْمُصَابُ بِهِ دُونَنا وَ قَدْ عُرِفَ ذَلِكَ فِي وَجْهِهِ أَيَّامًا!»

ترجمه: «از مشایخ نخع نقل شده است که گفته‌اند: چون خبر رحلت مالک اشتر به علی علیه السلام رسید، ما نزد آن حضرت بودیم. پس حضرت بر فوت او آهی کشید و بسیار افسوس خورد و فرمود: "چه نیک مردی بود مالک! (تو چه می‌دانی که) چه کسی بود مالک؟! هرآینه اگر کوه می‌بود کوهی بود عظیم، و اگر سنگ می‌بود سنگی بود سخت! آری، به خدا سوگند [ای مالک] که مرگ تو جهانی را ویران می‌سازد (و عالمی را به سوگ خود می‌نشانند)، و عالمی را درهم می‌کوبد! پس گریه‌کنان باید که بر چون مالکی گریه کنند! و آیا همچون مالکی هست؟!« علقمة بن قیس گفت: پیوسته علی علیه السلام این‌گونه اندوهگین بود و افسوس می‌خورد تا جایی که گمان کردیم این مصیبت بر او وارد شده نه بر ما! و روزی چند این حال بر سیمای او نمایان بود!» (محقق)

نهج البلاغة (صبحی صالح)، ص ۵۵۴:

«و قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَ قَدْ جَاءَهُ نَعْيُ الْأَشْتَرِ رَحِمَهُ اللَّهُ: "مَالِكٌ وَمَا مَالِكٌ! وَاللَّهِ لَوْ كَانَ جَبَلًا لَكَانَ فِنْدًا [أَوْ] وَ لَوْ كَانَ حَجْرًا لَكَانَ صَلْدًا لَا يَرْتَقِيهِ الْحَافِرُ وَ لَا يُوْفِي عَلَيْهِ الطَّائِرُ!"»

ترجمه: «چون خبر فوت مالک اشتر - رحمة الله عليه - را برای امیرالمؤمنین علیه السلام آوردند، فرمود: "مالک! و (تو چه می‌دانی که) چه کسی بود مالک؟! به خدا سوگند که اگر کوهی می‌بود کوهی بود عظیم، و اگر سنگی می‌بود سنگی بود محکم و سخت! نه پای جنبنده‌ای بر بلندای قلّه‌اش می‌رسد، و نه پرنده‌ای در بالای آن به پرواز درمی‌آید!"» (محقق)

باشیم و روزی یک ساعت امام علیه السلام را ببینیم، کلی مطلب می فهمیم؛ آن وقت این مالک با این خصوصیات و با این مقام و با این فقاہت و با این بینش دینی ای که دارد و سالیان سال پیش امیرالمؤمنین بوده، (حالا این را من دارم می گویم:) با خنده‌ها و مزاح‌های علی بوده، با قهرهای علی بوده، با تنبیهات امیرالمؤمنین بوده، با امرها و نواهی امیرالمؤمنین بوده و تمام این کارها را سالیان سال دیده، اما حالا که دارد به طرف مصر می رود، امیرالمؤمنین به او چه می گویند؟ می فرمایند:

و أَكْثَرُ مُدَارَسَةِ الْعُلَمَاءِ وَ مُنَاقَشَةِ الْحُكَمَاءِ فِي تَثْبِيْتِ مَا صَلَحَ عَلَيْهِ أَمْرٌ بِإِلَادِكَ وَ
إِقَامَةِ مَا اسْتَقَامَ بِهِ النَّاسُ قَبْلَكَ؛^۱

«در آن مسائلی که امور اجتماعی مردم به آنها بستگی دارد (نه در احکام فقهی! در احکام فقهی برای مردم فتوا بده؛ ولی مسئله مهم، مسائل اجتماعی است) و در پایداری آن مبانی ای که قبل از تو مردم بر آن مبانی بودند و امور اجتماعی شان را بر آن مبانی می گذراندند و قوام اجتماعشان روی آن بود و صلاح اجتماعشان بر آن بود، با علماء و حکما (در اینجا منظور از حکمت عقل است، نه همین فلسفه اصطلاحی!) و افراد عاقل و دانشمند بنشین و در مسائل مملکتی با اینها مشاوره کن!»

آیا حضرت در این نامه خواسته‌اند شوخی و مزاح کنند؟! حضرت به چه کسی دارد می گوید؟ به این مالک دارد می گوید؛ من که دیگر جای خود دارم! حالا اینها را ما داریم می گوئیم: حضرت می فرماید: «ای مالکی که سالیان سال با من بودی، غره نشو و گول این چند سال بودن با مرا نخور! تو در آن مرتبه ای نیستی که مانند من اشراف بر واقع داشته باشی! تو نیاز به جلیس حکیم داری! تو نیاز به جلیس عالم داری و باید با عقلاء که مسائل را از دیدگاه عقل مورد بررسی قرار می دهند، مشورت کنی!» حضرت این حرف‌ها را به نایب خاصش می زند و بعد مطالب دیگری می فرماید.

۱. نهج البلاغه (صبحی صالح)، ص ۴۳۱.

این مسئله، مسئله مهمی است که انسان نمی‌تواند در مسائل اجتماعی، رأی و فکر خود را بر افکار عقلاء و سایر افرادی که نسبت به مسائل دارای تشخیص هستند برتری و غلبه بدهد! مردم که گاه نخورده‌اند، مردم می‌فهمند و خوب هم می‌فهمند، عقلاء خوب تشخیص می‌دهند! چرا؟ دلیل عقلی دارد: زیرا یا آن امری که دارد انجام می‌شود به نتیجه می‌رسد که در این صورت همه خود را در نتیجه این امر سهیم می‌بینند و یا به نتیجه نمی‌رسد که در این صورت دیگر کسی یک شخص معین را ملامت نمی‌کند، بلکه می‌گویند: «عقلاء در این قضیه جمع شدند و تصمیم گرفتند!» مثل اینکه یک نفر یک مرض مشکل و صعب مانند ناراحتی روده دارد و دکترها نمی‌دانند چیست! یکی می‌گوید: «آپاندیس است»، یکی می‌گوید: «پیچیدگی روده است» و...! خب در اینجا چه کار می‌کنند؟ قاعده‌اش این است که یک شورای پزشکی تشکیل می‌دهند و بعد طبق نظر شورا عمل می‌کنند. حالا اگر آن مریض مُرد، می‌گویند: «همه گفته‌اند»، و اگر نَمُرد که دیگر مسئله‌ای نیست! اما اگر در اینجا یک دکتر آمد و گفت: «من این را تشخیص می‌دهم، انجام بدهید»، [و بعد آن مریض مُرد]، می‌گویند: «آقا، چرا نرفتی رأی بقیه را هم بررسی؟! یک عکس می‌گرفتی! یک آزمایش می‌کردی!»

در مسائل مسلمین هم اگر قرار باشد که حاکم اسلام براساس رأی عقلاء و متخصصین آن فن عمل کند، یا به نتیجه می‌رسد که فیها المراد، و یا به نتیجه نمی‌رسد که در این صورت دیگر مسئله از عهده و تکلیف او خارج می‌شود و مورد قرح قرار نمی‌گیرد.

اینجا است که مرحوم والد - رضوان الله علیه - در سنه ۴۲ هنگامی که این انقلاب و این ثوره را با رهبر فقید انقلاب شروع کردند و مسائل را بر آن اساس پی‌ریزی کردند، اولین شرطی را که برای ادامه و استمرار این قضیه قرار دادند، مشورت مداوم در هر قضیه‌ای بود که می‌بایست انجام بشود! خود ایشان به من گفتند: ما اولین شرط خود را با ایشان بر این گذاشتیم که هر مطلبی که می‌خواهد

گفته بشود باید با مشورت باشد!

و این مسئله ادامه داشت، اما بعداً با موانعی برخورد کرد که مسئله تغییر پیدا کرد. علی‌کلّ حال در نظام [اسلام] باید مسئله شورا به عنوان یک اصل مهم مورد دقت قرار بگیرد. این مطلب تا اینجا تمام شد. البته مسائل دیگری هم هست، ولی آن مقداری که در اینجا باید نسبت به این موضوع گفته بشود مطرح شد. إن شاء الله در جلسات بعد راجع به سایر مسائل صحبت می‌شود.

إن شاء الله امیدواریم که خداوند راه ما را به عنوان یک مسلمان و به عنوان یک شیعه امیرالمؤمنین بر آن مسیری قرار بدهد [که اولیائش را قرار داد]! آخر ما مدّعی هستیم که شیعه امام زمانیم و ادّعای متابعت امام زمان علیه السلام و تشیع را می‌کنیم، لذا حیف است که با وجود این دستورها و برنامه‌های نورانی، سر خود را به پایین بیندازیم و مسائل را نادیده بگیریم و به قول مرحوم حاجی به خاطر ملاحظه عوامی چند و دو روز دنیا و بعضی از مسائل و منافع، هم خود و هم دیگران را از رسیدن به این ماء معین و این چشمه جوشان و سرچشمه خورشید محروم کنیم!

إن شاء الله خداوند دست همه ما را بگیرد و آنچه را که مورد رضای او است قدم به قدم در جلوی راه ما قرار بدهد!

اللّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ

مجلس شصت و دوّم

تعهد و تخصص در اسلام

۱۶ شعبان المعظم ۱۴۲۲ هجری قمری

أعوذُ باللهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ
بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
و صَلَّى اللهُ عَلَى سَيِّدِنَا وَ نَبِيِّنَا وَ حَبِيبِ قُلُوبِنَا وَ طَيِّبِ نُفُوسِنَا
أَبِي الْقَاسِمِ مُحَمَّدٍ وَ عَلَى أَهْلِ بَيْتِهِ الطَّاهِرِينَ المَعْصُومِينَ المُكْرَمِينَ
وَ اللَّعْنَةُ عَلَى أَعْدَائِهِمْ أَجْمَعِينَ إِلَى يَوْمِ الدِّينِ

قال إمامنا الصادق عليه السلام لعنوان البصري لما سأل عنه عن حقيقة العبودية:
ثلاثة أشياء: أن لا يرى العبد لنفسه فيما حوَّله الله ملكاً، لأن العبيد لا يكون
لهم ملك، يرون المال مال الله يضعونه حيث أمرهم الله به؛ ولا يدبر العبد
لنفسه تدبيراً؛ و جملة اشتغاله فيما أمره تعالى به و نهاه عنه!^١

وقتی که عنوان بصری راجع به حقیقت عبودیت سؤال می کند که «حقیقت
عبودیت چیست»، حضرت می فرماید: «سه چیز است!»

عبودیت یعنی انسان واقعاً در برابر اراده و مشیت پروردگار تسلیم باشد؛ یعنی
خود را بردارد و او را به جای خود بگذارد، و این مسئله خیلی مسئله مهمی است!
اگر شخصی می خواهد با یک فرد کاری را انجام بدهد، رفاقتی بکند، مسئله
مهمی را با او مطرح بکند یا اشتراک و مشارکتی بکند، طبعاً هر کسی برای خودش

١. بحار الأنوار، ج ٢، ص ٢٢٥.

فکر و خیال و سلیقه و اظهار نظری دارد و چه بسا گاهی شیطان می آید و وسوسه‌هایی می‌کند و به‌طور کلی آن اعتماد و اعتبار برای مصاحبت تنگاتنگ به‌خصوص در موارد مهم و حسّاس و اساسی را دستخوش بعضی از وسوسه‌ها می‌کند: «حالا اینجا را انجام بدهم و آنجا را انجام ندهم! این را می‌فهمد و آن را نمی‌فهمد! حالا چه کسی خبر دارد! و...» به‌طوری‌که ممکن است انسان نسبت به رفیقش احساس اطمینان و احساس اعتبار نداشته باشد.

اما در صورتی که یک نوع تقابل مثبت در این مسئله وجود داشته باشد این احساس اعتبار و احساس اطمینان کم‌کم زیاد می‌شود؛ مثلاً مطالب و مسائل را مطرح کند و اگر جایی برود و از طرف این شخص خریدی بکند و فروشنده جایزه‌ای به او بدهد یا یک مقداری ارفاق بکند، گرچه آن شخص نمی‌فهمد ولی بیاید و ارفاق را جلو بگذارد و بگوید: «من این مقدار خرید کردم و او این مقدار هم به ما منفعت داده است»، این کار واقعاً چقدر اطمینان را بالا می‌برد! گرچه اگر به او هم نگوید ممکن است او متوجه نشود و این شخص هم عمل خیانت‌آمیزی نکرده است.

یک وقت - مانند آنچه که بحمدالله متداول است - آن فروشنده یک مقداری مبلغ را بالا می‌برد و به‌عنوان پورسانت^۱ و این‌طور اسامی، به این واسطه می‌دهد. خب این کار قطعاً خیانت است؛ حالا اسمش را هر چه می‌خواهند بگذارند: جایزه بگذارند، منفعت بگذارند و...! می‌گویند: «نه آقا، اصلاً این شخص خودش خواسته بدهد!» کجا خودش خواسته بدهد؟! عاشق چشم و ابروی شما که نبوده است تا بیاید و این مبلغ را بپردازد! حتی بعضی از واسطه‌ها هستند که می‌گویند: «اگر به ما این قدر ندهی، می‌رویم و از یک فروشنده دیگر می‌گیریم!» خب حالا دیگر راجع به این مسائل صحبت نکنیم که صلاح

۱. پورسانت درصدی از قیمت کالای مورد معامله یا درصدی از سود معامله یا مبلغ معین کالا که به شکل‌های مختلف توسط فروشنده به خریدار واقعی یا نماینده او، برای تشویق و جلب مشتری و رقابت با سایر تولیدکنندگان پرداخت می‌شود. (محقق)

هم نیست! اینها همه‌اش حرام است؛ هم گرفتنش حرام است و هم دادنش حرام است! اما یک وقت اصلاً خود فروشنده یک حساب و ارتباط خاصی با این واسطه به‌خصوص دارد و قیمت را هم براساس قیمت عادی می‌دهد، به‌طوری‌که اگر از او نگیرد و برود از جای دیگر بگیرد [برایش مهم نیست]، ولی درعین حال از خودش یک مبلغی می‌دهد؛ این کار اشکال ندارد و مسئله‌ای نیست!

اما اگر انسان همان را هم که حلال و درست است بیاورد و جلوی صاحب‌کار یا جلوی آن شخصی که وکیل از طرف او است بگذارد و بگوید: «این مقدار را هم به ما داده‌اند؛ این هم تا قران آخر»، چقدر میزان ارتباط و اعتماد را بالا می‌برد! او می‌گوید: «این آدم، آدم درستی است!» لذا این میزان اعتماد و ارتباط در مسائل همین‌طور بالا می‌رود و بالا می‌رود تا اینکه می‌آید و به انسان می‌گوید: «اصلاً من خواست خودم را در این ارتباط با تو برداشتم و خواست تو را به‌جای خواست خودم گذاشتم!» و انسان این احساس را در او می‌بیند و این مطلب را از او احساس می‌کند. این دیگر می‌شود اعتماد صد در صد؛ چون می‌بیند که این خواست خودش است! [وقتی می‌گوید]: «برو این کار را بکن و این مسئله را انجام بده»، عیناً می‌رود و آن کار را انجام می‌دهد؛ انگار خود شخص با پای خودش حرکت کرده و رفته و این مطلب را انجام داده است! یک کلمه کم‌وزیاد نمی‌کند، یک اراده این طرف و آن طرف نمی‌کند، یک اظهار سلیقه این طرف و آن طرف نمی‌کند؛ می‌رود همان عمل را انجام می‌دهد و می‌آید!

عبودیت یعنی این! یعنی انسان خود را به کنار بگذارد، خواست او را بیاورد و جایگزین خواست خودش بکند؛ آن وقت چه خواهد شد! این می‌شود عبودیت! امام صادق علیه‌السلام در این سه فقره‌ای که می‌خواهند حقیقت عبودیت را برای عنوان بصری توضیح بدهند، سه مطلب دارند:

مطلب اوّل:

أَنْ لَا يَرَى الْعَبْدُ لِنَفْسِهِ فِيهَا حَوْلَهُ اللَّهُ مَلَكًا؛ «بنده در آنچه خدا به او عنایت کرده، ملکیتی احساس نکند و تعلقی را نبیند!»

تعلق یعنی چه؟ یعنی امشب که دارد می‌خواهد همه‌اش فکر این است: «چطوری زیاد کنم؟ چطوری کم کنم؟ آن کار را چه کار کنم؟ اگر آن‌طور نشود، آن‌طور می‌شود!» آقا جان، سرت را راحت روی تخت‌خواب بگذار و بخواب! اگر دزد آمد و برد، برد؛ اگر زلزله آمد و خرابش کرد، کرد! مگر مال تو بوده است؟! تو راحت بخواب! ساختمان را برای خودت می‌خواهی یا خودت را برای ساختمان؟! ریاست را برای خودت می‌خواهی یا خودت را برای ریاست؟! مال را برای خودت می‌خواهی یا خودت را برای مال؟! موقعیت، رفیق، بیاوبرو و... را برای کدام می‌خواهی؟!

یکی از دوستان و از ارحام سببی و نسبی ما می‌گفت:

برای زیارت عتبات به نجف رفته بودم. در گرمای ظهر نجف موقع ناهار به منزل یکی از آقایان^۱ رفتم. در این گرمای ظهر نجف در وسط تابستان، یک مرتبه دیدیم که دارند در منزل را می‌زنند! صاحب‌خانه به در منزل رفت و یک ربعی معطل شد. وقتی برگشت دیدم که دارد می‌خندد! گفتم: چرا می‌خندی؟! قضیه چیست؟! گفت: «یک شخص از آقایان و از افرادی که با ما همبستگی دارد، به اینجا آمده و می‌گوید: می‌خواهم یک خبر بسیار مهمی را به شما بگویم! گفتم: چه شده است؟ گفت: امروز دیدم فلان کس که در درس شما در نجف شرکت می‌کرد، در درس فلان کس از مخالفین شما رفته است! خواستم این خطر را به شما اعلام کنم!»

یعنی در گرمای ظهر نجف آمده تا این خطر را اعلام کند! آقا، نجف همه‌اش این طوری بود و این اوضاع بود! اینها افرادی بودند که روایت عنوان بصری را هفته‌ای دو مرتبه مطالعه می‌کردند!! اگر مطالعه می‌کردند که این‌طور نمی‌شد! دیروز داشتم یک تکه‌ای از نوار مرحوم آقا را که اخیراً به دستم رسیده بود گوش می‌دادم. در آنجا می‌فرمودند:

۱. ایشان پسر عموی ما بود و در همین قم هم از مدرّسین بسیار معروف و درجه یک بود. خدا رحمتش کند، چند سال پیش از دنیا رفت!

وقتی ما وارد نجف شدیم یکی از دستوراتی که به ما داده شد این بود که طبق دستور مرحوم قاضی^۱ هفته‌ای دو بار روایت عنوان بصری را مطالعه کنیم.^۲ ما هم که در آن موقع کتاب بحار الأنوار نداشتیم، به کتابخانه شوشتری‌ها در نجف رفتیم و جلد اول بحار الأنوار را گرفتیم و این روایت را پیدا کردیم و آن را در اول دفترچه خودمان نوشتیم^۳ و تا آخر زمانی که در نجف بودیم هفته‌ای دو مرتبه به این روایت نگاه می‌کردیم!^۴

ایشان هفت سال در نجف بودند. حالا هر سال را ضرب در دوازده ماه و هر ماه را ضرب در چهار هفته و هر هفته را ضرب در دو کنید، ببینید چند مرتبه می‌شود؟! ایشان جدی می‌گفتند که من در هفته دو مرتبه این روایت را مطالعه می‌کردم! کلام امام صادق نور است و اگر صد میلیون مرتبه نگاه کنی، این نور مانند این چراغ به سینه شما می‌خورد! نگویند دوباره نگاه کردم، سه باره نگاه کردم! این نور است و اگر نگاه کنید، اثر جدیدی می‌بینید؛ دفعه دوم اثر جدیدی می‌بینید و همین‌طور...! ولی روزنامه این‌طور نیست، روزنامه نور نیست، بلکه مرکب است و شما اگر یک بار نگاه کنید، دفعه دوم آن را کنار می‌اندازید! کلام دیگران مرکب است و انسان یک بار که نگاه می‌کند دیگر برای مرتبه دوم نمی‌تواند!

ولی کلام امام صادق فرق می‌کند و تفاوت کلام معصوم با کلام غیر معصوم در همین است! کلام معصوم نور محض است، ولی دیگران مخلوط دارند، قاطی

۱. رجوع شود به روح مجرد، ص ۱۷۶.

۲. هفته‌ای دو مرتبه خیلی هم زیاد نیست. البته ما [شرحش را] خیلی طول دادیم و الا در همان روز اول هم می‌توانستیم مسئله را تمام کنیم. به قول بعضی از دوستان که می‌گفتند: «این چیزهایی که شما می‌گویید، برای ما که هیچ و مسئله تمام است، به اخلاف بعد از ما می‌رسد!» علی‌کل‌حال هرچه خدا توفیق بدهد!

۳. الآن آن روایت در آن دفترچه جنگ ایشان که در جیب بغلی می‌گذاشتند هست.*

*. مطلع انوار، ج ۴، ص ۱۵۳؛ جنگ ۳، ص ۲۱.

۴. آیین رسنگاری، ص ۱۶۸.

دارند، کم و زیاد دارند، از خود اضافه می‌کنند، آنجایی که به نفع است، یک شعاری را مطرح می‌کنند و آنجایی که به نفع نیست دیگر چنین شعاری را مطرح نمی‌کنند و یک‌هم‌چنین اعلانی را نمی‌کنند!

معصوم همیشه معصوم است! وقتی در کوران جنگ با معاویه می‌آیند و از او در مورد نماز سؤال می‌کنند، می‌ایستد و می‌گوید: «باید جواب سؤال و فتوای حکم نماز را بدهم!»

:- آخر الآن وقت سؤال از نماز است!؟

:- اصلاً این جنگ به خاطر نماز است!

التفات می‌کنید؟! این می‌شود معصوم و أسوه! این می‌شود شخصی که باید او را [از دیگران] کنار گذاشت. چرا؟ چون به همه احکام از دریچه نور مطلق نگاه می‌کند، نه از دریچه جریان آنها بر طبق مصالح و منافع شخصی و اظهار سلیقه‌های شخصی! اینجا است که مسئله کم و زیاد می‌شود.

ایشان می‌گفتند: «من تا آخر زمانی که در نجف بودم به این روایت نگاه می‌کردم و به آن توجه می‌کردم!» حالا کسی که این‌طور باشد، دیگر تحصیلش چطور از آب درمی‌آید؟ درسش چطور از آب درمی‌آید؟ مباحثه‌اش چطور درمی‌آید؟ ارتباطش با مردم چطور درمی‌آید؟ و کسی که این‌طور باشد دیگران چگونه به او نظر می‌کنند؟ دیگران چطور به او نگاه می‌کنند؟ دیگر نگاه‌ها می‌شود نگاه‌های انتقادآمیز! دیگر تهمت‌ها شروع می‌شود و یکی یکی می‌آید، سب‌ها می‌آید، پشت سر صحبت کردن‌ها می‌آید: «آقاسید محمدحسین درویش است، صوفی شده، از مرام ائمه جدا افتاده، دارد حوزه را به هم می‌زند!» چرا؟ چون دیگران این‌طور نیستند، چون آنها به روایت عنوان بصری نگاه نمی‌کنند و اصلاً نمی‌دانند عنوان بصری وجود دارد یا ندارد! ولی آقای آقاسید محمدحسین به روایت عنوان بصری نگاه می‌کند؛ هفته‌ای دو روز هم نگاه می‌کند!

حضرت می فرماید: اگر بیایند و به انسان بگویند: «آقا، شنیده‌ایم که فلان مریدت به آن طرف رفته است»، چه می‌گویید؟ یک چیزی که همه می‌گویند. اگر به انسان بگویند: «آقا، دیدیم که فلان ریاستت این‌طور شده، شل شده، کم شده، زیاد شده، فلان قضیه از تو گرفته شده، فلان مسئله اضافه شده»، چه می‌گویید؟ بادآباد!

بله، انسان می‌رود و آنچه را مربوط به حق است و آنچه را مربوط به تکلیف است دقیقاً انجام می‌دهد! براساس چه؟ براساس تکلیف، براساس دستوری که خدا به او داده، براساس نیابت و وکالت و وساطت از صاحب مال و صاحب ملک! ﴿قُلِ اللَّهُمَّ مَلِكُ الْمَلِكِ تُؤْتِي الْمُلْكَ مَنْ تَشَاءُ وَتَنْزِعُ الْمُلْكَ مِمَّنْ تَشَاءُ﴾^۱ ﴿وَلِلَّهِ الْمُلْكُ الْأَسْمَوَاتِ وَالْأَرْضِ﴾^۲. سلطنت برای خدا است و اختصاص به او دارد، به یکی می‌دهد و از یکی می‌گیرد! ملکیت اختصاص به خدا دارد، از یکی می‌گیرد و به یکی می‌دهد! عزت اختصاص به خدا دارد، مناعت و کرامت اختصاص به او دارد، می‌دهد و می‌گیرد؛ و در این گرفتن و دادن نباید اختلافی پیدا بشود، بلکه باید هر دو مسئله برای انسان مساوی باشد! خب این مربوط به مطلب اول: «أَنْ لَا يَرَى الْعَبْدُ لِنَفْسِهِ...!»

مطلب دوم اینکه:

و لَا يُدَبِّرُ الْعَبْدُ لِنَفْسِهِ تَدْبِيرًا! «عبد تدبیری را جدای از تدبیر پروردگار برای خودش انتخاب نکند!»

راجع به این مسئله و اینکه آیا تدبیراندیشیدن غلط است یا درست است و

۱. سوره آل عمران (۳) آیه ۲۶. نور ملکوت قرآن، ج ۱، ص ۲۲۹:

«بگو (ای پیغمبر): "بارپروردگارا، تو هستی که فقط صاحب قدرت و پادشاهی هستی، و فرمان و امر و صاحب اختیاری و تسلط بر نفوس و سیطره بر جمیع عالم از آن تو است! پادشاهی و قدرت را تو به هرکه خواهی می‌دهی و از هرکه بخواهی می‌گیری!"»

۲. سوره آل عمران (۳) آیه ۱۸۹. نور ملکوت قرآن، ج ۴، ص ۴۷۷:

«و از برای خدا است پادشاهی آسمان‌ها و زمین!» امام شناسی، ج ۱۰، ص ۲۰۸:

«و خداوند بر هر چیز توانا است!»

منظور امام صادق چه بود، صحبت شد و می‌شود.

عرض شد که تمام نظام اسلام بر تدبیر است، تمام نظام اسلام بر تنظیم است، تمام نظام اسلام بر تأمل و دقت و مراقبه در هر امری از امور است؛ پس چطور امام صادق می‌فرماید: «عبد تدبیری در مسائل نیندیشد»؟! «إن شاء الله جواب این مسئله در پایان عرائضی که بعداً خواهیم کرد و وقتی به آن نقطه رسیدیم داده خواهد شد، یا حتی شاید جواب این مسئله به اشاره هم داده شده باشد.

صحبت راجع به مبانی حکومت اسلام و وظایفی بود که حکومت اسلامی باید آن وظایف را در محدوده زمامداری حکم اسلامی انجام بدهد.

یکی از آن مطالب، مسئله تفویض مسئولیت به فرد لایق است! این یکی از مسائل بسیار دقیق و مهمی است که می‌توان آن را از مسائل بنیادین و اصلی در یک نظام حکومتی دانست! اصل استقرار و اصل ثبوت هر نظام حکومتی و به‌طور کلی هر نظام، بر پایه تفویض مسئولیت به فرد لایق است.

شما وقتی که می‌خواهید یک ساختمان بسازید، بنایی را انتخاب می‌کنید که بتواند دیوار را درست و راست بچیند، بتواند راجع به اجرای نقشه دقیقاً این نقشه را انجام بدهد، از پیش خودش کم و زیاد نکند و مصالح شخصی را در این قضیه اعمال نکند. یک کارخانه هم همین‌طور است: اگر مسئولیت نباشد، در عرض دو ساعت و حتی به دو ساعت نکشیده کارخانه تعطیل می‌شود، دو روز می‌گذرد و بنا فرو می‌ریزد، دیواری که باید راست بالا برود کج بالا می‌رود، پایه‌هایی که باید درست چیده بشود خراب چیده می‌شود و نمی‌تواند آن بار را قبول کند.

و این قانون، قانون عقلایی و عقلانی است؛ یعنی چه در نظام اسلامی یا در نظام غیر اسلامی، نظام یهودیت، مسیحیت، نظام لائیک، نظام الحاد، نظام استبداد، نظام غیر استبداد و در هر نظامی، این مسئله از مسائل بسیار مهم است!

حتی در نظام استبدادی هم همین‌طور است! ما الآن در دنیا نظام‌های استبدادی زیادی داریم، اما اگر قرار باشد که در همین نظام استبدادی هم مسئولیت به افراد غیر وارد

داده بشود، [همه چیز از بین می رود]!

مثلاً مسئول یک کارخانه برق یک بچه کلاس ششم ابتدایی باشد، آیا این کار را انجام می دهد؟ نه! چرا؟ زیرا در خود نظام استبدادی هم برای بقاء و استقرار همین نظام باید فرمول های عقلانی را انجام داد. یا در یک نیروگاه برق، یک سدی را که برق گیر هست به یک فرد غیر لایق نمی دهند! چرا؟ چون اگر بدهند، دو روز دیگر برق قطع می شود: اینکه این کلید را کی بزند، ولتاژ را کی بالا بیاورد و کی پایین ببرد، دریچه را کی کم کند، فشار آب را کی کم و زیاد کند، به مقدار توان و خورد مصرف، برق وارد شبکه کند! اگر قرار باشد که تنظیم معدل ها و ترانسفورماتورها برای تنظیم بین نیروگاه و بین آن شبکه های داخلی را دست فردی بدهند که آن فرد هیچ گونه اطلاعی ندارد، مثلاً دست یک پزشک بدهند، خب پزشک از مسائل برق چه اطلاعی دارد؟ او چه کار می کند؟ دو ساعت اول، نیروگاه می خوابد و همه چیز به هم می خورد، همه توربین ها داغان می شوند، سد فرو می ریزد و همه چیز از بین می رود!

ما نباید بگوییم که چون نظام استبدادی است، بنابراین همه چیزش باید خراب بشود! نظام استبدادی آنگاه می تواند استبداد داشته باشد که در اصول اولیه استقرار آن نظام، طبق اصول عقلانی عمل کند! اگر مثلاً وزارت اقتصادش را بدهند به شخصی که اصلاً هیچ گونه اطلاعی ندارد، خب اقتصاد از بین می رود. می آید جلو، می آید جلو تا یک محدوده ای که دیگر در آن محدوده خط قرمز است و از آنجا نمی توان عبور کرد و آنجا را باید به فرد لایق بدهد؛ یعنی کسی که لیاقت آن کار را دارد! این مسئله برای همه نظام ها به همین کیفیت وجود دارد.

در حکومت اسلامی هم مسئله از همین قرار است که باید هر مسئولیتی را

بر عهده فرد لایق [قرار بدهند]!

یک وقت بحث تخصص و بحث تعهد بود که در صورت تعارض بین این دو قضیه که اگر تخصص باشد ولی تعهد نباشد یا تعهد نباشد ولی تخصص نباشد، در آنجا کدام مقدم است؟ من در آن موقع مطالبی می شنیدم و صحبت این بود که تعهد بر تخصص

مقدم است! این مطلب محلّ تأمل و محلّ بحث است؛ زیرا باید مقصود از تخصّص و منظور از تعهد و اجرای این مسئله روشن باشد که تخصّص یعنی چه و تعهد یعنی چه؟
تخصّص عبارت است از آن مقدار معلومات که برای به اجرا درآوردن و جریان یک نظام لازم است.

تعهد عبارت است از همان تعلق و مقدار اهمّی که نسبت به اجرای آن نظام به وجه احسن و بر طریق احسن است. حالا این تعهد چه تعهد الهی باشد یا تعهد ملی باشد یا تعهد انسانی باشد، تمام اینها داخل در مسئله تعهد است و در اینجا مطرح است. خیلی از افراد هستند که اصلاً دینی هم ندارند، ولی به عنوان تعهد ملی حتی حاضرند جانشان را هم فدا کنند و خودشان را به مخاطراتی بیندازند! یا قائل به خدا و توحید هم نیستند، ولی به خاطر تعهد انسانی و از دریچه ارتباط انسانی، خود را موظّف می دانند که بر بنی نوع خود خدمت کنند و علی کلّ حال آن سرمایه‌هایی را که خداوند در وجود آنها قرار داده است، برای اعمال و برای جریان در جامعه به کار بیندازند و از آنها استفاده کنند. منظور از تعهد، این تعهد است؛ یعنی احساس تعلق نفسانی، به جریان انداختن و به تدبیر و نظام درآوردن یک مؤسسه یا جایگاه یا سازمان یا یک مجموعه تربیتی یا مجموعه عائلی و خانوادگی که بتواند این مسئله را به بهترین وجه انجام بدهد. طبعاً این قضیه در صورت اجرا، حدود خودش را بیان می کند؛ برای جریان یک سازمان یا یک مؤسسه، طبعاً در وهله اول باید طبق نظام اساسی این مسئله و به عنوان مبنای اصلی قضیه - نه مبنای فرعی - اطلاعات کافی و مفید برای جریان آن مؤسسه یا آن سازمان وجود داشته باشد، و اگر وجود نداشته باشد طبعاً در عرض دو ساعت هرچه هست از بین می رود! و مسائل و حکایات در این زمینه خیلی زیاد است.

جناب آقای ابی بکر که می خواهد به جای پیغمبر بنشیند باید به این مسئله فکر کند که شما ابی بکر هستی و قبل از شما رسول خدا بود با آن مقام و با آن قدس و با آن طهارت و با آن تعلق و ربط به عالم غیب، و افراد براساس این نحوه ارتباط به پیغمبر گرایش پیدا کردند و جذب شدند!

بعضی‌ها می‌آمدند و از آن حضرت تقاضای معجزه می‌کردند و حضرت معجزه در اختیارشان می‌گذاشت؛ مثلاً درخت را به صحبت درمی‌آوردند^۱ و طبعاً مردم می‌دیدند که کسی نمی‌تواند این کار را انجام بدهد. یا از او شق القمر می‌خواستند و پیغمبر هم ماه را دو نصف کرد و نه تنها آنهایی که در مکه بودند دیدند، بلکه آنهایی هم که در خارج مکه و در بیابان در حال حرکت به سوی مکه بودند مشاهده کردند که یک مرتبه ماه دو نصف شد، نصفش ایستاد و نصف دیگرش شروع به گردش کردن کرد و به دور کعبه هفت دور طواف کرد و بعد آمد به آن نیمه دیگرش ملحق شد!^۲ خب دیگر از این بالاتر چه می‌خواهید؟! اینها چشم‌بندی نبود و آیه قرآن هم نسبت به این مسئله تصریح دارد: ﴿أَقْتَرَبَتِ السَّاعَةُ وَأَنْشَقَّ الْقَمَرُ﴾.^۳

یا شهادت حصاة و ریگ بیابان می‌خواستند، پیغمبر اشاره می‌کرد و آن ریگ‌های بیابان شهادت می‌دادند!^۴ همان‌طوری که امام سجّاد علیه السلام از محمد حنفیه خواستند که مجموعاً پیش حجر الأسود برویم و حجر الأسود می‌فهمد و درک می‌کند و به امامت هر کدام از ما که امام باشیم اعتراف می‌کند. آمدند و خلق بسیاری هم در کنار حجر الأسود جمع شدند. حضرت به محمد بن حنفیه - چون عموی ایشان و بزرگ‌تر بود - فرمود: «اول شما بفرمایید!» او هم آمد و هر چه دعا کرد دید نه خیر، اگر یک صدایی هم در آن بود، دیگر آن صدا هم خوابید! نوبت امام سجّاد علیه السلام که شد، حضرت آمدند و دعا کردند و حجر با صدای فصیح شهادت به لا إله إلا الله و شهادت به أن محمدًا رسول الله داد و بعد شهادت به ولایت داد: أَشْهَدُ أَنَّكَ وَلِيُّ اللَّهِ!^۵

۱. نهج البلاغة (صبحی صالح)، ص ۳۰۱، با قدری اختلاف.

۲. الخرائج و الجرائح، ج ۱، ص ۱۴۱ و ۱۴۲.

۳. سوره قمر (۵۴) آیه ۱. افاق وحی، ص ۴۶۷: «زمان قیامت نزدیک گردید و ماه به دو نیم شد!»

۴. الامالی، شیخ طوسی، ص ۲۸۳.

۵. روضة الواعظین، ج ۱، ص ۱۹۷؛ الخرائج و الجرائح، ج ۱، ص ۲۵۷، با قدری اختلاف در مصادر.

آقایان، اینها چشم‌بندی نبود و همه آنهايي که دوروبر بودند شنیدند که حَجْرُ الْأَسْوَدِ شهادت داد؛ با همین گوششان هم شنیدند! پس مردم اینها را با چشمشان دیدند و با گوششان هم شنیدند.

حالا ای جناب ابی‌بکر، این پیغمبری که مردم به او ایمان آوردند این‌طور بود، آیا تو هم که داری خودت را به‌جای پیغمبر می‌گذاری و علی را کنار می‌گذاری، این ید بیضا را داری؟ اگر داری خب عیب ندارد، برو [خودت را جای پیغمبر] بگذار؛ ولی اگر نداری، می‌آیی و به دو ساعت نکشیده آبروی اسلام را می‌بری!

در همان روز دوّم خلافت این بزرگوار، یعنی به روز سوّم نکشید که عده‌ای از یهود آمدند و از او یک سؤال کردند. و او هم نمی‌فهمد که اوضاع چه خبر است! خب تو داری عقل اوّل و آخر را که علی است کنار می‌گذاری و زنش را می‌کشی^۱ برای چه؟ برای اینکه به دنبال خلافت و ریاست بروی؟! وقتی عُرضه‌اش را نداری چرا عَرَض و آبروی خودت را می‌بری و زحمت ما می‌داری؟!

آمدند و سؤال کردند: «خدا کجا است؟» گفت: «خدا بالا است!» گفتند: «پس خدا پایین نیست؟!» [با خودش] گفت: «عجب، چه شد؟! پس زمین خدا ندارد؟! حالا چه کار کنیم؟ اینها را بزنی و بیرون کنیم!» عجب، چون در جواب ماندی، می‌گویی: «بزنی و بیرون کنی؟!»

این نظام، نظامی بود که در یک روز آبروی اسلام را برد و امیرالمؤمنین در اینجا آمد و به داد اسلام رسید! فرمود: «اگر او جوابتان را نداد، بیاید من جواب می‌دهم!» و آمد جواب داد و همه مسلمان و شیعه هم شدند و همان‌جا در جلوی ابوبکر [به امیرالمؤمنین] گفتند: «أَشْهَدُ أَنَّكَ خَلِيفَةُ رَسُولِ اللَّهِ!» و از مسجد بیرون آمدند و رفتند و امیرالمؤمنین دستوراتی را به آنها داد که این کارها را انجام بدهید.^۲

۱. الإمامة والسياسة، ج ۱، ص ۳۰.

۲. رجوع شود به الإرشاد، ج ۱، ص ۲۰۱.

این قانون، یک قانون عقلانی است. تخصص برای اداره یک اجتماع، یک قانون عقلانی است و اگر نباشد [اجتماع] از بین می‌رود.

قانون دوم تعهد است؛ تعهد نسبت به آن جریان، تعهد نسبت به این تخصص، تعهد نسبت به این معلومات، تعهد نسبت به این اطلاعات و نسبت به این برداشت‌ها! خب مسلم است که اگر در یک نظام تعهد نباشد، طبعاً آن اطلاعات نمی‌تواند کافی باشد؛ یعنی اطلاع هست، اما شخص قید ندارد و به سر کارش نمی‌رود! می‌گویند: «آقا، فلان مسئله اداره خراب است»، می‌گوید: «باشد»، ولی توجه نمی‌کند! [می‌گویند]: «آقا، ما فلان قطعه را نداریم»، می‌گوید: «حالا بگذارید، فعلاً باشد!» تخصص دارد اما تعهد ندارد! البته منظور تعهد الهی نیست، بلکه منظور تعهد در به‌کارگیری آن اطلاعات است؛ یعنی با آن اطلاعی که تو داری و می‌دانی که با این فشاری که دارد به این قطعه وارد می‌شود طبعاً در هفته آینده دیگر نمی‌تواند کارایی خودش را داشته باشد و همین‌طور دچار خوردگی می‌شود تا اینکه از کار بیفتد، لذا از الآن باید به فکر بیفتی و به‌دنبال ترمیم و تعویض باشی و بروی آن قطعه را بگیری تا کارخانه نخوابد؛ و الا اگر تعهد نباشد و شخص بگوید: «هر وقتی که از کار افتاد، بیایید و به من بگویید»، تا این کار بخواهد دوباره انجام بشود، کارخانه یک ماه خوابیده است!

بنابراین منظور ما از تعهد در یک نظام، عبارت است از: صداقت در عمل! حالا اگر این صداقت در عمل توأم با مسائل الهی و اخلاص هم باشد که چه بهتر؛ ولی اگر آن تعهد در عمل در آن مرتبه عالی هم نباشد که خیلی مخلص باشد و برای خدا بخواهد کار کند و این جناب آقای مدیر هنوز روایت عنوان بصری را نخوانده باشد، خب نخوانده که نخوانده! این کسی که می‌تواند یک کارخانه را بگرداند یا یک مؤسسه را اداره کند و این مقدار صداقت در عمل دارد و با صداقت در عمل می‌تواند موازین مَبْقِیَه و مستمره این نظام را انجام بدهد، خب چرا نباید باشد؟! ما به چه دلیل و به کدام قانون عقلی تمسک کنیم که حتماً فردی را که نماز شبش شش ساعت طول بکشد سر کار بیاوریم؟! حالا هر کس بود، بود!

الآن دیگر مثل آن زمان سابق و آن مسائل سابق و آن حکومت بسیطی که فقط با یک مقدار از مسائل مردم سروکار داشتند، نیست! الآن این مسئله پیچیدگی تخصص، در تمام این نقاط و در تمام جزئیات یک حکومت به چشم می خورد! الآن دیگر آن زمان سابق نیست! در زمان سابق چه کار می کردند؟ آیا اداره برق داشتند؟! آیا اداره امور اقتصاد و دارایی داشتند؟! آیا اداره تسلیحات به این کیفیت داشتند؟! آیا اداره امور الکترونیک و رادار و سایت داشتند؟! نه آقا، در اول سر هر چند فرسخ یک مناره درست می کردند و به بالای آن می رفتند و تماشا می کردند تا ببینند دشمن می آید یا نمی آید! غیر از این، چند تا آجر هم روبه روی همدیگر می چیدند و یک پلکانی دورش قرار می دادند تا اینکه یک مقداری ارتفاع پیدا کند؛ این می شد سایت و رادار آنها! ولی الآن دیگر این مسائل نیست و با این تجهیزات، دیگر این مطالب به چشم نمی خورد و اگر ما بخواهیم به دنبال همان تعهد تنها باشیم، کلا همان خیلی پسِ معرکه رفته است!

بارها خدمتتان عرض کرده ام که در حکومت اسلام باید مسئله اسلام را با موازین عقلانی پیاده کرد، نه سلیقه های من درآوردی! آن قضیه اسلام، مسئله پیاده کردن مبانی حکومتی است که آن مبانی حکومتی و اجرایی ممکن است در هر زمان با زمان دیگر تفاوت داشته باشد، اما آن اصل عقلایی و غیر قابل تغییر و آن اصل ثابت در تاریخ - که هر دوره از حکومت که تغییر پیدا می کند آن اصل ثابت است - بر مبنای تخصص و بر مبنای تعهد نسبت به جریان آن نظام است! من این مسئله را به عنوان مقدمه عرض کردم. بنابراین باید گفت: اگر در جایی از مسئولیت ها و پست ها و مقام ها که قطعاً در آنجا مسئله تخصص به عنوان اصل اولی در بقاء آن مؤسسه و بقاء آن نظام مطرح است، قطعاً تعهدی مورد نظر است که بتواند آن نظام را طبق اصول عقلانی به جریان بیندازد! حالا اگر مثلاً یک شخص تخصص ندارد، اما تعهدش زیاد است، خوب زیاد بودن تعهد یعنی چه؟ آیا منظور اهتمام به صحت عمل است یا اینکه منظور این است که خیلی دم از خدا می زند و زیاد نماز می خواند؟! ما به زیاد نماز خواندن تعهد نمی گوئیم، ما به زیاد ذکر گفتن تعهد نمی گوئیم، ما به محاسن زیاد گذاشتن تعهد نمی گوئیم؛ بلکه تعهد

عبارت است از صداقت در نفس! اگر این جناب تعهد داشته باشد، خود همین تعهد داشتن اقتضا می‌کند که کنار برود! مگر شما تعهد ندارید؟! مگر شما در نفستان صداقت ندارید؟! مگر شما صداقت ندارید که باید این نظام و این جریان به دست متخصص اداره بشود؟! پس چرا ایستاده‌اید؟! آن متخصص نماز نمی‌خواند؟ نمی‌خواند که نمی‌خواند! آیا نسبت به این جریان تعهد دارد؟ خب همین مقدار که دارد کافی است! اصلاً گرچه تعهد ملی و ناسیونالیستی غلط است و تعهد باید الهی باشد، ولی اگر یک فرد به عنوان تعهد ملی بتواند جریان این نظام را به بهترین وجه - آن وجهی که حکومت بر او ترسیم می‌کند - مدیریت کند و این مسئولیت را بپذیرد و پذیرش این مسئولیت به عنوان به جریان انداختن به وجه احسن باشد، چرا نباید از او استفاده بشود؟! به چه دلیل؟!^۱

اینجا بود که مرحوم آقا - رضوان الله علیه - یکی از مطالبی را که با مرحوم آیه الله خمینی در سنه ۴۲ به جریان می‌گذاشتند و خیلی نسبت به آن تأکید داشتند، همین قضیه بود! می‌فرمودند:

الآن یک عده زیادی هستند که مثلاً به خاطر فرهنگشان، با مبانی اسلام و مسجد چندان سروکار ندارند و نداشته‌اند، ولی افراد خوبی هستند، افراد متعهدی هستند، افراد کاردانی هستند، افراد با عرق و باحمیتی هستند و می‌خواهند برای مردم کار انجام بدهند، چرا ما باید این افراد را کنار بگذاریم و چرا باید نسبت به اجرای مبانی حکومتی، دگمی^۲ و بستگی برای یک عده خاص پیدا کنیم که

۱. حالا این را به عنوان شوخی عرض می‌کنم؛ می‌گویند:

در یک جا مؤذن مسجد مریض شده بود. گشتند و مؤذن پیدا نکردند. به یک یهودی گفتند: «تا تب او خوب می‌شود تو بیا اذان بگو!» او هم می‌گفت: «ما که قبول نداریم، ولی به قول مسلمان‌ها: أشهدُ أنَّ مُحَمَّدًا رسولَ الله!»*

*. رجوع شود به *زهر الربیع*، ص ۱۶۸.

۲. *لغت نامه دهخدا*: «دگم: آن که متعصب در عقاید خود است. در سیاست در مورد کسانی به کار می‌رود که بدون دلیل و پایه و اساسی روی عقاید خود پافشاری می‌کنند.»

نه تنها حکومت از استفاده از این افراد محروم بشود و به مضار و مفسدگی مبتلا بشود و از نقطه نظر توان تکاملی و آن قدرت علمی و تجربی عقب بماند، بلکه در عین حال راه هم به روی اینها بسته بشود و اینها هم بگویند: «بفرمایید، اینها را هم که دیدید! اینها هم یک عدّه و یک گروه خاصی هستند و مثل سایر جاها هستند که هر حزبی که می آید آن افراد و بستگان و گروه خودش را می آورد و طبعاً افراد دیگر به کنار می روند، اینها هم مثل همانها هستند!»^۱

این مسئله یکی از مسائل عقلانی است که بر پایه عرفان اصیل استوار است؛ یعنی وقتی که یک شخص عارف به یک جریان اصلح و متکامل در یک نظام اجتماعی نگاه می کند، با این دید نگاه می کند که در وهله اول بهترین باشد و در وهله دوّم باب را برای افراد دیگر باز می کند لذا آنها هم می آیند، آنها هم صحبت می کنند، آنها هم با این طرز فکر آشنا می شوند! آقا، اینها هم بشنوند، سنگ که نیستند! خب اینها می آیند و متوجّه مبانی می شوند، متوجّه صداقت می شوند و خودشان برمی گردند و یکی از آن افراد متعهد به تعهد الهی می شوند؛ یعنی همین فردی که دارای تعهد خاص است! و از این گونه افراد در دوران زندگی مرحوم آقا بسیار بودند؛ افرادی که اگر ما بودیم اصلاً توجّهی به آنها نمی کردیم [و می گفتیم]: «نه، آنها بروند گم شوند و ...!» ولی ایشان در ارتباطاتشان با افراد می آمدند و اینها را می پذیرفتند و بعد آنها وارد این فرهنگ می شدند و آن فرهنگ صحیح و الهی را به دست می آورند!

مگر پیغمبر چه طور بود؟ مگر پیغمبر چه کار می کرد؟ این افرادی که آمدند و مسلمان شدند مگر از اول نماز شب خوان بودند؟! حالا مگر ما نماز شب خوان هستیم؟! اینهایی که آمدند و مسلمان شدند، همانهایی بودند که به بت لات و عزیّی

۱. رجوع شود به *وظیفه فرد مسلمان در احیای حکومت اسلام*، ص ۴۵.

۲. من که خودم خیلی این طور نیستم و خیلی هم به بنده اعتماد نداشته باشید! ما فقط به عنوان یک نوار و یک شریط، مسئله را برای شما بیان می کنیم. إن شاء الله خداوند شما را به مراتبی برساند، بعد آن وقت دست ما را هم بگیرد. بالأخره این هم خودش یک فوت و فن کاری است، این هم خودش یک راهی است.

سجده می‌کردند! همان‌هایی بودند که کافر بودند! همان‌هایی بودند که بت‌پرست بودند!

البته ما در این بحث نداریم که اگر مسئله مصادف بشود با اینکه فرد تخصص داشته باشد ولی فرد لاقید و بی‌بندوباری باشد که می‌خواهد برخلاف انجام بدهد، آن تعهدش زیر سؤال می‌رود!

این مسئله مربوط به کل نظام است. حالا این قضیه در نظام الهی باید خیلی مهم‌تر انجام بشود و روی این قضیه بایستی خیلی تأکید بیشتری باشد! وقتی در نظام‌های دیگر به خاطر تخصص و به خاطر تعهد، مسائل شخصی و حزبی کنار می‌رود، دیگر شما بیایید و ببینید که در یک نظامی که می‌گویند: «ما می‌خواهیم خدا را در این نظام پیاده کنیم» آیا باید این‌طوری عمل کنند؟! آیا باید این‌طور باشد؟! مسئله در نظام الهی نباید به شکلی باشد که بخواند «خود» مطرح باشد!

وقتی که امیرالمؤمنین علیه‌السلام به خلافت رسیدند، در همان روزهای اول بود که سر و کله طلحه و زبیر پیدا شد. حالا ما شرح حال و زبان حال آنها را می‌گوییم:

-: ما آمدیم!

-: کجا آمدید؟

-: یا علی، آمدیم احوالت را بپرسیم!

-: نصف شب هم بلند می‌شوند احوال‌پرسی می‌کنند؟! صبح می‌آیند، ظهر

می‌آیند! خب ناهار تشریف بیاورید!

-: حالا آمدیم تا در این کوچه کسی ما را نبیند!

-: برای چه می‌خواهید کسی نبیند؟!

خلاصه امیرالمؤمنین همان‌جا نگذاشت حرفشان را ادامه بدهند، چراغ را خاموش کرد و رفت یک چراغ دیگر آورد! خب امیرالمؤمنین می‌توانست ادامه بدهد، اما خواست از همان اول ضرب شست را به آنها نشان بدهد! گفتند: «یا علی، چرا چراغ دیگر آوردی؟!» فرمود: «آن چراغ برای بیت‌المال بود و استفاده‌اش در اینجا اشکال

دارد!»^۱

مثل آن ماشین‌هایی که روی آنها می‌نویسند: «برای سازمان است و استفاده شخصی ممنوع!»^۲

۱. *إحقاق الحق*، ج ۸، ص ۵۳۹، به نقل از *المناقب المرتضویة* (ط بمبئی)، کشفی حنفی، ص ۳۶۵؛ *مناقب مرتضوی*، ص ۳۵۷.

۲. *الكلامُ یجُرُّ الکلام*؛ این قضیه الآن یادم آمد: وقتی مرحوم آقا می‌خواستند به مکه بروند، از مشهد به طهران تشریف آوردند. در طهران که بودند یک شب یکی از بستگان ما - خواهرزاده مرحوم آقا و پسر عمه ما - که در آن وقت مسئول سدهای طهران و کرج بود (سد لتیان و لار و کرج) ما را به سد لتیان در خیابان جاجرود برد. من و مرحوم آقا به اتفاق اخوی کوچکمان آقا سید علی - که در آن سفر با مرحوم پدرمان به مکه رفته بود - شب را در آنجا بودیم. جای همه شما خالی؛ خیلی هوای خوبی بود و خیلی هم به ما خوش گذشت!

آن شخص مسئول، خودش ماشین نداشت و همان ماشین سازمان را آورد و ما را به آنجا برد و شب را در آنجا بودیم. البته ماشین هم از این بنزها نبود، یک پیکان عادی بود و یکی دو دفعه هم در راه خراب شد؛ حواستان جاهای خیلی خوب نرود! [بعد از رسیدن] میوه‌ای خوردیم و بعد چون مرحوم پدر ما علاوه بر مهندسی مکانیک، مهندسی برق هم داشتند - و من خودم برق را پیش ایشان خواندم - رفتیم تا از آن قسمت‌های سد دیدن کنیم. و برای ایشان خیلی معجب و جالب بود و از مهندسی که در آنجا بودند سؤالاتی می‌کردند و خیلی خوششان آمده بود و طبعاً ما یک ساعت تا یک ساعت و نیم در آن مرکز کنترل بودیم.

بعد که بیرون آمدیم، آن مسئول جریانات را برای مرحوم آقا شرح داد که ما در اینجا به پرسنل امکانات می‌دهیم و هر کدام زمین دارند! مثلاً سر سفره سبزی و فلفل آورده بود و گفت: اینجا برای خودمان است که در اینجا کاشته‌ایم! ایشان فرمودند: «شما این امکانات را فقط خودتان دارید یا بقیه کارکنانی که اینجا زندگی می‌کنند هم دارند؟» آن شخص گفت: «ما این امکانات را به همه اینها داده‌ایم؛ حالا اگر کسی خودش انجام نمی‌دهد، تنبلی از خودش است!» و راست هم می‌گفت و بسیار فرد صادق و درست عمل و درستکار و امینی بود!

این قضیه تمام شد و فردا وقتی می‌خواستیم مراجعت کنیم تا آمدیم سوار ماشین بشویم، یک دفعه مرحوم آقا چشمشان به آن جمله روی ماشین افتاد! گفتند: «آقا، شما ما را با ماشین سازمان آوردید؟ این درست نیست، من سوار نمی‌شوم!» البته شب قبل هم با همین ماشین آمده بودیم، منتها ایشان ↵

این جریان تعهد به چه شکلی است؟ باید به نحوی باشد که موجب نشود آن نظام به هم بریزد و از بین برود! این قضیه در نظام الهی و در حکومت الهی بسیار مهم تر است. امیرالمؤمنین آن چراغ را عوض کرد. تا آنها این مطلب را از حضرت شنیدند که این چراغ مربوط به حکومت است، فهمیدند که مسئله از چه قرار است؛ و رفتند بر علیه امیرالمؤمنین اعلان جهاد دادند! ما همین جا جواب امیرالمؤمنین را می فهمیم: «تو آمده‌ای و می خواهی در حکومت اسلامی به دنبال پست و مقام بگردی؟! این معنای تعهد است؟!»

خیلی دقت کنید، من اینجا می خواهم نکته‌ام را بگویم! آیا تو نسبت به جریان اسلام و نسبت به جریان نظام در نفست احساس تعهد می کنی؟! اگر احساس تعهد می کردی پس زمانی که امیرالمؤمنین تو را از خانه اش بیرون کرد چرا رفتی اعلان جهاد کردی؟! آیا تو نمی دانی در این جهاد چه خون‌هایی ریخته می شود؟! تو نمی دانی در این جهاد چه زن‌هایی بی شوهر می شوند؟! چه بچه‌هایی پدرشان را از دست می دهند؟! چه اتلاف نفوسی می شود؟! چه مفاسدی بعداً بر این جامعه متوجه می شود؟! این را می دانی یا نمی دانی؟! اگر نمی دانی که قابلیت برای زمامداری نداری، و اگر می دانی و با این حال آمدی و این کار را کردی، پس تو تعهد نداری! تو یک آدم دروغگو هستی، تو شیادی، تو می خواهی برای رسیدن به زمامداری دم از خدا و اسلام بزنی! امیرالمؤمنین بیرون رفت، برو در خانه‌ات بنشین و زندگی‌ات را بکن! چرا آمدی بر علیه امیرالمؤمنین اعلان جهاد کردی؟! چرا آمدی به دروغ به مردم گفتی علی عثمان را کشته است؟! همین‌ها گفتند و عایشه بیچاره را جلو انداختند و مردم را جمع کردند و به دنبالش حرکت دادند!

«ن ندیده بودند. آن شخص گفت: «نه آقا، من از مسئول اینجا اجازه گرفته‌ام و شرعاً برای من جایز است که بتوانم در امور شخصی استفاده کنم و این مقدار را به ما اجازه داده‌اند!» ایشان فرمودند: «خب حالا که از مسئول اجازه گرفته‌اید اشکال ندارد!»

التفات می کنید؟! ایشان نمی خواست خودنمایی کند، او خواهرزاده‌اش بود!

اینجا ما به مسئله تعهد می‌رسیم! تعهد یعنی چه؟ یعنی احساس وظیفه برای اجرای عدل در هر نظام و در هر سازمان و در هر جریان! پس اینها تعهد نداشتند و وقتی هم که تعهد نداشته باشند، طبعاً یک جزء اصلی از زمامداری لنگ می‌ماند؛ لذا امیرالمؤمنین برای همین به اینها نداد!

آن کسی که می‌آید به دنبال امیرالمؤمنین و از او زمامداری می‌خواهد، از او فرمانداری می‌خواهد، از او استانداری می‌خواهد، امیرالمؤمنین دارد تا ته قضیه را می‌خواند! امیرالمؤمنین زمامداری را به کسی می‌دهد که به خانه امیرالمؤمنین - آن هم نصف شب - نیاید تا با تبلیغات و با پیش‌کش فرستادن در شب قبل و امثال ذلک، رأی جمع کند! امیرالمؤمنین کسی را زمامدار می‌کند که وقتی به سراغش می‌فرستد، با زور و اصرار از خانه بیرون بیاید و پُست و مقام را قبول کند! این شخص می‌شود شخص متعهد، این شخص می‌شود آن فردی که نسبت به مسئله تعهد دارد؛ یعنی احساس مسئولیت می‌کند، احساس وظیفه می‌کند! اما اگر مسئله طور دیگری بود و به کیفیت دیگری بود، قضیه خیلی فرق می‌کرد.

در همان سنوات شروع انقلاب و بعد از سنه ۴۲، ارتباطی که مرحوم آقا با افراد داشتند براساس این نحوه تعهد بود. ایشان با افراد صحبت می‌کردند، ولی می‌گفتند: آن تعهدی که الآن دارید تغییر پیدا نکند! آن خلوصی که الآن دارید بعداً عوض نشود! الآن ما برای رسیدن به حکومت اسلامی به هر مطلبی تن در می‌دهیم، زندان تحمل می‌کنیم و... برای اینکه به حکومت اسلامی برسیم و [دین] خدا را پیاده کنیم، حالا اگر به حکومت اسلامی رسیدیم ولی به تو مقام ندادند، کارت فرق نکند و مطلب در تو عوض نشود!

این مسئله خیلی مهم است! مگر ما برای اجرای حکومت اسلامی قیام نکردیم؟! مگر ما برای برقراری عدل و داد قیام نکردیم؟! زندان رفتیم و...، بسیار خوب، همه این کارها را انجام دادیم، حالا حکومت اسلامی برقرار شد، خب شد که شد! اگر مقام و پست و ریاست و مسئولیت به ما دادند، دادند؛ و اگر ندادند، ندادند!

اینکه ما الآن انجام بدهیم برای اینکه بعداً به این قضیه برسیم، یک پای قضیه را خراب کرد! اینکه ما بعداً از زندان بیرون بیاییم و توقع داشته باشیم حالا که ما زندان رفته‌ایم پس باید این مقام را داشته باشیم، یک پای قضیه را خراب کرد! مسئله اینجا است که اگر این مطلب برای خدا می‌خواهد انجام بشود، بنابراین همیشه باید خدا باشد!

ما در زمان پیغمبر جنگ کردیم، جنگ احد رفتیم، جنگ بدر رفتیم؛ در زمان امیرالمؤمنین در جنگ جمل شرکت کردیم، در جنگ صفین شرکت کردیم، فرمانده لشکر امیرالمؤمنین بودیم، زخم‌ها خوردیم، حالا آمده‌ایم در کنار امیرالمؤمنین نشسته‌ایم و حضرت می‌خواهد چندتا استانداری و فرمانداری این طرف و آن طرف را بدهند؛ اگر منتظرید که امیرالمؤمنین به شما بدهد، بدانید که قافیه را باخته‌اید!

نمی‌گوییم فرار کنید و بروید؛ نه، در حکومت امیرالمؤمنین نباید فرار کرد، در حکومت امیرالمؤمنین باید آمد و با امیرالمؤمنین بود، حالا داد، داد؛ و اگر هم نداد، نداد! در حکومت‌های دیگر باید در رفت؛ اما در حکومت امیرالمؤمنین باید با امیرالمؤمنین بود، با امیرالمؤمنین رفت، با امیرالمؤمنین آمد؛ اما آنچه در مخیله می‌گذرد فقط باید علی باشد و بس! نه اینکه علی باشد به اضافه استانداری آذربایجان، علی باشد به اضافه استانداری اهواز، علی باشد به اضافه استانداری مصر، علی باشد به اضافه استانداری یمن! یمن و مصر و اهواز می‌آیند و علی را خراب می‌کنند، و جایی که علی پایش را می‌گذارد نباید چیز دیگر باشد؛ و اگر چیز دیگر باشد، امیرالمؤمنین در آنجا نمی‌آید، و امیرالمؤمنین هم که نباید یعنی آن شخص قابلیت ندارد! این مقصود و منظور من است. این قضیه را هم بگویم و بعد اشاره‌ای به مطلب دیگر بکنم. بعد از جریان انقلاب، مرحوم آقا به خود بنده فرمودند:

ما دیدیم الآن انقلاب شده است، مردم خون داده‌اند، زحمت کشیده‌اند، در به دری کشیده‌اند، زن‌ها شوهرانشان را از دست داده‌اند، پدرها فرزندان‌شان را از دست داده‌اند و این خون‌ها نباید حرام بشود و نباید هدر بشود؛ لذا ما آمدیم با بعضی از آقایان و متشخصین و علماء در طهران صحبت کردیم که

بالآخره الآن قضیه چه می‌شود!

ایشان می‌فرمودند:

من دیدم الآن این مرد، آیه‌الله خمینی دست تنها است و ندای استغاثه و طلب و یاری‌اش نسبت به علماء و مصلحین و همه بلند است که بیایند و یک جای قضیه را بگیرند و کمک کنند و طرح بدهند و مدام به مردم و به علماء می‌گوید: «به میدان بیایید، زحمت بکشید، برای قانون اساسی طرح بدهید، اصلاح کنید، درست کنید، برنامه بدهید!» و از طرف دیگر کمونیست‌ها، مجاهدین، توده‌ای‌ها و به‌طور کلی مخالفین دارند این کارها را می‌کنند!

لذا گفتیم: بسیار خوب، ما هم یکی از این افراد هستیم! من مسجد را تعطیل کردم و در منزل نشستیم و این پیش‌نویس قانون اساسی را نوشتیم!

این عین عبارت‌های ایشان بود! من این مطلب را برای این عرض می‌کنم که نگویند: چرا آقای آقاسید محمدحسین در انقلاب نیامد؟! نگویند: چرا ایشان کنار کشید؟! نگویند: چرا ایشان بلند شد و به مشهد رفت؟! نگویند: چرا ایشان نسبت به این مسائل بی‌تفاوت بود؟! اینها مطالبی بود که بنده شخصاً در جریانش هستم و حتی الآن در رفقای ما هم افرادی که در این جریان بوده‌اند وجود دارند!

خب برای شرکت در مجلس خبرگان، نیاز بود به اینکه افرادی بیایند. ایشان گفتند: ما با علمای معروف طهران مشورت کردیم و حتی من به منزل بعضی از آنها از جمله مرحوم آقای سبط و مرحوم آقا شیخ محمدباقر آشتیانی رفتم و با آنها صحبت کردم که آقایان بلند شوید بیایید تا یک مجموعه‌ای در آنجا شرکت کنیم،^۱ و آنها همه قبول کردند و ما اسامی ده نفر را نوشتیم و به قم فرستادیم.^۲ مرحوم آیه‌الله خمینی به این اسامی نگاه کردند و گفتند: «بسیار خوب، این خیلی خوب است؛ ولی جنبه معارضه با گروه‌های دیگر و با افراد دیگر نداشته باشد!» خلاصه ایشان نسبت به تنش اظهار نگرانی می‌کردند که نکنند خدای نکرده این

۱. چون در آن موقع ظاهراً از طهران ده نفر را برای انتخابات مجلس خبرگان می‌خواستند.

۲. در آن موقع مرحوم آیه‌الله خمینی قم بودند.

معارضات و این مقابلات موجب تنش‌ها بشود که در آن موقع قضیه عکس‌العمل خوبی نخواهد داشت و مردم می‌گویند: «نگاه کنید و ببینید که چه اوضاعی شده و دارند با هم چه می‌کنند!» مرحوم آقا می‌گفتند:

ما رفتیم و این اسامی را به آن مسئولی که در آن موقع بود^۱ دادیم و صحبت کردیم؛ اما دیدیم که ایشان قبول نکردند و گفتند: «ما افرادی داریم و خودمان این افراد را مطرح می‌کنیم و خودمان به مردم ابلاغ می‌کنیم و از میان شما فقط می‌توانیم یک نفر را در میان گروه خودمان بیاوریم؛ اما بیشتر نه، ما این کار را نمی‌کنیم!» ایشان می‌گفتند:

ما دوباره رفتیم و با آن آقایان صحبت کردیم، اما دیدیم که این افراد جداً بنای بر مخالفت دارند و نمی‌خواهند با ما هماهنگی کنند! (التفات کردید؟!)

گفتیم که خلاصه ما مشغول و دست‌به‌کار می‌شویم و این مسئله را در همه تهران در این طرف و آن طرف اعلان و ابلاغ می‌کنیم؛ چون بالأخره الآن مصلحت، مصلحت مهم است و مسئله، مسئله اسلام است و نمی‌شود در این مسائل کوتاه آمد!

می‌فرمودند:

ما شخصی را^۲ پیش همان شخص معروف فرستادیم که خلاصه باب صحبت و مشارکت را باز کند تا بیایم با هم بنشینیم و صحبت کنیم و این مطالب را مطرح کنیم تا به یک نتیجه برسیم.

جوابی که ایشان داد این بود: «ما نسبت به طرح و برنامه‌ای که داریم ثابت و پابرجا هستیم و قصد تغییر آن را هم نداریم و ایشان بدانند که ما به هر وسیله‌ای که شده است از انتشار و نفوذ این اسامی جلوگیری خواهیم کرد!»

وقتی مرحوم آقا این را شنیدند به من گفتند:

۱. ایشان به رحمت خدا رفته است. علی‌کلّ حال إن شاء الله خدا از تقصیرات همه ما بگذرد و همه ما را مورد غفران خودش قرار بدهد!

۲. من اسم آن شخص را نمی‌برم. ایشان الآن هم هستند و از دوستان ما هستند.

این یعنی اعلان جنگ، و ما هم که نمی‌خواهیم با کسی بجنگیم! بسیار خوب، خداحافظ شما! ما نمی‌خواهیم و نظر آیه‌الله خمینی هم این است که مسئله به تنش نینجامد و به این کیفیت نباشد! اگر قرار بر این باشد که به هر کیفیت باشد، در این حرف همه چیز هست؛ لذا ما یک‌هم چنین چیزی را نمی‌خواهیم و این حرف دیگر به صلاح اسلام نیست و خودشان هر کاری که می‌خواهند انجام بدهند!^۱

این یک قضیه بود. اما قضیه دوّم:

یکی از این افرادی که در مجلس خبرگان انتخاب شد، مرحوم آیه‌الله شهید دستغیب - رضوان‌الله‌علیه - بود.^۲ ایشان از استان فارس انتخاب شد و چند روز از جریان مجلس خبرگان گذشته بود که یک روز به منزل مرحوم آقا آمد. البته بنده نبودم و مرحوم آقا برای بنده نقل کردند.

ایشان گفته بود: «آقای آقاسید محمدحسین، بیا به دادم برس!» مرحوم آقا فرمودند: «آقا، چه خبر است؟!» ایشان گفت: «آقا، من نمی‌توانم در این مجلس باشم و فقط شما باید در این مجلس باشید!» ایشان فرمودند:

آقا، ما این کارها را کردیم، مگر نشنیدی؟! به ما اعلان جنگ دادند و گفتند: «ما به هر کیفیتی جلوگیری می‌کنیم!» تو چه می‌گویی!؟

ایشان گفتند: «من الآن نماینده استان فارس هستم. اگر شما بیایید، من شما را به جای خودم نماینده استان فارس می‌کنم!» ایشان فرمودند: «آقاسید عبدالحسین،

۱. جهت اطلاع بیشتر رجوع شود به *وظیفه فرد مسلمان در احیای حکومت اسلام*، ص ۶۶ - ۸۹.
 ۲. ایشان بسیار مرد بزرگی بود، مرد مخلصی بود، مرد پاکی بود و از دوستان سابق مرحوم آقا و از شاگردان مرحوم آقای انصاری - رضوان‌الله‌علیه - بود و واقعاً از اختیار بود و چراغی بود در استان فارس! معلم اخلاق بود و مرد مهذب و مهدبی بود. من گاهی که صحبت‌های ایشان را مثلاً از رادیو گوش می‌دهم، با اینکه با مردم به نحو عادی و راحت صحبت می‌کند ولی درعین حال می‌بینم که حرف‌هایش حرف‌های مؤثری بوده و احساس می‌کنم که خود من از این مطالب متأثر می‌شوم؛ چون از زبانی برخاسته که زبان صادقی بوده است!

شما خیلی ساده فکر می‌کنید! خیلی ساده فکر می‌کنید!» گفت: «نه آقاسید محمدحسین، من این کار را می‌کنم!» مرحوم آقا گفتند: «بسیار خوب! ما گفتیم، شما هم گفتید، حالا ببینیم چه می‌شود!»

بعد از چند روز دیگر دوباره ایشان به منزل مرحوم آقا آمد. مرحوم آقا گفتند: «خب آقا، ما بردیم یا شما بردید؟!» ایشان سرش را پایین انداخت و گفت: «آقا، هنوز یک مقدار از قضیه مانده است!» مرحوم آقا گفتند: «چطور؟» گفتند:

ما رفتیم پیش آن مسئول (که الان به رحمت خدا رفته است) و گفتیم: آقای آقاسید محمدحسین به جای ما بیاید؛ اما ایشان گفتند: «نه، نمی‌شود! برطبق قانون،^۱ برای هر استانی باید نماینده خودش باشد و نمی‌تواند کس دیگر را بیاورد و هر کس باید مسئولیتش برای خودش باشد!» و هرچه ما کردیم ایشان گفت: نمی‌شود!

بعد من یک پیشنهاد دیگری کردم. پیشنهاد این بود: همان‌طور که به خیلی از افراد کارت مخصوص ورود در مجلس می‌دهند تا نه به‌عنوان نماینده، بلکه به‌عنوان کارشناس در مسائل مختلف اقتصادی، سیاسی، تجاری، فنی، اجتماعی و غیره در مجلس شرکت کنند و از آنها استفاده می‌کنند، به آقای آقاسید محمدحسین هم کارت می‌دهیم تا به‌عنوان کارشناس شرکت کنند! مرحوم آقا به ایشان فرمودند: «آقاسید عبدالحسین، برای دفعه دوم می‌گوییم: خیلی ساده‌ای!» گفت: «نه آقا، این را دیگر حتماً انجام می‌دهم!» گفتند: «بسیار خوب، آن را که دیدی درست در آمد!» ایشان رفت و بعد از چند روز دیگر آمد، در حالی که سرش را پایین انداخته بود! گفتند: «آقاجان، نسخه اصلی همه اینها پیش من است!» با این عبارت! التفات کردید؟! یعنی بنده اشراف بر همه نفوس دارم و وقتی به تو می‌گویم: ساده‌ای، قبول کن که ساده‌ای! سرت را پایین بینداز و برو کارت را انجام بده! خلاصه این را بدانید که نگذاشتند مرحوم آقا حتی به‌عنوان کارشناس هم وارد

۱. آن موقع هنوز قانون نبود. حالا شاید همان قوانین مدون خودشان بود!

مجلس خبرگان بشود! این افرادی که می‌گویند: «اهل عرفان کنار هستند، کنار می‌نشینند، فقط حرف می‌زنند و در مسائل اجتماعی دخالت نمی‌کنند»، این را بدانند که بنده با چشم خودم این جریان را دیدم و خواستم تا به‌عنوان ثبت در تاریخ این قضیه بماند که ایشان تا این حد برای اصلاح امور مردم اقدام کردند!

این مسئله‌ای بود که مطالب زیادی متفرّع بر این است و ما دیگر در این جلسات به این مسئله نمی‌پردازیم. إن شاء الله اگر مطلبی باشد، بعداً در نوشتار خودمان می‌آوریم.

ماه رمضان در پیش است و چون ظاهراً بعید است که مجلس دیگری تا بعد از ماه رمضان منعقد بشود، دوسه جمله‌ای راجع به خصوصیات ماه رمضان خدمتتان عرض کنم.

مرحوم آقا معمولاً قبل از ماه رمضان مطالبی را خدمت شاگردانشان می‌فرمودند و تا آنجایی که من به خاطر دارم، یک روز این مسئله را مطرح کردند که بزرگان در طریق و اولیای سلوک به شاگردان خودشان دستور روزه خاص‌الخاص را می‌دادند. ما سه قسم روزه داریم:

قسم اوّل روزه عام است، و آن روزه‌ای است که انسان باید از مفطراتی که در رسالات توضیح‌المسائل هم نوشته شده [اجتناب کند]! انسان باید از خوردنی‌ها امساک کند، غبار غلیظ و دود غلیظ مانند سیگار و غیرسیگار به حلق نبرد که موجب بطلان روزه است، هم‌چنین سر زیر آب کردن و سایر مسائلی که به‌عنوان مفطرات در رساله‌های عملیه هم ذکر شده است. باید انسان از اوّل طلوع فجر تا هنگام غروب آفتاب و غروب شمس نیت امساک داشته باشد. حالا اگر در بین این روزه غیبت کرد، تهمت زد یا به محلّ حرام رفت، اینها دیگر این روزه عام را باطل نمی‌کند و این روزه عام به حال خودش است.

قسم دوّم روزه خاص است. روزه خاص روزه‌ای است که انسان اعمال و جوارحش را از ارتکاب حرام - چه زبان، چه چشم، چه قدم و چه دست - نگه دارد؛

حتّی می‌توانیم در این روزه خاص فکر حرام را هم بگنجانیم، قبل از اینکه به مرتبه اقدام برسد! سوءظنّ و فکر بد نسبت به برادر مؤمن نداشته باشد، از شرکت در جای حرام خودداری کند، زبانش به غیبت برنگردد؛ حتّی بعضی از چیزهایی که جایز است!

از مرحوم آقای انصاری سؤال کردند: «آقا، فلان شخص گناهش را آشکارا انجام می‌دهد، می‌شود غیبتش را کرد؟» ایشان فرمودند: «گفته‌اند که جایز است، امّا واجب که نیست!» یعنی کسی که عمل حرام انجام می‌دهد و همه هم می‌دانند، انسان بیاید این مطلب را بگوید، خوب این جایز است و غیبت به حساب نمی‌آید، ولی آیا واجب است که انسان این مطلب را بگوید؟! انسان باید کار صحیح‌تر و کار بهتر را انجام بدهد، غیبت نکند، تهمت نزند، جای خلاف نرود، در ارتباط با مردم پرخاش نکند، سوءظنّ نسبت به برادر مؤمن نداشته باشد، وقت خودش را به چیزهایی که ضرر دارد بیهوده تلف نکند!

و این را خدمتتان عرض کنم: این ماه، ماهی است که مَنّت خدا بر ما است؛ یعنی ماه رجب و شعبان و رمضان ماههایی هستند که خدا بر ما مَنّت گذاشته است، و انسان در این ماه‌ها به خصوص در ماه رمضان که ماه روزه است احساس می‌کند که تعلق خاطرش نسبت به مسائل کم شده است، دست انفاقش بازتر شده است و احساس هم‌نوع دوستی و رحمت و عطوفتش بیشتر است!

قطعاً این مسئله ثابت است؛ می‌گویند: «در ماه رمضان آمار جرائم پایین می‌آید!» و این را خارجی‌ها هم می‌گویند. این به خاطر چیست؟ به خاطر این است که وقتی انسان روزه می‌گیرد، آن احساسات شهوانی، غرائز شیطانی و غرائز نفسانی یک قدری پایین‌تر می‌آید، روح تعدّی در انسان کمتر می‌شود، آن حالت سکونت و اطمینان در انسان بیشتر می‌شود، انسان بیشتر در خودش فرو می‌رود، انسان می‌خواهد بیشتر به خودش پردازد و دیگر نمی‌خواهد به کارهای مردم نگاه کند و چشم داشته باشد، مسائل برایش عادی‌تر و بسیط‌تر است، هضم قضایا برایش بهتر است! اینها همه به خاطر این روزه است.

این خصوصیت مربوط به روزه است! این مَنّت را خداوند بر ما قرار داده که عنایت و نظرش روی این سه ماه است، البتّه بعضی دیگر از ایّام سال هم هست که

دارای همین جهت است؛ ولی ماه رمضان از این نقطه نظر که بالأخره روزه واجب می شود [تفاوت دارد]!

در ماه رجب یا در ماه شعبان می گویند: «هر مقداری که می توانی روزه بگیر!»^۱ اما خدا در ماه رمضان به خاطر اینکه نعمت و رحمتش را بر بندگان تمام کند، اجبار به روزه هم می کند و می گوید: «باید روزه بگیری! بخواهی یا نخواهی باید این کار را انجام بدهی!» مانند طبیبی که خودش دوا می دهد و خودش هم می آید آمپول را تزریق می کند؛ یعنی ولو اینکه بچه دردش بیاید، او کاری به درد او ندارد، او می خواهد این بچه بهبود و صحت پیدا کند.

خدا می خواهد با این ماه رمضان ما را به ورود در حریم خودش و وارد شدن در این سفره ای که در این ماه قرار داده مجبور کند! آن سفره چیست؟ آن سفره ای است که با خوردن و خوابیدن جور در نمی آید، آن نعمتی است که با پُر کردن شکم منافات دارد، آن نعمتی است که در گرسنگی به انسان می دهند و اگر سیر باشید گیرتان نمی آید؛ نه گیر من می آید، نه گیر شما می آید و نه گیر کس دیگر! و این معده و مسائل مربوط به معده و مربوط به غذا خیلی عجیب است!

مرحوم آقا حَتّی نسبت به همین غذا خوردن که ما در زمان روزه و ماه رمضان چطور غذا بخوریم، می فرمودند:

اگر کسی روزه بگیرد و شب در موقع افطار آن غذاهای چرب و شیرین و سرخ کردنی ها را بخورد (که نه تنها تلافی یک روز روزه دربیاید، بلکه بخواهد برای بعدش هم ذخیره پروتئین و چربی و کالری داشته باشد)، اگر هزار سال هم به این نحو روزه بگیرد نتیجه ای نمی برد!

ما در موقع سحر باید یک نحوه غذا بخوریم و در موقع افطار یک نحوه دیگر! در موقع افطار برعکس فرهنگی که الآن است، باید غذای سبک بخوریم! افطار ما

۱. رجوع شود به ثواب الأعمال، ص ۵۳ - ۶۳.

باید سبک باشد؛ یعنی غذایی که بتواند یک مقداری [رفع آن ضعف در روز را بکند، اما آن غذای دیگر را] برای سحر بگذاریم! چرا؟ چون علاوه بر روزهای ماه رمضان، شب‌های ماه رمضان هم آثاری دارد؛ آن وقت شما چطور می‌توانید با این افطار به آن فضائل شب برسید؟!

لذا خود ایشان و بزرگانی هم که من غیر از ایشان دیدم، دأبشان این بود که در موقع افطار فقط یک غذایی می‌خوردند که رفع آن ضعفی را بکند که در روز پیدا می‌شود، به طوری که وقتی انسان از سر سفره افطار برمی‌خیزد، سبک برخیزد و احساس ثقل نکند. اگر احساس ثقل بکند آن شبش رفته است و باید برای فردا شب فکر بکند! البته اگر در طول شب ضعفی پیدا بشود، اشکالی ندارد که میوه‌ای بخورد؛ اما دیگر سرخ‌کردنی و چیزهای چرب و چیزهایی که موجب ثقل در معده است، نخوریم؛ چون اینها موجب می‌شود که این قوای بدن صرف در هضم غذا بشود و آن لطافت نفس و روحی که باید به واسطه سبکی پیدا بشود، حاصل نشود!

از شب‌های ماه رمضان غفلت نکنید! دهه آخر ماه رمضان را بیدار باشیم و فقط اختصاص به سه شب إحیا نداشته باشد. تمام بزرگان به شاگردانشان توصیه می‌کردند که دهه آخر ماه رمضان شب‌ها را تا صبح بیدار باشید؛ البته به مقدار ممکن! یعنی این طور نیست که اگر موجب ناراحتی انسان بشود، إبرام و إصراری در این قضیه باشد. و این روزه، روزه خاصی است که گرفتنش خیلی خوب است.

اما قسم سوّم، یک روزه بالاتر از این است که انسان باید همّت بر این داشته باشد، و آن روزه‌ای است که قلب و دریچه قلب را به روی غیر خدا ببندد؛ این روزه دیگر یک روزه عالی است! این روزه‌ای است که خود بزرگان هم این روزه را می‌گرفتند!

انسان حتی کار عادی هم انجام ندهد؛ یعنی کاری که بیخود است و وقت تلف کردن است. غیر از خدا را در دلش و در ضمیرش نیاورد و نگذارد این دقائقی که دارد از روزه می‌گذرد، بیخود بگذرد؛ و حتی فکر بیخود [هم نکند]! نمی‌گوییم فکر حرام نکند، چون فکر حرام نکردن مربوط به روزه خاص بود؛ بلکه حتی فکر

بیخود هم نیاورد! حالا نمی‌خواهم بگویم که همه‌اش به خدا فکر کنید، چون به خدا فکر کردن انسان را از بقیّه مسائل می‌اندازد؛ بلکه یعنی انسان در موقع مطالعه، در موقع کار، در موقع کسب و در همه مواقع نیتش را خالص کند و غیر خدا در دل نیاورد!

[نیاتی از قبیل]: «این کار را انجام می‌دهم که به این نفع برسم، این کار را انجام می‌دهم که نفع را از آن دیگری بگیرم و این نفع به خودم برگردد، زودتر بروم این عمل را انجام بدهم تا اینکه منافعش به من برسد و به او نرسد و...!» نباید در ماه رمضان باشد؛ یعنی اگر در غیر ماه رمضان این کارها را می‌کنیم، در ماه رمضان نکنیم. البته در زمان‌های دیگر هم می‌گوییم که سالک نباید این کار را انجام بدهد، ولی کار حرامی نمی‌کند! مثلاً اگر معامله انجام می‌دهیم و کسب می‌کنیم، اگر منفعت به ما رسید، رسید و اگر نرسید و گیر یکی دیگر آمد [تفاوتی برای ما نکند]! این نیت را که: «این کار را انجام بدهم تا به دیگری نرسد و من در این پروژه و در این عمل زودتر به مقصد برسم»، در ماه رمضان ترک کنیم!

اگر با کسی در ذهنمان مسئله داریم، در این یک ماه رمضان ذهنمان را به خدا بفروشیم و نفسمان را در اختیار او بگذاریم؛ مثلاً شخصی در ذهن ما است و باعث مسئله‌ای است و گرچه به حسب ظاهر فحشش نمی‌دهیم، ولی بالأخره در نفس با او درگیری داریم و گاه‌گاهی یادش می‌کنیم: «آی، او این کار را با ما کرده است؛ آی، او آن کار را برای ما کرده است!» در این یک ماه رمضان این در را ببندیم و تا می‌خواهد بیاید، فکر و ذهنمان را جای دیگر ببریم!

تجربه‌ای را به این کیفیت انجام بدهیم و اگر دیدیم خوب بود و مفید از آب درآمد، بعد از ماه رمضان هم ادامه بدهیم.

لذا بزرگان از این ماه رمضان استفاده می‌کردند. سؤال را هم روزه می‌گرفتند. البته حالا نمی‌گوییم روزه بگیرید؛ نه، اما آن آثار ماه رمضان را به بعد ادامه بدهید تا اینکه به فرموده امیرالمؤمنین علیه السلام، تمام اوقات ما و تمام وردهای ما همه ورد واحد بشود و اوقات ما همه در خدمت او قرار بگیرد! در دعای کمیل می‌خوانیم:

«حَتَّى تَكُونَ أَعْمَالِي و أُوْرَادِي كُلُّهَا وِرْدًا وَاِحْدًا و حَالِي فِي خِدْمَتِكَ سَرْمَدًا»^۱
 «سَرْمَدًا»؛ یعنی قلب من برای همیشه در خدمت تو باشد. آن وقت دیگر هر چه در این
 قلب می آید او فرستاده و هر چه از این قلب هم بیرون می رود باز او فرستاده است.
 إن شاء الله امیدواریم خداوند ما را به این روزه موفق کند.^۲ به قول مرحوم آقای
 حدّاد - رضوان الله علیه - که می فرمودند:

الْقَلْبُ حَرَمُ الرَّحْمَنِ، فَلَا تُجْعَلُ فِي حَرَمِ الرَّحْمَنِ غَيْرَ الرَّحْمَنِ!

یا [در روایت داریم]:

الْقَلْبُ حَرَمُ اللَّهِ، فَلَا تُسْكِنُ حَرَمَ اللَّهِ غَيْرَ اللَّهِ!^۳ «قلب حرم و حریم خدا است؛
 [بنابراین در حرم و جایگاه خاصّ حضرت حق، غیر او را وارد مساز]!»

در حدیث قدسی هم داریم:

لَا يَسْعُنِي أَرْضِي و لَا سَمَائِي، و لَكِن يَسْعُنِي قَلْبُ عَبْدِي الْمُؤْمِنِ!^۴ «آسمانها
 و زمین نمی توانند وسعت مرا داشته باشند [ولیکن ظرفیت آن را قلب بنده
 مؤمن من خواهد داشت]!»

یعنی آنها قابلیت برای جذبه‌های جمالی و جلالی مرا ندارند؛ چون ظرفیت وجودی
 آنها محدود است!

در مورد حضرت موسی هم داریم:

﴿فَلَمَّا تَخَلَّى رَبُّهُ لِلْجَبَلِ جَعَلَهُ دَكًّا وَخَرَّ مُوسَى صَعِقًا﴾؛^۵ «وقتی خدا آن
 جذبات خودش و آن اسماء و اوصاف قهاریت خودش را به آن کوه نازل
 کرد، کوه داغان شد و موسی هم به حال غش افتاد!»

۱. مصباح المتبهج، ج ۲، ص ۸۴۹.

۲. جهت اطلاع بیشتر رجوع شود به انوار الملکوت، ج ۱، نور ملکوت روزه، ص ۷۵ - ۹۳.

۳. جامع الأخبار، شعیری، ص ۱۸۵.

۴. عوالی الثالی، ج ۴، ص ۷.

۵. سوره اعراف (۷) آیه ۱۴۳.

ولی خدا می فرماید: قلب بنده مؤمن من می تواند این جذبه‌ها و آن چیزهایی که همه را از پا در می آورد تحمّل کند و طوری اش هم نشود!

لذا در یک خبری از بایزید نقل شده است:

اگر تمام زمین و آسمان و عرش و فرش را در قلب بایزید بگذارند، یک گوشه و زاویه‌ای از آن قلب را اگر بگیرد یا نگیرد!^۱ یعنی آن قدر خدا به این قلب وسعت داده که تمام آسمان و زمین را به یک دید نگاه می کند! و این درست است و مؤمن به اینجا می رسد!

حالا اگر ما بیاییم و در این قلبی که جای خدا است غیر خدا را قاطی کنیم، خیلی کلاه سرمان رفته است! به قول مرحوم آقای حدّاد که می فرمودند:

شیطان کیست؟! انسان باید با یک خنجر بر باب قلب و دل خودش بایستد و همین که شیطان از دور می خواهد پیدا بشود، از همان دور پرت کند و نگذارد او جلو بیاید!

اما برای ما قشنگ می آید و جا باز می کند، رختخوابش را هم می اندازد، بعد یک ساعتی هم استراحت می کند و خروپف هم می کند، آن وقت تازه ما می گوئیم: «چه شد؟! این که بود؟!»

إن شاء الله امیدواریم به مدد بزرگان و به مدد اولیاء و آنهایی که با دل پاک رفتند و به مقصود رسیدند، از جانب صاحب مقام ولایت، امام زمان - عجل الله تعالی فرجه - عطف توجّهی به ما بشود!

اللّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ

۱. سرّ الأسرار، عبدالقادر جیلانی، ص ۳۸:

«قال أبو یزید البسطامی قدّس الله سرّه: لو أنّ العرش و ما حواهُ القیّ فی زاویةٍ من زوايا قلب العارف ما أحسنّ به!»

ترجمه: «بایزید بسطامی - قدّس سرّه - فرمود: قلب عارف (آن قدر وسعت دارد که) اگر عرش و هر آنچه را در آن است در گوشه‌ای از آن بگذارند، متوجّه آن نخواهد شد!» (محقّق)

مجلس شصت و سوّم

تأمين امنيت اخلاقي و عدالت اجتماعي

٢٠ سوال المكرّم ١٤٢٢ هجري قمرى

أعوذُ باللهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ
بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
و صَلَّى اللهُ عَلَى سَيِّدِنَا وَ نَبِيِّنَا مُحَمَّدٍ وَ آلِهِ الطَّاهِرِينَ
وَ لَعْنَةُ اللهِ عَلَى أَعْدَائِهِمْ أَجْمَعِينَ إِلَى يَوْمِ الدِّينِ

قال إمامنا الصادق عليه السلام:

«و لا يُدَبِّرُ الْعَبْدُ لِنَفْسِهِ تَدْبِيرًا؛^۱ بنده نمی تواند برای خود تدبیری داشته باشد!»
راجع به خصوصیت این فقره و اینکه در چه مواردی باید تدبیر کرد و یا در چه مواردی نباید تدبیر کرد، [صحبت شد]. البته آن قسمت دوّم باقی مانده است و ما هنوز وعده اش را می دهیم. إن شاء الله به قسمت اوّل پردازیم تا اینکه ببینیم چه خواهد شد.
راجع به مبانی و ارکان تدبیر در حکومت اسلامی، بحث «شور» به عنوان یکی از مبانی اساسی و مهم گذشت.

یکی از مهم ترین مسائل حکومتی که شاید بتوان گفت اصلی ترین مسئله در این زمینه است، مسئله تأمین امنیت اخلاقی برای تمام اقشار جامعه است. به نظر می رسد که راجع به تأمین امنیت اقتصادی و مادی و عدالت اجتماعی قدری صحبت شد و عرض شد که مسئله تأمین امنیت جانی و مالی بر عهده حکومت اسلامی است

۱. بحار الأنوار، ج ۱، ص ۲۲۵.

تا اینکه زیست و زندگی افراد جامعه را از هر جهت و از هر کیف فراهم کند، حالا چه افراد مسلمان و یا غیر مسلمان!

بنابراین افرادی که در جامعه اسلامی زندگی می‌کنند باید امنیت جانی و همین‌طور امنیت اقتصادی و مالی داشته باشند، به نحوی که راه ترقی و رشد برای تمام افراد جامعه به یک نحو و به یک میزان وجود داشته باشد! این مسئله، مسئله‌ای اساسی در نگرش به نظام حکومتی اسلامی از نقطه نظر مادی و طبیعی است.

امیرالمؤمنین علیه السلام در نامه‌ای که به مالک اشتر می‌نویسند - و واقعاً می‌توان گفت که این نامه معجزه‌ای است از امیرالمؤمنین نسبت به تمام مواردی که متأسفانه دنیای امروز در این موارد خود را هم از نقطه نظر مادی و هم از نقطه نظر معنوی در منجلا ب نیستی و هلاکت فرو برده - در این زمینه می‌فرمایند:

با تمام اهل رعیت خود به رفق و مدارا عمل کن، چه مسلمان آنها یا غیر مسلمان آنها؛ زیرا مردم و افرادی که در تحت رعیت تو هستند دو قسم هستند: **إِمَّا أُخُّ لَكَ فِي الدِّينِ وَإِمَّا نَظِيرٌ لَكَ فِي الْخَلْقِ**؛^۱ «یا برادر دینی تو هستند که در این موقع رعایت حق آنها بر تو الزامی است؛ و یا اینکه در خلق و در انسانیت با تو شریک هستند!»

این عبارت، عبارت خیلی عجیبی است، و ای کاش ما این مسئله را نسبت به راه سلوکی خودمان مورد توجه قرار می‌دادیم! یعنی گرچه هنوز خداوند نعمت و توفیق هدایت به اسلام را به آنها عنایت نکرده است، ولی از نقطه نظر استعدادات کمالی و وجود غرائز موصله به کمال و انسانیت، بالأخره هنوز آنها هم انسان هستند و باید با آنها به رفق و مدارا عمل کرد؛ لعل اینکه به واسطه‌ای تنبھی برای آنها پیدا بشود و آنها هم نسبت به این مسئله ابراز تمایل کنند! مسئله مهمی که فعلاً در دنیای امروز از نقطه نظر تأمین امنیت اخلاقی مطرح است، متأسفانه در قالب و چهارچوب تأمین

۱. نهج البلاغه (صبحی صالح)، ص ۴۲۷.

دموکراسی به فراموشی سپرده شده است.

نظر دنیای امروز در دموکراسی، براساس دموکراسی مادی است و نگرش آنها به اصالت ماده و ماتریالیست خواهد بود. طبعاً با توجه به این نگرش، چه قائلین به اصالت ماده و ماتریالیست‌ها و چه آنهایی که قائل به عالمی ماوراء ماده و عالم غیب و به تعبیر ما عالم آخرت هستند مانند نصاری و یهود، از نقطه نظر تقنین قوانین همان راه و روش ماتریالیست‌ها و قائلین بر اصالت ماده را در قوانین خودشان پیموده‌اند. و در اینجا بین آنها و الهیون که معتقد هستند به اصالت غیب و یا به عبارت دیگر اصالت علل مکتوبه و تکوینی و یا به عبارت امروزی اصالت رئالیسم که همان واقع گرایی در نظام عالم است، یک نقطه تفرقه پیدا می‌شود. این نقطه تفرقه و تفکیک دقیقاً مرز بین تقنین قوانین مادی با قوانین الهی و قوانین انبیاء است.

وقتی که ما آیات قرآن کریم را مطالعه می‌کنیم، می‌بینیم که در جاهای مختلف آن، تمام هدف انبیاء و رسالت آنها را براساس تزکیه و تربیت نفس قرار می‌دهد:

﴿لَقَدْ أَرْسَلْنَا رُسُلَنَا بِالْبَيِّنَاتِ وَأَنْزَلْنَا مَعَهُمُ الْكِتَابَ وَالْمِيزَانَ لِيَقُومَ النَّاسُ بِالْقِسْطِ﴾.^۱

برای اینکه مردم به عدالت قیام کنند. عدالت در چه محدوده‌ای؟ حالا عرض می‌کنم که آن تعاریفی که ماتریالیست‌ها و رئالیست‌ها از عدالت دارند چه تفاوت‌های فاحشی باهم دارند و در اینجا چه نقاط مختلف و بعیدی را به وجود می‌آورد.

راجع به پیغمبر اکرم می‌فرماید: ﴿هُوَ الَّذِي أَرْسَلَ رَسُولَهُ بِالْهُدَىٰ وَدِينِ الْحَقِّ﴾.^۲
پیغمبر برای هدایت نازل شده است!

۱. سوره حدید (۵۷) آیه ۲۵. امام شناسی، ج ۸، ص ۱۵۸:

«ما حقاً پیغمبران خود را با ادله و بیانات و حجّت‌ها و معجزات فرستادیم، و با آنها نیز کتاب و میزان را فرو فرستادیم تا آنکه مردم به قسط و عدل قیام کنند.»

۲. سوره توبه (۹) آیه ۳۳؛ سوره فتح (۴۸) آیه ۲۸؛ سوره صف (۶۱) آیه ۹. نور ملکوت قرآن، ج ۴، ص ۳۳۴: «او است آنکه پیغمبر خود را به راهنمایی و دین حق فرستاد!»

﴿يُسَبِّحُ لِلَّهِ مَا فِي السَّمَوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ الْمَلِكِ الْقُدُّوسِ الْعَزِيزِ الْحَكِيمِ﴾^۱؛
 «تمام موجودات در آسمان و زمین تسبیح خدا را بجا می آورند!»
 ﴿هُوَ الَّذِي بَعَثَ فِي الْأُمِّيِّينَ رَسُولًا مِّنْهُمْ يَتْلُو عَلَيْهِمْ آيَاتِهِ وَيُزَكِّيهِمْ وَيُعَلِّمُهُمُ
 الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ﴾^۲ هدف از بعثت انبیاء و بالأخص بعثت رسول اکرم، مسئله تزکیه است،
 مسئله بُعد اخلاقی انسان است: ﴿يُزَكِّيهِمْ﴾؛ یعنی «آنها را پاک کند، آنها را تزکیه کند!»
 در آن آیه اول می فرماید: ﴿لِيَقُومَ النَّاسُ بِالْقِسْطِ﴾؛ تا اینکه مردم قیام به قسط
 کنند، قیام به عدالت کنند؛ ولی در اینجا مقصود و منظور را تزکیه نفس و تربیت نفوس
 قرار می دهد!

ببینید، امروزه در حکومت های فعلی مسئله تربیت نفس مطرح نیست و نهایت
 چیزی که برای حکومت های فعلی در سراسر دنیا مطرح است، صرف گذران زندگی
 و تشکیل نظام حکومتی به نحوی است که شخصی به شخص دیگر تعدی نکند؛ این
 نهایت مقصد و غایت و آمال حکومت های فعلی را تشکیل می دهد! اما در نظام
 حکومتی انبیاء مسئله تزکیه مطرح است؛ یعنی گرچه ما از نقطه نظر نگرش به ماده با
 قائلین به اصالت ماده تفاوت داشته باشیم، اما از آنجایی که توجه انسان - بدون مربی
 اخلاقی و بدون رعایت موازین اخلاقی - به عالم ماده است و تمام هوش و حواس
 و محوریت حرکت انسان در توغل در کثرات سپری می شود، از این اصل مهم که
 اصل [و هدف] از خلقت آفرینش است در نظام حکومتی غفلت می شود.
 و این نقطه، نقطه فرق بین نظام حکومتی فعلی در دنیا با نظام حکومتی انبیاء

۱. سوره جمعه (۶۲) آیه ۱. ترجمه:

«تسبیح و تقدیس خداوند را بجای می آورد آنچه در آسمانها و آنچه در زمین است؛ خدایی که
 پادشاه و پاک و عزیز و حکیم است!» (محقق)

۲. سوره جمعه (۶۲) آیه ۲. *انوار الملکوت*، ج ۲، ص ۳۶:

«او است آن خدایی که در میان مردمان درس نخوانده برانگیخته است پیامبری را از خود آنها تا
 آیات خدا را بر آنها تلاوت کند و آنها را نمو و رشد بدهد و تعلیم کتاب و حکمت کند!»

است که مقصود از حکومت در دنیا فقط و فقط گذران زندگی و فی‌الجمله تأمین آسایش افراد و گذران زندگی آنها و عدم تعدی ظاهری و فیزیکی (خیلی دقت کنید!) در نظام زندگی دنیا برای این حکومت‌ها است!

فرض کنید در مسائلی که مطرح می‌کنند می‌گویند: «امنیت می‌آوریم، تعدی به غیر را برمی‌داریم، نسبت به مسائل اقتصادی راه‌هایی را ایجاد می‌کنیم تا هر شخص بتواند به آنچه مدنظر دارد برسد!» البته اینها چیزهای خیلی خوبی است و باید باشد و اگر نباشد که آنجا جنگل است و قانون، قانون جنگل خواهد شد؛ یعنی اگر قرار باشد فقط یک عده خاصی بتوانند از مواهب اقتصادی مملکت استفاده کنند و بقیه محروم باشند، خب این قانون جنگل است! مثلاً اگر انسان بخوابد و امنیت نداشته باشد که شب مورد تعرض واقع می‌شود یا نه، خب این کشور نیست، بلکه جنگل خواهد بود! یا مثلاً اگر انسان از نقطه نظر سایر موارد و سایر تعدی‌ات از کمترین مسائل زندگی محروم باشد، طبعاً این حکومت نمی‌تواند یک حکومت پسندیده در کمترین امکانات و حداقل از توقعات قرار بگیرد! پس این مسئله باید به‌عنوان نفس تشکیل حکومت مورد توجه قرار بگیرد و ما به این مسئله نظر نداریم، بلکه صحبت ما در مسئولیت و تعهدی است که زمامداران حکومت اسلامی در قبال جامعه با تمام افراد دارند، نه با یک قشر خاص!

و آن تعریفی که دنیای امروز و به عبارت دیگر اصل دموکراسی در نظام حکومتی دنیا آن اصل را مورد توجه قرار می‌دهد، چه عدالتی است و آن دموکراسی چه دموکراسی‌ای خواهد بود؟ دموکراسی از نقطه نظر نگرش مادی یا دموکراسی از نقطه نگرش رئالیستی، یعنی واقع‌گرایی؟

شکی نیست در اینکه اگر ما انسان را به‌عنوان جامع بین ماده و معنا نگاه کنیم - نه فقط همین بدن ظاهر و همین بدن فیزیکی - خواهیم دید که ارزشی که خدای متعال برای این بدن قائل است، نسبت به آن ارزشی که برای حقیقت انسان و روح و نفس قائل است اصلاً به حساب نمی‌آید؛ یعنی اگر شما یک عدد جبری - مثلاً به اضافه بی‌نهایت - را در نظر بگیرید، این بدن در مقابل آن، مثل به اضافه بی‌نهایت خواهد شد! چرا؟ زیرا این بدن یک

بدن عاریه و موقتی است و دلیل هم دارد. این بدن فیزیکی که جاگیر است و تحیز و مکان‌پذیر است، یک مسئله مقطعی است، یک مسئله معبری است، یک مسئله عبوری است، و به عنوان وسیله است! مثل اینکه شما بخواهید به این لباسی که می‌پوشید نسبت به بدنتان ارزش بدهید؛ خوب اصلاً به حساب نمی‌آید! لباس چیزی است که انسان در بر می‌کند و بعد از یک سال یا شش ماه مندرس می‌شود یا در کنار آتش قرار می‌گیرد و از بین می‌رود و یا در کناری می‌افتد و بعد پوسیده می‌شود و اصلاً توجهی به این مسئله نمی‌شود! آیا تا به حال شده است که شما این لباسی را که می‌پوشید با این جسمانی و با جسم خودتان مورد ارزیابی قرار بدهید؟! اصلاً یک‌هم‌چنین چیزی معنا ندارد!

طبق آیات قرآن که می‌فرماید: ﴿خُلِدِينَ فِيهَا مَا دَامَتِ السَّمُوتُ وَالْأَرْضُ﴾؛ «این مردم در نعمات الهی یا در نعمات الهی إلى الأبد مخلد هستند»، روزی فرا نخواهد رسید که ما دیگر خود را نبینیم، روزی فرا نخواهد رسید که ما دیگر به وجود خود نظر نیندازیم، روزی فرا نخواهد رسید که دیگر از وجود ما اثری نباشد؛ یعنی روح ما یک زندگی ابدی دارد و تازه بعد از مرگ زندگی او شروع خواهد شد و دیگر تا خدا خدایی می‌کند این زندگی به پایان نخواهد رسید. بنابراین جا دارد که ما در نحوه مقایسه بین بدن - که دنیای امروز متوجه این قضیه است و اصالت و واقعیت را به ماده می‌دهد و از آن حقیقت انسانی غفلت ورزیده است - با روح، از آن تعبیر به بی‌نهایت کنیم!

حالا متوجه می‌شویم که فرق و تفاوت حکومت انبیای الهی با حکومت‌های ظاهری، به اضافه بی‌نهایت است با یک رقم صفر و یا حتی زیر صفر؛ یعنی اصلاً شما منهای بی‌نهایت تصور کنید! این مسئله، تفاوت بین این دو نحوه حکومت است.

حالا براساس این دو نگرش، قوانین هم وضع می‌شوند؛ مثلاً در قوانین حکومت‌های امروزی، صرف عدم تعدی فیزیکی به حقوق یکدیگر را کافی می‌دانند، اما چه بسا در سایر تعدیات غیر فیزیکی اشکالی نبینند؛ یعنی شاید رسیدن به هدف از

راه‌های مختلف و بعضی رقابت‌های غیر صحیح یا بعضی از طرقی که موجب هتک احترام و آبروی یک نفر است، از نقطه نظر تقنین قوانین امروزی جایی نداشته باشد! مثلاً آبروی یک شخص را ببرند برای اینکه مردم به آنها مراجعه کنند، آبروی یک شخص را ببرند برای اینکه آن متاع آنها بیشتر مورد توجه قرار بگیرد، آبروی افراد را ببرند برای اینکه ریاستی را اشغال کنند، آبروی افراد را ببرند برای اینکه به یک متاع دنیوی برسند! [می‌گویند]: «همین قدر که مردم تفنگ دست نگیرند و شلیک نکنند جلوی

را می‌گیریم، اما از این مقدار به بعد دیگر هرچه بادا باد! تو آبروی او را ببر، او هم آبروی تو را ببرد! آزادی است!» و این مطلبی که عرض می‌کنم واقعاً وجود دارد!

یا نهایت کار آنها این است که امنیت زیست را فراهم کنند و سرقت وجود نداشته باشد. الان بعضی از کشورها هستند که سرقت در آنها وجود ندارد؛ یعنی برخورد صحیح و منطقی و نحوه فرهنگ در آن جامعه، ایجاد اشتغال برای افراد جامعه و همین‌طور رسیدگی به امور آنها و نظم و ترتیب دقیقی که در آن جوامع وجود دارد بحمدالله سرقت را از آن جوامع برمی‌دارد و دیگر نمی‌گذارد سرقتی وجود داشته باشد! ان شاء الله امیدواریم که خداوند این توفیق را نصیب جامعه ما هم بکند تا روزی را ببینیم که دیگر در این جامعه سرقت وجود ندارد و امنیت مالی و جانی برای همه افراد وجود دارد.

این مسئله، مسئله‌ای است که مورد توجه جوامع امروزی قرار دارد، اما انبیاء علاوه بر اینکه این مطلب را به عنوان اصل تشکیل دهنده نظام در ارتباط با نگرش مادی مورد توجه قرار می‌دهند، از این مسئله برای نگرش به قسمت دوم هم که به اضافه بی‌نهایت است، استفاده می‌کنند؛ یعنی عدالت اجتماعی، عدالت مالی، عدالت جانی و تأمین زندگی سالم به همین نحو تعریف متعارف و مصطلح، به عنوان مقدمه برای تأمین عدالت اخلاقی و امنیت اخلاقی است که اینها هدف حکومت انبیای الهی است و مقصود از آن هدف، تزکیه نفوس است!

طبق آیات شریفه قرآن و کلام ائمه معصومین علیهم السلام و نص عبارت

امیرالمؤمنین علیه السلام در نهج البلاغه که حضرت در آنجا می‌فرماید:

وَيُثِرُوا لَهُمْ دَفَائِنَ الْعُقُولِ؛^۱ «پیغمبر برای ارتقاء روح و شکوفایی عقل در میان ما آمد!»

ببینید، این عبارت چقدر عبارت عجیبی است! انبیایی که برای مردم آمدند، نیامدند که فقط آب و نان را تأمین کنند؛ بلکه آمدند تا آن استعدادهایی را که ما از آن استعدادها تعبیر به «به اضافه بی نهایت» می‌کنیم و به زبان ائمه و امیرالمؤمنین به «دَفَائِنِ الْعُقُولِ» تعبیر می‌شود، آنها را ظاهر کنند!

دَقَّتْ کنید: در اینجا مقصود این نیست که معارف را از خارج برای ما بیاورند، بلکه منظور این است که ما را در مسیر صحیح تربیت سلوکی قرار بدهند تا خود به آنچه که هستیم برسیم و تا خود به آنچه که در درون ما است برسیم! آنها از خارج چیزی نمی‌آورند و از خارج معارفی بر ما تحمیل نمی‌شود!

به عبارت دیگر، امیرالمؤمنین علیه السلام می‌خواهد بفرماید: «ای مردم، شما تصور نکنید که از مسیر انبیاء جدا افتاده‌اید و راه شما با راه انبیاء و اولیای الهی دوتا است و خلقت شما با خلقت آنها تفاوت دارد و مسیر و مآل شما با مسیر و مآل آنها تفاوت دارد، بلکه شما هر کدام یک پیغمبر هستید ولی خبر ندارید، شما هر کدام یک ولی خدا هستید ولی اطلاع ندارید، شما هر کدام یک رسول هستید با این تفاوت که جبرئیل و ملک بر او نازل می‌شود، ولی شما هم به جایی می‌رسید که با همان‌ها در ارتباط هستید!»

۱. نهج البلاغه (صبحی صالح)، ص ۴۳:

«... فَبَعَثَ فِيهِمْ رَسُولَهُ وَوَاتَرَ إِلَيْهِمْ أَنْبِيَاءَهُ لِيَسْتَأْذِنَهُمْ مِيثَاقَ فِطْرَتِهِ وَيُذَكِّرُوهُمْ مَنْسَى نِعْمَتِهِ وَيَحْتَجُّوا عَلَيْهِمْ بِالتَّبْلِيغِ وَيُثِرُوا لَهُمْ دَفَائِنَ الْعُقُولِ...!» حیات جاوید، ص ۱۷:

«تا اینکه خدای متعال پیامبرانش را در میان مردم برانگیخت و انبیائش را پی‌درپی به سوی آنان روانه ساخت تا میثاق و عهدی را که در فطرت آنان نسبت به حقیقت توحید و اقرار به ربوبیت حق و عبودیت خویش مستتر بود، باز جویند و نعمت فراموش شده اتصال به مبدأ ربوبی را یادآوری نمایند و با حاجت و برهان، تبلیغ مبانی و اصول معرفت را به انجام رسانند و دینه‌های عقول مستتر را بگشایند تا حقایق هستی بر آنان مکشوف شود و به مرتبه عقل فعال متصل شوند و دولت معرفت را به دست آورند!»

من این مسئله را قبلاً در عبارتهای مختلف نقل کرده‌ام که مرحوم والد - رضوان

الله علیه - می‌فرمودند:

ما در یکی از سفرهایی که [به عتبات عالیات] مشرف شدیم، یک شب در کاظمین در منزل یکی از دوستان بودیم. خیلی از آقایان و علمای کاظمین و نجف هم که به مرحوم آقای حداد ارادت داشتند در آن مجلس حضور داشتند. یکی از آنها روایتی مطرح کرد و راجع به کیفیت معراج پیغمبر و ارتباط با جبرئیل و کیفیت صعود و نزول جبرئیل بر قلب رسول خدا و بر قلب انبیای الهی و عالم وحی (که این مسئله از ناحیه جبرئیل در نفوس انبیاء تشریح می‌شود و این احکام در آنها تنازل پیدا می‌کند) بین علماء صحبت بود و خود دوستان و ارادتمندان خاص مرحوم آقای حداد هم در این قضیه صحبت می‌کردند. همین که مجلس گرم شده بود و از مقامات جبرئیل صحبت می‌شد و یکی یکی بالا می‌رفتند، یک دفعه آقای حداد گفتند: «کجا دارید می‌روید؟! کجا دارید می‌روید؟! این حرف‌ها چیست که می‌زنید؟! ما جایی هستیم که جبرئیل اصلاً به تخیلش هم نمی‌رسد!»^۱

یعنی حوصله‌شان سر آمد که چه خبر است؟! زیاد دارید بالا می‌روید، یک خرده هم پایین بیایید و خلاصه با ما هم نشین باشید!! ایشان این مطلب را گزاف نگفته است! مطالب ایشان مطالب سرسری نبوده است! یعنی چه؟! جایی که جبرئیل برای انبیای الهی وحی می‌فرستد، ما می‌بینیم که این مرد الهی می‌گوید: «برای چه دارید از جبرئیل حرف می‌زنید?!»

البته جبرئیل ملک مقرّب خدا و رئیس و فرمانده همه ملائکه علم است؛ چون خدای متعال ملائکه متفاوتی دارد: ملک علم دارد، ملک رزق دارد، ملک خلق دارد، ملک اِماتہ دارد، ملک اِحیا دارد، ملک مصوّر دارد! تمام اینها ملائکه‌ای در صنوف و در گروه‌های مختلف هستند. جبرئیل رئیس ملائکه علم است؛ یعنی هر علمی که در

۱. رجوع شود به *نفحات انس*، ص ۱۵۷ - ۱۶۰.

این دنیا باشد، حتی در همین علوم مادی ما و حتی در همین منافذ و مسائل و همین جرقه‌هایی که می‌خورد!

برای همه اتفاق افتاده است که نسبت به قضیه‌ای فکر می‌کنید و یک مرتبه مسئله برایتان حل می‌شود، این را به خاطر داشته باشید و همان موقع متوجه بشوید که در آنجا جبرئیل آمده و کاری کرده است، خودتان نبوده‌اید! دیده‌اید در بعضی از اوقات در یک مسئله علمی گیر می‌کنید و می‌خواهید مسئله‌ای را حل کنید - حالا یک مسئله ریاضی یا یک مسئله علمی، فقهی، فلسفی و سایر مسائل که آنها طبعاً دقیق‌تر و مهم‌تر است - به محض اینکه آن قضیه برای شما روشن می‌شود، در همان جا و در همان وقت بدانید که جبرئیل در آنجا آمده و دست کاری کرده است!

منتها پرداختن به مسائل علمی مانند مسائل معارف الهی نسبت به مسائل جبر و مثلثات و ریاضی و مسائل عادی، به تعبیر من زور خیلی بیشتری را می‌برد؛ چون اینها مسائل مادی است! هرچه مسئله مهم‌تر و دقیق‌تر باشد و جنبه تجردی و تقریبی آن بیشتر باشد، از نقطه نظر حصه وجودی سهم بیشتری را دارد! این مطلب به عنوان یک مسئله مهم در نظام عالم آفرینش که مسئله علم است قرار دارد، و همین طور سایر مسائل دیگر مانند امانه، احیا و امثال ذلک.

مقام هر کدام از ما بالاتر از جبرئیل است و هر کدام از ما به عنوان یک انسان کامل مقامی داریم!

امیرالمؤمنین علیه السلام می‌فرماید: «خدا این دفینه‌های عقل را در وجود تک تک شما قرار داده است!» منتها یک وقت شما از نقطه نظر توجه، ماتریالیستی فکر می‌کنید که همین مسئله دنیا است، و یک وقت می‌آیید و فکرتان را رئالیستی می‌کنید و به آن بُعد از مسئله می‌پردازید و به خودتان توجه می‌کنید؛ آنجا است که دیگر یک ثانیه را هم نباید از دست بدهیم! توجه کردید؟! آنجا است که اگر این مسئله برای ما روشن بشود و متوجه بشویم چه نیروی لایتناهایی دارد از ما فوت می‌شود، دیگر نمی‌توانیم روی پای خود بایستیم!

تمام این مسائلی که خدمتتان عرض می‌کنم با مشاهده و وجدان ثابت شده است؛ نه مانند ایده‌آلیست‌ها که مسائلی را برای خودشان مطرح می‌کنند که اصلاً ممکن است با واقعیت و با رئالیسم هم هیچ‌گونه توافقی نداشته باشد! در مکتب الهی در قبال ماتریالیست‌ها، مسئله رئالیست‌ها وجود دارد؛ نه فقط ایده‌آلیست‌ها که بیایند و یک سری مطالبی بگویند که معلوم نیست اصلاً در خارج واقعیت پیدا می‌کند یا نه! قائلین به اصالت واقع و اصالت روح، تصوّرات و تخیلات ذهنی را به ما تحویل ندادند، بلکه مسائل واقعی را برای ما بیان کردند! این مسئله، مسئله مهمی است.

بنابراین نکته مهم در نظام حکومتی انبیاء عبارت است از پرداختن به اصالت معنا و اصالت واقع! و این قضیه باید در نظام حکومتی اسلامی مورد دقت قرار بگیرد. امروزه تعریفی که در دموکراسی می‌شود یک تعریف مادی است؛ یعنی افراد کاری به هم نداشته باشند و شرایط زیست برای همه فراهم باشد. البته در این محدوده بسیار خوب است و اشکالی ندارد، ولی صحبت در این است که آن محدوده و آن تعریفی را که قائلین به دموکراسی و آزادی به عنوان حریت و به عنوان اختیار تام در زندگانی دنیا قائل‌اند، با آن دموکراسی و آزادی و اختیار در انتخاب با نظام حکومتی انبیاء در تعارض است! آن دموکراسی و آزادی و اختیار به همین آزادی مصطلح برمی‌گردد؛ یعنی اگر یک نفر در محدوده اختیار خود فقط خود را از نقطه نظر فیزیکی و ظاهری در وضعیتی قرار بدهد که کار خودش را انجام بدهد، به کسی تعدی نکند، راه را بر کسی نبندد، حقی را از کسی نگیرد و سلب آسایش دیگران را نکند، به عنوان یک فرد متمدن و منطقی در نظام دموکراسی قلمداد می‌شود.

من باب‌مثال اگر یک زن به هر نحو ممکن ولو عاریاً و بدون هیچ‌گونه پوششی از منزل بیرون بیاید، ولی به کسی تعدی نکند، راه را بر کسی نبندد، سوار ماشینش بشود و به دنبال کار خودش برود و بعد در خیابان حرکت کند و وارد منزل شود یا به مغازه برود و چیزی بخرد و بعد به منزل بیاید، از نقطه نظر نظام دموکراسی فعلی به عنوان یک زن ایده‌آل و متمدن و با فرهنگ تلقی می‌شود! چرا؟ چون کاری به کسی

نداشته است. یا اگر یک مرد به هر شکلی که می‌خواهد حتی عریان از منزل بیرون بیاید، ولی راه را بر کسی نبندد، موجب تعدی نشود، کسی را سب نکند و فحش ندهد، اشکال ندارد؛ چون او خودش می‌داند، ما که در حساب و کتاب او نیستیم و او هم که در حساب و کتاب ما نیست! خب واقعاً خیلی عالی می‌شود و دیگر مملکت گل و بلبل می‌شود؛ او از آن طرف و این هم از این طرف!

این نظام از نقطه نظر عادی و ظاهری مورد پسند جوامع غربی و قائلین به ماتریالیسم است، ولی ما باید ببینیم که در اینجا چه مسئله‌ای فراموش شده و چه اصلی نسیباً منسیباً قرار گرفته است؟!

آیا در یک‌هم‌چنین نظامی تمام افراد جامعه از هر سطح و در هر مرتبه از فرهنگ می‌توانند به مطلوبشان برسند؟! با توجه به اینکه خدای متعال در انسان غرائز و صفاتی را قرار داده که اگر این صفات و غرائز در تحت کنترل قوه عاقله و آن غرائز منطقی نفس درنیاید چه بسا ممکن است مفاصدی را به بار بیاورد، چطور ممکن است که ما آن امنیت اخلاقی متوقع در جامعه را - که هر کسی بتواند در سایه آن امنیت اخلاقی به مراتب کمالی خود برسد - تأمین کنیم؟!

امروزه نسبت به این قضیه خیلی بحث می‌کنند و این مطلب مخصوصاً در این دهه اخیر یا در این بیست ساله اخیر و بالأخص در همین سال‌های اخیر مورد توجه قرار گرفته است و بحمدالله بسیاری از متفکرین و قائلین این مسئله و مسائل ایدئولوژی امروز، من حیث لایشعر و کنایه و اشاره و چه بسا تصریحاً نسبت به این نقطه ضعف بسیار مهم در حکومت‌های غربی اعتراف دارند که ما برای بشر فقط رفاه ظاهر آوردیم، ما برای بشر صرفاً یک زندگی عادی را تأمین کردیم؛ اما از آن نقطه نظر و از آن بُعد غفلت شده است و همان مسئله است که خواهی نخواهی جوامع را به سوی تباهی و فساد می‌کشاند؛ چون نمی‌شود انسان خود را از هر قانونی یله و رها ببیند!

به یاد دارم که بعد از جنگ بین‌الملل دوم - که مسئله آزادی در بین کشورها خیلی رواج پیدا کرده بود و در سازمان ملل هم روی این قضیه خیلی تبلیغ می‌شد و

از همان جا خیلی از احکام اسلام مورد تهاجم قرار گرفته بود - در کشور سوئد یا سوئیس آمدند و قید و حد را برای آزادی افراد برداشتند؛ یعنی پارلمان به زور مردم تصویب کرد که در مملکت باید آزادی بدون قید و شرط باشد و هر کسی باید آزاد باشد! کار به جایی رسید که این قانون بیش از شش ساعت نتوانست دوام بیاورد و بعد این مسئله با دخالت ارتش فیصله پیدا کرد! دیگر خود حدیث مفصل بخوان از مجمل^۱ که چه شد و مسئله به کجاها کشیده شد که فوراً آمدند و گفتند: نه! نه! نه! ببینید، مردم این طوری هستند! متأسفانه در هر جامعه‌ای همه آن افراد، افراد عاقل و باتجربه و پخته‌ای نیستند! در جامعه جوان‌های کم تأمل و کم تجربه وجود دارد، در جامعه افراد بی‌فرهنگ و بی‌تربیت فراوان دیده می‌شود، در جامعه افراد لابلایی فراوان دیده می‌شود، در جامعه افرادی که مقید به هیچ قانونی نیستند، بسیار دیده می‌شود! حالا اگر ما بیایم دموکراسی را این‌طور تعریف کنیم که باید هر کسی آزاد باشد، طبعاً این دموکراسی به نفع چه کسانی خواهد بود؟ به نفع یک مشت افراد بی‌بند و بار لات بی‌فرهنگ بی‌تمدن که آنها به هر قسمی که بخواهند بیرون می‌آیند و به هر قسمی که بخواهند خود را در معرض قرار می‌دهند و به هر قسمی که بخواهند خود را در اجتماع ظاهر می‌کنند! آن وقت تکلیف بنده و سرکار به‌عنوان یک مسلمان که می‌خواهد از فضای جامعه استفاده کند، در این جامعه حرکت کند، در خیابان‌های این جامعه راه برود و زن و بچه‌اش را در این خیابان‌ها بیاورد، چه خواهد شد؟! آنها باید بروند در کنج منزل و برای ابد در را به روی همه ببندند! آیا این صحیح است؟! این نکته، نکته‌ای است که در تعریف دموکراسی فعلی از قلم افتاده است؛ یعنی مسئله تأمین امنیت اخلاقی که آن امنیت اخلاقی به‌عنوان اصل مهم برای تأمین تربیت افراد به نقاط کمال است!

۱. گنجینه‌الأسرار، قصیده ۱:

من از مفصل این نکته مجملی گفتم تو خود حدیث مفصل بخوان از این مجمل

مرحوم آقا بارها می فرمودند:

در زمان سابق و زمان شاه، ایران، ایران نبود؛ ایران پاریس بود! ایران، اسلامی نبود و حکومت اسلامی نداشت، بلکه فقط یک ظاهری از اسلام داشت!

البته این ظاهر هم به عنوان اینکه یک حکومت اسلامی شیعه است، به این مقدار محترم بود، ولی فقط یک اسمی از اسلام بود و یک اسمی از تشیع بود و در رادیو و سایر جاها فقط اسم امیرالمؤمنین علیه السلام در اذانها گفته می شد؛ ولی از این مسئله که صرف نظر کنیم، کجای ایران به عنوان نظام اسلامی مطرح بود؟! انسان از منزل خودش نمی توانست بیرون بیاید، انسان در خیابانها نمی توانست گردش کند، انسان نمی توانست جایی برود!

بله، افراد عادی که توجه به هر مسئله ای ندارند و چشمشان را به هر جایی می اندازند و به هر جایی توجه دارند، [برایشان مهم نیست] یادتان می آید که در زمان سابق تمام این سینماها به نحوی بود که مناظرش جلب توجه می کرد، آن وقت چطور ممکن است یک انسان با فرزندش - نه همگام با این جامعه دون و پست، بلکه به عنوان شخصی که بتواند مراتب تهذیب و کمال را طی کند - در یک هم چنین جامعه ای زندگی کند؟!!

از منزل ما تا مسجد قائم تقریباً حدود هفت هشت دقیقه پیاده راه بود، آن وقت بین منزل ما و مسجد قائم دوازده تا مشروب فروشی وجود داشت؛ یعنی تقریباً در هر چهل ثانیه ما به یکی از این موارد می رسیدیم! البته بعضی از آنها از همین مسیحیان می آمدند و نسبت به ما أداء احترام می کردند و سلام هم می کردند. در آن منطقه ای که ما بودیم مسیحی ها خیلی بودند و انصافاً آنها به دیده احترام نگاه می کردند و رعایت می کردند. حالا آن موقعیت و آن کیفیت مرحوم آقا - رضوان الله علیه - واقعاً آنها را تحت تأثیر قرار داده بود، به طوری که ما بعد از مدتی کمی در حرکات آنها تغییر محسوسی را مشاهده می کردیم. و بعد از اینکه مرحوم آقا به مشهد مشرف شدند، ما می دیدیم که آنها واقعاً اظهار تأسف می کنند و حتی گاهی که ما را در طهران ملاقات

می کردند از فقدان این مرد بزرگ گریه می کردند! یعنی نحوه ارتباط ایشان به نحوی بود که همه افراد را تحت تأثیر قرار می داد. بعضی از همین مشروب فروش ها و صاحب مغازه ها وقتی ایشان را می دیدند که به سمت مسجد حرکت می کنند، از مغازه هایشان بیرون می آمدند و از کارشان دست می کشیدند و آداء احترام می کردند و نسبت به ایشان سلام می کردند و ایشان سری تکان می دادند و خلاصه یک پاسخ فی الجمله ای می دادند و حرکت می کردند. خب بالأخره آنها در عالم خودشان بودند و خدا می داند.

علی کل حال در زمان سابق مسئله از این قرار بود و وضعیت این طور بود؛ این وضعیت مشروب فروشی ها، وضعیت سینماها و وضعیت مراکز تفریحی فاسد! خب این مراکز با دموکراسی تعریف شده هم منطبق است؛ چون می گویند: اشکالی ندارد، مسجد به جای خود، سایر مراکز لهو و لعب هم به جای خود! گروهی این، گروهی آن پسندند! این شخص این طرف می رود و آن شخص آن طرف می رود! ولی صحبت در این است که جامعه فقط برای این افراد که نیست! حالا ما به دین هم کار نداریم ولی از نقطه نظر عقلی اگر یک نفر بخواهد در یک جامعه خود را به کمال برساند، آیا در یک هم چنین جامعه ای می شود؟! آیا با هزار ناراحتی و گرفتاری اعصاب و مسائل و مفاسدی که قطعاً برای همه در آن موقع مطرح بوده، انسان می تواند یا اینکه با هزار گرفتاری روبه رو است؟

فلهذا ما می بینیم که با توجه به این مسئله، آنچه انبیای الهی برای آن اقدام کردند و آن را به عنوان محور قرار دادند، دموکراسی به معنای واقع کلمه است؛ یعنی دموکراسی و آزادی ای که تمام افراد جامعه را از نقطه نظر عقلانی و از نقطه نظر منطقی بتواند تأمین کند! مثلاً اگر ما بخواهیم آن آزادی را به جامعه بدهیم تا به آن نحو حرکت کنند، به آن وجدان های پاک و جوان های پاک و نفوس مستعدی که برای کمال آمادگی دارند و به واسطه این پوشش غلط و مجازی نمی توانند حرکت کنند، خیانت شده و به آنها ظلم خواهد شد!

بنابراین مسئله تأمین امنیت اخلاقی باید در نظام حکومتی اسلام به عنوان اصل

مهم و بلکه مهم‌ترین اصل و پایه مورد توجه قرار بگیرد! نظام دموکراسی واقعی و آزادی واقعی یعنی آزادی‌ای که محوریت در آن آزادی، براساس توحید باشد.

البته این مسئله تأمین امنیت اخلاقی فروع بسیار کثیره‌ای دارد و من می‌ترسم که اگر وارد این قضیه بشوم به طول بینجامد و ما نسبت به سایر مسائل باز بمانیم، لذا فعلاً به نحو اجمال بیان می‌کنم. ان شاء الله خود رفقا و دوستان در تأمل و مطالعاتشان به این مطالب برسند.

یکی دیگر از این مسائل عبارت است از آزادی در بیان! یعنی در حکومت اسلامی هر شخصی بتواند نظرات خودش را آزادانه [مطرح کند! البته] نه آن نظراتی که برخلاف اصل و اصول نظام حکومتی اسلامی است؛ مثلاً بگوید: «باید این نظام برگردد و نظام یهودی بشود!» خب این مسئله دلیل ندارد و برخلاف اصل است. یا بگوید: «اصلاً می‌خواهیم نظام را کمونیستی کنیم!» نه، بیخود! یک‌هم چنین مطالبی جایی ندارد. یا مثلاً مجلس قانون وضع کند که می‌خواهیم اصل کیان ایران را از بین ببریم و اصلاً ایران در تحت سیطره یک مملکت خارجی قرار بگیرد! نه خیر، این اصلاً معنا ندارد و با اصل و کیان استقلال مملکت یا استقلال عقیدتی مملکت منافات دارد! در نظام حکومتی اسلامی که اسلام به عنوان اصل و محور پذیرفته شده است، چه اشکال دارد که افراد بیابند و نظرات خودشان را در این چهارچوب به عنوان یک مصلح مطرح کنند؟! [مثلاً بگویند]: «در اینجا این قانون اشکال دارد، در آنجا آن قانون اشکال دارد!»

و ما این مطلب را در زمان امیرالمؤمنین علیه السلام إلی ماشاءالله می‌بینیم که افراد به منزل یا مسجد می‌آمدند و نسبت به جریاناتی که در زمان امیرالمؤمنین علیه السلام بود آزادانه اعتراض می‌کردند!

یک وقت مغیره بن شعبه پیش امیرالمؤمنین آمد و گفت:

یا علی، چرا شما اعلان جنگ با معاویه می‌دهی؟! به نظر من این راهی که شما در پیش گرفته‌ای اشتباه است و شما فعلاً باید با معاویه کنار بیایی، وقتی

که حکومتت مستقر شد و مردم تو را به عنوان خلیفه پذیرفتند، آن موقع اگر بخواهی معاویه را برداری اشکال ندارد و همه از تو می پذیرند، ولی الآن حکومت تو نوپا است و معاویه از زمان عمر تا الآن در آنجا استقرار دارد و اگر تو بخواهی با آنها بیجنگی خون ریخته می شود!

امیرالمؤمنین علیه السلام فرمودند:

لا أَتَحَمَّلُهُ؛ من نمی توانم ببینم که حتی یک روز این مرد و این انسان واژگون بر سر قدرت است و دارد بر عرض و مال و ناموس مردم حکومت می کند. مغیره رفت و فردا دوباره آمد و گفت: «یا علی، من راجع به مطالب تو فکر کردم و دیدم حق با تو است!» حضرت فرمودند:

دیروز راست می گفتمی، ولی امروز داری دروغ می گویی! دیروز واقعاً به عنوان نصیحت آمدی، ولی امروز برای چاپلوسی آمده ای!^۱

امیرالمؤمنین علیه السلام کاری را انجام می داد، می آمدند و آن حضرت را در جلوی افراد مورد بازخواست قرار می دادند! حتی زن ها از پشت پرده آن حضرت را به محاکمه می کشاندند: «یا علی، فلان کاری که کردی اشتباه بود!» حضرت می گفت: ای داد بیداد، تا حالا با مردها طرف بودیم، حالا باید بیاییم جواب زن ها را هم بدهیم! خلاصه جواب می دادند و می گفتند که این مسائل به یک نحو دیگری است!^۲

لذا تمام افراد از نقطه نظر باطن و از نقطه نظر سعه صدر نسبت به دستگاه حکومتی امیرالمؤمنین احساس ضیق نمی کردند. اینکه اگر این را بگویم خدای نکرده ما را زندان می اندازد، اگر این را بگویم برای ما مشکل درست می کنند، اگر آن را بگویم خدای نکرده مسئله به فلان جا [می کشد]! نه، همه آزاد بودند؛ لذا حکومت را از آن خودشان می دیدند. نکته اینجا است!

امیرالمؤمنین مطلب را برای آنها باز کرده بود و سفره را برای آنها گسترانیده

۱. رجوع شود به الاستیعاب، ج ۴، ص ۱۴۴۷.

۲. رجوع شود به شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج ۳، ص ۱۰۴ - ۱۰۶.

بود و به آنها مجال اظهار نظر داده بود! هیچ وقت نیامد بگوید: «من امام شما هستم و هر چه می گویم باید گوش بدهید و الاً با این شلاق به سرتان می زنم! من امام شما هستم و باید به حرف هایی که می زنم گوش بدهید و نباید اظهار نظر کنید و الاً شما را به زندان می اندازم!» از یک هم چنین مطالبی در دستگاه امیرالمؤمنین هیچ خبری نبود که نبود؛ ابداً و ابداً! امیرالمؤمنین جنگ می کرد، می آمدند به حضرت می گفتند: «چرا جنگ کردی؟» و حضرت قشنگ دلیل می آورد! امیرالمؤمنین صلح می کرد، می گفتند: «یا علی، چرا صلح کردی؟» و حضرت دلیل می آورد و مردم را قانع می کرد!

همین خوارجی که دوازده هزار نفر هم پیمان شده بودند که حکومت امیرالمؤمنین و معاویه را برچینند، وقتی که حضرت در جنگ نهروان رفت و با آنها مواجهه کرد: برای چه آمده اید؟! چرا دارید به جان و مال و ناموس مسلمانان تعرض می کنید؟! آخر برای چه دارید با دستگاه خلافت و حکومت می جنگید؟! گفتند:

یا علی، تو بیخود آمدی و با معاویه صلح کردی! تو بر خلاف کتاب خدا عمل کردی!

حضرت فرمودند:

همین شما نبودید که وقتی قرآن ها را بر سر نیزه کردند و من گفتم: «با تیر بزنید»، شمشیر را کشیدید و روی سر من قرار دادید و گفتید: «اگر الآن مالک برنگردد، این را فرود می آوریم»؟! بودید یا نبودید؟! سرشان را پایین انداختند و هشت هزار نفر از این دوازده هزار نفر برگشتند، چهار هزار تا ماندند و گفتند: «نه، فایده ای ندارد!»^۱ آقا جان، حضرت می رفت حرف می زد و متقاعد می کرد؛ چماق نمی کشید، کتک نمی زد!

۱. رجوع شود به تاریخ الطبری، ج ۵، ص ۸۰-۹۲؛ الهدایة الکبری، ص ۱۴۶؛ الاحتجاج، ج ۱، ص ۱۸۷؛ ولایت فقیه در حکومت اسلام، ج ۴، ص ۲۳۰.

-: یا علی، چرا صلح کردی؟ چرا جنگ کردی؟ چرا آن کار را کردی؟

-: دلیلش این است!

ما در کدام یک از این موارد داریم که حقّ حرف زدن و صحبت کردن نباید وجود داشته باشد؟! آیا در حکومت امیرالمؤمنین یک هم چنین مطلبی بود؟! نبود؛ چون آن حکومت، حکومت الهی بود!

در حکومت الهی، انتخاب و اختیار در چهارچوب نظام اسلامی برای هر کسی که خدا در مغز او عقل قرار داده و برای هر کسی که کمترین سهم و نصیب را از نظام فهم و ادراک و شعور پیدا کرده، وجود دارد!

در تاریخ داریم: از بچّه هفت ساله در کنار امیرالمؤمنین می آمدند و اشکال می کردند تا فرد هفتاد هشتاد ساله! در زمان پیغمبر هم مسئله همین طور بود! چرا؟ چون نگرش یک مرد الهی به مردم با نگرش ما متفاوت است. مرد الهی با افراد به عنوان بنده خدا و آزاد نگاه می کند، نه با مشخصات که اوّل تکلیفمان را با این شخصی که الآن دارد با من صحبت می کند روشن کنیم که آیا عمامه دارد یا ندارد؟ ریش دارد یا ندارد؟ پانزده ساله است یا هفتاد ساله؟ هفت ساله است یا نود ساله؟ آیا زن است یا مرد است؟ آیا مریض است یا سالم است؟ این حرف ها در نظام حکومت اسلامی نیست!

در نظام حکومت انسانی، انسان به عنوان انسان مطرح است و این انسان در همه موارد هست! به همان مقدار که به حرف یک فرد که از نقطه نظر خصوصیات علمی و اجتماعی فرد موقّری است توجّه می شود، به همان مقدار هم به حرف این شخص توجّه می شود؛ شاید او هم مطلب داشته باشد، شاید او هم حرفی برای گفتن داشته باشد!

این اصل آزادی یک اصل مهم و یکی از فروع تأمین امنیت اخلاقی در نظام حکومتی انبیاء است! البتّه اصول دیگری هم در اینجا هست و موارد خیلی زیاد است. این مورد را هم عرض می کنم و خیال می کنم که إن شاء الله در جلسه بعد از بحث تدبیر سیاسی خارج بشویم و به سایر اموری که یک انسان باید به تدبیر آنها پردازد برسیم. یکی دیگر از مسائلی که در اینجا مهم است مسائل تبلیغاتی است. در مسائل

تبلیغاتی و وظیفه دولت و حکومت اسلامی این است که آنچه را برای تعالی روح افراد حکومت مفید است در اختیار قرار بدهد. کتاب‌هایی که در مملکت منتشر می‌شود باید کتاب‌هایی باشد در راستای ترقی انسان، نه در راستای تنزل! نباید گفت: «بعضی از مردم این را می‌خواهند!» خب اگر این را می‌خواهند خودشان بروند تهیه کنند!

در نظام حکومتی انبیاء و اسلام، تبلیغاتی که به‌عنوان تبلیغ در مظهر عام است باید به‌نحوی باشد که موجب ارتقاء روح و گسترش علم باشد! در این نظام تبلیغاتی باید علوم در معرض قرار بگیرد و از آنچه موجب تشویش و از بین رفتن اعصاب و اختلال در نظام زندگی انسان است، دوری بشود.

مطلب خیلی زیاد است. صحبت ما در امروز فقط و فقط این بود که آنچه محوریت نظام اسلامی را تشکیل می‌دهد عبارت است از مسئله توحید!

مطلب را جمع می‌کنم: راجع به مسائلی که قبلاً مطرح شد، خصوصیات سیاست، سیاست مدن و تدبیر حکومت و فروع آن، مسئله شورا، مسئله آزادی، تأمین اخلاقی، تأمین اقتصادی و عدالت اجتماعی، در تمام این مسائل آنچه محوریت تمام این مطالب را تشکیل می‌دهد عبارت است از مسئله توحید؛ یعنی خدا را قراردادن و غیر از خدا را حذف کردن، من و تویی را کنار گذاشتن! این مسئله که: «من این کار را کردم پس باید من باشم، تو این کار را کردی پس باید تو باشی؛ تو این کار را انجام ندادی پس تو نباید باشی، من این کار را انجام دادم پس من باید باشم»، در نظام اسلام جایی ندارد؛ بلکه نظام و محور فقط و فقط براساس لیاقت و براساس عقل و منطق و براساس توحید است! حالا ما در چهارچوب این قضیه هرچه قرار بدهیم دیگر جا دارد؛ یعنی هرچه از ارزش‌ها و هرچه از واقعیت‌ها است باید به انحاء ممکن در این مسئله مورد توجه قرار بگیرد!

إن شاء الله امیدواریم که خداوند متعال توفیق ادراک یک‌هم‌چنین موقعیتی را نصیب جامعه اسلامی بگرداند.

اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ

مجلس شصت و چهارم

اهمیت خلوص نیت در حکومت اسلام

۴ ذی القعدة الحرام ۱۴۲۲ هجری قمری

أعوذُ بالله من الشيطان الرجيم
بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
و صلى الله على سيدنا و نبينا أبي القاسم محمد
و على آله الطيبين الطاهرين
و لعنة الله على أعدائهم أجمعين

امام صادق عليه السلام خطاب به عنوان بصری می فرمایند:
و لا يُدبِّر العبد لنفسه تدبيراً! ^۱ «بنده نباید در قبال پروردگار خودش تدبیری
بیندیشد!»

قرار شد راجع به این فقره و شعوب مختلفی که ممکن است از این فقره در
شئون مختلف زندگی انسان مطرح باشد مطالبی عرض بشود، حالا چه زندگی به نحو
عام که از آن تعبیر به حکومت و سیاست مُدن می شود، و چه زندگی به تعبیر خاص
به معنای اشتغالات شخصی در محیط کسب و کار، یا در محیط خانه و زندگی عائلی
و یا در امور شخصی که مربوط به شخص است.

تابه حال صحبت و بحث در مبانی حکومت اسلامی بود و اینکه چه ملاک‌هایی

۱. بحار الأنوار، ج ۱، ص ۲۲۵.

باید در حکومت انبیاء مورد توجه قرار بگیرد و چه مسائلی باید در این حکومت‌ها بدان پرداخته بشود و از چه قضایا و مسائلی باید پرهیز بشود.

مطلب تا جلسه پیش در حدّ وسع جلسه و دوستان نسبت به مبانی حکومت اسلامی تمام شد. البته مطالب دیگری هم هست که ممکن است دوستان و رفقا به یک نحو دیگری إن شاء الله از آن مطالب اطلاع پیدا کنند. نکته، انطباق این فقره امام صادق علیه السلام با مطالبی بود که راجع به تدبیر و تقنین قوانین در حکومت اسلامی باید بدان پرداخته بشود. البته این مسئله در مورد سایر شئونی هم که عرض خواهد شد، مورد توجه قرار خواهد گرفت.

از یک طرف حضرت می‌فرمایند: بنده نباید نسبت به مسائل خودش تدبیری داشته باشد و نباید کارهای خودش را در قبال پروردگار براساس تدبیر قرار بدهد؛ از طرف دیگر آنچه ما طبق موازین عقلی و دلایل نقلی مشاهده می‌کنیم، تنظیم دقیق امور اجتماعی و امور شخصی براساس موازین و مبانی موضوعه عقلائیه و شرعیّه است! حال چگونه بین این دو مطلب را وفق بدهیم؟!

در جلسات گذشته صحبت به اینجا رسید که متقن‌ترین حکومت‌ها و عالی‌ترین و راقی‌ترین اقسام حکومت‌ها در دنیا و به‌طور کلی از ابتدای خلقت بشر تا انتهای آن، براساس حکومت توحید است! فقط حکومت توحید است که می‌تواند آن ربط توحیدی بین انسان و پروردگار را به فعلیت برساند و از نواقص و قصورات در جامعه‌ای که ارتباط آن جامعه با پروردگارشان یک ارتباط توحیدی است، جلوگیری کند.

تمام حکومت‌ها براساس یک سری افکار و نظرات و آرای شخصیه و توافقاتی است که از محدوده فکر بشر تجاوز نمی‌کند. بر همین اساس است که پس از مدتی به نقص یا نواقصی در آن قوانین می‌رسند و تبصره‌هایی را که برای آن قوانین وضع می‌کنند حکایت از همین قصور نظرات و قصور آراء در کیفیت تقنین قوانین دارد. قانونی را وضع می‌کنند و بعد متوجه می‌شوند فلان گوشه‌اش لنگ است، قانونی را وضع می‌کنند و بعد متوجه می‌شوند که با فلان طیف یا فلان مسئله ناسازگار است،

قانونی را وضع می‌کنند و بعد متوجه می‌شوند که با بقیه قوانین وفق نمی‌دهد، بعد شروع به حل و فصل کردن می‌کنند و در اینجا دیگر آراء و نظرات مختلف مورد ارزیابی قرار می‌گیرد.

اما در قوانینی که خدای متعال وضع می‌کند، قصوری نسبت به قانون دیگر مشاهده نمی‌شود؛ زیرا تمام این قوانین منبعث از مبدأ عصمت است؛ البته عصمت نه به معنای نفس معصوم علیه السلام، بلکه به معنای حقیقت مطلق: ﴿ذَلِكَ بِأَنَّ اللَّهَ هُوَ الْحَقُّ﴾.^۱ آن حقیقت مطلقه و حقیقت لایتجزئی و آن حقیقتی که ﴿لَا يَأْتِيهِ الْبُطْلُ مِنْ بَيْنِ يَدَيْهِ وَلَا مِنْ خَلْفِهِ﴾.^۲ هیچ باطلی و هیچ نقطه نقصانی در این حقیقت راه ندارد و در قانون الهی امتزاج بین حق و باطل وجود ندارد! این حقیقت مطلقه است که منشأ برای تقنین قوانین است.

بنابراین در حکومت انبیاء و ائمه علیهم السلام و یا در حکومت اولیای الهی - که از نقطه نظر اتصال نفس، به نفس مبارک ولایت کلیه امام زمان خودشان متصل شده باشند و مطلب را بدون واسطه و وساطت نفسانی (خیلی در اینجا دقت کنید!) از همان مبدأ وحی و یا مبدأ ولایت تکوینی مطلقه اتخاذ می‌کنند - قصور، تقصیر، خلط و مزج بین حق و باطل به هیچ وجه من الوجوه نمی‌تواند معنا و مصداق پیدا کند! الآن نکته‌ای در ذهنم خطور کرد، حالا گرچه مسئله یک جریان خصوصی بود، ولی حیفم می‌آید که آن را از رفقا و دوستان دریغ کنم:

یک روز من نشسته بودم و یکی از افرادی که در زمان سابق و قبل از انقلاب از

۱. سوره حج (۲۲) آیه ۶ و ۶۲؛ سوره لقمان (۳۱) آیه ۳۰. معاد شناسی، ج ۶، ص ۴۲:

«و این دلیل بر آن است که فقط خداوند حق است!»

۲. سوره فصلت (۴۱) آیه ۴۲. امام شناسی، ج ۶، ص ۱۱۸:

«باطل به آن راه پیدا نمی‌کند؛ نه از مقابلش و نه از قفایش، و فرستاده شده از جانب خداوند حکیم

و حمید است!»

دوستان مرحوم آقا بود برای دیدن ایشان آمده بود.^۱ صحبت راجع به حکومت شده بود و خیلی عجیب بود! در همان زمان‌هایی که زمزمه بعضی از تغییرات و تحولات پیدا شده بود، ولی هنوز مسئله‌ای شکل نگرفته بود و جریانی به وجود نیامده بود و شاید به‌طور کلی در ذهن شخصی اصلاً خطور هم نمی‌کرد که تغییر کلی و تبدل اساسی در نظام حکومتی کشور به وجود بیاید. دقیقاً به یاد ندارم که مرحوم آقا چه مطالبی را به آن شخص می‌فرمودند، ولی اشکالاتی در ذهنش بود و مسئله خیلی عجیب بود!

ایشان داشتند شرایط حاکم اسلامی و حکومت اسلامی را برای آن شخص بیان می‌کردند و اینکه از شرایط و خصوصیات حکومت انبیاء و حکومت اولیای الهی این است که با آن مبدأ ولایت مطلقه و مبدأ خلافت کلیه الهیه ارتباط و اتصالی داشته باشد که دائماً بدون هیچ‌گونه تأخیری و بدون هیچ‌گونه فاصله زمانی و بدون هیچ‌گونه تأملی و بدون هیچ‌گونه دخل و تصرفی، همان‌طور آن مطلب از ناحیه مقام ولایت بیاید و صرفاً زبان او و نفس او به‌عنوان معبر و به‌عنوان ممر و به‌عنوان واسطه برای کلمات ولی مطلق، امام زمان ارواحنا فداه قرار بگیرد. این شرط حکومت انبیای الهی است!

وقتی که این مطلب را برای آن فرد مطرح می‌کردند، بعد تأملی کردند. در این موقع آن شخص رو کرد به ایشان و گفت: «شما در ارتباط با این مبدأ در چه حال و در چه کیفیتی هستید؟» این سؤال سختی بود؛ یعنی خلاصه می‌خواست در بزنگاه مطلب و در بزنگاه آن موقعیت مچ ایشان را بگیرد که شما در این موقعیت به چه نحو هستید؟ ایشان مدت مدیدی سرشان را پایین انداختند و من خیال می‌کنم می‌خواستند به یک نحوی از جواب دادن طفره برونند و مدام می‌خواستند سرشان را بلند کنند ولی دوباره سرشان را پایین می‌انداختند و خلاصه می‌خواستند [جواب ندهند]، ولی از آن طرف دیدند که او دست بر نمی‌دارد و خلاصه منتظر پاسخ است. ایشان که در طبقه

۱. آن شخص از علماء بود و اگر اسم بیاورم همه او را می‌شناسید و فعلاً به رحمت خدا رفته است.

دوّم بودند سرشان را بلند کردند و گفتند:

چطور من الآن بر افرادی که در این طبقه اول از زن و بچه و فرزندانم هستند
إشراف دارم، همین طور آن حضرت بر من إشراف دارد!
این یک حرف شوخی نیست و حرفی نیست که یک نفر عادی به زبان بیاورد!
من این مطلب را تا به حال نگفته بودم، ولی دیدم در اینجا و در ارتباط با این مسئله
باید این مطلب گفته بشود!

خب از آن طرف هم که ما به اخلاق ایشان و به صدق و صحت کلام ایشان
واقف هستیم: اولاً شخصی بود که از نقطه نظر علوم ظاهری در عالی ترین حد از نظر
و رأی قرار داشت، چه در مسائل شرعی و یا مسائل فلسفی و عرفانی و یا در مسائل
سیاسی و اجتماعی؛ و از آن طرف هم موقعیت و خصوصیت ایشان چیزی نبود [که
بر کسی پوشیده باشد]! حالا این قضیه چه چیزی به دست ما می دهد و چه مطلبی
برای ما ثابت می کند، دیگر قضاوت بر عهده رفقا است و إن شاء الله مطلب را گرفتند!
این حکومت، حکومت انبیاء خواهد شد. در حکومتی که امام صادق علیه السلام
آن حکومت را به دست بگیرد، عصمت مطلقه است! در حکومتی که امیرالمؤمنین
علیه السلام آن را به دست بگیرد، عصمت است؛ حالا به این کار نداریم که آیا کارگزاران
و حکام آن حضرت بر طبق نظر و رأی امام علیه السلام عمل می کنند و یا اینکه
کوتاهی می کنند. بله، افرادی در زمان امیرالمؤمنین علیه السلام بودند که مخالفت
می کردند؛ عبدالله بن عباس و یا بعضی از حکام آن حضرت که حضرت آنها را مورد
تویخ قرار می دادند،^۱ افرادی بودند که مخالفت می کردند، ولی چیزی که بود این بود
که نظر و رأی و مطالب و مسائلی که امام علیه السلام آنها را إلقاء و مطرح می فرمود،
عصمت محض بود! این نکته است و این مسئله در جای دیگر نیست!

در کلام امام علیه السلام حقّ مطلق است و در کلام من و امثال من اشتباه و

۱. رجوع شود به نهج البلاغه (صبحی صالح)، ص ۴۱۲ - ۴۲۱.

خطا؛ و اشکالی هم ندارد! بالأخره ما بشر هستیم و بشر اشتباه و خطا می‌کند و این مسئله مهمی نیست و برای ما هم نقصی نیست. برای امام نقص است، ولی برای ما نقص نیست؛ چون ما یک فرد عادی هستیم و اشتباه و خطا می‌کنیم و إن شاء الله خداوند در صورتی که نیستی در کار نباشد می‌بخشد؛ اما اینکه بیاییم و خود را در جای امام علیه السلام بنشانیم و کلماتی را که إلقاء می‌کنیم و تعابیری را که می‌آوریم به نحوی باشد که - نعوذ بالله - بوی مشابَهت و بوی تنظیر با کلمات و تعابیر امام علیه السلام را داشته باشد، این مسئله جای سؤال دارد و باید به این مسئله پاسخ گفت!

بنابراین چکیده مطالب جلسات گذشته با دوستان این شد که محوریت حکومت در حکومت‌های توحیدی و حکومت‌های حقّه براساس مسئله و محوریت توحید قرار دارد! این نتیجه و چکیده مسائل گذشته بود.

امام علیه السلام از آن طرف می‌فرمایند که بنده نباید تدبیری در مسائل داشته باشد. خب ما که این همه آمدیم و گفتیم: تدبیر! گفتیم: «باید در حکومت این کار را کرد، باید در حکومت آن کار را کرد، باید این قانون را رعایت کرد، باید عدالت باشد، باید رعایت شئون همه باشد، باید عرض و ناموس و مال و جان همه افراد حتی اهل ذمه در حکومت اسلامی محترم باشد، باید ارزش‌ها را در نظر گرفت، باید ضوابط را بر روابط ترجیح داد»، و از این باید‌ها خیلی گفتیم و رفقا خیلی از این باید‌ها شنیدند؛ حالا اینکه کدامش به کار آید آن را خدا می‌داند! باید به این باید‌ها به‌عنوان تدبیر و به‌عنوان تنظیم عبد در برابر حکومت الهی و حکومت توحیدی توجه بشود.

برای تطبیق این مسئله باید این نکته را به‌عنوان مقدمه عرض کنم: ما دو عالم داریم؛ یکی عالم تکوین است و دیگری عالم تشریح!

عالم تکوین عبارت است از عالم تقدیرات و نزول قضاء الهی در عالم قدر و در عالم تقسیم و در عالم مظاهر و تعینات نشأت مادون. این عالم، عالم تکوین است. عالم تکوین یعنی عالم وجود و موجود، عالم ایجاد و هستی دادن و هستی بخشیدن. آنچه در این عالم انجام می‌گیرد براساس تقدیرات الهی است که از لوح محفوظ در

وقت خود و در زمان خود به واسطهٔ وسائل و وسائلی در عوالم مادون - به خصوص در عالم ماده و کون - لباس وجود می‌پوشد. این عالم، عالم تکوین است. بر این اساس، خداوند انسان را خلق کرده است و به او ادراک و عقل داده است و آن حقیقتی را که در وجود ملائکه با آن مقام و با آن عظمت قرار نداده است، آن حقیقتی را که حتی در وجود جبرائیل قرار نداده است، آن حقیقتی را که در وجود عزرائیل با آن قدرت که تمام موجودات در برابر اراده و مشیت ملائکه مقرب خدا متواضع و خاضع هستند قرار نداده است، آن حقیقت را در وجود انسان قرار داده و بعد او را به لقب «خلیفه‌الله» مفتخر کرده است!

یعنی جبرائیل امین که تمام علومی که بر عالم وجود افزه می‌شود باید از دریچهٔ نفس جناب جبرائیل عبور کند و در عالم وجود به مقدار سعهٔ وجودی هر وجودی نسبت به او افزه می‌شود؛ وحی که برای انبیاء می‌آید به واسطهٔ جبرائیل است، آن مراتب و صوری که برای اولیای خدا کشف می‌شود به واسطهٔ وجود جبرائیل است، آن علومی که در این دنیا در عالم ماده و عالم ظاهر پیدا می‌شود، تمام آنها جرّقه‌هایی است که به واسطهٔ حضرت جبرائیل بر اذهان و بر افکار زده می‌شود، اگر میکروبی کشف می‌شود به واسطهٔ جبرائیل است، اگر در این دنیا اکتشاف و اختراعی می‌شود به واسطهٔ جبرائیل است، اگر نقاب از چهرهٔ مسئله‌ای برداشته می‌شود به واسطهٔ جبرائیل است، تمام این خصوصیات و این علوم به واسطهٔ جناب جبرائیل است، ولی خدا برای جبرائیل فرمود: ﴿إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً﴾^۱ «إِنِّي جَاعِلُكَ خَلِيفَتِي؛ من تو را خلیفهٔ خودم قرار دادم!» تمام قدرت‌ها در برابر قدرت جناب عزرائیل متواضع و خاضع هستند و وقتی مرگ می‌آید، دیگر بین شاه و غیر شاه فرقی نمی‌گذارد، بین مرجع تقلید و مقلد فرقی نمی‌گذارد، بین غنی و غیر غنی فرقی نمی‌گذارد: ﴿فَإِذَا جَاءَ أَجْلُهُمْ لَا يَسْتَأْخِرُونَ سَاعَةً

۱. سوره بقره (۲) آیه ۳۰. نور ملکوت قرآن، ج ۲، ص ۱۴۵:

«حَقًّا مِنْ قَرَارِ دِهْنَةِ خَلِيفَةِ اِي مِنْ رُويِ زَمِينِ خَوَاهِمِ بُوْدِ!»

وَلَا يَسْتَقْدِمُونَ^۱؛ «وقتی اجل آنها بیاید اصلاً یک ثانیه قابل کم و زیاد نیست و این مسئله در همان وقت انجام خواهد گرفت!» حالا واسطه کیست؟ واسطه جناب عزرائیل است، ولی با این قدرتی که در عالم وجود دارد، باز خدا او را خلیفه نکرده است!

اما خلیفه کیست؟ خلیفه انسان است! پس آن جوهره و آن مایه‌ای که در وجود انسان است و نشئت گرفته از مقام ذات پروردگار است که این مسئله را با خطاب ﴿نَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي﴾^۲ ابراز و اظهار فرموده است، نسبت به سایر مخلوقات الهی وجود ندارد و منبع و مبدأ و منشأ سایر مخلوقات الهی در مراتب مادون ذات قرار دارد؛ منبع وجود جناب جبرائیل از مراتب اسم واحدیت و از مراتب اسماء کلیه الهیه است، اما این واقعیت که انسان خلیفه الله است و نه مثل، بلکه مانند و مثال وجود پروردگار است، در تک تک افرادی که در اینجا نشستند وجود دارد؛ یعنی تمام افرادی که در این مجلس هستند قابلیت فرارفتن و بالاتر رفتن از مقام اسماء کلیه و از ملائکه مقرب و رسیدن به مقام ذات را دارند که به واسطه این نکته، از آن مسئله به عنوان خلیفه الله تعبیر آورده شده است! این مطلب مربوط به عالم تکوین است.

خداوند براساس عالم تکوین، عالم تشریح را مقرر فرموده است؛ یعنی عالم امر و نهی، عالم تکلیف و عالم مسئولیت پذیرفتن!

خدای متعال ما را مکلف کرده است که براساس آن تکلیفی که به ما متوجه می‌کند، به آن نقطه مقصود و به آن فعلیتی برسیم که آن جهت خلیفه الهی را به منصه ظهور می‌رساند. ولی همه ما^۳ از این مسئله غفلت کردیم و غفلت می‌کنیم و خود را به غفلت می‌زنیم و متوجه آن واقعیتی نیستیم که اگر آن واقعیت را با توجه به نکات و

۱. سوره اعراف (۷) آیه ۳۴؛ سوره نحل (۱۶) آیه ۶۱.

۲. سوره حجر (۱۵) آیه ۲۹؛ سوره ص (۳۸) آیه ۷۲. معاد شناسی، ج ۶، ص ۲۴۷:

«من از روح خودم در آدم دمیدم!»

۳. البته من خودم را می‌گویم، شاید «همه ما» تعبیر غلطی باشد، عذر می‌خواهم.

توجهاتی که عالم تکلیف برای ما مقرر می‌کند پیگیری کنیم و به دنبال برویم و آن را به مرتبه فعلیت دریاوریم، مثال برای حضرت معبود و حضرت محبوب خواهیم بود که احادیث قدسی از این نکته پرده برمی‌دارند:

عَبْدِي أَطْعَنِي حَتَّى أَجْعَلَكَ مِثْلِي [أَوْ مِثْلِي]؛ «[ای بنده من]، در مقام تشریح اطاعت مرا بکن تا تو را از نقطه نظر تکوین همانند خود کنم!» أَقُولُ لِلشَّيْءِ كُنْ فَيَكُونُ، وَ تَقُولُ لِلشَّيْءِ كُنْ فَيَكُونُ؛^۱ «من به شیء می‌گویم بوده باش، وجود پیدا می‌کند؛ تو هم می‌گویی بوده باش، وجود پیدا می‌کند!»

این «بوده باش» و وجودی که پیدا می‌کند، این مراتب و مسائل ظاهری نیست که بعضی‌ها انجام می‌دهند؛ مثلاً مرده زنده می‌کنند یا صورتی را به صورت دیگر درمی‌آورند، اینها که مربوط به پایین‌پایین‌های قضیه است! «أَقُولُ لِلشَّيْءِ كُنْ فَيَكُونُ؛ من می‌گویم بوده باش [و وجود پیدا می‌کند]» یعنی تو در همه مراتب وجودی به هر نعمتی از نعمات من در همه اسماء کلیه من - در اسم بی‌نهایت علیم، در اسم بی‌نهایت قدیر، در اسم بی‌نهایت حی - به هر مقدار که می‌خواهی بگو و جلو برو! به هر مقدار که فکرت و سعه وجودی تو اقتضا می‌کند بخواه و ببین به دست می‌آوری یا نمی‌آوری! اینجا همان مقامی است که پیغمبر اکرم از خداوند تقاضا می‌کرد: «رَبِّ زِدْنِي فِيكَ تَحِيْرًا؛^۲ خدایا، تحیر و حیرت مرا در خودت مدام بیشتر کن!» خب حتماً یک چیزی گیرش می‌آمد که می‌گفت: «حیرت مرا در خودت بیشتر کن!» تا در قلب و نفس انسان چیزی وارد نشود که حیرت معنا ندارد! این مقام، مقام تشریح است.

براساس این مقام، ما موظف هستیم که طبق آنچه خدای متعال به ما امر می‌کند انجام بدهیم؛ حالا اینکه این چیزی که ما انجام می‌دهیم آیا مطابق با تکوین و مطابق

۱. مشارق أنوار اليقين، ص ۱۴۰؛ عده الداعی، ص ۳۱۰؛ إرشاد القلوب، ج ۱، ص ۷۵، با قدری اختلاف در مصادر.

۲. الفتوحات المکیة، ج ۱، ص ۲۷۱؛ مرصاد العباد، ص ۳۲۶، با قدری اختلاف در مصادر.

با تقدیر او هم هست یا نه، به ما مربوط نیست! بنده در مقام اطاعت باید آنچه را مولا می‌گوید عمل کند؛ حالا اینکه آنچه مولا می‌گوید چیست و چگونه است، دیگر به او ارتباطی ندارد! آنچه مولا می‌گوید آیا در خارج هم جامه عمل خواهد پوشید یا نه، دیگر به من ارتباطی ندارد! آنچه مولا می‌گوید آیا مطابق با خواست و مطابق با نیت من هم هست یا نه، دیگر به ما ارتباط ندارد!

جهادی که می‌کنیم باید براساس تکلیف باشد نه بیشتر! صلحی که می‌کنیم باید براساس تکلیف باشد نه کمتر! ارتباطی که در جامعه برقرار می‌کنیم باید براساس تکلیف باشد، ارتباطات و علائق ما باید براساس تکلیف باشد، دوستی و موذتی که به وجود می‌آوریم باید براساس تکلیف باشد، قطع دوستی و موذتی که می‌شود باید براساس تکلیف باشد، تمام مسائلی که در جوانب ما می‌گذرد باید براساس تکلیف باشد، چه اینکه ما مانند ائمه علیهم‌السلام و اولیای بزرگوار الهی - که پرده‌های ظلمت و نور هر دو از جلوی چشمانشان برداشته شده - از ممشا و عالم قضا و قدر مطلع باشیم یا اینکه متوجه عالم قضا و قدر نباشیم! نمی‌دانیم فردا چه اتفاقی خواهد افتاد و از مال این مسئله اطلاعی نداریم؛ خب نداریم که نداریم، این مسئله مهمی نیست! حالا اطلاع داشتن برای انسان چه نفعی دارد وقتی که انسان بداند مکلف است تا برطبق این راه و برطبق این مسلک عمل کند!؟

روی این جهت، وظیفه یک بنده عمل برطبق ظاهر است؛ حالا آن ظاهر به هر کیفیت که می‌خواهد باشد! باید طبق ظاهر جلو برود؛ حالا مردم اقبال کنند یا اقبال نکنند، مردم به انسان رو بیاورند یا رو نیاورند،^۱ مردم از انسان خوششان بیاید یا خوششان نیاید، مردم به انسان به‌به و چه‌چه بگویند یا نگویند، مردم برای انسان حساسی باز بکنند یا نکنند، مردم تعظیم و تکریم نسبت به انسان روا بدارند یا ندارند، تمام اینها از دیدگاه

۱. چون بحث راجع به حکومت اسلامی بود، در سایر مسائل صحبت نمی‌کنیم و در نتیجه گیری‌ای که امروز می‌کنیم فقط در این قسمت بحث می‌کنیم و فقط به این مطلب می‌پردازیم.

حاکمی که به آن جهت غیبی و آن ربط ولایی نسبت پیدا کرده است تفاوتی نمی‌کند! آن حاکم فقط و فقط باید نظام تشریح الهی را مورد توجه قرار دهد، چون در خیلی از اوقات این مسئله تفاوت پیدا می‌کند. همان طوری که عرض شد،^۱ نظام عالم، نظام امتحان است و امتحان هم با دگرگونی و تغییر و تبدل پیدا می‌شود! یک مرتبه می‌بینی که جمعیت طرف مقابل زیاد شد، آن وقت در ذهن انسان یک شبهه پیدا می‌شود: «چه شد؟! چرا الان دور رسول خدا بیش از چند نفر نیستند؟! پس این جمعیتی که دور رسول خدا بود کجا رفت؟!» از این طرف شبهه پیدا می‌شود و از آن طرف قلوب مخالفین شاد می‌شود: «الحمد لله افراد کناره‌گیری کردند و کنار آمدند!» ولی مؤمنین این طور نیستند. در آیه قرآن می‌فرماید:

﴿وَلَمَّا رَأَى الْمُؤْمِنُونَ الْأَحْزَابَ قَالُوا هَذَا مَا وَعَدَنَا اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَصَدَقَ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَمَا زَادَهُمْ إِلَّا إِيمَانًا وَتَسْلِيمًا﴾^۲

وقتی که مؤمنین این احزاب را ببینند که تجمع کرده‌اند و دست به دست هم داده‌اند و لشکرها پشت لشکر و سیاهی‌ها پشت سیاهی دارند می‌آیند، مردم منافق و آنهایی که در قلوبشان تزلزل است، آنهایی که یک مقدار متوجه شده‌اند قضیه چیست، ولی این مقدار نیامده قلب آنها را در اختیار بگیرد و هنوز قلب آنها بین دو طرف ایمان و کفر در نوسان است، یک مرتبه در وجودشان شک و شبهه پیدا می‌شود!

چرا؟ چون هنوز آن معیارها و مبانی سابق در ذهن آنها وجود دارد که حق را در کثرت، در شایعات، در اشاعات و در آن مسائل چشم‌گیری می‌بینند که طبعاً افراد دنیا برای رسیدن به مطاوی دنیا از این گونه مسائل استفاده می‌کنند؛ از تظاهرات استفاده می‌کنند، از اجتماعات استفاده می‌کنند، از زیادی و کثرت آراء استفاده می‌کنند، از خوش و بش‌ها و تعظیم و تکریم‌ها استفاده می‌کنند! لذا چون هنوز این موازین و مبانی

۱. رجوع شود به همین کتاب، ص ۲۵۵.

۲. سوره احزاب (۳۳) آیه ۲۲.

در دل آنها رسوخ دارد و بیرون نیامده و مستقر شده است، وقتی که یکی از مصادیق آن مبانی در خارج تحقق پیدا کند، یک دفعه قلب به آن طرف می‌رود! حالا در این طرف رسول خدا است، امیرالمؤمنین است، امام زمان است؛ ولی این طرف برای آنها یک نفر به حساب می‌آید، نه همه افراد! یعنی پیغمبر را یک نفر می‌بیند، امام زمان را یک نفر می‌بیند! اگر امام زمان برای او همه افراد باشد، دیگر اصلاً چشم نباید غیر از او را ببیند! وقتی که مرحوم کمپانی - رضوان الله علیه - راجع به مسئله رؤیت کثرتی اشیاء و مسئله تشکیک وجود با مرحوم سید احمد کربلایی - اعلی الله مقامه - صحبت می‌کند، مرحوم سید احمد مؤذبانه جواب بسیار دندان شکنی به ایشان می‌دهد و می‌گوید:

از مطاوی کلمات آن بزرگ استفاده می‌شود که خداوند چشم این بنده را به روی همه کثرات و ماسوای خودش کور گردانیده است و غیر از او را نمی‌بیند؛ خدا کورترش گرداند!^۱

یعنی وقتی این چشم غیر از خدا را نمی‌بیند، اگر شما ده برابر هم بر این خلاق اضافه کنید، باز کور است! اگر آدم کور و نابینا وارد این مجلس بشود، اگر در این مجلس ده نفر باشند نمی‌بیند، اگر یک میلیون نفر باشند نمی‌بیند و اگر صد میلیون نفر هم اضافه شود باز نمی‌بیند و تفاوتی نمی‌کند! چرا نمی‌بیند؟ چون نمی‌بیند! این دیدن برای کسی مؤثر است که چشمش ببیند.

اما وقتی یک عارف چشم از غیر خدا می‌بندد و فقط او را می‌بیند و او را مستقل بالذات در همه عالم وجود می‌بیند و تمام خلایق را مرآت می‌داند و به جنبه عرضی

۱. توحید علمی و عینی، ص ۱۵۶:

«بسمه تعالی»

از تکرر بیانات و اصرار آن بزرگوار بر براهین اثبات کثرت حقیقیه، بحمدالله بر این حقیر واضح و آشکار شد که آن شخص که کلام بر طریقه ذوق المتألهین تا حال می‌داشت، اشتباه کرده بود؛ و این براهین و لزوم شناختی که فرموده بودید، در او اثر نمی‌گذازد. گویا خداوند متعال چشم او را از غیر خود کور کرده بود؛ خداوند کورترش کند!»

آنها - نه به جنبه استقلالی - نگاه می‌کند، گیرم بر اینکه فرض می‌کنیم - گرچه از نقطه نظر ریاضی و همین‌طور از نقطه نظر فلسفی عقلاً محال است، ولی از نقطه نظر یک فهم عامیانه و فرضی که اشکال ندارد - این عالم، اجرام سماوی و کیهان و این عوالم منظومه و غیر منظومه و کهکشان عالم وجود با این وسعت لایتناهایی که دارد دو برابر شود، باز آن جنبه غیر استقلالی اش و آن جنبه اتکای به پروردگارش سر جای خودش محفوظ است! یا گیرم بر اینکه این عالم وجود صد برابر بشود، خب صد برابر بشود! یعنی الآن ما چقدر از کرات، ستارگان، سیارات، کهکشان‌ها و اجرام سماوی داریم؟ حالا فرض می‌کنیم که این عالم وجود تبدیل به صد برابر بشود، باز همه مخلوق هستند و هیچ‌وقت این صد برابر شدن، اینها را خالق نمی‌کند! اگر دویست برابر بشوند باز دویست برابر مخلوق‌اند، اگر یک میلیارد برابر هم بشوند باز مخلوق‌اند و از مخلوقیت یک پله هم بالاتر نمی‌روند؛ و نه تنها یک پله، بلکه حتی یک میل هم بالاتر نمی‌روند و خود را به خالقیت نزدیک نمی‌کنند!

مثلاً اگر این دوست محترم ما در این لیوانی که الآن در کنار من است آب نریزد، این لیوان همیشه خالی خواهد بود. حالا اگر شما هزارتا امثال این لیوان را در این اطاق بچینید، تا زمانی که یک شخص نیاید و این لیوان‌ها را پر نکند، این لیوان‌ها خالی است. اگر این هزارتا لیوان دو هزارتا و صد هزارتا لیوان هم بشود، باز پر نمی‌شود، بلکه هرچه بیشتر بشود احتیاج بیشتر می‌شود و زحمت آن پُرکننده بیشتر می‌شود که مدام باید کمرش را خم کند و یکی یکی اینها را پر کند. البته برای خدا کاری ندارد، منتها اگر جنبه مادی داشته باشد و به خصوص که طرف دیسک کمر هم داشته باشد دیگر سرِ صدمین لیوان در همان‌جا می‌نشیند، درحالی که خداوند دارد:

﴿وَلَمْ يَعْزِبْ عَنْهَا بِخَلْقِهِنَّ﴾^۱ «خدا از خلق اینها هیچ‌وقت به ستوه در نمی‌آید!»

۱. سوره احقاف (۴۶) آیه ۳۳. معاد شناسی، ج ۵، ص ۲۹۷:

«خدایی که آسمان‌ها و زمین را خلقت نمود، درباره آفرینش آنها به زحمت نیفتاد و خسته نشد!»

این جهت، آن جهتی است که در دیدگاه یک عارف است. عارف هیچ‌گاه به کثرت نگاه نمی‌کند. یکی از معیارهایی که خداوند به دست ما می‌دهد این است که عارف همیشه به وحدت نگاه می‌کند؛ نه به وحدت به معنای یک وحدت نقطه‌ای و مشارئ‌الیه، بلکه به آن وحدت ذهنی خودش نگاه می‌کند! اگر هزار نفر هم بیایند و در مقابل یک عارف بایستند، عارف تمام این افراد را مجسمه می‌بیند! همه اینها صحبت می‌کنند، او می‌گوید: خب بالأخره یک ضبطی داخل اینها گذاشته‌اند و دارند حرف می‌زنند! شما یک مجسمه و یک ربات را در نظر بگیرید، اگر یک نوار در آن بگذارند و بعد از دهان این ربات صدا بیرون بیاید، آیا هیچ‌وقت در ذهن شما پیدا شده که این عقل دارد، شعور دارد؟! نه، برنامه‌ای است که پروگرامه و برنامه‌ریزی شده و به این داده‌اند و طبق آن می‌آید و کار می‌کند، دستش را تکان می‌دهد، صدایی از دهان او خارج می‌شود و صحبت می‌کند؛ ولی این اعمال ظاهر هیچ‌گاه شما را به شعور و به حیات او نمی‌رساند، و اگر هزار کار غیر از اینها هم انجام بدهد باز شما می‌گویید: این بدون شعور و بدون حیات است!

در دیدگاه یک عارف تمام مخلوقات عالم وجود حکم ربانیت را دارند، حکم مجسمه را دارند؛ مجسمه‌ای که فقط آن جنبه تعلق و آن جنبه ربط است که به اینها حیات می‌دهد و اگر آن جنبه اتکاء به پروردگار را از اینها بگیرید، همه اینها ربانیت هستند، همه اینها باد هستند، همه اینها بادکنک هستند، همه اینها عروسک هستند و هیچ وجود استقلالی در اینها وجود ندارد! لذا می‌فرماید:

﴿وَلَمَّا رَأَى الْمُؤْمِنُونَ الْأَحْزَابَ قَالُوا هَذَا مَا وَعَدَنَا اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَصَدَقَ اللَّهُ وَرَسُولُهُ﴾؛ «وقتی که مؤمنین احزاب را دیدند گفتند: "این همان چیزی است که خدا به ما وعده داده است!"»

وعده بهشت و وعده رفتن به نعمات الهی الآن پیدا شده است! ای احزاب، ای کاش شما زودتر به جنگ اسلام می‌آمدید تا اینکه خداوند آن توفیق شهادت را زودتر نصیب ما می‌کرد! چرا الآن آمدید؟ باید سال گذشته می‌آمدید! ﴿وَمَا زَادَهُمْ إِلَّا

إِيْمَانًا وَتَسْلِيمًا»^۱ «تسلیم آنها و ایمان آنها بیشتر می شود!»

اما کفار (منافقین) تا اینها را می بینند شروع به لرزیدن می کنند: «ای رسول خدا، چه شد؟! تو که به ما وعده دادی همه جا را می گیریم! تو که به ما وعده دادی مگه را می گیریم، یمن را می گیریم، هند را می گیریم، کذا را می گیریم! پس چه شد؟! الان به یک ساعت نشده کار ما تمام است!»

خب این یکی از ملاک های برای دو طرف است: آن طرف، زیادی را ملاک می بیند؛ و این طرف، وحدت را ملاک می بیند؛ یعنی آن جهتی را که خدا در او قرار داده ملاک می بیند!

حالا به یک مسئله اشاره می کنیم: خداوند در عالم وجود - که در کنار عالم تشریح به جریانش ادامه می دهد - برای این مسائل و برای این کمالات، نظام امتحان را قرار داده است و اصلاً در این نظام امتحان است که مسئله تشریح، مفهوم و هویت خارجی پیدا می کند! اگر امتحان نباشد، همه به یک منوال حرکت می کنند؛ اگر تغییر و تبدلات نباشد، همه به یک نحوه حرکت می کنند!

همان طوری که خدای متعال برای هدایت مردم و برای به فعلیت درآمدن آن استعدادات، مبانی را قرار داده، کتاب آورده، مطالب بیان کرده و بزرگانی را برای توجه و اسوه قرار دادن در مسائل در اختیار ما قرار داده است، همین طور در کنار این قضیه، شیطان هم می آید و مطالبی را به همان کیفیت قرار می دهد؛ چون عالم، عالم امتحان است! یعنی اگر حضرت موسایی با آن ید بیضا و با آن عصای مخصوص بیاید، در کنارش سحره را هم قرار می دهد؛ یعنی آنهایی که می آیند و چشم مردم را تسخیر می کنند و احساسات مردم را در اختیار می گیرند هم در کنارش می آیند. مثلاً اگر حضرت موسی با معجزاتش می آید، از آن طرف سامری هم می آید و یک کارهایی را انجام می دهد تا آن افرادی که باید گول بخورند و فریب بخورند و مورد امتحان

۱. سوره احزاب (۳۳) آیه ۲۲.

قرار بگیرند آنها هم می آیند و این را می بینند.

آن سحره به حضرت موسی گفتند:

﴿قَالُوا يُمُوسَىٰ إِمَّا أَنْ تُلْقِيَ وَإِمَّا أَنْ نَكُونَ نَحْنُ الْمُلْقِينَ * قَالَ أَلْقُوا﴾؛ «یا اوّل

تو آنچه در آستین داری بیاور و به ما نشان بده یا اینکه ما شروع کنیم؟

حضرت موسی هم فرمود: «اوّل شما آنچه دارید بیاورید!»

خب شاید حضرت موسی خواسته احترام آنها را نگه دارد و در مقام تواضع

بگوید: اوّل شما بفرمایید، بالأخره شما چند نفر هستید و جمعیتتان بیشتر است! یا

اینکه او در یک مقام اطمینان و در یک مقام اعتمادی است که می گوید: «آقا، چه

می گویی؟! اوّل تو بینداز ببینم چه داری!»

﴿فَلَمَّا أَلْقُوا سَعُرُوا أَعْيُنَ النَّاسِ وَاسْتَرْهَبُوهُمْ﴾؛ «[وقتی انداختند] چشم مردم

را تسخیر کردند، أعین و نظرهای مردم را به سحر درآوردند!»

ببینید، شیطان نمی آید دست بسته در یک کنار بایستد و همین طور نگاه کند و

ببیند که پیغمبری آمد و دارد با مسائل ظاهر جلو می آید و مردم را در اختیار می گیرد.

ید بیضا مسئله ظاهر است، عصا مسئله ظاهر است، اژدها شدن و مار شدن مسئله ظاهر

است! می گوید: تو با مسئله ظاهر می آیی، من هم با ظاهر می آیم؛ تو عصا می آوری

که تبدیل به اژدها بشود، من هم سحر را به این مردم یاد می دهم که با سحر و جادو

و امثال ذلک تحریک قوایی را بکنند و به واسطه آن، امور غیر عادی از آنها سر بزنند!

لذا ما سحر و جادو داریم.

﴿وَجَاءُوا بِسِحْرِ عَظِيمٍ﴾؛ «خیلی سحر بزرگی آوردند!» این شبکه های اینها و

این طناب هایی که در دست داشتند با همان اراده نفسانی که از آنها در ملکوت این

شپاک وارد می شد و صور مثالی آنها را تصرف می کرد، شروع کرد نفس اینها را

دستخوش این تغییرات درآوردن و یک دفعه دیدند که اینها دارند حرکت می کنند!

این که ریسمان بود، اما الآن تبدیل به مار شده و دارد همین طور حرکت می‌کند.

﴿وَأَوْحَيْنَا إِلَىٰ مُوسَىٰ أَنْ أَلْقِ عَصَاكَ فَإِذَا هِيَ تَلْقَفُ مَا يَأْفِكُونَ﴾؛^۱ «ما به موسی

گفتیم: "حالا تو عصایت را بینداز!" این عصا تمام افک (افک یعنی خلاف،

یعنی خلاف واقع، یعنی تهمت، یعنی مسئله خلاف حق را مطرح کردن) و

آن خلاف واقعی را که آنها به وجود آورده بودند، بلعید!

یعنی وقتی آن عصا را انداخت یک مرتبه تمام آنها را خورد و مردم دیدند که دیگر

چیزی نماند! ﴿فَوَقَعَ الْحَقُّ وَبَطَلَ مَا كَانُوا يَعْمَلُونَ﴾.^۲

بسیار خوب، اینجا موقع امتحان است! موسی آمد و این عمل را انجام داد،

سحره هم آمدند و این عمل را انجام دادند، حالا نتیجه کار چه شد؟ نتیجه این شد

که غلبه با موسی شد! اینجا مردم باید تصمیم بگیرند؛ چون مردم دیدند و جلوی

چشم همه آنها بود.

در اینجا دو دسته بودند:

دسته اول سحره که تصمیم گرفتند و ایمان آوردند. آنها متوجه شدند که

تابه حال در باطل بوده‌اند و بر خطا رفته‌اند و وقتی که دلیل و بینة الهی برای آنها روشن

شد، فوراً قبول کردند و مطلب برایشان تمام شد! فرعون هم گفت: «شما را می‌گیرم،

می‌کشم، تکه‌تکه می‌کنم!» گفتند: «هر کاری می‌خواهی بکن، ما مسئله را یافتیم!»^۳

دسته دوم همین مردمی که دارند نگاه می‌کنند. خب چرا قبول نکردید؟! بالأخره

شما هم این مسئله را دیدید و شما هم به این نکته باطل پی بردید، شما هم این حق را

مشاهده کردید، پس چرا ایمان نیاوردید؟ اینها دستخوش عذاب الهی می‌شوند.^۴

۱. سوره اعراف (۷) آیه ۱۱۷.

۲. سوره اعراف (۷) آیه ۱۱۸.

ترجمه: «پس حق آشکار و محقق شد و آنچه انجام می‌دادند باطل گردید (و نابود گشت)!» (محقق)

۳. رجوع شود به سوره اعراف (۷) آیات ۱۲۰ - ۱۲۶.

۴. رجوع شود به سوره اعراف (۷) آیات ۱۲۷ - ۱۳۶.

بنابراین ما می‌بینیم که در کنار این مسئله و در کنار راه انبیاء و راه اولیا، شیطان هم می‌آید و برای خودش دام قرار می‌دهد؛ تازه این دام‌ها، دام‌های ظاهری است، حالا برویم در دام‌های باطنی: می‌آید و در مقابل واقعیت، مکاشفه و خواب دروغ قرار می‌دهد؛ می‌آید و در مقابل واقعیت، مسائلی را به نظر انسان می‌آورد که انسان خیال می‌کند اینها درست است! این مسئله ظاهر بود، مسئله باطن هم در آنجا به جای خود محفوظ است!

حالا ملاک چیست؟ ملاک آن مبانی است! لذا اینجا است که انسان باید در این دو مسئله‌ای که مواجهه با حق و مواجهه با باطل است، فقط آن ملاکاتی را که هیچ‌گونه خدشه بر نمی‌دارد و با موازین شرعی و عقلی تثبیت شده‌اند به کار بگیرد! اینجا دیگر شیطان نمی‌تواند جلو بیاید و لنگ می‌اندازد، اینجا دیگر شیطان دستش باز می‌شود! لذا در قرآن از قول شیطان دارد: «من از هر جایی بر این بنی آدم وارد می‌شوم: در جلوی او قرار می‌گیرم، پشت سر او را می‌بندم، در سمت راست او واقع می‌شوم و در سمت چپ تمام راه‌ها را بر او می‌بندم!»^۱

در روایتی هم داریم: «شیطان نسبت به بنی آدم اصلاً مانند دم و خون در رگ‌ها است!»^۲ آیا ما به این نفس و به همین وجود فیزیکی خودمان نزدیک‌تر از خون سراغ

۱. سوره اعراف (۷) آیه ۱۶ و ۱۷:

﴿قَالَ فِيمَا آغْوَيْتَنِي لَأَقْعُدَنَّ لَهُمْ صِرَاطَكَ الْمُسْتَقِيمَ * ثُمَّ لَا تَنبَهُهُمْ مِّنْ بَيْنِ أَيْدِيهِمْ وَمِنْ خَلْفِهِمْ وَعَنْ أَيْمَانِهِمْ وَعَنْ شَمَائِلِهِمْ وَلَا تَجِدُ أَكْثَرَهُمْ شَاكِرِينَ﴾. *الله شناسی*، ج ۳، ص ۱۲۳:

«ابلیس گفت: در مقابل اغوایی که تو از من نمودی؛ بر سر راه راست و صراط مستقیم در برابر ایشان (به جهت اضلال و گمراهی و کج‌روی از آن صراط) خواهم نشست! سپس از روبرو و از پشت سر و از جانب راست و از جانب چپشان به‌سویشان می‌آیم؛ و در آن صورت دیگر تو اکثریتشان را شاکر و سپاسگزار نخواهی یافت!»

۲. *عوالی الثالی*، ج ۱، ص ۲۷۳:

«وَقَالَ [رَسُولُ اللَّهِ] صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ: "إِنَّ الشَّيْطَانَ لَيَجْرِي مِنْ بَيْنِ أَدَمَ مَجْرَى الدَّمِ، فَضَيِّقُوا»

داریم؟! حیات تمام سلول‌های ما به واسطه خون است و اگر این خون را قطع کنند در عرض چهار دقیقه مغز از کار می‌افتد، در عرض یک ساعت قلب از کار می‌افتد، در عرض شش ساعت چشم از کار می‌افتد، تمام اعضا همان لحظه از کار می‌افتند! اگر این خون را بگیرند، این سلول‌ها یکی یکی آن ماده حیاتی‌شان را از دست می‌دهند و با ترکیباتی که در هوا و امثال ذلک پیدا می‌کنند، کم‌کم از آن حالت طبیعی خارج می‌شوند و بعد متعفن می‌شوند و از بین می‌روند. نزدیک‌ترین شیء به بدن انسان و به تمام سلول‌های وجودی ما خون است که به واسطه خون، آن سلول‌های بدن ما ارتزاق پیدا می‌کنند. خون می‌آید در کنار سلول قرار می‌گیرد و به واسطه یک مایع که بین آن سلول و خون را ارتباط می‌دهد، آن مواد غذایی داخل در آن مایع می‌شوند و وقتی آن سلول در داخل آن مایع قرار دارد مکش می‌کند و آن غذاها را به خود می‌گیرد و اگر این قضیه نباشد تمام سلول‌ها از کار می‌افتند! حالا شیطان هم این‌طور در وجود ما است، تصور نکنیم که فقط از نقطه نظر ظاهر است!

این خیلی مسئله مهمی است و امروز این مطلب را بی دلیل عرض نمی‌کنم! این مسئله بسیار مسئله حساس و مهمی است و ما باید بدانیم تا این کلک‌ها و فریب‌های شیطان دستمان باشد! شیطان به صورت پیغمبر می‌آید و خودش را بر ما جلوه می‌دهد، به صورت ملک می‌آید و خودش را بر ما جلوه می‌دهد!

مرحوم آقا می‌فرمودند:

یکی از افراد پیش بزرگی آمده بود و داشت حالاتش را برایش تعریف می‌کرد. گفته بود: «من حالاتی دارم. ملائکه می‌آیند و مرا از زمین برمی‌دارند، جسمم در روی زمین است ولی روحم بالا می‌رود (که البته از این مطالب کم و بیش

﴿مَجَارِيَةُ بِالْجُوعِ!﴾. انوار الملکوت، ج ۱، ص ۴۹، تعلیقه:

«رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمودند: "به درستی که شیطان در انسان نفوذ می‌کند مانند خون که در رگ‌های آدمی در جریان است، پس گذرگاه‌های او را با گرسنگی تنگ و مسدود نمایید!"» (مترجم)

وجود دارد) به آسمان اول می‌روم و اشیاء را می‌بینم، آسمان دوم را می‌بینم تا به آسمان چهارم می‌رسم و در آنجا مرا سیر می‌دهند و برمی‌گردانند و خلاصه حالات خوشی داریم.»

آن شخص گفت: «وقتی به آن آسمان چهارم رسیدی یک بِسْمِ اللّٰهِ بگو!»
(خب بِسْمِ اللّٰهِ هم که کفر نیست!)

[آن شخص گفته بود]: «همین که به آسمان چهارم رسیدم و بِسْمِ اللّٰهِ گفتم، یک مرتبه دیدم همین ملائکه‌ای که مرا با چه عزّت و احترام و تکریم و تخت روان می‌آوردند، از آن آسمان چهارم مرا آن‌چنان با سر به زمین زدند که وقتی بلند شدم دیدم در کنار یک سطل آشغال و زباله افتاده‌ام و بوی تعفن تمام فضای مرا فرا گرفته است!»

یعنی شیطان محیط آلوده و لجن را به صورت بهشت و به صورت عنبر و نسرين برای انسان درمی‌آورد! این مربوط به مجرای باطن است.

خیلی باید حواسمان جمع باشد! مسئله را این‌طوری آسان نگیرید! خیلی مسئله مهم است! محیط متعفن را به صورت یاس و نسترن برای ما درمی‌آورد! آن وقت همه اینها به خاطر این است که نفس آمده و مسخر شیطان شده و شیطان آمده بر او دست انداخته است. انسان آن مبانی و آن موازینی را که باید جامه عمل پوشاند کنار گذاشته و وقتی کنار می‌گذارد، خب شیطان هم که یک دفعه نمی‌آید یک صورت قبیحی را برای او بیاورد و به صورت یک هیولا یا اختاپوس برای انسان جلوه دهد، چون طبعاً انسان از صورّ و قیحه و صورّ قبیحه تنفر دارد و فرار می‌کند، بلکه او می‌آید و مثال انسان را مطابق با خواست خودش درمی‌آورد، آن صورّ مثالی‌ای را که ما باید ببینیم رنگ‌آمیزی می‌کند و نقش می‌بندد و شروع به تصویر کشیدن می‌کند؛ چون نقّاش است!

اصلاً معنای نقّاش یعنی آن نقشه را مطابق با ذهن خودش به هر کیفیت درمی‌آورد. الآن در مقابل من ساعت است؛ نقّاش می‌آید و این صورت ساعت را از حالت دایره به حالت بیضی خارج می‌کند، یا این صورت ساعت را از حالت دایره به حالت مربع خارج می‌کند و شکلی را می‌سازد.

مگر این فیلم‌هایی که می‌سازند چیست؟ یک نفر پشت میز می‌نشیند و شروع به صحنه‌سازی کردن می‌کند؛ یک نفر را دزد می‌کند، یک نفر را قاتل می‌کند، یک نفر را هم مقتول می‌کند، چند تا ماشین درست می‌کند و اینها را بر سر همدیگر می‌زند و بنده و سرکار را دو ساعت سر کار می‌گذارد. این و تمام چیزهایی که ما می‌بینیم می‌شود شیطان! همه این فیلم‌ها شیطان است و اصلاً صورت خارجی ندارد. چه کسی در آن صحنه بوده که عکس انداخته است؟! چه کسی در آن صحنه بوده که فیلم برداشته است؟! حالا بفرض هم که بوده، به چه درد ما می‌خورد؟! یک نفر که ذهن جوّالی در این طرف و آن طرف دارد پشت میز نشسته و مدام شروع می‌کند و هیجان می‌دهد و این قضیه را بالا می‌برد، می‌کشد، گسترش می‌دهد، ذهن مخاطب را در حال انتظار و توجه قرار می‌دهد و در آخر یکی زد و دیگری را کشت و بعد هم چند نفر آمدند و او را گرفتند! چند ساعت شد؟ دو ساعت وقت ما تلف شد و به هوا رفت! این می‌شود شیطان! این یک قسم است.

یک قسم هم می‌آید و در صورت مثالی ما تغییر ایجاد می‌کند؛ یعنی ما می‌بینیم و واقعاً هم می‌بینیم و در دیدن هم اشتباه نمی‌کنیم، ولی آیا آنچه می‌بینیم واقعیت است یا اینکه او ساخته و پرداخته است؟!

مدتی بود که من از یکی از شاگردان مرحوم آقا - رضوان الله علیه - مطالبی می‌شنیدم که نمی‌توانستم آن مطالب را با موازین وفق بدهم. این مسئله در همان زمان قبل از انقلاب کم‌کم بروز و ظهور پیدا کرد و در سال‌های بعد دیگر یک لباس و جامه عملی به خود پوشید و من دیدم حالات این شخص کم‌کم دارد تغییر پیدا می‌کند. البته مرحوم آقا هم گاه‌گاهی تذکراتی به او می‌دادند ولی ظاهراً او ترتیب اثر نمی‌داد. یک روز به من گفت:

به اعتقاد شما اگر یک شخص که در ارتباط با استاد است (چون در زمان مرحوم پدرمان بود) با امام زمان ارتباط پیدا کند، آیا باید دوباره به استاد مراجعه کند یا دیگر آن ارتباطش با امام زمان کافی است؟!

من به ایشان گفتم:

آیا آن دستوراتی که امام زمان می‌دهد موافق با دستورات استاد است یا مخالف است؟ اگر موافق باشد، پس بین استاد و امام زمان فرقی نیست و «نباید اطاعت کند» دیگر چه معنا دارد؟! و اگر مخالف است، شما باید در اینجا به فکر فرو بروی که چرا دستورات امام زمان مخالف با دستورات استاد درمی‌آید؟! مگر نه این است که این استاد تو را به امام زمان رسانده است، پس چرا حالا دیگر دستوراتش مخالف است؟! پس تو یا باید در استاد شک کنی و یا باید در امام زمان شک کنی! اما چون این استاد جنبه‌ی ظاهر دارد نه صور مثالی، و ممکن است آن امام زمان تو صورت مثالی داشته باشد نه چهره واقعی، بنابراین فعلاً باید به استاد تمسک کنی و از آن امام زمان دست برداری؛ زیرا این استاد مورد اعتماد تو است!

این مطلب برایش یک قدری گران آمد. از این قضیه سال‌ها گذشت و کم‌کم حالش عوض شد و تغییر پیدا کرد و من آثار کدورت و تاریکی را در چهره او می‌دیدم! بعداً مطلع شدیم که اصلاً او با بعضی از گروه‌ها و با بعضی از افراد و با بعضی از مسائل ارتباط دارد - حالا بیش از این توضیح نمی‌دهم - و اصلاً مسئله‌اش فرق کرد و حالاتش به‌طور کلی تغییر کرد.

یک روز من در همان منزل بیرونی مرحوم پدرمان در مشهد نشسته بودم. ایشان یکی از رفقا را که گفته بود می‌خواهم به طهران بروم، صدا زدند و فرمودند: پیش فلان شخص برو و بگو: «فلانی گفته است: آن امام زمانی را که شما می‌بینی، امام زمان نیست؛ بلکه او شیطان است! ما این مطلب را به شما گفتیم تا اینکه یک وقت نیاید و بگویید: بزرگان مسئله را متوجه شدند ولی به ما تذکر ندادند!»

ایشان در طهران به مغازه آن شخص مراجعه می‌کند و می‌بیند که بساط خیلی مهیا است و افرادی در آنجا هستند و خلاصه منتظر دستور و عرض ادب و سایر مطالب! ایشان هم خیلی صریح و جلوی همه این مطلب را می‌گوید که فلان شخص به شما پیغام داده و این‌طور گفته است. آن شخص برای من تعریف کرد:

او خیلی منقلب شد و سرش را پایین انداخت. بعد سرش را بلند کرد و گفت: «نه خیر، ایشان اشتباه می‌کند، من اشتباه نمی‌کنم!»
و بعد هم قضیه به همین کیفیت جلو می‌رود، درحالتی که مسئله از نقطه نظر فنی و از نقطه نظر حجّت برای او تمام شده بود و من وقتی که در یک مجلس با او صحبت کردم این مسئله را برای او تمام کردم! ولی در اینجا می‌بینیم که قضیه دوباره همان قضیه سحره می‌شود که چرا وقتی مسئله روشن و واضح می‌شود قبول نمی‌کنی؟! البته خلافتش هم بوده است که یک‌هم‌چنین مطلبی اتفاق افتاده و بعد وقتی که مسئله روشن می‌شود، آن طرف قبول می‌کند و بعد راهنمایی پیدا می‌کند و راهش باز می‌شود و در همان طریق قرار می‌گیرد. این قضیه، قضیه شیطان و قضیه امتحان است و این یکی از اسرار الهی است!

یکی از اسرار الهی این است که به همان کیفیت و طریقی که یک ولیّ خدا یا امام علیه السلام در مسیری حرکت می‌کند و مردم را راهنمایی می‌کند، شیطان هم مانند او می‌آید و مطلب را برای این گروه بیان و روشن می‌کند: امیرالمؤمنین به سمت شام لشکر بسیج می‌کند، معاویه هم از آن طرف لشکر بسیج می‌کند؛ امیرالمؤمنین می‌آید و با تمام افراد نماز می‌خواند، نماز جمعه می‌خواند، معاویه هم از آن طرف می‌آید و نماز می‌خواند، نماز جمعه می‌خواند؛ امیرالمؤمنین در اینجا می‌آید و به قرآن استناد می‌کند، عمرو عاص هم می‌آید و قرآن‌ها را بر سر نیزه می‌کند! این شیطان است. شیطان می‌آید این کارها را انجام می‌دهد!

در زمان خلافت قضیه چه بود؟ مگر غیر از این بود که همین کثرت جمعیت آمد و حق را از امیرالمؤمنین غضب کرد و آن سامری و عجل او را آورد و بر خلافت نشانده؟! مگر همین جمعیت نبود؟! امیرالمؤمنین نان جو می‌خورد،^۱ آن شخص هم نان و سرکه

۱. رجوع شود به بحار الأنوار، ج ۴۱، ص ۱۴۷؛ الکافی، ج ۶، ص ۳۲۸ و ج ۸، ص ۱۶۳؛ الغارات، ج ۲، ص ۷۰۷؛ إرشاد القلوب، ج ۲، ص ۲۱۵؛ مناقب آل ابی طالب علیهم السلام، ج ۲، ص ۹۸.

می خورد^۱ و مردم هم می دیدند! او که نمی آمد بوقلمون و قرقاول از هندوستان برای خودش بیاورد؛ نه، او می خورد و جلوی مردم هم تظاهر می کرد! اما وقتی که نوبت به حق می رسید و وقتی که می آمد آن شخص از او سؤال می کرد و در جواب آن مسائل می ماند، حق را به دست علی نمی داد! چرا حق را به علی نمی دهی؟! چرا می گویی: «لا أحمّله حياً و ميتاً»^۲ زنده و مرده نمی توانم این حکومت علی را تحمّل کنم؟!!

اینها همه شیطان است! آن نان و سرکه ای که او می خورد، اگر دنیا را برلیان می کردند و در انگشترش قرار می دادند، این قدر برایش لذت بخش نبود! آن ریاست و آن التذاذ نفسانی که به واسطه حکومت بر مردم برای انسان پیدا می شود، نه غذا می تواند به آنجا برسد و نه سایر لذات می تواند به آنجا برسد! آن کیف نفسانی که برای شخص است نباید ما را گول بزند و انسان باید مطابق با موازین و مبانی حرکت کند! حالا این نحوه عمل کردن که یک روز مسئله تغییر پیدا می کند، فردا آن طور می شود، پس فردا این طور می شود، نباید در حرکت یک عبد اثر بگذارد!

لذا مرحوم آقا در قبل از انقلاب، در آن زمانی که با مرحوم آیه الله خمینی در مسائل انقلاب همکاری و تشریک مساعی داشتند، شرط اصلی را برای افرادی که وارد در آن گروه و آن جریان خاص ایشان می شدند و ارتباط بین مردم را با آن مبدأ برای این حرکت فراهم می کردند، «عبودیت و اخلاص در عمل» می دانستند و به همه افراد می فرمودند: همیشه باید عملت خالص باشد و در هر حرکتی که می کنی باید خلوص نیت را حفظ کنی! اگر یک روز این حکومت به نتیجه رسید، نباید توقع داشته باشی که تو را وزیر و وکیل کنند! نباید توقع داشته باشی که تو را رئیس مجلس کنند! الآن باید عملت را خالص کنی و بعد حرکت کنی، و اگر نمی توانی نیا! اگر فردا آمدند و گفتند: «آقا، ما به شما نیاز نداریم»، خب نیاز ندارند که ندارند! نباید

۱. رجوع شود به تاریخ المدینه، ج ۲، ص ۶۹۴ - ۷۰۵.

۲. العقد الفرید، ج ۵، ص ۲۷؛ تقریب المعارف، ص ۳۴۹؛ أنساب الأشراف، ج ۵، ص ۵۰۱؛ الطبقات الكبرى، ج ۳، ص ۲۶۰، با قدری اختلاف در مصادر.

ناراحت بشوی، نباید بگویی: چون من به زندان رفتم پس حق با من است! (التفات می کنید؟!)نباید بگویی: چون من شکنجه دیدم پس باید رئیس و وکیل و وزیر بشوم! نباید بگویی: چون این انقلاب به دست من بوده، یک شخص دیگر که اصلح از من و افضل بر من است نباید بیاید جای من را بگیرد!

اگر این طور باشد، این کار برای نفس است و با بقیه چه فرقی می کنی؟! در سایر کشورها بقیه افراد در انقلابات، در تبلیغات، در بیاوبروها می آیند جلو و برای کاندیداها زحمت می کشند، پول می دهند، خرج می کنند تا وقتی که این جناب کاندیدا انتخاب شد، فلان کار را انجام بدهد، فلان جنس را رد کند، فلان تسهیلات را فراهم کند و فلان مال را چه کار کند! این بازاریها و این طرف و آن طرف و کارخانه دارها و اینهایی که در سایر کشورها می آیند و برای کاندیداها مسائلی را به وجود می آورند، تبلیغات می کنند و چه و چه می کنند، مقصودشان چیست؟ آیا برای رضای خدا است؟! آیا آن کسی که می آید و این کاندیدا را به رأس می نشاند برای رضای خدا است؟! خدایی در کار آنها نیست! او فقط برای این کار می کند که وقتی آن شخص می آید، او را وزیر کند، او را وکیل کند، او را منشی کند، موانع را بردارد و مسائل طبیعی را برای او به وجود بیاورد. البتّه الحمدلله این مسائل در ما نیست و مربوط به کشورهای دیگر است.

اما مرحوم آقا به آن فردی که می آمد از آن نفر اول گرفته تا بقیه، (دقت کنید!) اولین حرفی که می زدند این بود که اگر نیتت برای خدا نیست نیا! اول برو نیتت را خالص کن، با نفست کلنجار برو، مطلب را پایین و بالا بکن، وقتی که این مسئله برای تو تثبیت شد و وقتی که نهایت قضیه برای تو روشن شد، بنا را بر این بگذار که یک مسئولیت هم به تو نخواهند داد، بنا را بر این بگذار که یک نفر هم تو را تکریم نخواهد کرد، بنا را بر این بگذار که یک نفر هم کمترین احترامی به تو روا نخواهد داشت و وقتی که دیدی مساوی شد، حالا بلند شو بیا! آن وقت چند نفر می آیند؟! یک نفر هم نمی آید!

این می شود «لَا يُدَبِّرُ الْعَبْدُ لِنَفْسِهِ تَدْبِيرًا!» بنده نباید تدبیری برای خودش در

حکومت داشته باشد که این عمل را انجام بدهم برای اینکه به این نتیجه برسم، این عمل را انجام بدهم برای اینکه به این منفعت برسم! نه، او عبد است؛ اگر بگویند: «جلو برو»، برو! اگر بگویند: «بایست»، بایست! اگر بگویند: «حرکت کن»، حرکت کن! او عبد است و به بقیّه چه کار دارد؟! به اینکه الآن به نتیجه می‌رسد یا به نتیجه نمی‌رسد، چه کار دارد؟! او به اینکه اگر من این کار را انجام بدهم چه منفعی بر من مترتب خواهد شد، کار ندارد! چرا کار ندارد؟ چون او دیگر به یک مطلب اهمّی مشغول است و تمام این حکومت‌ها را رُبّات می‌بیند، تمام این افراد را مُهره می‌بیند، تمام این جریانات را فقط در یک مَسِیل و یک نهری می‌بیند که آن نهر در حال حرکت است و می‌خواهد به دریا برسد! او دارد به دریا نگاه می‌کند، او دیگر فرد نمی‌بیند، او دیگر نماینده نمی‌بیند، او دیگر وکیل نمی‌بیند، او وزیر نمی‌بیند، او رئیس‌جمهور نمی‌بیند، او رهبر نمی‌بیند، او هیچ‌کس را نمی‌بیند و فقط خدا را می‌بیند!

البته از این افراد هم بودند. خدا مرحوم آیه‌الله دستغیب را رحمت کند. ایشان بسیار مرد بزرگواری بود و از زمره افرادی بود که من می‌توانم بگویم مصداق این قضیه و این مسئله بود. البته نسبت به دیگران اطلاع کافی ندارم، ولی چون ایشان را می‌شناختم و می‌شناسم و مقامات ایشان برای بنده محرز است، از این جهت اسم ایشان را می‌برم. ایشان از این نقطه‌نظر از زمره افرادی بود که به این مطلب مرحوم آقا توجه داشت. بارها می‌فرمود:

در شدائد هر وقت شیطان می‌خواهد بیاید و برای من شبهه‌ای ایجاد کند، آن کلام آقای آقاسید محمدحسین در ذهن من می‌آمد که: «آقا، اوّل نیّت را خالص کن، بعد بیا!» این کلام همیشه جلوی من را می‌گرفت!

این خیلی خوب است و خیلی مسئله مهمّی است تا اینکه یک نفر تمام این زحمات را برای این انجام بدهد که وقتی به نتیجه رسید، فلان پست و مقام را پیدا کند و اگر در فلان قضیه کاندیدش نکردند، دیگر قلم را بردارد و هرچه می‌خواهد در روزنامه نثار کند. این می‌شود حکومت غیر انبیا!

در حکومت انبیاء عبودیت است! حکومت انبیا، حکومت مالک اشتر است! اگر در یک جا امیرالمؤمنین به همین مالک اشتر که فرمانده بود، می‌گفت: «تو هم مثل یکی از افراد دیگر برو و فرمانده کس دیگری باش»، نه تنها خم به ابرو نمی‌آورد، بلکه خدا را هم شکر می‌کرد و می‌گفت: «الحمد لله راحت شدیم! تا حالا بالأخره علی یک وظیفه به گردن ما انداخته بود [که از آن هم راحت شدیم]!»

حکومت انبیاء حکومت محمد بن ابی‌بکر بود که از طرف آن حضرت والی مصر شد. حکومت انبیاء حکومت اصحاب خاصّ امیرالمؤمنین علیه‌السلام مثل سلمان بود. سلمان کیسه نان خشک را روی دوشش انداخته بود و سوار الاغ شده بود و یک چوب و آفتابه هم به دستش گرفته بود! این آقا از طرف عمر مثلاً حاکم عراق شده و حکومت عراق و مدائن و ایران و همه اینها در زیر سلطه جناب سلمان بود! مردم که به استقبال آمده بودند به او گفتند: «حاکم را ندیدی که دارد می‌آید؟»

-: چه کسی؟

-: سلمان!

-: چه کارش دارید؟

-: به استقبالش آمده‌ایم!

-: حالا دارالاماره را به من نشان بدهید!

و وقتی به آنجا رسید گفت: «خود من هستم!»^۱

اینها با آن مبانی به استقبال حاکم آمده بودند، اما دیدند که همه چیز به هم ریخت و این درویش فقیر آسمان جُل به اینجا آمده و می‌گوید: «من حاکم!» خب شما چه می‌خواهید؟ شاخ می‌خواهید؟ کلاه کذا می‌خواهید؟ الماس کوه نور و دریای [نور] هند و این حرف‌ها می‌خواهید تا بنده روی سر و تاجم بگذارم و در میان مردم این طور با افتخار و عزّت و رفعت حرکت کنم؟! آیا این است؟!

۱. الأنوار التعمانية، ج ۱، ص ۴۳، با قدری اختلاف.

پس در اینجا دیگر کلام امام صادق علیه السلام کم کم معنای خودش را پیدا می‌کند: در مسائل حکومتی از یک طرف باید دقیق‌ترین و ظریف‌ترین مبانی عقلی و توحیدی و اسلامی مد نظر قرار بگیرد، و از طرف دیگر عبد نباید تدبیری داشته باشد و باید در مقام عبودیت باشد و عملش را برای خدا انجام بدهد! حالا اینکه آیا این کارهایی که دارد انجام می‌دهد یا انجام نمی‌دهد به نتیجه می‌رسد یا نمی‌رسد، به او مربوط نیست! اینکه «چطور به فکر فردا باشیم، یک کاری بکنیم این‌طور بشود، یک کاری بکنیم آن‌طور بشود، غلبه کنیم، حریف را کنار بزنیم»، و از این قبیل تدبیرهایی که منبعث از نفس و تخیلات نفس است، در نظام حکومتی اسلام جایی ندارد!

امیدواریم خداوند متعال در فرج آن حکومت واقعی و ولی همه ما امام زمان علیه السلام تعجیل بفرماید و ما را آماده آماده کند! امام زمان چه کسی را می‌خواهد؟ امام زمان افرادی را می‌خواهد که با همین مرام و با همین مبانی جلو آمدند و حکومت او را قبول می‌کنند، نه افرادی که داخل در یک احساسات و داخل در یک تخیلات و مبانی [دیگری هستند؛ چون] الآن همه ما همین‌طور هستیم! حکومت امام زمان حکومت حق است و ما باید از خدا بخواهیم که آن مبانی توحیدی و واقعی را قبل از ظهور حضرت در ما متحقق کند تا بتوانیم از آن منافع و الطاف و آن فایده و فیض کاملی که حضرت متوجه افراد می‌کند، بیش از پیش و بیش از همه استفاده کنیم.

اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ

مجلس شصت و پنجم

إتقان و استحکام عمل در سیر و سلوک إلى الله

۱۸ ذی القعدة الحرام ۱۴۲۲ هجری قمری

أعوذُ باللهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ
بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
و الصَّلَاةُ و السَّلَامُ عَلَى سَيِّدِنَا و نَبِيِّنَا أَبِي الْقَاسِمِ مُحَمَّدٍ
و عَلَى آلِهِ الطَّيِّبِينَ الطَّاهِرِينَ المَعْصومِينَ المُكْرَمِينَ
و اللَعْنُ عَلَى أَعْدَائِهِمْ أَجْمَعِينَ

قُلْتُ: «يا أبا عبد الله، ما حقيقة العبودية؟» قال:

ثلاثة أشياء: أن لا يرى العبد لنفسه فيما حوَّله الله ملكاً، لأن العبيد لا يكون
لهم ملك، يرون المال مال الله، يضعونه حيث أمرهم الله به؛ و لا يدبر العبد
لنفسه تدبيراً!

بنده نباید نسبت به امورش و نسبت به وضع و حال و موقعیتش تدبیری داشته
باشد؛ تدبیر به معنای ملاحظه کاری‌هایی است که طبعاً انسان را از رسیدن به مقصود
دور می‌کند و در مسیر خلاف مقصود به حرکت درمی‌آورد و به جای زدودن زنگ
اعتبارات و تعلقات، موجب توجه و ارتکاز انسان به مسائل عالم کثرات می‌شود.
این کلام امام صادق علیه السلام بود که عرض شد در این مسئله و درباره این
عبارت رعایت نکاتی لازم است:

مطلب اوّل: رعایت تدبیر و تنظیم امور اجتماعی؛ دوّم: تنظیم و تدبیر امور شخصی. در مسائل اجتماعی، مسائل را به دو دسته تقسیم کردیم:

[اوّل]: مسائل حکومتی که راجع به کیفیت قوانین حکومت انبیاء و حکومت اولیای الهی مطالبی در حدّ اقتضای مجلس به عرض دوستان رسید. البتّه همه مطالب گفته نشد و احتمال دارد که در موقعیتهای دیگر نسبت به سایر مسائل اشاره‌ای بشود.

دوّم: مربوط به امور اجتماعی [غیر حکومتی] اعمّ از اشتغال، معاشرت و ارتباط با افراد است.

و **مطلب سوّم:** مربوط به تنظیم و تدبیر امور در مسائل شخصیّه است.

یکی از مسائلی که متأسفانه در میان ما مسلمانان رائج و دارج است و این مطلب به‌عنوان یک نقطه ضعف بسیار مهم نسبت به سایر ملل و سایر اقوام مطرح است، مسئله تدبیر و تنظیم و تعهد به امور اجتماعی است که متأسفانه در میان ما مسلمانان و با کمال شرمندگی در میان افرادی که خود را متعهد به حرکت در راه خدا می‌دانند دیده نمی‌شود؛ با اینکه این همه از دستورات اسلام مبنی بر وفای به عهد و التزام به تعهد و تنظیم امور از ائمه معصومین علیهم السّلام و اولیای الهی در دسترس ما قرار گرفته، ولی مع الأسف گویا ما به همه چیز توجه داریم غیر از این مسئله تعهد اخلاقی و یا بالاتر از آن اصلاً تعهد شرعی به مطالبی که بین افراد مطرح می‌شود؛ به طوری که امروزه در میان اقوام و در میان ملل، عدم تعهد به تعهدات اجتماعی در میان ایرانیان ضرب‌المثل شده است و وقتی می‌خواهند بگویند که روی کلام فلان شخص هیچ حساب نکن، می‌گویند: «مثل ایرانی‌ها می‌ماند!» یا وقتی که می‌خواهند بگویند که روی حرفش اصلاً حساب نشود، می‌گویند: «نگاه کن مثل ایرانی‌ها است!» و از نقطه نظر صداقت می‌گویند: «بین که این شخص آدم صادقی است یا اینکه مثل ایرانی‌ها است!»

از مرحوم مدرّس - رحمة الله علیه - در وقتی که به فرنگ رفته بود و همین طور از سیّد جمال الدین اسدآبادی که بیش از ایشان در آن ممالک بود حکایت شده که می‌گفتند: در آنجا از اسلام اثری هست و از مسلمانی خبری نیست؛ در ایران مسلمان‌اند

و از اسلام خبری نیست!

و این طور که به نظر دارم ظاهراً از گوته^۱ نویسنده معروف آلمانی که خیلی بر ضد اسلام مقاله داشت و اسلام و احکام اسلام را به استهزاء می گرفت، نقل شده که وقتی در یک مجلس آن مبانی اصیل اسلامی را برای ایشان شرح کردند، گفت: «اگر اسلام این است، کدام یک از ما مسلمان نیستیم؟!»^۲

این نکته، نکته بسیار مهمی است که مسئله عدم صداقت نسبت به تعهدات و عدم وفای به تعهد فی مابین، متأسفانه با کمال شرمندگی در میان ما به صورت یک امر عادی درآمده و گویا این مسئله تعهد در وادی اخلاق و در مکتب فطرت و وجدان هیچ گونه جایی ندارد.

اگر ما به تمام روایات خصوصاً از امیرالمؤمنین علیه السلام نظری بیندازیم، می بینیم که این مسئله إتقان در عمل و استحکام و إحکام در کار و صحت عمل در ارتباطات اجتماعی و ارتباطات شخصی، به عنوان یک قضیه فوق العاده مهم برای استقرار مبانی انسان ساز اسلامی مورد توجه قرار گرفته است.

آن کسی که در انجام امور نسبت به مسائل إتقان و إحکام ندارد، نسبت به مسائل سلوکی هم هیچ گونه پیشرفتی ندارد! آن کسی که نسبت به تعهدات اخلاقی و یا شرعی اش بین افراد احساس وظیفه نمی کند، نسبت به مسائل سلوکی یک سانت هم به جلو نمی رود! آن شخصی که نسبت به قراردادهای مابین طرفین احساس وظیفه ای ندارد و خدا را جدای از این مسائل فی مابین می داند، در وادی سلوک و در وادی حرکت هم بیش از یک مدعی نیست!

سلوک به معنای انطباق نفس با واقعیت ها و با مسائل فطری است؛ نه اینکه سلوک عبارت است از یک سری کارهایی را انجام دادن و نمازی را خواندن و اورادی

۱. Goethe.

۲. انقلاب ایران در دو حرکت، ص ۵۵.

را گفتن و بعد به هر کاری دست زدن و به هر عمل خلافی اشتغال پیدا کردن و هر ارزشی را زیر پا گذاردن!

دقیقاً به خاطر دارم که در زمان طفولیت، مرحوم والد ما با بعضی از اختلافات بین دوستانشان در مسائل شغلی مواجه بودند و آنها برای رفع اختلاف پیش ایشان آمده بودند و چند روز همین طور در منزل رفت و آمد می کردند. سن من در آن موقع حدود هشت نه سال بود و به اصطلاح به عنوان یک عضو زائد در یک گوشه مجلس می نشستیم و به مسائلی که بین اینها رد و بدل می شد و گاهی اوقات صدایشان بالا می رفت و گاهی اوقات به تشاجر می رسید، توجه می کردیم و خیلی خوشمان می آمد و هر چه اینها باهم داد و بیداد می کردند و بر سر همدیگر می زدند، ما بیشتر کیف می کردیم و خوشمان می آمد که الحمدلله مجلس سوت و کور نیست!

ولی یادم است که در همان موقع به تنها چیزی که فکر می کردم این بود که آیا اینها سالک هستند؟! آیا اینها افرادی هستند که شاگرد فلان آقا بوده اند؟! آیا اینها همان افرادی هستند که مدعی رفاقت با مرحوم آقا هستند؟! آیا اینها همان افرادی هستند که در مجالسشان اشعار حافظ و دعای جوشن و دعای سمات می خوانند؟! آیا اینها همانها هستند؟! یعنی این مسئله برای یک طفل هشت نه ساله قابل هضم نبود! چرا؟ چون راهی را که من می دیدم، راه خلاف فطرت و خلاف وجدان بود!

تو برو تمام دیوان حافظ را از اول تا آخرش بخوان؛ آن دیوان بر سرت بخورد! وقتی که صبح در میان اجتماع و در ارتباط با افراد دیگر با کار خودت و با راه خودت به همان حافظ و مکتب حافظ خیانت بکنی، این چه حافظ خواندنی است؟! و این چه دعای جوشن خواندنی است؟! و چه ذکر گفتنی است؟! آیا صحیح است یک شخص که خود را منتسب به فلان کس می داند، در بازار و در اجتماع از نقطه نظر عمل به نحوی باشد که بگویند: «نگاه کن، این شاگرد فلانی است!» آن وقت افراد بی بند و بار اخلاقی بیایند و آن فرد و مکتب آن فرد را مورد تمسخر قرار بدهند؟! برای چه؟ برای اینکه او در ارتباط با مسائل اخلاقی و تعهدات، یک فرد لاابالی است!

این صحیح نیست و این راه و روش سلوک نیست! این راه و روش افراد عادی اجتماع هم نیست، چه برسد به افرادی که مدعی پیروی راه بزرگان هستند! بنده چون بنا دارم بر اینکه مطالبی را که برای رفقا و دوستان عرض می‌کنم اکثراً از مطالبی باشد که از خود مرحوم پدرم در این ارتباط شنیده‌ام [لذا این مطالب را عرض می‌کنم]:

یادم است در یک روز جمعه مرحوم آقا داشتند در مسجد قائم طهران برای رفقا راجع به این آیه شریفه صحبت می‌کردند:

﴿وَأَذْكُرُ فِي الْكِتَابِ إِسْمَاعِيلَ إِنَّهُ كَانَ صَادِقَ الْوَعْدِ وَكَانَ رَسُولًا نَبِيًّا﴾.^۱

در کتاب، اسماعیل^۲ را ذکر کن؛ وقتی که حرفی را می‌زد روی حرفش می‌ایستاد و وقتی مطلبی را می‌گفت روی آن مطلب تکیه می‌کرد [و فرستاده (از سوی خداوند) و پیامبر بود]!

این طور نبود که بگوید: «من این کار را برای شما انجام می‌دهم» و بعد به دنبال کارش برود! این طور نبود که بگوید: «این مبلغی را که من از شما قرض می‌گیرم دو ماه دیگر می‌دهم» و بعد به دنبال کارش برود! اینها همه خلاف اسلام و خلاف شرع و حرام است! این طور نبود که در تعهد نسبت به افراد، مطلبی را مطرح کند و شخص را در انتظار آن تعهد قرار بدهد و بعد بگوید: «نشد!» نه‌خیر، ﴿إِنَّهُ كَانَ صَادِقَ الْوَعْدِ﴾؛ «در وعده‌ای که می‌داد صداقت داشت و استوار بود!» یعنی چه؟ یعنی اگر سرش می‌رفت وعده‌اش نمی‌رفت! این را می‌گویند: ﴿صَادِقَ الْوَعْدِ﴾.^۳

۱. سوره مریم (۱۹) آیه ۵۴.

۲. البته آن طوری که از بعضی روایات استفاده می‌شود، مقصود از حضرت اسماعیل در این آیه حضرت اسماعیل فرزند حضرت ابراهیم نبوده، بلکه اسماعیل دیگری از انبیاء بوده است* که این آیه راجع به او است، ولی ممکن است همان اسماعیل هم باشد.

*. *علل الشرائع*، ج ۱، ص ۷۷.

۳. *علل الشرائع*، ج ۱، ص ۷۷:

ایشان راجع به این مسئله صحبت می‌کردند و بعد وارد مسائل اخلاقی و مسائل شرعی شدند که یک انسان بماهو انسان [چه وظایفی دارد] تا چه رسد به اینکه این انسان مسلمان هم باشد، و تا چه رسد به اینکه این انسان شیعه باشد و خود را به عنوان شیعه در جامعه مطرح کند؛ شیعه‌ای که خود را پیرو امیرالمؤمنین علیه السلام می‌داند، شیعه‌ای که خود را پیرو امام سجّاد علیه السلام می‌داند که فرمود:

والله اگر آن شمشیری را که با آن سر پدرم را جدا کردند در منزل من به امانت بگذارند، من آن شمشیر را به صاحبش برمی‌گردانم!^۱

شیعه‌ای که پیرو شخصی است که خود را اوّل متعهد و اوّل صادق نسبت به تمام ارزش‌های فطری و ارزش‌های انسانی در میان ملل قلمداد کرده است و شعارش این است:

بُعِثْتُ لِأَتَمِّ مَكَارِمِ الْأَخْلَاقِ؛^۲ «من مبعوث شدم تا اینکه مکارم اخلاق و

«عَنْ سُلَيْمَانَ الْجَعْفَرِيِّ عَنِ أَبِي الْحَسَنِ الرِّضَا عَلَيْهِ السَّلَامُ قَالَ: "أَتَدْرِي لِمَ سُمِّيَ إِسْمَاعِيلُ صَادِقَ الْوَعْدِ؟" قَالَ: "قُلْتُ: لَا أَدْرِي! قَالَ: "وَعَدَ رَجُلٌ [رَجُلًا] فَجَلَسَ لَهُ حَوْلًا يَنْتَظِرُهُ!"»

ترجمه: «امام رضا علیه السلام به سلیمان جعفری فرمود: "آیا می‌دانی چرا حضرت اسماعیل علیه السلام صادق الوعد (راست وعده) نامیده شد؟" عرض کرد: نمی‌دانم! حضرت فرمود: "زیرا او در جایی با مردی وعده گذاشت پس یک سال در آنجا به انتظار او نشست!"» (محقق)

۱. الأُمَالِي، شيخ صدوق، ص ۲۴۶.

«عَنْ أَبِي حَمَزَةَ الثُّمَالِيِّ قَالَ: سَمِعْتُ سَيِّدَ الْعَابِدِينَ عَلِيَّ بْنَ الْحُسَيْنِ بْنِ عَلِيٍّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ عَلَيْهِمُ السَّلَامُ يَقُولُ لِشِيعَتِهِ: "عَلَيْكُمْ بِأَدَاءِ الْأَمَانَةِ فَوَ الَّذِي بَعَثَ مُحَمَّدًا بِالْحَقِّ نَبِيًّا لَوْ أَنَّ قَاتِلَ أَبِي الْحُسَيْنِ بْنِ عَلِيٍّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ عَلَيْهِمُ السَّلَامُ اتَّخَمَنِي عَلَى السَّيْفِ الَّذِي قَتَلَهُ بِهِ لَأَدَيْتُهُ إِلَيْهِ!"»

ترجمه: «ابو حمزه ثمالی گوید: شنیدم که امام زین العابدین علیه السلام به شیعیانش می‌فرمود: "بر شما باد به ادای امانت! قسم به خدایی که محمد را به حق به نبوت مبعوث نمود که اگر کشنده پدرم حسین بن علی بن ابی طالب علیه السلام همان شمشیر را که با آن پدرم را کشت به من به امانت بسپارد آن را به او بازخواهم گرداند (و در امانتش خیانت نمی‌کنم)!"» (محقق)

۲. السَّنَنِ الْكَبْرَى، بیهقی، ج ۱۰، ص ۱۹۲؛ مکارم الأخلاق، ص ۸.

کرامت‌های والای انسانی اخلاقی را به انتها برسانم (و پس از احکام شرعی و تشریح الهی من، دیگر حکم تشریحی و حکم اخلاقی و قانون تربیتی مافوقی وجود نداشته باشد!)»

حالا شیعه این مرد باید به چه نحو باشد؟ باید به این نحو باشد که اگر در میان افراد آمدند و گفتند: صداقت را از که می‌آموزید؟ بگویند: از این شیعه! وفای به عهد را از که می‌آموزید؟ بگویند: از این شیعه! تعهد نسبت به مسائل طرفین و... [را از که می‌آموزید]؟ بگویند: از این شیعه! استحکام و ایتقان در امور و محکم کار کردن و دقیق کار کردن و لایبالی نبودن و سرسری از کنار یک مسئله نگذشتن را از این شیعیان باید یاد گرفت!

عرض کردم که الان در میان اقوام و در میان سایر ملل در دنیا، افرادی هستند که مسلمان هم نیستند ولی واقعاً کارشان کار صحیح است و محکمه و دادگاه برای مراجعه ندارند و قانون بگیر و ببند ندارند، بلکه همه بر طبق وظیفه خود - حالا یا براساس اخلاق و فطرت، یا براساس یک حرکت یک‌روال و ماشینی! ما در آن مسئله‌اش خیلی نظر نداریم - نسبت به تعهد مسائل اخلاقی پایبند هستند؛ اما ما چطور هستیم؟! آیا ما هم همین‌طور هستیم!؟

بعد مرحوم آقا در آنجا یک مثال زدند و فرمودند:

یکی از دوستان که کارش سیم‌کشی بود و سیم‌های برق و لامپ منازل را می‌کشید،^۱ رفته بود تا یک سیم را در یک جایی قرار بدهد، اما به جای اینکه یک هواکش یا لامپ بگذارد چون آن وسیله آماده نبود همین‌طور یک نواری به‌طور سرسری و غیر محکم در آنجا گذاشته بود و رفته بود. بعد از مدتی که از این قضیه گذشته بود، یکی از دوستان به آنجا می‌رود و مشغول تمیز کردن می‌شود، اما غافل از اینکه این نوار خوب پیچیده نشده و رعایت آن مسائل ایمنی در این نوار نشده است. ظاهراً مکان هم مرطوب بوده و همین‌که

۱. خود مرحوم آقا هم در این مسائل اهل فن بودند.

نزدیک می‌شود و دستش به آنجا می‌خورد، یک مرتبه حالت برق‌گرفتگی عجیبی برایش پیدا می‌شود و پرت می‌شود و اصلاً مدتی بیهوش بوده است و خلاصه خدا خیلی به او رحم کرد.

یادم است که مرحوم آقا در آن روز می‌گفتند: «این عملی که این شخص انجام داده است، یک عمل غیر الهی است!»

خب حالا بگوییم ما سالک هستیم، نماز شب هم می‌خوانیم، ذکر هم می‌گوییم؛ اما این عمل، یک عمل غیر الهی است! آن شخصی که می‌داند الآن این سیم به این وسیله متصل نیست، باید آن‌چنان عمل کند که از نقطه نظر ایمنی کاملاً بتواند آن استانداردها را نسبت به آن انجام بدهد؛ آن وقت این عمل می‌شود عمل سالکانه! تصوّر نکنید معنای سلوک فقط دعا گفتن است؛ نه خیر، دعا گفتن مایه‌ای ندارد! امام سجّاد علیه السّلام می‌فرماید: «به نماز و روزه مردم نگاه نکنید!»^۱ حالا این

۱. الکافی، ج ۲، ص ۱۰۴:

«عَنْ إِسْحَاقَ بْنِ عَمَّارٍ وَ غَيْرِهِ عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ قَالَ: "لَا تَغْتَرَوْا بِصَلَاتِهِمْ وَلَا بِصِيَامِهِمْ فَإِنَّ الرَّجُلَ رُبَّمَا هَجَعَ بِالصَّلَاةِ وَالصَّوْمِ حَتَّى لَوْ تَرَكَهُ اسْتَوْحَشَ، وَ لَكِنْ اخْتَبَرُوهُمْ عِنْدَ صِدْقِ الْحَدِيثِ وَ أَدَاءِ الْأَمَانَةِ!"»

ترجمه: «امام صادق علیه السّلام فرمود: "فریب نماز و روزه اینها را نخورید، چه بسا که کسی به نماز و روزه عادت کند، به طوری که اگر آن را کنار بگذارد وحشت کند (و اندوهناک گردد)؛ و لیکن ایشان را به هنگام راستگویی و أداء امانت بیازمایید!"» (محقق)

الکافی، ج ۲، ص ۱۰۵:

«قَالَ أَبُو عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ: "لَا تَنْظُرُوا إِلَى طَوْلِ رُكُوعِ الرَّجُلِ وَ سُجُودِهِ فَإِنَّ ذَلِكَ شَيْءٌ أَعْتَادَهُ، فَلَوْ تَرَكَهُ اسْتَوْحَشَ لِذَلِكَ؛ وَ لَكِنْ انظُرُوا إِلَى صِدْقِ حَدِيثِهِ وَ أَدَاءِ أَمَانَتِهِ!"»

ترجمه: «امام صادق علیه السّلام فرمود: "به طول رکوع و سجود مرد نگاه نکنید؛ زیرا اینها چیزی است که به آن عادت کرده و اگر آن را رها کند هراسان می‌شود؛ و لیکن به صداقت در گفتار و أداء امانت او نگاه کنید!"» (محقق)

هم چنین رجوع شود به الاحتجاج، ج ۲، ص ۳۲۰ و ۳۲۱.

را من اضافه می‌کنم: نماز و روزه مایه‌ای ندارد، شما برای ورزش هم که شده می‌توانید بلند شوید چند رکعت نماز بخوانید! یا اینکه مثلاً نیمه‌های شب خواب از سرتان می‌پرد، بلند می‌شوید [و می‌گویید]: «حالا که خوابمان نمی‌برد چه کار کنیم؟» خب می‌آییم یک منتهی هم بر سر خدا می‌گذاریم و چند رکعتی هم نماز می‌خوانیم! «خب اینکه مایه‌ای نمی‌برد. نماز خواندن مایه‌ای نمی‌برد، روزه گرفتن مایه‌ای نمی‌برد؛ بلکه صحّت و سلامتی هم برای انسان می‌آورد!

اما آنچه مایه می‌برد تعهد اخلاقی و تعهد شرعی نسبت به مطالبی است که بین طرفین می‌گذرد! آنچه مایه می‌برد به کار انداختن و توجه به این است که الان یک فرد دارد در انتظار و در فکر این قضیه بسر می‌برد، یک فرد وقت خودش را برای این مسئله گذاشته است، یک فرد در انتظار رسیدن به این مطلب است ولی این شخص دست داخل جیبش می‌کند و همین‌طور انگار نه انگار در خیابان راه می‌رود! این انسان اسلام ندارد و مسلمان نیست؛ گرچه بگوید من مسلمانم، گرچه بگوید من سالکم، گرچه بگوید من شیعه هستم، نه خیر! مسلمان آن کسی است که حدّ اقلّ کاری که انجام می‌دهد این است که خودش را با حدّ اقلّ مبانی و تکالیف الهی وفق بدهد! بعد مرحوم آقا می‌فرمودند:

وقتی که به مردم قول می‌دهید تا یک کاری را برای آنها در یک هفته انجام بدهید، باید در رأس هفته کار تمام شده باشد، هشت روز نباید بشود! وقتی که به مردم قول می‌دهید این عمل را برای آنها براساس یک مسئله انجام بدهید، باید به قانون شرع و به تکلیف الهی این مسئله را سر وقت تحویل بدهید، زیرا شما افکار شخص و انتظار شخص را در گرو خود گرفته‌اید؛ نه اینکه اگر امروز نشد فردا، پس فردا، هفته دیگر، دو هفته دیگر، یک سال دیگر، دو سال دیگر و الی آخر! این عمل، عمل اسلامی نیست و کسی که به این نحو عمل می‌کند بداند که در آن موقع مسلمان نیست!

مسلمان کسی است که وقتی به افراد قول می‌دهد، قبل از مسائل خود به مسائل آن قول بیندیشد، نه اینکه برود سرش را روی متکا بگذارد و بخوابد [و بگوید]: «خب

حالا نشد هم نشد! نه، وقتی که نسبت به افراد تعهد دارد باید قبل از پرداختن به مسائل خود و خانواده خود، به آن تعهد شرعی و تکلیف شرعی که خدا برایش قرار داده بیندیشد؛ [نه اینکه بگوید]: «حالا این کار را می‌کنیم، حالا آن کار را می‌کنیم، این مسافرتان را می‌رویم، این پول را خرج می‌کنیم، آن را می‌خریم، آن کار را انجام می‌دهیم، بعد اگر نشد هم نشد، خدا یک طوری رد می‌کند!» نه خیر، این خبرها نیست! همه ما باید بدانیم: تمام تخلف‌هایی که در تعهدات شرعی و تعهدات اجتماعی داریم، دقیقاً بر نفس ما اثر منفی بسیار خطرناکی ایجاد می‌کند و دقیقاً بر روح ما و سلوک ما اثر فوق‌العاده سلبی به وجود می‌آورد، به طوری که ممکن است این مسئله در چهره‌ها هم مشاهده بشود! آن وقت می‌آیند به آدم می‌گویند: «آقا، ما حرکت نکردیم! آقا، چه کار کنیم؟» خب «چه کار کنیم» ندارد! شما به وظایف عمل نکردی، شما به تکلیف عمل نکردی، شما مسائل را سست گرفتی، شما مسائل را آن طوری که باید مورد توجه قرار ندادی، شما ایتقان در عمل و ایتقان در کار را مدنظر قرار ندادی! خب معنایش همین است.

وقتی سعد بن معاذ که از صحابی بزرگ بود از دنیا رفت، رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم برای او قبر کردند و تشییع کردند و فرمودند:
 من می‌بینم که ملائکه زیر جنازه سعد بن معاذ را گرفته‌اند و دارند او را
 به سمت قبرستان می‌برند!

سعد بن معاذ و بسیاری از صحابه بزرگ از افراد و اقوام رسول خدا و اهل بیت در همین قبرستان بقیع مدفون هستند، چون همه آنها در مدینه بودند و اکثر آنها عمر و حیاتشان را در مدینه گذراندند.

بنابراین انسان نباید به قبرستان بقیع به عنوان یک قبرستان عادی توجه کند، بلکه باید بداند که در هر وجه به وجه این قبرستان بزرگی و ولّی از اولیای خدا مدفون است؛ لذا انسان باید نسبت به این قبرستان با احترام یاد کند! اگر خدا برای همه قسمت کند که به زیارت اعتبار مقدّسه و مدینه و مکه مشرف بشوند، رفقا این

مسئله را فراموش نکنند که تمام قبرستان بقیع حکم حرم امام علیه‌السلام را دارد و وقتی که وارد قبرستان می‌شویم باید کفش‌های خود را کنار درب دریاوریم و با پای برهنه وارد قبرستان بقیع بشویم؛ هم در کنار قبور ائمه بقیع: حضرت امام حسن مجتبی علیه‌السلام، حضرت سجاد علیه‌السلام، حضرت امام باقر علیه‌السلام و حضرت امام صادق علیه‌السلام که این چهار امام در همان قسمت جلو قرار گرفته‌اند [و هم در کنار سایر قبور]! مبدا کسی با کفش برود و مشغول زیارت بشود!

و همین‌طور نسبت به زیارت سایر قبور مانند قبر حضرت ابراهیم فرزند رسول خدا که یک قدری پایین‌تر هست و یا سعد بن معاذ که پایین‌تر قرار دارد و سایر قبور محترمه از اولیای خدا و اهل بیت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم، من از مرحوم آقا اطلاع دارم و دیدم که ایشان تمام اینها را به جهت احترام با پای برهنه می‌رفتند! علی‌کل حال این قبرستان، یک قبرستان بسیار پر نور و غیر عادی است!

وقتی که رسول خدا سعد بن معاذ را در قبر گذاشتند، خودشان پایین رفتند و تلقین خواندند و کفن را باز کردند و خلاصه برای این صحابی‌شان خیلی اهتمام به خرج دادند که مورد توجه همه قرار گرفت. وقتی که رسول خدا داشتند لحد را می‌چیدند، خیلی دقت می‌کردند و این سنگ‌ها و خشت‌ها را خوب در کنار هم قرار می‌دادند و خلل و فرج اینها را می‌گرفتند و روزنه‌ها را مسدود می‌کردند.

این عمل، عمل پیغمبر ما است و مسئله، یک مسئله عادی نیست! حالا اگر ما بودیم چه کار می‌کردیم؟ دو تا بیل خاک می‌ریختیم و تمام؛ ولی این عمل، عمل پیغمبر ما است و ما در اینجا باید این احکام در عمل و احکام در مسائل را نگاه کنیم و ببینیم که هر چیزی به جای خودش محفوظ است!

به پیغمبر عرض کردند: «یا رسول الله، این قبر است و شایستگی این همه اهتمام را ندارد!» حضرت فرمودند: «بله، من هم می‌دانم!» حالا ما این را از زبان پیغمبر می‌گوییم، چون در روایات و در سنت اسلامی هم هست:

حتی خود من هم دستور به عادی‌سازی قبرستان می‌دهم، خود من هم می‌گویم

باید قبرستان عادی باشد تا افرادی که وارد قبرستان می‌شوند آن جنبه عبرت برای آنها احراز بشود و از عالم پس از مرگ و از این مرتبه قبور عبرت بگیرند و توجه به نفس قبور و ارتحال برای آنها باشد! زرق و برق کردن قبرستان خلاف شرع است! قبرستان را به صورتی درآوردن که دارای گل و بلبل و درخت و سرو و سنبل و اینها باشد و دسته گل بردن، تمام اینها از سنن غربی است و سنت خلاف اسلام است! در قبرستان فقط و فقط باید جنبه عبرت باشد و قبر باید یک قبر عادی باشد! نباید قبر را بالا بیاورند، مگر فقط برای افرادی که محل توجه هستند؛ مثلاً شخص بزرگی در یک قبرستان است که باید یک مقداری بالا باشد تا اینکه از میان بقیه خصوصیتی پیدا کند، اما اضافه بر این مقدار نه‌خیر! قبر باید یک قبر عادی و مسطح باشد؛ حالا اگر یک سنگ عادی هم برای مشخص شدن روی قبر بیندارند تا مردم بروند و فاتحه بخوانند، این مقدار اشکال ندارد؛ اما اضافه بر این مقدار، سرسبز کردن قبرستان و آن را از آن حالت اعتبار و عبرت گذاری درآوردن، تمام اینها خلاف است! قبرستان باید قبرستانی باشد که وقتی انسان وارد آن می‌شود حالش تغییر کند، وقتی به این قبور نگاه می‌کند که همه در اینجا خفته‌اند، خود را داخل در این قبور احساس کند، آن جنبه تعلق به دنیا و تعلق به پشت سر در وارد شدن به قبرستان باید از او گرفته بشود، هنگام خروج از قبرستان با هنگام ورود او باید تفاوت داشته باشد! حالا ما وقتی به قبرستان‌ها می‌رویم انگار وارد یک پارک و یک جای سرسبز و خرم شده‌ایم. می‌گویند: «خب بالأخره بازمانده‌ها می‌آیند و دلشان شاد می‌شود و این‌طور می‌بینند!» نه، بازمانده کیست؟ الان باید بازمانده از این گذشته عبرت بگیرد و این عبور او را برای خود فرض کند و خود را به جای او قرار بدهد تا این حرکت بتواند برای او مفید باشد و این رفتن باید موجب تنبه او بشود! التفات می‌کنید؟! رسول خدا فرمودند: بله من هم خودم همین‌طور هستم و خودم هم توصیه به این می‌کنم ولی دستور من این است:

۱. جهت اطلاع بیشتر رجوع شود به معاد شناسی، ج ۱، ص ۲۶۸ - ۲۷۰.

رَحِمَ اللَّهُ مَنْ عَمِلَ عَمَلًا صَالِحًا فَأَتَقَنَهُ؛ «خدا پدر و مادر آن کسی را بیامرزد که وقتی یک کار صالحی را انجام می‌دهد درست انجام بدهد! (کار فاسد که هیچ، اصلاً بحثش نیست!)»
اولاً: کار، کار صالح باشد؛ فاسد و شبهه ناک نباشد، کاری که در آن شک و شبهه وجود دارد نباید باشد!

ثانیاً: **أَتَقَنَهُ؛** «باید محکم انجام بدهد، باید درست انجام بدهد!» حالا اینکه بعداً اینها به واسطه یک مسئله‌ای از بین می‌رود، یک مطلب دیگری است.
 آن وقت در اینجا این نکته مورد نظر من است که هر چیزی در جای خودش مورد حساب است: بعضی‌ها نسبت به سعد بن معاذ غبطه خوردند که ای کاش ما هم به جای او بودیم! خوشا به حالت ای سعد، این طور بودی که رسول خدا آمده در قبر و کفن تو را باز کرده و خودش برای تو لَحْد قرار داده و خودش قبر تو را آماده کرده است! خب یک‌هم چنین چیزی برای هر شخصی [پیش نمی‌آید]! حضرت فرمودند: نه، نه! مسئله این طور نیست، هر چیزی در جای خودش است! شما نمی‌دانید که الآن فشار قبر چطور بدن سعد را در میان خودش فشرد و چطور او را در میان خود گرفت و در تحت فشار عجیب و شدیدی قرار داد! همه خیلی تعجب کردند و گفتند: «یا رسول الله، چطور؟!» حضرت فرمودند: زیرا این شخص در میان اهل خود و در میان خانواده خود سوء خلق داشت، با زن و بچه خود سوء خلق داشت و برای همین مسئله، فشار قبر آمده و او را گرفته است!^۱

او خیلی مرد بزرگی است! پیغمبر برای او این طور می‌کند و ملائکه در تشییع او شرکت می‌کنند، ولی چون آن عمل خلاف را در دوران حیات انجام می‌داد در اینجا باید حسابش را پس بدهد و از این مسئله عبور کند! هر چیزی باید به جای خود و

۱. رجوع شود به *علل الشرائع*، ج ۱، ص ۳۱۰.

درست قرار بگیرد. این می‌شود دین متقن؛ دینی که سرسری نیست، دینی که تمام اُس و اساسش بر اِتقان است!

لذا ما این مسئله اِتقان و احکام را در تمام مسائل مشاهده می‌کنیم! وقتی که ما کلام اولیاء و بزرگان را ملاحظه می‌کنیم می‌بینیم که نسبت به هر کسی و نسبت به هر شخصی با اشتغال او و با امور اجتماعی او توصیه به بهترین می‌کردند!

همیشه مرحوم آقا در توصیه‌شان به بهترین توصیه می‌کردند. اگر یک شخص طالب علوم دینی بود، وقتی که می‌خواست مشغول بشود ایشان می‌فرمودند:

یک دقیقه وقت را هم بیخود نگذران! این عمری را که خدا برای تحصیل علوم به تو داده است اگر ده برابر هم کند باز جا دارد! اگر ده برابر هم کند باز نیاز به تحصیل و نیاز به استدراک و صعود از قلال فهم و ادراک وجود دارد! یک ساعت وقت را هم نباید تلف کنی! یک دقیقه وقت را هم تلف نکن! تمام امور را مقدمه برای رسیدن به درس قرار بده! برای درس درست نگو: من کار دارم؛ برای کارهایت بگو: من درس دارم! مباحثات را باید این طور بکنی، پیش مطالعه را باید این طور بکنی، درس را باید این طور بخوانی! باید تمام همّت رسیدن به آن آخرین قلّه از مراتب علمی باشد!

راجع به دوستانی هم که در سایر رشته‌ها مثل مهندسی و پزشکی و سایر مسائل و علوم دانشگاهی بودند، می‌گفتند:

باید به آخرین مرتبه از آن اشتغالی که دارید برسید و هیچ وقت به کم اکتفا نکنید؛ اگر می‌خواهید پزشک بشوید باید پزشک متخصص یا فوق متخصص بشوید! اگر می‌خواهید به یک تجربه‌ای برسید باید به بهترین برسید!

بینید، این مسئله آن مسئله‌ای است که من می‌خواهم به آن نتیجه برسم! اصلاً به‌طور کلی طرز تفکر یک ولی الهی «بهترین» است! چرا؟ چون نظام آفرینش بر «بهترین» قرار گرفته است.

خودشان در مراجعاتی که به اطباء داشتند به بهترین طبیب در همان رشته خودش مراجعه می‌کردند؛ مثلاً بهترین طبیب داخلی در آن موقع، بهترین طبیب چشم در آن

موقع، بهترین طیب گوش و حلق و بینی در آن موقع!

یک مرتبه بنده زاده که طفل بود مریض شده بود، من او را در مشهد پیش یکی از همین اطباء اطفال برده بودم. طیب خوبی بود، ولی در همان حدّ خودش خوب بود و در آن رتبه اعلیٰ نبود. وقتی ایشان شنیدند گفتند: «چرا پیش فلان کس نبردی؟!» ببینید، این چه مسئله‌ای را می‌خواهد نشان بدهد؟ می‌خواهد این را نشان بدهد که یک سالک باید در هر قدمی که برمی‌دارد متقن باشد! تصوّر نکنید که این فقط یک مسئله ظاهری است؛ نه‌خیر، او به این نحو بود تا به این مرتبه رسید! اگر در فکر او و در راه او و در مسیر او این نحو نبود، به این مرتبه نمی‌رسید! البته هر شخصی بنا بر استعداد خودش، نه اینکه هر شخصی می‌تواند به هر مرتبه‌ای برسد یا هر رتبه‌ای را که بخواهد حیازت کند؛ نه‌خیر، افراد استعدادات مختلفی دارند، ولی صحبت در این است: در همان مقدار کشتی که وجود دارد و در همان مقدار وسعتی که وجود دارد کوتاهی روا نیست! این نظام آفرینش که بر نظام احسن و اتقن قرار گرفته است، اگر انسان بخواهد به سمت این نظام اتقن که نظام تکوین است با تربیت و با تبعیت تشریح حرکت کند باید خود را ملزم کند که بر طبق آن چیزی باشد که خدای تعالی برای او مقرر کرده است و اگر نباشد ضرر می‌کند؛ یعنی اگر انسان بخواهد نسبت به تعهدی که دارد و نسبت به ایتقان در مسائلی که دارد کوتاهی کند، این مسئله قطعاً در نفس او اثر منفی می‌گذارد، چون مسئله از هم جدا نمی‌شود!

لذا می‌توانم بگویم که مهم‌ترین و پراهمیت‌ترین مسئله‌ای که برای سالک وجود دارد مسئله یقین و استحکام در راهی است که دارد آن راه را می‌رود! افرادی که دچار شک و وسوسه در مسائل ظاهری هستند، به‌هیچ‌وجه من‌الوجه در مسائل سلوکی پیشرفت ندارند! اگر صد سال هم نماز شب بخوانند حرکت نمی‌کنند، چون سلوک با وسوسه مخالف است، در تعارض است و در دو نقطه مخالف هستند!

کسانی که نسبت به طهارات و نجاسات وسوسه دارند، کسانی که نسبت به انجام یک عمل مدام دچار وسوسه و دچار شک می‌شوند، هیچ حرکت سلوکی

ندارند، و اصلاً شک با حرکت سلوکی و با راه خدا منافات دارد! کسانی که نسبت به مسائل احتیاط می‌کنند و افرادی که در احکام شرعی مدام احتیاط می‌کنند، آن عمل شرعی در آنها تأثیر معنوی ندارد!

مرحوم والد به شدت نسبت به افرادی که به جای فتوا و به جای اجتهاد، مدام مردم را دعوت به احتیاط می‌کردند معترض بودند و می‌گفتند:

اگر می‌توانی فتوا بده و اگر نمی‌توانی فتوا نده! این احتیاط‌ها چیست؟! چرا؟ چون احتیاط یعنی عدم یقین به حکم، شک در حکم، شک در تکلیف! وقتی که مکلف می‌خواهد عملی را انجام بدهد نمی‌داند این درست است یا آن درست است! بالأخره در آن عملی که انجام می‌دهد چه نیّتی بکند؟! می‌فرمودند:

آن عملی برّنده و قاطع تعلّقات و حرکت دهنده نفس به سوی تعالی است که از روی جزم و یقین باشد: «این عمل من است که دارم انجام می‌دهم! این تکلیف من است که دارم انجام می‌دهم!» اینک «این را انجام بدهم و آن را هم انجام بدهم چون نمی‌دانم کدام یک از این دو درست است» نمی‌تواند کاری انجام بدهد!

البته این مسئله نسبت به مسائل عبادی است؛ ولی نسبت به مسائل عادی، گاهی اوقات خود احتیاط موجب احکام در عمل است! فرض کنید که مرض برای یک طبیب مشخص نشده و از میان بیست سی تا احتمال، دو احتمال برایش منجز است، خوب باید برای هر دو دوا بدهد و نمی‌تواند آن مسئله دیگر را رها کند! در اینجا این احتیاط نه تنها با ایتقان در عمل منافات ندارد، بلکه در راستای احکام در عمل قرار می‌گیرد.

اما در مسائل عبادی مکلف باید از روی یقین این عمل را انجام بدهد؛ یعنی اینکه این عمل او است! اینکه «حالا این کار را انجام بدهم و آن کار را هم احتیاطاً انجام بدهم» موجب تردید در نفس و در نتیجه عدم آن تأثیرگذاری لازم برای حرکت و عبور انسان است! البته راجع به این قضیه بعداً صحبت می‌شود و فعلاً به عنوان گذرا خدمت دوستان عرض کردم.

همین مسئله در مورد مسائل سلوکی مطرح است: کسی که وسواس دارد

سالک نیست، کسی که نسبت به مسائل و سواست دارد نمی تواند حرکت کند!

ای آقایان، ای دوستان، مگر ما باید از غیر آنچه بزرگان و ائمّه در کارهایی که انجام می دادند و ما مشاهده کرده ایم تبعیت کنیم؟! آن لباسی که ما می پوشیم همان لباسی است که آنها هم می پوشیدند، آن کارهایی که ما در طول روز انجام می دهیم همان کارهایی است که آنها هم انجام می دادند، آن برنامه های اشتغال در بازار و تجارت و بیاوبرو و درس و بحث و مسائل منزل و خارج و اینها که ما انجام می دهیم آنها هم انجام می دادند! در مسئله طهارات و نجاسات و در مسائل عبادات هیچ وقت آنها امر غیر عادی انجام نمی دادند، هیچ وقت آنها نمی آمدند یک مسائل غیر عادی را برای خود به وجود بیاورند و یک حریمی را به دور خود به وجود بیاورند تا نجاست به آنها اصلاً هیچ ترشح نکند!

دیده اید در مورد برخی ها که اهل بعضی از کارهای غیر عادی هستند می گویند: «فلانی را در آنجا برد و دورش یک خط کشید و دیگر حیوانات داخل این خط نمی شدند، مار و عقرب داخل نمی شدند، سوسک و... نمی آمدند؟! ائمّه و بزرگان که برنامه شان این طور نبود! دور خودشان و دور حدود خودشان یک خط نمی کشیدند تا ترشّحی به آنها نشود؛ نه، عادی بودند، همان لباس کتان و پشمی که ما می پوشیم آنها هم می پوشیدند، همان طوری که ما در زندگی کار انجام می دهیم آنها هم انجام می دادند، همان طور که ما با این مسائل در ارتباط هستیم آنها هم ارتباط داشتند، همان طور که ما تکبیرة الاحرام می گوئیم آنها هم همین طور تکبیرة الاحرام می گفتند!

هیچ وقت دیده اید که یک ولی خدا یا حتّی کسی که حالا به ولایت هم نرسیده، بلکه در طول ولایت و در طول حرکت و در طول سلوک است مدام بگوید: «الله أكبر» و بعد بگوید: نشد، و دوباره دستش را بلند کند و بگوید: «الله أكبر»؟! من که در تمام عمرم این چیزها را اصلاً مشاهده نکردم!

یا فرض کنید که نسبت به أداء کلمات در نماز آن چنان در تلفظ فرو بروند که

اصلاً نفهمند خدا کجای قضیه است، پیغمبرش کجای قضیه است و با چه کسی دارند حرف می‌زنند! تو داری با خودت حرف می‌زنی یا داری با خدا حرف می‌زنی؟! تو داری جمله پردازی می‌کنی یا داری با خدا حرف می‌زنی؟! آقا جان، نمازی که می‌خوانی خدا در مقابل شما است! حالا یک مثال ساده بزنیم:

فرض کنید که حضرت امام زمان علیه السلام و ارواحنا فدا در اینجا تشریف آورده‌اند و شما می‌خواهید مطلبی را به امام زمان بگویید. آیا این طوری حرف می‌زنید: «یا ابن رسول الله، حاجات ما را روا بفرمایید!» یعنی همه حروف را از آن مخرج خودش أداء می‌کنید؟! حضرت می‌گوید: «چه داری می‌گویی؟! داری با من حرف می‌زنی یا داری مدام حلقه را درست می‌کنی؟!» خب این چه قسم صحبت کردن است؟! [خیلی عادی می‌گوییم]: «یا ابن رسول الله حاجات ما را بده!»

مسئله نماز هم همین است و ما باید همین‌طور با خدا صحبت کنیم و خدا هم همین‌طور در مقابل ما است! خدا می‌گوید: «آخر تو داری با من حرف می‌زنی یا داری عبارت نماز را أداء می‌کنی؟!» و واقعاً چقدر ما دور هستیم و چقدر از آن منبع شریعت فاصله گرفته‌ایم که تمام کارهای ما و تمام عبادات ما و تمام آنچه موجب قرب ما است و باید این عمل در راستای حرکت ما و عبور ما و توجه نفس ما به سمت پروردگار قرار بگیرد، صرف در امور ظاهری و لفظ پردازی و تعبیرات و «این کار را درست بکنم و آن کار را انجام بدهم و این‌طور بکنم» می‌شود، به طوری که در کار ما و در عبادت ما اصلاً از خدا خبری نیست!

اینجا است که مرحوم آقای حداد - رضوان الله علیه - به مرحوم مطهری فرمودند: «پس کی نماز می‌خوانی؟!»^۱ حالا صد رحمت به مرحوم مطهری که باز در حال نماز مشغول تخلیه خواطر و مشغول تخلیه افکار است؛ ما مشغول تخلیه افکار هم نیستیم، ما مشغول پرداختن به الفاظیم که «ضاد» در ﴿وَلَا الضَّالِّينَ﴾ از کجای دهان برآید و

۱. روح مجرد، ص ۱۶۱.

«عین» در ﴿نَسْتَعِينُ﴾ از کجا بیاید؟ نه آقاجان، «عین» از هر کجا که می‌خواهد درآید! «ضاد» از هر کجا که می‌خواهد بیاید! ببین الآن داری به چه فکر می‌کنی و با چه کسی داری حرف می‌زنی و چه شخصی در مقابل تو است؟! ولی ما کسی را در مقابل نمی‌بینیم، چون اگر در مقابل می‌دیدیم که آن کسی که داریم با او صحبت می‌کنیم در جلوی ما ایستاده، در کنار ما ایستاده، پشت سر ما است و در بالای ما است و در تمام جوانب وجودی ما است، آن موقع اصلاً دیگر به لفظ فکر نمی‌کردیم!

بله، انسان باید ابتدائاً در آن حدود امکان نسبت به قرائت اهتمام داشته باشد، اما وقتی که آن قرائت را یاد گرفت دیگر نباید در ذهنش دنبال [تلفظ] ﴿وَلَا الضَّالِّينَ﴾ باشد؛ اگر دنبال ﴿وَلَا الضَّالِّينَ﴾ بودیم، به همان مقدار خدا پنهان شد! اگر دنبال ﴿إِيَّاكَ نَعْبُدُ وَإِيَّاكَ نَسْتَعِينُ﴾ بودیم، به همان مقدار خدا پنهان شد و رفت! آن وقت شما مانده‌اید و یک الفاظ، شما هستید و یک مقدار رنج و تعبیه که نتیجه کافی و لازم را برای شما به ارمغان نیاورده است! من دیگر مطلب را گفتم!

لذا نهایت کلام بزرگان در مسئله وسواس این بود که سالک نباید وسواس داشته باشد و باید وسواس را طرد کند؛ یعنی تا احتمال می‌دهد که اشتباه کرده اعتنا نکند و بگوید: «درست است!»

شما می‌خواهید این نماز را قبول کنید یا خدا می‌خواهد قبول کند؟! شما می‌خواهید این را بپذیرید یا خدا می‌خواهد بپذیرد؟! خدا می‌گوید: «این درست است!» آن وقت این مسئله [وسواس] موجب می‌شود که انسان در درون خودش و در نفس خودش نسبت به هر مطلبی که پیش می‌آید شک می‌کند و این شخص هیچ وقت نمی‌تواند قدم از قدم بردارد و هیچ وقت نمی‌تواند رشد داشته باشد!

البته راجع به مسائل اجتماعی و بعضی از خصوصیات دیگر و همین طور راجع به مسائل شخصی، ارتباطات با افراد - که تمام اینها می‌تواند در قالب تدبیر و تنظیم قرار بگیرد - مطالب دیگری هم هست که امیدواریم اگر خداوند توفیق بدهد در

فرصت‌های دیگر در خدمت دوستان باشیم.

خداوند إن شاء الله ما را در زمرهٔ عاملین به تکالیف خودش قرار بدهد! تصوّر نکنیم که فقط پرداختن به یک سری امور و بعضی از تصوّرات و تخیّلات و خود را در قالب و جریان دیدن بدون توجّه به آنچه خدای متعال به عنوان تکلیف و به عنوان وظیفه [برای ما قرار داده است] مطلب را تمام می‌کند، همان‌طوری که بزرگان هم فرموده‌اند. یادم است مرحوم آقا در حدود یک سال آخر حیاتشان صحبتی را فرمودند که از ابتدای آن صحبت، این جمله و این عبارت در ذهنم هست که فرمودند:

رفقا، تصوّر نکنید که سلوک با شعار تمام می‌شود و سلوک بدون عمل، انسان را به نتیجه می‌رساند؛ این طور نیست!

بعد فرمودند:

من وظیفهٔ خودم را در ابلاغ آداء کردم، دیگر خودتان می‌دانید! در روز قیامت نیاید بگویید که ما این طور نشدیم، ما آن طور نشدیم، ما چه نشدیم! سلوک بدون عمل و سلوک بدون تعهد نسبت به مسائل و سلوک بدون اِتقان، هیچ ثمره‌ای را برای انسان ندارد؛ بلکه می‌خواهم عرض کنم که کار را در آن طرف مشکل می‌کند، چون خدا می‌گوید: «من چشمت را باز کردم!» حالا افراد دیگر ممکن است بیایند و بگویند: «خدایا، ما متوجّه نشدیم، مطلب به گوش ما نرسید، مسئله را نیافتیم!» ولی وقتی که خدا چشم تو را باز کرد، آن موقع دیگر کار مشکل است! امیدواریم که خداوند دست ما را بگیرد و ما را موفق کند بر اینکه آن طور که می‌خواهد باشیم. امیدواریم که خداوند متعال در این ایام محترم و مبارک که ایام ذیقعه و ذیحجه است و بر روزه گرفتنش مخصوصاً در آن دههٔ اوّل ذیحجه و هم‌چنین در توجّه و ابتهال بسیار تأکید شده - همان‌طوری که مرحوم آقا هم در این چهل روز که از آن تعبیر به اربعین حضرت موسی می‌شود، نسبت به دوستانشان دستور می‌دادند - از آن فیوضاتی که برای اولیای خودش مقدر کرده است ما را بی‌نصیب نگرداند.

اللّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ

مجلس شصت و ششم

وظایف فردی و اجتماعی سالک در شبانه‌روز

براساس نظام تکاملی و تربیتی عالم

۲ ذی‌الحجّة الحرام ۱۴۲۲ هجری قمری

أعوذُ بالله من الشيطان الرجيم
بسم الله الرحمن الرحيم
و الصَّلَاةُ و السَّلَامُ عَلَى سَيِّدِنَا وَ نَبِيِّنَا أَبِي الْقَاسِمِ مُحَمَّدٍ
وَ عَلَى آلِهِ الطَّيِّبِينَ الطَّاهِرِينَ
وَ لَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى أَعْدَائِهِمْ أَجْمَعِينَ

قال إمامنا الصادق عليه السلام لعنوان البصري:
أن لا يرى العبد لنفسه فيما حوَّله الله ملكًا، لأنَّ العبيد لا يكون لهم ملكٌ يرون
الهالَ مالَ الله يَضَعُونَهُ حَيْثُ أَمَرَهُمُ اللهُ بِهِ؛
و لا يُدَبِّرُ العَبْدُ لِنَفْسِهِ تَدْبِيرًا! ^١ «بنده از خودش تدبیری در امور خود ندارد!»
راجع به این فقره عرض شد که ما می توانیم در سه مقطع و سه موقف برای
اشتغال انسان در حیات دنیا اهمیّت قائل بشویم: اوّل در مسائل اجتماعی؛ دوّم در
اشتغال به امور کسی؛ و سوّم در مسائل خصوصی و شخصی.
راجع به مسئله اجتماعی عرض شد که این مسئله به دو قسم تقسیم می شود:
یکی به مسائل حکومتی که در جلسات گذشته مبانی حکومت انبیاء عرض شد که در
حکومت انبیاء و اولیای الهی تمام مسائل و قوانین حکومت براساس مسئله توحید

١. بحار الأنوار، ج ١، ص ٢٢٥.

است و ارزش و میزان در برتری و ترجیح، به قرب به این حقیقت عالی و بلکه والاترین حقیقت برمی گردد.

مسئله راجع به اشتغال انسان در امور دنیا هم بدون هیچ گونه تفاوتی به همان کیفیت محوریت توحید قرار دارد؛ یعنی یک عبد در هنگام اشتغال به امور دنیا و مسائلی که در طول روز با آن مسائل سروکار دارد باید مسئله توحید را در نظر داشته باشد و الا این حرکتش حرکت به سوی إله نیست، بلکه حرکت به سوی کثرات و توغل در کثرات است و از نقطه نظر ورود در کثرات و ورود در عالم طبع و ماده و دنیا تفاوتی با سایر کسب‌ها و سایر اشتغالات ندارد، گرچه صبغه و رنگ الهی داشته باشد و گرچه شکل و ظهور مسائل الهی را به خود بگیرد.

خداوند در آیه شریفه می‌فرماید:

﴿وَجَعَلْنَا اللَّيْلَ لِيَاسًا * وَجَعَلْنَا النَّهَارَ مَعَاشًا﴾؛ «شب را برای شما لباس قرار

دادیم * [و روز را برای معاش و برای کسب قرار دادیم]!»

این تشبیه به لباس تشبیه بسیار عجیبی است! لباس به آن چیزی گفته می‌شود که انسان را حفظ کند؛ از سرما حفظ کند، از گرما حفظ کند، از آفت‌ها حفظ کند. می‌بینیم میوه‌ها یک پوشش و یک پوستی دارند که آن پوست و آن پوشش آنها را از فاسد شدن حفظ می‌کند؛ اگر انسان هم لباس نداشته باشد، وقتی که حرکت می‌کند با دیوار برخورد می‌کند، با سنگ برخورد می‌کند، با درخت برخورد می‌کند، گرما در او اثر می‌گذارد، سرما در او اثر می‌گذارد، در مواجهه با امراض مصونیت ندارد و نمی‌تواند محفوظ بماند. در آیه قرآن هم می‌فرماید: ما برای شما لباس را قرار دادیم تا شما را از سرما و گرما حفظ کند و این پوشش برای محافظت است! حالا اگر میوه پوشش نداشته باشد، موجب فساد مغز و فساد دانه خواهد شد! اگر میوه پوشش نداشته باشد، نمی‌تواند استعدادهای خود را به فعلیت برساند!

نظام عالم تکاملی پروردگار نیز براساس حفظ باطن به واسطه پوشش ظاهر است؛ یعنی آن باطن در صورتی محفوظ است که ظاهر به تمام معنی الکلمه بتواند این باطن را حفظ کند! روی این مسئله خیلی دقت کنید، چون این قضیه در خیلی از موارد به درد ما می خورد!

در روابط خانوادگی و زوجیت بین زن و مرد می بینیم که خداوند می فرماید:

﴿هُنَّ لِبَاسٌ لَكُمْ وَأَنْتُمْ لِبَاسٌ لَهُنَّ﴾^۱ «زنان برای شما لباس هستند [و شما هم لباس برای زنان هستید]!»

لباس از «لبس» گرفته شده که به معنای پوشش است. و اشتباه را هم از این نظر «لبس» می گویند چون حکم پوششی دارد که روی حقیقت را می پوشاند. به اشتباه «لبس» می گویند و به پوشش ظاهری «لبس» گفته می شود.

لُبْسُ عَبَاءَةٍ وَ تَقَرَّرَ عَيْنِي أَحَبُّ إِلَيَّ مِنْ لُبْسِ الشَّفُوفِ^۲

﴿هُنَّ لِبَاسٌ لَكُمْ﴾؛ «اینها پوشش شما هستند!» یعنی زنان، شما مردان را حفظ می کنید. چرا؟ چون در نظام تکاملی پروردگار و عالم خلقت، مرد احتیاج به زن دارد و بدون زن نمی تواند به آن فعلیاتی برسد که خداوند هدف از خلقت او را رسیدن به

۱. سوره بقره (۲) آیه ۱۸۷.

۲. المختصر، ابوالفداء، ج ۱، ص ۱۹۲.

مطلع انوار، ج ۱۱، ص ۲۹۳: «[در نسخ التواریخ، مجلّدات حضرت سجاد علیه السلام، جلد ۳] در صفحه ۲۴ و ۲۵ گوید:

”مادر یزید را از بادیه برای معاویه آوردند. مادرش میسون دختر بجدل بن أنیف کلبیه است.“ صاحب جامع الشواهد گوید: ”چون میسون را از بادیه آوردند و به یزید آستان شد، سینه اش تنگی گرفت و در اندوه شد. معاویه گفت: در نعمتی عظیم هستی و قدر آن را نمی شناسی!“ میسون این ابیات را انشاد کرد:

لُبْسُ عَبَاءَةٍ وَ تَقَرَّرَ عَيْنِي أَحَبُّ إِلَيَّ مِنْ لُبْسِ الشَّفُوفِ*
 *. ترجمه: «اینکه عبای (خشن و پشمین) به تن کنم ولی خوش باشم و چشمم روشن باشد برای من محبوب تر است از اینکه لباس های نازک بپوشم (و دیبا و حریر در اینجا در بر کنم)!» (محقق)

آن فعلیات و رسیدن به آن غایات قرار داده است؛ لذا دین پیغمبر دین کامل است برای اینکه سنت ازدواج در دین پیغمبر به عنوان یک بنای اصیل است،^۱ اما در دین حضرت مسیح، خود حضرت عیسی عیال نداشت و ازدواج نکرده بود!^۲

﴿وَأَنْتُمْ لِبَاسٍ لِّهِنَّ﴾؛ «شما هم لباس برای زنان هستید!» یعنی هم مرد احتیاج به زن دارد و هم زن احتیاج به مرد دارد. تصوّر نشود که مسئله ازدواج فقط یک مسئله غریزی است، مسئله غریزه فقط پنج درصد مسئله ازدواج است و ۹۵ درصد مسئله ازدواج مسائل دیگری است؛ آن آرامش و آن اطمینان و آن سکونت است که هر چه هم انسان در روابط اجتماعی به اندازه‌ای دوست و رفیق و صدیق و امثال ذلک داشته باشد [حاصل نمی‌شود]، چون خصوصیتی که خداوند در این دو وجود زن و مرد قرار داده اقتضا می‌کند که این آرامش را در کنار جنس مخالف به دست بیاورد، نه در کنار پدر، نه در کنار مادر، نه در کنار خواهر و برادر و امثال ذلک و نه در کنار سایر چیزهای دیگر! در عالم خلقت و در عالم تربیت باید این آرامش در کنار زن حاصل بشود و الا حاصل نخواهد شد! انسان خیال می‌کند یک کاری را درست انجام می‌دهد اما جاهای دیگر را خراب می‌کند و نمی‌تواند نقاط ناقص خود را به فعلیت برساند. البته همان طوری که در قرآن هم هست باید به این نکته توجه داشت که این لباس محلّ برای سکونت است:

﴿وَمِنْ آيَاتِهِ أَنْ خَلَقَ لَكُمْ مِنْ أَنْفُسِكُمْ أَزْوَاجًا لِتَسْكُنُوا إِلَيْهَا﴾؛^۳ «از آیات

پروردگار این است که ما برای شما زنان را قرار دادیم تا موجب سکونت بشوند!»

نه اینکه موجب بدبختی و بیچارگی و دردسر و غم و امثال ذلک بشود! التفات کردید؟!

۱. رجوع شود به جامع الأخبار، شعیری، ص ۱۰۱.

۲. رجوع شود به من لا يحضره الفقيه، ج ۳، ص ۵۵۸؛ نهج البلاغه (صبحی صالح)، ص ۲۲۷.

۳. سوره روم (۳۰) آیه ۲۱.

این آیات را باید بخوانید. باید در منزل اینها خوانده شود و گفته شود و باید نسبت به این مسائل تذکر داده بشود تا انسان اوقات خود را به بطالت و خسران نگذرانند! وقتی که انسان می‌تواند با سکونت و آرامش و اعتماد و اطمینان بگذرانند، خوب چرا در صحبت طوری صحبت کند که موجب ناراحتی بشود؟! چرا در برخورد طوری برخورد کند که موجب ناراحتی بشود و مقصود از این نظام حاصل نشود؟! خدا می‌گوید: ما این را قرار دادیم، ما این روش را قرار دادیم، ما امکانات برای اعتماد و سکونت را قرار دادیم به شرطی که شما هم پایه پای ما جلو بیایید؛ نه اینکه شما به راهی بروید و او هم به راهی برود و بعد هم بگویید: آرامش! نه خیر، این خبرها نیست!

در یک آیه قرآن از این سکونت تعبیر به لباس شده است: ﴿هُنَّ لِبَاسٌ لَّكُمْ﴾ و در یک آیه [می‌فرماید]: ﴿وَمِنْ آيَاتِهِ أَنْ خَلَقَ لَكُمْ مِنْ أَنْفُسِكُمْ أَزْوَاجًا لِتَسْكُنُوا إِلَيْهَا﴾. این سکونت که لباس است برای این است که آن قوا و استعدادهای باطنی که قابلیت برای فعلیت و رسیدن به آن مرتبه نهایی را دارند باید در این زمینه برای انسان رشد کند و به حرکت دربیاید و موجب رسیدن به آن فعلیت‌ها بشود؛ یعنی یک‌هم‌چنین زمینه‌ای را اقتضا می‌کند! البته نسبت به مسائل خانوادگی و کیفیت ارتباطات بحث‌های دیگری را اقتضا می‌کند که ان شاء الله در موقع خودش متذکر می‌شویم.

خداوند راجع به مسئله «لیل» می‌فرماید: ﴿جَعَلَ لَكُمْ اللَّيْلَ لِبَاسًا﴾؛^۱ «ما شب را لباس قرار دادیم!» یعنی شب است که موجب آرامش است، شب است که موجب اطمینان و اعتماد است، شب است که برای انسان حکم پوششی را دارد که نفس در سایه این پوشش می‌تواند اندوخته‌ها و داده‌های خود را حفظ کند! ما در اسلام چقدر دستور داریم که شب زود بخوابید؟!^۲ چقدر دستور داریم

۱. سوره فرقان (۲۵) آیه ۴۷. *الله شناسی*، ج ۳، ص ۴۴: «شب را برای شما پوشش و لباس قرار داد!»

۲. *من لا یحضره الفقیه*، ج ۱، ص ۴۸۲.

شب زود شام بخورید^۱ و زود استراحت کنید تا از آن طرف زود برخیزید؟!^۲ چقدر ما دستور داریم که در شب جایی نروید؟!^۳

یکی از مطالبی که مرحوم آقا - رضوان الله علیه - می فرمودند و اگر مطرح بشود شاید خیلی ها از آن افرادی که فقط به ظاهر و عالم ظاهر توجه داشته اند به این قضیه بخندند، [این بود که] ایشان به طور کلی نسبت به دایره مخصوص خودشان ممنوع کرده بودند که زن شب از منزل خارج بشود و نسبت به دایره عام این را به عنوان یک امر ناپسند [می دانستند]!

حتی به خود ما توصیه می کردند:

شب زود به منزلتان بروید! برای چه شب به این طرف و آن طرف می روید؟! مرد باید شب در منزل باشد و زن از موقع غروب دیگر نباید از منزل بیرون برود! اگر می خواهید به حرم بروید صبح بروید، در روز بروید، برای چه می خواهید شب بروید؟! اگر جایی مهمانی دعوت دارید در روز و در ظهر بروید، برای چه در شب؟! شب برای خروج از منزل نیست!

و این مسئله خیلی مسئله عجیبی است! افرادی که خداوند به آنها توفیق داده و چشمان آنها را باز کرده و قلب آنها را متأثر از علل و عوامل عالم بالا و عالم ملکوت قرار داده است این مطلب من را می فهمند که این حرکت در شب و بیرون آمدن در شب موجب یک کدورت در قلب به خصوص برای خانم ها می شود و اگر زن شب در منزل خودش باشد یک حالت طمأنینه و راحتی ای را احساس می کند که اگر بیرون باشد آن حالت را از دست می دهد؛ حالا هر جا می خواهد برود: می خواهد روضه برود، می خواهد مسجد برود، می خواهد حسینیه برود! خدا شب را قرار نداده که انسان بیرون باشد.

۱. الکافی، ج ۶، ص ۲۸۸.

۲. من لایحضره الفقیه، ج ۱، ص ۵۰۱ - ۵۰۴.

۳. رجوع شود به مسند أحمد، ج ۱، ص ۳۸۹؛ سنن ابن ماجه، ج ۱، ص ۲۳۰؛ النخصال، ج ۱، ص ۷۸.

حالا اگر خود ما هم بیاییم و این قضیه را انجام بدهیم و بنا بگذاریم که شب جایی نرویم [اثرش را می بینیم]! البته موارد ضروری مثل مراجعه به پزشک یا کارهای خیلی ضروری و امثال ذلک از قضیه مستثنا هستند.

انسان باید شب را در منزل بگذراند، شب را پیش زن و بچه بگذراند، شب را مشغول به خود و امور خود باشد یا حداقل پاسی از شب گذشته دیگر برگردد و صبر نکند که دیر وقت بشود و ساعت نه و ده و یازده به منزل بیاید!
این کلام، کلام بنده نیست بلکه مرحوم آقا می فرمودند:

بیرون بودن مرد هم برای خود او مضر است و هم موجب ضرر و اضطراب برای زن خواهد شد!

چرا؟ چون ما با قوانین عالم خلقت که نمی توانیم به جنگ پردازیم! خدا این قانون را این طور قرار داده، خدا شب را لباس قرار داده و لباس یعنی پوشش، لباس یعنی چیزی که باعث آرامش است و این آرامش در منزل حاصل می شود و در منزل به دست می آید!
اما روز: ﴿وَجَعَلْنَا اللَّيْلَ مَعَاشًا﴾^۱ «و ما روز را برای معاش و برای کسب قرار دادیم!»

به قول خواجه که می فرماید:

روز در کسب هنر کوش که می خوردن روز

دل چون آینه در زنگ ظلام اندازد^۲

شب را در منزل بگذران! مقصود از می، ارتباط با پروردگار، برخاستن، نماز خواندن، قرآن خواندن و با خدا راز و نیاز کردن در دل شب است و تعبیر به می برای این است که جلوات الهی بر انسان در هنگام شب می آید. شب این کار را انجام بده، ولی در روز به دنبال کسب برو که حالا صحبتش می شود که چرا باید در روز

۱. سوره نبأ (۷۸) آیه ۱۱.

۲. دیوان حافظ (قزوینی)، غزل ۱۵۰.

به‌دنبال کسب رفت و اگر انسان به‌دنبال کسب نرود همان ضرری را می‌بیند که از بیرون بودن در شب و اشتغال در شب نصیب او خواهد شد!

در روز به‌دنبال می‌خوردن نرو، در روز نباید به‌دنبال در منزل بودن و به خود مشغول بودن و عبادت کردن باشی (البته حد دارد که حدش را عرض می‌کنم). که اگر بخواهی شبت را به آن‌طور بگذرانی و روزت را هم بخواهی به این قسم بگذرانی، دل چون آینه در زنگ ظلام اندازد: دل چون آینه را زنگ می‌زند! دل باید صاف باشد و صیقلی بشود برای اینکه جلوات جمالیّه و جلالیّه پروردگار در این دل انعکاس پیدا کند، اما وقتی که دل زنگ بزند [انعکاس پیدا نمی‌کند]!

شما آینه را در نظر بگیرید. اگر این آینه زنگ بزند و تمام پشتش سیاه بشود، غیر از سیاهی چیزی پیدا نیست و هرچه در کنار آن بایستید خودتان را نمی‌بینید؛ چون این آینه زنگ زده است. اما اگر بیاید این زنگ را پاک کنید و این آهن را صیقل بدهید به‌نحوی که هیچ‌گونه زنگاری در آن نباشد، شما می‌توانید صورت خودتان را در آن مشاهده کنید.

روز باید برای کسب هنر کوشید. حالا اینکه این کسب هنر چیست در مجلس گذشته یک مقداری را عرض کردیم و یک مقداری را هم امروز عرض می‌کنیم. بنابراین نظام تربیتی و تکاملی پروردگار برای انسان، نظام حفظ ظاهر و توجه به باطن در دو مرتبه و در دو مرحله شب و روز است؛ یعنی آن‌طوری که خداوند متعال انسان را خلق کرده و نفس انسان را براساس آن قانون خلقت و آن سنت الهی - که قابل تغییر و تبدیل نیست - قرار داده است!

سنت یعنی عمل به قانون در هر موردی که متناسب با همان مورد است؛ این می‌شود سنت! مثلاً این ظرفی که الان در کنار من است، گنجایش و ظرفیت برای این مقدار از مایع را دارد و تحمل این مقدار را می‌کند. حالا اگر شما این را در یک دستگاه تحت فشار قرار بدهید و بخواهید اضافه بر آن میزان تحملش هوا یا آب به آن داخل کنید، تا یک مقداری تحمل می‌کند و بعد یک‌مرتبه منفجر می‌شود! این سنت، سنت

خلاف است و عمل به سنت نسبت به این ظرف این است که ما این ظرف را به همان مقدار فشاری که باید بر آن وارد بشود و اطراف آن بتواند تحمل آن فشار را داشته باشد تحت فشار قرار بدهیم، نه اضافه بر آن!

خداوند متعال نفس ما را به همین کیفیت قرار داده است. نفس انسان در صورتی به مرتبه تکاملی می‌رسد که بتواند این دو جنبه ظاهر و باطن را باهم حفظ کند و باهم نگه دارد؛ لذا خدا می‌فرماید: ﴿وَجَعَلَ اللَّيْلَ سَكَنًا﴾؛ «شب را برای سکونت قرار دادیم!» و انسان باید در شب برخیزد.

مرحوم آقا می‌فرمودند:

نمازی را که انسان در شب می‌خواند با آن نمازی که در روز می‌خواند تفاوت بسیار دارد؛ زیرا همان‌طور که از نقطه نظر ظاهر، برخورد نفوس در عالم ظاهر موجب اختلال و موجب تشویش در نفس است، در شب که این نفوس استراحت کرده‌اند روی آن برخوردهای نفسانی و آن افکار و تخیلات هم یک پوششی انداخته می‌شود و حالت انسان برای ارتباط با پروردگار در شب مهیاتر می‌شود! خب این مربوط به شب است. بعد می‌فرمودند: «باید انسان در شب بگیرد و

در روز خرج کند!»

خرج یعنی چه؟ یعنی آنچه در شب از قرائت قرآن، دعا، نماز و خلوت با خدا به دست آورده، آنها را در اجتماع و در ارتباط با مردم به محک و به بوتۀ آزمایش بگذارد. آن حالتی را که به دست آورده است، در ارتباط با افراد پیاده کند. تصور نکند که این دو مسئله باهم تفاوت کلی دارد که در شب در ارتباط با خدا به راز و نیاز و دعا بپردازد و در روز هر کاری دلش خواست بکند؛ یعنی در ارتباط با افراد با دروغ و کلک و مکر و حقه‌بازی، غش در معامله، خلاف گفتن، خلاف سنت و خلاف دستور عمل کردن و برخلاف آنچه مبانی معیشتی اسلام از طریق اهل بیت علیهم السلام به ما ارائه شده عمل کردن به امید اینکه حساب شب جدا و حساب روز جدا است! اینکه «انسان باید

زرنگ باشد، انسان باید رند باشد، انسان باید به هر کیفیتی نظر مشتری را جلب کند، انسان باید به هر کیفیتی خود را ترقی بدهد و بالا برود و صعود پیدا کند، این جدا کردن شب و روز و جدا کردن دو مسیر ظاهر و باطن است!

[می‌گویند]: «فلانی خیلی زرنگ است، او می‌تواند مشتری جلب کند!» یعنی چرب زبان است؛ حالا آیا این خوب است؟! [یا می‌گویند]: «فلانی خیلی خوب است، او خوب می‌تواند افراد را به خود جلب کند، او خوب می‌تواند مغازه را بیاراید تا افراد به آن سمت جلب بشوند، او در تحویل گرفتن مشتری و مراجعین فرد بسیار زبردستی است!» در روزنامه‌ها می‌خوانید وقتی که اعلام می‌کنند می‌گویند: «احتیاج به افرادی داریم که روابط اجتماعی خوبی دارند!» یعنی چه؟ یعنی بتوانند با مردم قشنگ صحبت کنند، بتوانند نظر مردم را قشنگ جلب کنند، بتوانند مردم را نگه دارند، از خود نرنجانند و با وعده‌های شیرین و جاذب افراد را نگه دارند! آقا، همه اینها کلک است؛ همه اینها خلاف مسیر توحید است! البته اخلاق زشت و تند و برخورد غیر مناسب غلط است و کسی این حرف را نمی‌زند، اما آمدن و با کلک و چرب‌زبانی نگه داشتن، مسیر انبیاء نیست! چرا؟ چون انسان باید ببیند هدف از این چیست؟ اگر شما در منزل دیگری یا در مغازه دیگری یا در اداره دیگری هم بودید باز همین طوری صحبت می‌کردید؟! اگر منافعی هم نبود باز همین طور بود یا اینکه نه؟! التفات کردید؟!

این نظام تکاملی که خداوند قرار داده اقتضا می‌کند که انسان این نفس را در دو بُعد مختلف به تکامل و به فعلیت و به جریان بیندازد:

مرتبه اول: در ارتباط با پروردگار، قیام فی‌اللیل، تهجد، قرآن، دعا و شب‌زنده‌داری به همان نحوی است که در دستور واقع شده است. در یک‌هم‌چنین موقعیتی انسان نباید به روز و به فردا فکر کند، نباید به اینکه در روز چه گذشت و برای فردا چه کاری انجام بدهد و چه تمحلی^۱ بیندیشد و چه راهی برای مسائل در نظر بگیرد، فکر کند!

۱. لغت‌نامه دهخدا: «تَمَحَّل: چاره‌جویی.»

انسان باید شب را جدای از مسائل روز اختصاص به ارتباط اختصاصی خودش با پروردگار بدهد. اینکه «فردا چه خواهد شد و برای فردا چه فکر کنم» به این مربوط نیست! اینکه «امروز چه شده است» گذشته و انسان باید این افکار را از خود بیرون بیاورد و آن وقت با تخلیه و تجرید از آن تخیلات که در روز گذشته بر او رفته و در فردا متوقع مسائلی است، در یک‌هم‌چنین وضعیتی باید با خدا پردازد؛ یعنی خالی خالی خالی! نباید نسبت به دیروز یا نسبت به فردا هیچ‌گونه فکری داشته باشد، و اگر داشته باشد انگار در روز دارد این کار را انجام می‌دهد؛ چون ارتباط با پروردگار ارتباط باطن است و صرف نماز و حرکات اعضا و جوارح تأثیری در آن ارتباط ندارد!

وقتی که شب این کار را انجام داد حالا باید در روز بیاید و بعد دیگری از نظام تربیتی را انجام بدهد: روز نباید در منزل باشد، روز باید بیرون بیاید و برود با افراد صحبت کند، برود در اجتماع حرف بزند و هر شخصی بر طبق کاری که دارد باید با افراد در ارتباط باشد. آن ارتباط با افراد بر طبق دستور اسلامی است که می‌تواند نفس را نسبت به آنچه در شب گذشته گرفته است به تثبیت و به فعلیت برساند! بنابراین اگر کسی در شب ارتباط داشته باشد و در روز از منزل خارج نشود و همان‌جا بماند، در رسیدن به آن مطالب چندان توفیق ندارد!

در شب چه گرفته است؟ همه مردم را بنده خدا دیدن! فردا که سر کار می‌رود یک مرتبه یکی می‌آید و به او دشنام می‌دهد؛ حالا چه کار کند؟ دیشب چه گرفتگی؟ دیشب گرفتگی که باید با مردم برخورد مناسب داشت، باید با همه خوش‌اخلاق بود، البته مسئله تکلیف که گاهی اقتضای [چیز دیگری] می‌کند جدا است، بلکه در اینجا منظور برخورد نفسی است! از خدا دیشب این را گرفتگی که باید با مردم به چشم او نگاه کرد، باید همه مردم را بندگان و مخلوقات او دید و انسان باید با این مخلوقات به نظر خالق نگاه کند! خالق نسبت به این مخلوقات چه نظری دارد؟ ما هم باید همان نظر را داشته باشیم! باید خودمان را نزدیک کنیم و نگوییم: «آقا، او خالق است، ما کجا و او کجا؟!»، نه، باید خودمان را نزدیک کنیم. البته او هم توقع ندارد که ما هم

مثل خودش باشیم، ولی حداقل که می‌توانیم خودمان را به او نزدیک کنیم! به قول امیرالمؤمنین علیه السلام که حضرت می‌فرماید: «أَلَا وَإِنَّكُمْ لَا تَقْدِرُونَ عَلَىٰ ذَلِكَ وَلَكِنْ أَعْيُنُونِي بِوَرَعٍ وَاجْتِهَادٍ وَعِفَّةٍ وَسَدَادٍ!»^۱ شما نمی‌توانید مثل من باشید، ولی خودتان را که می‌توانید نزدیک کنید؛ حالا هر کسی به هر مقدار که می‌تواند! نگوئیم: «او علی بود!» خب اگر ما هم جلو برویم می‌توانیم بنده علی باشیم، ما هم می‌توانیم شیعه علی باشیم! مگر سلمان نبود؟ آیا سلمان علی بود؟ نه، سلمان علی نبود، ولی شیعه علی شد، أباذر شیعه علی شد، عمّار شیعه علی شد، اویس شیعه علی شد! اینها آمدند و خودشان را نزدیک کردند. دست روی دست نگذاشتند و نگفتند: «آقا، آنها کجا و ما کجا؟!» در جلسه گذشته عرض کردم که خداوند این امکان را به همه ما داده است.

پس دیشب این را گرفتی، امروز باید بیایی و این را خرج کنی! امروز باید بیایی و در ارتباط با مردم این را تثبیت کنی! آن را که دیشب به عنوان تئوری گرفتی، امروز باید به عنوان عملی در بازار و در اداره به محک آزمایش بگذاری! دیشب از خدا چه گرفتی؟ دیشب از خدا کمک به خلق گرفتی، دیشب از خدا وفای به عهد گرفتی. خداوند به عهد وفا می‌کند، آیه قرآن هم می‌خواندی که خداوند رحیم است، خداوند عطوف است، خداوند عادل است، امروز می‌آیی در بازار و در یک وفای به عهد گیر می‌کنی! شخص می‌آید از شما طلب دارد و شما هم می‌توانی پردازی ولی می‌گویی: «آقا، ندارم! حالا برو یک ماه دیگر بیا تا ببینم برایت چه کار می‌کنم!» این چیست؟ این مخالفت است! آن را که دیشب گرفتی باید الآن خرج کنی و باید الآن به مرتبه عمل دریاوری!

۱. نهج البلاغة (صبحی صالح)، ص ۴۱۷.

ترجمه: «آگاه باشید که شما بر چنین رفتاری توانا نیستید، ولی مرا به ورع و کوشش و عفت و پیمودن راه سداد و رشاد یاری کنید!» (محقق)

اگر خدا تو را توفیق نمی‌داد از خواب بر نمی‌خاستی! خیلی اتفاق می‌افتد که انسان بلند می‌شود و زنگ ساعت را خاموش می‌کند و می‌خواهد، ولی خداوند تو را بدون زنگ ساعت هم بلند کرد! یعنی چه؟ یعنی من تو را قابل دیدم برای اینکه با تو صحبت کنم، من تو را قابل دیدم برای اینکه الآن با تو مناجات کنم! این مناجاتی که انسان با خدا دارد و آن وقت نمازی که با خدا دارد می‌داند چقدر ارزش دارد؟ ارزشش این است که خدا می‌گوید: «من الآن تو را قابل دیدم که با تو حرف بزنم!»

حالا اگر امشب از خدا آیه بیاید: «دیگر از امشب کسی نمی‌تواند برخیزد، اگر هم برخیزد فایده ندارد! از امشب دیگر تا اطلاع ثانوی در بسته است و هیچ خبری نیست و در ملکوت را بستیم! حالا اگر می‌خواهید بلند شوید و نماز بخوانید، ولی فایده‌ای ندارد! دیگر از امشب تا صبح ارتباط نیست!» یا اینکه خدا بگوید: «برای یک عده ارتباط هست و برای یک عده ارتباط نیست!» مثلاً بگوید: «ما این ارتباط را برای قاره آفریقا گذاشتیم، اما برای شما قاره آسیا این کار را نمی‌کنیم»، یک دفعه همه ما در فکر می‌رویم: «عجب، خدایا تو ظالمی! چرا برای ما نگذاشتی؟! چرا برای آنها گذاشتی?!» یا بگوید: «ما از امشب یک نحوه ارتباطی برای فلان افراد و فلان قوم قرار می‌دهیم ولی برای سایر افراد قرار نمی‌دهیم!» همین که خدا این کار را می‌کند، همه ما به جزع و فزع می‌افتیم. خدا می‌گوید: «تا ما در را نبندیم تو بلند نمی‌شوی! حتماً باید ما این در را ببندیم که به خود بیایی?!»

این حالت و اینکه انسان برمی‌خیزد برای چیست؟ برای این است که خدا می‌گوید: «من تو را قابل دانستم برای اینکه بیایم و با تو حرف بزنم! من خدایی که مالک الملوک هستم، من خدایی که اعتنایی به کسی ندارم، من خدایی که اگر تمام خلائق جمع بشوند وقتی اراده بکنم با آنها هستم و وقتی اراده نکنم با آنها نیستم، من با یک‌هم چنین موقعیتی [تو را قابل دانستم]!»

شما وقتی می‌خواهید به یک جایی بروید و با یک شخص مهم ارتباطی برقرار کنید، از آن پاسبان و دربان دم در گرفته تا آن افراد دیگر، ده نفر را می‌بینید تا اینکه شما را به ملاقات فلان رئیس یا فلان کس برسانند! بیداری شب می‌کشید، اوقات را

منظم می کنید، ترتیب اوقات می دهید، ملاقات های خودتان را ممنوع می کنید، بعضی جاها را که می خواهید بروید باطل و لغو می کنید. برای چه؟ برای اینکه می خواهید به ملاقات فلان کس برسید!

حالا در یک هم چنین وقتی خدا ما را قابل دانسته است برای اینکه ما برخیزیم و با او ملاقات داشته باشیم. البته این در مورد صلوات خمس و نمازهای پنجگانه هم هست، ولی خصوصیت شب به یک نحو است که خدا ما را قابل دانسته است که با آن مقام عز و تمکین خودش پایین بیاید با مایی که هیچ اعرابی در عالم وجود نداریم و اگر نبودیم هم نبودیم [ملاقات داشته باشد]!

کدام یک از ما الآن می تواند مدعی باشد که در این نظام خلقت حساب و جایی دارد؟! اگر هست بلند شود! خب بالأخره داریم دوستانه صحبت می کنیم و چرا رودربایستی داشته باشیم؟ انسان در گفتن واقعیات که نباید رودربایستی داشته باشد. بنده که به سهم خودم به هیچ وجه من الوجوه خودم را به اندازه یک ذره قابل نمی بینم در اینکه در این نظام تربیتی و تکوینی پروردگار جایی داشته باشم! حالا واقعاً سؤال می کنم: اگر بنده نبودم چه می شد؟! آیا آسمان به زمین می آمد؟! اگر شخصی مثل بنده نبود چه می شد؟! یک کس دیگری بهتر از من بلند می شد و می آمد برای شما صحبت می کرد؛ ابداً و بدون هیچ مشکلی! برای خدا به اندازه نوشیدن یک جرعه آب ما هم راحت تر است! حالا اگر ما نبودیم چه می شد؟! آیا نظام عرفان و نظام سلوک به هم می خورد و کسی نبود؟! نه خیر، هزار نفر بهتر از ما با عقل بهتر و نفس بهتر و بیان بهتر و موقعیت بهتر از هر جهت می آمد و خدا این مطالب را در او قرار می داد و او این مطالب را می گفت! این از شخص بنده.

و اما نسبت به رفقا و دوستان: حالا ما که اصلاً یک نوار ضبط هستیم، ولی اگر خداوند این توفیق را به شما نمی داد و شما از راه های نزدیک و دور نمی آمدید و برای دنبال کردن مطلب این زحمت را - به تصوّر و به حساب اینکه بالأخره مطلبی به گوش برسد - به خود نمی خریدید، آیا خدا کس دیگری را نداشت که به جای شما بیاورد؟!!

ده میلیون دلاور هم داشت! حالا امتحان کنیم و ببینیم؛ هم ما امتحان می‌کنیم و هم شما! پس نه من در عالم خلقت جایی دارم و نه دوستان تصوّر کنند که حالا اگر اینها نباشند دنیا و نظام آسمان و زمین به هم می‌خورد؛ نه خیر! این توفیق را چه کسی داده است؟ این توفیق را خدا داده که در امروز، روز جمعه که انسان می‌تواند مانند سایر افراد به هزار کار پردازد، از راه دور به اینجا آمده تا دو تا حرف و دو تا مطلب را از بزرگان و اولیای خدا بشنود. البته نه از بنده، چون بنده فقط یک واسطه هستم، بلکه از بزرگان و اولیای خدا؛ از آنهایی که رفتند و اثراتشان به جا مانده است!

حالا اگر خدا این توفیق را به ما نمی‌داد ما چه می‌کردیم؟ پس این عنایت پروردگار است که مرا در اینجا و شما را هم در آنجا آورده است؛ همین است و غیر از این هیچ نیست. بنابراین بهتر است موقعیت خودمان را درست و به واقع ارزیابی کنیم! می‌گویند: «اگر فلان شخص نبود فلان می‌شد!» نه خیر، هزار درجه بهتر از او هم می‌شد! می‌گویند: «فقط او بود که توانست فلان کار را انجام بدهد!» نه، او نبود! می‌گویند: «کاری که بعضی‌ها کردند خیلی از گذشتگان هم نکردند!» خب چه کسی این مقدمات را فراهم و آماده کرد؟ چه کسی مسائل را از اذهان برد؟ چه کسی مسائل را در اذهان وارد کرد؟ چه کسی ترس انداخت؟ چه کسی جرئت داد؟ واقعاً چه کسی؟ چرا ما این قدر در جهل هستیم؟! چرا ما این قدر در حماقت هستیم؟! «دیگران نتوانستند بکنند» یعنی چه؟! «فقط این آقا توانست بکند» یعنی چه؟! «فقط من می‌توانم بکنم» یعنی چه؟! این حرف‌ها یعنی چه؟! تا کی حماقت؟! و تا کی جهالت؟! تا کی؟!!

من خودم در مجلسی بودم، دیدم یک نفر از افرادی که فرد معمم و فاضلی است و مورد توجه مردم و ملت است، داشت راجع به مسائل انقلاب با پدر ما صحبت می‌کرد. گفت: «آقا، این مطالبی که اتفاق افتاده چطور قبلاً اتفاق نیفتاده بود؟ یک‌هم چنین مسائلی فقط باید به دست مثلاً فلان شخص باشد!» ایشان فرمودند:

یعنی شما می‌فرمایید که ایشان از ائمه، از امام سجّاد و از موسی بن جعفر هم بالاتر هستند؟! چون آنها نتوانستند این کار را بکنند!

گفت: «نه، بحث ائمه جدا است!» مرحوم آقا گفتند: «نه، چرا جدا است؟! خب بگو این شخص بالاتر است دیگر!»

یعنی چون الآن من این عمل را انجام می‌دهم، نعوذ بالله نعوذ بالله از امام سجّاد بالاتر هستم؟! من دیدم که بعضی از همین نویسندگان مزدور به‌عنوان نویسنده شیعه و تئوریسین مکاتب آزادی و بیان‌کننده قوانین و مبانی بشریت در بعضی از مقالاتشان جسارت را به آنجا رسانده‌اند که حتّی گفته‌اند: «زین‌العابدین بد مُردنی را انتخاب کرد!» عجب! نعوذ بالله! آیا می‌شود که یک نویسنده بلند شود و بیاید به نام تشیع یک‌هم‌چنین حرفی را بزند؟! اُف بر آن دهان و شکسته باد آن دست و آن قلمی که خداوند غیر از حماقت چیزی را در این کله و در این مغز او قرار نداده است! پس واقعیت همین است. حالا اگر خداوند عنایت نمی‌کرد چه می‌شد؟! غیر از عنایت او چه چیزی می‌تواند راه‌گشا باشد؟!!

این حالتی که خداوند به‌وجود آورده باید در روز بیاید و به جریان بیفتد، لذا بزرگان از اولیای الهی یکی از مسائل مهمّ تربیتی شاگردان خود را اشتغال در روز می‌دانستند؛ یعنی اینکه شاگرد به‌عنوان سالک باید در روز اشتغال داشته باشد و برود کار کند. حتّی در یادم است که مرحوم آقا - رضوان‌الله‌علیه - نسبت به بعضی از شاگردانشان که احتیاجی به کار نداشتند و زندگی‌شان از یک محلی می‌گذشت، توسط من پیغام دادند که به ایشان بگویید: «برای چه ایشان در منزل است؟! چرا نمی‌رود کار کند?!» و بسیاری از افراد را مستقیماً و مابشرتاً از نشستن در منزل منع می‌کردند و می‌فرمودند: «آقا، شما نمی‌توانید حرکت کنید و حرکت ندارید!» و حتّی بعضی از اینها برخلاف دستور ایشان عمل می‌کردند و خیال می‌کردند که اگر در منزل بمانند و حالی پیدا کنند و به بعضی از مسائل مشغول باشند [بهتر است]، درحالتی که به قول حافظ: «دل چون آینه در زنگ ظلام اندازد!»

خدا نظام تربیتی را در این عالم به نحوی قرار داده که باید ارتباط انسان با شب و روز و کیفیت تدبیر امور عالم و ارتباط بین عالم ملکوت و عالم دنیا و ارتباط بین نفس و عالم ملکوت در این دنیا به نحوی باشد که باید برود کار کند و با مردم در

ارتباط باشد تا بتواند در دو بُعد مختلف به آن حرکت تربیتی نفس ادامه بدهد و إلاً فایده‌ای ندارد و یک حالت بسته و گرفته‌ای پیدا می‌کند، منتها هر شخص بر طبق آن وظیفه‌ای که دارد و بر طبق آن روشی که دارد.

البته نسبت به خیلی از افراد هم ممکن است به یک نحو دیگری دستور داده بشود؛ یعنی همان طوری که کار کردن و زحمت کشیدن و اشتغال به امور کسب برای عده‌ای از افراد لازم است، همین‌طور ممکن است به عکس آن برای عده‌ی دیگری مضر باشد، مثلاً برای افراد سالخورده‌ای که اگر بخواهند وارد در این اشتغال بشوند حال خود را از دست می‌دهند، این‌طور نبود و مرحوم آقا آنها را منع می‌کردند.

یعنی همان‌طور که افرادی که در یک‌هم‌چنین وضعیتی هستند، به واسطه عدم اشتغال، سستی و فتور و جمود برای نفس آنها عارض می‌شود، ممکن است افراد دیگری به واسطه اشتغال یک نوع نگرش خلاف و یک نوع اعتیاد نفسانی نسبت به این مورد خاص پیدا کنند که آنجا هم باز مسئله عکس این خواهد شد! علی‌کل حال انسان باید نظام عالم تربیتی و تکاملی را [ملاک] قرار بدهد.

یادم است که مرحوم آقا نسبت به بعضی از افراد می‌گفتند:

ایشان تا کی می‌خواهند کار کنند؟! بروند در منزل بنشینند و امورات را به پسرهایشان واگذار کنند!

یعنی دیگر الان این شخص به موقعیتی رسیده که کار کردن، او را از فعلیت آن استعدادها باز می‌دارد. دیگر این ذهن باید به مسائل دیگری پردازد، چون این ذهن و این نفس دیگر نمی‌تواند خود را درگیر با جریانات خارجی کند و برای خود حالت اعتیاد پیدا می‌کند و عادت می‌کند؛ این عادت، خلاف است!

این نظام، نظام تربیتی است؛ حالا اینکه انسان در این کسب و در این اشتغال به یک نتیجه و منافع دنیوی برسد یا نرسد دیگر مطلوب نیست! اینجا است که آن جنبه الهی مسئله در این نقطه پیدا می‌شود که سالک راه خدا وقتی که می‌خواهد به کسب و به اشتغال نسبت به معیشت پردازد باید چه نگرشی را در اینجا داشته باشد؟

این می‌شود کلام امام صادق: «و لا يُدبِّر العبدُ لِنَفْسِهِ تَدْبِيرًا!»

انسان نباید برای رسیدن به منفعت و برای رسیدن به مطامع دنیا به دنبال کسب برود، بلکه باید بر اساس تکلیف برود؛ چه به نفع برسد یا نرسد! یک روز سود می‌برد و یک روز نمی‌برد، یک روز ضرر می‌کند و یک روز ضرر نمی‌کند، یک روز فایده‌اش بالا می‌رود و یک روز بالا نمی‌رود. در تمام این مراتب مختلف صعود و نزول و در تمام این فرازونشیب‌ها باید کلام امام صادق آویزه گوش ما باشد: «لا يُدبِّر العبدُ لِنَفْسِهِ تَدْبِيرًا!» نباید تدبیر بیندیشی، هر چه پیش آمد، آمد!

باید به وظیفه عمل کنیم، باید به خیابان برویم، باید از منزل بیرون بیاییم، باید درب حجره را باز کنیم، باید به آن ادارهٔ مربوطه برویم، باید به آن محل اشتغال برویم؛ اما اگر این رفتن ما برای رسیدن به مطامع دنیا باشد که اگر نفع نبرسیم در نفس ما اثر بگذارد و اگر ضرر کردیم اثر بگذارد: «ای وای، چرا امروز این طور شد؟ ای وای، چرا فردا این طور خواهد شد؟ ای وای، این موقعیت از دستم رفت؟ ای وای، فلان کس آمد و این موقعیت مرا گرفت»، تمام اینها برخلاف است!

نباید به این فکر باشیم که ما باید این عمل را برای منافع دنیا و کسب مال انجام بدهیم، بلکه باید بگوییم: «چون خدا گفته است این کار را انجام می‌دهیم.» و باید تمام امور را دقیقاً بر طبق آن نظامی که انسان را به این نفع می‌رساند ترتیب بدهیم! اما آنچه در دل می‌گذرد باید چه باشد؟ آن باید این باشد: اگر به نفع رسیدیم که رسیدیم و اگر نرسیدیم، نرسیدیم! انسان نباید روزی که به نفع می‌رسد با روزی که نمی‌رسد دو گونه برخورد داشته باشد.

خدا همهٔ بزرگان و همهٔ گذشتگان را رحمت کند. یک روز با مرحوم آقا به منزل یکی از بزرگان به نام مرحوم آقا شیخ عبدالجواد سیدی اصفهانی در قم در خیابان چهارمردان رفته بودیم^۱ که از علمای بسیار منظم و منزّه و با تقوا بود. ایشان

۱. ظاهراً هنوز ایشان به اصفهان مهاجرت نکرده بودند.

در منزل نبودند و آقازاده ایشان در منزل بود. ما وارد منزل شدیم و نشستیم و آقازاده ایشان چای آورد. مرحوم آقا خندیدند و مشغول صحبت شدند و گفتند:

آقا، شما که با پدرتان در ارتباط بوده‌اید، از حالات و خصوصیات ایشان و از مسائلی که از ایشان دیده‌اید یا شنیده‌اید برای ما بیان کنید!

ایشان شروع کردند و مطالبی را گفتند؛ از جمله، این مسئله خیلی مسئله مهمی بود که ایشان گفتند:

یکی از خصوصیات پدر ما این است (هنوز پدر ایشان در قید حیات بودند) که ما هیچ وقت نتوانستیم حالت رفاه و حالت تنگدستی ایشان را تشخیص بدهیم. (خب بالأخره گاهی در دست انسان پول و امکانات هست و در بعضی اوقات نیست.) ما نتوانستیم از چهره ایشان، از حالت ایشان، از کیفیت برخورد و ارتباط ایشان و از کیفیت مخارج ایشان احساس کنیم که الآن دست ایشان پُر است یا اینکه خالی است!

وقتی که بیرون آمدیم مرحوم آقا گفتند:

نگاه کنید، همین یک جمله برای به اینجا آمدن ما کافی بود که ما این را ادراک کردیم و فهمیدیم و استفاده کردیم! این را می‌گویند انسانی که از نقطه نظر اخلاق و از نقطه نظر رویه، خود را منفعل به علل و عوامل مادی نمی‌کند!

یعنی این طور نیست که یک روز که پول ندارد اخمو بشود و کسی نتواند به او سلام کند و جواب سلام کسی را ندهد، یک روز هم که چیزی به دستش می‌آید دیگر به در دیوار بخندد! نه، همیشه برایش یکسان است: اگر یک روز صد میلیون گیرش بیاید و یک روز هم صد میلیونش برود، همه‌اش می‌خندد و هیچ معلوم نیست که امروز چگونه است!

نکته مهم در این ارتباط این است که انسان در این فرازونشیب‌ها آن جهت را حفظ کند، اما اینکه حالا امروز نفع می‌برد یا نفع نمی‌برد منظور نیست! آن جهت تربیتی که مدنظر بزرگان است و به دوستان توصیه می‌کردند که در روز به اشتغال

بپردازند بر این اساس بود؛ یعنی براساس توحید و بر محوریت توحید!

اگر امروز صد نفر هستند و فردا صد نفر نیستند یا امروز دو نفر هستند و فردا بیست نفر هستند، نباید هیچ تفاوتی داشته باشد. این مایع باید به همین حال باشد و نباید تکان بخورد! اگر از اینکه امروز یک نفر رفت یا فردا یک نفر آمد انسان تکان بخورد یا خوشحال بشود، این می شود نفس! امروز انسان به این مقدار از مظاهر دسترسی پیدا می کند و فردا این مظاهر گرفته می شود، اما هیچ تفاوتی نباید داشته باشد! این روش، روش بزرگان است.

روی این اصل، ارتباط انسان در کسب و در اشتغال به امور باید ارتباط توحیدی باشد و انسان باید در این ارتباط، صفات و اسماء جمالیّه و جلالیّه پروردگار را به کار بیندازد؛ یعنی انسان باید در ارتباط با افراد و در دادوستد با افراد آن صفات جمالیّه و جلالیّه را که خداوند در شب در نفس او فرو فرستاده و از آیات باهرات خود در قلب او قرار داده در روز به اجرا و به کار بیندازد!

آن چیست؟ وفای به عهد است؛ یعنی به آنچه انسان می گوید عمل کند! اگر نمی تواند بی جهت به کسی تعهد ندهد، بی جهت به کسی قول ندهد و بی جهت مردم را در انتظار نگذارد! اگر در انتظار بگذارد، خودش را گول زده است و آن وقت نه شبش به درد می خورد و نه روزش! باید نسبت به امور متعهد باشد، باید نسبت به امور وافی باشد و باید وفا کند! باید مسئله توحید را در این ارتباطات کاملاً رعایت کند: اگر شخصی به او مراجعه می کند و می بیند نیاز و حاجت او را آن شخص دیگر بهتر می تواند انجام بدهد، باید او را هدایت کند و نگوید: «الآن این مقدار مال از من می رود!» به انسان مراجعه می کنند و می خواهند مسئله ای را پرسند و انسان می خواهد یک بیانی را برای آنها توضیح بدهد، اما می بیند که فلان کس بهتر از او نسبت به این بیان وارد است، در اینجا باید بگوید: «شما به آن شخص مراجعه کنید!» نباید [با خودش] بگوید: «[اگر این کار را بکنم او می گوید:] این هیچ سرش نمی شود و نمی فهمد!» خب بگوید! مگر ما با این شخص طرف هستیم؟! نباید بگوید: «الآن که

من این شخص را از پیش خود می‌رانم موجب می‌شود که نفعی از من سلب بشود و این نفع به جیب دیگری بریزد!» چرا؟ چون این می‌شود نفس!

معنای «شب گرفتن و روز خرج کردن» این است! حالا متوجه شدید که به نماز و به دعا کفایت نمی‌کند؟ اینکه می‌فرمودند: «انسان باید در روز به دنبال مسئله برود»، یعنی به این نحو باید به دنبال مسئله برود؛ نه اینکه برود در مغازه را باز کند و هر چه از دهانش درآمد بگوید و هر کاری خواست بکند و به هر کیفیتی مشتری را جلب کند و به هر طوری که می‌شود مشتری را از دیگران بپراند! نه، آن خرج کردن نیست!

مردم چه کار می‌کنند؟ مردم تمام هوش و حواس خود را برای امور دنیا در این مسیر قرار می‌دهند و به همان مقدار که در این مسیر قرار می‌دهند به همان مقدار از آن طرف کم می‌گذارند!

روایت عجیبی است که پیغمبر اکرم به ابی‌ذر می‌فرماید:

يا أَبَا ذَرٍّ، لَا تُصِيبُ حَقِيقَةَ الْإِيْمَانِ حَتَّى تَرَى النَّاسَ كُلَّهُمْ حَمْتِي فِي دِينِهِمْ وَ عَقْلَاءَ فِي دُنْيَاهُمْ؛^۱ «ای اباذر، به حقیقت ایمان نمی‌رسی مگر اینکه بینی همه مردم نسبت به دینشان احمق و جاهل و نسبت به دنیایشان اول‌عاقل و اول‌زیرک هستند!»

اینجا می‌شود به حقیقت ایمان رسید. یعنی چه؟ احمق به که می‌گویند؟ احمق به کسی گفته می‌شود که نمی‌تواند مصالح خود را تشخیص بدهد و مصالح را به جای مفاسد می‌گذارد: به جای اینکه آب بنوشد سم می‌نوشد، به جای اینکه این عملی که برای او مفید است انجام بدهد یک عمل دیگر انجام می‌دهد، به جای اینکه آنچه او را به یک نفع می‌رساند انجام بدهد خودش را به یک کار دیگر می‌زند، پول را برمی‌دارد و به جای اینکه برود به کار و کسب بزند در جوی آب می‌اندازد. این می‌شود آدم احمق!

حالا اهل دنیا چه کسانی هستند؟ اهل دنیا آن کسانی هستند که تمام هوش و

۱. مکارم الأخلاق، ص ۴۶۵.

حواس را برای رسیدن به دنیا و برای رسیدن به منصب می گذارند! البتّه منظور از دنیا فقط مال نیست، مال یک مقداری از مسئله است. تمام هوش را برای رسیدن به مناصب، برای رسیدن به ریاست‌ها، برای رسیدن به خودیّت‌ها و خودمحوری‌ها و انانیّت‌ها، برای رسیدن به خودکامگی‌ها و برای ترفّع‌ها قرار می دهند! اینکه «با این شخص این طور بگوییم، با آن شخص آن طور بگوییم، این طور اعلامیه بدهیم، آن طور بر علیه او بزنیم، این طور کار کنیم و...» اما نسبت به مسائل دینشان احمق هستند!

احمق جان، اگر شما این قدر که برای دنیا فکر می کنی ده درصدش را برای خدا می گذاشتی، این نحوه کار انجام نمی دادی! برای رسیدن به یک منصب هرچه از دهنّت درآید نمی گفتی! برای رسیدن به ریاسات، عرض و آبروی مؤمن را نمی بردی و برای به دست آوردن مال، به آنچه خلاف دستور خدا و رسول و اسلام است عمل نمی کردی! این می شود آدم احمق!

امیرالمؤمنین علیه السّلام در نهج البلاغه می فرمایند:

وَ اللّٰهُ مَا مُعَاوِيَةَ بِأَدَهِي مَنِّي [و لَكِنَّهُ يَغْدِرُ وَيَفْجُرُ]؛^۱ «خیال می کنید که معاویه زیرک است و من نادان و کودن هستم؟! معاویه از من زیرک تر نیست، بلکه او کلک می زند و حقّه بازی می کند!»

من تقوا دارم ولی او ندارد! او وقتی در آن عرش خودش نشسته، شب که دارد به رختخواب می رود، صبح که بلند می شود، ناهار که دارد می خورد و صبحانه که دارد می خورد [تمام فکرش این است] که چطوری آن شخص را از دور علی بپراکنم، چطوری به آن شخص پول بدهم، به آن شخص نامه بدهم، به آن شخص موقعیّت بدهم، به آن شخص حکومت فلان را وعده بدهم و...!

بیچاره چه کار داری می کنی؟! آن امیرالمؤمنین هم راحت نشسته و می گوید: «بگذار همین طور نقشه بکشند!» حالا گیرم بر اینکه بر این نقشه هم فائق آمدی، جواب

۱. نهج البلاغه (صبحی صالح)، ص ۳۱۸.

دو روز دیگر عزرائیل را چه می دهی؟! وقتی می آید سراغت چه می کنی؟! آیا آنجا هم نقشه می کشی؟! اگر می توانی آنجا هم نقشه بکش! هم من به دست عزرائیل می افتم و هم تو! - البته امیرالمؤمنین بر عزرائیل حکومت دارد، ولی حالا به حسب ظاهر - هم من سر و کارم با این جناب خواهد افتاد و هم جناب عالی، هر دو سر و کارمان با او می افتد و آن موقع معلوم می شود چه کسی نقشه کشیده و چه کسی داشته خودش را گول می زده است! بله، ما هم نقشه می کشیدیم؛ منتها نقشه الهی و نقشه بی نقشگی! نقشه ما نقشه بی نقشگی بوده: هر کاری می خواهید بکنید بیایید بکنید!

-: به آن شخص پول می دهم تا از دور علی برود!

-: به جهنم! چه بهتر، بگذار برود، یک مسئولیت کمتر!

-: آن شخص را با وعده فلان حکومت فریب می دهم!

-: چه بهتر! دیگر بنده نایستی حاکم تعیین کنم، چون خود معاویه تعیین کرده و زور ما هم نمی رسد! اگر من تعیین می کردم بنده هم می بایستی که از او بازخواست کنم که چه کار کردی و چه کار نکردی؟ اموالت را بفرست، خراجت را بفرست، بیلان کارت را بفرست، پرونده ات را برای ما بفرست! اما حالا او را معاویه تعیین کرده و دیگر خدا به ما کاری ندارد!

حالا اینجا چه کسی زرنگ تر است؟ علی زرنگ تر است یا معاویه؟! می بینیم که معیارها خیلی عوض شد و خیلی تغییر کرد! تا کی ما گرفتار بودیم، یک دفعه می بینیم راحت شدیم! تا کی بیخود خودمان را به این طرف و آن طرف گیر می دادیم و خیال می کردیم اینها همه تکلیف است، [یک دفعه می بینیم که] ای داد بیداد، بی خیال، چه راحت شدیم! هر کس برای خودش، به من چه؟! اصلاً در این اوضاع تدبیر و اوضاع تکاملی من چه کاره ام؟! در این نظام من چه کاره ام!؟

«و لا يُدَبِّرُ الْعَبْدُ لِنَفْسِهِ تَدْبِيرًا» یعنی این! معاویه دارد تدبیر می کند که به آن

حکومت برسیم! مثلاً سی کیلو بار داریم، سی کیلوی دیگر هم به بارمان اضافه کنیم؛ حکومت شام را هم بگیریم و سی کیلوی دیگر هم روی آن بگذاریم، عیب ندارد!

حکومت مصر را هم بگیریم و سی کیلوی دیگر هم [اضافه کنیم]! اینها همه چیست؟ مدام دارد بار می‌گذارد! چقدر دیگر می‌توانی؟ آخر ای بنده خدا، به جای اینکه خودت را از زیر این بار خلاص کنی، مدام داری به خودت بار اضافه می‌کنی؟! این می‌شود خلاف!

اما امیرالمؤمنین این طور نیست. او از خدایش است که بارها یکی یکی دربیاید. مردم دم خانه‌اش هجوم می‌آورند، او در را می‌بندد و می‌گوید: «بروید، تا الآن که خودتان انتخاب کردید، حالا هم بروید [سراغ] یکی دیگر! مگر شما دموکراسی و جمهوری نمی‌گویید؟ خب حالا چرا به سراغ من آمده‌اید؟! بروید یکی از آنها را انتخاب کنید! این همه ریخته‌اند، طلحه ریخته، زبیر ریخته و...!»

آن وقت آیا امیرالمؤمنین که با این وضع می‌آید دلخوش است؟! دلخوشی‌اش به این است که خدا ۲۵ سال یک چهره نشان داد، الآن هم چهار سال دارد چهره دیگری نشان می‌دهد و من از عهده این چهار سال برآیم! همه فکر امیرالمؤمنین این است که مبدا ظلمی در اینجا انجام بشود، مبدا حقی از مظلوم ضایع بشود، مبدا تخلفی از آن مجرا و ممشای رسول خدا انجام بشود؛ تمام نگرانی امیرالمؤمنین فقط در این است! وقتی هم که ابن ملجم می‌آید و کار خودش را انجام می‌دهد، می‌گوید: راحت شدم، و واقعاً هم می‌گوید: راحت شدم! آن «فُزْتُ وَ رَبُّ الْكَعْبَةِ»^۱ که امیرالمؤمنین گفت، همین طوری نبود، برای دلخوشی و برای تفاخر نبود؛ بلکه امیرالمؤمنین علیه‌السلام با ضربت ابن ملجم دید که دیگر به مقصود رسید. یعنی هم ۲۵ سال آن طور در منزل طی کرد و دست به خلافت نزد با آن وضعیتی عجیبی که من گاهی اوقات به دوستان می‌گویم: اصلاً تفکر کردن در سیره امیرالمؤمنین واقعاً برای انسان جنون می‌آورد! یعنی از تحت فکر یک بشر خارج است که امیرالمؤمنین چه کشید و چگونه عمل کرد! و بعد هم در چهار سال دیگر هنوز به خلافت نرسیده بود که جنگ

۱. مناقب آل ابی طالب علیهم السلام، ج ۳، ص ۳۱۲.

بصره شروع شد، جنگ جمل شروع شد، جنگ شام شروع شد و هجده ماه در آنجا بهترین یاران امیرالمؤمنین به شهادت رسیدند. بعد جنگ نهروان و بعد هم دیگر بفرمایید، تمام شد! این «فُزْتُ وَ رَبِّ الْكَعْبَةِ» که امیرالمؤمنین گفت از ته دل بود، از سویدای دل بود، از آن حالت واقعی بود که حضرت می گفت: دیگر من پرورنده ام را تمام کردم و قضیه تا اینجا رسید.

این مربوط به کسب می شود. بنابراین آنچه یک سالک باید از نقطه نظر ارتباط با مردم در نظر داشته باشد، پیاده کردن اسماء جلالیه و جمالیّه پروردگار است که انسان آن ادراکاتی را که در شب می کند و آنچه از شب گرفته، در روز با افراد به بوتّه آزمایش بگذارد؛ آن وقت خواهد دید که نفس چطور در این گیر و دار ارتباط با افراد به هم می ریزد و از آن منجلاّب فساد بیرون می آید و آن زنگارهایی که با تیشه و چکش و ساطور هم نمی شود آنها را از این نفس کند، او یکی یکی آنها را می کند و به دور می ریزد و هرچه جلو می رود راحت می شود و بینش او باز می شود و این ارتباط با افراد یکی یکی می آید و او را از آن گرفتاری ها و تعلّقات [آزاد] و آن گره هایی را که مانند تار عنکبوت تمام سراسر نفس و وجود او را گرفته یکی یکی باز می کند. و این، عمل به دستورات اسلام و آن چیزی است که بزرگان و اولیای دین فرموده اند! من دیگر بیش از این راجع به این قضیه توضیح نمی دهم، چون مسئله خیلی طول می کشد.

مجلس تمام گشت و به آخر رسید عمر

ما هم چنان در اوّل وصف تو مانده ایم^۱

إن شاء الله تتمّه مطالب نسبت به اشتغال برای مجلس دیگر تا اینکه بعد به مسائل دیگر و ارتباطات شخصی پردازیم.

امیدوارم خداوند متعال همه ما را عامل به آنچه بزرگان فرموده اند و مطیع و

۱. گلستان سعدی، دیباچه، ص ۵.

منقاد راه و مکتب اولیای خودش قرار بدهد.

از پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم روایت شده که می فرماید:

«مَنْ اسْتَوَى يَوْمَهُ مَغْبُونٌ؛ کسی که دو روزش مثل هم است مغبون است!»

یعنی امروز بیاید و ببیند که امروزش هم مانند دیروز است، اما اگر هر روز آمد و دید عملی را که انجام داده به یک مسئله بهتر رسیده، فهمش نسبت به یک مسئله بازتر شده و راهش هموارتر شده، این شخص دیگر دچار این غبن نیست! و این مسئله فقط و فقط منحصر در مراقبه است که إن شاء الله شرایطش ذکر می شود.

إن شاء الله خداوند این عمر ما را مقدمه و وصول به همان مراتب توحیدی که خداوند نصیب بندگانش کرده است قرار بدهد.

اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ

مجلس شصت و هفتم

اهمیت بینش عرفانی در مسائل فقهی و اجتماعی

۱۶ ذی الحجّة الحرام ۱۴۲۲ هجری قمری

أعوذُ بالله من الشيطان الرجيم
بسم الله الرحمن الرحيم
و الصَّلَاةُ و السَّلَامُ عَلَى سَيِّدِنَا وَ نَبِيِّنَا أَبِي الْقَاسِمِ مُحَمَّدٍ
وَ عَلَى آلِهِ الطَّيِّبِينَ الطَّاهِرِينَ
وَ لَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى أَعْدَائِهِمْ أَجْمَعِينَ

قال إمامنا الصادق عليه السلام:

و لا يدبّر العبد لنفسه تدبيراً! ^۱ «بنده نباید در مسائلی که با آنها سروکار دارد

از پیش خود تدبیری بیندیشد!»

بحث راجع به کیفیت ارتباط انسان نسبت به مسائل اجتماعی و نحوه دادوستد

نفسی و روانی او نسبت به قضایای اجتماعی و اشتغال و برخورد او با حوادثی است

که در خارج از محیط منزل برای او پیش می‌آید.

راجع به مسائل شخصی و ارتباطات داخلی مطالبی است که اگر خداوند توفیق

عنایت کند متعاقباً خدمت رفقا و دوستان عرض می‌کنیم، ولی فعلاً صحبت راجع به

کیفیت اشتغال و نحوه برخورد انسان با مسائل روزمره بر مسلک دیدگاه عرفانی در

مسائل اجتماعی و فقهی است؛ یعنی عرفان نسبت به این ارتباطات چه نوع قضاوت

۱. بحار الأنوار، ج ۱، ص ۲۲۵.

می‌کند و چگونه راه را روشن و تبیین می‌کند؟ گرچه منابع و مدارک فقهی از منابعی سرچشمه می‌گیرد که از منابع عرفانی ما هم به حساب می‌آیند.

به عبارت دیگر، منابع فقهی ناشی از نزول احکام الهی بر قلب ولیّ زمان می‌باشد که عبارت از امام معصوم علیه السّلام است؛ لذا با توجّه به این مسئله، می‌توان گفت که نحوه نگرش عرفان واقعی و حقیقی همان نحوه نگرش و بینش قلب منور و متصل امام معصوم علیه السّلام نسبت به مسائل اجتماعی است! حال اینکه ما با این مسئله چگونه برخورد داریم و چطور می‌توانیم به این مطلب برسیم، بسته به مقدار قرب ما به قلب امام زمان علیه السّلام و به مقدار اتصال ما نسبت به این منبع فیاض و آبشخوار نزول احکام الهی است. لذا مسئله تبادل دو بینش عرفان و فقه، از مسائل لاینفک از هم هستند و جدای از هم نیستند و می‌توان گفت: «کسی که بهره‌ای از عرفان الهی ندارد، بهره‌ای از فقه ندارد!»

با توجّه به این مسئله، بحث ما راجع به کیفیت ارتباط انسان در خارج از محیط منزل بود. مسئله بسیار مهمی که ما بحث‌های خودمان را بر محوریت آن قرار دادیم و می‌دهیم عبارت است از: محوریت توحید و عبودیت که مُخ و جان و سرّ در روایت شریف عنوان بصری همین مسئله «عبودیت» است! و براساس این مسئله است که ما مسائل سیاسی و مبانی حکومت اسلامی را مطرح کردیم، براساس این مسئله است که مبانی روابط اجتماعی انسان شکل می‌گیرد، براساس همین مسئله است که مسائل شخصی و مسائل خانوادگی می‌تواند تحقق خارجی پیدا کند، براساس همین مسئله است که نگرش انسان به هستی و عالم وجود می‌تواند شکل پیدا کند! تمام اینها براساس همان محوریت توحید و محوریت حقیقت حق در تمام زوایا و شئون عالم وجود چه تکویناً و چه تشریحاً، چه عالم خارج و چه عالم تربیت می‌تواند باشد. این اساس مسئله است و ما باید این را پیدا کنیم و به این نکته برسیم!

ما باید به این نکته برسیم که حتی در ارتباط با خود هم عبد پروردگار هستیم و هر کاری نمی‌توانیم با خود بکنیم! ما هر طور نمی‌توانیم وقت خود را بگذرانیم، ما

هر طور نمی‌توانیم اوقات خود را صرف کنیم! تصرف بیجا و دخالت بیجا در مسائل خود، دخالت در امور دیگر است، دخالت در ملک مولا است! خدا در روز قیامت می‌گوید: «تو خودت را خلق کردی یا من تو را خلق کردم؟» نمی‌توانیم بگوییم: «ما خودمان را خلق کردیم.» می‌گوید: «پس وقتی که من تو را خلق کردم، به تو اولی بودم از خودت! آن وقت چرا تو این خلقی را که به دست من بوده و به واسطه من انجام گرفته است، در غیر از آن راهی که من برای تو تعیین کردم صرف کردی؟» آن وقت ما جوابی نداریم که بدهیم و دیگر در آنجا بهانه‌ها و مسائل شخصی که: «این گفت، آن گفت، به خاطر این، به خاطر آن» خریداری ندارد رفیق من! هیچ خریداری ندارد! آنجا هر کسی پرونده‌اش را روی کول خودش گذاشته و به دنبال محتویاتش می‌رود که در این پرونده چه نوشته شده و چه مسائلی آورده است. در آن موقع نه پدر می‌تواند از فرزند دفاع کند، نه فرزند می‌تواند از پدر دفاع کند،^۱ نه زن می‌تواند از شوهر دفاع کند و نه شوهر می‌تواند از زن دفاع کند!^۲ در آنجا انسان خودش هست

۱. سوره لقمان (۳۱) آیه ۳۳:

﴿يَا أَيُّهَا النَّاسُ اتَّقُوا رَبَّكُمُ وَاحْشَوْا يَوْمًا لَا يَجْزِي وَالِدٌ عَنْ وَلَدِهِ وَلَا مَوْلُودٌ هُوَ جَازٍ عَنِ وَالِدِهِ شَيْئًا إِنَّ وَعْدَ اللَّهِ حَقٌّ فَلَا تَغُرَّنَّكُمُ الْحَيَاةُ الدُّنْيَا وَلَا يَغُرَّنَّكُم بِاللَّهِ الْغُرُورُ﴾.

ترجمه: «ای مردم، تقوای پروردگارتان را پیشه سازید و بترسید از آن روزی که نه پدری عهده‌دار امری از فرزندش گردد و نه فرزندی چیزی را از پدرش عهده‌دار می‌گردد! هرآینه وعده خداوند حق است؛ پس مبادا که زندگانی دنیا شما را بفریبد و زنده‌تان را بفریبد (شیطان) پرفریب شما را نسبت به خدا نفریبد!» (محقق)

۲. سوره عبس (۸۰) آیه ۳۳ - ۳۷:

﴿فَإِذَا جَاءَتِ الصَّاحَّةُ * يَوْمَ يَفِرُّ الْمَرْءُ مِنْ أَخِيهِ * وَأُمِّيهِ وَأَبِيهِ * وَصَاحِبَتِهِ وَبَنِيهِ * لِكُلِّ امْرِئٍ مِنْهُمْ يَوْمَئِذٍ شَأْنٌ يُغْنِيهِ﴾. معاد شناسی، ج ۴، ص ۳۰۵:

«چون صدای کوبنده بلند شود و روز بازپسین برسد، روزی است که انسان از برادرش فرار می‌کند، و از مادرش و پدرش و از زوجه‌اش و فرزندان‌ش فرار می‌کند! و برای هر کس در آن روز شأن و کاری است که او را به خود مشغول ساخته و مجال برخورد با دیگران را نمی‌دهد!»

و خدای خودش و آن پرونده‌ای که حالا روی دستش گذاشته تا باز شود و معلوم شود که چه در او است. این نکته‌ای است که باید به آن خیلی دقت کنیم! بزنگاه مسئله و لب قضیه را به شما گفتم!

این محوریت، محوریت توحید است! بنا بر این مبنا و قاعده است که ما باید جمیع امور را بر این اساس قرار دهیم؛ یعنی خود را مالک خود ندانیم که هرچه از دهانمان درمی‌آید بگوییم، خود را مالک خود ندانیم که هر کاری از ما سر می‌زند بکنیم، خود را مالک خود ندانیم که در هر دخل و تصرفی که نفس مجال می‌یابد در آنجا جولان بدهیم! ما نمی‌توانیم نسبت به خود دخل و تصرف کنیم، تا چه رسد نسبت به اموری که مربوط به دیگران است!

باید محوریت اشتغال انسان در خارج از محیط منزل، براساس محوریت توحید باشد؛ یعنی اینکه «او» چه می‌گوید؟ صبح که می‌خواهیم از منزل بیرون بیاییم، قبل از اینکه سوار ماشین بشویم و قبل از اینکه قدم را به طرف پیاده‌رو برداریم یا به طرف وسیله نقلیه حرکت کنیم، یک دقیقه دم درب بایستیم و فکر کنیم: «امروز می‌خواهیم چه کار کنیم؟ کجا می‌خواهیم برویم؟ با چه کسی می‌خواهیم صحبت کنیم؟ آیا کاری که داریم انجام می‌دهیم مطابق با رضای خدا است یا نه؟» یک خرده، نیم دقیقه بایستیم؛ خیلی وقت نمی‌گیرد!

شخصی بود که اخلاق خاص به خودش را داشت. ما با او خیلی صحبت کردیم و او هم اظهار محبت می‌کرد، ولی علی‌کلّ حال همین‌طور مسئله فراموش می‌شد. گفتم: آقا جان، بیا با هم کاری بکنیم: وقتی که در روز وارد منزل می‌شوی، یک ساعت از این وقت منزلت را به من بفروش؛ یعنی یک ساعت من مالک تو باشم، آن وقت این کاری را که می‌گویم انجام بده! یک ساعت که خیلی مهم نیست. حالا مثلاً یک ساعت بیرون هستی، یک ساعت داری تجارت و کار می‌کنی، در دفترت هستی، در مکتبهات هستی، در اطاق مطالعات هستی! ما بیشتر از یک ساعت از تو توقع نداریم، بقیه برای خودت! او هم قول داد و سر قولش هم ایستاد و خیلی هم خوب شد.

حالا ما وقتی که بیرون می‌آییم، زود نرویم و کلید بیندازیم و درب را باز کنیم؛ بایستیم و فقط نیم دقیقه فکر کنیم: «امروز می‌خواهیم چه کار کنیم؟!» این نیم دقیقه برای طول روز سازنده است؛ همین نیم دقیقه اول! این را مرحوم آقا می‌گفتند: «مشارطه!» یکی از شرایط سلوک و حرکت در راه خدا مراقبه است و مراقبه هم سه بخش دارد که یک بخش آن به‌عنوان مشارطه است.

مشارطه یعنی انسان وقتی که صبح از خواب برمی‌خیزد، یک مرتبه بلند نشود و برود برای تجدید وضو و نماز و امثال ذلک! نه، همین که از خواب بلند می‌شود اولاً بگوید:

أَلْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي أَحْيَانِي بَعْدَ مَا أَمَاتَنِي وَإِلَيْهِ النُّشُورُ^۱ «حمد اختصاص به خدایی دارد که مرا زنده کرد بعد از اینکه مرا میراند!»

[می‌فرماید]: مرا میراند، نه اینکه بعد از اینکه مرا خواباند! در آیه قرآن هم داریم که خواب، جمله و قسمتی از موت است.^۲

آیا کسی که در خواب است اراده دارد؟ نه، اراده ندارد! لذا کسی که در خواب حرف می‌زند، نمی‌شود به حرف او استناد کرد و اگر شخصی مطلبی را در خواب بگوید و گفته شود: «شما در خواب به این مسئله اقرار کردید»، می‌گوید: «من خواب بودم و شاید خواب می‌دیدم که اقرار کردم!» یا مثلاً اگر کسی در خواب با دست بزند و لیوان آب یا پارچی را بشکند، عقاب ندارد؛ چون اختیار نداشته است. از مواردی که عقاب و مجازات ندارد همین مسئله است؛ چون در عقاب اراده شرط است و غیر ارادی بودن شرط نیست و نمی‌تواند دخالت داشته باشد. آدم خواب، مثل مرده و مثل

۱. الکافی، ج ۲، ص ۵۳۹. معاد شناسی، ج ۳، ص ۲۸:

«حمد مختصّ خدایی است که مرا زنده گردانید بعد از آنکه میرانیده بود، و در پیشگاه او و نزد او تمام مخفیّات آشکارا، و پنهان‌ها هویدا می‌گردد!»

۲. سوره انعام (۶) آیه ۶۰: ﴿وَهُوَ الَّذِي يَتَوَفَّكُم بِاللَّيْلِ﴾. معاد شناسی، ج ۱، ص ۱۵۹:

«و او است آن خدایی که شما را در شب توفی می‌کند و به سوی خود می‌برد!»

آدم بیهوش است و وقتی یک انسان را بیهوش می‌کنند، همین‌طور آرام روی تخت عمل خوابیده و حتی پلکش را هم نمی‌تواند به هم بزند! این شخص مرده است و همان احکام مرده بر او بار می‌شود.

خدا می‌گوید: خواب مرگ است، لذا ما خدا را حمد کنیم که ما را زنده کرد بعد از اینکه ما را میراند! حالا اگر ما از خواب بر نمی‌خاستیم و می‌رفتیم در خواب، با مرده چه فرقی می‌کردیم؟! بعضی‌ها هستند که وقتی آنها را عمل می‌کنند دیگر به هوش نمی‌آیند، یعنی شش دیگر نمی‌تواند ارتزاق کند و فعالیت طبیعی خودش را انجام بدهد، لذا در کُما می‌رود تا اینکه بعد، از دنیا می‌رود. خواب هم همین‌طور است؛ اگر ما بیدار نمی‌شدیم، برای همیشه خواب بودیم! حالا چه کسی ما را بیدار کرد؟ چه شخصی آن نفس را که از بدن فاصله گرفته بود و تعلقاتش را کم کرده بود، دوباره برگرداند؟ خدا برگرداند!

لذا وقتی که از خواب بیدار می‌شویم فوراً سرمان را پایین نیندازیم و نرویم! بایست، صبر کن، با عجله کجا می‌روی؟! بایست، اول فکر کن که چه بودی و چه شدی؟ کجا بودی و کجا آمدی؟ لذا اولین کلامی را که ما می‌گوییم توجه به مبدأ است! وقتی از خواب بلند می‌شویم خدا می‌گوید: «به یاد من باش! کجا می‌روی؟! صبر کن، عجله نداشته باش! فقط نیم دقیقه از وقت را به من بده! بگو: "الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي أَحْيَانِي بَعْدَ مَا أَمَاتَنِي وَإِلَيْهِ النُّشُورُ!" اول حمد بکن، آن وقت می‌فهمی گفتن تا نگفتن چقدر فرق می‌کند! همین‌که این حرف را می‌زنی چون به یاد خدا بوده‌ای یک نور می‌آید. همین‌که از خواب بلند شدی، به یاد خدا بودی و این به یاد خدا بودن، شروع می‌کند جرعه را زدن، و همین‌طور تا به آخر!

لذا فرموده‌اند: «شرط اول برای مراقبه، مشارطه است!» یعنی انسان با خدا شرط بگذارد. ما با خیلی‌ها شرط می‌گذاریم: «آقا، شما برای من این کار را انجام بده، من هم برای شما انجام می‌دهم!» و اگر انجام نداد بی‌توقعی مان می‌شود و وقتی عملی را انجام بدهد اگر انصاف داشته باشیم خودمان را هم متعهد می‌بینیم، چون بالأخره

انسان وجدان دارد.

دیروز که پنج‌شنبه بود، ما با صدیق مکرم قرار گذاشته بودیم که به اتفاق اهل بیتشان به منزل ما بیایند. ما دیروز طهران بودیم و من شب قبل که متوجه این قضیه شدم هرچه سعی کردم که به یک وسیله به ایشان اطلاع بدهم که من نیستم، هیچ وسیله و راهی پیدا نکردم. بعد که رفتم متوجه شدم که ایشان تشریف آورده‌اند. ما واقعاً خیلی شرمنده شدیم! و من آنقدر خودم را ملامت کردم که چرا از یک روز قبل که می‌دانستم، برای اینکه ایشان را پیدا کنم اقدام نکردم! خب این خلاف است! اگر انسان نسبت به یک قضیه التزام داشته باشد، باید به فکر باشد؛ بی حساب و کتاب که نمی‌شود! در شرط‌هایی که انسان با افراد می‌کند باید ملتزم باشد، مگر اینکه مانعی پیش بیاید.

حالا انسان بیاید و با خدا شرط کند. شرط با خدا چیست؟ می‌گوید: «خدایا، تو نعمت وجود را در امروز به من عنایت کردی و به من یک روز مجال دادی برای اینکه یک قدم به سوی تو بردارم!» (این مطالبی را که من خدمتتان عرض می‌کنم واقعیت دارد و از تک‌تک این حرف‌ها در روز قیامت از ما سؤال می‌کنند!) [خدا می‌گوید]: «من یک روز دیگر هم تو را زنده کردم. می‌توانستم تو را بمیرانم و دیگر از خواب بلند نشوی و تمام!»

مگر این همه افراد نبودند؟! بنده خودم افرادی را دیده‌ام که صبح به سراغشان رفته‌اند و دیده‌اند که از دنیا رفته‌اند؛ یعنی شب در همان حال خواب برایش سکت و ناراحتی قلبی پیدا شده و از دنیا رفته و اصلاً مجال اینکه داد و فریادی بزند و کسی را خبر کند نداشته است! خب معنای «الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي أَحْيَانِي بَعْدَ مَا أَمَاتَنِي» همین است؛ یعنی خدا می‌گوید: «من تو را در همان خواب با یک سکت قلبی و با یک بسته شدن رگ می‌برم؛ کاری ندارد!»

پس اینکه ما الآن از خواب بیدار شدیم، معنایش این است که خداوند نعمت یک روز مجدد را به ما عنایت کرده است؛ یک روزی که می‌توانیم روی این روز حساب

باز کنیم! خدا این را به ما داده و چون مشارطه یک طرفه نمی‌شود، یک چیزی را هم از ما طلب می‌کند. خدا می‌گوید: «من قبول کردم و آن را به تو دادم و این هم نتیجه‌اش، حالا تو هم یک کاری برای من بکن: در امروز خلاف رضای من را انجام نده! من هم امروز را یک پلّه برای ترقی تو در آن دنیا قرار می‌دهم! قبول است؟ بسیار خوب!» این می‌شود شرط طرفینی. بعد هم امضا می‌کنیم و حرکت می‌کنیم. یک ساعت از صبح می‌گذرد، دو ساعت از صبح می‌گذرد و حالا باید براساس آن مشارطه، مراقبه داشته باشیم! این می‌شود جزء دوّم.

اما جزء سوّم این است که در شب بنشینیم و نسبت به اعمال و کارهایمان بررسی کنیم: «این کارهایی که در امروز انجام دادیم، کدامش درست بود و کدامش غلط بود؟» همین طوری نرویم لحاف را بر سرمان بکشیم و بخوابیم!

نسبت به مسائل خواب و نسبت به مسائل شخصی مطلب داریم که باید قبل از اینکه به خستگی برسیم به رختخواب برویم؛ نه اینکه بعد از خستگی باشد، نه اینکه توان بیداری کاملاً به اتمام برسد و آن موقع انسان به رختخواب برود؛ نه، اینها درست نیست! انسان باید برای هر موقعیتی وقت خاصّ به خود و حال خاصّ به خود را اختصاص بدهد. همین طوری نرویم بخوابیم، چون خواب هم یک مرتبه است! حالا که می‌خواهی در خواب بروی و نفست می‌خواهد از عالم ماده به سمت عالم ملکوت و برزخ و مثال حرکت کند، یک برنامه‌ای هم برای او هست؛ نه اینکه این قدر بنشینیم و بنشینیم تا مثل باطری که تمام می‌شود، [توان ما هم تمام شود] و سر بیفتد و همین طوری بخوابیم؛ نه، این طوری که نیست! نباید گذاشت که باطری انسان تمام شود و بعد سرش را بیندازد، بلکه باید یک مقداری صبر کنیم و مجال برای ده دقیقه، پنج دقیقه بیدار بودن بدهیم و بعد با توجه به خواب برویم؛ آن وقت می‌بینیم که آن توجه و آن نحوه به خواب رفتن با سایر نحوه‌های به خواب رفتن فرق می‌کند! پس هر کدام از اینها حساب خاصّ به خودش را دارد.

مطلب زیاد است. إن شاء الله اگر خداوند در آینده توفیق داد، راجع به این مسائل

به مقدار وسع و دانایی و ظرفیت صحبت خواهیم کرد.^۱
 این مبنا می‌شود مبنای توحید! یعنی در مبنای توحید مسئله بر محوریت عبودیت حرکت می‌کند. تکلیفی را که انسان در خارج از محیط منزل می‌خواهد انجام بدهد، دیگر به او تعلق و توجه ندارد؛ مسئله اینجا است! از اینجا می‌خواهیم کم کم وارد در این قسمت از کلام امام صادق علیه السلام بشویم که «و لا یدبر العبد لنفسه تدبیراً» یعنی چه؟

در مبانی عرفان فقهی و یا فقه عرفانی، عمل و تکلیفی را که انسان انجام می‌دهد برای خود و براساس خواست و نیت خود انجام نمی‌دهد! البته رسیدن به اینجا کار دارد و حالا ما همین‌طور بیان می‌کنیم.

فقط برای تقریب ذهن یک مثال می‌زنیم: اگر شما یک جامعه کمونیستی^۲ و بلشویکی^۳ را در نظر بگیرید، می‌بینید که کارگر در این جامعه برای خود و برای منافع خود کار نمی‌کند، بلکه برای دولت کار می‌کند؛ یعنی هر کاری را که انجام می‌دهد برای دولت است و دولت آن مقداری که می‌خواهد به او می‌دهد. این بسته به تصمیم دولت است که به او کم بدهد یا زیاد بدهد. کاری را که کارگر انجام می‌دهد، می‌داند

۱. جهت اطلاع بیشتر رجوع شود به رساله لبّ اللباب، ص ۳۰ و ۱۱۳؛ آیین رسنگاری، ص ۱۵۵-۱۷۷.

۲. نظام و مکتبی اجتماعی که مخالف رژیم سرمایه‌داری است و نظریه محوری آن حذف مالکیت خصوصی با تکیه بر مالکیت عمومی و ایجاد جامعه‌ای بی طبقه است. (محقق)

۳. در سال ۱۹۰۳ میلادی، در یکی از جلسات سران کمونیست‌ها، لنین بیشترین میزان آراء را به خود اختصاص داد. به دنبال این موفقیت، او زیرکانه طرفداران خود را Bolshevik به معنای «اکثریت» نامید. (bolshe) در زبان روسی به معنای بزرگ‌تر است و از آنجایی که اعضای این جناح در حزب کمونیست حائز اکثریت بودند Bolshevik نامیده می‌شدند. پس از انقلاب ۱۹۱۷ م شوروی، این واژه به هر کسی که عضو حزب کمونیست شوروی بود اطلاق می‌شد. امروزه واژه بلشویک به کسی گفته می‌شود که متمایل به کمونیست است و در تفکرات سیاسی خود بسیار افراطی است و حالتی انقلابی دارد. (محقق)

یک ریالش به جیب خودش برنمی‌گردد. اگر ده ساعت کار کند، ده ساعت را برای او کار کرده و اگر هشت ساعت هم کار کند، هشت ساعت را برای او کار کرده است. او فقط چشمش به دست دولت است که چقدر به او عنایت کند. البته این مثال غلط است، منتها از باب تشبیه عرض کردم.

در مکتب مبانی عرفان فقهی، انسان برای خود کار نمی‌کند! آنجا برای دولت کار می‌کرد، اما اینجا برای خدا کار می‌کند؛ چون همه امور منتسب به او است! و واقعاً چقدر زیبا است که انسان بداند عملی را که دارد انجام می‌دهد به حساب خودش نمی‌ریزند، بلکه به حساب خدا می‌ریزند و او هیچ ندارد! یعنی دقیقاً عکس آنچه ما فکر می‌کنیم که مدام می‌خواهیم کیسه خودمان را پر کنیم و پر کنیم، در مکتب عرفان همیشه باید کیسه خالی بشود و خالی بشود تا هیچ چیزی در او باقی نماند تا وقتی در روز قیامت خداوند می‌گوید: «چه کردی»، بگوید: «من کاری انجام ندادم!» خدا می‌گوید: «تو این کارها را کردی، تو برای من جهاد کردی، تو برای من انفاق کردی، تو به فقیر کمک کردی، تو به برادرت کمک کردی، تو دستی از محتاج گرفتی، تو این کار را کردی» ولی او می‌گوید: «نه، من نکردم؛ تو انجام دادی و تو توفیق دادی!» اینجا است که فقط خدا می‌ماند و خودش، و اینجا دیگر آن جایی است که خدا به ملائکه مراقب و مواظب بر اعمال خطاب می‌کند: «این بنده را به من بسپارید، من از او حساب می‌رسم!» اینجا دیگر همانجا است که ملائکه کنار می‌روند و فقط خدا می‌ماند و انسان! این می‌شود مبنای عرفان.

روی این جهت، مسئله در اشتغال خارج می‌رود روی خدا محوری، می‌رود روی حقیقت توحید، و دیگر تکلیف برای «او» می‌شود و انسان باید ببیند که از طرف او چه چیزی به انسان امر می‌شود و انسان از چه چیزی نهی می‌شود؛ خدا به یک نفر می‌گوید: «این کار را انجام بده!» و به یک نفر دیگر می‌گوید: «این کار را انجام نده!» یعنی هر شخصی طبق موقعیت خودش مکلف است و انسان باید موقعیت خودش را دریابد که از نقطه نظر واقع با چه پدیده‌ها و حقایقی روبه‌رو است!

امام مجتبی علیه السلام در اینجا این نکته بسیار مهم را تذکر می دهند. حضرت می فرماید: «اعْمَلْ لِدُنْيَاكَ كَأَنَّكَ تَعِيشُ أَبَدًا، و اَعْمَلْ لِآخِرَتِكَ كَأَنَّكَ تَمُوتُ غَدًا!»^۱ دنیا چقدر اهمیّت دارد و آخرت برای تو چقدر اهمیّت دارد؟! مسئله دو دو تا چهار تا است. انسان چقدر عمر می کند؟ شصت سال، هفتاد سال! بیشتر که عمر نمی کند؛ آن هم در این دوره زمانه که هیچ اعتباری به هیچ چیز نیست و سی سال هم زیاد است و انسان از هر دری و هر طوری کم و بیش در معرض خطر است!

من در جایی می خواندم که یک شخص احتمالات را حساب کرده بود که انسان در هر ثانیه با پنج هزار یا پنجاه هزار احتمال مرگ - شبهه از من است - روبه رو است؛ از امراض و مسائل و قضایای مختلف و چیزهایی که ممکن است پیش بیاید! و اگر چیزهای دیگر هم اضافه شود ضریب این احتمالات بالا می رود. حالا انسان در یک هم چنین وضعیتی به فردای خودش اعتماد دارد؟! به پس فردای خودش اعتماد دارد؟! چه بسا افرادی بودند که شب سر را به بالین گذاشتند و صبح از خواب بلند نشدند. افرادی بودند که از منزل بیرون آمدند و تصادف کردند و از دنیا رفتند. افرادی بودند که آمدند و با هزار مسائل غیر عادی برخورد کردند و دستشان از این دنیا کوتاه شده است. این دنیا، همین دنیایی است که ما داریم می بینیم؛ همین وضعیتی که ما داریم می بینیم؛ همین بی اعتباری ای که ما داریم می بینیم؛ همین بی پایگی و سستی ای که ما داریم می بینیم! انسان از یک ساعت بعدش خبر ندارد، انسان از یک دقیقه بعدش خبر ندارد، از هر حادثه ای که ممکن است برایش پیش بیاید هیچ اطلاعی ندارد!

حالا ما برای این دنیا چه حسابی باز کنیم؟! و برای آخرتی که به اضافه یک عدد جبری بی نهایت است چه حسابی باز کنیم؟! وقتی که از این دنیا می رویم و

۱. کفایة الأثر، ص ۲۲۷. معاد شناسی، ج ۳، ص ۴۰:

«برای دنیای خود چنان عمل کن که گویا اِلٰی الابد در دنیا به طور جاودان زیست می کنی، و برای آخرت چنان عمل کن که گویا فردا خواهی مُرد!»

دستمان از دنیا کوتاه می‌شود، دیگر در آنجا سرطان نیست و تمام علوم پزشکی در آن دنیا تمام است و درش تخته است! تمام علوم مهندسی در آن دنیا تخته است و نیاز به آرشیکت^۱ و نقشه نداریم که حمام را کجا بگذاریم، دستشویی کجا باشد، اطاق مهمان کجا باشد؟ اینجا نشت کرده، آنجا چاهش درآمده و...! در آنجا ساختمان را ملاتکه می‌سازند و وقتی هم که ملاتکه بسازند، خوب می‌سازند؛ بسته به اینکه ما چقدر جلو آمده‌ایم، به همان مقدار هم ملاتکه مایه می‌گذارند!

در آنجا نسبت به ما هم کار ما کساد است. به شما قول می‌دهم که در آنجا دیگر نه نماز است، نه روزه است، نه خمس است، نه زکات است و نه حج است! هیچی نیست و ما هم باید پی کارمان برویم! در آن دنیا همه باید پرونده را دست بگیریم و به دنبال پرونده‌مان برویم، چون آنچه در این دنیا بود دیگر تمام شد. هر اشتغالی که در این دنیا بود تمام شد؛ اگر پزشک بودی تمام شد، مهندس بودی تمام شد، تاجر بودی تمام شد، کاسب بودی تمام شد، مدیر بودی تمام شد، رئیس بودی تمام شد، حاکم بودی تمام شد، فقیه بودی تمام شد، ولی فقیه بودی تمام شد، مرجع بودی تمام شد، طلبه بودی تمام شد، هر چه بودیم در این دنیا تمام شد!

مثل چه؟ مثل حج که خدا می‌آید و یک مورد را در این دنیا صاف به ما نشان می‌دهد! آیا کسانی که احرام می‌بندند می‌توانند عمامه بگذارند؟! نه، نمی‌توانند! آیا می‌توانند کلاه بر سرشان بگذارند؟! نه، نمی‌توانند! آیا می‌توانند پرونده‌ها و مدرک‌ها و چیزهایی را که به دست آورده‌اند، با خودشان به گردنشان آویزان کنند؟! نه آقا جان! اینها را در خانه‌ات بگذار و فقط یک ساک در دست بگیر که دو حوله در آن باشد، یکی را روی دوشت بگذار و یکی را به کمرت ببند؛ همین! مدرک‌هایی که گرفتی مربوط به طهران و مربوط به کار و کسب است. عناوین و بیاوبرو و حضرت آقا و رئیس و مدیر کل و همه اینها برای اطاق کارت است.

۱. Architect: «معمار، مهندس ساختمان.» (محقق)

آفاجان، در اطاق کار خدا که مسجدالحرام است، مدرک به درد نمی خورد، القاب به درد نمی خورد و ریاست، بی ریاست است؛ باید سر را برهنه کرد و دو تا لباس سفید پوشید؛ یک پارچه روی دوش انداخت و یک پارچه هم به کمر بست، آن وقت اگر از کنار شما پادشاه رد شود شما تشخیص نمی دهید، فلان رئیس رد شود شما تشخیص نمی دهید! حتی اگر ساعت برای زینت خریده‌اید در آنجا نمی توانید ببینید و اگر می خواهید ساعت ببینید باید یک ساعت عادی باشد که جلب توجه نکند! اگر انگشتر در دست برای زینت است و جلب توجه می کند باید انگشتر را در بیاورید ولو اینکه اسم خدا روی آن نوشته باشد! انگشتر باید در موقع حج جلب توجه نکند!

زن در حج باید روی خود را باز نگه دارد.^۱ اینهایی که می خواهند کلاه شرعی بگذارند و می آیند یک چیزی درست می کنند و پایین می اندازند که دیده نشود، اینها حرام و خلاف شرع است! زن در موقع حج باید روی خود را باز نگه دارد. چرا؟ چون زیبایی زن به چهره او است و خدا می گوید: «در اینجا روی این زیبایی نباید حساب کنی!» زیبایی مرد به عقل و پیشانی و ناصیه او است و خدا می فرماید: «باید این سر را باز نگه داری!»^۲ زن باید مو و بدن خود را بپوشاند، ولی باید چهره خود را باز نگه دارد. البته نگاه کردن به چهره زن حرام است به خصوص در موقع احرام! ما وظیفه داریم نگاه نکنیم، اما او هم وظیفه دارد که بپوشاند. حالا بعضی ها می آیند مقدّسی می کنند و خود را کاسه داغ تر از آش می کنند! خدا گفته: «باز کن!» خدا هم می توانست بگوید: «یک چوب جلو و یکی عقب، یکی بالا و یکی پایین بگذار!» ولی اینها را نگفته است، آن وقت چرا ما از خودمان اضافه کنیم؟! همین مقدّس مآبی باعث می شود که از آن روح و نورانیّت و نتیجه‌ای که باید از حج گرفته شود، برای یکی از طرفین کاسته شود. رویت را باز کن؛ اگر زیبا هستی زیبا باش و اگر عادی هم هستی عادی باش! آنجا این

۱. رجوع شود به *وسائل الشیعة*، ج ۱۲، ص ۴۹۳ - ۴۹۵ و ۵۰۵؛ ج ۱۳، ص ۴۲۱.

۲. رجوع شود به *وسائل الشیعة*، ج ۵، ص ۵۰۵ - ۵۰۷.

حرف‌ها نیست، آنجا اصلاً به چیز دیگر نباید توجه کرد و آنجا اصلاً فکر باید جای دیگر باشد! حالا راجع به این قضیه دیگر صحبت نکنیم که از مطلب بیرون می‌آییم. ببینید، خدا یک مورد به ما نشان داد! روز قیامت مثل حال احرام در دوران حج است و آنجا هم همین طوری است، متها در آنجا یک لُنگ به کمر و یک پارچه به دوش نداریم، بلکه انسان همین طور با همان لباس^۱ و با آن کارها و مسائلی که انجام داده در صحرای محشر می‌آید!

﴿وَتَرَى الْإِنْسَانَ سُكَرَىٰ وَمَا هُمْ بِسُكَرَىٰ وَلَٰكِنَّ عَذَابَ اللَّهِ شَدِيدٌ﴾؛^۲ «خیال می‌کنید که مردم مست‌اند. (اگر به آدم مست دست بزنید نمی‌فهمد و در مستی خودش است. هرچه به او بگویی نمی‌فهمد و توجه ندارد!) اما مردم مست نیستند، بلکه عذاب خدا شدید است و آنها گرفتارند!»

گرفتار کارهای خودشان هستند، چون پرده کنار رفته و الآن تمام کارهای دنیا از اوّل تا آخر درون مغز و درون نفس آمده و او دارد به طرف خدا و به طرف آن مبدأ و به طرف حساب می‌رود! این گنجی به خاطر حساب پس دادن در مقابل است که نمی‌داند چه کار کند.

اما کسانی که پرونده‌شان درست است و وقتی به خود مراجعه می‌کنند می‌بینند کارهایشان درست بوده، دیگر مست نیستند و می‌دوند! ولی آنها مدام می‌خواهند ترمز بزنند و بایستند اما نمی‌شود، چون ملائکه می‌گویند: «کجا ایستادی؟ برو! نوبت تو است! حالا که درون صف آمدی باید بروی!»

بیان این حکایت برای مزاح بد نیست؛ یکی از دوستان که سنش هم زیاد بود

می‌گفت:

ما جایی برای شنا رفته بودیم، دیدیم یک عده می‌روند بالا و از آن بالا خودشان را پایین می‌اندازند. گفتیم: ما هم برویم و خودمان را بیندازیم.

۱. رجوع شود به تفسیر القمی، ج ۲، ص ۶۴.

۲. سوره حج (۲۲) آیه ۲.

رفتیم و دیدیم اصلاً مثل درّه است و ترسیدیم! مسئله هم طوری بود که راه برگشت هم نداشتیم، چون پشت سرمان بیست نفر ایستاده بودند. گفتیم: چه کار کنیم؟ در همین حال یکی از عقب گفت: «برو، همه را معطل کرده‌ای!» دیدیم همین‌طور داریم پایین می‌آییم و دیگر نفهمیدیم چطور شد. داخل آب رفتیم و نجات غریق آمدند و ما را بیرون آوردند!

روز قیامت هم این طوری است! پشت سر ایستاده‌اند و نمی‌توانیم بایستیم! باید جلو برویم و حساب پس بدهیم. اما کسی که نامه او درست است، او دیگر اصلاً می‌پرد و می‌جهد! چرا؟ چون می‌داند چه خبر است و اطلاع دارد. پس عمل باید براساس توحید باشد!

در آن وقتی که دوست مکرم ما آقای دکتر سجّادی چشم مرحوم آقا - رضوان الله علیه - را در بیمارستان لُبّافی نژاد طهران عمل کرده بودند، تقریباً یکی دو هفته‌ای در آنجا بودند. یک روز که ایشان آمده بود تا چشم را نگاه کند، با مرحوم آقا نشسته بودیم و داشتیم با هم صحبت می‌کردیم و ایشان هم می‌شنید. مرحوم آقا گفتند:

فلانی، من دیشب یک خوابی دیدم! خواب دیدم با یک نفر^۱ که از دنیا رفته حرکت کردیم و آمدیم تا به یک مکانی رسیدیم. در این مکان دو تا تونل بود. یک تونل بسیار قطور بود که انسان می‌توانست عبور کند و طول این تونل هم حدود ده دوازده متر بیشتر نبود و در آن طرف این تونل خیلی عجیب بود! سبزه‌های عجیب، درختان عجیب، انهار، باغ‌ها و بستان‌هایی بود که اصلاً انسان با نگاه کردن مست می‌شد، تا چه رسد به اینکه وارد آن باغ بشود! این تونل، تونل من بود و من می‌بایست از این عبور می‌کردم تا اینکه به آن مناظر برسم. در کنار من یک تونل مثل لوله به قطر ده پانزده سانت افتاده بود که آن شخص هم می‌بایست از این تونل عبور کند؛ تونلی که قطرش پانزده سانت، بیست سانت است! (خب چطور ممکن است یک انسان از اینجا عبور کند؟!) و این تونل خیلی دراز بود به طوری که من هرچه نگاه کردم تا ببینم انتهای این به کجا می‌رسد

۱. ایشان اسم نبردند، ولی من متوجه شدم منظورشان کیست.

توانستم! و این شخص می‌بایست از این تونل عبور کند و چاره‌ای هم نیست! مدام سرش را داخل ورودی این تونل بسیار ضیق می‌کرد و فشار به خودش می‌داد که وارد بشود ولی نمی‌توانست! بیرون می‌آمد و همین‌طور از سر و صورتش عرق می‌ریخت، دوباره می‌آمد و فشار می‌داد و همین‌طور عرق می‌کرد و دوباره عقب می‌کشید! بعد مدام به من نگاه می‌کرد و با دست اشاره می‌کرد و می‌گفت: «راهی هست؟» من هم همین‌طور به او نگاه می‌کردم. او هم از من مأیوس می‌شد و دوباره سرش را وارد تونل می‌کرد و همین‌طور فشار می‌داد. رو کردم به او و گفتم: «آقا جان، تو که در این دنیا بودی آیا به فکر این تونل بودی و می‌دانستی که چه آینده‌ای داری یا نه؟! خودت کردی، خداحافظ!» حرکت کردم و آمدم وارد این تونل شدم و از آن طرف در آمدم.

مسئله این است! باید بدانیم مطالبی را که برای ما نقل می‌کنند، صحیح است. ما روایات هم بر طبق این مبنا داریم که این صراط در روز قیامت مراتب و مراحل مختلفی دارد: بعضی‌ها می‌آیند گیر می‌کنند و در جهنم پرت می‌شوند؛ بعضی‌ها می‌آیند و به سختی [رد می‌شوند]؛ بعضی‌ها سریع حرکت می‌کنند؛ بعضی‌ها مثل اسب سوار حرکت می‌کنند؛ بعضی‌ها هم می‌آیند و این پل صراط را مانند برق رد می‌کنند و جلو می‌روند!

۱. مجمع البیان، ج ۶، ص ۸۱۲:

«قَالَ السُّدِّيُّ: سَأَلْتُ مَرَّةً اَلْهَمْدَانِيَّ عَنِ هَذِهِ الْآيَةِ: ﴿وَإِنْ مِّنكُمْ إِلَّا وَارِدُهَا كَانَ عَلَىٰ رَبِّكَ حَتْمًا مَّقْضِيًّا﴾ * ثُمَّ نُبِّحَى الَّذِينَ اتَّقَوْا وَنَذِرُ الظَّالِمِينَ فِيهَا جِثِيًّا﴾* [فَحَدَّثَنِي أَنَّ عَبْدَ اللَّهِ بْنَ مَسْعُودٍ حَدَّثَهُمْ عَنْ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ قَالَ: "يَرُدُّ النَّاسُ النَّارَ، ثُمَّ يَصْدُرُونَ بِأَعْمَالِهِمْ. فَأَوَّلُهُمْ كَلْمَعٍ [كَلْمَعٍ] الْبَرْقِ، ثُمَّ كَمَرُ الرِّيحِ، ثُمَّ كَحَضِرِ الْفَرَسِ، ثُمَّ كَالرَّاكِبِ، ثُمَّ كَشَدِّ الرَّجُلِ، ثُمَّ كَمَشِيهِ!"

ترجمه: «سُدِّي گوید: از مَرَّة هَمْدَانِي درباره این آیه پرسیدم [که خداوند متعال فرمود: ﴿و هیچ‌یک از شما نیست مگر اینکه داخل در آتش می‌شود، و این حکم حتمی و قضاء لازمی است که پروردگارت برعهده خود نهاده است * سپس ما پرهیزکاران را نجات می‌دهیم و ستمگران را در جهنم به رو افتاده و به زانو درآمده رها می‌کنیم.﴾]؛ پس عبدالله بن مسعود برای من حدیث نمود که رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ فرمود:

مردم در آتش داخل می‌شوند، سپس به وسیله اعمالشان از آن خارج می‌شوند؛ پس اولین آنان به ⇐

حالا اینکه اینهایی که مثل برق می آیند و می روند چه کسانی هستند، إن شاء الله برای بعد! ولی بالأخره اینها هم این طور هستند. پس عمل باید برای خدا باشد!

امام مجتبی علیه السلام می فرماید: بنشین حساب کن و ببین که حساب دنیا تا حساب آخرت چه میزان از اهمیت و ارزش را به خودش اختصاص می دهد؟! مگر ما چقدر زنده ایم؟ ده سال دیگر، بیست سال دیگر! مگر مرحوم آقا چقدر حیات داشتند؟ سن مرحوم پدر ما ۷۱ سال، ۷۲ سال بود و عرض کردم الآن سن های معمولی همین قدر است؛ اگر چیز دیگری وسط راه پیش نیاید و زودتر انسان را راحت نکند! بالأخره تا همین حدودها که بیشتر نیست.

امام مجتبی علیه السلام می فرماید: «روی دنیا این طور حساب کن که تو تا ابد هستی: كَأَنَّكَ تَعِيشُ أَبَدًا!» یعنی هیچ حسابی روی آن نکن! وقتی که شما تضمین دارید که چک را از بانک می گیرید، حالا اگر صبح نشد، فردا می گیرید؛ فردا نشد، پس فردا؛ پس فردا نشد، هفته دیگر؛ هفته دیگر نشد، ماه دیگر!

می خواهیم در اینجا بگویم که حضرت واقعاً معجزه کرده است! کلام امام مجتبی علیه السلام معجزه است: «حسابی روی دنیا نکن!» البته نمی گویم که انسان مسائل را نادیده بگیرد؛ نه، یک وقت تصوّر این مسئله نشود! رفقا متوجه این قضیه هستند. یعنی اگر بخواهی نفست را درگیر کنی و فکرت را بگذاری و اعصابت را در اینجا خرد کنی برای اینکه به این نتیجه برسی، این خسران است و تمام آنچه به دست می آوری حتی با یک دقیقه از دست دادن توجه به او نمی ارزد!

و اَعْمَلْ لِأَخْرَجِكَ كَأَنَّكَ تَمُوتُ غَدًا؛ «برای آخرت آن طور باش و آن عمل را

↳ سرعت برق از آن خارج می شوند؛ و دسته دوم به سرعت وزش باد؛ دسته سوم به مانند سرعت دویدن اسب تندرو؛ دسته چهارم به سرعت شخص سواره؛ دسته پنجم به سرعت دویدن؛ و دسته ششم به مانند راه رفتن.

*. سوره مریم (۱۹) آیه ۷۱ و ۷۲.

انجام بده که انگار فردا می میری!» برای بعضی ها اتفاق افتاده و این حالات برایشان پیدا شده که مُلهم شده اند فردا یا هفته دیگر از دنیا می روند و فوت می کنند. خب چه کار می کنند؟ زود دست به کار می شوند، این حساب را صاف می کنند، آن حساب را صاف می کنند، این بدهی را می پردازند، این عمل و وعده ای را که به کسی داده اند، انجام می دهند و ... ؛ چون می گویند: «مهلت نداریم!»

مرحوم آقا - رضوان الله علیه - در آن ناراحتی اوّل که آنوریس قلبی^۱ پیدا کردند، بیست ثانیه این حالت برایشان پیدا شد و آن موقع من در بیمارستان بودم که یک مرتبه دیدم سر ایشان روی همان ویلچر افتاد و بعد عمامه ایشان از سرشان افتاد و یکی آمد برداشت و گذاشت. بعد از بیست ثانیه متوجه شدند و این قضیه را نگفتند و ما هم متوجه نشدیم. بعد از اینکه ایشان را منتقل کردند، یک شب که با من راجع به مسائل صحبت می کردند، گفتند:

فلانی، من از اینجا رفتم ولی من را دوباره برگرداندند و به من مهلت کمی دادند و گفتند: «تا می توانی این کتابها را بنویس که دیگر فرصت نداری، گرچه ممکن است به انتها نرسد!»

به ما نگفتند که این مهلت چقدر است و ما هم تصوّر می کردیم حدّ اقل ده یا پانزده سال است، اما دیگر نمی دانستیم سه سال است! و اتفاقاً کتاب *الله شناسی* ایشان به انتها نرسید. ایشان صبح جمعه جلد سوّم را تمام می کنند و حتی امضا هم نکرده بودند که بعد از ظهر دچار ناراحتی قلبی می شوند و به بیمارستان منتقل می شوند و فردا هم به رحمت خدا می روند! به انسان می گویند: «آقا، مهلت نداری، مهلت کم است!» لذا ایشان در سه سال آخر، تمام وقت می نوشتند! ما بعد از سه ماه از قم به مشهد می رفتیم و می دیدیم دارند می نویسند. سلام که می کردیم ایشان می گفتند: «سلام

۱. Aneurysm: بزرگ شدن یا بیرون زدگی دیواره یک سرخرگ در اثر ضعف دیواره سرخرگ و افزایش قطر سرخرگ بیش از یک و نیم برابر قطر معمول آن رگ که می تواند سبب خونریزی خطرناک و یا حتی مرگ شود. (محقق)

علیکم، آقا به اندرونی برو، فرصت ندارم، بعد می‌آیم!» چرا این‌طور بودند؟ چون به ایشان گفته‌اند: «دیگر وقتی نیست، دیگر فرصت نیست!» و **اعْمَلْ لِخِرَتِكَ كَأَنَّكَ تَمُوتُ غَدًا**؛ فردا از دنیا می‌روی!

حالا ما بیاییم یکی یکی خودمان را بررسی کنیم که چقدر به این کلام نزدیک هستیم؟ کلام امام مجتبی است، حرف ما که نیست! چقدر ما خودمان را با این کلام وفق داده‌ایم؟ ما که به سهم خود دستمان را بالا کردیم و تسلیم هستیم! ولی می‌شود انسان تجدید نظر کند، می‌شود انسان دوباره به خود بیاید، می‌شود انسان از این فرصت استفاده کند! انسان باید هر کاری را مطابق با آن تکلیفی که خدا قرار داده انجام دهد، حالا می‌خواهد آن عمل در خارج انجام بشود یا انجام نشود!

آنچه مبنای توحید در اشتغال خارجی است این است که انسان عمل را برای او انجام بدهد، حالا می‌خواهد به نتیجه برسد یا می‌خواهد نرسد! مبنای این است که برای خود چیزی برنگیرد و به حساب خود چیزی را نگذارد! هر شخصی به مقتضای اشتغال خود باید عملش به اندازه‌ای باشد که بر حال او غلبه نکند! یک طالب علوم دینی نباید آن مقدار مطالعه کند که بر حال عبادت او اثر بگذارد! نه، مطالعه حساب دارد. اگر شش ساعت می‌تواند و قدرت دارد، اگر هفت ساعت می‌تواند، اگر هشت ساعت می‌تواند، و اگر چهار ساعت می‌تواند [باید به همان مقدار مطالعه کند]! باید به مقداری مطالعه کند که اگر بخواهد ساعتی را هم خلوت کند، عبادت کند و قرآنی بخواند، آن قرآن را از روی حال و حوصله بخواند، نه اینکه: «گفته‌اند روزی یک مقدار قرآن بخوانیم، دیگر چه کار کنیم؟ این را هم دیگر انجام بدهیم!» آیا ما همین‌طوری سر درس وارد می‌شویم و به کلاس می‌رویم یا خودمان را آماده می‌کنیم تا مسائل و مطالبی را که مطرح می‌شود با فکر باز بگیریم؟! البته راجع به عبادت هم مسئله همین است که حالا شاید من نتوانم راجع به این قضیه بیشتر صحبت کنم، چون دیگر وقت اجازه نمی‌دهد. **إن شاء الله** راجع به این مسئله صحبت خواهیم کرد.

وقتی که یک شخص در خارج از منزل به کاری اشتغال دارد، باید به مقداری

کار کند که آن عمل بر حال او اثر نگذارد؛ مثلاً وقتی که یک طبیب توان شش ساعت مداوای مرضی را دارد، این شش ساعت را هشت ساعت نکند! باید این دو ساعت را برای خود بگذارد، برای زن و بچه بگذارد، برای دوستانش بگذارد، برای فرصت‌ها و موقعیت‌های دیگر بگذارد؛ نه اینکه هشت ساعت مشغول کار بشود و با تنی خسته و روانی متألّم وارد منزل بشود! این درست نیست.

یک شخص که کاسب است باید به مقداری در حجره و در ارتباط با مردم باشد که وقتی به منزل می‌آید، با افکار آرام وارد منزل شود! یعنی همین که احساس می‌کند دیگر از این به بعد دارد خسته می‌شود، همان‌جا در را ببندد؛ چون بیش از این تکلیف نیست! متأسّفانه ما تصوّر می‌کنیم که برای خدا کار کردن این است که ما خود را تا هر مرتبه و تا هر مرحله‌ای برسانیم! نه، این‌طور نیست.

یادم می‌آید در همان زمان سابق که مرحوم آقا در طهران در تحت مداوای چشم بودند، یک روز در منزل پزشک معالج ایشان بودیم و ایشان از زیادی کار و کیفیت کار صحبت می‌کردند و اینکه وقتی شب به منزل می‌آید آن قدر خسته و ناتوان است که دیگر حتی قدرت برخاستن و خواندن نماز مغرب و عشاء خود را هم ندارد! آقا فرمودند:

آیا خدا حساب مرضی و رسیدگی به آنها را جدای از حساب و مسائل شما قرار داده، یا باید همه در راستای یک هدف و یک نظر پیش بروید؟! اگر آنها مریض و بنده خدا هستند، شما هم بنده خدا هستید و شما هم برای خودتان اعصاب دارید، شما هم برای خودتان فکر دارید، شما هم برای خودتان زندگی دارید، شما هم برای خودتان هدف دارید، شما هم برای خودتان راه دارید، شما هم برای خودتان تکامل دارید! (این دقیقاً مثل این می‌ماند که بیایند ابرویش را درست کنند ولی چشمش را کور کنند!)

آن کسی که این عمل را به دست شما قرار داد، مداوا را به دست خودش قرار داده است، حالا هر کسی می‌خواهد باشد! شما باید به وظیفه‌تان عمل کنید. بیماری از او است، مداوا هم از او است! شما به مقداری که برایتان

مشکل نباشد، فشار نیاید، اذیت نشوید و بتوانید آرامش خود را حفظ کنید،
به همین مقدار بیشتر مکلف نیستید!

حالا گیرم بر اینکه شما آمدید و ۲۴ ساعت خودتان را در بیمارستان و عمل
گذرانید اما چندتا مریض به واسطه دیر شدن کور شدند، آن وقت به شما چه مربوط
است؟! این دیگر دست شما نیست! شما با این کیفیت که می خواهید حرکت کنید،
دو روز دیگر از کار می افتید! چرا؟ چون اعصاب شما هم حدی دارد، سیستم عصبی
شما هم حدی دارد، جهاز هاضمه شما هم حدی دارد، توان مغزی شما هم حدی
دارد، همه اینها حد دارد!

بله، یک وقت خداوند اعصاب و توانی مانند فولاد و عمری به مقدار عمر نوح
و امکاناتی به دیگر نوع و به دیگر کیف قرار می دهد، آن موقع مسئله فرق می کند؛ ولی
امکاناتی که خدا به ما داده محدود است! هشت ساعت کار می کنی، ده ساعت کار
می کنی و بعد باید بروی استراحت کنی! اگر استراحت نکنی، مریض می شوی و از
آن چهارتا مریض هم که باید مداوا کنی می افتی! پس کار باید عقلایی باشد.

اینجا است که دو طرز نگرش توحیدی و غیر توحیدی متلون به لون و رنگ
عبادی و الهی می تواند خودش را نشان بدهد! در مکتب توحید، همه افراد در یک
راستا در خدمت پروردگارانند، لذا همان طوری که عرض شد امیرالمؤمنین علیه السلام
به مالک اشتر فرمودند: «مالک، اوقات خود را فقط به حکومت نگذران؛ برای خودت
هم وقتی بگذار!»^۱ چون بالأخره تو هم بشری، تو هم انسانی، تو هم تکامل داری و

۱. نهج البلاغه (صبحی صالح)، ص ۴۴۰:

«و اجعل لِنَفْسِكَ فِيهَا بَيْنَكَ وَ بَيْنَ اللَّهِ [تَعَالَى] أَفْضَلَ تِلْكَ الْمَوَاقِبِ وَأَجْزَلَ تِلْكَ الْأَقْسَامِ وَإِنْ كَانَتْ
كُلُّهَا لِلَّهِ إِذَا صَلَحَتْ فِيهَا النَّيَّةُ وَ سَلِمَتْ مِنْهَا الرَّعِيَّةُ!»

ولایت فقیه در حکومت اسلام، ج ۴، ص ۹۵: «بهترین و بافضیلت ترین اوقات را از تمام این اوقاتی
که برای مردم مصرف می کنی آن وقتی قرار ده که خودت ما بین خود و خدا خلوت داری!
جزیل ترین و بافضیلت ترین اوقات را آن وقت قرار بده؛ اگرچه همه این وقتها مال خدا است و

تو هم فکر داری!

بعد خود آن دکتر به من گفت:

اگر نبود دستور مرحوم آقا بر اینکه من کار را کم کنم، حساب دیگری روی مسائل باز کنم و بینش خود را نسبت به مسائل تغییر بدهم، قطعاً دیوانه شده بودم و مسئله هیچ بروبرگرد نداشت! چون مطلب را طوری به من گفته بودند که من این نحوه عمل را جزء تکلیف عینی و واجب مفروض بر خود تلقی می‌کردم، اما دیگر نمی‌دانستم که این مطالب و این نگرش و این نحوه تفکر هم هست!

آن وقت کار به کجا می‌رسد؟ کار به اینجا می‌رسد که انسان یک دفعه قطع می‌کند و می‌ژرد و بار را زمین می‌گذارد! خیلی تفاوت دارد؛ کار باید به مقداری باشد که آن مقدار بر حال انسان غلبه نکند و حال انسان را در ارتباط با پروردگار و در ارتباط با مسائل جانبی دیگر نگیرد!

این نکته، نکته بسیار مهمی است! اینکه «حالا این مسئله چه خواهد شد و اگر من این عمل را انجام ندهم به کجا می‌انجامد»، دیگر در اختیار ما نیست! چرا؟ چون دنیا در اختیار ما نیست! ما بیاییم غصه چه کسی را بخوریم؟! غصه خودمان را بخوریم یا غصه خدا را؟! خدا می‌گوید: «غصه من را نخور!» ما غصه خودمان را بخوریم یا غصه دین را؟! خدا می‌گوید: «غصه دین را نخور، دین مال من است!»

بعضی‌ها تصور می‌کنند که وقتی به انسان مراجعه می‌کنند ما باید از دین دفاع کنیم؛ نه، ما از دین دفاع نمی‌کنیم، بلکه فقط بیان می‌کنیم؛ حالا می‌خواهند گوش بدهند و می‌خواهند گوش ندهند! وظیفه ما دفاع نیست؛ دفاع از دین وظیفه امام زمان است! ما این درس‌ها را خوانده‌ایم تا آنچه را ائمه فرموده‌اند برای مردم بیان کنیم، حالا هر کس می‌خواهد گوش بدهد و هر کس می‌خواهد گوش ندهد، به ما مربوط

که همه این کارها مال او است، اگر نیت صالح باشد و رعیت در سلامت بسر ببرند؛ ولیکن آن وقتی را که می‌خواهی میان خود و خدا به راز و نیاز مشغول باشی باید پاکیزه‌ترین اوقات تو باشد!

نیست! ببینید چه می‌خواهم عرض کنم، مطلب دارد حساس می‌شود!

آن کسی که قیم دین و ولی دین است و دفاع از دین برعهده او است، امام زمان است؛ نه من و امثال من! وظیفه ما بیان مطلب برای مردم است؛ حالا می‌خواهند عمل کنند، می‌خواهند عمل نکنند! ما همین وظیفه را داریم و اگر صد سال عمل نکنند و صد سال گوش ندهند، به ما چه مربوط است؟! دین صاحب دارد!

مگر مطلب حضرت عبدالمطلب و ابرهه را به شما نگفتم؟! ابرهه به دستور نجاشی با فیل‌ها و یال و کوپال آمد تا مکه را خراب کند. در بیرون مکه فیل‌ها و منجنیق آورده بود تا به خاطر مسائلی که پیش آمده بود، بگیرد و بزند و کعبه را داغان کند. به حضرت عبدالمطلب خبر دادند و ایشان پیش ابرهه آمد. حضرت عبدالمطلب خیلی جلالت داشت، خیلی مقام داشت، بیش از صد سال از عمرش تجاوز کرده بود و اهل معرفت و اهل باطن بود؛ حضرت عبدالمطلب از اولیاء الله بود! وقتی پیش ابرهه آمد، آن جلالت و عظمت و ابهت حضرت عبدالمطلب ابرهه را گرفت و ابرهه با آن حال کذا و با آن مسائل بلند شد و آمد حضرت عبدالمطلب را در کنار خودش نشاند، بعد ترغیب و تشویق کرد و گفت: «قدم رنجه فرمودید که به اینجا آمدید! آیا مطلب، صحبت و درخواستی دارید؟» حضرت عبدالمطلب گفت: «شنیده‌ام سربازان تو شترهای مرا گرفته‌اند. بگو بیایند پس بدهند!» [ابرهه با خودش گفت]: «عجب! ما چه فکر می‌کردیم و چه شد! ما خیال می‌کردیم او حالا می‌آید و شفاعت می‌کند که کعبه را خراب نکن!» یک دفعه نگاهی به حضرت عبدالمطلب کرد و گفت:

ما طور دیگری از شما توقع داشتیم! اگر شما شفاعت می‌کردید که کعبه را نگه دارم، من برمی‌گشتم و از هدم کعبه خودداری می‌کردم. شما این همه راه آمدید برای اینکه شترهایی که سربازان من از شما گرفته‌اند پس بدهم؟! حضرت عبدالمطلب گفت: «من مالک شترهایم هستم و کعبه مالک دارد. خدا حافظ!» و بعد هم رفت. حضرت عبدالمطلب نیامد شترهایش را پس بگیرد، بلکه آمد تا به او درس بدهد و بگوید: «مواظب باش، من سنگ کعبه را به سینه نمی‌زنم!

سنگ کعبه به سینه زدن، فضولی در کار خدا است و من در کار خدا فضولی نمی‌کنم! شترهایم را به من بده تا من به دنبال کارم بروم! و لِلَّيْتِ رَبُّ: بیت صاحب دارد! به من چه مربوط است؟!^۱ این را می‌گویند ولی!

ولی آن کسی است که از خود مایه نمی‌گذارد! ولی آن کسی است که خدای بیت را خدا می‌داند نه خود! ولی آن کسی است که خود را قیّم دین نمی‌داند و فقط به عنوان یک وظیفه [مطالب را بیان می‌کند]! ما قیّم دین نیستیم، نه من و نه غیر من! ما فقط مسائلی را از ائمّه علیهم السّلام در کتاب‌ها دیده‌ایم و وظیفه و تکلیف داریم برای مردم بیان کنیم و نسبت به خیلی از مسائل هم جاهل هستیم! قیّم دین کیست؟ امام زمان علیه السّلام حضرت حجّة بن الحسن المهدی صلوات الله و سلامه علیه قیّم دین است و ما نباید در کار امام زمان فضولی و دخالت کنیم! ما وظیفه داریم مطلبی را بیان کنیم و بعد بگوییم: «خدا حافظ شما، می‌خواهید گوش بدهید یا ندهید!» حالا هر کس می‌خواهد باشد. حضرت هم بیشتر از این مقدار از ما نمی‌خواهد. من به خودم و به همه رفقا و دوستانی که هم مسلک و هم کیش ما هستند قول می‌دهم: آن قدری که امام زمان از ما می‌خواهد این است که بیاییم مطالب را صادقانه و آزادانه و بدون هیچ‌گونه رودربایستی برای مردم بیان کنیم؛ همین، والسّلام و تمام!

امام زمان خودش می‌داند؛ اگر می‌خواهد دین را نگه دارد و اگر نمی‌خواهد نگه ندارد! اصلاً امام زمان می‌خواهد کعبه خراب شود؛ خب بشود! امام زمان می‌خواهد نمازی در دنیا خوانده نشود؛ خب نشود، به من چه مربوط است؟! صاحب دین او است، آن وقت چرا ما بیاییم و از خود مایه بگذاریم؟! وقتی چیزی را نمی‌دانیم، بگوییم: «نمی‌دانیم!» هر کسی در همان مرتبه‌ای که هست نباید از حدود خودش تجاوز کند و چقدر خوب است که انسان این حال را داشته باشد!

خدا مرحوم شیخ انصاری - رضوان الله علیه - را رحمت کند. یک نفر از همان

۱. رجوع شود به بحار الأنوار، ج ۱۵، ص ۶۵ - ۷۴؛ تاریخ الطبری، ج ۲، ص ۱۳۰ - ۱۳۹.

هم‌شهری‌های خودش از شوشتر یا دزفول پیش ایشان آمده بود و راجع به مسئله‌ای سؤال کرده بود، ایشان گفته بود: «نمی‌دانم!» دوباره یکی دیگر که در آنجا بود سؤال دیگری کرد، گفت: «نمی‌دانم!» حالا یا عمداً بوده یا شاید واقعاً نمی‌دانسته است، ندانستن که مسئله‌ای نیست. سؤال سوّم را هم گفت: «نمی‌دانم!» گفتند: «پس برای چه این عمامه را بر سر گذاشته‌ای؟!» گفت:

این عمامه به آن مقداری است که می‌دانم! اگر به آن مقداری که نمی‌دانم عمامه باشد، باید عمامه‌ام به ثریا برود!

خب بنده خدا راست گفته است. ما هم همین هستیم و محدودیت داریم. مگر فکر و سعه ما چقدر است؟! مرحوم آقا - رضوان الله علیه - می‌فرمودند:

من گاه‌گاهی مسائلی از مرحوم علامه طباطبائی می‌پرسیدم و ایشان خیلی صریح می‌گفتند: «آقا، نمی‌دانم!» می‌گفتم: «آقا، اختیار دارید، کم لطفی می‌فرمایید!» می‌گفتند: «خیر، کم لطفی نمی‌فرمایم، نمی‌دانم!»

خب شاید هم نمی‌دانستند! واقعاً این از صداقت مرد است و این مردی است که می‌شود به او اعتماد کرد، نه‌اینکه نداند و بگوید می‌دانم!

یکی از اطبای سابق، مرحوم دکتر مهدی آذر بود که از رؤسا و افراد درجه‌یک جبهه ملّی ایران بود.^۱ خدا رحمتش کند، مرد نمازخوانی بود و خیلی هم رُک و صریح‌اللّهجه بود. مرد بسیار متخصص و بسیار وارد و خیلی راست بود؛ یعنی چیزی را که نمی‌دانست، خیلی صریح می‌گفت: «من نمی‌دانم!» بنده در همان زمان سابق یک وقت که زخم معده داشتیم به ایشان مراجعه می‌کردم. یک روز که وارد اطاق ایشان شدم، مریض دیگری در آنجا بود و خودم شنیدم که جلوی من گفت:

آقا، من این مرض شما را تشخیص ندادم! شما به فلان دکتر به این آدرس مراجعه کنید!

چقدر این عمل خوب است! حالا آیا باید همین‌طور باشد یا اینکه عبارت‌های

۱. رجوع شود به سرنوشت یاران دکتر مصدق، عبدالرضا مهدوی، ص ۲۲ و ۲۵ - ۲۷.

قُلْمِبِه سُلْمِبِه سر مریض بار کند و او هم خیال کند که خبری است و بعد هم او را سرکیسه کند و او هم برود؟! نه، اگر نمی داند بگوید: «نمی دانم!» بشر همین است. ایشان اهل ادبیات هم بود^۱ و از این مسائل خوانده بود. یک وقت در سن طفولیت که ده سالم بود و سال چهارم یا پنجم بودم، سوءهاضمه پیدا کرده بودم و با مرحوم آقا پیش ایشان رفته بودیم. ایشان از من سؤال کرد: «ناراحتی تو چیست؟» گفتم: «من حوصله ام خیلی سر می رود!» گفت: «مثلاً چطور؟» گفتم: «مثلاً وقتی که پشت سر آقا جانم برای نماز خواندن می ایستم، نماز را طول می دهد و حوصله ام سر می رود!» ایشان خندید و آقا هم نشستند. بعد این شعر عربی را خواندند:

وَابْنُ اللَّبُونِ إِذَا مَا لُزَّ فِي قَرْنٍ لَمْ يَسْتَطِعْ صَوْلَةَ الْبُرْلِ الْقَنَاعِيسِ^۲
 «وقتی که بچه شتر را با یک ریسمان به یک شتر می بندند، نمی تواند آن شتر بزرگ تر را تحمل کند.»

خدا رحمتش کند. یادم است وقتی که انقلاب شد، مرحوم آقا از این پیش نویس قانون اساسی که نوشته بودند یک نسخه به من دادند. یک روز ما در مسجد بودیم و دیدیم که مرحوم دکتر مهدی آذر به مسجد آمد و به آقا گفت:
 من شنیده ام که شما راجع به قانون اساسی پیش نویس نوشته اید. من می خواهم مطالعه کنم!

ایشان گفتند: «بله، چنین مسئله ای هست و من برای شما به مطب می فرستم.» و بعد از ظهر به یکی از دوستان گفتند که آن را به مطب ایشان ببرد. بعد از چند روز تلفن کرد و گفت: «من می خواهم راجع به مسائلی با شما صحبت کنم!» و آمد راجع به این مسائل با مرحوم آقا صحبت کرد. عبارت ایشان این بود: «این پیش نویس شما طرز تفکر ما را نسبت به حکومت تغییر داد!»
 ببینید، این مرد با اینکه از افراد جبهه ملی هم بود ولی یک مرد منصف است! ما

۱. رجوع شود به نادره کاران، ایرج افشار، ص ۷۵۹.

۲. دیوان جریر، ص ۲۵۰.

همه‌طور افراد داریم و نمی‌توانیم همه را یک کاسه کنیم و بگوییم: «همه به یک قسم و به یک نحو هستند!» چون هر کسی برای خودش حساب خاصّ به خودش را دارد. ایشان پذیرفت، ولی البتّه خیلی آزاد گفت: «من نسبت به خیلی از موادش ایراد دارم!» و خوب است که این روحیّه آزاد در همه ما وجود داشته باشد. با وجود اینکه طرز تفکر آن گروه نسبت به حکومت تفاوت داشت، ولی ایشان از میان آنها آمد و گفت: «این پیش‌نویس شما خیلی از مسائل را در ذهن من تغییر داده است!» خدا رحمتش کند.

پس چیزی را که انسان نمی‌داند، نباید بگوید: «من می‌دانم!» بلکه باید طبق همان مقدار سعاهای که خداوند برای او قرار داده، به همان مقدار حرکت کند. ما می‌خواهیم غصّه چه شخصی را بخوریم!؟

مطلب زیاد بود و ما یک مقداری از قضیّه به حاشیه رفتیم. اینها به عنوان مقدمه بود و مطالب دیگری بود که می‌خواستیم عرض کنم که إن شاء الله اگر خدا توفیق بدهد در فرصت دیگر مسائل را بیشتر با رفقا در میان می‌گذاریم تا ببینیم که ما چقدر می‌توانیم از این دریای معارف الهی که خداوند به واسطه اولیای خودش و به واسطه ائمه هدی صلوات الله و سلامه علیهم نصیب ما کرده است بهره بگیریم.

اللّٰهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ

مجلس شصت و هشتم

اهمیت و آثار عمل به تعهدات و أداء حقوق الهی و

خلقی (۱)

۳۰ ذی الحجّة الحرام ۱۴۲۲ هجری قمری

أعوذُ باللهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ
بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
و الصَّلَاةُ و السَّلَامُ عَلَى سَيِّدِنَا وَ نَبِيِّنَا أَبِي الْقَاسِمِ مُحَمَّدٍ
وَ عَلَى آلِهِ الطَّيِّبِينَ الطَّاهِرِينَ
وَ لَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى أَعْدَائِهِمْ أَجْمَعِينَ

قال إمامنا الصادق عليه السلام:

أَنْ لَا يَرَى الْعَبْدُ لِنَفْسِهِ فِيهَا خَوْلَهُ اللَّهُ مَلَكًا، لِأَنَّ الْعَبِيدَ لَا يَكُونُ لَهُمْ مَلِكٌ، يَرُونَ
الْمَالَ مَالَ اللَّهِ، يَضْعُونَهُ حَيْثُ أَمَرَهُمُ اللَّهُ بِهِ؛

و لَا يُدَبِّرُ الْعَبْدُ لِنَفْسِهِ تَدْبِيرًا! «بنده نباید برای خود تدبیری بیندیشد!»

در جلسات گذشته راجع به کیفیت ترتیب امور بر اساس مسلک شرع و مسلک
عرفان حقیقی - که همان شرع است و شرع همان عرفان است و این دو از هم جدانشدنی
و لاینفک هستند - مطالبی عرض شد.

عرض شد اشتغال انسان و اموری که انسان باید در این دنیا متکفل آنها باشد

به دو قسمت تقسیم می شود:

[مرتبه اول] قسمت کاری یا به عبارت دیگر نحوه ارتباطات انسان در خارج

از منزل و ارتباطات انسان با افراد است؛
و مرتبه دیگر مرتبه مسائل شخصی است؛ یعنی مسائلی که در منزل یا در خارج
از منزل و بیرون، به عنوان مسائل شخصی به خود انسان مربوط می شود.
راجع به مسائل خارجی، کیفیت اشتغال و کیفیت عمل عرض شد: باید به نحوی
باشد که موجب گرفتگی ذهن نشود و استیجاب همه امور انسان را نکند. البته راجع به
این قضیه کمی صحبت شد و در مسائل خارجی بیشتر راجع به تعهدات و مسائل
مشروطه بین انسان و سایر افراد صحبت شد که علی‌رغم آنچه مصطلح و معروف
است که شروط و تعهداتی الزام آور است که در ضمن عقد لازم مانند بیع و ازدواج
باشد، ولی بنا بر مبنای دقیق‌تر و متقن‌تر و علی‌الخصوص مبنای عرفان فقهی یا فقه
عرفانی، مسئله تعهد و التزام صرفاً در مسائل و در ضمن شروط لازم نمی‌گنجد.
هر تعهدی را که شخصی به شخص دیگر داشته باشد و هر شرطی را که
شخصی با شخص دیگری قرار بدهد ولو آن تعهد، تعهد ابتدایی باشد و در ضمن
عقد یا در ضمن یک معامله نباشد، شرعاً واجب است که انسان به تعهد خود عمل
کند. [مثلاً گفته است]: «من امشب به منزل شما می‌آیم، من فردا این کار را برای شما
انجام می‌دهم، این مسئله بر عهده من، انجام این امور بر عهده من!» حالا اگر یک وقت
یک مانع شرعی پیش آمد، آن مطلب دیگری است؛ ولی شروط ابتدایی یا غیر ابتدایی،
هیچ کدام تفاوتی از نقطه نظر الزام و تعهد شرعی ندارند!
بر این اساس، یکی از مسائلی را که به نظر دیدم نسبت به آن مسئله یک قدری
صحبت کنم، تعهدات الهی نسبت به مسائل حقوقی است. در جلسه قبل عرض شد
که امام مجتبی علیه السلام می‌فرمایند:
و اعمل لدُنْیَاكَ کَأَنَّكَ تَعِیْشُ أَبَدًا؛^۱ «برای دنیای خود آن‌چنان باش که گویی
همیشه می‌خواهی زندگی کنی و غم از دست دادن چیزی را که به دنبالش هستی

۱. کفایة الأثر، ص ۲۲۷.

نداری!»

کسی که می خواهد برای همیشه در دنیا زندگی کند، آیا دیگر غصه ای دارد که امروز چیزی را از دست بدهد؟! می گوید: «اگر امروز از دست دادم، هفته دیگر به دست می آورم!» حالا «تَعِيشُ أَبَدًا» را اصلاً نمی گوئیم، بلکه می گوئیم: مانند عمر حضرت خضر علیه السلام! حضرت خضر علیه السلام از زمانی که به دنیا آمدند تا الآن زنده هستند و تا زمان ظهور حضرت هم هستند و ظهور حضرت را هم درک می کنند.^۱ از میان پیامبران سه پیغمبر است که اینها زنده هستند: حضرت خضر علیه السلام که مسلم است،^۲ حضرت الیاس علیه السلام که ایشان هم طبق بعضی از اخبار حیات دارند و زنده هستند^۳ و سوّمی حضرت عیسی علیه السلام که ایشان هم حیات دارند،^۴ منتها نحوه حیات حضرت عیسی با حیات حضرت خضر و الیاس علیهم السلام متفاوت است؛ حضرت عیسی حیاتی مابین حیات مادی و حیات مثالی و ملکوتی دارند، ولی حضرت خضر و حضرت الیاس حیاتشان حیات ظاهری است؛ یعنی مانند ما که چطور در همین جا روی کره زمین زندگی می کنیم، آنها هم همین طور هستند، ولی تمام اینها در زمان ظهور حضرت بقیه الله ارواحنا فداه می آیند و با آن حضرت هستند و آن

۱. رجوع شود به کمال الدین، ج ۲، ص ۳۹۰ و ۳۹۱.

۲. رجوع شود به کمال الدین، ج ۲، ص ۳۵۷؛ تاریخ مدینه دمشق، ج ۱۶، ص ۴۰۰.

۳. رجوع شود به الکافی، ج ۱، ص ۲۴۲-۲۴۷؛ التفسیر المنسوب إلى الإمام الحسن العسکری علیه السلام، ص ۲۰.

۴. سوره نساء (۴) آیه ۱۵۷: ﴿وَقَوْلِهِمْ إِنَّا قَتَلْنَا الْمَسِيحَ عِيسَى ابْنَ مَرْيَمَ رَسُولَ اللَّهِ وَمَا قَتَلُوهُ وَمَا صَلَبُوهُ وَلَكِنْ شُبِّهَ لَهُمْ وَإِنَّ الَّذِينَ اخْتَلَفُوا فِيهِ لَفِي شَكٍّ مِمَّنْهُ مَا لَهُمْ بِهِ مِنْ عِلْمٍ إِلَّا اتِّبَاعَ الظَّنِّ وَمَا قَتَلُوهُ يَقِينًا﴾. نور ملکوت قرآن، ج ۴، ص ۲۶۹:

«و به سبب گفتارشان که: ما مسیح عیسی بن مریم رسول خدا را کشتیم، درحالی که ایشان وی را نکشتند و به دار نیز نیاویختند؛ ولیکن امر بر آنان مشتبه گردید. و حقاً و تحقیقاً آنان که در امر عیسی اختلاف کرده اند در شک و تردیدند! آنها علم و یقین به کشتنش ندارند؛ فقط از پندارها و گمان ها پیروی می نمایند، و یقیناً و به طور حتم و مسلم وی را نکشته اند!»

حضرت را کمک می‌کنند.

حالا فرض کنید یک نفر حیات و زندگانی حضرت خضر را دارد و خدا به او امضا داده که شما دو هزار سال در این دنیا زندگی می‌کنید، آیا او دیگر غم و غصه‌ای دارد؟! [می‌گوید]: «اگر ما امروز این معامله را انجام ندادیم اشکالی ندارد، یک ماه دیگر انجام می‌دهیم، سر جایش است! این قدر زندگی می‌کنیم که این خانه هم از بین برود، چه برسد به افرادی که الآن صاحب این خانه هستند! اینها یکی پس از دیگری می‌میرند و عمرشان را به ورثه می‌دهند، ولی ما سر جایمان هستیم!» دیگر انسان غم و غصه‌ای ندارد، چون چیزی را از دست نمی‌دهد و خیالش نسبت به مسائل و منویاتش جمع است. هیچ وقت مسئله‌ای را به دل راه نمی‌دهد، اندیشه‌ای را در خاطر نمی‌گذراند و تشویشی را به دل راه نمی‌دهد که آیا الآن این مطلب انجام خواهد شد یا انجام نخواهد شد؟!».

حضرت می‌فرماید: «نسبت به امور دنیا و تعلقات دنیوی خودت این چنین باش!» این مسئله ما را به آن کلام امام صادق علیه السلام نزدیک می‌کند که «لَا يُدْبِرُ الْعَبْدُ لِنَفْسِهِ تَدْبِيرًا؛ بنده نباید برای خود تدبیری داشته باشد»، چه معنایی را می‌خواهد بدهد.

اما نسبت به امور و مسائل آخرت حضرت می‌فرماید:

و اعْمَلْ لآخِرَتِكَ كَأَنَّكَ تَمُوتُ غَدًا؛^۱ «[برای آخرت خود آن‌چنان باش که

گویی] همین فردا می‌خواهی بمیری!»

ببینید، مسئله دارد چه اهمیتی پیدا می‌کند! امور آخرت یعنی تعهدات شرعی؛ چه تعهداتی که با افراد داریم و چه تعهداتی که با خدا داریم، هر دو داخل در مسائل آخرت است!

ما نسبت به خودمان تمام تعهدات را انجام می‌دهیم، ولی نسبت به تعهدات افراد انگار نه انگار چیزی وجود دارد! نسبت به تعهدات مالی اصلاً کأنه یک‌هم‌چنین مسئله‌ای بین ما و افراد دیگر انجام نگرفته است! راجع به تعهدات اخلاقی کاری که باید برای

۱. کنفایة الأثر، ص ۲۲۷.

شخص انجام بدهیم، مسئله‌ای را که باید برای فردی در نظر بگیریم، شرطی را که انجام شده و مطلبی را که ردوبدل شده اصلاً در ذهن نمی‌آوریم و نسبت به آن هیچ‌گونه اقدامی نمی‌کنیم؛ درحالی‌که امام مجتبی علیه‌السلام می‌فرمایند: «نسبت به امور آخرت باید شب را سر به مُتکا نگذاری و مسئله را به فردا بیندازی! و اگر حتی در آن موقع نمی‌توانی، در موقع خواب باید تشویش و اضطراب، خواب را از تو برُباید!»

الآن قضیه‌ای به ذهنم آمد، خدمت رفقا عرض می‌کنم تا اینکه نسبت به مسائل اخلاقی و ارتباطات، مطالب یک قدری بیشتر مورد توجه قرار بگیرد. یک شب در زمان‌های خیلی سابق، در حدود سی سال پیش که سن من تقریباً حدود چهارده پانزده سال بود، بعد از جلسه تفسیر مرحوم آقا در مسجد قائم که ظاهراً تفسیر راتبی هم داشتند، من در کناری نشسته بودم و با یکی از دوستان صحبت می‌کردم. دیدم یک قدری ناراحت است. گفتم: «فلانی، چرا گرفته‌ای و جواب ما را نمی‌دهی؟!». گفت: «فردا اول وقت یک بدهی دارم و هنوز برای این مسئله و قضیه چیزی هم به دست نیامده است!» گفتم: «بدهی‌ات چقدر است؟» در آن زمان یادم است که حدود سیصد و خرده‌ای تومان بود. خب ما هم که پول نداشتیم و فقط همین طوری گوش دادیم.

مرحوم آقا از من سؤال کردند: «با فلانی چه صحبتی می‌کردی؟» درحالی‌که وقتی ما با کسی حرف می‌زدیم یک‌هم‌چنین مسئله‌ای سابقه نداشت، اما نسبت به خصوص این قضیه ایشان سؤال کردند. گفتم: «آقا، ما از او سؤال کردیم که چرا شما گرفته و ناراحتی؟ ایشان هم گفت: من یک‌هم‌چنین مشکلی دارم و فردا این قدر بدهی دارم!» ایشان گفتند: «زود به منزل بیا تا من این مبلغ را به تو بدهم که تا ایشان نرفته‌اند به ایشان بدهی!»

من با مرحوم آقا به منزل آمدیم. بین منزل و مسجد هم تقریباً حدود هفت دقیقه پیاده فاصله بود. ما زود مبلغ را از ایشان گرفتیم و آوردیم تا به آن شخص بدهیم. وقتی به مسجد آمدم دیدم ایشان رفته و نیست. به یکی از دوستان که در خیابان سعدی مغازه‌ای داشت مراجعه کردم و گفتم: «آقا، شما این مبلغ را بگیر و برو به فلانی بده! ایشان فردا این بدهی را دارد که بپردازد.» و بعد به منزل آمدم. مرحوم آقا فرمودند: «چه کار کردی؟»

گفتم: «وقتی به مسجد رفتم دیدم نبود، به فلانی دادم و گفتم که این مبلغ را به ایشان بده!» گفتند: «به او گفتمی که همین امشب به دست ایشان بدهد؟» گفتم: «نه!» گفتند:

چرا نگفتمی؟ چرا نگفتمی تا اینکه او امشب این را بپردازد و به منزل برود و سر را راحت به بالین بگذارد و تا صبح در تشویش نباشد؟!

التفات می کنید؟! درحالی که مرحوم آقا به کسی تعهدی نداشتند و به این شخص هم بدهی نداشتند، ولی این را برای که می گویند؟ این را برای ما می گویند و این عمل و مسئله را برای ما انجام می دهند!

اگر ما به یک شخص بگوییم: «آقا، ما در فلان جا می آییم»، باید در فلان جا حضور پیدا کنیم و اگر مسئله و مشکلی برای ما پیدا بشود باید به یک وسیله به او اطلاع بدهیم تا اینکه او را در انتظار نگذاریم، نه اینکه بگوییم: «آقا، ما می آییم» و بعد هم مسئله به طور کلی از آن حیطة عمل خارج و به دست فراموشی سپرده شود! اگر می گوییم: «در فلان وقت فلان مطلب را به شما اطلاع می دهیم»، باید مسئله را در فلان وقت اطلاع داد! اگر قرار است در یک وقت به شخصی تلفن بزنید و مسئله را بگویید، نگویند: «حالا دوسه ساعت دیگر مسئله انجام می شود!» نه، آن شخص الآن در انتظار است و کارهایش را براساس قول شما تنظیم کرده و بعد طبعاً کار دیگر پیش می آید. یک وقت عده ای از آقایان از یکی از شهرستان ها برای دیدن مرحوم آقا به مشهد آمده بودند. من خدمت مرحوم آقا حضور داشتم که شخصی آمد و گفت: «این آقایان می خواهند خدمت شما برسند و به دیدنتان بیایند.» مرحوم آقا به ایشان گفتند: «من در فلان ساعت منزل هستم.» بعد من دیدم که ایشان رفتند لباسشان را پوشیدند، عمامه سر گذاشتند و در همان اطاق و مکانی که قرار بود آن آقایان بیایند نشستند، به انتظار اینکه اینها می آیند. نیم ساعت گذشت و نیامدند، سه ربع گذشت و نیامدند تا اینکه تقریباً یک ساعت از قضیه گذشته بود. مرحوم آقا هم می خواستند به حرم بروند. در این موقع آمدند و گفتند: «من یک ساعت صبر کردم و اینها نیامدند، من به حرم می روم!» درب منزل را باز کردند و بیرون آمدند. همین که در وسط کوچه

رسیدند، آن عده از آقایان آمدند که بعضی از آنها از شهرستان آمده بودند و در میان آنها پیرمرد، مُسن و معمر هم بودند و از وجوه بلاد بودند. مرحوم آقا فرمودند: «یک ساعت تأخیر داشتید، من به حرم می‌روم!» اینها توقع یک‌هم‌چنین مسئله‌ای را نداشتند و خیال کردند آقا هم مثل اینها هستند که در منزل بنشینند و چپ‌چاق کنند و قلیان بکشند و پایشان را روی آن پایشان بیندازند تا هر وقت یک دری زدند و یک زنگی زدند و کسی بیاید یا نیاید! آقا زندگی دارد، کار دارد، برنامه دارد. [آقا که فرمودند]: «من به حرم می‌روم»، اینها خیلی متعجب شدند؛ اما بعد گفتند: «بسیار خوب، یک ربع می‌توانم بمانم، بفرمایید!» خلاصه خیلی احترام گذاشتند و الا ما از آقا توقع داشتیم که بروند. برگشتند و سر یک ربع برخاستند و گفتند: «حرم من دیر می‌شود و باید بروم.» درحالی که هیچ عذری هم برای آنها نبود، چون اگر عذر داشتند می‌گفتند: «آقا، فلان قضیه پیش آمد و نتوانستیم بیاییم.» التفات می‌کنید؟!^۱

۱. این قضیه را برای تفنّن خدمت رفقا عرض می‌کنم: یک شب به یک بنده خدا که مریض بود قول دادیم که به اتفاق کسی برای دیدنش برویم. البته مریض نبود، ولی نیمچه مریض بود و زکامی گرفته بود. زکام هم که مرض نیست و آقایان این مقدار را قبول دارند که زکام مرض نیست! وقتی که می‌خواستم حرکت کنم، مرحوم آقا مرا صدا زدند و گفتند: «شما به فلان‌جا برو و این کار را انجام بده!» من دیدم امر ایشان اهمّ از دیدن آن شخص است. به یک نفر اطلاع دادم و گفتم: «به ایشان بگویید که ممکن است ما دیر بیاییم»، ولی آن شخص نگفت. [با خودش گفته بود]: «حالا مسئله‌ای نیست و اگر یک قدری هم دیرتر شد اشکالی ندارد و مهم نیست.»

ما تا رفتیم آن کار را انجام دادیم و آمدیم تقریباً نیم ساعت از وقت گذشته بود. وقتی که رفتیم آن شخص آمد دم در و گفت: «سلامّ علیکم!» گفتیم: «سلام!» گفت: «آقا، ما نیم ساعت معطل شما شدیم و نیامدید!» گفتیم: «بله، حالا ما را راه می‌دهید یا برگردیم؟» گفت: «نه، بفرمایید!» آمدیم و نشستیم. او حمله‌ای کرد و حالا هر تکی یک پاتکی دارد! گفتم:

اولاً: جناب‌عالی از ما نپرسیدید که برای چه نیامدید؟ بالأخره این را باید شما سؤال کنید: آیا تسامح بوده، تنبلی بوده، مسامحه‌ای در کار بوده یا اینکه مسئله‌ای پیش آمده؟

ثانیاً: ما به دنبال کاری رفته بودیم که انجام آن کار به نظر شما و طبق معتقدات خودتان از آمدن و زیارت شما مهم‌تر بوده است، و جهش هم این است که ما دستور و امر پدرمان را انجام دادیم و

علی‌کلّ حال رعایت تعهدات و رعایت مسائل متعهد فی مابین، شرعاً واجب است و افراد باید نسبت به این مسئله تعهد داشته باشند. این قضیه باید در همه مسائل به نحو جدی و بسیار مهم ادامه داشته باشد و همان طوری که در جلسات گذشته عرض کردم، انجام این گونه امور و تعهد نسبت به این گونه مسائل، یک نوع چرخش و تغییر و تبدیل در نفس انسان به وجود می‌آورد که آن تغییر و تبدیل برای ثبات انسان در مسیر بسیار اهمّیت دارد!

افرادی که نسبت به مسائل متعهد فی مابین چندان توجهی ندارند، نسبت به مسائل سلوکی هم ابداً حرکتی نخواهند داشت! افرادی که نسبت به شرایط فی مابین چندان التزامی را به خود نمی‌پذیرند، نسبت به مسائل سلوکی هم هیچ نوع ترقّی برای آنها نخواهد بود!

مسئله دیگر نسبت به تعهدات الهی است. انسان از نقطه نظر تکالیف شرعی نسبت به پروردگار تعهداتی دارد. هر شخص و هر فرد یک تعهدی دارد: کاسب نسبت به تعهدات الهی تعهدی دارد، پزشک نسبت به تعهدات یک تعهد خاصّ به خود دارد، تاجر تعهدات خاصّ به خودش را دارد، یک طالب علوم دینی و یک عالم دین نسبت به تعهدات الهی، تعهدات خاصّ به خودش را دارد و باید از عهده این تعهدات بیرون بیاید که البته این نوع تعهدات مقداری بیان شده و مقداری بیان نشده است. مقداری از این

« شما هم قبول دارید که در جایی که امر تعارض کند بین آمدن و انجام امور عادی و اطاعت از پدر - مخصوصاً یک هم‌چنین پدری - تقدّم با آن مسئله است!

ثالثاً: شما می‌خواستید در اینجا برای ما مثلاً چقدر وقت بگذارید؟ گفت: «یک ساعت!» گفتم: ما حالا نمی‌گوییم یک ساعت، بلکه می‌گوییم نیم ساعت! ما می‌بایست نیم ساعت در اینجا بمانیم، شما آن نیم ساعت را به پای آمدن ما حساب کن! مگر شما نمی‌خواستید نیم ساعت ما را ببینید؟ خوب چه می‌خواستیم بگوییم؟ می‌خواستیم همین‌طور تماشا کنیم! خوب حالا فرض کن ما نیم ساعت آمدیم، نه از خواب شما دیر شده و نه از کار شما افتاده است! حالا هم ما می‌رویم.

بعد هم یک شربت خوردیم و خداحافظی کردیم و بیرون آمدیم. گفت: «نه، نمی‌شود بروید!» گفتم: «ما می‌خواستیم نیم ساعت بمانیم و حالا نیم ساعت را در اینجا ماندیم و می‌رویم!»

تعهدات، تعهدات شرعی و الزامی است و مقداری از این تعهدات، تعهدات اخلاقی است. تمام افراد از نقطه نظر تعهدات الهی، چه مادی و چه غیر مادی باید از عهده بر بیایند. از جمله تعهداتی که افراد و اشخاص نسبت به پروردگار دارند، مسائل حقوقی آنها است. راجع به این مسئله مناسب می بینم چند جمله ای عرض کنم؛ چون احساس می کنم این مسئله آن طور که باید و شاید موقعیت خودش را در میان ما مسلمانان و پیروان مکتب اهل بیت باز نیافته است.

نسبت به مسائل حقوقی که به مسائل الزامی مانند: خمس، زکات، کفّارات، صدقات واجبه، انفاق های واجب به صورت نذر یا غیر نذر و تعهدات الهی تقسیم می شود، یک مسلمان باید نهایت دقت و اهتمام را به أداء این تعهدات داشته باشد. کسی که حقوق الهی بر ذمه او تعلق می گیرد، شرعاً جایز نیست این حقوق را به تأخیر بیندازد و حرام است و تأخیر در پرداخت این حقوق موجب اثرات تکوینی در زندگی و ضیق نفس و کدورت و ضیق معیشت و مسائل تکوینی دیگر در نفوس و در عائله و خانواده و خلط شدن حلال و حرام خواهد شد!

مردم خیال می کنند که اگر یک حق شرعی بر اموال آنها تعلق بگیرد، این یک حقی در خارج از محیط زندگی آنها است. زندگی را به هر نحوی با کمال آسایش و آرامش و رفاه اداره کنند، به هر مسافرتی که می خواهند بروند، هر چیزی را که می خواهند بخرند، هر نوع وسیله ای برای خود فراهم کنند، وسیله ایاب و ذهاب برای خود فراهم کنند و زندگی آنها به نحو مطلوبی باشد، حالا اگر در آینده یک مال باد آورده ای آمد و دیگر همه چیز تأمین بود آنگاه بشود یا نشود انسان این را بپردازد؛ نه خیر، مسئله این طور نیست! کسی که حقوق الهی بر او تعلق می گیرد باید اهتمامش در أداء آن حقوق حتی از نانی که به منزل می آورد و حتی از آن وسایلی که به منزل می آورد بیشتر باشد! چرا؟ چون این حقوق - چه زکات، چه کفّارات، چه نذر و یا حقوق امام علیه السلام - اموالی است که مصارف خاص به خود را دارد و باید در آن مواردی که مورد نظر مجتهد است خرج شود و دخل و تصرف در آن مال بدون نظر مجتهد جامع الشرائط شرعاً حرام است!

دیده شده که بعضی‌ها می‌آیند و می‌گویند: «آقا، این اموال و حقوق است و ما می‌خواهیم در فلان مورد صرف کنیم!» شما بیخود می‌خواهید در فلان مورد صرف بشود! شما حق تصرف ندارید! شما می‌توانید از جیب مبارک خودتان آن مقداری که مورد نظر است در فلان مورد صرف کنید و کسی هم جلوی شما را نگرفته و خیلی کار پسندیده و خوبی هم کرده‌اید، ولی چرا در کار امام علیه‌السلام دخالت می‌کنید و چرا در اختیار او تضییق به وجود می‌آورید؟! او می‌خواهد این مال را به جوی بیندازد؛ به شما چه مربوط است؟ او می‌خواهد این مال را به دریا بیندازد؛ به شما چه ارتباطی دارد؟ او می‌خواهد در فلان مورد صرف کند، در فلان بیمارستان صرف کند! یک‌هم‌چنین مسئله‌ای نیست!

بعضی‌ها آمده بودند و سؤال می‌کردند: «آقا، در نزدیکی منزل ما می‌خواهد حسینیه‌ای درست بشود و به ما می‌گویند که برای این حسینیه مقداری کمک کنید. آیا ما می‌توانیم از این مال بپردازیم؟» بنده گفتم: «نه خیر، نمی‌توانید بپردازید!» گفتند: «خب چه کار کنیم؟» گفتم: «از جیب مبارک بپردازید! چه اشکالی دارد؟» روغن چراغ ریخته را نذر امامزاده می‌کنند! یعنی حالا که قرار است این مال خارج بشود، ما بیاییم و این مال را صرف در حسینیه کنیم. ساختن حسینیه مستحب است، ولی پرداخت حقوق واجب است! اگر می‌خواهی به امام حسین کمک کنی از جیب مبارک بده! شما باید از امام حسین تشکر کنید که توفیق داده به این نعمت و ثواب برسید، نه اینکه امام حسین از شما تشکر کند؛ نه خیر، یک‌هم‌چنین حرف‌هایی هم نیست!

یا می‌گویند: «آقا، فلان قضیه اتفاق افتاده است، اجازه می‌دهید ما بپردازیم؟»

- : نه خیر، اجازه نمی‌دهیم! دست من نیست که اجازه بدهم یا ندهم.

یا می‌گویند: «فلان شخص فلان کار را انجام داده و ماشینش سرنگون شده،

آیا بپردازیم؟»

- : اگر رفیقت است و دلت برایش می‌سوزد از جیبیت بده! چرا می‌خواهی از

جیب [امام بدهی]؟!!

چون این مسائلی را که عرض می‌کنم به گوش شما نمی‌رسد، من مجبورم

بگویم و إلا گفتن این مسائل برای خود من هم مشکل است.

کسی که مال امام علیه السلام یا زکات و یا سایر حقوق الهی را بر ذمه دارد نمی تواند و حق ندارد در موارد مصرف برای مجتهد تکلیف تعیین کند که «آقا، این را در فلان مورد صرف کنید! آن را در فلان مورد صرف کنید!»

الآن قضیه ای به نظرم آمد که در زمان گذشته بعضی از افراد و آقایان راجع به استفاده بعضی از مکان ها برای بعضی از دروس اشکال می کردند:

آقا، این مدرسه از اموال امام علیه السلام ساخته شده و باید این نحوه از دروس در اینجا باشد و غیر از اینها مورد نظر نیست و افرادی که می آیند و این اموال را برای صرف در مصارف امام علیه السلام می آورند مایلند که این اموال در این گونه از علوم و در این گونه از درس ها و در این گونه از مسائل و مطالب و مبانی و عقائد صرف شود، نه غیر اینها!^۱

این قضیه را به مرحوم علامه طباطبائی - رضوان الله علیه - گفته بودند و راجع به تدریس دروس فلسفه که در زمان سابق یک نوع تحجر و تنگ نگرایی در این مسئله وجود داشت، این گونه مطالب مطرح می شد. مرحوم علامه طباطبائی در پاسخ فرمودند: آن کسانی که این اموال را می آورند آیا مجتهدند یا مقلدند؟ آنها مجتهد که نیستند، چون خود مجتهد می توانند آن مال را در هر موردی که صلاح می داند خرج کنند، پس مقلد هستند و وقتی که مقلد هستند به چه دلیل یک هم چنین اجازه ای را به خود می دهند تا اینکه برای مجتهد و مرجع خود تعیین تکلیف کنند و او را ملزم کنند برای اینکه در یک هم چنین موردی استفاده شود؟! این مسئله صحیح نیست!^۲

بنابراین بر شخصی که حقوق الهی تعلق می گیرد شرعاً واجب است که همگام با معیشت خود و با استدامه زندگی خود نسبت به أداء این حقوق الهی نهایت جدیت

۱. البته این قضیه مربوط به سابق است و الآن دیگر این مطالب کمتر وجود دارد؛ گرچه کم و بیش هست، ولیکن خیلی کم شده است.

۲. رجوع شود به گلشن اسرار، ج ۱، ص ۲۱۳.

را داشته باشد، و الا هر روزی که می‌گذرد مرتکب حرامی شده است و باید پاسخ‌گو باشد! اگر می‌تواند قرض کند باید برود قرض کند و حقوقش را کم‌کم بپردازد! اگر شخصی مبتلا به یک ناراحتی یا مبتلا به یک صدمه‌ای بشود و مریض بشود و مخارج بیمارستان و سایر مسائل او دوسه میلیون بشود و یا اینکه منزل او دچار صدمه بشود که برای اصلاح آن باید فلان مبلغ را بپردازد، آیا نمی‌رود قرض کند؟! یا اینکه صبر می‌کند تا بمیرد؟! می‌رود قرض می‌کند و آن مبلغ را کم‌کم به همان صاحبش رد می‌کند و صبر نمی‌کند تا بمیرد! قلبی را که می‌گویند اگر عمل نکنی از کار می‌ایستد، انسان صبر نمی‌کند تا یک مال باد آورده‌ای بیاید و بعد آن را در این‌گونه امور صرف کند، بلکه فوراً می‌رود و قرض می‌کند! انسان نسبت به أداء حقوق شرعی هم باید این‌گونه باشد؛ یعنی باید برود قرض کند و بپردازد و بعد کم‌کم در طول مدت، بدهی خودش را به آن شخص طلبکار بپردازد!

چرا ما آن کار را می‌کنیم ولی این کار را نمی‌کنیم؟! چون بدن را بر دینمان و زندگی جسم را بر زندگی روح ترجیح می‌دهیم و نسبت به آخرت با نسبت به دنیا تفاوت می‌گذاریم و دقیقاً عکس آنچه امام مجتبی علیه السلام می‌فرمایند، ما برای آخرت «كَانَكَ تَعِيشُ أَبَدًا» عمل می‌کنیم؛ ولی برای دنیای خودمان، سلامتی خودمان و مسائلی که در دوروبر خودمان می‌گذرد «كَانَكَ تَمُوتُ غَدًا» مثل اینکه فردا داری می‌میری»، عمل می‌کنیم و این خلاف است؛ هم خلاف شرع است و هم خلاف دستور سلوک! ولی امام علیه السلام این کار را نمی‌کند و پیروان او باید متوجه این نکته باشند که نسبت به این قضیه اهتمام داشته باشند!

این افراد در زمان سابق می‌آمدند و الآن هم هستند؛ ولی آقایان، ما نمی‌توانیم خودمان را گول بزنیم! ما در اینجا نیامده‌ایم تا اینکه با بیان بعضی از مطالب و عدم بیان بعضی از مطالب، مجلس را بگذرانیم! ما در اینجا نیامده‌ایم تا روی بعضی از مسائل را پرده بپوشانیم و پرده از روی بعضی از مطالب باز کنیم! باید مسئله به همان کیفیت که مورد نظر اولیای دین و بزرگان دین است و به صراحت صحبت شده، بیان بشود!

یکی از اصحاب امام سجّاد علیه السلام در مدینه خدمت حضرت می‌رسد و از همسایه‌اش که یکی از دوستان او و از عمال حکومت بوده است به آن حضرت شکوه و گلایه می‌کند:

فلان شخص حالش خیلی بد است و اوضاعش خیلی بهم ریخته است و اصلاً نمی‌داند چطور روز و شب را می‌گذراند و اصلاً حال و هوا ندارد و یأس بر او چیره شده و زندگی او مختل شده است!

خب این شخص در این‌گونه مسائل بود و کارهایی انجام داده است و کسی که عامل حکومت باشد خیلی وظیفه سنگینی دارد؛ آن‌هم حکومت بنی‌امیه که اصل و اساسش بر فساد و ظلم و اجحاف بر مردم و ترجیح روابط بر ضوابط و غصب اموال مردم و گرفتن حقوق و از بین بردن تمام تعهدات و ارزش‌ها براساس تعلقات و تخیلات مادی و صرف پیشبرد حکومت است! این خیلی مشکل است و رفتن در یک‌هم‌چنین حکومتی و اوایلا است، رفتن در یک‌هم‌چنین حکومتی عواقب موبقه دارد! شما رفته‌ای در حکومت بنی‌امیه، در حکومت معاویه، در حکومت یزید، در حکومت بنی‌مروان و در آنجا داری خدمت می‌کنی، خراج می‌گیری، مالیات می‌گیری، این را به زندان می‌اندازی، آن را اعدام می‌کنی، آن را چه می‌کنی و...! خیال کرده‌ای این دنیا یک روز سر نمی‌آید؟! این دنیا تمام نمی‌شود؟! آیا وجدان خودت را هم می‌توانی سرکوب کنی؟!

به امام سجّاد علیه السلام عرض می‌کند:

تمام زندگی او مختل شده و اصلاً دست از دنیا شسته و خود را جهنمی می‌داند و دیگر رحمت پروردگار را بر خود مسدود می‌بیند و قلب خود را مستعداً برای رحمت نمی‌بیند و در منزل نشسته است!

حضرت می‌فرماید: «این مسئله راه دارد!» امام علیه السلام طیب است، پزشک است، دستور می‌دهد و دستور امام علیه السلام حیات بخش است، نجات می‌دهد، از جهل بیرون می‌آورد، از گرفتاری‌های نفس بیرون می‌آورد، زنده می‌کند و مّحیی است!

[او می گوید]: «می فرمایید چه کار کنم؟» حضرت می فرمایند:

برو به او بگو: باید تمام آن اموالی را که از مردم گرفته‌ای به آنها برگردانی،
و باید دیه آنها را که ممکن است به دست تو اعدام شده باشند بپردازی
و اگر دیه را هم قبول نکردند، دیه‌شان را در منزلشان بینداز و برو تا اینکه
رضایت همه افراد را جلب کنی! اگر این کار را کردی، از این مسئولیت
سنگین و از این وزر و وبالی که کمر تو را شکسته است و راه رحمت الهی
را بر تو بسته است نجات پیدا می کنی و بیرون می آیی!

آن شخص آمد و به رفیقش مژده داد:

به خدمت حضرت سجّاد علیه السلام رفتم و احوال تو را به حضرت عرض
کردم و حضرت این طور دستور دادند!

آن شخص هم فی الفور از جای خود برخاست،^۱ چون دستور امام است و او
می داند که دیگر تمام آنچه قبلاً بوده است تمام شد. نظیر این قضیه برای امام صادق
علیه السلام هم با مختصر تفاوتی اتفاق افتاده است.^۲

یزید رفت، معاویه رفت، عبدالملک مروان رفت، مروان رفت، اینها همه رفتند؛
اما آن کسی که باقی است امام سجّاد علیه السلام است! اگر آنها اصل بودند پس چرا دیگر
ناراحتی؟! برو آن دنیا یقه آنها را بگیر! اگر آنها اصل بودند و آنها همه مسئله را داشتند،
چرا باید ناراحت باشی؟! پس معلوم است همه آنها حباب بود، همه آنها پُف‌های روی
آب بود، همه آنها زبَد و کف‌های روی آب بود! دیده‌اید وقتی در دریا موج می آید، یک
کف‌هایی [نمایان می شود، اما] چند ثانیه که صبر می کنید می بینید که اثری از آن کف‌ها
نیست! چه شد؟ همه اینها حباب است و تو خود را به آن حباب‌ها بسته بودی و به آن
حباب‌ها دلخوش کرده بودی، ولی الآن حباب نیست؛ حالا برو حباب را به دست بیاور!
آن کسی که هست و می ماند، امام سجّاد علیه السلام است، امام صادق علیه السلام

۱. الکافی، ج ۷، ص ۲۹۶، با قدری اختلاف.

۲. همان، ج ۵، ص ۱۰۶.

است؛ اما حباب‌ها یکی پس از دیگری می‌آیند و از بین می‌روند! آن که باقی می‌ماند، امام زمان علیه‌السلام است که همیشه باقی است و بقاء او به بقاء إله است، بقاء امام زمان علیه‌السلام به بقاء خدا است! من و شما همه می‌رویم؛ هم ما می‌میریم و هم شما می‌میرید، خاطر جمع باشید! می‌خواهید امضا کنم که همه ما می‌میریم؟! نیاز به امضا ندارد، چون روشن است. إن شاء الله با سعادت و با ولایت امام زمان علیه‌السلام بمیریم؛ این مهم است! انسان باید با محبت امام زمان علیه‌السلام از این دنیا برود؛ آن وقت آن مردن، مُردنی است که دیگر گریه ندارد، بلکه مُردنی است که خنده دارد، خوشی دارد، کیف دارد و عیش دارد!

مرحوم آقا در آن وقتی که در بیمارستان بودند به ما فرمودند:

وقتی که ما می‌میریم گریه نکنید، این حرف‌ها چیست؟! با دُهل و بزَن و بکوب ما را ببرید!

و بعد فرمودند: «فلانی، ما خوشیم!»^۱

حالا این را من دارم می‌گویم و اضافه می‌کنم: «شما نگاه کنید و ببینید که ما چه وضعی داریم. اگر دیدید که ما ناراحت و غمناک هستیم و با ناراحتی و گریه و ضجّه داریم می‌رویم، شما هم بر سرتان بزنید؛ ولی اگر دیدید که ما داریم با دُهل و بزَن و بکوب می‌رویم، شما هم دیگر گریه نکنید!»

این مسئله خیلی مهم است که یک شخص بیاید و حالش حال مستی و خوشی و عیش و رُوح و رضوان باشد - همان‌طوری که امیرالمؤمنین علیه‌السلام در اوصاف متّقین می‌فرمایند^۲ - یا اینکه یک کسی را می‌خواهند بکشند! آقا، مگر می‌آید؟! طناب

۱. رجوع شود به اسرار ملکوت، ج ۲، ص ۵۰۱؛ حیات جاوید، ص ۱۳۷.

۲. نهج البلاغه (صبحی صالح)، ص ۳۰۳.

«و لولا الأجل الذي كتب الله [لهم] عليهم لم تستقر أرواحهم في أجسادهم طرفة عين شوقاً إلى الثواب و خوفاً من العقاب!» معاد شناسی، ج ۱، ص ۱۳۳:

«در میان مردمان متقی، اگر خداوند سبحانه و تعالی اجل‌های معهود را معین نمی‌فرمود، از شدت <

می آورند، طناب را پاره می کند؛ زنجیر می آورند، زنجیر را پاره می کند! زورش خیلی زیاد است و حتی از ملائکه هم بیشتر است! چرا؟ چون تعلقاتش بیشتر است و هر تعلقی که دارد یک زنجیری است بسیار کلفت؛ زنجیری که با آن کشتی را می کشند، ولی او را نمی توانند بکشند! اینجا است که دیگر جناب عزرائیل می آید و چه بر سر او می آورد دیگر خدا می داند! می خواهد او را یکی یکی از این تعلقات بیرون بکشد، ولی او در نمی آید؛ چون نفس آمده سفت شده و دیگر نمی تواند بگذرد! نفس آمده جمع کرده، نفس آمده تعلق پیدا کرده و دیگر نمی تواند از این مسائل بگذرد!

مرحوم آقا می فرمودند:

به سراغ ما می آمدند و می گفتند: «آقا، این مقدار حقوق ما چقدر می شود؟» می گفتیم: «مثلاً این مقدار می شود.» بعد شروع به چانه زدن می کردند: «آقا، می شود این مقدار کم کنید؟ آقا، می شود این مقدار ببخشید؟ ما پیش فلان آقا که رفتیم ثلثش را به ما بخشید! فلان آقا نصف مال را می بخشد، فلان آقا ثلث مال را می بخشد و...!» (ایشان هم می گفتند): «به من چه مربوط است؟! او بخشیده است، خب برو پیش همان آقا!»

و از این قبیل مسائل وجود دارد: «این مقدار را می بخشیم! این مقدار را حلال می کنیم! این مقدار را دست گردان می کنیم و...!» ما نمی دانیم این «دست گردان» از کی باب شده است؟!

مرحوم آقا می فرمودند:

یکی از اینها که آمده بود، این مطالب را به من گفت. من گفتم: «آقای فلان، من با شما همراهی می کنم در این دنیا و در آن دنیا تا دم در جهنم! اما دم در جهنم دیگر بنده عذرخواهی می کنم و جناب عالی باید تشریف ببرید! شاید فلان آقا که فلان مال را بخشیده است، با شما تا جهنم هم تشریف بیاورند!»

← اشتیاقی که آنان به ثواب خدا دارند و از شدت خوفی که از عذاب خدا دارند، به اندازه یک چشم به هم زدن جانهای آنها در کالبد بدنشان نمی ماند و یک سره به عالم قدس پرواز می نمود!»

این را دیگر پزشک به من اجازه نداده که وارد جهنم بشوم، ولی اگر جناب عالی مزاجتان مناسب است، آن دیگر در اختیار خود شما است! چه اشکالی دارد؟ یک کسی می خواهد جایش گرم باشد، نرم باشد؛ ولی ما در آن دنیا نمی خواهیم جایمان گرم باشد، بلکه جای معتدل می خواهیم! آقا، مسئله این است!

باید نسبت به مسائل کمال اهتمام را داشت! کسانی که می آیند و می خواهند آن حقوق را به نحوی بپردازند که در دراز مدّت باشد، باید بدانند به آن مقداری که این [پرداخت] طول می کشد به همان مقدار هم مسائل بر این افزوده می شود! بعضی ها خیال می کنند که همین طور می آیند و در دراز مدّت این را می پردازند؛ نه خیر، این طور نیست، بلکه باید براساس آن مقدار تورمی که نسبت به چند سال پیش بر مال تعلّق می گیرد، به همان مقدار بپردازند!

مگر ما در این دنیا این کار را نمی کنیم؟! مگر الآن این کار را نمی کنند؟! دیروز یکی از دوستان می گفت که در یک قضیه ای در یک جا، پولی را - حدود صد هزار تومان - از شخصی می خواست، ولی این پول به یک مشکل می خورد و بعد از پانزده بیست روز که دوباره مطالبه می کند، هشت هزار و خرده ای هم برای آن صد هزار تومان اضافه می کنند و می گویند: «چون پانزده روز دیر شده است!» اینها این کار را می کنند، اما ما باید مواظب و متوجّه باشیم که مسئله خیلی از این حرف ها مهم تر است و انسان باید نسبت به این مسائل نهایت دقّت را داشته باشد که خود را از گرو این مطالب بیرون بیاورد!

بنابراین می توان گفت: آداء حقوق مانند آداء ضروری ترین مسائل زندگی برعهده انسان واجب است؛ یعنی اگر کسی از نظر شرعی حقّی به گردنش هست و از آن طرف می خواهد دختری را ازدواج بدهد، نمی تواند برای او جهیزیه بخرد؛ بلکه اوّل باید حقّ شرعی را بپردازد و بعد برود جهیزیه بخرد! کسی که حقّ شرعی بر ذمه اش است نمی تواند مسافرت برود، بلکه اوّل باید حقّ شرعی را بپردازد؛ مگر به آن مقداری که مجتهد تشخیص بدهد که می تواند مهلت محدودی را طبق شرایط زندگی او برای او تعیین کند، و تجاوز از این مهلت هم حرام است! فقط به این مقدار

محدود می‌تواند؛ آن‌هم با اجازه مجتهد، نه سر خود! و اگر این مسئله نخواهد آداء بشود، عواقب موبقه‌ای برای انسان به وجود می‌آورد!

یکی از همین مسائل، مسئله حج است. مسئله حج جزء حقوق الهی است، ولی ما متأسفانه با این مسئله خیلی سُست برخورد می‌کنیم! آن مقداری که در روایات نسبت به این مسئله تأکید شده است در کمتر مسئله‌ای این تأکیدات آمده است!^۱ ما در هیچ کجا نداریم که اگر شخص این قضیه را ترک کند، در موقع احتضار به او می‌گویند: «تو بر دین پیغمبر از دنیا نرفته‌ای! یا دین مسیحیت را قبول کن یا دین یهود را!»^۲ این قدر این مسئله مهم است، و کسی که استطاعت دارد واجب است به مکه برود و حتی یک روز هم نباید به تأخیر بیندازد!

یکی از اشتباهاتی که ما می‌کنیم این است که الآن و در شرایط فعلی برای حج ثبت‌نام می‌کنند و طبق آن ثبت‌نام، چند سال دیگر می‌برند. اما کسی که می‌تواند به مکه برود ولو با صرف مبالغ بیشتر - ولو صد میلیون - یک سال را هم نمی‌تواند به سال دیگر بیندازد و در همان سال باید به مکه برود! جلوی مستطیع را گرفتن و او را از رفتن به مکه باز داشتن شرعاً حرام است! باید مستطیع به مکه برود و به هر مقداری هم که لازم است باید خرج کند تا حج واجب را انجام بدهد! ما خیال می‌کنیم که مسئله حج مانند مسئله زکات می‌ماند که اگر پول گیر آوردیم بپردازیم و اگر پول گیر نیاوردیم نپردازیم!

یکی از اشتباهات بسیار مهمی که الآن در فقه می‌شود این است که ما در مسئله استطاعت آن طوری که باید و شاید به مفهوم شرعی و به مصداق شرعی آن نرسیده‌ایم! ﴿وَلِلَّهِ عَلَى النَّاسِ حِجُّ الْبَيْتِ مَنِ اسْتَطَاعَ إِلَيْهِ سَبِيلًا﴾^۳ می‌دانید یعنی چه؟ تعهدی است

۱. رجوع شود به *الکافی*، ج ۴، ص ۲۶۴ - ۲۶۹.

۲. رجوع شود به *همان*، ص ۲۶۸ و ۲۶۹؛ *من لا یحضره الفقیه*، ج ۴، ص ۳۶۸.

۳. سوره آل عمران (۳) آیه ۹۷. *امام شناسی*، ج ۶، ص ۵۰.

که خداوند از مردم و هر کسی که مستطیع بشود گرفته است که باید به مکه برود! حالا ما مستطیع را چه معنا می‌کنیم؟ می‌گوییم: «اگر پول باد آورده‌ای به‌دست آوردی، همه خرج‌هایت را کردی، زندگی‌ات را به رفاه گذراندی، به هر مسائلی که خواستی رسیدی، هر گردش‌هایی که خواستی کردی، به آن طرف دنیا رفتی، تمام مسائل را برای خودت فراهم کردی، جهازیه همه دخترها را گرفتی، پول برای ازدواج همه پسرها فراهم کردی و برای آنها هم وسائل گرفتی، اگر در آن ته قضیه یک چیزی زیاد ماند و آن هم تا موقع شهر حج که شهر شوال است، دری به تخته نخورد و این پول هم صرف نشد، آن موقع حج واجب می‌شود!» آقا، مسئله این طور نیست!

معنای ﴿مَنْ أَسْتَطَاعَ إِلَيْهِ سَبِيلًا﴾ در مسئله حج این است: کسی که بتواند ولو اینکه قرض کند، باید برود! چه کسی گفته که حتماً بایستی پول داشت؟! کسی که می‌تواند قرض کند و بعد در طول سال قرض را کم‌کم بپردازد، واجب است امسال به مکه برود و این طور نیست که حتماً باید یک پولی کنار باشد!

در روایات، استطاعت به حصول زاد و راحله اطلاق شده است؛ یعنی کسی که توشه‌ای برای رفتن و راحله و مرکبی برای سوار شدن داشته باشد، این شخص مستطیع است؛ اما ما هیچ روایتی نداریم که آن زاد و راحله فعلیه و بالفعل باشد! کسی که پول دارد، کسی که می‌تواند تحصیل کند، کسی که می‌تواند قرض کند و بعد در طول سال - مثلاً ماهی پنجاه هزار تومان - بپردازد [باید به مکه برود]! خیلی‌ها هستند که پول دارند و نیاز ندارند و قرض می‌دهند، خب انسان از آنها قرض می‌کند. یا می‌تواند شرایط را به نحوی دیگر فراهم کند، مثلاً یک مقداری از آن اسراف، یک مقداری از آن زیاده‌روی‌ها، یک مقداری از آن مسافرت‌ها بزند و به مکه برود! زیارت امام رضا علیه السلام مستحب

﴿و از برای خدا بر عهده مردم است کسانی که راه تمکن و طریق قدرتی برای رفتن به خانه خدا دارند، حج خانه او را انجام دهند!﴾

۱. رجوع شود به وسائل الشیعة، ج ۱۱، ص ۲۵ - ۲۹ و ۳۳ - ۳۶.

است، اما اگر این زیارت موجب بشود که انسان از مکه بماند نباید برود! باید به مکه برود، چون مکه واجب است و خود امام علیه السلام هم می فرماید: «باید به مکه بروی!»^۱

حالا من آنچه را که بعضی از بزرگان راجع به حج واجب فرموده اند به شما نمی گویم و فعلاً این مقدار را بالاجمال می گویم: مسئله حج آن قدر مهم است و آن قدر اهمیت دارد که اگر من به شما می گفتم چقدر این مسئله حج مهم است، اگر پیاده هم شده بود می رفتید! این اثر را دارد، آن وقت الآن ما در بعضی از موارد می شنویم که فلان آقا مکه نرفته است! خب چرا نرفته است؟! چون ایشان مستطیع نبوده اند! چه کسی می گوید مستطیع نبوده اند؟! این حرف ها چیست؟! چطور مستطیع بودند که فلان کار را بکنند، مستطیع بودند که فلان ساختمان را بسازند، اما برای حج مستطیع نبودند؟! کسی این مطلب را أداء می کند که به مفهوم شرع و به حاقّ دین پی نبرده و به آن حقایقی که در بطن احکام شرعی و اوامر و نواهی الهی منطوی است دسترسی پیدا نکرده است و مسائل را صرفاً از دیدگاه ظاهر، آن هم ظاهری جامد و با نگرشی جمودانه نگاه می کند، آن وقت این نظر را هم می دهد!

اما آن عارفی که نسبت به حقایق باطنی و آن ارزش ها و آن دُرهای ثمینی که خداوند در لابه لای احکام الهی برای تربیت نفوس قرار داده اطلاع پیدا کرده و با وجدان

۱. کامل الزیارات، ص ۱۵۹:

«عَنْ يُونُسَ عَنِ الرَّضَا عَلَيْهِ السَّلَامُ قَالَ: "مَنْ زَارَ قَبْرَ الْحُسَيْنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ فَقَدْ حَجَّ وَاعْتَمَرَ!" قَالَ: قُلْتُ: يَطْرُحُ عَنْهُ حِجَّةَ الْإِسْلَامِ؟ قَالَ: "لَا، هِيَ حِجَّةُ الضَّعِيفِ حَتَّى يَتَقَوَّى وَيُحْجَّ إِلَى بَيْتِ اللَّهِ الْحَرَامِ! أَمَا عَلِمْتَ أَنَّ الْبَيْتَ يَطُوفُ بِهِ كُلُّ يَوْمٍ سَبْعُونَ أَلْفَ مَلَكٍ؟"»

ترجمه: «یونس نقل می کند که امام رضا علیه السلام فرمود: "هرکس قبر حسین علیه السلام را زیارت نماید، همانا حج و عمره بجای آورده است!" یونس عرض کرد: آیا حِجَّةُ الْإِسْلَام را از عهدۀ او ساقط می کند؟ حضرت فرمود: "نه، آن (زیارت) حجّ شخص ناتوان است تا آن زمان که مستطیع گردد و حجّ خانه خدا را بجای آورد! مگر نمی دانی که هر روز هفتاد هزار مَلَك به دور خانه خدا در طواف اند؟!» (محقق)

خود و با قلب و ضمیر خود بر این حقایق و واقعیات اشراف پیدا کرده و حقیقت این مسائل را با جان خود لمس کرده، او می‌داند که چه خسروانی و چه ضرری و چه زیبایی متوجه آن افرادی خواهد شد که با نگرشی بسیط و اجمالی و جمودانه به این مطالب نگاه می‌کنند و مسائل را سرسری می‌گیرند! آن عارفی که نسبت به حقایق باطنی اشراف و نسبت به احکام شرعی و ادله شرعی و مراجع و مستندات شرعی اشراف کامل داشته باشد - یعنی ذو جنبتین باشد و جنبه باطن و جنبه ظاهر را باهم داشته باشد - او می‌تواند پرده از این راز بردارد و او می‌تواند این مطلب را بیان کند! فقط او می‌تواند!

مسئله حج خیلی مسئله مهمی است! همان طوری که عرض کردم، چطور وقتی برای انسان مسئله‌ای پیش بیاید انسان قرض می‌کند و انجام می‌دهد، خب در مورد حج هم انسان می‌تواند قرض کند و بعد در طول مدت پردازد! بله، اگر نمی‌تواند قرض کند یک مطلب دیگری است و آن تکلیف دیگری است؛ اما اگر می‌تواند از بعضی از مسائل و از بعضی از زیاده‌روی‌ها بزند؛ مثلاً در زندگی به جای ماهی دویست هزار تومان یا سیصد هزار تومان، ماهی صد هزار تومان خرج کند و دویست هزار تومان را برای حجش بگذارد، چه اشکالی دارد؟! مگر حتماً باید تمام سه وعده غذای انسان به یک نحو خاص باشد؟! کجا گفته‌اند؟! چه کسی گفته است؟! اتفاقاً خیلی هم ضرر دارد! ان شاء الله ما بعداً در فصول و جلسات آینده نسبت به کیفیت غذا صحبت می‌کنیم و در آنجا خواهیم دید که ما خیلی هم می‌توانیم خود را به نحو دیگری و به کیفیت دیگری دریاوریم.

امام حسن علیه السلام ۲۵ بار از مدینه به سفر مکه رفتند و بعضی از این سفرها یا اغلبش را - من شک دارم - با پای پیاده رفتند، در حالتی که شتران و مرکب‌های راهوار در جلوی آن حضرت حرکت می‌کردند! امام حسن علیه السلام که نیامد اول تمام مسائل عیال و زندگی‌اش را کامل تأمین و مرتب کند، آن وقت بگوید: حالا به مکه برویم! نه، این طور نبوده است؛ بلکه با همان کیفیت زندگی عادی که داشت

۱. مناقب آل ابی طالب علیهم السلام، ج ۴، ص ۱۴؛ کشف الغمّه، ج ۱، ص ۵۵۰.

وقتی موقع حج می شد می گفت: بفرمایید برویم!

بزرگان که به مکه می رفتند این طور نبوده که فرض کنید حتماً در فلان هتل و فلان فندق اسکان داده بشوند! نه، چون سابق مکه این طور نبوده است. مگر مکه در سابق اصلاً چندتا منزل داشته است؟! همه در درون خیمه ها بوده اند، همان طور که الآن حجّاج در عرفات و منا در خیمه ها هستند؛ یعنی در سنوات صدها سال پیش که هنوز این نحوه که فعلاً مشاهده می کنیم و این برج های طویل و کذا نبوده، تمام حجّاج خیمه داشتند و در زیر خیمه می خوابیدند و بعد بلند می شدند به مسجدالحرام می آمدند و دوباره می رفتند در زیر خیمه می خوابیدند. یعنی همان طوری که الآن حجّاج در عرفات و منا هستند؛ و حتی نه به این مقدار که خیمه ها کولر دارد و با آب فضای آن محوطه را تبرید می کنند و امثال ذلک! نه خیر، یک خیمه را با چندتا طناب به زمین وصل می کردند و سیدالشهدا علیه السلام زیر همین خیمه می خوابید، امام صادق علیه السلام زیر همین خیمه می خوابید. محلّ اسکان و هتل و اطاق ایشان در مکه همین طور بود و بعد هم بلند می شدند و می رفتند در مسجدالحرام زیارتشان را می کردند، طواف می کردند و دوباره برمی گشتند به همین هتلشان و می خوابیدند! مسئله مکه در سابق به این نحو بوده است. حالا ما آمده ایم و مکه را برای خودمان طور دیگری فرض می کنیم و نسبت به حج آن طور که باید و شاید اهتمام نداریم و حج را فریضه ای مانند [زکات] می دانیم؛ یعنی شرط استطاعت را نسبت به این قضیه [شرط واجب می دانیم]! چون صحبت است که اصلاً استطاعت شرط وجوب است یا شرط واجب؟ اهل علم و دوستان می دانند که بعضی ها اصلاً استطاعت را شرط واجب می دانند، نه شرط وجوب؛ یعنی قضیه حج را مانند قضیه نماز نمی دانند که تا قبل از اینکه زوال آفتاب بشود و خورشید وسط ظهر بیاید، اصلاً نماز ظهر واجب نیست و وقتی که خورشید آمد و زوال محقق شد، آن موقع نماز واجب می شود، آن وقت طهارت و وضو می شود شرط واجب نه شرط وجوب؛

۱. مطارح الأنظار (طبع جدید)، شیخ انصاری، ج ۱، ص ۲۳۱ - ۲۴۰ و ۲۶۴ - ۲۶۷.

یعنی الآن که نماز واجب شد، باید برای نماز رفت و تحصیل طهارت و وضو کرد. مسئله حج این قدر مهم است که کأنه و جوب حج بر ذمه همه افراد مستقر است و افراد برای تحصیل این استطاعت باید اقدام کنند، نه اینکه بگذارند تا استطاعت به منزل آنها وارد بشود و نه اینکه صبر کنند تا استطاعت بیاید؛ بلکه خود افراد باید به دنبال استطاعت بروند. البته نه از هر راهی و به هر قسمی و به هر کیفی، بلکه انسان کم کم یک مقداری مال را کنار می گذارد و کم کم اندوخته‌ای را تحصیل می کند.

مسئله حج باید در ذهن به عنوان یک أداء دین جا بیفتد و استقرار پیدا کند، آن وقت انسان به دنبال تحصیل استطاعت حرکت کند و کم کم یک مقدار کنار بگذارد تا اینکه بتواند توفیق پیدا کند؛ آن وقت این حج، حجی است که انسان به دنبال حضرت ابراهیم حرکت کرده است! حضرت ابراهیم چطور می آمد و حج انجام می داد؟ آیا با هواپیمای دو طبقه صندلی کذا می رفت؟! حضرت ابراهیم از فلسطین سیصد فرسخ سوار بر مرکب شد و به مکه آمد و خانه خدا را بنا نهاد! در زمان‌های سابق وقتی که افراد برای حج حرکت می کردند، گاهی از اوقات شش ماه در راه بودند. حالا ما اگر هواپیما نباشد می گوئیم: «آقا، حج واجب نیست! مگر با ماشین می شود رفت؟! خسته می شویم! مگر می شود سه چهار روز در راه بود؟!» لابد یک روز این هواپیما هم خسته کننده می شود و بایستی پنج دقیقه و شش دقیقه‌ای رفت! این طور نمی شود و مسئله چیز دیگری است.

نتیجه اش این است که از این نعمت محروم می شویم و به این نعمت نمی رسیم و آن فعلیاتی که خداوند مترتب بر بروز استعدادهای ما کرده است برای ما پیدا نخواهد شد و آن حقایق برای ما متجلی نخواهد شد. این دو مطلبی بود که می خواستم خدمت رفقا تذکر بدهم.

۱. رجوع شود به تفسیر القمی، ج ۱، ص ۶۰-۶۳.

۲. جهت اطلاع بیشتر پیرامون این مطلب، رجوع شود به نرم افزار کیمیای سعادت، درس خارج فقه حج، مجلس ۱-۱۲.

خیال می‌کنم که دیگر مسئله یک مقداری زیاد و سنگین شد. یک حکایت از مرحوم آقا نقل کنم و إن شاء الله تتمه مطالب که برگشتش به مطالب شخصی است، برای جلسه بعد باشد.

تعهد نسبت به مسائل، خصوصاً نسبت به مسائل مالی برای سالک یکی از محورهای اصلی حرکت او است و سالکی که تعهد نداشته باشد هیچ سالک نیست! عدم تعهد و کوتاهی نسبت به این مسائل کم‌کم موجب می‌شود که انسان در خودش سنگینی را احساس کند و آن حالتی را که سابق داشته دیگر ندارد! [می‌گویند]: «آقا، نمی‌دانیم چرا مثل سابق حال نداریم! نمی‌دانیم چرا کسل هستیم! نمی‌دانیم چرا این‌طور هستیم! نمی‌دانیم چرا پیشرفت نداریم! سابق یک گذشت‌هایی داشتیم ولی الآن آن‌طور نیستیم!» خب برویم یک قدری فکر کنیم تا بدانیم! باید ببینیم علتش کجا است؟ اگر ما قبلاً نسبت به بعضی از مسائل توجه نداشتیم، الآن عدم توجه به آن مسائل بسیار سخت‌تر و عواقب سلبی بیشتری را به وجود می‌آورد؛ چون الآن آمده‌ایم و خود را در این راه می‌دانیم و در عین حال مخالفت می‌کنیم! سابق چیزی نمی‌دانستیم و توجه نداشتیم، ولی الآن با توجه، اثرات سلبی و اثرات منفی دارد! بعد کم‌کم کار به آنجایی می‌رسد که دیگر بین خود و واقع پوششی را احساس می‌کنیم و خود را بسته می‌بینیم.

مرحوم آقا - رضوان الله علیه - این قضیه را دوسه بار برای ما نقل کردند که یکی از بستگان ما در ایران که بود شاگرد بسیار زرنگی بود و وارد دانشگاه شد و رشته‌اش پزشکی بود و بعد به جراحی رسید. پدرش فرد خیلی مرفه و متمکنی نبود و در همان زمان‌های سابق در میدان اعدام طهران یک دکان بقالی و برنج فروشی و قند و شکر و جای داشت. گاه‌گاهی که مرحوم پدر ما می‌خواست صلهٔ رحمی کند و به این شخص که از بستگان نزدیک ایشان بود سری بزند، من را هم که چهارپنج سالم بود با خودش می‌برد. آن مرد هم با آن کهولت سن که حتی خیلی برایش مشکل بود، خیلی به ما محبت می‌کرد و گاهی به ما آب نبات و شکر پنی می‌داد. ما هم خیلی خوشمان می‌آمد و هر دوسه هفته‌ای به پدر می‌گفتیم: «آقاجان، به دیدن بستگانتان نمی‌رویم؟» و ایشان

هم ما را می بردند. پیرمردی بود بسیار محترم، بسیار زاهد و عابد، بسیار صحیح‌العمل و بسیار صادق و محلّ اعتماد همه افراد! مرد عجیبی بود؛ یعنی از نظر کار واقعاً آن طوری که مبنای شرع و مبنای اسلام بود عمل می کرد!

ما دیگر یک‌هم‌چنین مسائلی را مگر به خواب ببینیم که به این نحو برگردد! البته زمان سابق خیلی از افراد این طور بودند و الآن عوض شده است! الآن دیگر برادر به برادر، پدر به پسر و پسر به پدر رحم نمی کند، تا چه رسد به افراد دیگر! دیگر تمام مسائل و همه نگرش‌ها، مسائل و نگرش‌های مادی شده و متأسفانه آن حقیقت دین که می بایست همیشه محکم و باعث اُفت و وحدت باشد، اگر نگوییم به طور کلی ولی دیگر متأسفانه زمینه‌ای کم برای آن باقی مانده است.

ایشان با این وضع و کیفیت کسب می کرد و به ادامه تحصیل این پسرش که در دانشگاه رفته بود کمک می کرد تا اینکه او کم‌کم پزشک و جراح عمومی می شود و می گویند که در همان موقع یک امور و کارهای جالبی هم از او بروز و ظهور پیدا می کند، به طوری که می شود گفت از نظر کار و عمل و سایر مسائل تخصصی خودش تقریباً داشت معروف و مشهور می شد و نسبت به آینده‌اش فرد برجسته‌ای می نمود. تا اینکه به آمریکا می رود و پدرش به این کیفیتی که عرض کردم و با آن دکان محقر و با آن وضعیّت همین‌طور کمک می کند و پول درمی آورد و خرج تحصیل او را در آنجا می دهد تا یکی از بهترین و مجرب‌ترین پزشکان معروف آنجا می شود و ظاهراً در جراحی پلاستیک هم جزء نفر اوّل یا نفرات اوّل در آنجا شد و کم‌کم سرمایه و اموال خیلی زیادی به دست می آورد.^۱ ظاهراً در یک سفری که در زمان شاه از آمریکا آمده بود، مرحوم آقا را که در آن موقع در طهران بودند و هنوز به مشهد مشرف نشده بودند، دیده بود و بعد دوباره برگشته بود. در آنجا زن خارجی هم می گیرد که البته در اواخر عمر خیلی پشیمان بوده و خیلی احساس ندامت می کرده و اصلاً به طور کلی

۱. من الآن دیگر اطلاعی ندارم که آن شخص حیات دارد یا فوت کرده است.

زندگی خودش را برای دوستان و برادرانش که در اینجا هستند و هنوز در قید حیات هستند، بر باد رفته نقل می کرده و خیلی اظهار تأسف می کرده است. اتفاقاً با مرحوم آقا هم در همان زمانی که ایشان در هنرستان می رفتند و دانشجو بودند خیلی رفیق بوده و خیلی باهم مأنوس بودند و خیلی باهم گرم و صمیمی بودند.

صحبت در اینجا این است که آن شخص در آنجا به یک مال و منال و مسائلی می رسد و طبعاً پدرش هم دیگر نمی توانسته کار کند و برای او مخارج بفرستد و زمین گیر شده بوده و او هم دیگر نیاز نداشته و به طور کلی قضیه به یک شکل دیگری درمی آید. پدر او زمین گیر و مریض می شود و نیاز به مداوا پیدا می کند و از آن طرف هم یک هم چنین مُکنتی را نداشته که این مخارج را بپردازد. جالب اینکه برادر او نامه ای برای او می نویسد و می گوید:

فلانی، این پدر ما با یک هم چنین وضعیتی تو را به اینجا و به این کیفیت رساند و الآن او نیاز دارد و اگر تو یک کمی و کمی و کمی از بسیار که اصلاً هیچ به حساب نمی آید و به عنوان یک قرانی و یک تومانی در جیب ما است هم به او کمک کنی، می توانی زندگی و منزل و وضعیتی و مسائل او را اصلاح کنی! می دانید ایشان در جواب چه فرمودند؟! فرمودند: «شما خیال می کنید که ما این پول ها را مجانی به دست می آوریم؟!» التفات می کنید؟! یعنی انسان باید چقدر به آن نهایت دنا و رذالت و پستی و بهیمنیت برسد؟! فردی که پدر او بوده و با آن قسم از درآمد و از کسب، او را به اینجا رسانده تا اینکه الآن توانسته به یک هم چنین موقعیتی و شهرت جهانی برسد! ما می بینیم که این مسئله توغّل و تعلق و ارتباط با مادیات و عدم توجه به مبانی انسانی، کم کم کم می آید و اموال را روی هم جمع می کند و به هر مقدار که اموال جمع شد، تعلق انسان نسبت به آنها بالا می رود!

این مسائلی را که ائمه علیهم السلام و بزرگان نقل می کنند شوخی نیست! نفس یک هم چنین خصوصیتی دارد! اینکه دائماً مرحوم آقا می فرمودند: «مراقبه، مراقبه، مراقبه» یعنی اینکه نگذاریم این نفس به اینجا برسد. حالا این نسبت به مسائل مادی

است؛ اما نسبت به مسائل دیگر، نسبت به ریاسات و نسبت به سایر تعلّقات و در همه جا، نفس در هر مرتبه‌ای که برود و تعلّق پیدا کند، کم کم کم به یک جا می‌رسد که دیگر در آنجا نمی‌تواند کنده بشود! اینجا همان جایی است که آن زنجیرهای کذایی هم نمی‌تواند او را ببرد و آن وقت جناب حضرت عزرائیل می‌آید و ببیند که دیگر چطور می‌خواهد او را بکند! اینجا است که فریاد او به آسمان می‌رود!

قبل از اینکه انسان به منصبی برود، در تعلّق خودش نسبت به یک منصب حال و هوای دیگری دارد و حتّی ممکن است در اوّل که به او پیشنهاد می‌کنند قبول نکند و بگوید: «نه آقا، ما قابل نیستیم، ما اهل دنیا نیستیم، اینها برای ما نیست!» و راست هم می‌گوید و دروغ نمی‌گوید، چون هنوز وارد این جرگه و این موقعیت نشده است؛ ولی وقتی که می‌رود، آن روز اوّل یک میل با روز قبل فرق می‌کند، روز دوّم دو میل، روز سوّم سه سانت، روز چهارم یک متر! چون دائماً تصاعدی بالا می‌رود و وقتی که شش ماه می‌گذرد، می‌بیند با آنچه که قبل بوده از زمین تاثری اختلاف دارد و اینجا دیگر نمی‌تواند بکند! می‌گویند: «آقا دیگر بفرمایید! مگر شما نمی‌گفتید ما قبول نمی‌کنیم؟!»

:- آقا، «بفرمایید» یعنی چه؟! بیخود و به همین راحتی که نمی‌شود!

:- آقا، شما خودت در آن روز اوّل مگر نگفتی ما قابل نیستیم؟! این هم نوار

صحبت شما است! خب الآن هم قابل نیستی!

:- این حرف‌ها چیست؟! ما به اینجا آمدیم آبرو به دست آوردیم و چه کارها

کردیم!

مرحوم آقا برای این قضیه نسبت به تصدّی افراد به بعضی از مناصب هشدار می‌دادند و می‌فرمودند: «باید فردی متصدّی شود که متصل به امام زمان علیه السلام باشد!» برای اینکه هر روز از آن ناحیه مدد بیاید، هر روز از آن ناحیه کمک بیاید، هر لحظه از آنجا بر دل إلقاء بشود و هر لحظه از جانب ولایت بیاید و نگذارد مدام تعلّق زیاد شود، بلکه در سر همان یک میل نگه دارد!

مالک اشتر از طرف چه کسی مأمور به حکومت شد؟ از طرف مولا امیرالمؤمنین

علیه السلام! آن کسی که او را مأمور می‌کند علاوه بر اینکه یک دستورالعمل برایش می‌فرستد، خودش هم هوارا دارد؛ یعنی چون متصل است تا یک خطور خلافی می‌آید او می‌آید و رد می‌کند و تا یک کاری می‌خواهد انجام بشود زمینه را درست می‌کند! اگر هم انجام بشود فوراً در آنجا یک دستور می‌آید: «خلاف کردی، توبه کن و برگرد!» امیرالمؤمنین علیه السلام این طور بود.

در حکومت امام زمان هم مسئله این طور است. شما خیال می‌کنید که وقتی امام زمان علیه السلام حکومت پیدا می‌کند، چطور است؟! تمام افرادی که از ناحیه حضرت بر امکنه زمین حکومت می‌کنند، از ناحیه باطن با آن حضرت مرتبط هستند و تمام آنها زیر نظر حضرت هستند؛ تازه غیر از آن مراقبه‌ای که خودشان می‌کنند و غیر از آن توجهی که هر لحظه دارند! مسئله این طور است و اگر مراقبه نداشته باشیم خدای نکرده ممکن است به مرحله تثبیت در [خلاف برسیم]! خداوند می‌فرماید:

﴿خَتَمَ اللَّهُ عَلَى قُلُوبِهِمْ وَعَلَى سَمْعِهِمْ وَعَلَى أَبْصَارِهِمْ غِشْوَةً﴾؛ «خداوند بر قلب‌ها

و چشم‌ها و گوش‌های اینها ختم و مهر کرده و دیگر قابل باز شدن نیست!»

معاذ الله و أعاذنا الله من هذه الورطة؛ خداوند همیشه ما را از این وادی حفظ

کند و نگذارد که ما به این مرتبه برسیم.

إن شاء الله امیدواریم که امور ما همیشه در زیر سایه مقام ولایت مورد رضای

آن حضرت قرار بگیرد.

اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ

مجلس شصت و نهم

اهمیت و آثار عمل به تعهدات و أداء حقوق الهی و

خلقی (۲)

۲۱ محرم الحرام ۱۴۲۳ هجری قمری

أعوذُ باللهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ
بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
و صَلَّى اللَّهُ عَلَى سَيِّدِنَا وَ نَبِيِّنَا أَبِي الْقَاسِمِ مُحَمَّدٍ
وَ عَلَى آلِ بَيْتِهِ الطَّاهِرِينَ
وَ لَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى أَعْدَائِهِمْ أَجْمَعِينَ

قال إمامنا الصادق عليه السلام:

ثلاثة أشياء: أن لا يرى العبد لنفسه فيما خوله الله ملكاً؛ لأن العبيد لا يكون
لهم ملك، يرون المال مال الله، يضعونه حيث أمرهم الله به؛
و لا يدبر العبد لنفسه تدبيراً؛^١ «بنده نباید برای کارهای خودش در قبال تقدیر
و مشیت الهی تدبیری داشته باشد!»

صحبت و بحث ما راجع به کیفیت اشتغال امور در خارج از منزل و در ارتباط
با کارهایی است که انسان از نقطه نظر اشتغال به امر و به کاری مکلف است که به آنها
بپردازد. آنچه از ما حاصل مطالب گذشته به دست آمد این بود که انسان باید در ارتباط
با مسائل خود و با اموری که به آنها اشتغال دارد دو جنبه را مدنظر قرار بدهد:
جنبه اول: جنبه خلقی و به عبارت دیگر جنبه تکلیفی است؛

١. بحار الأنوار، ج ١، ص ٢٢٥.

جنبه دوّم: جنبه ربّی و به عبارت دیگر جنبه تقدیری و مشیّت الهی است. اگر هر کدام از این دو جنبه بخواهد از موقعیت خود و از آن حدّی که خدا برای آن قرار داده این طرف و آن طرف بشود، یک طرف قضیه لنگ می ماند. هر شخص به مقتضای هر موقعیتی که دارد، در این مسئله تفاوتی نمی کند. تمام افراد و همه ما که در اینجا هستیم بالأخره اشتغال به کاری داریم: فضلاء و علماء نسبت به مسائل خودشان چه از نقطه نظر درسی و چه از نقطه نظر تبلیغی و تکالیفی که در ارتباط با مسائل دینی و شرعی به آنها می پردازند؛ تجار و کسبه از جهت ارتباط با مسائل تجارات و معاملات و ارتباطی که با مردم دارند؛ و یا افرادی که در مسئولیت های دیگر هستند مثل اطباء و صاحبان حرف و افرادی که مورد مراجعه عموم در ادارات و سازمان ها و جاهای مختلف هستند، همه باید در ارتباط با این مسئله متوجه این دو قضیه در کنار هم و توأم باشیم. نکته اول، نکته خلقی و رعایت تکالیف و تعهدی است که خداوند نسبت به آن موقعیت فعلی برای هر شخصی تقدیر کرده است. این یک مسئله است. هر شخص در ارتباط با این تعهد باید آن طور که باید و شاید از نقطه نظر التزام به تعهدات خودش از عهده بر بیاید و نسبت به هر موقعیتی که دارد پاسخ گو باشد.

در جلسات گذشته عرض شد که انسان باید در انجام عمل و کاری که در خارج انجام می دهد، نهایت دقت و رعایت را نسبت به افراد داشته باشد، از زیر بار آن تعهد شانه خالی نکند، نسبت به هر چه بهتر انجام دادن آن مسئولیت و آن وظیفه اهتمام داشته باشد و آن وظیفه و مسئولیت را هر چه دقیق تر و هر چه بهتر انجام بدهد! اینها فقط یک مسائل اجتماعی نیست، بلکه یک مسائل الهی است!

در جلسات گذشته عرض شد: نظام خلقت براساس متقن ترین و محکم ترین و دقیق ترین مسائل ریاضی بنا نهاده شده است. بنابراین به مقتضای تطبیق عالم تربیت با عالم تکوین و عالم خلقت، باید به بهترین دست یافت.^۱ این، آن چیزی است که

۱. عنوان بصری، ج ۵، ص ۲۲۷.

خدای متعال از ما می‌خواهد؛ این، آن چیزی است که مورد رضای پروردگار است! این طور تصوّر نشود که انسان صرفاً باید در مسائل عبادی اهتمام کافی و سعی بلیغ را داشته باشد؛ نه، مسائل عبادی و غیر عبادی عالم تربیت یکی است! در نظام تربیتی اسلام یک مسئله وجود دارد و آن رسیدن به بهترین و بالاترین است! این اصل اساسی در نظام تربیتی اسلام است؛ اصل اساسی در نظام علمی و تکنیکی و تکنولوژی اسلام است؛ اصل اساسی در نظام دفاعی اسلام است!

اسلام می‌گوید: «از نقطه نظر دفاعی مسلمانان باید به بالاترین و برترین دست یابند، از نقطه نظر علمی مسلمانان باید به بالاترین و برترین دست یابند!» یعنی همان رسول خدایی که پس از نسخ و برداشته شدن وجوب صلاة لیل و نماز شب،^۱ بعد از نیمه شب به کوچه و خیابان‌های مدینه می‌آمد و می‌گشت تا ببیند که آیا این مردم با وجود برداشته شدن وجوب نماز شب باز هم نماز می‌خوانند یا نمی‌خوانند و این قدر به کار شب و عبادت در شب و مسائل عبادی اهتمام داشت، نسبت به مسائل روز و مسائل تجارت و نسبت به مسائل مختلف و نسبت به نیرو و توان قوه اسلام و لشکر اسلام هم همان اهتمام و دقت را داشت و هیچ تفاوتی نمی‌کرد! چرا؟ چون تمام اینها از یک منشأ برمی‌خیزد و از یک نفس به وجود می‌آید و آن عبارت است از: بهترین!

یک مهندس در ارتباط با کار خودش باید به بهترین دست یابد، یک پزشک در ارتباط با امور خودش باید به بهترین دسترسی پیدا کند، یک محقق در تألیف خودش باید هرچه بیشتر بتواند مطلب را محکم‌تر و متقن‌تر و نزدیک‌تر به مبانی و عقاید و نفس‌الأمر ارائه بدهد! این نظام، نظام تربیتی اسلام است؛ آن وقت اینکه گفته می‌شود: «کسی که به راه خدا می‌رود نباید به این مسائل اعتنا کند و هرچه بادا باد! نسبت به مسائل روز نباید توجه داشته باشد! نسبت به قضایایی که می‌گذرد باید

۱. رجوع شود به مجمع البیان، ج ۱۰، ص ۵۷۵؛ سنن أبی داود، ج ۱، ص ۲۹۴.

بی‌اعتنا باشد و مطلب را یک طوری سَنَبَل و سرهم کند، تمام اینها خلاف است! مرحوم آقا در کتابشان نوشته‌اند که یک روز مرحوم قاضی به حجره مرحوم آقای حدّاد آمده بودند تا به ایشان سر بزنند. ایشان رفته بود یک لیوان دوغ درست کرده بود و آن یخ را با انگشتش به هم زده بود؛ یعنی با دستی که به آهن خورده، به چوب خورده، به این طرف و آن طرف خورده و کثیف است، گرچه به حسب ظاهر تمیز است اما در واقع این دست آلوده است و میکروب دارد. تا این کار را کردند مرحوم آقای قاضی گفتند: «چرا این کار را کردی؟ برو دور بریز!»^۱ شاید خود آقای حدّاد سالیان سال این کار را می‌کرد و می‌خورد، ولی این کاری که الان ایشان به این شاگرد خودش دارد توصیه می‌کند فقط از نقطه نظر بهداشتی نیست، بلکه یک مسئله تربیتی است!

خوب توجه کنید که می‌خواهم چه عرض کنم! این مسئله را به همه جا گسترش بدهیم. یعنی تو که شاگرد یک‌هم‌چنین مکتبی هستی، تو که شاگرد یک‌هم‌چنین مرامی هستی، تو که شاگرد یک‌هم‌چنین راهی هستی که آن راه، خود را در همه افق‌ها و در همه جوانب و در همه حیثیت‌ها برترین و بهترین می‌داند، اگر این عمل تو را یک نفر به عنوان یک نفر منطقی یا یک طبیب و یا یک شخص عادی که دو کلاس درس خوانده و فقط مقداری از مسائل بهداشت و غیر بهداشت سر درمی‌آورد بیاید و نگاه کند، شما را بر این عملتان محکوم می‌کند؛ پس این نباید در مکتب عرفان باشد! ببینید مسئله چقدر مهم است!

مسئله عرفان مسئله بی‌حساب و کتاب نیست که بگیر و بزن و برو! نه‌خیر، باید در قبال وجدان‌های بیدار پاسخ‌گو بود؛ باید در قبال عقول سلیم و عقل‌های سالم پاسخ‌گو بود؛ باید در قبال منطقی در هر رشته‌ای و در هر راهی پاسخ‌گو بود؛ باید کاری انجام داد که یک فرد نتواند خود را در قبال این عمل و در قبال این حرکت مُحَقِّق ببیند و اعتراض

۱. رجوع شود به روح مجرد، ص ۱۱۰.

کند، ولو یک نصرانی، ولو یک یهودی، ولو یک طفل و بچۀ پنج ساله! این کار نباید از یک سالک سر بزند؛ آن وقت این می شود سالک! این مکتب، مکتب عرفان است. مکتب عرفان ما را به این راه دعوت می کند، مکتب عرفان ما را به این کیفیت و به این نحوه حرکت می دهد که تمام کارها باید براساس منطق قرار بگیرد و مسئله باید براساس صحیح واقع بشود! این تعهد و التزام باید در همه موارد مشاهده شود و در همه جا باشد و اگر کسی بر این اساس تعهد و التزام عمل کرد، آن شخص سالک است و اگر عمل نکرد او سالک نیست؛ بلکه خود را گول زده است و فریب داده است و دیگران را هم فریب داده است!

الآن که در خدمت یکی از رفقا و دوستان به اینجا می آمدیم، صحبت از بی بندوباری در مسئولیت ها و تعهدات در اجتماع امروزی بود که چقدر اوضاع برگشته است و دیگر کسی به تعهد و التزام عمل نمی کند و ما می بینیم که در ارتباطات و در مسائل مالی و غیر مالی، مسائل و قضایا همین طور سر به هوا و بدون تعهد دارد پیش می رود و مشکلات برای مردم اضافه شده است! من به ایشان گفتم:

آقا، شما کجا دارید می روید؟! دارید از مردم عادی اجتماع توقع پیدا می کنید؟! بیایید ببینید درد ما کجا است که دوستان ما و متسین به این مکتب کارهایی می کنند که شاید افراد عادی هم نکنند! همین طوری اسم خودمان را سالک گذاشته ایم و تمام شد؟! مسئله به همین کیفیت گذشت؟! بنده افرادی را سراغ دارم که نسبت به مسائل آن قدر سست و آن قدر بی تعهد هستند که برای مسئله به این مهمی که ممکن است آبروی یک فرد یا آبروی یک جمع در خطر باشد، کمترین بهایی قائل نیستند! آن وقت ما اسم خودمان را سالک می گذاریم!

در حالی که از آن طرف مشاهده می کنیم افرادی که مدعی این مسائل هم نیستند و به دنبال این مطالب هم نیستند، براساس فطرتشان، براساس عقلشان و براساس وجدانشان نسبت به تعهدات عمل می کنند، گرچه ظاهر آراسته ای هم ندارند! آن وقت اینها کافرند و از راه به در هستند و در مسیر الهی حظّ و نصیبی ندارند، ولی تمام هشت دانگ بهشت

– دو دانگ هم بالاتر از شش دانگ – در بست مربوط به ما است! نه آقا جان، این خبرها نیست! خدای متعال جای حق نشسته است، خدای متعال درست قضاوت می‌کند، خدای متعال مسائل را درست بررسی می‌کند.

این مطلبی را که من خدمت شما عرض کردم، کمترین و کمترین و کمترین چیزی است که یک فرد عادی باید داشته باشد، نه یک سالک! می‌دانید یک سالک کیست؟! یک روز چند نفر خدمت امام مجتبی علیه السلام آمدند و عرض کردند:

حقوق برادر و إخوان ایمانی را برای ما بیان کنید که برادر ایمانی چه حقی بر گردن ما دارد؟ رفیق چه حقی دارد؟ اینها را برای ما بیان کنید!
حضرت فرمودند: «از این مسئله بگذرید!» گفتند: «نه، بگویید!» حضرت دوباره فرمودند: «از این مسئله بگذرید!» آنها قبول نکردند. حضرت برای بار سوم فرمودند: چه می‌دانید که چه حقی دارد؟ کمترین حق برادر ایمانی شما بر شما این است که آنچه را که از مایملک در توان دارید بتوانید با او بالمناصفه تقسیم کنید! حالا آیا شما این طور هستید یا نه؟ این کمترین حق برادر ایمانی بر آن برادر ایمانی است!^۱

روایتی است که مرحوم ملا عبدالصمد همدانی در کتاب بحرالمعارف دارد که امام باقر علیه السلام می‌فرماید:

هَلْ يَدْخُلُ أَحَدُكُمْ يَدَهُ فِي كُمِّ صَاحِبِهِ فَيَأْخُذُ مِنْهُ مَا يُرِيدُ؟ قَالُوا: لَا! قَالَ: فَلَسْتُمْ إِخْوَانًا كَمَا تَزْعُمُونَ!^۲ «آیا از شما کسی می‌آید دستش را در جیب دیگری کند و هرچه بخواهد بردارد؟ (یعنی هرچه را که ما بحتاج و نیازش است بردارد. آیا یک‌هم‌چنین مسئله‌ای هست و آیا شما طوریتان نمی‌شود؟) گفتند: نه! (ما تا به حال یک‌هم‌چنین چیزی نشنیده‌ایم و اولین بار است که داریم از شما

۱. الکافی، ج ۲، ص ۱۷۲ – ۱۷۰. با قدری اختلاف در مصادر.

۲. بحرالمعارف، ج ۱، ص ۵۱؛ کشف الغمّة، ج ۲، ص ۱۱۸.

می شنویم!) حضرت فرمودند: پس شما برادر نیستید!»

من خیال می‌کنم که این روایت در ارتباط با مسائل ظهور حضرت باشد، چون نظیرش در مورد ظهور آمده است. روایت داریم که در زمان ظهور حضرت، جامعه به این سمت قرار می‌گیرد؛^۱ چون در زمان ظهور حضرت، مسائل با حقیقت خودش برای افراد روشن می‌شود! این مسئله فقط مسئله مالی است، اما در بقیه مسائل هم مسئله همین‌طور است، ولی حالا ما دیگر بیشتر پرده را بر نمی‌داریم! در سایر مسائل، در آن امتحاناتی که پیش می‌آید و در آن انتخاب‌هایی که برای افراد پیش می‌آید، در آنجا معلوم می‌شود و باید دید چه کسی چند مرده حلاج است و تمام آن ادعاهایی که صورت ظاهری داشت تا چقدر در قلب و در نفس جا باز کرده است.

مسئله تعهد نسبت به مسائل، ابتدایی‌ترین مطلبی است که یک انسان باید انجام بدهد؛ هر شخصی نسبت به خودش و نسبت به آن وضعیت و موقعیتی که دارد!

۱. بحار الأنوار، ج ۵۲، ص ۳۷۲، به نقل از الاختصاص، ص ۲۴:

«عَنْ بُرَيْدِ الْعَجَلِيِّ قَالَ: قِيلَ لِأَبِي جَعْفَرٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ: إِنَّ أَصْحَابَنَا بِالْكُوفَةِ جِمَاعَةٌ كَثِيرَةٌ فَلَوْ أَمَرْتَهُمْ لَأَطَاعوكَ وَاتَّبَعوكَ! فَقَالَ: "يَجِيءُ أَحَدُهُمْ إِلَى كَيْسِ أَخِيهِ فَيَأْخُذُ مِنْهُ حَاجَتَهُ؟" فَقَالَ: لَا! قَالَ: "فَهُمْ بِدِمَائِهِمْ أَبْخُلُ!" ثُمَّ قَالَ: "إِنَّ النَّاسَ فِي هُدًى تُنَاكِحُهُمْ وَنَوَارٍ تُهْمُ وَنُقِيمُ عَلَيْهِمُ الْحُدُودَ وَنُؤَدِّي أَمَانَتَهُمْ حَتَّى إِذَا قَامَ الْقَائِمُ جَاءَتِ الْمَزَامِلَةُ وَيَأْتِي الرَّجُلُ إِلَى كَيْسِ أَخِيهِ فَيَأْخُذُ حَاجَتَهُ لَا يَمْنَعُهُ!"

ترجمه: «برید عجلی گوید: به امام باقر علیه السلام گفتند: دوستان ما (از شیعیان) در کوفه بسیارند که اگر آنان را فرمان دهید فرمان برند و از شما اطاعت می‌نمایند! حضرت فرمود: «آیا کسی از شما سراغ جیب برادرش می‌رود تا آنچه نیاز دارد از آن بردارد؟» عرض کرد: نه، چنین نیست! حضرت فرمود: «اینان که نسبت به مال خویش این‌گونه بخیل‌اند) پس نسبت به جان، مساک و بخلشان بیشتر خواهد بود!» سپس حضرت فرمودند: «همانا مردم زمانی را این‌چنین و به همین منوال در منزل هدنه (سکون و صلح) می‌گذرانند؛ با آنها نکاح و ازدواج می‌کنیم و از هم ارث می‌بریم و حدود را بر آنها جاری می‌سازیم و امانت‌های آنان را أداء می‌کنیم تا اینکه چون قائم ما (حضرت مهدی عجل الله تعالی فرجه الشریف) قیام نماید، رفاقت خالص و حقیقی ظاهر می‌گردد و شخص سراغ جیب برادر و رفیق خود می‌رود و آنچه نیاز دارد از آن برمی‌گیرد و او نیز جلوگیری نمی‌نماید!» (محقق)

انسان باید از نقطه نظر تکلیف نهایت دقت را داشته باشد و إلاً مسلمان نیست و به او مسلمان نمی گویند! حالا جنبه ربی و جنبه مشیت و تنفیذ مشیت الهی یک مسئله دیگری است که خدمتتان عرض می کنم. ما فعلاً داریم به این جنبه می پردازیم.

یکی از آقایان در زمان سابق وقتی که منبر می رفت مدام شروع می کرد آیات جهنم را می خواند، آیات وعید را می خواند، آیات انذار را می خواند، آیات ترس و تهدید را می خواند. گفتند: «آفاجان، قرآن که فقط آیه تهدید ندارد، آیه تشویق هم دارد! اگر آیه جهنم دارد، آیه بهشت هم دارد.»

گفت:

بله، درست است و لکن مسئله فرق می کند. در صدر اسلام چون شدت و فشار مشرکین و تزییقات بر مسلمانها بود، اول آیاتی که بود آیات مربوط به بهشت و شوق و ﴿جَنَّاتٌ تَجْرِي﴾^۱ و سایر نعم الهیه بود،^۲ اما وقتی که مردم به مدینه آمدند و یک قدری اسلام اوج گرفت و قضیه یک قدری سخت و محکم تر شد، کم کم آیات عذاب و بعد تکالیف در آنجا شروع شد. الآن در این زمانه هم وضع طوری است که اگر ما دو تا آیه بهشت را بخوانیم، دیگر طرف همه چیز را کنار می گذارد، لذا فعلاً باید قدری از جهنم و تهدید و ارباب و اینها بگوییم. خود مردم آیات بهشت را می دانند و نیاز به گفتن آنها نیست!

آنچه متأسفانه در این زمانه فراموش شده، تعهد و التزام است که این را باید اعتراف کرد. البته دوستان و احبّه و اعزّه از این مسائل منزّه هستند و این مطالب فقط به عنوان تذکر و اهتمام نسبت به مسئله عرض می شود که باید بدانیم چقدر مطلب مهم است و چقدر اهمّیت دارد و بدون توجه به این مسئله نمی توانیم قدم از قدم

۱. سوره بقره (۲) آیه ۲۵ و بسیاری از آیات دیگر.

۲. رزقنا الله و ایاکم ان شاء الله که همه ما مشتاق هستیم. بنده که نسبت به آن نعمات الهی مشتاقم، حالا شما را نمی دانم! ان شاء الله خداوند قسمت کند.

برداریم، یک سانت نمی‌توانیم جلو برویم و یک سر سوزن نمی‌توانیم رشد و ترقی داشته باشیم! اول باید اعمال و رفتار خود را براساس منطق و وجدان و فطریات و بدیهیات اولیّه‌ای که همه افراد و همه ملل به آن مسائل پایبند هستند قرار بدهیم و باید از پایه بالا بیاییم!

الآن این دیواری را که رنگ می‌کنند باید ببینند که آیا این دیوار اشکال و نقصی ندارد؟ آیا بعداً دچار اشکال نخواهد شد؟ آیا این دیوار نم‌نکشیده یا اینکه مشکلی در داخل این دیوار پیش نیامده است؟ رنگ‌آمیزی می‌کنید و یک‌دفعه بعد از دو ماه می‌بینید رنگ خراب شد و از بین رفت؛ چون اساس خراب است:

خانه از پای‌بست ویران است خواجه در بند نقش ایوان است^۱
 لذا تمام اهتمام و دستورات مرحوم والد - رضوان‌الله‌علیه - در زمان حیات خودشان، اول پرداختن به پایه بود، اول پرداختن به اساس بود؛ زیرا عدم پرداختن به آن اساس و پایه، مثل یک رنگ و لعابی می‌ماند که شخص به خود بگیرد و بعد به واسطه عدم صفای باطن و عدم نظام صحیح تربیتی و فعّالی نفس، این رنگ و لعاب دستخوش خرابی و نقصان بشود و بعد با یک باد حوادثی، با یک تغییری و با یک فرازونشیبی به‌طور کلی اصل و اساس را کنار بگذارد! این برای چیست؟ این برای این مسئله است. اینک می‌فرمودند:

اگر کسی نصف عمر یا حتی دو ثلث عمر خود را صرف کند برای اینکه به یک استاد برسد جا دارد، و اگر کسی سالیان دراز را در طلب رسیدن به فرد خبیر بگذراند، راه دوری نرفته است!
 برای همین است و مقصود همین است! آن فرد خبیری که بیاید اساس را درست کند، آن فرد خبیری که بیاید پایه را درست کند.

در زمانی که مرحوم آقا - رضوان‌الله‌علیه - به مشهد مشرف شده بودند و

۱. گلستان سعدی (ایزدپرست)، باب ششم، حکایت شماره ۱.

هجرت کرده بودند، یادم می‌آید یک روز یکی از اقوام نزدیک ما که او هم از اهل علم است به مشهد مشرف شده بود و ما به اتفاق مرحوم آقا به دیدن ایشان رفتیم. فردی بود که نسبت به بعضی از کارها و مطالب مرحوم آقا اعتراض داشت، نسبت به عدم دخالت ایشان در بعضی از مسائل اجتماعی اعتراض داشت، نسبت به نحوه تربیت ایشان و ارتباط ایشان با افراد اعتراض داشت و این مسائل در ذهنش بود. ایشان در ضمن صحبت با آن شخص این مطلب را فرمودند:

شما می‌دانید ما برای چه به مشهد آمدیم و برای چه از آن قضایا و مسائل خود را کنار کشیدیم؟ ما دیدیم این مردم در میان کوچه و خیابان آمدند، در مقابل نظام ظلم و ستم ایستادند و با نظام شاهی مقابله و مبارزه کردند، به دنبال حق آمدند، به دنبال تثبیت و تحقیق اسلام آمدند. نظام شاه هم که نظام اسلام نبود، نظام شاه نظام کفر بود! ایران در زمان سابق که ایران اسلامی نبود، نظام ستم و ظلم و نظام کفر بود!

این مردم آمدند نظام اسلامی را پیاده کنند، این مردم آمدند با جان‌های خودشان اعلان کنند که ما می‌خواهیم آنچه رسول خدا فرموده است در این مملکت بیاید، آنچه مورد نظر امام زمان علیه‌السلام است در این مملکت پیاده بشود، آنچه مورد نظر قرآن است در این مملکت بیاید، آن عدالت متوقع علی در این مملکت بیاید، آن عبادت امام سجّاد در این مملکت بیاید، آن علم امام باقر و امام صادق در این مملکت بیاید، آن امام شناسی و توحید شناسی و معاد شناسی و معارف شناسی اسلامی - نه من در آوردی - در این مملکت بیاید!

مگر مردم برای اینها قیام نکردند؟! مگر مردم برای اینها خون ندادند؟! مگر مردم برای اینها جهاد نکردند؟! ما دیدیم مردم آمدند خون دادند، جهاد کردند، مبارزه کردند، آن کفر را از بین بردند، آن ظلم را از بین بردند و الآن نظام اسلامی محقق شده ولی چیزی در دست مردم نیست! ما آمدیم به این حکومت رسیدیم، ولی حالا چه کنیم؟ آیا حالا امامان را شناخته‌ایم؟! آیا معاد را شناخته‌ایم؟! آیا توحید را شناخته‌ایم؟! آیا به حقایق اسلام رسیده‌ایم یا نه؟! دقیقاً مثل یک ساختمانی می‌ماند که یک شخص می‌خواهد بیمارستانی بسازد.

ما تصوّر می‌کنیم همین که یک پی و بنایی بالا رفت و اطاق‌ها تنظیم شد و ساختمان آماده شد، این شد بیمارستان! نه، تازه اوّل کار این بیمارستان است، تازه این بیمارستان پرسنل می‌خواهد، پزشک می‌خواهد، نرس و پرستار می‌خواهد، تخت می‌خواهد، دارو می‌خواهد، عکس برداری می‌خواهد، آزمایشگاه می‌خواهد، شخص متخصص می‌خواهد، فوق متخصص می‌خواهد، هزار تا اهل خیره می‌خواهد، بودجه می‌خواهد، مال می‌خواهد، ارتباط می‌خواهد، تعلق می‌خواهد، مدیریت می‌خواهد! تمام این مسائل و مشکلات تازه بعد از ساختمان این بیمارستان است، ولی تصوّر ما این است که دیگر وقتی ساخته شد تمام شد و بعد هم یک تابلو بزنیم: بیمارستان کذا! نه، این‌طور نیست.

این نظام اسلامی که الآن به وجود آمده و محقق شده است، امام شناسی می‌خواهد! افتخار شیعه بر سنی این است که ما امام داریم و سنی‌ها امام ندارند، و اگر این امام زمان را از ما تشیع بگیرند ما هم سنی هستیم! قوام مکتب شیعه بر وجود امام زمان علیه السلام است. خب آیا ما نباید امام زمان را بشناسیم؟! آیا همین مقدار که اسم حضرت اسم پیغمبر است و کنیه‌اش کنیه پیغمبر است و از مادری به نام نرجس خاتون و پدری به نام امام حسن عسکری در سال فلان به دنیا آمده است و الآن هم غیبت می‌کند و هر وقت خدا بخواهد ظاهر می‌شود، کافی است و مطلب تمام شد و رفت؟! اینکه یک معرفت شناسنامه‌ای بود! یعنی امام زمان علیه السلام توقع دارد که ما به این مقدار از او شناخت داشته باشیم؟! فقط همین؟! خب اینکه فقط در چند سطر بیان شد! این را که هر بچّه پنج ساله هم می‌داند!

آیا یک مملکت شیعه فقط همین مقدار باید امام شناسی بداند؟! آیا یک ملت شیعه باید این مقدار از توحید بداند؟! آیا یک ملت شیعه باید این مقدار از معاد بداند؟! نسبت به معارف الهی که «جهاد چیست و حقیقتش چیست، در کجا باید باشد و در کجا نباید باشد، امر به معروف چیست، نهی از منکر چیست، تولی چیست، تبرّی چیست» آیا این مقدار باید بدانند یا نه؟! حالا که اسلام آمده و پرچم اسلام به جای

پرچم کفر و پرچم ظلم مستقر شده، ما به این ملت چه بگوییم؟
اینجا بود که مرحوم آقا فرمودند:

من احساس کردم که باید به مشهد هجرت کنم تا آن اسلامی را که این ملت
برای آن خون دادند، جان دادند، زن و فرزند خودشان را دادند، شوهر و پدر
و مادرشان را دادند، من آن اسلام را معرفی کنم که ای مردم، امام شما این
است: هجده جلد *امام شناسی*! ای مردم، معاد شما این است: ده جلد
معاد شناسی! ای مردم، توحید شما این است! ای مردم، قرآن شما این است،
نماز شما این است، دعای شما این است، راه شما این است!

ایشان فرمودند:

من برای آن تعهد و التزام از طهران هجرت کردم و به مشهد آمدم تا به تعهد
و التزام عمل کنم!
و انصافاً آن قدر ایشان ملتزم بودند که من از نقطه نظر التزام و تعهد نسبت به
مسائل، واقعاً دوّمی مانند ایشان ندیدم!^۱
یادم می آید در آن شبی که ناراحتی چشم پیدا کرده بودند و قرار شده بود ما به
طهران بیاییم تا چشمشان را توسط یکی از اطباء عمل کنند، شب در کنار ایشان نشسته
بودم که ایشان فرمودند:

می گویند که شما به خاطر مطالعاتتان و به خاطر نوشتن هایتان مبتلا به ناراحتی
پارگی پرده شبکیه و دکلمان شده اید و بهتر است که از این مسائل دست بردارید
و یک قدری به خودتان آرامش بدهید و نسبت به خودتان مراعات بیشتری
داشته باشید.

فلانی این مسئله را بدان: اگر بند بند بدنم را قطعه قطعه کنند، به مقدار یک
کلمه از آنچه گفته ام کم نخواهم کرد و یک کلمه را برنخواهم داشت!^۲

۱. تمام این مطالبی را که خدمتتان عرض می کنم فقط آن جنبه خلقی و جنبه تعهد و تکلیفی نسبت
به مسئله است، اما طرف مقابلش را هم خدمتتان عرض خواهم کرد.

۲. رجوع شود به *نقحات انیس*، ص ۱۰۴.

ایشان شوخی نمی کردند! این می شود یک تعهد. حالا ما چقدر تا اینجا جلو آمده ایم؟! یعنی فردی که هزار نوع بیماری و ناراحتی مثل ناراحتی دیسک، ناراحتی کبد و صفرا، فشار خون، تضيیقات و... به خود گرفته و حالا هم مبتلا به این ناراحتی چشم شده است، الآن می گوید: «از آنچه گفته ام یک کلمه هم بر نمی دارم، ولو تمام بدن مرا قطعه قطعه کنند!» این می شود یک تعهد خلقی، این می شود یک التزام خلقی! در طهران که بودیم، افراد برای دیدن ایشان می آمدند. من جمله یکی از افراد که الآن هم حیات دارد و در این طرف و آن طرف درس اخلاق دارد و از دوستان سابق ایشان بود، او هم برای دیدن آمده بود. در ضمن صحبت رو کرد به مرحوم آقا و گفت: آقای آقاسید محمدحسین، حالا این مقداری که شما نوشتید خدا هم می گوید یک مقداری اینها را کنار بگذارید و یک مقداری بیاید باهم بنشینیم و صحبت کنیم. شما که تا به حال همه اش مشغول نوشتن و کتابت بودید، حالا که این ناراحتی پیش آمده موقعیت مناسبی است که بیاید یک مقداری باهم خلوت کنیم و باهم باشیم و یک مقداری از این نوشتن دست بردارید.

مرحوم آقا اصلاً هیچ جواب ندادند و همین طور سرشان پایین بود و آن شخص هم خیلی صحبت می کرد و همین طوری می گفت! ما هم به ملاحظه مرحوم آقا و احترام ایشان جوابی ندادیم، چون گفتیم خود ایشان که هستند. وقتی که او رفت، مرحوم آقا فرمودند: «آقاسید محسن، صحبت های ایشان را شنیدی؟ به نظر تو چطور بود؟» گفتم: «هیچ آقا، یک مُشت لاطائلاتی بود که همین طور مطرح می شد!» گفتند: «دلیلش چیست؟» گفتم:

اگر جواب این آقایی که خودش را صاحب اخلاق و موحد می داند این است، باید به ایشان گفت که شما چشم دو بین دارید، شما چشم توحید ندارید؛ زیرا دلیلش این است: اگر آنچه شما دارید می نویسید بر طبق دستور است که آن عین مصاحبت است و عین قرب است و عین نزدیکی با خدا است و عین انس با ذات او و جلوس در کنار او و حظّ از آن نعمات و برکات است؛ و اگر آنچه می نویسید بر اساس هوای نفس است که آن پرونده دیگری

دارد! این آقا خیال می‌کند فقط وقتی که انسان دست از کار بردارد آن موقع با خدا اُنس می‌گیرد و این اشتباه است.

در حالی که اگر خدا اُنس را برای بنده‌اش در غُزلت می‌دید، چرا به رسول خدا امر می‌کند که بلند شو و از غار حرا بیرون بیا؟ چهل سال در غار حرا با ما بودی و از مردم مگه فاصله گرفتی، الآن بیرون بیا و آنچه را تا الآن کسب کردی در میان مردم پخش کن! آن مطالبی را که در این مدّت تنهایی با ما در جایی که حتی پرنده هم پر نمی‌زد و حیوانی هم وجود نداشت [کسب کردی]، حالا با ابوسفیان و ابوجهل و ولید و عتبّه و شیبّه در میان بگذار و به اینها هم بگو! چرا؟ چون اینها هم بندگان من هستند، پس تو بیا و مطلب را با اینها هم در میان بگذار! آیا هنگامی که رسول خدا در این اجتماع آمد از خدا جدا شد؟! آیا هنگامی که رسول خدا در میان مردم آمد و به تبلیغ و انتشار رسالت خودش پرداخت، از خدا و از اُنس با خدا جدا شد؟! نه خیر!

آن جنبه تربیتی و جنبه استکمالی را که رسول خدا باید طی می‌کرد، در ارتباط با همین مردم طی کرد و اگر رسول خدا در میان مردم نمی‌آمد و با مردم سروکله نمی‌زد و آنها را ارشاد نمی‌کرد و با آنها نبود، دیگر رسول خدا نبود! آن رسول خدایی که صاحب شفاعت کبری است، آن رسول خدایی است که آمده در میان مردم و دارد بر طبق همان نظام تکلیف و مأموریتی که خدا به او داده با مردم کار انجام می‌دهد. عین آن مأموریت در تمام افرادی هم که الآن در این مجلس هستند پخش شده است: آن مأموریت برای من هست، آن مأموریت برای شما هست و آن مأموریت برای تک تک افراد در همان موقعیت و وضعیّت خودشان هست؛ حالا ما هستیم و این راهی که در پیش ما قرار داده شده است که چقدر به این تکلیف عمل می‌کنیم؟!

بنابراین آمدن و نوشتن جدای از تکلیف الهی نیست، بلکه عین اُنس با خدا است؛ و اگر ایشان این کار را نمی‌کرد و این زحمت را نمی‌کشید، دیگر نمی‌توانست آن فرد عارفی باشد که می‌تواند اُسوه برای ما باشد! و آن موهبت الهی در راستای این مسئله نصیب ایشان شده است؛ منتها عرض کردم که هر کسی در موقعیّت خودش و

در راه خودش!^۱

آن طرفِ دیگر مسئله و معادله که انسان باید آن را در نظر بگیرد این است که انسان باید بداند یک وسیله است، انسان باید بداند که هدف نیست، انسان باید بداند که موضوعیت ندارد، انسان باید بداند که استقلال ندارد، بلکه فقط عبدی است که خدا او را در این راستا قرار داده و تکلیفی برای او تعیین کرده است! باید به این مسئله برسد و در عین حال باید انجام و عدم انجام و توفیق و عدم توفیق را از خدا بداند!

همین فردی که این همه عنایت داشت و اهتمام داشت و توجه داشت، خود ایشان به من فرموده بود:

من این کتاب‌ها را تا یک محدوده‌ای جلو می‌برم و از آن به بعد دیگر موقت نخواهم شد!

چقدر ما نسبت به ایشان اصرار می‌کردیم که کتاب توحید و الله شناسی را بر سایر تألیفات خودشان جلو بیندازد و ایشان دائماً وعده می‌دادند که ما این کار را می‌کنیم تا اینکه این کتاب را شروع کردند. خود ایشان گفته بودند: «من جلد سوّم این کتاب را که می‌نویسم دیگر به جلد چهارم موقت نمی‌شوم!» یعنی در عین اینکه می‌داند باید به این تکلیف عمل کرد، متوجه آن جنبه تقدیر الهی و آن جنبه مشیت هم هستند که این کار نیمه تمام می‌ماند! خب نیمه تمام می‌ماند که بماند؛ مگر نظام دنیا در اختیار بنده است که حالا حتماً مسئله را به نتیجه برسانم؟! خدا یک تکلیف و یک راه و یک وظیفه‌ای معین کرده و من باید به این وظیفه عمل کنم، حالا اینکه آیا به نتیجه می‌رسد یا نمی‌رسد، به عهده او است و به عهده من نیست!

امیرالمؤمنین علیه السلام باید مردم را به جنگ با معاویه و برانداختن حکومت ظلم اموی تحریک و تشویق کند و آنها را حرکت بدهد، اما آیا این جنگ به نتیجه می‌رسد یا

۱. حرف در اینجا خیلی زیاد است و من دیگر می‌خواهم در امروز این بحث را تمام کنم و نسبت به سایر وظایف، وظایف شخصی، وظایف سالک در منزل و سایر وظایف پردازم.

نه؟ این دیگر در اختیار علی نیست، بلکه در اختیار خدا است و دیدیم که به نتیجه نرسید! جنگ صفین هجده ماه طول کشید و نود هزار نفر از طرفین کشته شدند،^۱ اما قضیه چه شد؟ آیا امیرالمؤمنین به نتیجه رسید؟ بله، امیرالمؤمنین به نتیجه رسید، اما نتیجه یک نتیجه شخصی بود. خودش در این راه به تکلیف عمل کرد، خودش در اینجا به آنچه باید برسد رسید، خودش در اینجا به آن نقطه‌ای که باید برسد رسید؛ اما از نقطه نظر اجتماعی مسئله ناتمام ماند! حتی امیرالمؤمنین علیه السلام بعد از جنگ صفین بارها می فرمود:

سَأَجْهَدُ فِي أَنْ أُطَهِّرَ الْأَرْضَ مِنْ هَذَا الشَّخْصِ الْمَعْكُوسِ وَالْجِسْمِ الْمَرْكُوسِ؛^۲

«من تمام توان خودم را به کار می بندم تا زمین را از این انسان واژگون رها

کنم، و از ظلم و ستم این انسان معکوس بیرون بیاورم!»

اما آیا توانست به این هدف برسد؟ نه! چند روز بعد از همین خطبه، ابن ملجم مرادی آمد و بر فرق امیرالمؤمنین ضربت زد. حضرت می گوید: «من تلاش خودم را می کنم!» نمی گوید: «حالا که قرار است در نوزده رمضان بیاید - و این خبر را هم می داد -^۳ من دیگر کنار می گذارم! برای چه بروم انجام بدهم؟! ما که قرار است کشته بشویم، چرا زحمت بکشیم؟ وقتی که قرار است شمشیر بر سر ما بزنند، چرا دیگر بیاییم و حرف بزنیم؟!» نه، یک انسان کامل حتی تا ثانیه آخر زندگی هم به آن وظیفه‌ای که دارد عمل می کند. چرا؟ چون هدفی که آن انسان کامل دارد با هدفی که افراد دیگر دارند متفاوت است. افراد دیگر فعل را انجام می دهند به خاطر اینکه بر طبق هوای دل به نتیجه برسند ولو اینکه صبغه، صبغه الهی باشد؛ ولو رنگ، رنگ الهی باشد؛ ولو ظاهر، ظاهر الهی باشد! جنگ می کنند برای اینکه اسلام را حتماً در فلان سرزمین پیاده کنند؛ حالا اگر پیاده نشد عالم به هم می خورد و کهکشانها همه به هم می ریزند! ولی یک انسان کامل این طور نیست؛ جنگ می کند برای اینکه خدا گفته است، لذا در همان موقع جنگ

۱. رجوع شود به *إرشاد القلوب*، ج ۲، ص ۲۴۸.

۲. *نهج البلاغة* (صبحی صالح)، ص ۴۱۸.

۳. رجوع شود به *الغارات*، ج ۲، ص ۶۷۷؛ *كشف الغمة*، ج ۱، ص ۴۳۳ - ۴۳۵.

با اینکه می‌تواند به یک مسائلی برسد، وقتی خدا دستور می‌دهد: «بایست»، می‌ایستد! [می‌گوید]: «خدا تا اینجا گفته است و ما هم تا اینجا رفتیم؛ حالا می‌ایستیم!»

امیرالمؤمنین علیه‌السلام در کنار صفین آمدند و دیدند که معاویه جلوی آب را گرفته است. جنگ کردند و آن شریعه را گرفتند و آن نوار آب را بستند. آمدند به امیرالمؤمنین گفتند: «حالا ما آب را به روی آنها ببندیم تا آنها را به زانو در بیاوریم!» و به زانو در آوردن مساوی با شکست معاویه بود، اما امیرالمؤمنین گفتند: «نه، این کار خلاف است! آب را به آنها بدهید.»^۱ این می‌شود امام! حالا اگر ما بودیم آیا این کار را می‌کردیم؟! اگر می‌شد داخل این آب سم می‌ریختیم و آنها را می‌کشتیم! چرا؟ چون آن هدفی که علی دارد با آن هدفی که ما داریم فرق می‌کند؛ او فقط می‌خواهد به تکلیف عمل کند!

آقایان، رفقای من، این مسئله برای کسی حاصل نمی‌شود و هر کسی نمی‌تواند در این وادی وارد شود! او امام است و هدفش استقرار ارزش‌های الهی است. اینکه الان ما بعد از ۱۴۰۰ سال می‌گوییم: «علی»، آیا این علی همین‌طور علی شد یا اینکه این کارها را کرد که علی شد؟! اگر امیرالمؤمنین هم می‌آمد مانند معاویه راه آب را می‌بست، ما الان دیگر «علی» نمی‌گفتیم؛ بلکه می‌گفتیم: «او کلک زد، این هم کلک زد و بُرد!» فرض کنید اگر قضیه عکس می‌شد و لشکر معاویه قوی‌تر بودند، در آن صورت بحث ظاهر و معادلات و معاملات ظاهری بود و دیگر بحث ارزش نبود.

اینجا است که وقتی حُجر بن عدی اوصاف امیرالمؤمنین را برای معاویه بیان می‌کند، همین آدم سخت دل شروع به اشک ریختن می‌کند! چرا؟ چون او علی را می‌شناسد. او می‌داند که روزی آب را به روی لشکر علی بست، ولی وقتی که امیرالمؤمنین آمد و باز کرد، اجازه داد آنها هم بیایند و آب بردارند. این را معاویه می‌داند؛ معاویه کافر، معاویه بی‌دین و معاویه بی‌وجدان در مقابل این شخصیت

۱. وقعة صفین، ص ۱۶۲ و ۱۹۳.

۲. رجوع شود به کنز الفوائد، ج ۲، ص ۱۶۱: المحاسن و المساوی، ص ۴۱.

خاضع است، در مقابل این شخصیت متواضع است! و إلا اگر امیرالمؤمنین هم مانند خود معاویه کلک و حقه می زد [دیگر تفاوتی نداشت]. خود حضرت می فرماید:

و [الله] ما معاویة بأدهی منی و لکنه یغدرُ [و یفجر]؛^۱ «معاویه از من زیرک تر

نیست، او کلک و نیرنگ می زند! من هم اگر بخواهم می توانم روی دست او

بزنم.»

اگر امیرالمؤمنین هم می آمد و همین کار را می کرد، دیگر وقتی که معاویه اسم علی را می شنید اشک از چشمش نمی آمد! آن وقت این شخصیت و این علی برای ما می شود اُسوه! امیرالمؤمنین این طور است. او به کدام جنبه نگاه می کند؟ به جنبه تقدیر و مشیت الهی!

لذا از آن طرف ما دستور داریم به اندازه‌ای کار کنید که آن کار بر نفس و بر ذهن شما غلبه نکند. تمام وقت را نباید برای کار بگذارید، به طوری که وقتی شب به بستر می روید با تنی خسته و اعصابی ناتوان بروید؛ چون اگر این طور بروید برای نماز نمی توانید توفیق پیدا کنید. به مقداری کار کنید که توان و نشاط در شما از بین نرود. نسبت به ما هم همین طور است: باید به مقداری مطالعه کنیم، به مقداری تحقیق کنیم و به مقداری نسبت به مسائل اهتمام داشته باشیم که بتوانیم برای فرصت‌های دیگر مجال کافی داشته باشیم؛ نه اینکه تمام وقت را روی مطالعه بگذاریم، تمام وقت را روی کار بگذاریم، تمام وقت را روی ارتباطات خارجی بگذاریم و وقتی که به منزل می آییم نه حوصله حرف زدن بازن و بچه را داشته باشیم، نه حوصله قرائت دو صفحه قرآن را داشته باشیم و نه حوصله اینکه یک کلمه و یک حکایت و یک داستان مطرح کنیم؛ چون بالأخره حالا که انسان از بیرون به منزل آمده باید بنشیند مطلبی بگوید و اُنسی داشته باشد.

انسان باید به مقداری که ذهن را به خود مشغول نکند [کار کند]، اما همین که احساس می کنیم الآن این معامله موجب می شود که ذهن مرا بگیرد و من تا صبح درگیر

۱. نهج البلاغه (صبحی صالح)، ص ۳۱۸.

این قضیه باشم، آن را به فردا بیندازیم! چرا همان روز انجام بدهیم؟! این می شود این طرف قضیه که ما تقدیر و مشیت الهی را در کنار کار و در کنار اشتغال ملاحظه کنیم که مشیت الهی این نیست که حتماً این مسئله به اینجا برسد، بلکه مشیت الهی بر تحقق آن چیزی است که مورد رضای پروردگار است، بر تحقق آن چیزی است که در نیت پروردگار است! ما باید بر طبق تکلیف و بر طبق وظیفه به همان مقدار که برای ما ترسیم شده [عمل کنیم]. اهتمام و تعهد و التزام به جای خود، ولی از آن طرف رعایت مسائل دیگر و تعلقات دیگر هم به جای خودش محفوظ است. باید هر چیزی در جای خودش مورد توجه قرار بگیرد!

لذا ما در اینجا می بینیم که در رفتار و کردار بزرگان این دو جنبه و این دو قضیه همراه باهم ملاحظه می شود: هم رعایت تکلیف و التزام نسبت به مسائل خارجی؛ و هم رعایت موقعیت و رعایت صحت و رعایت سلامت و رعایت فکر و فراغت در ارتباط با مسائل و تکلیفات دیگر! چطور ممکن است انسان شب خسته باشد و بعد بتواند یک ساعت یا یک ساعت و نیم قبل از اذان صبح برخیزد؟! مگر می شود؟! چطور ممکن است انسان درگیر مسائل باشد و درعین حال در نماز حضور قلب و خلوص داشته باشد؟! مگر می شود؟! لذا انسان باید این مسائل را در کنار هم رعایت کند. حضرت سیدالشهدا علیه السلام در آن کلامی که به آن حضرت منتسب است این مطلب را به خوبی بیان می کنند. حضرت می فرماید:

اللَّهُمَّ اجْعَلْنِي أَخْشَاكَ كَأَنِّي أَرَاكَ وَأَسْعِدْنِي بِتَقْوَاكَ وَلَا تُشَقِّتْنِي بِمَعْصِيَتِكَ وَخِرْ لِي فِي قَضَائِكَ [و بَارِكْ لِي فِي قَدْرِكَ] حَتَّى لَا أُحِبَّ تَأْخِيرَ مَا عَجَّلْتَ وَلَا تَعْجِيلَ مَا أَخَّرْتَ!^۱

«خدایا، مرا طوری قرار بده که از تو در خشیت باشم، تو را رقیب و عتید بر خود ببینم، تو را مواظب و مُشرف بر اعمال خودم مشاهده کنم؛ کأنه من دارم

تو را می‌بینم. و مرا به تقوای خودت سعید و سعادت‌مند بگردان. و مرا به واسطه معصیت تو شقی و قلبم را قسی مگردان! خدایا، قضا و قدر و مشیت خودت را آن‌طور برای من قرار بده و آن‌طور مرا مطابق بگردان و مرا محباً با قضا و مشیت خودت بگردان که اگر بخواهی مطلب یا حادثه‌ای را برای من به وجود بیاوری من در صدد دفع آن بر نیایم و آنچه را که تو بعداً می‌خواهی انجام بدهی من زودتر تقاضا نکنم و آنچه را که می‌خواهی زود انجام بدهی من به دفع‌الوقت و به تأخیر نیندازم!»

این می‌شود آن سلوک و آن حرکت سالکانه‌ای که یک عبد باید در قبال این دو مسئله داشته باشد.

«حَتَّى لَا أُحِبَّ تَأْخِيرَ مَا عَجَّلْتَ؛ اگر می‌خواهی یک چیزی را برای من زود بیاوری، من به تأخیر نیندازم!» مثلاً اگر می‌خواهی ضرری را متوجه من کنی، این ضرر را برای بعد نیندازم، بلکه بگویم: «خدایا، اگر می‌خواهی امروز ضرر کنیم، بکنیم؛ خانه‌ات آباد!» یا اینکه اگر می‌خواهی هفته دیگر نعمتی به ما بدهی، نگویم: «خدایا، این هفته بده!» و هر چیزی را در جای خودش قرار بدهم. چرا؟ چون تمام اینها به خاطر این است که آنچه در نزد یک سالک مهم است درک کردن و ادراک خود او است؛ اما بقیه مسائل زودگذر است، یک روزی می‌گذارد و می‌رود. من باید خودم را در این جایگاه بیابم! این مسئله، مسئله مهمی است.

سَيِّدُ الشَّهَادَاتِ عَلَيْهِ السَّلَامُ رمز و کلید سلوک را در این عبارت به دست ما داده است که تمام قضایا، تمام ریاست‌ها، بیاوبرو، منزل، خانه، زندگی، رفیق، ارتباطات، تعلقات، تمام اینها می‌آید و می‌رود؛ اما آن که می‌ماند خود من هستم که می‌مانم! این را بیابم و این را دریابم.

إِنْ شَاءَ اللَّهُ امیدواریم که خداوند متعال ما را موفق کند تا آنچه بزرگان توصیه می‌فرمودند و راه خود را بر طبق آن تنظیم می‌کردند، خداوند نصیب ما بفرماید.

اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ

فهارس عامه

آيات

روايات

اشعار

كلمات مشهوره و ضرب المثلها

اشخاص

كتب

اماكن، قبائل و فرق

منابع و مصادر

فهرست آیات^۱

البقرة (۲)

صفحه	رقم آیه	آیه
.۵۵۴	۷	﴿حَتَّمَ اللَّهُ عَلَى قُلُوبِهِمْ وَعَلَى سَمْعِهِمْ وَعَلَى أَبْصَرِهِمْ غِشْوَةً﴾
.۲۰۸*	۲۳	﴿وَإِنْ كُنْتُمْ فِي رَيْبٍ مِمَّا نَزَّلْنَا عَلَى عَبْدِنَا فَأْتُوا بِسُورَةٍ مِثْلِهِ...﴾
.۵۶۴	۲۵	﴿جَنَّاتٍ تَجْرِي﴾
.۴۲۳	۳۰	﴿إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً﴾
.۹۶*	۱۶۴	﴿إِنَّ فِي خَلْقِ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ وَاخْتِلَافِ اللَّيْلِ وَالنَّهَارِ...﴾
.۴۷۳، ۴۷۲، ۴۷۱	۱۸۷	﴿هِنَّ لِبَاسٍ لَكُمْ وَأَنْتُمْ لِبَاسٍ لَهُنَّ﴾

آل عمران (۳)

.۳۶۷	۲۶	﴿قُلِ اللَّهُمَّ مَلِكُ الْمَلِكِ تُؤْتِي الْمُلْكَ مَنْ تَشَاءُ وَتَنْزِعُ الْمُلْكَ...﴾
.۵۴۵، ۵۴۴، ۳۹*	۹۷	﴿وَلِلَّهِ عَلَى النَّاسِ حُجُّ الْبَيْتِ مَنِ اسْتَطَاعَ إِلَيْهِ سَبِيلًا وَمَنْ...﴾
.۳۴۵	۱۵۹	﴿فَبِمَا رَحْمَةٍ مِنَ اللَّهِ لِنْتَ لَهُمْ وَلَوْ كُنْتَ فَظًّا غَلِيظَ الْقَلْبِ...﴾
.۲۰۱	۱۶۹	﴿وَلَا تَحْسَبَنَّ الَّذِينَ قُتِلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَمْوَاتًا بَلْ أَحْيَاءٌ عِنْدَ...﴾

۱. علامت: «*» برای مواردی که در پاورقی آمده لحاظ گردیده است.

.٣٦٧	١٨٩	﴿وَلِلَّهِ مُلْكُ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ﴾
.٥١	١٩٠	﴿إِنَّ فِي خَلْقِ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ وَآخْتِلَافِ اللَّيْلِ وَالنَّهَارِ...﴾
.٥١	١٩١	﴿الَّذِينَ يَذْكُرُونَ اللَّهَ قِيَمًا وَقُعُودًا وَعَلَىٰ جُنُوبِهِمْ وَيَتَفَكَّرُونَ...﴾

النساء (٤)

.٩٦	٨٢	﴿وَلَوْ كَانَ مِنْ عِنْدِ غَيْرِ اللَّهِ لَوَجَدُوا فِيهِ اخْتِلَافًا كَثِيرًا﴾
.٥٢٩*	١٥٧	﴿وَقَوْلِهِمْ إِنَّا قَتَلْنَا الْمَسِيحَ عِيسَى ابْنَ مَرْيَمَ رَسُولَ اللَّهِ وَمَا...﴾

المائدة (٥)

.٧٥*	٦٧	﴿يَأْتِيهَا الرِّسُولُ بِلَغٍ مَّا أُنزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ وَإِنْ لَمْ تَفْعَلْ...﴾
------	----	-------------------------------------------------------------------------------------------

الأنعام (٦)

.٤٦	٢٥	﴿وَجَعَلْنَا عَلَىٰ قُلُوبِهِمْ أَكِنَّةً أَنْ يَفْقَهُوهُ وَفِي آذَانِهِمْ وَقْرًا﴾
.٥٠١*	٦٠	﴿وَهُوَ الَّذِي يَتَوَفَّاكُم بِاللَّيْلِ﴾
.٤٧٧	٩٦	﴿وَجَعَلَ اللَّيْلَ سَكَنًا﴾

الأعراف (٧)

.٤٣٤*	١٦	﴿قَالَ فِيمَا آغُوتِي لِأَفْعُدَنَّ لَهُمْ صِرَاطَكَ الْمُسْتَقِيمَ﴾
.٤٣٤*	١٧	﴿ثُمَّ لَا تَبِيتُهُمْ مِنْ بَيْنِ أَيْدِيهِمْ وَمِنْ خَلْفِهِمْ وَعَنْ أَيْمَانِهِمْ وَعَنْ...﴾
.٤٢٣	٣٤	﴿فَإِذَا جَاءَ أَجْلُهُمْ لَا يَسْتَأْخِرُونَ سَاعَةً وَلَا يَسْتَقْدِمُونَ﴾
.٤٣٢	١١٥	﴿قَالُوا يُمُوسَىٰ إِمَّا أَنْ تُلْقَىٰ وَإِمَّا أَنْ نَكُونَ خُنُوعًا﴾
.٤٣٢	١١٦	﴿قَالَ الْفُؤَا فَلَمَّا الْفُؤَا سَحَرُوا أَعْيُنَ النَّاسِ وَجَاءُوا بِسِحْرِ...﴾
.٤٣٣	١١٧	﴿وَأَوْحَيْنَا إِلَىٰ مُوسَىٰ أَنْ أَلْقِ عَصَاكَ فَإِذَا هِيَ تَلْقَفُ مَا يَأْفِكُونَ﴾
.٤٣٣	١١٨	﴿فَوَقَعَ الْحَقُّ وَبَطَلَ مَا كَانُوا يَعْمَلُونَ﴾

﴿فَلَمَّا تَخَلَّى رَبُّهُ لِلجَبَلِ جَعَلَهُ دَكًّا وَخَرَّ مُوسَىٰ صَعِقًا﴾ ۱۴۳ ۳۹۱.

التوبة (۹)

﴿هُوَ الَّذِي أَرْسَلَ رَسُولَهُ بِالْهُدَىٰ وَدِينِ الْحَقِّ﴾ ۳۳ ۳۹۸، ۳۹۷.

﴿إِن تَصِبْكَ حَسَنَةٌ تَسُؤْهُمْ وَإِن تُصِبْكَ مُصِيبَةٌ يَقُولُوا قَدْ...﴾ ۵۰ ۷۷.

﴿قُلْ لَن يُصِيبَنَا إِلَّا مَا كَتَبَ اللَّهُ لَنَا هُوَ مَوْلَانَا وَعَلَى اللَّهِ...﴾ ۵۱ ۱۱۳، ۷۸.

﴿قُلْ هَلْ تَرَبَّصُونَ بِنَا إِلَّا إِحْدَى الْحُسَيْنَيْنِ وَنَحْنُ نَتَرَبَّصُ...﴾ ۵۲ ۷۹، ۷۷.

يونس (۱۰)

﴿أَمْ يَقُولُونَ أَفْتَرَبْنَاهُ قُلْ فَأْتُوا بِسُورَةٍ مِّثْلِهِ وَادْعُوا مِنْ...﴾ ۳۸ ۲۰۸*.

﴿إِلَّا إِنْ أَوْلِيَاءَ اللَّهِ لَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ﴾ ۶۲ ۲۰۱.

هود (۱۱)

﴿فَلَعَلَّكَ تَارِكٌ بَعْضَ مَا يُوحَىٰ إِلَيْكَ وَضَائِقٌ بِهِ صَدْرُكَ أَنْ...﴾ ۱۲ ۲۶۲، ۲۶۱.

﴿أَمْ يَقُولُونَ أَفْتَرَبْنَاهُ قُلْ فَأْتُوا بِعَشْرِ سُورٍ مِّثْلِهِ مَفْتَرِيَةٍ وَ...﴾ ۱۳ ۲۰۷*.

﴿خُلْدِيْنَ فِيهَا مَا دَامَتِ السَّمُوتُ وَالْأَرْضُ﴾ ۱۰۷ ۴۰۰.

الحجر (۱۵)

﴿وَإِنْ مِنْ شَيْءٍ إِلَّا عِنْدَنَا خَزَائِنُهُ وَمَا نُنزِلُهُ إِلَّا بِقَدَرٍ مَّعْلُومٍ﴾ ۲۱ ۵۶، ۵۵، ۵۴.

﴿وَأَرْسَلْنَا الرِّيحَ لُوفِجَ﴾ ۲۲ ۶۶.

﴿نَفَحَتْ فِيهِ مِنْ رُوحِي﴾ ۲۹ ۴۲۴.

الإسراء (۱۷)

﴿وَلَا تَقْفُ مَا لَيْسَ لَكَ بِهِ عِلْمٌ إِنَّ السَّمْعَ وَالْبَصَرَ وَالْفُؤَادَ...﴾ ۳۶ ۴۸، ۴۵.

- ٤٦ ﴿وَجَعَلْنَا عَلَى قُلُوبِهِمْ أَكِنَّةً أَنْ يَفْقَهُوهُ وَفِي آذَانِهِمْ وَقْرًا﴾
٤٦
٢٠٧ ﴿قُلْ لَّيِّنَ أَجْتَمَعْتِ الْإِنْسَ وَالْحَيُّنَ عَلَى أَنْ يَأْتُوا بِمِثْلِ هَذَا...﴾

مريم (١٩)

- ١٤٩ ١ ﴿كَهَيْعِصَ﴾
١٤٩ ٢ ﴿ذِكْرُ رَحْمَتِ رَبِّكَ عَبْدَهُ زَكْرِيًا﴾
١٤٩ ٣ ﴿إِذْ نَادَى رَبَّهُ نِدَاءً خَفِيًّا﴾
٤٥١ ٥٤ ﴿وَأذْكَرُ فِي الْكِتَابِ إِسْمَاعِيلَ إِنَّهُ كَانَ صَادِقَ الْوَعْدِ وَكَانَ...﴾
٥١٢* ٧١ ﴿وَإِنْ مِنْكُمْ إِلَّا وَارِدُهَا كَانَ عَلَى رَبِّكَ حَتْمًا مَقْضِيًّا﴾
٥١٢* ٧٢ ﴿ثُمَّ نُتِجِي الَّذِينَ اتَّقَوْا وَنَذَرُ الظَّالِمِينَ فِيهَا جِثِيًّا﴾

طه (٢٠)

- ١٤٥، ١٤٤ ٤٣ ﴿أَذْهَبًا إِلَى فِرْعَوْنَ إِنَّهُ طَغَى﴾
١٤٥، ١٤٤ ٤٤ ﴿فَقُولَا لَهُ قَوْلًا لَيْتًا لَعَلَّهُ يَتَذَكَّرُ أَوْ يَخْشَى﴾

الأنبياء (٢١)

- ٩٦* ٢٢ ﴿لَوْ كَانَ فِيهِمَا ءَالِهَةٌ إِلَّا اللَّهُ لَفَسَدَتَا فَسُبْحَانَ اللَّهِ رَبِّ...﴾
٢٤٩ ٢٣ ﴿لَا يُسْأَلُ عَمَّا يَفْعَلُ وَهُمْ يُسْأَلُونَ﴾
٥٠، ٤٩، ٤٨ ٤٧ ﴿وَإِنْ كَانَ مِثْقَالَ حَبَّةٍ مِنْ خَرْدَلٍ أَتَيْنَا بِهَا وَكَفَى بِنَا حَسِيبِينَ﴾
١٦٣ ١٠٧ ﴿وَمَا أَرْسَلْنَاكَ إِلَّا رَحْمَةً لِّلْعَالَمِينَ﴾

الحج (٢٢)

- ٥١٠ ٢ ﴿وَتَرَى النَّاسَ سُكَرَىٰ وَمَا هُمْ بِسُكَرَىٰ وَلَٰكِنَّ عَذَابَ اللَّهِ...﴾
٤١٩ ٦٢ و ٦ ﴿ذَٰلِكَ بِأَنَّ اللَّهَ هُوَ الْحَقُّ﴾

الفرقان (۲۵)

﴿جَعَلَ لَكُمُ اللَّيْلَ لِبَاسًا﴾ ۴۷ ۴۷۳.

الرّوم (۳۰)

﴿وَمِنْ آيَاتِهِ أَنْ خَلَقَ لَكُمْ مِنْ أَنْفُسِكُمْ أَزْوَاجًا لِتَسْكُنُوا...﴾ ۲۱ ۴۷۳، ۴۷۲.
﴿فَظَرَّتْ اللَّهُ الَّتِي فَطَرَ النَّاسَ عَلَيْهَا﴾ ۳۰ ۱۴۲.

لقمان (۳۱)

﴿يَا أَيُّهَا النَّاسُ اتَّقُوا رَبَّكُمُ وَاحْشُوا يَوْمًا لَا يَجْزِي وَالِدٌ عَنْ...﴾ ۳۳ ۴۹۹.

الأحزاب (۳۳)

﴿وَلَمَّا رَأَى الْمُؤْمِنُونَ الْأَحْزَابَ قَالُوا هَذَا مَا وَعَدَنَا اللَّهُ وَ...﴾ ۲۲ ۴۳۰، ۴۲۷.

الصّافات (۳۷)

﴿عِبَادَ اللَّهِ الْمُخْلِصِينَ﴾ ۴۰ ۲۱۰*.

فُصِّلَتْ (۴۱)

﴿لَا يَأْتِيهِ الْبَطْلُ مِنْ بَيْنِ يَدَيْهِ وَلَا مِنْ خَلْفِهِ تَنْزِيلٌ مِنْ...﴾ ۴۲ ۴۱۹.

السّورى (۴۲)

﴿وَالَّذِينَ اسْتَجَابُوا لِرَبِّهِمْ وَأَقَامُوا الصَّلَاةَ وَأَمْرُهُمْ شُورَى بَيْنَهُمْ وَمِمَّا رَزَقْنَاهُمْ يُنْفِقُونَ﴾ ۳۸ ۳۲۹، ۲۸۹، ۲۸۰، ۳۵۰، ۳۳۰.

الزخرف (٤٣)

﴿إِن نَّظُنُّ إِلَّا ظَنًّا﴾ ٣٢ .٤٥

الأحقاف (٤٦)

﴿وَلَمْ يَعْ بِخَلْقِهِنَّ﴾ ٣٣ .٤٢٩

محمد (٤٧)

﴿أَفَلَا يَتَذَكَّرُونَ الْفُرْعَانَ أَمْ عَلَى قُلُوبِ أَقْفَالِهَا﴾ ٢٤ .٤٥، ٤٤، ٤١، ٣٠، ٥١، ٤٨، ٤٦

الفتح (٤٨)

﴿إِنَّا فَتَحْنَا لَكَ فَتْحًا مُّبِينًا﴾ ١ .٤٢
 ﴿لِيَعْرِفَ لَكَ اللَّهُ مَا تَقَدَّمَ مِنْ ذَنْبِكَ وَمَا تَأَخَّرَ وَيُتِمَّ نِعْمَتَهُ...﴾ ٢ .٤٢
 ﴿لَقَدْ صَدَقَ اللَّهُ رَسُولَهُ الرُّعْيَا بِالْحَقِّ لَتَدْخُلُنَّ الْمَسْجِدَ...﴾ ٢٧ .٨٠*

النجم (٥٣)

﴿فَكَانَ قَابَ قَوْسَيْنِ أَوْ أَدْنَى﴾ ٩ .٢٩٥*

القمر (٥٤)

﴿أَقْرَبَتْ السَّاعَةُ وَأَنْشَقَّ الْقَمَرُ﴾ ١ .٣٧١

الحديد (٥٧)

﴿لَقَدْ أَرْسَلْنَا رُسُلَنَا بِالْبَيِّنَاتِ وَأَنْزَلْنَا مَعَهُمُ الْكِتَابَ وَالْمِيزَانَ...﴾ ٢٥ .٣٩٧

الجمعة (٦٢)

- ١ ﴿يُسَبِّحُ لِلَّهِ مَا فِي السَّمَوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ الْمَلِكِ الْقُدُّوسِ...﴾ .٣٩٨
 ٢ ﴿هُوَ الَّذِي بَعَثَ فِي الْأُمِّيِّينَ رَسُولًا مِنْهُمْ يَتْلُوا عَلَيْهِمْ آيَاتِهِ...﴾ .٣٩٨

النبأ (٧٨)

- ١٠-١١ ﴿وَجَعَلْنَا اللَّيْلَ لِبَاسًا * وَجَعَلْنَا النَّهَارَ مَعَاشًا﴾ ٤٧٥، ٤٧٠

التازعات (٧٩)

- ٥ ﴿فَالْمُدَبِّرَاتِ أَمْرًا﴾ .٦٦، ٥٣، ٥٢

عبس (٨٠)

- ٣٣-٣٤ ﴿فَإِذَا جَاءَتِ الصَّاحَّةُ * يَوْمَ يَفِرُّ الْمَرْءُ مِنْ أَخِيهِ﴾ .٤٩٩*
 ٣٥-٣٦ ﴿وَأُمِّهِ وَأَبِيهِ * وَصَاحِبَتِيهِ وَبَنِيهِ﴾ .٤٩٩*
 ٣٧ ﴿لِكُلِّ امْرِيءٍ مِنْهُمْ يَوْمَئِذٍ شَأْنٌ يُغْنِيهِ﴾ .٤٩٩*

التكوير (٨١)

- ٨-٩ ﴿وَإِذَا الْمَوْءُودَةُ سُئِلَتْ * بِأَيِّ ذَنْبٍ قُتِلَتْ﴾ .٣٤٠

الطارق (٨٦)

- ١٣-١٤ ﴿إِنَّهُ لَقَوْلُ فَصْلٍ * وَمَا هُوَ بِالْهَزْلِ﴾ .٢٩٥، ٢٩٣*، ٤٥

العلق (٩٦)

- ٧ ﴿إِنَّ الَّذِينَ ءَامَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ أُولَئِكَ هُمْ خَيْرُ الْبَرِيَّةِ﴾ .٣٣٦*

فهرست روایات

الف) فقرات حدیث عنوان

ثلاثة أشياء: أن لا يرى العبد لنفسه فيما حوَّله الله ملكاً... ٢٩، ٩٥، ١٢٩، ٣٠٥، ٣٦٣، ٣٦٧، ٤٦٩.
لا يُدبّر العبد لنفسه تدبيراً ٣٠، ٩٥، ٢٤٧، ٣٣٣، ٣٦٧، ٣٩٥، ٤١٧، ٤٤١، ٤٨٦، ٤٩١، ٥٠٥، ٥٣٠.
و جملته اشتغاله فيما أمره تعالى به و نهأه عنه ٩٥.

ب) سایر روایات

أفنع من نفسي بأن يقال: «هذا [أمير المؤمنين]»، و لا... (امیرالمؤمنین علیه السلام) ٧١.
أتدرى لم سُمي إسماعيل صادق الوعد؟... (امام رضا علیه السلام)* ٤٥٢.
الإسلام يجيب ما قبله (رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم) ٩١.
أطلبوا العلم و لو بالصين (رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم) ١٤٦.
اعمل لِدُنْيَاكَ كَأَنَّكَ تَعِيشُ أَبَدًا، و اعْمَلْ لِآخِرَتِكَ كَأَنَّكَ... (امام مجتبی علیه السلام) ٥١٣، ٥٠٧، ٥١٣، ٥١٥، ٥٢٨، ٥٢٩، ٥٣٠، ٥٣٨.
ألا و إنكم لا تقدرون على ذلك و لكن أعينوني بوزع و... (امیرالمؤمنین علیه السلام) ٤٨٠.
أحمد لله الذي أحياى بعد ما أماتنى و إليه النشور (امام صادق علیه السلام) ٥٠١، ٥٠٢، ٥٠٣.
ألسنتُ أولى بكم من أنفسكم؟ (رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم) ٧٥.
الله أكبر (امام صادق علیه السلام) ١٩٨.
اللهم اجعلنى أخشاك كأتى أراك و أسعدنى بتقواك و... (امام حسين علیه السلام) ٥٧٥، ٥٧٦.
اللهم ارحم المحلّقين و المقصّرين (رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم) ٨٤.
اللهم ارحم المحلّقين (رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم) ٨٤.

- اللَّهُمَّ اغْفِرْ لِلْمُحَلَّقِينَ (رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم) ٨٤.
- اللَّهُمَّ إِنَّا نَرْغَبُ إِلَيْكَ فِي دَوْلَةِ كَرِيمَةٍ تُعَزِّبُهَا الْإِسْلَامَ... (امام زمان عليه السلام) ٢٣٤، ٢٤٣.
- اللَّهُمَّ إِنَّكَ تَعْلَمُ أَنَّهُ لَمْ يَكُنِ الَّذِي كَانَ مِنَّا تَنَافُسًا فِي سُلْطَانٍ وَ... (امير المؤمنين عليه السلام) ١٦٠.
- اللَّهُمَّ إِنَّكَ تَعْلَمُ أَنَّهُ لَمْ يَكُنِ مَا كَانَ مِنَّا تَنَافُسًا فِي سُلْطَانٍ وَلَا... (امام حسين عليه السلام) ١٦٠، ١٦٥.
- إِنَّمَا أَخْلَقَ لَكَ فِي الدِّينِ وَإِنَّمَا نَظِيرُ لَكَ فِي الْخَلْقِ (امير المؤمنين عليه السلام) ٣٩٦.
- أَمَّا أَنَا يَا جَابِرُ، فَإِنِ جَعَلَنِي اللَّهُ شَيْخًا أَحَبَّ الشَّيْخَوَحَةَ وَ... (امام باقر عليه السلام) ٢٦٩*.
- إِنَّ أَشَدَّ النَّاسِ بِلَاءَ الْأَنْبِيَاءِ، ثُمَّ الَّذِينَ يَلَوْنَهُمْ، ثُمَّ الْأَمْثَلُ... (امام صادق عليه السلام) ٢٥٧*.
- إِنَّ الشَّيْطَانَ لَيَجْرِي مِنْ بَيْنِ آدَمَ مَجْرَى الدَّمِ... (رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم) ٤٣٣*.
- إِنَّ الْقُرْآنَ نَزَلَ بِحُزْنٍ فَإِذَا قَرَأْتُمُوهُ فَتَحَارَّزُوا (رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم) ٤٣٣*.
- إِنَّ اللَّهَ تَبَارَكَ وَتَعَالَى قَرَضَ عَلَيْكُمْ الْجُمُعَةَ فَمَنْ... (رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم) ٣٧*.
- إِنَّ اللَّهَ جَمِيلٌ (امام صادق عليه السلام) ٥٥.
- إِنَّ عَلِيَّ بْنَ أَبِي طَالِبٍ كَانَ يَلْبَسُ ذَلِكَ فِي زَمَانٍ لَا يُنْكِرُ... (امام صادق عليه السلام) ١٣٧*.
- إِنَّ لِقُرْآنَ نَزَلَ بِالْحُزْنِ فَأَقْرَؤْهُ بِالْحُزْنِ (رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم) ٤٣.
- أَنَا مَدِينَةُ الْعِلْمِ وَعَلِيٌّ بِأُهَا (رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم) ٣٣٥.
- أَنَا وَعَلِيٌّ أَبُوَا هَذِهِ الْأُمَّةِ (رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم) ٨٧.
- إِنَّهُ أَوْلَاكُمْ إِيْمَانًا مَعِي وَأَوْفَاكُمْ بِعَهْدِ اللَّهِ وَ... (رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم) ٣٣٣*.
- إِنِّي أَحَبُّ مِنْ الصَّبِيَانِ حَمْسَ خِصَالٍ: الْأَوَّلُ... (رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم) ٤٣، ٤٤*.
- أَوْصِيكُمْ بِجَمِيعِ وُلْدِي وَأَهْلِي وَمَنْ بَلَغَهُ كِتَابِي (امير المؤمنين عليه السلام) ١٤١.
- بُعِثْتُ لِأَتَمِّمَ مَكَارِمَ الْأَخْلَاقِ (رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم) ١٩٠، ٤٥٢*.
- التَّحَدَّثُ بِنِعْمَةِ اللَّهِ شُكْرٌ وَتَرْكُهَا كُفْرٌ وَمَنْ لَمْ... (رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم) ١١٥*.
- حَتَّى تَكُونَ أَعْمَالِي وَأُورَادِي كُلُّهَا وَرَدًا وَاحِدًا وَحَالِي فِي... (امير المؤمنين عليه السلام) ٣٩١.
- حَلَالٌ مَحْمَدٌ حَلَالٌ إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ (رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم) ٩٧.
- حَتَّى عَلَى الصَّلَاةِ (امام صادق عليه السلام) ١٩٨.
- حَتَّى عَلَى الْفَلَاحِ (امام صادق عليه السلام) ١٩٨.
- حَتَّى عَلَى خَيْرِ الْعَمَلِ (امام صادق عليه السلام) ١٩٩، ٢٠٠، ٢٠٣.
- رَبِّ زِدْنِي فِيكَ تَحِيْرًا (رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم) ٤٢٥.
- رَحِمَ اللَّهُ مَنْ عَمِلَ عَمَلًا صَالِحًا فَأَتَقَنَّهُ (رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم) ٤٥٩.
- سَأَجْهَدُ فِي أَنْ أُطَهِّرَ الْأَرْضَ مِنْ هَذَا الشَّخْصِ... (امير المؤمنين عليه السلام) ١٠٤، ٢٦٤*، ٥٧٢.
- سُبْحَانَ إِلَهِ الْجَلِيلِ سُبْحَانَ مَنْ لَا يَنْبَغِي التَّسْبِيْحُ إِلَّا لَهُ... (رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم) ٢٧٥*.

- سَتَدْرِكُ لِي وَلَدًا اسْمُهُ اسْمِي يَبْقُرُ الْعِلْمَ بَقْرًا... (رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم) * ۲۶۹.
- سُئِلَ رَسُولُ اللَّهِ: مَنْ أَشَدُّ النَّاسِ بِلَاءً فِي الدُّنْيَا؟ فَقَالَ: ... (امام صادق عليه السلام) * ۲۵۷.
- الصَّلَاةُ خَيْرٌ مُوَضُّوعٍ إِنْ قُبِلَتْ قُبِلَ... (رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم) ۱۹۸، ۲۰۰، ۲۲۴.
- الصَّلَاةُ خَيْرٌ مُوَضُّوعٍ، فَمَنْ شَاءَ اسْتَكْتَرَتْ وَمَنْ... (رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم) ۲۲۴.
- الصَّلَاةُ قُرْبَانٌ كُلُّ تَقَى (رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم) ۲۰۲، ۲۰۳، ۲۰۴.
- عَبْدِي أَطْعِنِي حَتَّى أَجْعَلَكَ مِثْلِي أَقُولُ لِلشَّيْءِ كُنْ فَيَكُونُ... (حديث قدسى) ۴۲۵.
- عَلَيْ أَتْقَانِكُمْ، عَلِيٌّ أَعْلَمُكُمْ (رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم) ۳۳۵.
- عَلِيٌّ أَوْرَعُكُمْ، عَلِيٌّ أَقْوِيُّكُمْ بِالْحَقِّ، [عَلِيٌّ] أَقْضَاكُمْ (رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم) ۳۳۵.
- عَلِيٌّ مَعَ الْحَقِّ وَالْحَقُّ مَعَ عَلِيٍّ (رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم) ۳۱۴.
- عَلَيْكُمْ بِأَدَاءِ الْأَمَانَةِ فَوَ الَّذِي بَعَثَ مُحَمَّدًا بِالْحَقِّ نَبِيًّا لَوْ... (امام سجاد عليه السلام) * ۴۵۲.
- فَإِنْ قَالَ: فَلِمَ أُمِرُوا بِالْقِرَاءَةِ فِي الصَّلَاةِ؟ قِيلَ: لِأَنَّ لَوْ... (امام رضا عليه السلام) * ۳۱.
- فَإِنْ لَمْ تَنْصُرُونَا وَتَنْصِفُونَا قَوِي الظَّلْمَةَ عَلَيْكُمْ وَعَمِلُوا... (امام حسين عليه السلام) ۱۶۵، ۱۶۶.
- فَبَعَثَ فِيهِمْ رُسُلَهُ وَاتَرَ إِلَيْهِمْ أَنْبِيَاءَهُ لِيَسْتَأْذِنُوا مِنْهُمْ مِثَاقًا... (امير المؤمنين عليه السلام) * ۴۰۲.
- فُزْتُ وَرَبُّ الْكَعْبَةِ (امير المؤمنين عليه السلام) ۱۰۵، ۱۱۱، ۴۹۲، ۴۹۳.
- قَالَ رَسُولُ اللَّهِ الْعَمَائِمُ تَيْجَانُ الْعَرَبِ فَإِذَا وَضَعُوا الْعَمَائِمَ... (امام صادق عليه السلام) * ۱۳۵.
- الْقَلْبُ حَرَمٌ لِلَّهِ، فَلَا تُسْكِنُ حَرَمَ اللَّهِ غَيْرَ اللَّهِ (امام صادق عليه السلام) ۳۹۱.
- قَوْمِهَا!... عَلَى ذَلِكَ!... وَاللَّهِ هُمَا أَحَبُّ إِلَيَّ مِنْ أَمْرِكُمْ... (امير المؤمنين عليه السلام) * ۱۱۱.
- كَانَ أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ يَقُولُ: لَا تَزَالُ هَذِهِ الْأُمَّةُ يَخِيرُ مَا لَمْ... (امام صادق عليه السلام) * ۱۳۵.
- كَانَ نَبِيُّ اللَّهِ عَهْدَ إِلَيَّ فَقَالَ: يَا ابْنَ أَبِي طَالِبٍ، لَكَ وَلَايَةٌ... (امير المؤمنين عليه السلام) * ۱۱۶.
- لَا تَعْتَزُوا بِصَلَاتِهِمْ وَلَا بِصِيَامِهِمْ فَإِنَّ الرَّجُلَ رُبَّمَا هَجَعَ... (امام صادق عليه السلام) * ۴۵۴.
- لَا تَنْظُرُوا إِلَى طَوْلِ رُكُوعِ الرَّجُلِ وَشُجُودِهِ فَإِنَّ ذَلِكَ... (امام صادق عليه السلام) * ۴۵۴.
- لَا فَخْرَ لِعَرَبِيٍّ عَلَى عَجَمِيٍّ وَلَا لِعَجَمِيٍّ عَلَى... (رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم) ۱۶۴.
- لَا يَسْبِقُهُمْ مَنْ كَانَ قَبْلَهُمْ وَلَا يَلْحَقُهُمْ مَنْ بَعْدَهُمْ (امير المؤمنين عليه السلام) ۱۷۴.
- لَا يَسْعُنِي أَرْضِي وَلَا سَمَائِي، وَلَكِنْ يَسْعُنِي قَلْبُ عَبْدِي الْمُؤْمِنِ (حديث قدسى) ۳۹۱.
- لَا يَشْرَبُ أَحَدُكُمْ الدَّوَاءَ يَوْمَ الْحَمِيْسِ (امير المؤمنين عليه السلام) * ۳۶.
- لَوْ قَدْ خَرَجَ قَائِمٌ آلِ مُحَمَّدٍ... يَقُومُ بِأَمْرِ جَدِيدٍ وَسُنَّةٍ جَدِيدَةٍ... (امام باقر عليه السلام) * ۲۲.
- مَالِكٌ وَمَا مَالِكٌ! وَاللَّهِ لَوْ كَانَ جَبَلًا لَكَانَ فِنْدًا وَلَوْ... (امير المؤمنين عليه السلام) * ۳۵۵.
- مِثْلُكَ يَهْلِكُ وَلَا يَصِلُ فَرِيضَةٌ فَرَضَهَا اللَّهُ!... صَلُّوا جَمَاعَةً (امام باقر عليه السلام) * ۳۷.
- مَنْ اسْتَوَى يَوْمَهُ مَغْبُونٌ (رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم) ۴۹۴.

- مَنْ تَرَكَ ثَلَاثَ جُمُعٍ مُتَعَمِّدًا مِنْ غَيْرِ عِلَّةٍ طَبَعَ اللَّهُ عَلَى قَلْبِهِ...
مَنْ رَبُّكَ؟ مَنْ إِمَامُكَ؟
(امام كاظم عليه السلام) ٢٥٣.
- مَنْ زَارَ قَبْرَ الْحُسَيْنِ فَقَدَ حَجَّ وَعَتَمَرَ!... لا، هِيَ حِجَّةٌ...
مَنْ كُنْتُ مَوْلَاهُ فَهَذَا عَلَى مَوْلَاهُ
(امام رضا عليه السلام) ٥٤٦*.
- مَنْ لَمْ يَشْكُرِ الْمُنْعِمَ مِنَ الْمَخْلُوقِينَ لَمْ يَشْكُرِ اللَّهَ عَزَّ وَجَلَّ
مِنْ مُحَمَّدٍ رَسُولِ اللَّهِ إِلَى [كَسْرَى عَظِيمٍ فَارِس]]
(رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم) ٧٥.
- هَاهُنَا... مُنَاحُ رِكَابٍ وَمَصَارِعُ عُشَاقٍ
هَذَا مَا قَاضَى عَلَيْهِ مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ
(امام رضا عليه السلام) ١١٤.
- هَلْ يَدْخُلُ أَحَدُكُمْ يَدَهُ فِي كُمِّ صَاحِبِهِ فَيَأْخُذُ مِنْهُ مَا يُرِيدُ؟...
و [اللَّهُ] مَا مُعَاوِيَةُ بِأَدَهَى مَتَى وَلَكِنَّهُ يَغْدِرُ
و اجْعَلْ لِنَفْسِكَ فِيهَا بَيْنَكَ وَ بَيْنَ اللَّهِ أَفْضَلَ تِلْكَ...
(امام باقر عليه السلام) ٥٦٢.
- و أَكْثَرَ مُدَارَسَةِ الْعُلَمَاءِ وَ مُنَاقَشَةِ الْحُكَمَاءِ فِي تَثْبِيْتِ مَا...
و الَّذِي نَفَسَ مُحَمَّدٌ بِيَدِهِ إِنْ هَذَا وَ شِيعَتُهُ هُمْ...
(امير المؤمنين عليه السلام) ٨٥.
- و أَمَّا [بَعْدَ هَذَا] بَعْدَ فَلَا تُطَوَّلَنَّ احْتِجَابَكَ عَنْ...
و إِنْ الثَّانِي عَشَرَ مِنْ وُلْدِي يَغِيبُ حَتَّى لَا يُرَى...
(امير المؤمنين عليه السلام) ٢٢٦*، ٥١٧*.
- و إِنْ لِلْعَبَاسِ عِنْدَ اللَّهِ تِبَارِكُ وَ تَعَالَى مَنَزِلَةٌ يَغِيطُهُ بِهَا...
و رَبِّهَا اسْتَحَلَّى النَّاسُ الثَّنَاءَ بَعْدَ الْبَلَاءِ فَلَا تُثْنُوا عَلَيَّ...
(رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم) ٣٥٦.
- و لَا تَقُولُوا خَرَجَ زَيْدٌ فَإِنْ زَيْدًا كَانَ عَالِيًا وَ كَانَ صَدُوقًا...
و لَكِنْ لَنَرَى الْمَعَالِمَ مِنْ دِينِكَ وَ نُظْهِرَ الْإِصْلَاحَ فِي بِلَادِكَ
(امير المؤمنين عليه السلام) ٣٣٦*.
- و لَوْلَا الْأَجَلُ الَّذِي كَتَبَ اللَّهُ [لَهُمْ] عَلَيْهِمْ لَمْ تَسْتَقِرَّ...
و يُثِيرُوا لَهُمْ دَفَائِنَ الْعُقُولِ
(امير المؤمنين عليه السلام) ٣٤٨*.
- يَا أَبَا ذَرٍّ، لَا تُصِيبُ حَقِيقَةَ الْإِيْمَانِ حَتَّى تَرَى...
يَا أَشْبَاهَ الرِّجَالِ [و لَا رِجَالًا]
(رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم) ٢٢١.
- يَا عَلِيُّ، تَارَكَ الْحَجَّ وَ هُوَ مُسْتَطِيعٌ كَافِرٌ يَقُولُ اللَّهُ...
يَا فَضِيلُ، قُتِلَ عَمَى زَيْدٌ؟... رَحِمَهُ اللَّهُ! أَمَا إِنَّهُ كَانَ مُؤْمِنًا...
(امام صادق عليه السلام) ١٧٦.
- يَجِيءُ أَحَدُهُمْ إِلَى كَيْسٍ أَخِيهِ فَيَأْخُذُ مِنْهُ حَاجَتَهُ؟...
يَدُ اللَّهِ مَعَ الْجَمَاعَةِ
(امير المؤمنين عليه السلام) ١١٥، ١١٩.
- يَرِدُ النَّاسُ النَّارَ، ثُمَّ يَصْدُرُونَ بِأَعْمَالِهِمْ. فَأَوْثَمُ...
يَصْنَعُ كَمَا صَنَعَ رَسُولُ اللَّهِ؛ يَهْدِمُ مَا كَانَ قَبْلَهُ كَمَا هَدَمَ...
(امام صادق عليه السلام) ٣٢٠.

وفا به وعده نکرد از هزار یک آری (فرخ خراسانی) .۲۸۰*

کلمات مشهوره و ضرب‌المثل‌ها

.۵۱۶	بیایند ابرویش را درست کنند ولی چشمش را کور کنند
.۲۵۶	حَسَنَاتُ الْأَبْرَارِ سَيِّئَاتُ الْمُقْرَبِينَ
.۲۱۳	خَيْرَةُ اللَّهِ خَيْرٌ عَلَىٰ كُلِّ حَالٍ
.۵۳۶	روغن چراغ ریخته را نذر امامزاده می‌کنند
.۳۰۹	شتر دیدی ندیدی
.۲۰۰، ۱۹۹	الصَّلَاةُ خَيْرٌ مِنَ النَّوْمِ
.۳۷۸*	الْكَلَامُ يَجْرُ الْكَلَامِ
.۱۱۸	لَوْلَا عَلَىٰ هَلْكَ عُومَرُ
.۲۵۲	من آنم که رستم بود پهلوان

فهرست اشخاص

الف) اسماء انبياء و اولياء صلوات الله عليهم اجمعين

حضرت محمد، رسول الله، رسول اكرم، رسول خدا، النَّبِيُّ، پیامبر، پیغمبر اکرم، پیغمبر خدا صَلَّى الله عليه وآله و سلم: اغلب صفحات.	حضرت محمد، رسول الله، رسول اكرم، رسول خدا، النَّبِيُّ، پیامبر، پیغمبر اکرم، پیغمبر خدا صَلَّى الله عليه وآله و سلم: اغلب صفحات.
حضرت علي، عليّ بن ابي طالب، مرتضى، ابوالحسن عليه السلام: اغلب صفحات.	حضرت علي، عليّ بن ابي طالب، مرتضى، ابوالحسن عليه السلام: اغلب صفحات.
حضرت فاطمة زهرا، دختر پیغمبر سلام الله عليها: ۷۹، *۱۸۱، ۲۰۳، ۲۰۴.	حضرت فاطمة زهرا، دختر پیغمبر سلام الله عليها: ۷۹، *۱۸۱، ۲۰۳، ۲۰۴.
حضرت امام حسن مجتبی، حسن بن علی عليه السلام: ۸۴، ۸۵، ۹۹، ۱۰۰، ۱۰۲، ۱۱۱، ۱۴۰، ۱۴۱، ۱۶۷، ۱۷۰-۱۷۲، ۱۷۳، ۲۱۳، ۳۴۷، ۳۵۳، ۴۵۷، ۵۰۷، ۵۱۳، ۵۱۵، ۵۳۹، ۵۴۷، ۵۶۲.	حضرت امام حسن مجتبی، حسن بن علی عليه السلام: ۸۴، ۸۵، ۹۹، ۱۰۰، ۱۰۲، ۱۱۱، ۱۴۰، ۱۴۱، ۱۶۷، ۱۷۰-۱۷۲، ۱۷۳، ۲۱۳، ۳۴۷، ۳۵۳، ۴۵۷، ۵۰۷، ۵۱۳، ۵۱۵، ۵۳۹، ۵۴۷، ۵۶۲.
حضرت امام حسین، حسین بن علی بن ابي طالب، سيّد الشهداء عليه السلام: ۴۷، ۱۰۰، ۱۰۷، ۱۶۰، ۱۶۵، ۱۶۹-۱۷۲، ۱۷۳، ۱۷۵، ۱۷۷، ۱۷۸، ۱۷۹، ۱۸۲، ۱۸۵، ۲۱۱، ۲۸۴، ۲۹۵، ۲۹۹، ۳۰۰، ۳۱۹، *۳۲۰، ۳۲۱، ۳۲۷، ۳۴۷، ۳۵۳، ۵۳۶، ۵۴۶، ۵۵۷، ۵۷۶.	حضرت امام حسین، حسین بن علی بن ابي طالب، سيّد الشهداء عليه السلام: ۴۷، ۱۰۰، ۱۰۷، ۱۶۰، ۱۶۵، ۱۶۹-۱۷۲، ۱۷۳، ۱۷۵، ۱۷۷، ۱۷۸، ۱۷۹، ۱۸۲، ۱۸۵، ۲۱۱، ۲۸۴، ۲۹۵، ۲۹۹، ۳۰۰، ۳۱۹، *۳۲۰، ۳۲۱، ۳۲۷، ۳۴۷، ۳۵۳، ۵۳۶، ۵۴۶، ۵۵۷، ۵۷۶.
حضرت امام صادق، جعفر بن محمد، أباعبدالله عليه السلام: ۲۷، ۲۹، ۳۰، ۵۱، ۶۰، ۶۳، ۶۹، ۹۵، ۱۰۷، ۱۲۹، *۱۳۵، *۱۳۷، ۱۵۹، ۱۷۹، ۱۸۹، ۲۰۰، ۲۰۶، ۲۱۳، ۲۱۷، *۲۲۱، ۲۲۲، ۲۵۳، *۲۵۷، ۲۷۹، ۳۰۵، ۳۱۶، ۳۱۷، ۳۱۸، *۳۲۰، ۳۲۲، ۳۲۳، ۳۲۶، ۳۶۱، ۳۶۳، ۳۶۵، ۳۹۵، ۴۱۷، ۴۱۸، ۴۲۱، ۴۴۴، ۴۴۷، *۴۵۴، ۴۵۷، ۴۶۹، ۴۸۶، ۴۹۷، ۵۰۵، ۵۲۷، ۵۳۰، ۵۴۰، ۵۵۷.	حضرت امام صادق، جعفر بن محمد، أباعبدالله عليه السلام: ۲۷، ۲۹، ۳۰، ۵۱، ۶۰، ۶۳، ۶۹، ۹۵، ۱۰۷، ۱۲۹، *۱۳۵، *۱۳۷، ۱۵۹، ۱۷۹، ۱۸۹، ۲۰۰، ۲۰۶، ۲۱۳، ۲۱۷، *۲۲۱، ۲۲۲، ۲۵۳، *۲۵۷، ۲۷۹، ۳۰۵، ۳۱۶، ۳۱۷، ۳۱۸، *۳۲۰، ۳۲۲، ۳۲۳، ۳۲۶، ۳۶۱، ۳۶۳، ۳۶۵، ۳۹۵، ۴۱۷، ۴۱۸، ۴۲۱، ۴۴۴، ۴۴۷، *۴۵۴، ۴۵۷، ۴۶۹، ۴۸۶، ۴۹۷، ۵۰۵، ۵۲۷، ۵۳۰، ۵۴۰، ۵۵۷.
حضرت امام كاظم، موسى بن جعفر عليه السلام: ۲۵۳، ۲۵۴، ۲۵۵، ۲۸۴-۲۸۷، ۳۲۹، ۴۸۳.	حضرت امام كاظم، موسى بن جعفر عليه السلام: ۲۵۳، ۲۵۴، ۲۵۵، ۲۸۴-۲۸۷، ۳۲۹، ۴۸۳.

* * *

- حضرت امام رضا، على بن موسى الرضا عليه السلام: ٣١، ٥٣، ١١٤*، ١٥٤، ١٥٥، ١٧٨، ١٨١، ١٨٢، ٢٠٧، ٢٥٣، ٢٥٤، ٢٥٥، ٢٨٦، ٤٥٢*، ٥٤٥.
- حضرت امام هادى عليه السلام: ٢٩٤، ٣٢٩.
- حضرت امام حسن عسگرى عليه السلام: ٣٢٩.
- حضرت امام زمان، مهدي، حجة بن الحسن المهدي، بقیة الله، قائم آل محمد، منتظر حقیقی عجل الله تعالى فرجه الشريف: ٤٨، ٦٠، ٨٤، ٩٢، ١٢٥، ١٣٧*، ١٥٢، ٢١٠، ٢٢٠، ٢٢١*، ٢٢٢، ٢٨٤، ٣٣٨، ٣٥٨، ٤٦٤، ٥١٨، ٥٢٠، ٥٢٩، ٥٤١، ٥٦٣*، ٥٦٧.
- حضرات ائمه، اهل بيت، آل محمد، معصومين، چهارده معصوم عليهم السلام: ٣٥، ٤١، ٤٣، ٦٠، ٧٨، ٧٩، ١٤٠، ١٤٧، ١٥٥، ١٥٩، ١٦٧، ١٦٨، ١٦٩، ١٧١، ١٨٦، ١٨٩، ٢٠٠، ٢٠٩، ٢١٠، ٢١٤، ٢١٧، ٢١٩، ٢٢٤، ٢٣٢، ٢٣٦، ٣١٠، ٣١٦، ٣٢٠*، ٣٢٢، ٣٢٨، ٣٢٩، ٣٣٨، ٣٥٠، ٣٦٦، ٤٠١، ٤٠٢، ٤٢٦، ٤٤٨، ٤٥٧، ٤٦٣، ٤٧٧، ٤٨٣، ٥١٨، ٥٢٠، ٥٥٢.
- حضرت ابراهيم عليه السلام: ٤٥١*، ٥٤٩.
- حضرت موسى عليه السلام: ١٤٥*، ٣٩١، ٤٣١، ٤٣٢، ٤٦٦.
- حضرت عيسى عليه السلام: ٥٣، ٣٣٤، ٤٧٢، ٥٢٩.
- حضرت اسماعيل عليه السلام: ٤٥١*، ٤٥٢*.
- حضرت الياس عليه السلام: ٥٢٩.
- حضرت خضر عليه السلام: ٢٠٩، ٥٢٩، ٥٣٠.
- حضرت هارون عليه السلام: ١٤٥*، ٢٨٦.
- حضرات انبيا، پیامبران، پیغمبران، رسل عليهم السلام: ٧٠، ٩٨، ٩٩، ١٥٣، ١٥٤، ١٥٩، ١٦٠، ١٦٣، ١٦٧، ١٨٩، ١٩٠، ١٩٦، ١٩٨، ٢١٨، ٢١٩، ٢٢٠، ٢٢٣، ٢٢٧، ٣٩٧، ٣٩٨، ٤٠٠-٤٠٣، ٤١٣، ٤١٤، ٤١٨، ٤١٩، ٤٢١، ٤٢٣، ٤٣٤، ٤٤٣، ٤٤٨، ٤٦٩، ٤٧٨، ٥٢٩.

ب) سایر اشخاص

- حضرت ابا الفضل، عباس علیه السلام: ۱۷۶، ۱۷۷، ۳۰۰.
- حضرت ابراهیم [بن رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم]: ۴۵۷.
- ابرهه: ۵۱۹.
- ابن عباس، عبدالله بن عباس: ۷۱، ۸۵، ۱۰۲*، ۱۱۱، ۱۹۹، ۲۴۰، ۲۶۱.
- ابن مسعود، عبدالله بن مسعود: ۴۴، ۳۱۵، ۵۱۲*.
- ابن ملجم: ۱۰۴، ۲۱۱.
- ابهری (حاج هادی): ۷۹.
- ابوبکر: ۷۲، ۷۵، ۹۱، ۱۶۵، ۲۰۰، ۲۴۲، ۳۷۲.
- ابو ثمامه صیداوی: ۱۸۵*، ۲۹۹، ۳۰۰.
- ابو حمزه ثمالی: ۴۵۲*.
- ابوذر: ۴۷، ۳۱۵، ۴۸۹.
- ابوسفیان: ۴۷، ۷۶، ۸۰، ۸۹، ۹۰، ۹۱.
- ابی جهل: ۴۷.
- ابی لهب: ۱۸۳.
- آذر (دکتر مهدی): ۱۲۲، ۵۲۱، ۵۲۲.
- اسدآبادی (سید جمال الدین): ۴۴۸.
- آشتیانی (شیخ محمدباقر): ۳۸۲.
- [ام الفضل]، زن امام جواد علیه السلام: ۷۸.
- انصاری (شیخ [مرتضی]): ۵۲۰.
- انصاری [آیة الله شیخ محمدجواد]: ۵۳، ۶۷، ۳۸۷، ۶۸*.
- اویس قرن: ۳۱۵.
- بازرگان (مهندس [مهدی]): ۲۴۴.
- بایزید [بسطامی]: ۳۹۲.
- بُرید عَجلی: ۵۶۳*.
- بنی صدر (ابوالحسن): ۲۸۹*.
- [پهلوی] رضاشاه: ۲۸۸.
- [پهلوی] محمدرضا شاه، شاه: ۳۴، ۱۱۲، ۱۴۵، ۲۱۸، ۲۳۵، ۲۳۶، ۲۴۴، ۵۵۱، ۵۶۶.
- جابر بن عبدالله انصاری: ۲۶۹*، ۲۷۰*، ۲۷۱.
- جزائری (سید صدرالدین): ۱۹۳.
- [جُعه]، زن امام حسن علیه السلام: ۷۸.
- جعفر طیار، جعفر: ۱۴۸، ۱۴۹، ۲۳۷.
- حائری شیرازی (شیخ صدرالدین): ۱۹۳.
- حبیب بن مظاهر: ۱۸۵، ۲۹۹.
- حجاج [بن یوسف]: ۳۲۸.
- حدّاد (سید هاشم)، آقا: ۴۷، ۱۰۹، ۱۵۳، ۱۵۴، ۲۷۲، ۳۹۱، ۳۹۲، ۴۰۳، ۴۶۲.
- [حسینی طهرانی (علامه آیة الله سید محمد حسین)]، آقا سید محمد حسین، مرحوم آقا، مرحوم والد، حضرت آقا: اغلب صفحات.
- [حسینی طهرانی (آیة الله سید محمد محسن)]، آقا سید محسن: ۱۵۳، ۲۵۸، ۲۵۹.
- حفصه [بنت عمر]: ۷۸.
- حکیم [سید محسن]: ۱۷۰.
- حمّاد بن عثمان: ۱۳۷*.
- حمزه [بن عبدالمطلب]: ۸۹، ۲۹۶، ۲۹۷.
- خالد بن ولید: ۲۹۸.
- خراسانی (ملاً محمّد کاظم): ۲۸۲، ۲۸۳، ۲۸۸.

- خسرو پرویز: ۲۳۸.
- خمینی (آیة الله [سید روح الله])، رهبر انقلاب: ۳۲، ۳۳، ۵۸، ۹۱، ۱۳۰، ۱۴۲، ۱۴۴، ۱۵۰، ۱۵۱، ۱۷۱، ۱۹۳، ۲۶۶، ۳۵۷، ۳۷۵، ۳۸۲، ۳۸۴، ۴۴۰.
- خواجه ربیع: ۲۰۳.
- دستغیب (سید عبدالحسین): ۱۹۳، ۳۸۴، ۳۸۵، ۴۴۲.
- ربیع بن خثیم ← خواجه ربیع
- زبیر [بن عوام]: ۳۷۷.
- زُهر بن قین، زهیر: ۱۷۳، ۱۷۴، ۱۸۵.
- زید بن علی بن الحسین علیه السلام، زید: ۳۱۸ - ۳۲۳، ۳۵۲.
- حضرت زینب سلام الله علیها: ۴۷.
- سامری: ۴۳۹.
- سبط ([شیخ علی]): ۳۸۲.
- سجادی (دکتر [حمید]): ۱۳۷، ۱۵۴، ۵۱۱.
- سیدی اصفهانی (شیخ عبدالجواد): ۴۸۶.
- سعد بن ابی وقاص، سعد بن وقاص: ۷۶، ۸۷.
- سعد بن عباده: ۸۶، ۸۷.
- سعد بن معاذ: ۴۵۶، ۴۵۷، ۴۵۹.
- سعید بن عبدالله حنفی: ۱۸۵*.
- سلمان [فارسی]: ۴۷، ۴۴۳.
- سلیم بن قیس الهلالی: ۱۱۷.
- سلیمان جعفری: ۴۵۳*.
- شریح قاضی: ۲۶۷.
- شریعتی (دکتر علی): ۵۸.
- شریعتی (محمد تقی): ۵۸*.
- شیخ مفید: ۱۱۹.
- شیرازی (میرزا محمدحسن)، میرزای شیرازی، میرزای بزرگ: ۱۲۰، ۲۸۲، ۲۸۳، ۲۸۷، ۲۸۸.
- شیطان: ۱۲۵، ۱۴۹، ۱۵۵.
- طباطبائی (علامه [آیة الله سید محمدحسین]): ۷۷، ۱۹۳، ۳۴۶، ۳۴۷، ۵۲۱، ۵۳۷.
- طلحه [بن عبیدالله]: ۷۲، ۷۳، ۳۷۷، ۴۹۲.
- طهرانی (سید علی): ۳۷۸*.
- طوسی (خواجه نصیرالدین): ۱۴۶.
- عارف (عبدالسلام): ۱۶۹، ۱۷۰.
- عایشه، زوجه رسول خدا صلی الله علیه وآله و سلم: ۷۸، ۱۰۳، ۳۷۹.
- عبّاس [بن عبدالمطلب]: ۷۶.
- عبدالله محض: ۳۱۶.
- حضرت عبدالمطلب علیه السلام: ۵۱۹.
- عبدالملک مروان: ۵۴۰.
- عثمان [بن عفان]: ۷۲، ۱۶۵، ۳۱۱ - ۳۱۵، ۳۲۵.
- عثمان بن حنیف: ۷۱، ۲۲۶*.
- عزرائیل: ۲۰۹، ۴۲۳، ۴۲۴، ۴۹۴، ۵۴۲، ۵۵۳.
- علی بن ابی حمزه بطائنی: ۲۵۵، ۲۵۶.
- علی بن یقظین: ۲۳۱.
- حضرت علی اکبر علیه السلام: ۳۱۹.
- عمّار [یاسر]: ۳۱۵.
- عمر [بن خطاب]: ۷۲، ۹۱، ۱۱۸، ۱۶۵، ۱۹۸، ۱۹۹، ۲۰۰، ۲۰۲، ۲۳۸، ۲۳۹، ۲۴۰، ۲۴۲، ۳۴۵، ۴۴۳.
- عمر [بن علی بن الحسین علیهما السلام]: ۳۲۰*.
- عمرو عاص: ۸۵، ۲۱۱، ۲۱۲، ۴۳۹.
- عنوان بصری: ۲۹، ۶۳، ۹۵، ۱۲۹، ۲۴۹، ۳۶۱.

- ۳۶۳، ۳۶۶، ۴۱۷. مسلم [بن عقیل]: ۲۹۴، ۲۹۵.
 فردوسی: ۱۴۶*.
 فرعون: ۱۴۴، ۱۴۵.
 فومنی رشتی (شیخ محمدجواد): ۱۹۳، ۱۹۴.
 قاضی [آیة الله سید علی]: ۵۶۰.
 قاضی طباطبائی [سید محمدعلی]: ۱۹۳.
 قرنی (سرلشکر [سید محمدولی]: ۳۳، ۳۴.
 قیس بن سعد بن عبّاده: ۷۳، ۸۸.
 کر بلائی ([آیة الله] سید احمد): ۴۲۸.
 کمپانی [شیخ محمدحسین]: ۴۲۸.
 گلپایگانی ([آیة الله] سید جمال): ۲۶۲.
 لنین: ۵۰۵*.
 مالک اشتر، مالک: ۸۵، ۱۱۴، ۱۱۹، ۱۲۰، ۱۲۵،
 ۲۲۶، ۲۲۸، ۳۴۷، ۳۵۴، ۳۵۵*، ۳۹۶، ۴۴۳،
 ۵۱۷، ۵۵۳.
 مأمون [عباسی]: ۲۸۶.
 متوکل [عباسی]: ۳۲۶.
 متوکل بن هارون: ۳۲۶.
 مجلسی (ملاً محمدتقی): ۳۵.
 محمد بن أبی البلاد: ۱۱۴.
 محمد بن ابی بکر: ۷۳، ۲۲۶*، ۴۴۳.
 محمد بن عبدالله محض: ۳۱۸.
 محمد حنّیه: ۳۷۱.
 محمدعلی شاه: ۲۸۲.
 مدرّس [سید حسن]: ۴۴۸.
 مرّة الهمدانی: ۵۱۲*.
 مروان حکم: ۱۶۹، ۵۴۰.
 مسلم [بن عقیل]: ۲۹۴، ۲۹۵.
 مسلم بن عوسجه: ۲۹۹.
 مطهری [شیخ مرتضی]: ۵۸، ۵۹، ۶۰، ۱۵۱،
 ۱۹۳، ۲۶۵، ۴۶۴.
 مظفرالدین شاه: ۲۸۲.
 معاویه بن أبی سفیان، معاویه: ۸۵، ۹۹، ۱۰۰،
 ۱۰۲، ۱۰۳، ۱۰۴، ۱۱۱، ۱۶۵، ۲۰۵، ۲۰۶، ۲۱۱،
 ۲۱۲، ۲۱۳، ۲۴۱، ۲۴۲، ۲۴۳، ۲۶۴، ۳۱۱، ۳۱۲،
 ۳۲۱، ۳۲۵، ۳۵۳، ۳۶۶، ۴۱۲، ۴۷۱*، ۴۹۰،
 ۴۹۱، ۵۴۰، ۵۷۱، ۵۷۳، ۵۷۴.
 مُغیره بن شُعبه: ۱۰۱، ۱۰۲، ۴۱۰.
 منصور دوانیقی: ۳۱۶، ۳۱۷.
 مؤمن الطّاق: ۳۲۳.
 میسون [بنت بجدل]: ۴۷۱*.
 میلانی [سید محمدهادی]: ۳۳، ۳۴، ۱۳۲، ۱۹۳.
 نادرشاه: ۲۳۸، ۲۳۹.
 ناصرالدین شاه: ۲۸۲، ۲۸۳، ۲۸۴.
 نائینی [میرزا محمدحسین غروی]: ۱۲۰.
 نجاشی، پادشاه حبشه: ۱۴۴، ۱۴۸، ۱۴۹، ۱۵۱،
 ۲۳۷.
 نوری (شیخ فضل الله): ۲۸۲.
 هاتف (شیخ عباس): ۱۰۷*.
 هارون: ۲۴۲، ۲۸۴، ۲۸۵، ۲۸۷.
 همدانی (ملاً عبدالصمد): ۵۶۲.
 همدانی (ملاً علی): ۱۹۳.
 یحیی بن زید: ۳۲۶.
 یزید [بن معاویه]: ۲۱۳، ۲۹۴، ۴۷۱*، ۵۴۰.

فهرست كتب

الأخبار الطوال: ٨٥، ١٠٤، ٢٠٣، ٣٢٥.	قرآن كريم، قرآن، كتاب خدا: ٣٠، ٣١، ٣٤، ٤١
الاختصاص: ٣٨، ١١٧، ١١٨، ٢٢٠، ٢٤٢.	٤٦، ٥١، ٧٧، ٩٦، ١١٦، ١٣٢، ١٣٣، ١٤٠،
اربعين در فرهنگ شيعة: ١٧٩.	١٤٢، ١٤٣، ٢٠٧، ٢٠٨، ٢١٠*، ٢٢٢*، ٢٩٣*
إرشاد القلوب: ١٠٤، ١١٢، ١٩٩، ٢٤٠، ٢٦٤.	٣١٣، ٣٢٥، ٣٤٥، ٣٩٧، ٤٠١، ٤١٢، ٤٣٤، ٤٣٩،
الإرشاد: ٤٨، ٨٤، ٨٥، ٩٩، ١٠٣، ١١١، ٢٠٤.	٤٧٢، ٥١٥، ٥٦٤، ٥٦٦، ٥٦٨، ٥٧٤.
الإستيعاب: ٤٧، ٨٨، ١٠٣، ١١٧، ٢٠٣، ٤١١.	نهج البلاغة: ٧١، ١٠٤، ١١٤، ١١٥، ١١٨، ١١٩،
أسد الغاية: ٤٧، ٨٨، ١١٧.	١٢٠، ١٤٠، ١٤١، ١٦٠، ١٧٠، ٢٢٦، ٢٥٦، ٢٦٤،
اسرار ملكوت: ٦٠، ١١٣، ١٤٤، ١٧٩، ٢٢٥.	٢٦٨، ٣٤٨، ٣٥٥، ٣٥٦، ٣٧١، ٣٩٦، ٤٠١، ٤٠٢،
الإصابة: ٤٧، ١١٧.	٤٢١، ٤٧٢، ٤٨٠، ٤٩٠، ٥١٧، ٥٤١، ٥٧٢، ٥٧٤.
الأصول الستة عشر: ٤٩٤.	صحيفة سجّاديه: ٣٢٦.
أعلام الدين: ٣١.	* * *
إعلام الوري: ٨٥، ١٤٤، ١٥٠، ٢٩٨.	آيين رستگاری: ٣٦٥، ٥٠٥.
الأعلام: ٣١٩.	إثبات الوصية: ٧٦، ٢٠٤.
افق وحى: ٤٣، ٦٩، ١٣٣، ١٤٠، ١٧٩، ٣٧١.	الإحتجاج: ١١٧، ١٦٨، ١٩٢، ٢٠٤، ٢٩٤، ٤١٢،
	٤٥٤.
	إحقاق الحق: ٧٢، ٢٨٥، ٣٧٨.
	الأحكام (يحيى بن الحسين): ١٩٩.
	إحياء علوم الدين: ٤٣.

- الإقبال: ۵۷۵.
- إكسیر العبادات فی أسرار الشّهادات: ۱۷۵.
- الأمالی (شیخ مفید): ۱۱۹.
- الأمالی (شیخ صدوق): ۱۷۶، ۱۹۲، ۲۷۵*، ۳۵۳، ۴۵۲.
- الأمالی (شیخ طوسی): ۸۵، ۱۱۷، ۱۷۴، ۲۵۵، ۳۱۲، ۳۲۲، ۳۵۳، ۳۷۱.
- الله شناسی: ۹۶، ۲۹۵، ۴۳۴، ۴۷۳، ۵۱۴، ۵۷۱.
- امام شناسی: ۳۲، ۴۵، ۵۲، ۶۶، ۷۵، ۹۱، ۹۷، ۹۹، ۱۳۵، ۱۴۲، ۱۶۲، ۱۶۳، ۱۶۹، ۱۷۰، ۲۰۱، ۲۰۶، ۲۰۷، ۲۴۰، ۲۹۳، ۲۹۸، ۳۲۳، ۳۳۶، ۳۶۷، ۳۹۷، ۴۱۹، ۵۴۴، ۵۶۸.
- الإمامة و التّبصرة: ۱۶۸.
- الإمامة و السیاسة: ۷۵، ۷۹، ۲۰۴، ۲۲۶، ۳۱۱، ۳۷۲، ۳۱۲.
- إمتاع الأسماع: ۲۳۳.
- أنساب الأشراف: ۴۴، ۷۱، ۷۴، ۸۴، ۸۹، ۹۰، ۱۰۳، ۱۰۴، ۱۱۷، ۱۱۸، ۱۱۹، ۱۶۹، ۲۲۶، ۲۳۷، ۳۱۱، ۳۱۲، ۳۲۶، ۳۲۷، ۴۴۰.
- الأنساب (سمعانی): ۱۴۶، ۲۰۳.
- انقلاب ایران در دو حرکت: ۴۴۹.
- انوار الملکوت: ۳۹۱، ۳۹۸، ۴۳۵.
- الأنوار التّعمانية: ۴۴۳.
- باقرخان سالار ملّی: ۲۸۳.
- بحار الأنوار: ۲۹، ۳۸، ۶۳، ۷۸، ۹۵، ۱۱۷، ۱۲۹، ۱۵۹، ۱۷۳، ۱۷۴، ۱۸۹، ۲۱۷، ۲۲۴، ۲۴۷، ۲۷۹، ۳۰۵، ۳۳۳، ۳۴۵، ۳۶۱، ۳۶۵، ۳۹۵، ۴۱۷، ۴۳۹، ۴۴۷، ۴۶۹، ۴۹۷، ۵۲۰، ۵۲۷، ۵۵۷، ۵۶۳.
- بحر المعارف: ۵۶۲.
- البدء و التّاریخ: ۲۹۸.
- البداية و النّهاية: ۱۵۰.
- برگی از تاریخ معاصر: ۲۸۸.
- بشارة المصطفى: ۳۱۴، ۳۳۵.
- بصائر الدّرجات: ۹۷.
- البصائر و الذّخائر: ۲۰۳.
- پایى كه جا ماند: ۱۷۰.
- تاریخ الإسلام: ۸۴.
- تاریخ الخمیس: ۱۸۳.
- تاریخ الطّبری: ۱۰۰، ۱۰۳، ۱۰۴، ۱۱۹، ۱۴۳، ۱۷۵، ۲۳۷، ۳۱۲، ۳۱۹، ۳۲۷، ۳۴۵، ۴۱۲، ۵۲۰.
- تاریخ المدينة: ۳۱۲، ۴۴۰.
- تاریخ الیعقوبی: ۱۱۹، ۲۳۷، ۳۱۲، ۳۱۵، ۳۱۹.
- تاریخ تمدن اسلام: ۲۴۲.
- تاریخ دخانیه (اصفهانى): ۲۸۳.
- تاریخ مدينة دمشق: ۲۶۷، ۳۵۳، ۵۲۹.
- تجارب الأمم: ۱۰۳.
- التّحصین لأسرار ما زاد من كتاب الیقین: ۱۱۷.
- تحف العقول: ۵۱، ۱۶۰، ۱۶۴، ۱۶۵، ۲۶۷، ۳۳۵.
- ترجمة صلاة الجمعة: ۲۴۴.
- تفسیر العیاشی: ۱۱۸، ۲۶۷، ۳۵۴.
- تفسیر القرآن العظیم: ۳۴۵.
- تفسیر القمی: ۴۷، ۷۵، ۸۰، ۸۲، ۸۴، ۸۹، ۱۱۷، ۱۴۴، ۱۵۰، ۲۰۴، ۲۳۷، ۲۹۸، ۳۵۴، ۵۱۰، ۵۴۹.
- تفسیر المنار: ۲۰۵.
- التّفیسر المنسوب إلى الإمام الحسن العسکری: ۱۷۵، ۵۲۹.

- تفسير فرات الكوفى: ٣٥٤، ٧٥.
- تقريب المعارف: ٤٤٠.
- تنبيه الأئمة و تنزيه الملة: ١٢٠.
- تهذيب الأحكام: ٣١، ٣٧، ٥١، ١٧٤، ٢٦٧، ٢٦٨، ٢٦٩.
- توحيد علمى و عينى: ٤٢٨.
- التوحيد (شيخ صدوق): ١١٧.
- ثواب الأعمال: ٣٨٨، ٢٥٦.
- جامع الأخبار (شعيرى): ٢٥٦، ٣٩١، ٤٧٢.
- الجغرافيات: ٢٠٢.
- الجمال و النصرة: ٧٢، ١٠٣، ١٦٩، ٣١٢، ٣١٤.
- جمهرة أنساب العرب: ٣١٩.
- حديث الشيعية: ٧٢.
- حريم قدس: ١٩٧.
- حى على خير العمل (عزّان): ٢٣٨.
- حيات جاويد: ١٢٤، ١٤٠، ١٧٩، ٤٠٢، ٥٤١.
- خاطرات نواب و كيل: ٢٨٨.
- الخرائج و الجرائح: ١٧٤، ١٧٥، ٣٢١، ٣٥٢، ٣٧١.
- الخصال: ٣١، ٣٨، ١١٢، ١١٧، ١٩٨، ١٩٩، ٢٢٢، ٢٢٤، ٢٣٨، ٢٤٠، ٢٦٨، ٣٦٦، ٤٧٤.
- خصائص الأئمة: ١١٨.
- الدّر المشور: ٣٤٥.
- الدّر النّظيم: ١٣٥.
- دعائم الإسلام: ٨٤، ١١٨، ٢٣٨، ٢٥٦.
- الدّعوات: ٢٥٦.
- دلائل الإمامة: ١١٨، ١٦٨، ٢٢٢.
- الدّعة الساكبة: ١٧٥.
- ديوان جرير: ٥٢٢.
- ديوان حافظ: ٢٣٨، ٢٥٠، ٢٧١، ٤٥٠، ٤٧٥.
- ديوان شاه نعمت الله ولى: ١٨٢.
- رجال الكشّى: ٧١، ٢٠٣، ٢٥٤، ٣٢٠، ٣٢٣.
- رساله لبّ اللّباب: ١٩٧، ٥٠٥.
- رسالة اجتهاد و تقليد: ١٤٠.
- رسالة سير و سلوك منسوب به بحر العلوم: ٢٥٦.
- رسالة نكاحيه: ٤٢، ٣٤٠، ٣٤١، ٣٤٥.
- روح مجرّد: ٢٩، ٤٢، ٤٤، ١٠٧، ١٠٩، ٣٦٥، ٤٦٤، ٥٦٠.
- روزنامه خاطرات اعتماد السلطنة: ٢٨٣.
- الروضه البهية: ٥٢.
- روضه الشهداء: ١٧٥.
- روضه الواعظين: ١٤٦، ٣٧١.
- الزهد: ١٦٤.
- زهر الربيع: ٤٣، ٣٧٥.
- سرّ الأسرار: ٣٩٢.
- سرنوشت ياران دكتر مصدق: ٥٢١.
- السقيفة و فدك: ٧٥، ٧٦، ٧٩، ١١٧، ٣٥٤.
- سنن ابن ماجه: ٤٧٤.
- سنن أبى داود: ٥٥٩.
- السّنن الكبرى (بيهقى): ١١٧، ٤٥٢.
- السيرة الحلبية: ٨٤.
- السيرة النبوية: ٧٨، ٨١، ٨٢، ٨٨ - ٩١، ١٤٣، ١٤٤، ١٥٠، ٢٣٧.
- شرح الأخبار: ٨٥، ٨٩، ١٠٥، ١١٨، ٢١٢، ٣١٥، ٣٢١، ٣٢٦، ٣٤٧، ٣٤٩، ٣٥٢، ٣٥٤.

- شرح حال عباس ميرزا ملك آرا: ٢٨٣.
 شرح نهج البلاغة (ابن أبي الحديد): ٧١، ٧٥، ٧٦، ١١٧، ١١٨، ٢٢٦، ٣٤٥، ٤١١.
 شيخ المضيرة أبوهريرة: ٢٠٥.
 شيعيان عراق پس از سقوط صدام: ١٧٠.
 صحيح البخاري: ٤٤، ٢٦٧، ٢٦٨.
 صحيح مسلم: ٢٣٣، ٢٦٨.
 صحيفة نور: ١٣١.
 صفات الشيعة: ١٦٤.
 صلاة الجمعة: ٣٢، ٣٥، ٣٦.
 الطبقات الكبرى: ٩٠، ١١٧، ١٤٣، ٢٠٤، ٢٣٣، ٢٣٧، ٣١٩، ٤٤٠.
 عدة الداعي: ٥٤، ٤٢٥.
 العقد الفريد: ٧١، ٤٤٠.
 علل الشرائع: ٣١، ٢٠٣، ٢٣٨، ٤٥١، ٤٥٩.
 على الأكبر (مقرم): ٣١٩.
 عنوان بصرى: ٣٥، ٢٧٤، ٥٥٨.
 عوالي اللئالي: ٣٩١، ٤٣٤.
 عيون أخبار الرضا: ٥٣، ٨٧، ١١٤، ٢٥٤، ٢٨٦.
 الغارات: ٧٣، ١١٩، ٣٥٥، ٤٣٩، ٥٧٢.
 الغدير: ١١٨.
 الغيبة (نعماني): ٢٢١.
 الغيبة (شيخ طوسي): ٢٥٤.
 الفتوح: ٨٤، ١٠٠، ١٠٣، ١٠٤، ٢٩٤، ٣١٢، ٣١٥، ٣٢٢، ٣٢٤، ٣٢٦، ٣٢٧، ٣٢٩، ٣٥٣.
 الفتوحات المكية: ٤٢٥.
 الفصول المختارة: ٢٢٢.
 فقه القرآن: ٢٢٢.
- قرب الإسناد: ٣٥٤.
 قصص الأنبياء: ١١٧، ١٣٥.
 قيام آذربايجان در انقلاب مشروطيت ايران: ٢٨٣.
 الكافي: ٣٨، ٣٩، ٤٠، ٤٣، ٥٤، ٥٥، ٧٥، ٧٨، ١١٨، ١٣٧، ١٧٦، ١٩٢، ٢٢٥، ٢٥٣، ٢٥٥، ٢٥٧، ٢٦٨، ٢٦٩، ٣١٨-٣٢١، ٣٢٣، ٣٣٤، ٣٣٥، ٣٤١، ٣٤٣، ٣٥٢، ٤٣٩، ٤٥٤، ٤٧٤، ٥٠١، ٥٢٩، ٥٤٠، ٥٤٤، ٥٦٢.
 كامل الزيارات: ١٧٦، ٣١٩، ٥٤٦.
 الكامل: ٧٤، ٨٩، ٢٦٧، ٢٩٩.
 كتاب سليم بن قيس الهلالي، كتاب سليم: ٧٥، ٧٦، ١١٧، ٣٣٦، ٣٥٤.
 كشف الغمة: ١١٧، ١١٨، ٥٤٧، ٥٦٢، ٥٧٢.
 كشف اللثام: ١٢٤.
 كفاية الأثر: ٢٢١، ٣١٤، ٣٢٣، ٥٠٧، ٥٢٨، ٥٣٠.
 كليات يغمای جندقی: ٥٠.
 كمال الدين: ١١٧، ٣٣٦، ٥٢٩.
 كنز الفوائد: ٢٥٦، ٥٧٣.
 كنز العمال: ١١٨.
 گلستان سعدی: ٦٥، ٢٧٣، ٤٩٣، ٥٦٥.
 گلشن اسرار: ٤٢، ١٦٣، ٥٣٧.
 گنجینه الاسرار: ٤٠٧.
 لغت نامه دهخدا: ٣٧، ٤١، ٦٩، ٩٨، ١٠٢، ٣٧٥، ٤٧٨.
 لمعات الحسين: ١٦٦، ١٨٢.
 اللهوف: ٣٢٧.
 لوايح صاحبقراني: ٣٥.
 مباحث فقهی (علامه طهرانی): ٣٤١.

- مباني اخلاق در آيات و روايات: ٧٨.
- مشوى معنوى: ٣٥، ٨٨، ٣٠١، ٣٢٦.
- مشير الأحزان: ٣٢٧.
- مجمع البيان: ١٩٠، ٢٣٨، ٣٤٩، ٥١٢، ٥٥٩.
- مجموعه آثار شهيد مطهرى: ١٥١.
- المحاسن و المساوى: ٥٧٣.
- المحاسن: ١٣٥.
- مختصر البصائر: ١٦٨.
- المختصر (ابوالفداء): ٤٧١.
- مدينة معاجز الأئمة: ١٧٦.
- مرصاد العباد: ٤٢٥.
- مرگى در نور: ٢٨٨.
- مروج الذهب: ٧٨، ١٠٣، ٢٦٧، ٣٢٢، ٣٥٣.
- مستدرک الوسائل: ٣٨.
- المسترشد فى إمامة على بن ابى طالب: ١١٦، ١١٨، ٢٣٨، ٣٥٤.
- مسكن الفؤاد: ٢٦٩.
- مسند أحمد: ٢٦٨، ٤٧٤.
- مشارك أنوار اليقين: ٤٢٥.
- مصباح الشريعة: ١٤٦.
- مصباح المتهدج: ٢٣٤، ٢٤٣، ٣٩١.
- مطراح الأنظار: ٥٤٨.
- مطلع انوار: ٤٢، ٦٨، ١٣٦، ٢٦٦، ٢٨٣، ٢٨٨، ٤٧١، ٣٦٥.
- معاد شناسى: ٣٠، ٣٢، ٤٥، ٤٨، ٥٠، ١٦٨، ٢٨٨، ٣٢٠، ٤١٩، ٤٢٤، ٤٢٩، ٤٥٨، ٤٩٩، ٥٠١، ٥٠٧، ٥٤١، ٥٦٨.
- المغازى: ٤٧، ٨٠، ٨١، ٨٨ - ٩١، ٢٠٤، ٢٣٧، ٢٩٨، ٢٩٧.
- مفتاح الكرامة: ٥٢.
- مقاتل الطالبين: ١٧٤، ٢١٢، ٢٩٤، ٣١٧، ٣١٩، ٣٢٦.
- مقتل الحسين (خوارزمى): ١٧٥، ١٨٥، ٢٩٤، ٢٩٩، ٣١٩.
- مقتل الحسين (مقرم): ٣١٩.
- المقنع: ١٩٨، ٢٢٤.
- مكاتب الرسول: ٨٥.
- مكارم الأخلاق: ١٣٥، ١٩٠، ٢٢٤، ٢٥٦، ٤٥٢، ٤٨٩.
- الملل و النحل: ٢٠٤.
- من لا يحضره الفقيه: ٣٥، ٣٦، ٣٩، ١١٨، ٢٢٢، ٢٦٧، ٢٦٨، ٤٧٢، ٤٧٣، ٤٧٤، ٥٤٤.
- مناقب آل ابى طالب: ١١٧، ٢٣٧، ٢٣٨، ٢٥٤، ٢٨٧، ٣٣٥، ٣٤٧، ٤٣٩، ٤٩٢، ٥٤٧.
- مناقب مرتضى: ٧٢، ٣٧٨.
- المناقب (خوارزمى): ١١٧.
- مهر فروزان: ٣٤، ٤٢، ١٠٩، ٢٤٤.
- الموطأ: ١٩٩، ٢٦٧.
- المؤمن: ٢٥٥.
- ميزان الاعتدال: ٢٠٤.
- الميزان: ٧٧.
- نادره كاران: ٥٢٢.
- ناسخ التواريخ: ١٧٥.
- نامه نقد و اصلاح پيش نويس قانون اساسى: ٢٨٢.
- نزهة الناظر: ١١٥.
- نفحات انس: ٤٠٣، ٥٦٨.
- نهج الفصاحة: ١٤٦.
- نور ملكوت قرآن: ٣١، ٥١، ٨٠، ٩٦، ٩٨، ١٤٦.

وقعة الطّف: ۱۷۳، ۱۷۷، ۱۸۵، ۲۹۴، ۲۹۵، ۳۲۷، ۳۲۸، ۳۵۴.	۱۶۳، ۲۰۷، ۲۰۸، ۳۶۷، ۳۹۷، ۴۲۳، ۵۲۹.
وقعة صفّین: ۸۵، ۱۰۰، ۱۰۳، ۱۰۴، ۱۶۹، ۲۰۳، ۲۴۱، ۲۶۴، ۳۱۱، ۳۱۲، ۳۱۵، ۳۲۵، ۳۲۷، ۳۲۹، ۵۷۳.	نوروز در جاهلیت و اسلام: ۱۹۷. هدایة الأمة: ۲۲۲. الهدایة الكبرى: ۷۹، ۱۷۶، ۲۰۴، ۴۱۲. الوافی بالوفیات: ۲۰۴.
ولایت فقیه در حکومت اسلام، ولایت فقیه: ۱۱۴، ۱۱۵، ۱۲۰، ۱۲۱، ۲۱۱، ۲۲۶، ۳۲۳، ۴۱۲، ۵۱۷. ینایع المودّة: ۱۱۷.	وسائل الشّیعة: ۳۷، ۳۸، ۸۲، ۱۳۷، ۲۲۲، ۲۶۷، ۲۶۸، ۳۴۲، ۵۰۹، ۵۴۵. وظیفه فرد مسلمان در إحیای حکومت اسلام، وظیفه فرد مسلمان: ۳۳، ۵۸، ۹۱، ۱۰۹، ۱۳۶، ۱۴۲، ۱۵۰، ۱۹۲، ۱۹۴، ۲۳۴، ۲۳۵، ۲۳۹، ۲۴۴، ۲۸۲، ۳۷۶، ۳۸۴.

فهرست اماکن، قبایل و فرق

برلین: ۲۰۶*	اروپا: ۱۶۳، ۲۰۶.
بصره: ۷۱، ۱۷۰.	اسلام، دین پیغمبر، دین الحق: اغلب صفحات.
بغداد: ۱۷۰.	. مسلمان، مسلمانان، مسلمانها، مسلمین، امت
بنی الحسن: ۳۱۶.	اسلام، امت: ۳۱، ۳۶، ۳۹، ۸۶، ۸۷، ۱۱۶، ۱۱۷،
[بنی امیه]	۱۳۵، ۱۴۲*، ۱۶۲، ۱۶۳، ۱۶۸، ۱۹۶، ۲۰۰،
. خلفای بنی امیه: ۲۰۵.	۲۰۴، ۲۰۵، ۲۰۶*، ۲۱۱، ۲۱۷، ۲۲۱*، ۲۲۲*،
بنی عباس: ۳۱۸.	۲۳۵ - ۲۳۸، ۲۶۲، ۲۶۸، ۲۸۰، ۲۸۱، ۲۸۸،
. خلفای بنی عباس: ۲۰۵، ۳۲۶.	۲۸۹، ۲۹۶، ۲۹۷، ۳۳۴، ۳۳۶، ۳۵۱، ۳۵۴، ۳۵۷،
[بنی مروان]	۳۵۸، ۳۷۲، ۳۷۵*، ۳۷۶، ۳۹۶، ۴۰۷، ۴۱۲،
. حکام بنی مروان: ۳۵۲.	۴۴۸، ۴۴۹، ۴۵۲، ۴۵۳، ۴۵۵، ۴۵۹، ۵۵۹، ۵۶۴،
بودیسم: ۲۳۴.	. جامعه اسلامی، جامعه مسلمین: ۲۸۱، ۳۵۱،
. بودائیها: ۲۱۱.	۳۹۶.
پاریس: ۴۰۸.	. ممالک اسلامی: ۱۶۴، ۲۳۹.
تسنن: ۲۰۲.	انگلیس: ۲۸۳، ۲۸۸.
. سنن، سنن، سنن، سنن، سنن، سنن: ۱۴۶، ۱۹۹، ۲۰۳،	ایران: ۳۹، ۸۹*، ۱۳۱، ۱۴۶، ۲۶۵، ۲۶۶، ۳۳۷،
۲۵۳، ۳۳۷، ۵۶۷.	* ۳۳۸، ۴۰۸، ۴۱۰، ۴۴۳، ۴۴۸، ۵۵۰، ۵۶۶.
تشیع، مکتب شیعه، مکتب اهل بیت، مکتب	آفریقا: ۱۶۱، ۴۸۱.
امیرالمؤمنین، مکتب سیدالشهدا علیهم السلام:	آلمان: ۲۰۶*.
۱۰۱، ۱۴۶، ۱۵۹، ۱۶۷، ۱۷۲، ۱۸۱*، ۱۸۳،	آمریکا، ایالات متحده: ۷۴، ۱۶۱، ۱۶۳، ۵۵۱.

فارس: ۱۹۳، ۳۸۴.	۳۱۶، ۳۱۰، ۲۳۵، ۲۱۴، ۲۰۷، ۲۰۶، ۲۰۲، ۲۰۰، ۳۵۵، ۳۵۸، ۴۰۸، ۴۸۴، ۵۶۷.
قریش: ۱۶۳.	. شیعه، شیعیان، پیروان مکتب اهل بیت علیهم السلام: ۱۴۱، ۱۶۷، ۱۷۷، ۱۸۱، ۲۱۱، ۲۳۱، ۲۳۴*، ۲۳۵، ۲۴۳، ۲۵۳، ۳۱۱، ۳۳۶*، ۳۷۲، ۴۵۲، ۴۵۳، ۴۵۵، ۵۳۵، ۵۶۳*، ۵۶۷.
. اشراف قریش: ۲۶۱.	جُحفه: ۷۵.
قم: ۳۲، ۳۳، ۲۶۵، ۲۶۶، ۳۸۲، ۴۸۶، ۵۱۴، ۳۸۲*، ۳۶۴*.	حبشه: ۱۴۴، ۱۶۳.
. خیابان چهارمردان: ۴۸۶.	خوارج: ۱۰۴، ۲۱۱، ۲۱۲، ۲۹۹، ۳۲۵، ۴۱۲.
کاظمین: ۴۰۳.	[زرتشتیت]
کبودر آهنگ: ۶۷.	. زرتشتی‌ها: ۲۲۳.
کربلا: ۱۷۳، ۱۷۴، ۱۷۷، ۲۱۳، ۳۰۰.	سامرا: ۲۸۲.
کمونیستی، کمونیست، حزب کمونیست: ۷۴*، ۱۱۲، ۱۱۳، ۳۸۲*، ۵۰۵*.	طهران: ۳۳*، ۵۳، ۵۹، ۶۵، ۱۰۶، ۱۰۸، ۱۰۹، ۱۱۰، ۱۲۲، ۱۵۳، ۱۹۳، ۲۵۷، ۲۵۸، ۲۶۰، ۳۰۷، ۳۷۸*، ۳۸۱، ۳۸۲*، ۳۸۳، ۴۰۸، ۴۳۸، ۵۰۳، ۵۰۸، ۵۱۶، ۵۵۱، ۵۶۸، ۵۶۹.
کوفه: ۱۰۳، ۱۰۷*، ۲۸۸، ۲۹۵، ۳۲۲، ۳۲۳، ۳۲۵، ۳۲۸، ۳۲۹، ۳۵۲، ۳۵۳*، ۵۶۳*.	. مسجد قائم: ۱۰۷، ۱۰۹، ۱۴۱، ۱۴۷، ۱۵۱، ۲۳۰، ۲۴۳، ۲۴۴*، ۲۵۹*، ۴۰۸، ۴۵۱، ۵۳۱.
. مسجد کوفه: ۲۹۴.	. مسجد ارک: ۵۹.
گرگان: ۳۲۸.	. مسجد لاله‌زار: ۱۰۷.
مدائن: ۴۴۳.	. مسجد شاه: ۳۳*.
مدینه: ۵۱، ۷۵، ۸۰، ۸۲، ۸۳، ۸۴، ۸۸، ۱۰۳، ۲۳۸، ۲۵۴، ۲۹۶، ۲۹۷، ۳۲۱، ۳۲۸، ۳۲۹، ۳۳۰، ۳۳۸، ۴۵۶، ۵۳۹، ۵۴۷، ۵۵۹، ۵۶۴.	. مسجد هدایت: ۲۴۴.
. قبرستان بقیع: ۴۵۶، ۴۵۷.	. منزل احمدیه: ۱۰۸، ۲۵۸.
مسیحیت، مکتب نصاری: ۳۹، ۱۳۵، ۲۱۱، ۲۱۸، ۳۶۸، ۵۴۴.	. سد لتیان: ۳۷۸*.
. نصرانی، نصاری، مسیحیان: ۱۱۷، ۲۳۴، ۲۳۶، ۳۹۷، ۴۰۸، ۵۶۱.	. بیمارستان لبافی‌نژاد: ۵۱۱، ۲۵۸.
مشهد: ۵۸، ۸۳، ۱۰۹، ۱۱۰، ۱۳۴، ۱۵۱، ۱۷۸، ۱۸۰*، ۱۸۲، ۲۰۳، ۲۳۲، ۳۴۶*، ۳۷۸*، ۴۰۸، ۴۳۸، ۴۶۱، ۵۱۴، ۵۳۲، ۵۵۱، ۵۶۶، ۵۶۸.	. خیابان پیچ شمیران: ۲۳۱.
. حرم امام رضا علیه السلام، حرم: ۱۷۸، ۱۵۵، ۱۸۰، ۴۷۴، ۵۳۲، ۵۳۳.	. خیابان سعدی: ۵۳۱.
	عراق: ۱۶۹، ۱۷۰، ۲۳۹، ۲۶۵، ۴۴۳.
	. صفین: ۵۷۳.

. عرفات: ٨٣، ٥٤٨ .	. كفشدارى امام رضا عليه السلام: ١٥٥ .
. منا: ٨٣، ٨٢، ٥٤٨ .	مصر: ٤٩٢، ٤٤٣، ٣٥٦ .
. قبرستان ابوطالب: ٩٠ .	مكتب ماديين، مكتب مادى، ماديين: ٨٢، ٧٤،
. منزل ابوسفيان: ٩٠ .	١٠١، ١١٣، ١٩٥، ٢٠٥، ٤١٠ .
نجف: ٣٦، ١٠٧*، ١٦٩، ٢٦٢، ٢٨٨، ٣٦٤، ٣٦٥،	مكه: ٤١، ٥١، ٥٢، ٧١، ٨٠، ٨١، ٨٣، ٨٦ - ٩٠،
٤٠٣، ٣٦٦ .	١٠٠، ١٦٣، ٢١١، ٢١٣، ٢٣٧*، ٢٥٦، ٢٥٧،
ويتنام: ٧٤ .	٣٣٨*، ٣٧١، ٣٧٨، ٤٥٦، ٥١٩، ٥٤٤ - ٥٤٩ .
يهوديت، دين يهود: ٢١٨، ٢٣٤، ٣٦٨، ٥٤٤ .	كعبه: ٥١، ٥٢، ٨١، ١٠٠، ١٠٥، ٢١١، ٢٥٧،
. يهود، يهودى: ٣٩، ١١٧، ٢١١، ٢٢١*، ٢٣٦،	٣٣٦*، ٣٧١، ٥١٩، ٥٢٠ .
٣٧٢، ٣٧٥*، ٣٩٧، ٤١٠، ٥٦١ .	. مسجدالحرام: ٥٢، ٨٠*، ٢٥٧، ٢٦٧، ٢٦٨،
	٥٤٨، ٥٠٩ .
	. صفا: ٢٥٧ .
	. مروه: ٢٥٧ .

فهرست منابع و مصادر

القرآن الكريم: المدينة المنورة (خط عثمان طه).
نهج البلاغة: شريف رضى، محمد بن حسين بن موسى (سيد رضى)، محقق: صبحى صالح، ١ ج،
انتشارات هجرت، چاپ اول، ١٤١٤ هـ. ق، قم - ايران.
الصحيفة السجادية: حضرت امام سجاد عليه السلام، ١ ج، انتشارات الهادى، چاپ اول، ١٣٧٦
هـ. ش، قم - ايران.

* * *

آيين رستگارى: علامه آية الله حسينى طهرانى، حاج سيد محمد حسين، مقدمه و تصحيح: آية الله حاج
سيد محمد محسن حسينى طهرانى، ١ ج، انتشارات مكتب وحى، چاپ سوم، ١٤٣٤ هـ. ق، طهران - ايران.
إثبات الوصية للإمام على بن ابى طالب عليهما السلام: مسعودى، على بن حسين، ١ ج، انتشارات
انصاريان، چاپ سوم، ١٤٢٦ هـ. ق، قم - ايران.
إحقاق الحق و إزهاق الباطل: حسينى مرعشى شوشترى، سيد نورالله (قاضى نورالله)، ٣٤ ج، انتشارات
كتابخانه آية الله مرعشى، چاپ اول، ١٤٠٩ هـ. ق، قم - ايران.
الأحكام فى الحلال و الحرام: يحيى بن حسين، محقق: ابوالحسن على بن أحمد بن أبى حريصة، ٢ ج،
چاپ اول، ١٤١٠ هـ. ق.
إحياء علوم الدين: غزالى، ابوحامد محمد، محقق: عبدالرحيم بن حسين حافظ عراقى، ٦ ج، انتشارات
دار الكتاب العربى، چاپ اول، بيروت - لبنان.
الأخبار الطوال: دينورى، ابوحنيفة احمد بن داود، محقق: عبدالمنعم عامر، ١ ج، انتشارات الشريف
الرضى، ١٣٦٨ هـ. ش، قم - ايران.
الاختصاص: ابن نعمان بغدادى، محمد بن محمد (شيخ مفيد)، محققين: على اكبر غفارى، محمود
محرّمى زرندى؛ ١ ج، انتشارات كنز كنگره شيخ مفيد، چاپ اول، ١٤١٣ هـ. ق، قم - ايران.

- اربعين در فرهنگ شيعه: آية الله حسينى طهرانى، حاج سيد محمد محسن، ١ ج، انتشارات مكتب وحى، چاپ دوم، ١٤٣٧ هـ. ق، قم - ايران.
- إرشاد القلوب إلى الصواب: ديلمى، حسن بن محمد، ٢ ج، انتشارات الشریف الرضى، چاپ اول، ١٤١٢ هـ. ق، قم - ايران.
- الإرشاد فى معرفة حجج الله على العباد: ابن نعمان بغدادى، محمد بن محمد (شيخ مفيد)، تحقيق: مؤسسة آل البيت عليهم السلام لإحياء التراث، ٢ ج، انتشارات كنگره شيخ مفيد، چاپ اول، ١٤١٣ هـ. ق، قم - ايران.
- الإستيعاب فى معرفة الأصحاب: ابن عبد البر، ابو عمر يوسف بن عبدالله، محقق: على محمد بجاوى، ٤ ج، انتشارات دار الجبل، چاپ اول، ١٤١٢ هـ. ق، بيروت - لبنان.
- أسد الغابة فى معرفة الصحابة: ابن أثير جزرى، عز الدين على بن أبى الكرم، ٦ ج، انتشارات دار الفكر، ١٤٠٩ هـ. ق، بيروت - لبنان.
- اسرار ملكوت: آية الله حسينى طهرانى، حاج سيد محمد محسن، ٣ ج، انتشارات مكتب وحى، چاپ دوم، ١٤٣٤ هـ. ق، قم - ايران.
- الإصابة فى تمييز الصحابة: عسقلانى، أحمد بن على بن حجر، محققين: عادل أحمد عبدالموجود، على محمد معوض؛ ٨ ج، انتشارات دار الكتب العلمیة، چاپ اول، ١٤١٥ هـ. ق، بيروت - لبنان.
- الأصول الستة عشر: عدهاى از علما، ١ ج، انتشارات دار الشبستري، چاپ اول، ١٣٦٣ هـ. ش، قم - ايران.
- أعلام الدين فى صفات المؤمنين: ديلمى، حسن بن أبى الحسن، ١ ج، تحقيق و انتشار: مؤسسة آل البيت عليهم السلام لإحياء التراث، چاپ اول، ١٤٠٨ هـ. ق، قم - ايران.
- إعلام الورى بأعلام الهدى: طبرسى، فضل بن حسن، ٢ ج، تحقيق و انتشار: مؤسسة آل البيت عليهم السلام، چاپ اول، ١٤١٧ هـ. ق، قم - ايران.
- الأعلام: زرکلى، خير الدين، ٨ ج، انتشارات دار العلم للملايين، چاپ هشتم، ١٩٨٩ م، بيروت - لبنان.
- افق وحى: آية الله حسينى طهرانى، حاج سيد محمد محسن، ١ ج، انتشارات مكتب وحى، چاپ دوم، ١٤٣٥ هـ. ق، قم - ايران.
- الإقبال بالأعمال الحسنة فى ما يعمل مرة فى السنة: ابن طاووس، سيد على بن موسى، محقق: جواد قیومى اصفهانى، ٣ ج، انتشارات دفتر تبليغات اسلامى، چاپ اول، ١٣٧٦ هـ. ق، قم - ايران.
- إكسير العبادات فى أسرار الشهادات: دربندى، آقا بن عابد، محققين: محمد جمعه بادی، عباس جمري؛ ٣ ج، انتشارات شركة المصطفى للخدمات الثقافة، ١٤١٥ هـ. ق، منامه - بحرین.
- الله شناسى: علامه آية الله حسينى طهرانى، حاج سيد محمد حسين، ٣ ج، انتشارات علامه طباطبائى، چاپ چهارم، ١٤٢٦ هـ. ق، مشهد مقدس - ايران.
- الأمالى: ابن بابويه قمى، محمد بن على (شيخ صدوق)، ١ ج، انتشارات كتابچى، چاپ ششم، ١٣٧٦ هـ. ق، طهران - ايران.

- الأمالی: ابن نعمان بغدادی، محمد بن محمد (شیخ مفید)، محققین: حسین استادولی، علی اکبر غفاری؛ انتشارات کنگره شیخ مفید، چاپ اول، ۱۴۱۳ هـ. ق، قم - ایران.
- الأمالی: طوسی، محمد بن حسن (شیخ طوسی)، تحقیق: مؤسسه البعثة، ۱ ج، انتشارات دار الثقافة، چاپ اول، ۱۴۱۴ هـ. ق، قم - ایران.
- امام شناسی: علامه آیه الله حسینی طهرانی، حاج سید محمدحسین، ۱۸ ج، انتشارات علامه طباطبائی، چاپ پنجم، ۱۴۲۸ هـ. ق، مشهد مقدس - ایران.
- الإمامة و التبصرة من الحيرة: ابن بابویه، علی بن حسین، ۱ ج، تحقیق و انتشار: مدرسه امام مهدی علیه السلام، چاپ اول، ۱۴۰۴ هـ. ق، قم - ایران.
- الإمامة و السیاسة (تاریخ الخلفاء): ابن قتیبة دینوری، ابو محمد عبدالله بن مسلم، محقق: علی شیری، ۲ ج، انتشارات دار الأضواء، چاپ اول، ۱۴۱۰ هـ. ق، بیروت - لبنان.
- إمتاع الأسماع: مقریزی، تقی الدین احمد بن علی، محقق: محمد عبدالحمید نمیسی، ۱۵ ج، انتشارات دار الکتب العلمیة، چاپ اول، ۱۴۲۰ هـ. ق، بیروت - لبنان.
- أنساب الأشراف: بلاذری، احمد بن یحیی، محققین: سهیل زکار، ریاض زرکلی؛ ۱۳ ج، انتشارات دار الفکر، چاپ اول، ۱۴۱۷ هـ. ق، بیروت - لبنان.
- الأنساب: سمعانی مروزی، عبدالکریم بن محمد، مصحح: عبدالرحمن معلمی، ۱۳ ج، انتشارات دائرة المعارف العثمانیة، چاپ اول، ۱۳۸۲ هـ. ق، حیدرآباد - هند.
- انقلاب ایران در دو حرکت: بازرگان، مهدی، ۱ ج، انتشارات شرکت کتاب، ۱۳۹۶ هـ. ش، طهران - ایران.
- انوار الملکوت: علامه آیه الله حسینی طهرانی، حاج سید محمدحسین، مقدمه و ترجمه: آیه الله حاج سید محمد محسن حسینی طهرانی، ۲ ج، انتشارات مکتب وحی، چاپ اول، ۱۴۳۵ هـ. ق، طهران - ایران.
- الأنوار النعمانیة: جزائری، سید نعمت الله بن عبدالله، ۴ ج، انتشارات دار القاری، چاپ اول، ۱۴۲۹ هـ. ق، بیروت - لبنان.
- باقرخان سالار ملّی: سرداری نیا، صمد، ۱ ج، انتشارات ایرانیان، چاپ اول، ۱۳۶۹ هـ. ش.
- بحار الأنوار: مجلسی، محمدباقر (علامه مجلسی)، محقق: جمعی از محققان، ۱۱۱ ج، انتشارات دار إحياء التراث العربی، چاپ دوم، ۱۴۰۳ هـ. ق، بیروت - لبنان.
- بحر المعارف: همدانی، ملا عبدالصمد، محقق: حسین استادولی، ۳ ج، انتشارات حکمت، چاپ اول، ۱۳۸۷ هـ. ش، طهران - ایران.
- البدء و التاریخ: مقدسی، مطهر بن طاهر، محقق: بورسعيد، ۶ ج، انتشارات مكتبة الثقافة الدينية، قاهره - مصر.
- البدایة و النّهایة: ابن کثیر دمشقی، أبو الفداء اسماعیل بن عمر، ۱۵ ج، انتشارات دار الفکر، ۱۴۰۷ هـ. ق، بیروت - لبنان.

- برگی از تاریخ معاصر: نجفی قوچانی، سید محمدحسن، مصحح: رمضانعلی شکری، ۱ ج، انتشارات هفت، چاپ اول، ۱۳۷۸ ه. ش، طهران - ایران.
- بشارة المصطفى لشيعة المرتضى: طبری آملی، محمد بن أبی القاسم عمادالدین، ۱ ج، انتشارات المكتبة الحیدریة، چاپ دوم، ۱۳۸۳ ه. ق، نجف اشرف - عراق.
- بصائر الدرجات فی فضائل آل محمد عليهم السلام: صفار، محمد بن حسن، محقق: محسن بن عباس علی کوجه باغی، ۱ ج، انتشارات کتابخانه آیه الله مرعشی نجفی، چاپ دوم، ۱۴۰۴ ه. ق، قم - ایران.
- البصائر و الذخائر: ابی حیان توحیدی، علی بن محمد، محقق و مصحح: و داد قاضی، ۱۰ ج، انتشارات دار صادر، چاپ چهارم، ۱۴۱۹ ه. ق، بیروت - لبنان.
- پایی که جا ماند (یادداشت‌های روزانه سید ناصر حسینی پور از زندان‌های مخفی عراق): حسینی پور، سید ناصر، ۱ ج، انتشارات سوره مهر، چاپ پنجاه و چهارم، ۱۳۹۴ ه. ش، طهران - ایران.
- تاریخ الإسلام و وفیات المشاهیر و الأعلام: ذهبی، شمس الدین محمد بن أحمد، محقق: عمر عبدالسلام تدمری، ۵۲ ج، انتشارات دار الکتب العربی، چاپ دوم، ۱۴۰۹ ه. ق، بیروت - لبنان.
- تاریخ الخمیس فی احوال أنفس نفیس: دیاربکری، حسین بن محمد، ۲ ج، انتشارات دارصادر، چاپ اول، بیروت - لبنان.
- تاریخ الطبری (تاریخ الأمم و الملوک): طبری، أبوجعفر محمد بن جریر، محقق: محمد ابوالفضل ابراهیم، ۱۱ ج، انتشارات دار إحياء التراث العربی، چاپ دوم، ۱۳۸۷ ه. ق، بیروت - لبنان.
- تاریخ المدينة المنورة: نمیری بصری، أبوزید عمر بن شبة، محقق: فهیم محمد شلتوت، ۴ ج، انتشارات دار الفکر، چاپ اول، ۱۴۱۰ ه. ق، قم - ایران.
- تاریخ اليعقوبی: یعقوبی، احمد بن أبی یعقوب، ۲ ج، انتشارات دار صادر، بیروت - لبنان.
- تاریخ تمدن اسلام: جرجی زیدان، مترجم: علی جواهرکلام، انتشارات امیرکبیر، ۱۳۷۲ ه. ش، طهران - ایران.
- تاریخ دخانیه یا تاریخ وقایع تحریم تنباکو: اصفهانی کربلایی، حسن، محقق: رسول جعفریان، ۱ ج، انتشارات الهادی، ۱۳۷۷ ه. ش، قم - ایران.
- تاریخ مدينة دمشق: ابن عساکر، علی بن الحسین، محقق: علی شیری، ۷۰ ج، انتشارات دار الفکر، ۱۴۱۵ ه. ق، بیروت - لبنان.
- تجارب الأمم و تعاقب الهمم: ابن مسکویه رازی، احمد بن محمد، محقق: سید حسن کسروی، ۷ ج، انتشارات دارالکتب العلمیة، چاپ اول، ۱۴۲۴ ه. ق، بیروت - لبنان.
- التحصين لأسرار ما زاد من کتاب اليقين: ابن طاووس، سید علی بن موسی، محقق و مصحح: اسماعیل انصاری زنجانی خوئینی، ۱ ج، انتشارات مؤسسه دارالکتاب، چاپ اول، ۱۴۱۳ ه. ق، قم - ایران.
- تحف العقول: ابن شعبه حرانی، حسن بن علی، محقق: علی اکبر غفاری، ۱ ج، انتشارات جامعه مدرسین حوزه علمیه قم - دفتر انتشارات اسلامی، چاپ دوم، ۱۴۰۴ ه. ق، قم - ایران.

- ترجمه صلاة الجمعة (رساله‌ای فقهی در وجوب عینی و تعیینی نماز جمعه): علامه آیه‌الله حسینی طهرانی، حاج سید محمدحسین، مقدمه و تعلیقه: آیه‌الله حاج سید محمدحسین حسینی طهرانی، ۱ ج، انتشارات مکتب وحی، چاپ اول، ۱۴۳۹ ه. ق، طهران - ایران.
- تفسیر العیاشی: عیاشی، محمد بن مسعود، محقق: سید هاشم رسولی محلاتی، ۲ ج، انتشارات المطبعة العلمیة، چاپ اول، ۱۳۸۰ ه. ق، طهران - ایران.
- تفسیر القرآن الحکیم الشهیر بتفسیر المنار: رضا، محمد رشید، ۱۲ ج، انتشارات دارالمعرفة، چاپ اول، ۱۴۱۴ ه. ق، بیروت - لبنان.
- تفسیر القرآن العظیم: ابن کثیر دمشقی، اسماعیل بن عمر، محقق: محمدحسین شمس‌الدین، ۹ ج، انتشارات دار الکتب العلمیة، چاپ اول، ۱۴۱۹ ه. ق، بیروت - لبنان.
- تفسیر القمی: قمی، علی بن ابراهیم، محقق: طیب موسوی جزائری، ۲ ج، انتشارات دار الکتب، چاپ سوم، ۱۴۰۴ ه. ق، قم - ایران.
- التفسیر المنسوب الی الإمام الحسن العسکری علیه السلام: حضرت امام حسن عسکری علیه السلام، ۱ ج، تحقیق و انتشار: مدرسه امام مهدی علیه السلام، چاپ اول، ۱۴۰۹ ه. ق، قم - ایران.
- تفسیر فرات الکوفی: کوفی، فرات بن ابراهیم، محقق: محمد کاظم، ۱ ج، انتشارات وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی، چاپ اول، ۱۴۱۰ ه. ق، طهران - ایران.
- تقریب المعارف: حلبی، ابوالصلاح تقی بن نجم، محقق: فارس تبریزیان، ۱ ج، انتشارات محقق، ۱۴۱۷ ه. ق، مشهد مقدس - ایران.
- تنبیه الأمة و تنزیه الملة: نائینی، محمدحسین، محقق: سید جواد ورعی، ۱ ج، انتشارات بوستان کتاب، چاپ اول، ۱۳۸۲ ه. ش، قم - ایران.
- تهذیب الأحکام: طوسی، محمد بن حسن (شیخ طوسی)، محقق: حسن موسوی خراسان، ۱۰ ج، انتشارات دار الکتب الإسلامیة، چاپ چهارم، ۱۴۰۷ ه. ق، طهران - ایران.
- توحید علمی و عینی (در مکاتیب حکمی و عرفانی میان آیتین علمین: حاج سید احمد کربلائی و حاج شیخ محمدحسین اصفهانی (کمپانی)): علامه آیه‌الله حسینی طهرانی، حاج سید محمدحسین، ۱ ج، انتشارات علامه طباطبائی، چاپ هفتم، ۱۴۲۸ ه. ق، مشهد مقدس - ایران.
- التوحید: ابن بابویه قمی، محمد بن علی (شیخ صدوق)، محقق: هاشم حسینی، ۱ ج، انتشارات جامعه مدرسین حوزه علمیه قم - دفتر انتشارات اسلامی، چاپ اول، ۱۳۹۸ ه. ق، قم - ایران.
- ثواب الأعمال و عقاب الأعمال: ابن بابویه قمی، محمد بن علی (شیخ صدوق)، انتشارات الشریف الرضی، چاپ دوم، ۱۴۰۶ ه. ق، قم - ایران.
- جامع الأخبار: شعیری، محمد بن محمد، ۱ ج، انتشارات مطبعة حیدریة، چاپ اول، نجف اشرف - عراق.

- الجغريّات (الأشعّيات): ابن اشعث، محمد بن محمد، ١ ج، انتشارات مكتبة النينوىّ الحديثة، چاپ اول، طهران - ايران.
- الجمال والنصرة لسيد العترة فى حرب البصرة: ابن نعمان بغدادى، محمد بن محمد (شيخ مفيد)، محقق: على ميرشريفى، ١ ج، انتشارات كنگره شيخ مفيد، چاپ اول، ١٤١٣ هـ. ق، قم - ايران.
- جمهرة أنساب العرب: ابن حزم ظاهرى، على بن احمد، تحقيق: جمعى از علماء، ١ ج، انتشارات دار الكتب العلمية، چاپ اول، ١٤٠٣ هـ. ق، بيروت - لبنان.
- حديثه الشيعة: مقدّس اردبيلى، احمد بن محمد، مصحّحين: صادق حسن زاده، على اكبر زمانى نژاد؛ انتشارات انصاريان، ١٤٢٥ هـ. ق، قم - ايران.
- حريم قدس: آية الله حسيني طهرانى، حاج سيد محمد محسن، ١ ج، انتشارات مكتب وحى، چاپ اول، ١٤٢٨ هـ. ق، قم - ايران.
- حىّ على خير العمل بين الشرعيّة والإبتداع: عزّان، محمد سالم، ١ ج، چاپ اول، ١٤١٩ هـ. ق، صعده - اليمن.
- حيات جاويد (شرحى اجمالى بر وصيت نامه اميرالمؤمنين به امام حسن مجتبى عليهما السلام در حاضرين): آية الله حسيني طهرانى، حاج سيد محمد محسن، ١ ج، انتشارات مكتب وحى، چاپ دوم، ١٤٣٣ هـ. ق، طهران - ايران.
- خاطرات نواب وكيل: رضوى، سيد محمد حسن، محقق: اكبر قلمسياه، ١ ج، انتشارات گيتا، چاپ اول، ١٣٧٨ هـ. ش، يزد - ايران.
- الخرايج والجرائح: راوندى كاشانى، قطب الدّين سعيد بن عبدالله (قطب راوندى)، ٣ ج، تحقيق و انتشار: مؤسسه الإمام المهدي عليه السلام، چاپ اول، ١٤٠٩ هـ. ق، قم - ايران.
- الخصال: ابن بابويه قمى، محمد بن على (شيخ صدوق)، محقق: على اكبر غفّارى، ٢ ج، انتشارات جامعه مدرّسين حوزه علميه قم - دفتر انتشارات اسلامى، چاپ اول، ١٣٦٢ هـ. ش، قم - ايران.
- خصائص الأئمة عليهم السلام: شريف رضى، محمد بن حسين بن موسى (سيد رضى)، محقق: محمد هادى امينى، ١ ج، انتشارات آستان قدس رضوى، چاپ اول، ١٤٠٦ هـ. ق، مشهد مقدّس - ايران.
- الدّر المشور فى تفسير المأثور: سيوطى، جلال الدّين، ٦ ج، انتشارات كتابخانه آية الله مرعشى نجفى، ١٤٠٤ هـ. ق، قم - ايران.
- الدّر النّظيم فى مناقب الأئمة اللّهاميم عليهم السلام: شامى، يوسف بن حاتم، ١ ج، انتشارات جامعه مدرّسين حوزه علميه قم - دفتر انتشارات اسلامى، چاپ اول، ١٤٢٠ هـ. ق، قم - ايران.
- دعائم الإسلام و ذكر الحلال و الحرام و القضايا و الأحكام: ابن حيون مغربى، نعمان بن محمد، محقق: آصف فيضى، ٢ ج، انتشارات مؤسسه آل البيت عليهم السلام لإحياء التراث، چاپ دوم، ١٣٨٥ هـ. ق، قم - ايران.
- الدعوات (سلوة الحزين): راوندى كاشانى، قطب الدّين سعيد بن عبدالله (قطب راوندى)، ١ ج، انتشارات مدرسه امام مهدي عليه السلام، ١٤٠٧ هـ. ق، چاپ اول، قم - ايران.

- دلایل الإمامة: طبری آملی صغیر، محمد بن جریر بن رستم، ۱ ج، تحقیق و انتشار: مؤسسه بعثت، چاپ اول، ۱۴۱۳ هـ. ق، قم - ایران.
- الدعة الساکبة فی احوال النبی و العترة الطاهرة: بهبهانی، محمدباقر، ۸ ج، انتشارات مکتبه العلوم العامة، چاپ اول، ۱۴۰۸ هـ. ق، بیروت - لبنان.
- دیوان جریر: ابن عطیه خطفی، جریر، ۱ ج، انتشارات دار بیروت، ۱۳۹۸ هـ. ق، بیروت - لبنان.
- دیوان حافظ شیرازی: حافظ شیرازی، خواجه شمس الدین محمد، محقق: حسین پژمان، ۱ ج، انتشارات چاپخانه مروی، چاپ سوم، ۱۳۶۶ هـ. ش، طهران - ایران.
- دیوان حافظ: حافظ شیرازی، خواجه شمس الدین محمد، محققین: محمد قزوینی، قاسم غنی؛ ۱ ج، انتشارات زواری، چاپ چهارم، ۱۳۸۵ هـ. ش، طهران - ایران.
- دیوان شاه نعمت الله ولی: کوهبنانی کرمانی، سید نورالدین نعمت الله بن محمد (شاه نعمت الله ولی)، محقق: بهمن خلیفه بناورانی، ۱ ج، انتشارات طلایه، ۱۳۸۱ هـ. ش، طهران - ایران.
- رجال الکشی (اختیار معرفة الرجال): کشی، محمد بن عمر، محقق: محمد بن حسن طوسی (شیخ طوسی)، حسن مصطفوی؛ ۱ ج، انتشارات مؤسسه نشر دانشگاه مشهد، چاپ اول، ۱۴۰۹ هـ. ق، مشهد - ایران.
- رساله اجتهاد و تقلید: علامه آیه الله حسینی طهرانی، حاج سید محمدحسین، مترجم و معلق: آیه الله حاج سید محمد محسن حسینی طهرانی، انتشارات مکتب وحی، چاپ اول، ۱۴۳۴ هـ. ق، طهران - ایران.
- رساله سیر و سلوک منسوب به بحر العلوم: بحر العلوم، سید محمد مهدی بن مرتضی، مقدمه و شرح: علامه آیه الله حاج سید محمدحسین حسینی طهرانی، ۱ ج، انتشارات علامه طباطبائی، چاپ چهارم، ۱۴۱۸ هـ. ق، مشهد مقدس - ایران.
- رساله لب اللباب در سیر و سلوک اولی الألباب: علامه آیه الله حسینی طهرانی، حاج سید محمدحسین، ۱ ج، انتشارات علامه طباطبائی، چاپ سیزدهم، ۱۴۲۶ هـ. ق، مشهد مقدس - ایران.
- رسالة نکاحیه (کاهش جمعیت ضربه ای سهمگین بر بیکر مسلمین): علامه آیه الله حسینی طهرانی، حاج سید محمدحسین، ۱ ج، انتشارات علامه طباطبائی، چاپ دوم، ۱۴۲۵ هـ. ق، مشهد مقدس - ایران.
- روح مجرد: علامه آیه الله حسینی طهرانی، حاج سید محمدحسین، ۱ ج، انتشارات علامه طباطبائی، چاپ هشتم، ۱۴۲۵ هـ. ق، مشهد مقدس - ایران.
- روزنامه خاطرات اعتماد السلطنة: اعتماد السلطنة، محمدحسن خان، محقق: ایرج افشار، ۱ ج، انتشارات امیرکبیر، ۱۳۹۰ هـ. ش، طهران - ایران.
- الروضة البهیة فی شرح اللمعة الدمشقیة: عاملی جُبعی، زین الدین بن علی (شهید ثانی)، محقق: سید محمد کلانتر، ۱۰ ج، انتشارات کتابفروشی داوری، چاپ اول، ۱۴۱۰ هـ. ق، قم - ایران.
- روضة الشهداء: کاشفی سبزواری، ملاحسین، محقق: عقیقی بخشایشی، ۱ ج، انتشارات نوید اسلام، چاپ سوم، ۱۳۸۲ هـ. ش، قم - ایران.

- روضه الواعظين و بصيرة المتعظين: فتال نيشابورى، محمد بن احمد، ٢ ج، انتشارات الشريف الرضى، چاپ اول، ١٣٧٥ هـ. ش، قم - ايران.
- الزهد: كوفى اهوازى، حسين بن سعيد، محقق و مصحح: غلامرضا عرفانيان يزدي، ١ ج، انتشارات المطبعة العلمية، چاپ دوم، ١٤٠٢ هـ. ق، قم - ايران.
- زهر الربيع: جزائرى، نعمت الله بن عبدالله، ١ ج، انتشارات مؤسسه العالميه للتجليد، چاپ اول، ١٤٢١ هـ. ق، بيروت - لبنان.
- سرّ الأسرار و مظهر الأنوار فيما يحتاج إليه الأبرار: جيلانى، عبدالقادر، محقق: احمد فريد مزيدى، ١ ج، انتشارات دارالكتب العلمية، چاپ دوم، ١٤٢٨ هـ. ق، بيروت - لبنان.
- سرنوشت ياران دكتور مصدق: مهدوى، عبدالرضا هوشنگ، ١ ج، انتشارات علم، چاپ اول، ١٣٨٣ هـ. ش، طهران - ايران.
- السقيفة و فدك: جوهرى بصرى، احمد بن عبدالعزيز، محقق: محمد هادى امينى، ١ ج، انتشارات مكتبة نينوى الحديثة، طهران - ايران.
- سنن ابن ماجه: ابن ماجه قزوينى، محمد بن يزيد، محقق و معلق: محمد فؤاد عبدالباقي، ٢ ج، انتشارات دار الفكر، بيروت - لبنان.
- سنن أبى داود: سجستانى، سليمان بن اشعث، محقق: سعيد محمد اللحام، ٢ ج، انتشارات دار الفكر، چاپ اول، ١٤١٠ هـ. ق، بيروت - لبنان.
- السنن الكبرى: بيهقى، أحمد بن الحسين، ١٠ ج، انتشارات دار الفكر، بيروت - لبنان.
- السيرة الحلبية: حلبى شافعى، ابو الفرج، محقق: عبدالله محمد خليلى، ٣ ج، انتشارات دار الكتب العلمية، چاپ دوم، ١٤٢٧ هـ. ق، بيروت - لبنان.
- السيرة النبوية: حميرى معارفى، عبدالملك بن هشام، محققين: مصطفى سقا، ابراهيم أيارى، عبدالحفيظ شلبى؛ ٢ ج، انتشارات دار المعرفة، بيروت - لبنان.
- السيرة النبوية: طائى، نجاح، ٢ ج، انتشارات مؤسسة البلاغ، چاپ اول، ١٤٢٢ هـ. ق، بيروت - لبنان.
- شرح الأخبار فى فضائل الأئمة الأطهار عليهم السلام: ابن حيون مغربى، نعمان بن محمد، محقق: محمد حسين حسيني جلالى، ٣ ج، انتشارات جامعه مدرسين حوزة علميه قم - دفتر انتشارات اسلامى، چاپ اول، ١٤٠٩ هـ. ق، قم - ايران.
- شرح حال عباس ميرزا ملك آرا: نوائى، عبدالحسين، ١ ج، انتشارات بابك، چاپ دوم، ١٣٦١ هـ. ش، طهران - ايران.
- شرح نهج البلاغة: ابن أبى الحديد، عبد الحميد بن هبة الله، محقق: محمد ابوالفضل ابراهيم، ١٠ ج، انتشارات كتابخانه آية الله مرعشى نجفى، چاپ اول، ١٤٠٤ هـ. ق، قم - ايران.

- شیخ المضیرة أبوهريرة: أبویریة، محمود، ۱ ج، انتشارات منشورات مؤسسه الأعلمی، چاپ سوم، بیروت - لبنان. شیعیان عراق پس از سقوط صدام: غفاری هشت جین، زاهد و حیدرخانی، هابیل؛ ۱ ج، انتشارات مرکز اسناد انقلاب اسلامی، چاپ اول، ۱۳۹۴ ه. ش، طهران - ایران.
- صحیح البخاری: بخاری، أبو عبدالله محمد بن اسماعیل، ۸ ج، انتشارات دار الفکر، ۱۴۰۱ ه. ق، بیروت - لبنان. صحیح مسلم: قشیری نیسابوری، مسلم بن حجّاج بن مسلم، ۸ ج، انتشارات دار الفکر، بیروت - لبنان. صحیفه نور: آیة الله خمینی، سید روح الله، ۲۲ ج، انتشارات مؤسسه تنظیم و نشر آثار، چاپ پنجم، طهران - ایران. صفات الشیعة: ابن بابویه قمی، محمد بن علی (شیخ صدوق)، انتشارات اعلمی، چاپ اول، ۱۳۶۲ ه. ش، طهران - ایران.
- صلاة الجمعة رسالة فقهية فی وجوب صلاة الجمعة عینا و تعینا: علامه آیة الله حسینی طهرانی، حاج سید محمد حسین، معلق: آیة الله حاج سید محمد محسن حسینی طهرانی، انتشارات عرش اندیشه، چاپ اول، ۱۴۲۸ ه. ق، قم - ایران.
- الطبقات الكبرى: هاشمی بصری، محمد بن سعد، محقق: محمد عبدالقادر عطا، ۸ ج، انتشارات دار الکتب العلمیة، چاپ اول، ۱۴۱۰ ه. ق، بیروت - لبنان.
- عدّة الداعی و نجاح الساعی: ابن فهد حلّی، احمد بن محمد، محقق: احمد موحدی قمی، ۱ ج، انتشارات دارالکتب الإسلامیة، چاپ اول، ۱۴۰۷ ه. ق، طهران - ایران.
- العقد الفريد: ابن عبد ربه أندلسی، أحمد بن محمد، محقق: مفید محمد قمیحة، ۸ ج، انتشارات دار الکتب العلمیة، چاپ اول، ۱۴۰۴ ه. ق، بیروت - لبنان.
- علل الشرائع: ابن بابویه قمی، محمد بن علی (شیخ صدوق)، ۲ ج، انتشارات کتابفروشی داورى، چاپ اول، ۱۳۸۵ ه. ش، قم - ایران.
- علیُّ الأكبر: مقرّم، عبدالرزاق، ۱ ج، انتشارات المطبعة الحیدریة، ۱۳۶۸ ه. ش، نجف اشرف - عراق. عنوان بصری: آیة الله حسینی طهرانی، حاج سید محمد محسن، ۶ ج، انتشارات مکتب وحی، چاپ اول، ۱۴۳۴ ه. ق، طهران - ایران.
- عوالی اللّٰثالی العزیزية فی الأحادیث الذیّتیة: ابن أبی جمهور، محمد بن زین الدّین، محقق: مجتبی عراقی، ۴ ج، انتشارات دار سید الشّهداء، چاپ اول، ۱۴۰۵ ه. ق، قم - ایران.
- عیون أخبار الرضا علیه السّلام: ابن بابویه قمی، محمد بن علی (شیخ صدوق)، محقق: مهدی لاجوردی، ۲ ج، انتشارات جهان، چاپ اول، ۱۳۷۸ ه. ق، طهران - ایران.
- الغارات: ثقفی، ابراهیم بن محمد، محقق: جلال الدّین محدّث، ۲ ج، انتشارات انجمن آثار ملی، چاپ اول، ۱۳۹۵ ه. ق، قم - ایران.
- الغدير فی الكتاب و السنّة و الأدب: امینی، عبدالحسین (علامه امینی)، ۱۱ ج، تحقیق و انتشار: مرکز الغدير للدراسات الإسلامیة، چاپ اول، ۱۴۱۶ ه. ق، قم - ایران.

- الغيبية: ابن أبي زينب نعماني، محمد بن ابراهيم، محقق: علي أكبر غفاري، ١ ج، انتشارات صدوق، چاپ اول، ١٣٩٧ هـ. ق، طهران - ايران.
- الغيبية: طوسي، محمد بن حسن (شيخ طوسي)، ١ ج، محققين: عبدالله طهراني، علي احمد ناصح؛ انتشارات دار المعارف الإسلامية، چاپ اول، ١٤١١ هـ. ق، قم - ايران.
- الفتوح: ابن اعثم كوفي، أبو محمد أحمد، محقق: علي شيرى، انتشارات دار الأضواء، چاپ اول، ١٤١١ هـ. ق، بيروت - لبنان.
- الفتوحات المكيّة: ابن عربي اندلسى، محيى الدين محمد بن علي (شيخ اكبر)، ٤ ج، انتشارات دار صادر، چاپ اول، بيروت - لبنان.
- الفصول المختارة: ابن نعمان بغدادى، محمد بن محمد (شيخ مفيد)، انتشارات كنگرة شيخ مفيد، ١٤١٣ هـ. ق، قم - ايران.
- فقه القرآن: راوندى كاشانى، قطب الدين سعيد بن عبدالله (قطب راوندى)، محقق و مصحح: احمد حسيني، محمود مرعشى؛ ٢ ج، انتشارات كتابخانه آية الله مرعشى نجفى، چاپ دوم، ١٤٠٥ هـ. ق، قم - ايران.
- قرب الإسناد: حميرى، عبدالله بن جعفر، ١ ج، تحقيق و انتشار: مؤسسه آل البيت عليهم السلام لإحياء التراث، چاپ اول، ١٤١٣ هـ. ق، قم - ايران.
- قصص الأنبياء عليهم السلام: راوندى كاشانى، قطب الدين سعيد بن عبدالله (قطب راوندى)، محقق: غلامرضا عرفانيان يزدي، ١ ج، انتشارات مركز پژوهش هاى اسلامى، چاپ اول، ١٤٠٩ هـ. ق، مشهد مقدس - ايران.
- قيام آذربايجان در انقلاب مشروطيت ايران: طاهرزاده بهزاد، كريم، ١ ج، انتشارات اقبال، چاپ سوم، ١٣٩١ هـ. ش.
- الكافى: كلينى، محمد بن يعقوب، محققين: علي أكبر غفاري، محمد آخوندى؛ ٨ ج، انتشارات دار الكتب الإسلامية، چاپ چهارم، ١٤٠٧ هـ. ق، طهران - ايران.
- كامل الزيارات: ابن قولويه، جعفر بن محمد، محقق: عبدالحسين امينى، ١ ج، انتشارات دار المرتضوية، چاپ اول، ١٣٥٦ هـ. ش، نجف اشرف - عراق.
- الكامل فى التاريخ: ابن اثير جزرى، عز الدين علي بن أبى الكرم، ١٣ ج، انتشارات دار صادر - دار بيروت، ١٣٨٥ هـ. ق، بيروت - لبنان.
- كتاب سليم بن قيس الهلالي: هلالى، سليم بن قيس، محقق: محمد انصارى زنجانى خوئينى، ٢ ج، انتشارات الهادى، چاپ اول، ١٤٠٥ هـ. ق، قم - ايران.
- كشف الغمّة فى معرفة الأئمّة عليهم السلام: اربلى، علي بن عيسى، محقق: سيد هاشم رسولى محلاتى، ٢ ج، انتشارات بنى هاشمى، چاپ اول، ١٣٨١ هـ. ش، تبريز - ايران.

- کفایة الأثر فی النص علی الأئمة الإثنی عشر: خزاز رازی، علی بن محمد، محقق: عبداللطیف حسینی کوه‌کمری، ۱ ج، انتشارات بیدار، ۱۴۰۱ ه. ق، قم - ایران.
- کلیات یغمای جندقی: جندقی، یغما، ۱ ج، ۱۳۳۹ ه. ش، طهران - ایران.
- کمال الدین و تمام النعمة: ابن بابویه قمی، محمد بن علی (شیخ صدوق)، محقق: علی‌اکبر غفاری، ۲ ج، انتشارات اسلامیة، چاپ دوم، ۱۳۹۵ ه. ق، طهران - ایران.
- کنز العمال: هندی، علاء‌الدین علی المتقی بن حسام‌الدین (متقی هندی)، محققین: بکری حیانی، صفوة السقا؛ ۱۶ ج، انتشارات مؤسسة الرسالة، ۱۴۰۹ ه. ق، بیروت - لبنان.
- کنز الفوائد: کراچکی، محمد بن علی، محقق: عبدالله نعمة، ۲ ج، انتشارات دار الذخائر، چاپ اول، ۱۴۱۰ ه. ق، قم - ایران.
- گلستان سعدی: سعدی، مصلح بن عبدالله، محقق: نورالله ایزدپرست، ۱ ج، انتشارات دانش، ۱۳۷۶ ه. ش، طهران - ایران.
- گلشن اسرار (شرحی بر الحکمة المتعالیة فی الأسفار العقلیة الأربعة): آیه‌الله حسینی طهرانی، حاج سید محمد محسن، ۱ ج، انتشارات مکتب وحی، چاپ اول، ۱۴۴۳ ه. ق، طهران - ایران.
- گنجینه الأسرار: عمان سامانی، نورالله بن عبدالله، محقق: محمد علی مجاهدی، ۱ ج، انتشارات اسوه، ۱۳۸۳ ه. ش، طهران - ایران.
- لغت‌نامه دهخدا: دهخدا، علی‌اکبر، ۱ ج، انتشارات روزنه، ۱۳۷۳ ه. ش، طهران - ایران.
- لمعات الحسین علیه السلام: علامه آیه‌الله حسینی طهرانی، حاج سید محمد حسین، ۱ ج، انتشارات علامه طباطبائی، چاپ هشتم، ۱۴۲۸ ه. ق، مشهد مقدس - ایران.
- اللهوف علی قتلی الطفوف: ابن طاووس، سید علی بن موسی، مترجم: احمد فهري زنجانی، ۱ ج، انتشارات جهان، چاپ اول، ۱۳۴۸ ه. ش، طهران - ایران.
- لوامع صاحبقرانی مشهور به شرح فقیه: مجلسی، محمدتقی، ۸ ج، انتشارات اسماعیلیان، چاپ دوم، ۱۴۱۴ ه. ق، قم - ایران.
- مباحث فقهی (مباحثی در احکام شرکت، ضمان، قصاص و دیات و...): علامه آیه‌الله حسینی طهرانی، حاج سید محمد حسین، تحت اشراف: آیه‌الله حاج سید محمد محسن حسینی طهرانی، ۱ ج، انتشارات مکتب وحی، چاپ اول، ۱۴۴۱ ه. ق، طهران - ایران.
- مبانی اخلاق در آیات و روایات: علامه آیه‌الله حسینی طهرانی، حاج سید محمد حسین، مقدمه و تصحیح: آیه‌الله حاج سید محمد محسن حسینی طهرانی، ۲ ج، انتشارات مکتب وحی، چاپ اول، ۱۴۴۱ ه. ق، طهران - ایران.
- مثنوی معنوی: بلخی رومی، مولانا جلال‌الدین محمد (مولوی)، محقق: مهدی آذر یزدی، ۶ ج، انتشارات پژوهش، چاپ سوم، ۱۳۷۵ ه. ش، طهران - ایران.

- مثير الأحران: حلى، جعفر بن محمد بن نما، ١ ج، تحقيق و انتشار: مدرسة امام مهدي عليه السلام، چاپ سوم، ١٤٠٦ هـ. ق، قم - ايران.
- مجمع البيان فى تفسير القرآن: طبرسى، فضل بن حسن، مقدمه: محمدجواد بلاغى، ١٠ ج، انتشارات ناصر خسرو، چاپ سوم، ١٣٧٢ هـ. ش، طهران - ايران.
- مجموعه آثار شهيد مطهرى: مطهرى، مرتضى، ٢٧ ج، انتشارات صدرا، طهران - ايران.
- المحاسن و المساوى: بيهقى، ابراهيم بن محمد، معلق: عدنان على، ١ ج، انتشارات دار الكتب العلميه، چاپ اول، ١٤٢٠ هـ. ق، بيروت - لبنان.
- المحاسن: برقى، احمد بن محمد بن خالد، محقق: جلال الدين محدث، ٢ ج، انتشارات دار الكتب الإسلاميه، چاپ دوم، ١٣٧١ هـ. ق، طهران - ايران.
- مختصر البصائر: حلى، حسن بن سليمان، محقق و مصحح: مشتاق مظفر، ١ ج، انتشارات جامعه مدرسين حوزه علميه قم - دفتر انتشارات اسلامى، چاپ اول، ١٤٢١ هـ. ق، قم - ايران.
- المختصر فى أخبار البشر (تاريخ أبى الفداء): ابوالفداء، اسماعيل بن على، ٤ ج، انتشارات دار المعرفة، بيروت - لبنان.
- مدينة معاجز الأئمة الإثني عشر: بحراني، سيد هاشم بن سليمان، ٨ ج، انتشارات مؤسسه المعارف الإسلاميه، چاپ اول، ١٤١٣ هـ. ق، قم - ايران.
- مرصاد العباد: رازى دايه، نجم الدين، محقق: محمدامين رياحى، ١ ج، انتشارات علمى فرهنگى، چاپ هشتم، ١٣٧٩ هـ. ش، طهران - ايران.
- مرگى در نور: مجيدكفائى، عبدالحسين، ١ ج، انتشارات زوار، چاپ اول، ١٣٥٩ هـ. ش، طهران - ايران.
- مروج الذهب و معادن الجواهر: مسعودى، على بن حسين، محقق: اسعد داغر، ٤ ج، انتشارات دار الهجرة، چاپ دوم، ١٤٠٩ هـ. ق، قم - ايران.
- مستدرک الوسائل و مستنبط المسائل: نورى طبرسى، حسين (محدث نورى - حاجى نورى)، ٢٨ ج، تحقيق و انتشار: مؤسسه آل البيت عليهم السلام لإحياء التراث، چاپ اول، ١٤٠٨ هـ. ق، قم - ايران.
- المسترد فى إمامة على بن ابى طالب عليه السلام: طبرى أملى كبير، محمد بن جرير، محقق: احمد محمودى، ١ ج، انتشارات كوشانپور، چاپ اول، ١٤١٥ هـ. ق، قم - ايران.
- مسكن الفؤاد عند فقد الأحبة و الأولاد: عاملى جبعى، زين الدين بن على (شهيد ثانى)، تحقيق: مؤسسه آل البيت عليهم السلام لإحياء التراث، انتشارات بصيرتى، چاپ اول، ١٤٠٧ هـ. ق، قم - ايران.
- مشارك أنوار اليقين فى أسرار امير المؤمنين عليه السلام: حافظ برسى، رجب بن محمد، محقق: على عاشور، ١ ج، انتشارات أعلمى، چاپ اول، ١٤٢٢ هـ. ق، بيروت - لبنان.
- مصباح الشريعة: امام صادق عليه السلام، ١ ج، انتشارات أعلمى، چاپ اول، ١٤٠٠ هـ. ق، بيروت - لبنان.

- مصباح المتهجد و سلاح المتعبّد: طوسی، محمد بن حسن (شیخ طوسی)، ۱ ج، انتشارات مؤسسه فقه الشیعه، چاپ اول، ۱۴۱۱ هـ. ق، بیروت - لبنان.
- مطرح الأنظار: دزفولی انصاری، مرتضی بن محمد امین (شیخ اعظم)، محقق: ابوالقاسم کلانتری، ۴ ج، انتشارات مجمع الفكر الإسلامی، چاپ دوم، ۱۳۸۳ هـ. ش، قم - ایران.
- مطلع انوار: علامه آیه الله حسینی طهرانی، حاج سید محمد حسین، مقدمه و تعلیقات: آیه الله حاج سید محمد محسن حسینی طهرانی، ۱۳ ج، انتشارات مکتب وحی، چاپ اول، ۱۴۳۶ هـ. ق، طهران - ایران.
- معاد شناسی: علامه آیه الله حسینی طهرانی، حاج سید محمد حسین، ۱۰ ج، انتشارات نور ملکوت قرآن، چاپ یازدهم، ۱۴۲۷ هـ. ق، مشهد مقدّس - ایران.
- المغازی: واقدی، محمد بن عمر، محقق: مارسدن جونز، ۳ ج، انتشارات مؤسسه الأعلمی، چاپ سوم، ۱۴۰۹ هـ. ق، بیروت - لبنان.
- مفتاح الکرامه فی شرح قواعد العلامه: حسینی عاملی، سید محمد جواد، محقق: محمد باقر خالصی، ۲۳ ج، انتشارات جامعه مدرسین حوزه علمیه قم - دفتر انتشارات اسلامی، چاپ اول، ۱۴۱۹ هـ. ق، قم - ایران.
- مقاتل الطالبین: اصفهانی، ابوالفرح، محقق: سید احمد صقر، ۱ ج، انتشارات دار المعرفه، بیروت - لبنان.
- مقتل الحسین علیه السلام: خوارزمی، موفّق بن أحمد، محقق: محمد سماوی، ۲ ج، انتشارات أنوار الهدی، چاپ دوم، ۱۴۲۳ هـ. ق، قم - ایران.
- المقنع: ابن بابویه قمی، محمد بن علی (شیخ صدوق)، ۱ ج، انتشارات مؤسسه امام مهدی علیه السلام، چاپ اول، ۱۴۱۵ هـ. ق، قم - ایران.
- مکاتیب الرسول صلی الله علیه وآله و سلم: احمدی میانجی، علی، ۳ ج، انتشارات دارالحدیث، چاپ اول، ۱۴۱۹ هـ. ق، قم - ایران.
- مکارم الأخلاق: طبرسی، حسن بن فضل، ۱ ج، انتشارات الشّریف الرضی، چاپ چهارم، ۱۴۱۲ هـ. ق، قم - ایران.
- الملل و النحل: شهرستانی، محمد بن عبدالکریم، محقق: محمد بن فتح الله بدران، ۲ ج، انتشارات الشّریف الرضی، چاپ سوم، ۱۳۶۴ هـ. ش، قم - ایران.
- من لا یحضره الفقیه: ابن بابویه قمی، محمد بن علی (شیخ صدوق)، محقق: علی اکبر غفاری، ۴ ج، انتشارات جامعه مدرسین حوزه علمیه قم - دفتر انتشارات اسلامی، چاپ دوم، ۱۴۱۳ هـ. ق، قم - ایران.
- مناقب آل ابی طالب علیهم السلام: ابن شهر آشوب مازندرانی، محمد بن علی، ۴ ج، انتشارات علامه، چاپ اول، ۱۳۷۹ هـ. ق، قم - ایران.
- مناقب مرتضوی: حسینی کشفی، محمد صالح، ۱ ج، انتشارات روزنه، چاپ اول، ۱۳۸۰ هـ. ش، طهران - ایران.
- المناقب: خوارزمی، موفّق بن احمد، ۱ ج، انتشارات جامعه مدرسین حوزه علمیه قم - دفتر انتشارات اسلامی، ۱۴۱۱ هـ. ق، چاپ دوم، قم - ایران.

- مهر فروزان (نمایی اجمالی از شخصیت علمی و اخلاقی حضرت علامه آیه‌الله حاج سید محمدحسین حسینی طهرانی - قدس الله نفسه الزکیه -): آیه‌الله حسینی طهرانی، حاج سید محمدحسین، ۱ ج، انتشارات مکتب وحی، چاپ اول، ۱۴۳۴ ه. ق، طهران - ایران.
- الموطأ: ابن انس، مالک، محقق: محمد فؤاد عبدالباقی، ۲ ج، انتشارات دار إحياء التراث العربی، ۱۴۰۶، ه. ش، بیروت - لبنان.
- المؤمن: کوفی اهوازی، حسین بن سعید، انتشارات مؤسسه الإمام المهدي عليه السلام، ۱۴۰۴ ه. ق، قم - ایران.
- میزان الاعتدال فی نقد الرجال: ذهبی، أبی عبدالله محمد، ۴ ج، انتشارات دار المعرفة، بیروت - لبنان.
- المیزان فی تفسیر القرآن: طباطبائی، سید محمدحسین (علامه طباطبائی)، ۲۰ ج، انتشارات جامعه مدرسین حوزه علمیه قم - دفتر انتشارات اسلامی، چاپ پنجم، ۱۴۱۷ ه. ق، قم - ایران.
- نادره کاران (سوکنامه ناموران فرهنگی و ادبی ۱۳۸۱ - ۱۳۰۴ ش): ایرج افشار، ۱ ج، انتشارات قطره، چاپ اول، ۱۳۸۳ ه. ش، طهران - ایران.
- ناسخ التواریخ (حیة الإمام سیدالشهداء الحسين عليه السلام): سپهر، محمدتقی، محقق: سید علی جمال اشرف، ۴ ج، انتشارات مدین، ۱۴۲۷ ه. ق، قم - ایران.
- نامه نقد و اصلاح پیش نویس قانون اساسی: علامه آیه‌الله حسینی طهرانی، حاج سید محمدحسین، ۱ ج، ناشر: مؤلف، چاپ اول، مشهد مقدس - ایران.
- نزہة الناظر و تنبیہ الخاطر: حلوانی، حسین بن محمد، ۱ ج، تحقیق و انتشار: مدرسه امام مهدی علیه السلام، چاپ اول، ۱۴۰۸ ه. ق، قم - ایران.
- نفحات انس: آیه‌الله حسینی طهرانی، حاج سید محمدحسین، ۱ ج، انتشارات مکتب وحی، چاپ اول، ۱۴۳۳ ه. ق، طهران - ایران.
- نهج الفصاحة: پاینده، ابوالقاسم، ۱ ج، انتشارات دنیای دانش، چاپ چهارم، ۱۳۸۲ ه. ش، طهران - ایران.
- نور ملکوت قرآن: علامه آیه‌الله حسینی طهرانی، حاج سید محمدحسین، ۴ ج، انتشارات علامه طباطبائی، چاپ سوم، ۱۴۲۷ ه. ق، مشهد مقدس - ایران.
- نوروز در جاهلیت و اسلام: آیه‌الله حسینی طهرانی، حاج سید محمدحسین، ۱ ج، انتشارات مکتب وحی، چاپ اول، ۱۴۳۵ ه. ق، طهران - ایران.
- هدایة الأمة إلى أحكام الأئمة عليهم السلام: حرّ عاملی، محمد بن حسن (شیخ حرّ عاملی)، ۸ ج، تحقیق و انتشار: آستان قدس رضوی - بنیاد پژوهش‌های اسلامی، ۱۴۱۴ ه. ق، چاپ اول، مشهد مقدس - ایران.
- الهدایة الكبرى: خصیبی، حسین بن حمدان، ۱ ج، انتشارات البلاغ، ۱۴۱۹ ه. ق، بیروت - لبنان.
- الوفای بالوفیات: صفدی، خلیل بن ایبک، محققین: احمد ارنأووط، ترکی مصطفی؛ ۲۹ ج، انتشارات دار إحياء التراث، ۱۴۲۰ ه. ق، بیروت - لبنان.

وسائل الشیعة: حرّ عاملی، محمد بن حسن (شیخ حرّ عاملی)، ۳۰ ج، تحقیق و انتشار: مؤسسه آل‌ال‌بیت علیهم‌السلام، چاپ اول، ۱۴۰۹ هـ. ق، قم - ایران.

وظیفه فرد مسلمان در احیای حکومت اسلام: علامه آیة‌الله حسینی طهرانی، حاج سید محمدحسین، ۱ ج، ناشر: مؤلف، چاپ اول، ۱۴۱۰ هـ. ق، مشهد مقدس - ایران.

وقعة الطّف: ابومخنف کوفی، لوط بن یحیی، محقق: محمدهادی یوسفی غروی، ۱ ج، انتشارات جامعه مدرسین حوزه علمیه قم - دفتر انتشارات اسلامی، چاپ سوم، ۱۴۱۷ هـ. ق، قم - ایران.

وقعة صفین: ابن مزاحم، نصر، محقق: عبدالسلام محمد هارون، ۱ ج، انتشارات کتابخانه آیة‌الله مرعشی نجفی، چاپ دوم، ۱۴۰۴ هـ. ق، قم - ایران.

ولایت فقیه در حکومت اسلام: علامه آیة‌الله حسینی طهرانی، حاج سید محمدحسین، محقق: محسن سعیدیان، ۴ ج، انتشارات علامه طباطبائی، چاپ دوم، ۱۴۲۱ هـ. ق، مشهد مقدس - ایران.

ینابیع المودة لذوی القربی: قندوزی، سلیمان بن ابراهیم، محقق: سید علی جمال اشرف حسینی، ۴ ج، انتشارات اسوه، چاپ دوم، ۱۴۲۲ هـ. ق، قم - ایران.

* * *

مجله کیهان فرهنگی: ماهنامه فرهنگی، هنری، مؤسسه کیهان، طهران - ایران.

نرم‌افزار جامع آوای ملکوت: مجموعه آثار حضرت علامه آیة‌الله حاج سید محمد حسین حسینی طهرانی و حضرت آیة‌الله حاج سید محمد محسن حسینی طهرانی - رضوان الله علیهما - مشتمل بر تألیفات، متن و صوت بیانات و مباحث علمی (دروس)، کتب صوتی و مجموعه تصویری.

نرم‌افزار کیمیای سعادت: مجموعه آثار حضرت علامه آیة‌الله حاج سید محمدحسین حسینی طهرانی قدس الله نفسه الزکیة و آیة‌الله حاج سید محمد محسن حسینی طهرانی قدس الله نفسه الزکیة.

بِسْمِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

دوره علوم و مبانی اسلام تشیع

- آثار منتشره انتشارات مکتب وحی به شرح ذیل است:
- آثار حضرت علامه آیه الله العظمیٰ حاج سید محمدحسین حسینی طهرانی رضوان الله علیه:
- آیین رستگاری: مصاحباتی در باب سیر و سلوک الی الله
- انوار الملکوت (۲ جلد): نور ملکوت روزه، نماز، مسجد، قرآن و دعا
- تفسیر آیه نور ﴿اللَّهُ نُورُ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ﴾
- رسالة فی وجوب صلاة الجمعة عیناً و تعیناً: تقریرات درس آیه الله سید محمود شاهرودی (ره)
- رسالة اجتهاد و تقلید: تقریرات درس آیه الله حاج شیخ حسین حلی (ره)
- سالک آگاه: مباحثی پیرامون علم و علما
- سرّ الفتوح ناظر بر پرواز روح
- شرح فقراتی از دعای ابوحمزة ثمالی (۲ جلد)
- شرح فقراتی از دعای افتتاح
- مباحث فقهی
- مبانی اخلاق در آیات و روایات (۲ جلد)
- مبانی تشیع: ابحاث اعتقادی
- مطلع انوار (۱۳ جلد): دوره مُهذَّب و محقق مکتوبات خطی، مُراسلات و مواعظ
- مناقب اهل بیت علیهم السّلام
- مهر تابناک: احوالات عارف کامل آیه الله حاج سید علی قاضی رضوان الله علیه

آثار حضرت آیه الله حاج سید محمد محسن حسینی طهرانی قدس الله سره:

اجماع از منظر نقد و نظر: رساله اصولیه در عدم حجیت اجماع مطلقاً

اربعین در فرهنگ شیعه

ارتداد در اسلام: سلسله مباحث اعتقادیه درباره ارتداد و تبیین جایگاه آن در اسلام و احکام مترتبه آن

اسرار ملکوت (۳ جلد): شرح حدیث عنوان بصری از حضرت امام صادق علیه السلام

افق وحی: نقد نظریه دکتر عبد الکریم سروش درباره وحی

آموزه های معرفت (۳ جلد تاکنون): شرح دعای ابو حمزه ثمالی

آموزه های ولایت: بیانات اعیاد غدیر، نیمه شعبان، و مباحث مرتبط با معصومین علیهم السلام

جلوه های معرفت: بیانات اعیاد فطر و قربان

حریم قدس: مقاله ای در سیر و سلوک الی الله

حیات جاوید: شرح وصیت نامه امیر المؤمنین به امام حسن مجتبی علیهما السلام در حاضرین

رساله طهارت انسان: بررسی فنی و فقهی طهارت ذاتی مطلق انسان

رساله عمره مفرده: بحثی فقهی در عدم رجحان تکرار عمره مفرده

سیره صالحان در حجیت افعال و گفتار اولیاء الهی

سیری در تاریخ پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم (۲ جلد)

عنوان بصری (۶ جلد تاکنون): شرح موضوعی حدیث عنوان بصری

فقاہت در تشیع نگرشی در مبانی اجتهاد و شرایط افتاء

قواعد فقهیه: دروس خارج قواعد فقهیه

گلشن اسرار: شرحی بر الحکمة المتعالیة فی الأسفار العقلیة الأربعة

مهر فروزان: نمایی اجمالی از شخصیت علمی و اخلاقی حضرت علامه آیه الله حاج سید محمد حسین

حسینی طهرانی، قدس الله نفسه الزکیة

نفحات انس: انسان کامل در فرهنگ شیعه

نوروز در جاهلیت و اسلام: تحقیقی پیرامون نوروز و آداب آن در قبل و بعد از اسلام